

کتاب کیمیای سعادت

امام محمد باقر الائمه السلامون الدین ابو حامد محمد بن علی بن ابی طالب

نویسنده عالی کرامت حضرت شیخ نیکانین اجماع

در سید پنجم هجری

از روی نسخه ای که در سده هشتم نوشته شده با مقابله نسخه های مهم که کتابخانه های تهران

کتابخانه و چاپخانه مرکزی

تهران - خیابان ناصر خسرو تلفون ۳۸۹۵۵

چاپ اول بسال هزار و سیصد و نوزده و چاپ دوم بسال هزار و سیصد و سی و سه هجری آفتابی

قد اعتنى بطبعه طبعة جديدة بالأوفست

مکتبه الحقیقه



یطلب من مکتبه الحقیقه بشارع دار الشفقه بفتاح ۵۷ استانبول-ترکیا

میلا دی

هجری شمسی

هجری قمری

۲۰۱۰

۱۳۸۸

۱۴۳۱

من اراد ان یطبع هذه الرسالة وحدها او یترجمها الی لغة اخرى فله من الله الاجر الجزیل و منا الشکر الجمیل و كذلك جمیع کتبنا کل مسلم مأذون بطبعها بشرط جودة الورق و التصحیح

دُعَاءُ التَّوْحِيدِ

يَا اللَّهُ يَا اللَّهَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ يَا رَحْمَنَ يَا رَحِيمَ يَا عَفُوًّا يَا كَرِيمًا فَاعْفُ عَنِّي وَارْحَمْنِي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ تَوْفَنِي مُسْلِمًا وَحَقِيقِي بِالصَّالِحِينَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلِآبَائِي وَأُمَّهَاتِي وَلِأَبَائِهِمْ وَأُمَّهَاتِهِمْ وَأَخَوَاتِي وَأَخَوَاتِي وَعَمَّاتِي وَأَخَوَاتِي وَخَالَاتِي وَأَسْتَاذِي عَبْدَ الْحَكِيمِ الْأَرْوَاسِيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْأَخْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْأَمَوَاتِ «رَحْمَةً اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ» بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

دُعَاءُ الْأَسْتِغْفَارِ

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ

پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرمودند که (خیرکم من تعلم القرآن وعلمه) و نیز فرمودند که (خذوا العلم من افواه الرجال)

پس بر آنکس که از صحبت صلحا بهره نمی یافت لازم است که دین خود را از کتب علمای اهل سنت مثل امام ربانی مجدد الف ثانی حنفی و سید عبد الحکیم آرواسی شافعی و احمد تيجانی مالکی بیاموزد و در نشر آن کتب سعی بلیغ می نماید مسلمانی را که علم و عمل و اخلاص را در خود جمع کرده عالم اسلام میگویند اگر در کسی صفتی از این سه صفات نقصان می شود او ادعا میکند که از علمای حق است از جمله علمای سوئیست و متعصب بدانکه علمای اهل سنت حامی دین مبین اند و اما علمای سوء جنود شیطان.^(۱)

(۱) علمی که بی نیت عمل باخلاص حاصل میشود نافع نیست (الحدیقه الندیة ج: ۱ ص: ۳۶۶، ۳۶۷ و مکتوب ۳۶، ۴۰، ۵۹ از جلد اول از مکتوبات امام ربانی مجدد الف ثانی قدس سره).

تنبیه: میسیونر در نشر دین نصاری کوشش مینماید، و یهودیان در نشر سخنهای فاسده حاخامهای خود اقدام میکنند و کتابخانه حقیقت در شهر استانبول در نشر دین اسلام سعی مینماید و ماسونها إحاء کردن همه دینها جهد میکنند. هر که عقل و علم و انصاف دارد فهم میکند حقیقت یکی از اینها و یاری میکند بنشر کردن آن و در رسیدن سعادت دارین همه خلائق وسیله بی شود. سودترین خدمت و عزیزترین بهره برای بشریت اینست.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خلاصه‌ای از ترجمه حال مؤلف و چگونگی چاپ کتاب حاضر

امام حجة الاسلام محمد غزالی بتاريخ ۴۵۰ هجری، در طابران طوس بدنیا آمد، تا سال ۴۷۸- یعنی تا سن بیست و هشت سالگی - در طوس و گرگان و نیشابور بفرار گرفتن علوم ظاهری پرداخت؛ هم درین سال، خواجه نظام الملک وزیر دانشمند و دانش دوست ملکشاه سلجوقی را با وی ملاقاتی دست داده شیفته پایه فضل و دانش وی گشت، و تا سال ۴۸۴ در دربار سلجوقی بامنتهای عزت آمد و شد داشت، و در کارهای بزرگ دخالت می کرد؛ درین سال، بخواهش خواجه، منصب تدریس مدرسه نظامیه بغداد را بر عهده گرفت، و تا سال ۴۸۸ در آن مقام که بزرگترین پایگاه علمی آن زمان بود بماند.

همانگونه که خود در کتاب «المقصد من الضلال» مینویسد، چون علوم رسمی ظاهری درد درونی او را درمان نمیکرد، و بچراهای فراوانی که هر متفکر هوشمندی را در دوران زندگی راحت نمیکذارند جوابهای خاطر پسندی نمیداد، در ضمن مدت تدریس و پیش از آن بتحصیل فلسفه پرداخت، و گفتارهای صوفیان و متکلمان و باطنیان را زیر و زبر کرد و در پایان کار چون از هیچ راه آرامش خاطر برایش فراهم نشد، از دستگاه دنیائی و تدریس و منصب سیر آمد، و حالش دگرگون شد، و بناچار از همه چیز چشم پوشید، و از بغداد بیرون شتافت، و آنهنگام و حجاز کرد، و گوشه‌ای گرفت و در همین گوشه گیری غزالی دیگری شد که آنارش - وبالخصوص کتاب حاضر او را همانگونه بمامعرفی میکنند.

اینحال وی تاده سال، یعنی تا ۴۹۸ دوام کرد، و درین سال شوق دیدار زن و فرزند او را بطوس کشانید، و یکسال دیگر همچنان در گوشه عزلت بزیست.

در پایان این سال، نیمی باصر اروالزام فخر الملک وزیر سلطان سنجر، و نیم کمتری بمیل خود، تدریس نظامیه نیشابور را پذیرفت، ولی غزالی نیشابور دیگر بود و غزالی بغداد دیگر: این غزالی بود که در بوته مجاهدتها و ریاضیت‌های یازده ساله کداخته شده، پاک و بی آرایش از کار درآمده بود، زبانی که از اندیشه سر نیرو میگرفت یکسره بدل پیوسته بود، و درس‌هایش را تقریر میکرد که بمکاشفه و مشاهده از استاد آفرینش آموخته بود.

در تدریس نیشابور بیش از یکسال درنگ روا نداشت، و با همه اصرارهایی که برای ماندن بوی میشد از کار کناره گرفت و بوطن اصلی خویش طوس بازگشت، مدرسه‌ای و خانگاهی برپا کرد، قسمتی از روزگار خود را بتدریس در مدرسه، و بخش دیگر را براه‌نمایی و دستگیری صوفیان و وارستگان خانگاہ پرداخت، تا در سال ۵۰۵ دیده از دیدار این جهان بر بست و بدیگر سرای شتافت^(۱).

از غزالی بیش از صد کتاب و رساله بزرگ و کوچک در فقه و حدیث و کلام و اخلاق و فلسفه و جز آن بر جای مانده، که گل سرسید آنها در زبان عربی کتاب «احیاء علوم الدین»، و در فارسی خلاصه‌ای از آن کتاب بنام «کیمیای سعادت» میباشد.

امام غزالی کتاب احیاء را در مدت گوشه‌گیری و عزلت نوشته، و تقسیم بندی رکنها و اصلها و فصل‌های آن تقریباً مانند کیمیای سعادت می‌باشد، کتاب کیمیای سعادت همانطور که گفتیم - خلاصه، و احتمال نزدیک بیقین، خلاصه ترجمه مانندی است که خود غزالی از کتاب احیاء بیرون آورده است.

مقدمه کیمیای سعادت چندسال پیش در تهران بکوشش چندتن از نیکان و دانشمندان بچاپ رسیده، و تمام کتاب در هندوستان چندبار چاپ خورده است؛ يك نسخه که صدو اندسال پیش در هندوستان چاپ شده و در کتابخانه مجلس شورایی موجود است نسخه بسیار خوبی است، و مینماید که در تصحیح آن منتهای دقت و تحقیق بعمل آمده، ولی چاپ دیگری که در دسترس میباشد متضمن اصلاحاتی است که غالباً

(۱) برای دانستن ترجمه حال و اطلاعات بسیار مفصل و گرانبهای دیگر در باره زندگانی غزالی رحمه الله علیه به کتاب نفیس دانشمند محترم آقای «جلال همایی» که «غزالی نامه» نام دارد، مراجعه شود.

از لحاظ نزدیک کردن سبک انشاء بزمانهای بعد از مؤلف بعمل آمده ، و با افسوس باید گفت که تا اندازه ای تصرفات نابجائی بوده است.

نسخه ای که کتاب حاضر از روی آن بچاپ میرسد، نسخه ای است متعلق بناشر- آقای سبوحی مدیر کتابفروشی و چاپخانه مرکزی- که تقریباً نیمه بیشتر از رکن چهارم را ندارد، و تاریخ نوشتن آن بیقین معین نیست، ولی از روی قرآینی که سبک نگارش و کاغذ و مقایسه بانسخه های همزمان آن بدست میدهد، چنین برمیآید که تاریخ آن از سده هشتم نزدیکتر نیست؛ صفحه اول رکن سوم کتاب، که بخواست خداوند صفحه اول مجلد ثانی این چاپ خواهد شد، گراور شده و در آخر این مقدمه بنظر میرسد؛ دو نسخه از کتابخانه مجلس و سه نسخه از کتابخانه ملی، تا اندازه ای که میسر بوده است طرف مراجعۀ مصحح بوده ، که از میان آنها یک نسخه خیلی کهنه کتابخانه مجلس که تاریخ ۶۸۴ را دارد، بیشتر مورد استفاده بوده است .

در ضمن مقابله، هر جا که در عبارت تشویش و پیچیدگی نبوده، عین نوشته نسخه آقای سبوحی برای چاپ انتخاب شده ، و هر جا ابهام و تعقیدی مشاهده شده ، بپمه یا بیشتر نسخه های چاپی و خطی مراجعه ، و بدون اضافه کردن کلمه ای از خارج، عبارت نسخه صحیحتر انتخاب شده است، و اگر احیاناً باینترتیب هم اشکال بهمان حال باقی مانده است، پس از مراجعه بکتاب احیاء، گمان مصحح در پاورقی اظهار شده است.

جز آنچه در زیر یاد کرده میشود، نسخه ای که بدست خوانندگان سپرده میشود بتمامه بنسخه آقای سبوحی شباهت دارد:

۱- چنانکه و چنانچه و بلکه و بدانکه در این نسخه بصورت چنانچ و چنانک و بلك و بدانك بوده است؛

۲- پ و ج در اصل نسخه يك نقطه داشته است، و بامر کب جدیدتری دو نقطه افزوده شده، و ما هم با سه نقطه آورده ایم،

۳- اسپ و خسبد در این نسخه بصورت اسپ و خسپد میباشد،

۴- «که» حرف ربط را بدو صورت «که» و «کی» هر دو دارد، و ما در همه جا صورت معروف «که» را انتخاب کرده ایم،

۵- زبان را گاهی بشکل زفان نوشته است، ما همه جا بصورت زبان چاپ کرده ایم،

۶- کاف فارسی را همه جا بایک سرکش نوشته است، و ما مطابق معمول دوسرکش

گذارده ایم؛

تصرفاتی که برای زیبایی و آسانی فهم مطالب روادیده ایم، همینهاست که در زیر

یاد آور میشویم:

۱- نامهای خاص را، بجز نام خدای ورسول - که در بیشتر صفحه ها چندین مرتبه

آمده است - باحروف سیاه آورده ایم؛

۲- همانطور که در نسخه خطی آیات و احادیث را باقلم دیگر نوشته است، ما هم

اینکار را کرده ایم: منتهی آیه ها را باحروف سیاه و حدیثها و دعاها را باحروف سیاه دایر

چاپ کرده ایم؛

۳- برای جدا کردن جمله ها در خود کتاب نشانهای مخصوصی مثل نقطه و

و او باز گونه و جز آن باشن جرف گذاشته است، و ما برای سهولت دریافت مطلب، نشان-

های نقطه گذاری را که امروز در کاد است بکار برده ایم.

این علامت «،» برای جدا کردن پاره های يك جمله است؛ این علامت «؛» برای

جدا کردن دو جمله است که تا اندازه ای بیکدیگر پیوستگی دارند، و رویهم رفته

مطلب را تمام میکنند؛ این علامت «.» را در پایان جمله گذاشته ایم؛ جمله هاییکه بین

دو خط افقی بدین صورت: «...» گذاشته شده، حالت جمله معترضه یا دعا

را دارند، که حذف آنها خللی در فهم مقصود جمله وارد نمیسازد؛ این علامت «:»

پیش از هر جمله که باشد میرساند که این جمله جمله پیش از دو نقطه را توضیح میکند،

یا تقسیمات جمله پیشین را بیان میکند، و اگر پس از دو نقطه دو کمان هم باشد

بدین صورت («.....»)، جمله ای که بین دو کمان نهاده شده، حدیث یا گفتاری است

که پیش از دو نقطه بدان اشارت رفته است؛ این علامت «؟» پس از جمله هائیکه

پرسشی را میرسانند؛ این علامت «!» برای نمودن شگفتی و تعجب است؛ و هر جا با

علامت پرسش باهم گذاشته شده «؟!»، معلوم میدارد که پیش از آن پرسشی است آمیخته

با شگفتی.

کلمه ها و جمله هائیکه در متن کتاب بین این دو علامت: [...] آمده است،

در نسخه اصل نیست، و برای زیادتی فایده، از طرف مصحح افزوده شده، و تا اندازه

توانائی کوشیده ایم که جمله های الحاقی از خود اصل کتاب انتخاب شده باشد: صفحات

۷ و ۳۹ و ۶۱ و ۷۱ تمامی الحاق شده است.

هر جا کلمه یا ترکیبی بوده است که با سبک استعمال جاری تفاوت داشته، یا هر جا تصور میشده است که دریافت معنی لغتی برای بیشتر خوانندگان دشواری داشته باشد، عددی میان دو کمان کوچک بدین صورت^(۱) گذاشته، در پائین صفحه توضیح مختصری در آن باره داده ایم.

بهیچ روی ادعا نمیکنیم که این نسخه کاملترین شکل ممکن باشد که بتوان از کیمیای سعادت بدست داد، ولی ما باندازه خود کوشش کرده ایم، و اگر دیگران اندیشه‌های بهتری دارند، البته از آشکار کردن آن دریغ نفرمایند، چه امید این هست که این کتاب نفیس چاپ‌سومی هم پیدا کند، و با کمال میل و رغبت یادآورهای مفیدی که در این خصوص بکتابفروشی مرکز برسد، در چاپ دیگر مورد استفاده قرار خواهد گرفت، و از نظرهای انتقادی که از باب دانش ابراز داشته‌اند سود شایانی فراهم آید. خداوند بر روان مؤلف رحمت فرستد، و مصحح و ناشر و خواننده را هم ازین رحمت بی نصیب نفرماید، بمحمد و آلّه

احمد - آرام

تهران - آذرماه ۱۳۱۹

جناب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله علیه»، ناشر نشریات (حقیقت کتاب اوی) بوده، در سال ۱۳۲۹ هجری [۱۹۱۱ م.] در بلده - ایوب سلطان در شهر استانبول - تولد یافته است. (حقیقت کتاب اوی)، شصت و سه کتاب عربی، بیست و چهار کتاب فارسی و سه کتاب اردویی و چهارده کتاب ترکی را به نشر سپرده و با علاوه کتابهایی که ازین کتابهای مذکور به زبانهای فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، روسی و غیره ترجمه کرده شده است تعداد نشریات آن به یکصد و پنجاه و دو کتاب بالغ میگردد. همه این کتابها از طرف (حقیقت کتاب اوی) چاپ میگردد. جناب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله علیه»، یک عالم کامل و مکمل و با صلاحیت اسلام می باشد و مرشد ایشان سید عبدالحکیم ارواسی است که در علوم دینی عالم متبحر، در معرفتهای تصوف نیز کامل و مکمل بوده، صاحب کرامات و خوارق می باشد. فضیله مآب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله علیه» در شبی که روز ۲۵/۱۰/۲۰۰۱ (۸ شعبان ۱۴۲۲) را به روز ۲۶/۱۰/۲۰۰۱ (۹ شعبان ۱۴۲۲) وصل می کند از دنیا رحلت نموده و در بلده ایوب سلطان که زادگاهش می باشد، مدفون گردیده است.

فهرست مطالب

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	فصل پانزدهم - علم چگونه حجاب راه است .	۱	دبیاجه کتاب .
۲۹		۴	فهرست کتاب .
	فصل شانزدهم - سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی .		آغاز کتاب - عنوان مسلمانان ۷
۳۲			عنوان اول - شناختن نفس خویش ۹
	فصل هفدهم - عجایب صنع خدای تعالی در تن آدمی .		فصل اول - آدمیرا از چند چیز آفریده اند .
۳۳		۱۰	
	فصل هجدهم - عجز و نقصان آدمی ۳۷		فصل دوم - شناختن حقیقت دل ۱۱
۴۰		۱۲	فصل سوم - حقیقت دل .
	عنوان دوم - شناختن حق تعالی ۴۰		فصل چهارم - احتیاج آدمی بکالبد ۱۳
	فصل اول - معرفت نفس کلید معرفت حق تعالی است .		فصل پنجم - مثال لشکر دل ۱۴
۴۲			فصل ششم - راه درست بکار بردن شهوت و غضب و تن و حواس و عقل ۱۵
	فصل دوم - شناختن تنزیه و تقدیس حق تعالی .		فصل هفتم - چگونه پیداشدن صفت های خوب و بد در آدمی ۱۷
۴۶			فصل هشتم - مراقبت حرکات و سکونات خود .
	فصل سوم - معرفت پادشاهی راندن حق تعالی		فصل نهم - چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگان است .
۴۵		۲۰	
	فصل چهارم - دنباله فصل پیش ۴۸		فصل دهم - عجایب عالم دل ۲۱
	فصل پنجم - تشبیه طبیعی و منجم بمورچه .		فصل یازدهم - پیوند دل بعالم ملکوت ۲۳
۴۹			فصل دوازدهم - آدمی بر فطرت زائیده میشود .
	فصل ششم - تشبیه خالق بگروهی نایبنا		فصل سیزدهم - شرف دل از روی قدرت ۲۶
۵۰			فصل چهاردهم - حقیقت نبوت و ولایت .
	فصل هفتم - تشبیه کواکب بدستگاه پادشاهی .		
۵۱			
	فصل هشتم - معنی تسییحات : ۵۳		
۵۳			
	فصل نهم - متابعت شریعت راه سعادت است		
۵۴			
	فصل دهم - راههای غلط اهل اباحت ۵۶		
۵۶			

فهرست مطالب

فصل دوازدهم - سه جنس آتش دوزخ
 ۹۸ روحانی ،
 فصل سیزدهم - آتش روحانی دردناکتر
 ۹۷ از جسمانی است .
 فصل چهاردهم - منازل سفر روح در
 ۹۸ دنیا ،
 فصل پانزدهم - بگمان هم انکار آخرت
 ۱۰۱ نشاید .
کتاب ارکان مسلمانی ۱۰۴
رکن اول در عباد اوست
اصل اول اعتقاد اهل سنت
 ۱۰۹ صفات و افعال حق تعالی .
 ۱۱۳ آخرت و صراط .
 ۱۱۳ پیغامبر .
اصل دوم - در طلب علم ۱۱۴
 عذر بی علمی در دین پذیرفته
 ۱۱۷ نیست
 ۱۱۷ بزرگواری علم .
اصل سوم - در طهارت است ۱۳۰
 احتیاط بچه شرایطی رواست . ۱۲۱
 ۱۲۴ اقسام طهارت ظاهر .
 ۱۲۵ قسم اول - طهارت از نجاست
 ۱۲۶ آبهای پاک و ناپاک .
 ۱۲۶ قسم دوم - طهارت از حدث .

عنوان سوم - معرفت دنیا ۶۱
 فصل اول - سبب بودن آدمی در
 ۶۳ دنیا .
 فصل دوم - حقیقت دنیا و آفت دنیا ۶۳
 فصل سوم - اصل دنیا سه چیز است ۶۵
 فصل چهارم - جادویی دنیا . ۶۶
 فصل پنجم - نه هر چه در دنیا است
 ۷۰ مذمومست .
عنوان چهارم - معرفت آخرت ۷۱
 فصل اول - بهشت و دوزخ کالبدی
 ۷۳ و روحانی
 فصل دوم - حقیقت مرگ ۷۴
 فصل سوم - توئی تونه بدین قالبست ۷۷
 فصل چهارم - نگاهداشتن اعتدال
 ۷۸ روح .
 فصل پنجم - معنی حشر و نشر ۷۹
 فصل ششم - مشاهده بهشت و دوزخ
 ۸۱ در دنیا .
 فصل هفتم - درجات عذاب قبر ۸۳
 فصل هشتم - درجات عذاب قبر . ۸۴
 فصل نهم - اژدهای گور را بچشم
 ۸۷ سر نتوان دید .
 فصل دهم - عذاب قبر برای همه مردم
 نیست . ۸۸
 فصل یازدهم - راه آزمایش ایمنی
 ۹۰ از عذاب قبر .

فهرست مطالب

۱۵۹	نوع پنجم - زکوة فطر .	۱۲۶	آداب قضا حاجت .
۱۵۹	کیفیت بدادن زکوة .	۱۲۷	در استنجا .
۱۶۰	مستحقان زکوة .	۱۲۸	کیفیت وضو .
۱۶۲	اسرار زکوة دادن .	۱۳۱	کیفیت غسل و تیمم .
۱۶۳	آداب ودقایق زکوة .	۱۳۲	قسم سوم - طهارت از فضلات تن .
۱۶۷	آداب طلب کردن درویش .	۱۳۲	آداب گرمابه .
۱۶۸	آداب ستاننده زکوة .	۱۳۵	آداب پیرایش محاسن .
۱۷۰	فضیلت صدقه دادن .	۱۳۶	اصل چهارم - در نماز است
۱۷۱	اصل ششم - در روزه است .	۱۳۷	کیفیت ظاهر نماز .
۱۷۲	فریضه روزه .	۱۳۹	رکوع و سجود و تشهد .
۱۷۴	سنتها روزه .	۱۴۰	در نماز چند کراهیت است .
۱۷۴	حقیقت و سر روزه .	۱۴۱	پیدا کردن روح نماز .
۱۷۷	لوازم افطار .	۱۴۲	پیدا کردن روح اعمال نماز .
۱۷۸	روزه داشتن روزهای شریف	۱۴۵	حقیقت قراة وارکان نماز .
۱۷۹	اصل هفتم - حج است .	۱۴۶	علاج حضور دل در نماز .
۱۸۰	شرایط حج .	۱۴۸	پیدا کردن سنت جماعت .
۱۸۲	ارکان حج .	۱۴۹	نماز آدینه و شرایط آن .
۱۸۴	آداب راه و سازان .	۱۵۱	آداب جمعه .
۱۸۵	آداب احرام .	۱۵۳	آداب روز آدینه .
۱۸۶	آداب طواف .	۱۵۶	اصل پنجم - در زکوة است
۱۸۷	آداب سعی .	۱۵۶	نوع اول - زکوة چهار پایان
۱۸۸	آداب وقوف بعرفه .	۱۵۸	نوع دوم - زکوة معشرات .
۱۹۰	کیفیت عمره .	۱۵۸	نوع سوم - زکوة سیم وزر .
۱۹۱	زیارت مدینه .	۱۵۹	نوع چهارم - زکوة تجارت .

فهرست مطالب

۲۳۹	باب اول در فواید نکاح .	۱۹۳	اسرار دقایق حج .
۲۴۳	آفات نکاح .	۱۹۴	عبیر تها حج .
۲۴۴	باب دوم در آداب عقد .	۱۹۶	اصل هشتم - قرآن خواندن ۱۹۶
۲۴۵	صفات زنان در نکاح	۱۹۷	تلاوت غافلان .
۲۴۷	باب سیم در آداب زندگانی با زنان	۱۹۸	آداب تلاوت .
۲۵۴	حق شوی بر زن .	۲۰۴	اصل نهم = ذکر حق تعالی
۲۵۵	اصل سوم = آداب کسب	۲۰۵	حقیقت ذکر .
۲۵۶	باب اول در فضیلت کسب .	۲۰۷	فضیلت تسبیح و تهلیل .
۲۵۸	باب دوم در علم کسب .	۲۰۹	صلوات .
۲۵۹	عقد اول بیع است .	۲۰۹	استغفار .
۲۵۹	رکن اول - بیع عاقد است .	۲۱۰	آداب دعا .
۲۶۰	رکن دوم - مال بود .	۲۱۲	دعوات پراکنده .
۲۶۲	رکن سوم - عقد است .	۲۱۵	اصل دهم - تزیین وردها
۲۶۳	عقد دوم - عقد ربو بود .	۲۱۶	پیدا کردن وردهای روز .
۲۶۵	عقد سیم - سالم است .	رکن دوم - در معاملات	
۲۶۶	عقد چهارم - اجارت است .	۲۲۵	اصل اول - آداب طعام خوردن
۲۷۰	عقد پنجم - قراض است .	۲۲۵	آداب آب خوردن .
۲۷۱	عقد ششم - شرکت است .	۲۲۸	آداب طعام خوردن با دیگران
۲۷۲	باب سیم - عدول و انصاف در معاملات	۲۲۸	فضیلت طعام خوردن با دیگران
۲۷۲	نوع اول - احتکار .	۲۳۳	فضیلت میزبانی .
۲۷۴	نوع دوم - بهره دادن .	۲۳۴	آداب دعوت و اجابت .
۲۷۵	ظلم خاص در معاملات .	۲۳۶	آداب طعام نهادن .
۲۷۹	باب چهارم نیکو کاری در معاملات	۲۳۸	اصل دوم - آداب نکاح

۳۵۷ اصل هفتم- آداب سفر

باب اول- نیت سفر و آداب و انواع آن ۳۵۸

۳۶۲ آداب مسافر.

۳۶۵] باب دوم- علم سفر.

اصل هشتم آداب سماع و وجد

باب اول- در اباحت سماع و اقسام آن ۳۷۹

۳۷۶ سماع در کجا حرام بود.

۳۸۱ باب دوم- آثار سماع.

۳۸۸ آداب سماع.

اصل نهم امر بمعروف و نهی از منکر

باب اول- در وجوب آن ۳۸۹

۳۹۱ باب دوم- در شرایط حسب

۳۹۱ رکن اول- محتسب.

۳۹۴ رکن دوم- آنچه حسب در وی بود.

۳۹۶ رکن سوم- آنکه حسب بر وی بود.

۳۹۹ رکن چهارم چگونگی احتساب.

۳۷۳ آداب محتسب

باب سوم- منکرات غالب میان مردم ۳۷۶

۳۷۶ منکرات مساجد.

۴۰۷ منکرات بازارها.

۴۰۷ منکرات شاه راهها.

۴۰۸ منکرات گرمابه

۴۰۸ منکرات مهمانی.

اصل دهم - ولایت راندن

۴۰۹ قاعده‌های ولایت راندن.

باب پنجم- شفقت بردین در معاملات ۲۸۳

اصل چهارم - شناختن حلال و حرام

باب اول - فضیلت طلب حلال ۲۸۸

باب دوم - درجات حلال و حرام. ۲۹۰

باب سیم- جدا کردن حلال از حرام ۲۹۵

باب چهارم- در ادرار سلطان. ۲۹۸

۲۹۹ حال مردمان با سلاطین.

معصیت‌های نزدیک شدن بظالمان. ۳۰۰

شرایط ستدن مال از سلطان. ۳۰۴

اصل پنجم- حق صحبت خلایق ۳۰۶

باب اول- برادری برای خدای ۳۰۶

۳۰۶ حقیقت دوستی خدای تعالی.

۳۱۱ حقیقت دشمنی برای خدای تعالی.

۳۱۲ درجات خشم بامخالفان خدای.

باب دوم- حقوق صحبت. ۲۱۴

۳۱۴ پیدا کردن حقوق دوستی.

باب سیم- حقوق مسلمانان. ۳۲۵

۳۳۷ حقوق خویشاوندان.

۳۳۸ حقوق مادر و پدر

۳۳۹ حقوق فرزندان.

۳۴۰ حقوق بندگان.

اصل ششم - آداب عزلت ۳۴۱

۳۴۲ فواید عزلت.

۳۵۰ آفات عزلت.

۳۵۶ آداب عزلت.

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۴۷۴	آفتهای زبان .		رکن سوم - مهلکات
۴۷۵	سخن گفتن درباطل .		اصول اول - ریاضت نفس
۴۷۷	خصوصیت اندر مال .	۴۲۷	فضل خوی نیکو .
۴۷۸	فحش گفتن .	۴۲۸	حقیقت خوی نیکو .
۴۷۸	لعنت کردن .	۴۳۳	طریق معالجه .
۴۸۰	مزاح .	۳۴۵	اول همه سعادات اعمال خیر است
۴۸۳	استهزا و خندیدن .	۴۳۶	همه اخلاق نیکو باید بتکلف خیزد
۴۸۳	وعدۀ دروغ .	۴۳۸	راه رسیدن بخوی نیکو .
۴۸۴	سخن و سوگند دروغ .	۴۳۸	شناختن بیماری دل .
۴۸۶	دروغ مصالحت آمیز .	۴۴۱	علامت خوی نیکو .
۴۸۹	غیبت .	۴۴۴	پروردن کودکان .
۴۹۱	غیبت بچشم و دست .	۴۴۷	شرایط مرید .
۴۹۲	غیبت بدل .		اصل دوم - شهوت شکم و فرج
۴۹۳	علاج غیبت .	۴۵۲	فضیلت گرسنگی .
۴۹۵	رخصت در غیبت .	۴۵۴	آفات سیری .
۴۹۷	کفاره غیبت .	۴۵۸	اندک خوردن .
۴۹۷	سخن چیدن و نامی .	۴۶۰	وقت خوردن .
۵۰۰	دورویی .	۴۶۱	جنس طعام .
۵۰۱	ستودن مردمان .	۴۶۵	شهوت فرج .
	اصل چهارم - خشم و خف و حسد	۴۶۹	آفت نکریستن بزنان .
۵۰۳	علاج خشم واجبست .		اصل سیم - شره و سخن
۵۰۹	علاج عملی و علمی .	۴۷۲	نواب خاموشی .

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۵۶۴	قدر کفایت از جاه .	۵۱۰	خشم راندن جایز .
۵۶۵	علاج دوستی جاه .	۵۱۲	کین فرزند خشم است .
۵۶۷	علاج دوستی ستایش خلق .	۵۱۵	حسد و آفات آن .
۵۶۹	درجات مردان در مدح و ذم .	۵۱۷	حقیقت حسد .
۶۷۰	اصل هشتم - ریادر عبادت .	۵۱۸	علاج حسد .
۵۷۱	ریا در چه کارها رود .	اصل پنجم - دوستی دنیا	
۵۷۷	درجات ریا .	۵۲۲	مذمت دنیا باخبار .
۵۸۰	ریای خفی .	۵۲۸	حقیقت دنیای مذموم .
۵۸۴	علاج بیماری دل بریا .	اصل ششم - بخل و جمع مال	
۵۸۸	رخصت در اظهار طاعت .	۵۳۳	کراهیت دوستی مال .
۵۹۰	رخصت در پوشیدن معصیت .	۵۳۷	فایده مال .
۵۹۵	نشاط عبادت ریا نبود .	۵۳۹	آفات مال .
۵۹۸	اصل نهم - علاج کبر و عجب .	۵۴۰	آفات حرص و فایده قناعت .
۵۹۹	فضیلت تواضع .	۵۴۲	علاج حرص و طمع .
۶۰۲	حقیقت کبر .	۵۴۴	فضل سخاوت .
۶۰۳	درجات کبر .	۵۴۷	مذمت بخل .
۶۰۵	اسباب کبر .	۵۴۹	نواب ایشار .
۶۱۱	علاج کبر .	۵۵۱	حد سخاوت و بخل .
۶۱۵	علاج بتفصیل .	۵۰۲	علاج بخل .
۶۱۸	عجب و آفت آن .	۵۰۵	افسون مال .
۶۱۹	حقیقت عجب و ادلال .	اصل هشتم - جاه و حشمت .	
۶۲۰	علاج عجب .	۵۶۱	حقیقت جاه .

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
سبب تقصیر خلق در شکر .	۶۹۱	اصل دهم - علاج ففتک و ضلال	۶۲۴
شکر بر بلا .	۶۹۳	علاج غفلت و نادانی .	۶۲۵
اصل سیم - در خوف و رجاء	۶۹۵	ضلات و علاج آن .	۶۲۸
فضیلت رجاء .	۶۹۰	پندار و علاج آن .	۶۳۳
حقیقت رجاء .	۶۹۷	رکن چهارم - منجیات	
علاج حاصل کردن رجاء .	۶۹۸	اصل اول - در توبه	۶۴۷
فضیلت خوف .	۷۰۴	فضیلت توبه .	۶۴۷
حقیقت خوف .	۷۰۶	حقیقت توبه	۶۴۹
درجات خوف .	۷۰۸	توبه واجبست .	۶۰۵
انواع خوف .	۷۰۹	قبول توبه	۶۵۳
سوء خاتمت .	۷۱۰	صغایر و کبایر .	۶۵۵
علاج بدست آوردن خوف .	۷۱۳	کفاره گناه .	۶۵۶
حکایات پیغامبران و ملایکه .	۷۱۴	توبه از بعضی گناهان .	۶۶۴
حکایات صحابه و سلف .	۷۱۶	اصل دوم - اندر شکر و صبر	
خوف فاضلتر یا رجاء .	۷۱۸	حقیقت صبر .	۶۶۶
اصل چهارم - در فقر و زهد		حاجت بصبر .	۶۶۹
حقیقت فقر .	۷۱۹	علاج صبر .	۶۷۴
فضیلت درویشی .	۷۲۰	فضیلت شکر .	۶۷۵
فضیلت درویش خرسند .	۷۲۳	حقیقت شکر .	۶۷۶
آداب درویشی .	۷۲۶	کفران نعمت چیست .	۶۸۰
سؤال بی ضرورت حرامست .	۷۲۸	حقیقت نعمت .	۶۸۵
درجات درویشان .	۷۲۹	درجات خوشی و لذت .	۶۸۷
		اقسام نعمت .	۶۸۷

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۷۷۶	مقام ششم در معاتبه نفس.	۷۳۰	حقیقت زهد.
۷۷۹	اصل هفتم در تفکر	۷۳۳	فضیلت زهد.
۷۷۹	فضیلت تفکر.	۷۳۵	درجات زهد.
۷۸۰	حقیقت فکر		زاهد باید در چه چیزها قناعت کند ۷۳۷
۷۸۱	میدانهای فکر.		اصل پنجم
۷۸۵	تفکر در عجایب خلق.	۷۴۲	نیت و صدق و اخلاص
۷۸۵	تفکر در ساختمان آدمی	۷۴۳	باب اول در نیت.
۷۸۹	تفکر در زمین.	۷۴۴	حقیقت نیت.
۷۹۰	تفکر در جانوران و گیاهان.	۷۴۵	نیت مؤمن به از کرداری
۷۹۳	تفکر در دریاها.	۷۴۹	نیت عمل را بگرداند.
۷۹۴	تفکر در هواء	۷۵۲	نیت در اختیار نیاید.
۷۹۵	تفکر در ملکوت آسمان.	۷۵۵	باب دوم در اخلاص.
۷۹۸	اصل هشتم- در توحید و توکل	۷۵۷	حقیقت اخلاص.
۷۹۸	فضیلت توکل.	۷۵۹	نیت آمیخته بی ثواب نیست.
۷۹۹	حقیقت توحید.	۶۷۱	باب سیم در صدق.
۸۰۱	اضطرار در اختیار.		اصل ششم- در محاسبه و مراقبه ۷۶۴
۸۰۸	حقیقت توکل.	۷۶۴	مقام اول در مشارطت.
۸۰۹	درجات توکل.	۷۶۶	مقام دوم در مراقبت.
۸۱۰	اعمال متوکل.	۷۶۷	مراقبت صدیقان و پارسایان
۸۱۱	مقام اول در کسب.	۷۷۱	مقام سوم در محاسبه.
۸۱۶	توکل معیل.	۷۷۳	مقام چهارم در معاقبت نفس.
۸۱۸	مقام دیگر ادخار.	۷۷۴	مقام پنجم در مجاهدت.
۸۲۰	مقام سیم در دفع ضرر.		

فهرست مطالب

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
پیدا کردن علاج محبت .	۸۵۰	آداب متوکل در برابر دزد	۸۲۱
علامات محبت .	۸۵۳	مقام چهارم در علاج ضرر .	۸۲۳
معنی شوق بخدای تعالی .	۸۵۵	دارو ناخوردن بیمار .	۸۲۵
فضیلت رضا .	۸۵۷	پنهان داشتن بیماری .	۸۲۸
حقیقت رضا .	۸۵۹	اصل نهم = مبحث و شوق و رضا ۸۲۹	
دعا مناقض رضانیست .	۸۶۰	فضیلت دوستی خدا .	۸۲۹
اصل دهم = یاد کردن مرگ ۸۶۲		حقیقت دوستی .	۸۳۰
علاج یاد کردن مرگ :	۸۶۲	حقیقت نیکویی .	۸۳۳
فضیلت امل کوتاه .	۸۶۵	مستحق دوستی خداست .	۸۳۴
اسباب طول امل .	۸۶۷	لذت دیدار حق .	۸۳۹
علاج طول امل .	۸۶۸	راحت دل در معرفت حق .	۸۳۹
سکرات مرگ .	۸۶۹	لذت عالم بهتر از لذت شهوت	۸۴۰
داهیه های جان کنندن .	۸۷۰	معرفت حق از هر معرفتی بهتر .	۸۴۲
سخن گور با مرده .	۸۷۳	لذت نظر از لذت معرفت بیشتر .	۸۴۴
سؤال نکیر و منکر .	۸۷۴	چشم آخرت نه چون چشم دنیا است	۸۴۵
دانستن احوال مردگان بخواب ۸۷۶		سبب پوشیدگی معرفت حق	۸۴۹

پایان فهرست

اول محرم سال ۱۳۳۴ ۹ شهریور ۱۳۳۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَبِهِ تَقَاتِلِی

شکرو سپاس فراوان ، بعدد ستاره آسمان و قطره باران و برك درختان و ريك بیابان و ذرهای زمین و آسمان ، مر آن خدایرا که یکانگی صفت اوست ، و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست ، و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست ، و هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست . بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهی معرفت صدیقانست ، و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبرانست ، و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرتست ، و منتهی (سیر) سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است ، و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است ، و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است ؛ نصیب همه چشمها از ملاحظه جمال ذات وی خیرگی است ، و ثمره همه عقلا از نظر بعجائب صنع وی معرفت ضرور است . هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست ؛ و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند ، تا هستی وی بچیست و بکیست ؛ تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست ، و همه انوار عظمت اوست ، و همه بدایع و غرایب حکمت اوست ، و همه پرتو جمال حضرت اوست ، و همه بدوست ، بلکه خود همه اوست : که جزوی هیچ چیز را هستی بحقیقت نیست ، بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی اوست .

و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ، که سید پیغمبرانست ، و راه نمای راه بر مؤمنانست ، و امین اسرار ربوبیت است ، و برگزیده و برداشته حضرت الهیت است ؛ و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوه امتست ، و پیدا کنند راه شریعت است .

اما بعد بدانکه آدمی را بیازی و هرزه نیافریده‌اند، بلکه کاروی عظیم است و خطروی بزرگ: چه‌اگروی ازلی نیست ابدیست، و اگرچه کالبد وی خاکی و سفلی است، حقیقت روح وی علوی و ربانی است، و گوهر وی اگرچه در ابتدا آمیخته و آویخته بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی است، چون در بوته مجاهدت نهی، از این آمیزش و آرایش پاک‌گردد، و شایسته حضرت ربوبیت شود؛ و از اسفل‌السافلین تا با علی‌علین همه شب و بالا کاراوست: و اسفل‌السافلین وی آنست که در مقام بهایم و سباع و شیاطین فرود آید، که اسیر شهوت و غضب شود؛ و اعلی‌علین وی آنست که بدرجه ملایکه‌رسد، چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد، و هر دو اسیر وی گردند، و وی پادشاه ایشان گردد، و چون بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت‌الهیت گردد؛ و این شایستگی صفت ملایکه‌است، و کمال درجه آدمی است. و چون ویرا لذت انس بجمال حضرت‌الهیت حاصل شد، از مطالعه آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد، و نظاره کردن در آن جمال بهشت وی شود، و آن بهشتی که نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است نزدیک وی مختصر شود.

و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است، ممکن نگردد ویرا از این نقصان بدرجه کمال رسانیدن الا بمجاهدت و معالجت.

و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفایم و پاک‌کی زرخالص رساند دشوار بود، و هر کسی شناسد، همچنان آن کیمیا که گوهر آدمی را از خسیست^(۱) بهیمیت بصفایم و نقاست ملکیت رساند، تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود، و هر کسی نداند. و مقصود از این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست، و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم، و نام کیمیا بروی اولیتر، چه تفاوت میان مس و زربیش از صفرت^(۲) نیست، و ثمره آن کیمیایمیش از تنعم دنیا نیست: مدت دنیا خود چیست؟! و تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملایکه چندانست^(۳) که از اسفل‌السافلین تا با علی‌علین. و ثمره این کیمیا سعادت ابدیست، که مدت ویرا آخر نیست، و انواع نعیم ویرا نهایت نیست، و هیچ کدورت را بنعیم اوراه نیست.

(۳) آن اندازه است.

(۱) پستی و فرومایگی. (۲) ذروی.

= فصل =

بدانکه چنانکه کیمیا رادر گنجینه هیچ پیرزن نیابند، بلکه در خزانه ملوک یابند کیمیا سعادتمندی نیز هر جای نباشد، در خزانه ربوبیت باشد؛ و خزانه خدای در آسمان جواهر فرشتگانست، و در زمین دل‌های پیغامبران: پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد، و آخر کار وی قلابی^(۱) باشد، و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد، و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود، و قلابی وی آشکارا شود، و پندارهای وی رسوا شود، و با وی گویند: « فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید^(۲) » .

و از رحمت‌های بزرگ خداوند تعالی یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر را بخلق فرستاد برای این کار، تا نسخه این کیمیا در خلق آموزند، و با ایشان بگویند که گوهر دل رادر بوتۀ مجاهدت چون باید نهاد، و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت دل ازوست ازوی چون باید زدود، و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید، و برای این بود که چنانکه حق تعالی بیادشاهی و پاکی خود تمدح کرد، و فرستادن انبیاء صلوٰة الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد، و منت نهاد و گفت: « یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم . هو الذی بعث فی الاممین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتہ و یرزقهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان كانوا من قبل لفی ضلال مبین^(۳) » و یرزقهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است از ایشان پاک کند، و یعلمهم الکتاب و الحکمة آنست که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند .

و مقصود از کیمیا آنست که از هر چه می نیاید، و آن صفات نقص است، پاک و برهنه شود، و بهر چه می بیاید، و آن صفات کمال است، آراسته شود. و سر جمله این کیمیا آنست که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد، چنانکه رسول را علیه السلام تعلیم کرد و گفت: « واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا^(۴) » و معنی تبتیل

(۱) قلاب: کسی که زدناسره و قلب دارد - (۲) پس برده را از برابر تو برداشتم پس چشم تو امروز تیزبین است - (۳) بی‌پاکی میستاید خدای پادشاه پاک غالب دانا را آنچه در آسمانهاست و آنچه، در زمین است. اوست که برانگیخت در بیسوادان پیشبری از ایشان که آیات وی را برایشان میخواند، و آنانرا پاک میکند و کتاب و دانش میآموزد، اگر چه بودند بیشتر در کزاه آشکارا (۴) و یاد کن نام پروردگارت را و بکسل بسوی او گسستی.

آن بود که از همه چیزها گسسته گردد، و همگی خود را بوی دهد. فُذَلِّکَ^(۱) این کیمیا نیست، و تفصیل وی در ازست.

اماعنوان وی معرفت چهار چیز است، و ارکان وی چهار معاملتست، و هر رکنی را از وی ده اصل است، چنانکه در فهرست نیز پیدا کرده شود: چهار عنوان و چهار رکن و چهار اصل. تمام این کتاب و فهرست وی اینست که یاد کرده شود انشاء الله تعالی:

فهرست

عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد؛

عنوان دوم آنست که خدای را بشناسد؛

عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد،

عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت را بشناسد.

و این چهار معرفت بحقیقت عنوان مسلمانان است.

اما ارکان معامله مسلمانان نیز چهار است: دو بظاهر تعلق دارد، و دو بیاطن: آن دو که بظاهر تعلق دارد، رکن اول گزاردن فرمان حق است که آنرا عبادات گویند و رکن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت، که آنرا معاملات گویند؛ و اما آن دو که بیاطن تعلق دارد، رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندید. چون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند، و عقبات^(۲) راه دین گویند، و دیگر رکن آراستن دل است با اخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل آنرا منجیات گویند.

رکن اول در عبادات است و آن ده اصل است:

اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت و جماعت؛ اصل دوم بطلب علم مشغول شدن؛ اصل سوم در طهارت؛ اصل چهارم در نماز خواندن اصل پنجم در زکوة؛ اصل ششم در روزه؛ اصل هفتم در حج کردن است. اصل هشتم در قرآن خواندن؛ اصل نهم در ذکر و تسبیح؛ اصل دهم در وردها و وقت عبادات راست داشتن.

و رکن دوم در آداب معاملات و آن نیز ده اصل است:

اصل اول آداب نان خوردن؛ اصل دوم آداب نکاح کردن؛ اصل سوم

(۱) خلاصه (۲) جمع عقبه بمعنی کرده سخت،

آداب کسب و تجارت؛ اصل چهارم در طلب حلال؛ اصل پنجم آداب صحبت خلق؛
 اصل ششم آداب عزلت؛ اصل هفتم آداب سفر؛ اصل هشتم آداب سماع و وجد
 اصل نهم آداب امر معروف و نهی از منکر؛ اصل دهم آداب ولایت داشتن.

رکن سوم در بریدن ققیبات راه دین که آنرا مهلکات گویند؛
 و آن نیز ده اصل است:

اصل اول در پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و بدست آوردن خوی
 نیک؛ اصل دوم اندر شهوت شکم و فرج؛ اصل سوم در علاج شره سخن و آفات
 زبان؛ اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد؛ اصل پنجم در دوستی دنیا و
 بیماری طمع؛ اصل ششم اندر علاج بخل و حرص جمع کردن مال؛ اصل هفتم اندر
 علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن؛ اصل هشتم اندر علاج ریا و نفاق در عبادات؛
 اصل نهم اندر علاج کبر و عجب، اصل دهم اندر علاج غفلت و ضلالت و غرور.

رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است:

اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم؛ اصل دوم در صبر و شکر؛ اصل سوم
 در خوف و رجا؛ اصل چهارم در درویشی و زهد؛ اصل پنجم در صدق و اخلاص؛
 اصل ششم در محاسبه و مراقبه؛ اصل هفتم در تفکر؛ اصل هشتم در توحید و توکل؛
 اصل نهم در محبت و شوق؛ اصل دهم در ذکر مرگ.

وما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهار رکن و چهل اصل را شرح کنیم
 برای فارسی گوینان، و قلم نگاهداریم از عبارات بلند و معلق و معنی باریک و دشوار، تا
 فهم عوام آنرا دریابد، چه اگر کسی را رغبت بتحقیقی و تدقیقی باشد و رای این، باید که
 از کتب تازی طلب کند: چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و
 تصانیف دیگر که درین معنی بتازی تصنیف کرده ایم، که مقصود کتاب عوام خالقند که
 این معنی را پیارسی التماس کردند، و سخن را از حد فهم ایشان نتوان در گذاشت؛ ایزد
 سبحانه و تعالی نیت ایشان در التماس، و نیت ما در اجابت پاک گرداناد؛ و توفیق ارزانی
 دارد تا از شوایب ریا و کدورت تکلف خالص گردد، تا آنچه بزبان گفته آید، بمعاملت وفا
 کرده شود؛ که گفتار بی کردار ضایع بود، و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود؛
 انه ولی الاجابة.

عنوان (اول)

- ۹ -

(در شناختن نفسی خویش)

بدانکه کلید معرفت خدای عزوجل معرفت نفس خویش است، و برای این گفته اند: «من عرف نفسه فقد عرف ربه (۱)» و نیز برای اینست که گفت ایزد سبحانه و تعالی: «سریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» گفت نشانها خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمایم، تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود.

در جمله هیچ چیز بتو از تو نزدیکتر نیست، چون خود را شناسی دیگری را چون شناسی؟ و همانا که گویی من خویشتن را همی شناسم و غلط میکنی! که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید، که ستور از خویشتن همین شناسد، که تو از خویشتن سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر یش شناسی، و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری، و چون خشم آید در کسی افتی، و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی، و همه ستوران با تودرین برابرند. پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد: تا خود چه چیزی، و از کجا آمده، و کجا خواهی رفت، و اندرین منزلگاه بچه کار آمده، و ترا برای چه آفریده اند، و سعادت تو چیست و در چیست، و شقاوت تو چیست و در چیست؟

و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند، بعضی صفات ستوران، و بعضی صفات ددگان (۲)، و بعضی صفات دیوان، و بعضی صفات فرشتگان است؛ تو ازین جمله کدامی؟ و کدامست که آن حقیقت گوهر تست، و دیگران غریب عاریت اند، که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد؛ چه هر یکی را ازین غذایی دیگر است و سعادتی دیگر است: غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی کردن - است (۳) اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن تا کارشکم و فرج راست داری؛ اما غذاه

(۱) هر که خود را شناخت، پروردگار خویش را میشناسد. (۲) جمع دده: جانوران درنده.

(۳) جفت شدن نروماده.

ددان و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم راندنست ، و غذای دیوان شرانگیختن و مکر و حیلت کردنست ، اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت و نیکبختی خویش رسی ، و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال حضرت الهیتست ، و آرزو و خشم و صفات بهایم و سباع را با ایشان راه نیست ، اگر تو فرشته گوهری دراصل خویش ، جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی ، و خود را بمشاهده آن جمال راه دهی ؛ و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی ؛ و طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تواز برای چه آفریده اند ؟ ایشانرا برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند ، و بخدمت خویش برند و شب و روز سخره^(۱) گیرند ؛ یا برای آنکه تا تو ایشانرا اسیر کنی ، و در سفری که ترا فرا پیش نهاده اند ایشانرا سخره گیری ، و از یسکی مرکب خویش سازی ، و از دیگری سلاح خویش سازی ، و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشانرا بکار داری ، تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی ، و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشانرا در زیر پای آوری ، و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری ؛ آن قرارگاهی که عبارت خواص^(۲) از آن حضرت الهیتست ، و عبارت عوام از آن بهشت است .

پس جمله این معانی ترا دانستی است ، تا از خود چیزی اندک شناخته باشی ؛ و هر که این نشناسد ، نصیب وی از راه دین قشور^(۳) بود ، و از حقیقت و لب^(۴) دین محجوب بود .

فصل (اول)

[آدمی را از چند چیز آفریده اند]

اگر خواهی که خود را بشناسی ، بدانکه نورا که آفریده اند از دو چیز آفریده اند : یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند ، و ویرا بچشم ظاهر میتوان دید ؛ و یکی معنی باطن ، که آنرا نفس گویند و جان گویند و دل گویند ، و آنرا بصیرت باطن توان شناخت ، و بچشم ظاهر نتوان دید ،

(۱) خدمتگزار بیمزد - بیگار . (۲) عبارت بجای تعبیر استعمال شده است .

(۳) جمع قشر بمعنی پوست . (۴) مغز .

و حقیقت تو آن معنی باطنست، و هر چه جز آنست همه تبع^(۱) ویست و لشکر و خدمتگاریست، و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد. و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را می‌خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس؛ و بدین دل نه آن گوشت پاره می‌خواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ، که آنرا قدری نباشد، و آن ستوران را نیز باشد و مرده را باشد و آنرا بچشم ظاهر بتوان دید، و هر چه آنرا بدین چشم بتوان دید از این عالم باشد که آنرا عالم شهادت گویند.

و حقیقت دل ازین عالم نیست، و بدین عالم غریب آمده است، و براه گذر آمده است، و آن گوشت پاره ظاهر مرکب و آلت ویست، و همه اعضاء تن لشکر ویند، و پادشاه جمله تن ویست، و معرفت خدای تعالی و مشاهدت جمال حضرت وی صفت ویست، و تکلیف برویست، و خطاب با ویست، و عتاب و عقاب برویست، و سعادت و شقاوت اصلی ویراست و تن اندرین همه تبع ویست، و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است، جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است، و از گوهر فرشتگانست، و معدن اصلی وی حضرت الهیت است: از آنجا آمده است، و بآنجا باز خواهد رفت. و اینجا بغربت آمده است، و بتجارت و حرانت آمده است، و پس از این معنی تجارت و حرانت^(۲) را بشناسی، انشاء الله تعالی.

فصل (دوم)

[شناختن حقیقت دل]

بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی، پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است، پس لشکر ویرا بشناسی، پس علاقت وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل شود، و بسعادت خویش چون رسد، و بدین هر یک اشارتی کرده آید.

اما هستی وی ظاهرست: که آدمی را در هستی خویش هیچ شك نیست، و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است، که مرده را همین باشد، و جان نباشد!

و ما بدین دل حقیقت روح هم می‌خواهیم، و چون این روح نباشد تن مرداری باشد. و اگر کسی چشم فراپیش کند و کالبد خویش را فراموش کند، و آسمان و زمین و هر چه آنرا بچشم بتوان دید فراموش کند، هستی خویش بضرورت می‌شناسد، و از خویشتن باخبر بود، اگر چه از کالبد و از زمین و آسمان و هر چه درو بست بی‌خبر بود. و چون کسی اندرین نیک تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی بازستانند و وی بر جای باشد و نیست نشده باشد.

فصل (سوم)

[حقیقت دل]

اما حقیقت روح که وی چه چیز است، و صفت خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است، و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح نکرد، چنانکه حق تعالی گفت: «و یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی» پیش ازین دستوری نیافت که گوید: «روح از جمله کارهای الهیست و از «عالم الامر» است و از آن عالم آمده است: «الاله الخلق والامر»^(۱) و عالم خلق جداست و عالم امر جدا، هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود، آنرا عالم خلق گویند، و خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر^(۲) بود، و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد، و برای این است که قسمت پذیر نیست، و اگر قسمت پذیر بودی، روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز، و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل، و این محال باشد؛ این روح با آنکه قسمت پذیر نیست، و مقدار را بوی راه نیست، آفریده است، و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند، پس بدین معنی از جمله خلق است، و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق، که عالم امر عبارت از چیزهاییست که مساحت و مقدار را بوی راه نباشد.

پس کسانی که پنداشتند که روح قدیمست غلط کردند، و کسانی که گفتند

(۱) آگاه باش که خلق و امر خدای است. (۲) اندازه گرفتن.

که عرض است هم غلط کردند، که عرض را بخود قیام نبود، و تبع بود، و جان اصل آدمیست، و همه قالب تبع وی است، عرض چگونه بوده باشد؟ و کسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند، که جسم قسمت پذیر بود، و جان قسمت پذیر نیست؛ اما چیزی دیگر هست که آنرا روح گویند، و قسمت پذیرست، ولیکن آن روح ستوران نیز باشد؛ اما روح که ما آنرا دل میگوئیم، محل معرفت خدای تعالی است، و بهایم را این نباشد؛ و این نه جسمست و نه عرض، بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان، و حقیقت وی شناختن دشوار بود، و در شرح کردن آن رخصت نیست، و در ابتدای رفتن راه دین بدان معرفت حاجت نیست، بلکه اول راه دین مجاهدتست، و چون کسی مجاهدت بشرط بکند، خود این معرفت ویرا حاصل شود، بی آنکه از کسی بشنود، و این معرفت از جمله آن هدایتی است که حق تعالی گفت: «والذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا» (۱) و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد، باوی حقیقت روح گفتن روا نباشد. اما پیش از مجاهدت لشکر دل را ببايد دانست که کسی که لشکر دل را نداند جهاد نتواند کرد.

(فصل چهارم)

[در بیان سبب احتیاج آدمی بکالبد]

بدانکه تن مملکت دلست، و اندرین مملکت دل را لشکرهای مختلف است: و ما يعلم جنود ربك الا هو (۲). و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند، و کار وی طلب سعادتست، و سعادت وی در معرفت خدای تعالی است، و معرفت خدای تعالی ویرا بمعرفت صنع خدایتعالی حاصل آید - و این جمله عالم است - و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید، و این حواس را قوام بکالبد است، پس معرفت صید ویست، و حواس دام ویست، و کالبد مرکب ویست، و حمال دام ویست: پس ویرا بکالبد بدین سبب حاجت افتاد. و کالبد وی مرکبست از آب و خاک و حرارت و رطوبت، و بدین سبب ضعیف است، و در خطر هلاکتست، از درون بسبب گرسنگی (۱) کسانی که در ما بکوشند، براهای خود آنرا رهبری میکنند. (۲) و نیشناسد لشکرهای پروردگار ترا مگر خود او،

و تشنگی، و از بیرون بسبب آتش و آب و بسبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن؛ پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد، و بدین سبب بدولشکر حاجت بود: یکی ظاهر، چون دست و پا و دهان و دندان و معده، و یکی باطن، چون شهوت طعام و شراب؛ و ویرا بسبب دفع دشمنان بیرونی بدولشکر حاجت افتاد: یکی ظاهر چون دست و پا و سلاح، و یکی باطن چون خشم و غضب. و چون ممکن نباشد غذایرا که نینند طلب کردن، و دشمنی که نینند دفع کردن، و ویرا با دراکات حاجت افتاد: بعضی ظاهر و آن پنج حواس است: چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس، و بعضی باطن و آن نیز پنج است، و منزلگاه آن دماغست: چون قوت خیال، و قوت تفکر، و قوت حفظ، و قوت تذکر، و قوت توهم؛ هر یکی را از این قوتها کاریست خاص و اگر یکی بخلل شود، کار آدمی بخلل شود، در دین و دنیا.

و جمله این لشکرهای ظاهر و باطن بفرمان دل اند. و وی امیر و پادشاه همه است: چون زبان را فرمان دهد، در حال سخن گوید؛ و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود؛ و چون چشم را فرمان دهد، بنگرد؛ و چون قوت تفکر را فرمان دهد، بیندیشد؛ و همه را بطوع و طبع مطیع و فرمان بردار او کرده اند، تا تن را نگاهدارد چندانی که زاد خویش برگیرد، و صید خویش حاصل کند، و تجارت آخرت تمام کند، و تخم سعادت خویش بپراکند. طاعت داشتن این لشکر دل را، بطاعت داشتن فرشتگان مانند حق تعالی را، که خلاف نتوانند کردن در هیچ فرمان، بلکه بطبع و طوع فرمان بردار باشند.

فصل (پنجم)

[شناختن مقصود از لشکر دل بمثالی]

شناختن تفصیل لشکر دل دراز است، و آنچه مقصودست ترا بمثالی معلوم شود: بدانکه مثال تن چون شهر است و دست و پای و اعضا پیشه و ران شهرند،

و شهوت چون عامل خراج است، و غضب چون شحنة^(۱) شهر است، و دل پادشاه شهر است، و عقل وزیر پادشاه است: و پادشاه را بدین همه حاجتست، تا مملکت راست کند.

ولیکن شهوت که عامل خراج^(۲) است، دروغ زن و فضولی و تخلیط گسر^(۳) است و هر چه وزیر عقل گوید بمخالفت آن بیرون آید، و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است همه ببهانه خراج بستاند، و این غضب که شحنة شهر است شریر و سخت تند و تیز است، و همه کشتن و شکستن و ریختن دوست دارد. و همچنان که پادشاه شهر اگر مشاورت همه با وزیر کند، و عامل دروغ زن و مطمع^(۴) را مالیده دارد و هر چه وی برخلاف وزیر گوید، نشنود، و شحنة را بر روی مسلط کند، تا وی را از فضول بازدارد، و شحنة را نیز کوفته و شکسته دارد، تا پای از حد خویش بیرون نهد و چون چنین کند کار مملکت بنظام بود. همچنین پادشاه دل چون کار باشارت وزیر عقل کند، و شهوت و غضب را زیر دست و فرمان عقل دارد، و عقل را مسخر ایشان نگرداند، کار مملکت تن راست بود، و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بر وی بریده نشود؛ و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند، مملکت ویران شود، و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود.

فصل (ششم)

[راه درست بکار بردن شهوت و غضب و تن و حواس و عقل و دل]

از این جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند: پس این هر دو خادم تن اند، و طعام و شراب علف تن است، و تن را برای حمالی حواس آفریده اند: پس تن خادم حواس است. و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند، تا دام وی باشد، که بوی عجایب صنع خدایتعالی بداند: پس حواس خادم عقل اند، و عقل را برای دل آفریده اند، تا شمع و چراغ وی باشد، که بنور وی حضرت الهیت را ببیند که بهشت ویست. پس عقل خادم دل است. و دل را برای نظاره جمال حضرت ربوبیت آفریده اند:

پس چون بدین مشغول باشد، بنده و خادم در گاه الهیت باشد، و آنچه حق تعالی گفت که: «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون»^(۱) «معنی وی این است.

پس دل را بیافزایند، و این مملکت و لشکر بسوی دادند، و این مرکب تن را باسیری بوی دادند، تا از عالم خاک سفری کند، بسا علی علین. اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آرد، باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند، و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد، و از آخرت وطن و قرارگاه سازد، و از دنیا منزل سازد، و از تن مرکب سازد، و از دست و پای و اعضاء خدمتکاران سازد، و از عقل وزیر سازد، و از شهوت جایی^(۲) مال سازد، و از غضب شحنه سازد، و از حواس جاسوسان سازد، و هر یکی را بعالمی دیگر موکل کند، تا اخبار آن عالم جمع همی کنند، و از قوت خیال که در پیش^(۳) دماغ است صاحب برید^(۴) سازد. تا جاسوسان جمله اخبار نزدوی جمع همی کنند؛ و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار^(۵) سازد، تا رقعۀ اخبار از دست صاحب برید می ستانند و نگاه میدارد، و بوقت خویش بر وزیر عقل عرضه میکند، و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بسوی میرسد، تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند: چون بیند که یکی از لشکر. چون شهوت و غضب و غیر ایشان - یانگی شدند بر پادشاه، و پای از اطاعت وی بیرون نهادند، و راه بروی بخواهند زد، تدبیر آن کند که بجهادوی مشغول شود، و قصد کشتن وی نکند، که مملکت بی ایشان راست نیاید، بلکه تدبیر آن کند که ایشانرا بحد اطاعت آورد، تا در سفری که فرا پیش دارد یاور باشند نه خصم، و رفیق باشند نه دزد و راه زن؛ چون چنین کند سعید باشد، و حق نعمت گزارده باشد، و خلعت این نعمت بوقت خویش بیابد؛ و اگر بخلاف این کند، و بموافقیت راه زنان و دشمنان که یانگی گشته اند برخیزد، کافر نعمت باشد، و شقی گردد، و نکال عقوبت آن بیابد.

(۱) و نیافریدم جن و انس را جز برای آنکه پرش نمایند. (۲) تحصیلدار و مأمور جمع مالیات. (۳) جلو و قدام (۴) صاحب برید اصلاً بمعنی رئیس چاباران دولتی بوده است، و بعداً سمت ریاست جاسوسانرا دارا شده است. (۵) خریطه بمعنی کیسه چرمی جای نامه‌ها و جزوه‌دان بوده است ولی بروش عبارت میتوان خریطه دار را مأمور بایگانی و عرض نامه‌ها بیادشاه در مواقع ضرورت دانست

فصل (هفتم)

[چگونگی پیداشدن صفت‌های خوب و بد در آدمی]

بدانکه دل آدمی را با هر یکی از این دولشکر که در درون ویست علاقتی است، وی را از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید: بعضی از آن اخلاق بد باشد، که ویراهلاک کند، و بعضی نیکو باشد که ویرا بسعادت رساند. و جمله آن اخلاق اگر چه بسیار است اما چهار جنس اند: اخلاق بهایم، و اخلاق سباع، و اخلاق شیاطین، و اخلاق مایکه؛ چه بسبب آنکه در وی شهوت و آرزو نهاده اند، کار بهایم کند: چون شره^(۱) نمودن بر خوردن و جماع کردن؛ و بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند، کار ساک و گرگ و شیر کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن به دست و زبان؛ و بسبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلیس و تخلیط و تنه انگیزختن میان خلق نهاده اند، کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند، کار فرشتگان کند، چون دوست داشتن علم و صلاح، و پرهیز کردن از کارهای زشت، و صلاح جستن میان خلق، و عزیز داشتن خود را از کارهای خسیس، و شاد بودن بمعرفت کارها، و عیب داشتن از جهل و نادانی.

و بحقیقت گوئی که در پوست آدمی چهار چیز است: سگی، و خوک، و دیوی، و فرشته که سگ که نگوئیده و مذموم است، نه برای صورت و دست و پای و پوست وی بود، بل بدان صفتی که در ویست، که بدان صفت در مردم افتد، و خوک نه بسبب صورت مذموم است، بل بسبب معنی شره و آرزو حرص بر چیزهای پلید و زشت. و حقیقت روح سگی و خوک این معانی است، و در آدمی همین است؛ و همچنین حقیقت شیاطانی و فرشتگی این معانی است که گفته آمد، و آدمی را فرموده اند که: به نور عقل که از آثار انوار فرشتگانست، تلیس و مکر شیطان کشف میکند، تا وی رسوا شود، و هیچ فتنه نتواند انگیزختن، چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت: «هر آدمی را شیطان است، و مرانیز هست، لیکن خدایتعالی مرابروی نصرت داد تا مقهور من گشت و هیچ شر نتواند فرمود و نیز وی^(۲) را فرموده اند که: این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را بادب دارد و

(۱) حرص و میل شدید. (۲) یعنی آدمی را فرموده اند.

زیر دست ، تاجز بفرمان وی نخیزد و ننشیند ، اگر چنین کند ویراز این اخلاق و صفات نیکو حاصل شود ، که آن تخم سعادت وی باشد ، و اگر بخلاف این کند ، و کمر خدمت ایشان بر بندد ، در وی اخلاق بد پدید آید ، که تخم شقاوت وی گردد .

و اگر حال وی ویرادر خواب یادر بیداری بمثالی کشف کنند ، خود را بیند کمر خدمت بسته پیش خو کی بایش سگی ، و کسبیکه مسلمانی را اسیر کند در دست کافری ، معلوم است که حال وی چه بود ؛ آنکس که فرشته را در دست ساك و خوك و دیواسیر کند ، حال وی ازین فاحشتر بوده باشد .

و بیشتر خلق ، اگر انصاف بدهند ، و حجاب غفلت بر گیرند ، شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد و هوای نفس خویش ، و حال ایشان بحقیقت اینست ؛ اگر چه بصورت بامردم مانند ، و فردا در قیامت معانی آشکارا شود ؛ و صورت بر نك معنی باشد ، تا آنکس را که شهوت و آزر بر وی غالب بود ، فردا بصورت خو کی بینند ، و آنکس را که خشم بر وی غالب است بصورت گرگی بینند .

و برای این است که کسی گرگی بخواب بیند ، تعبیر آن مردی ظالم باشد ، و اگر خوکی بیند ، تعبیر آن مردی پلید باشد . برای آنکه خواب نمودگار مرگ است : بدانقدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر میشود ، صورت تبع معنی میباشد ، تا هر کسیرا بدانصورت ببینند که باطن وی چنانست . و این سرریست بزرگ ، که این کتاب شرح آن احتمال نکند .

فصل (هشتم)

[مراقبت حرکات و مسکنات خورد]

و چون بدانستی که در باطن این چهار قهرمان و کار فرمایست ، مراقب باش حرکات و مسکنات خویش را ، تا ازین چهار اندرین جهان در طاعت کدामी . و بحقیقت بشناس که از هر حرکتی که بکنی ، صفتی در دل تو حاصل شود ، که آن در تو بماند ، و در صحبت تو بدان جهان آید ؛ و آن صفات را اخلاق گویند ، و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافت .

اگر طاعت خنزیر شهوت داری، در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریمی و چاپلوسی و منافقی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید؛ و اگر ویرا مقهور کنی، و بادب و زیر دست عقل و شرع داری، در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظرفی و پارسایی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید؛

و اگر کلب غضب راطاعت داری، در تو کبر و تهور و ناپاکی و لاف زدن و بارنامه کردن^(۱) و کید آوری^(۲) و بزرگ خویشتنی^(۳) و افسوس کردن^(۴) و استخفاف کردن و خوار داشتن خلق و در خلق افتادن پدید آید؛ و اگر این سگ را بادب داری، در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید؛

و اگر آن شیطان را که کاروی آنست که این سگ و خوک را از جای می برانگیزد، و ایشان را دلیر می کند، و حیلت و مکر می آموزد، طاعت داری، در تو صفت گربزی^(۵) و خیانت و تخلیط^(۶) و بددرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید؛ و اگر ویرا مقهور داری و بتلبیس وی فریفته نشوی، و لشکر عقل را نصرت کنی، در تو زیرکی و معرفت و علم حکمت و صلاح جستن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید. و این اخلاق نیکو که با تو بماند، از جمله باقیات صالحات باشد، و تخم سعادت تو باشد.

و این افعال که از وی اخلاق بد پدیدار آید، ویرا معصیت گویند؛ و آنکه اخلاق نیکو از وی پدید آید، آن راطاعت گویند. و حرکات و سکنت آدمی ازین دو خالی نبود.

و دل همچون آیینۀ روشن است، و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی است که بوی همیرسد و ویرا تاریک همیگرداند، تا فراراه حضرت الهیت نیندوم و محجوب شود؛ و این اخلاق نیکو نور است که بدل میرسد، و ویرا از ظلمت معصیت میزداید، و از برای این گفت رسول علیه السلام: «اتبع السینة الحسنة تمجها»، از پی هرزشتی نیکویی بکن. تا آنرا محو کند. و در قیامت دل باشد که بصحرا آید، اما^(۷) روشن و اما تاریک: «فلا ینجو الا من اتى الله بقلب سلیم (۸)»

(۱) بزرگی فروختن. (۲) مکر و حیله و جنگجویی. (۳) خود را بزرگ پنداشتن. (۴) ظلم کردن

(۵) گریز چون هرمز: محیل و مکار. (۶) اشتباه کاری - یاوه سرایی. (۷) یا (۸) پس

نجات نخواهد یافت مگر کسیکه بیاید پیش خدا با دلی سلیم.

دل آدمی ، در ابتدای آفرینش ، چون آهنست که از وی آئینه روشن بیاید ، که همه عالم در وی بیاید - اگر ویرا چنانکه باید نگاهدارند - و گرنه جمله زنگار بخورد ، و چنان شود که نیز از وی آئینه نیاید ، چنانکه حق تعالی گفت :

« کلاب ران علی قلوبهم ما كانوا یكسبون ^(۱) »

فصل (نهم)

[چگونگی اصل آدمی گوهر فرشتگانست]

هماننا گویی که چون در آدمی صفت سباع و بهایم و شیاطین و ملایکه درست ، بچه دانیم که اصل وی گوهر فرشتگی است ، و دیگران غریب اند و عارض ؛ و بچه دانیم که ویرا برای اخلاق فرشتگان آفریده اند ، تا آن حاصل کند ، نه برای دیگر صفات ؛ بدانکه این بدان شناسی که دانی که آدمی شریفتر و کاملترست از بهایم و سباع ، و هر چیز را که کمالی داده باشند ، که آن نهایت درجه وی بود ، ویرا برای آن آفریده باشند ؛ مثال آنکه : اسب از خر شریفتر است ، که خر را برای بار کشیدن آفریده اند ، و اسب برای دویدن در جنگ و جهاد ، تا در زیر سوار چنانکه میباید ، میدود و می پوید ، و وی را قوت بار کشیدن نیز داده اند - همچون خر - و کمالی زیادت نیز ویرا داده اند - که خر را نداده اند - اگر وی از کمال خویش عاجز آید . از وی پالانی سازند ، و با درجه خرافتد : و این هلاک و نقصان وی باشد .

همچنین گروهی پنداشته اند که آدمی را برای خ-وردن و خفتن و جماع - کردن و تمتع کردن آفریده اند : همه روزگار درین برند ! و گروهی پندارند که ویرا برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند ، چون : عرب و کرد و ترک ، و این هر دو خطاست ، که خوردن و جماع کردن ، راندن شهوت باشد ، و این خود ستورانرا داده اند ، و خوردن شتر بیشتر از خوردن مردست ، و جماع بنجشک ^(۲) بیش از جماع آدمی است ، پس چرا آدمی از ایشان شریفتر باشد ؛ و غلبه و استیلا بغضب باشد ، و این سباع راداده اند .

(۱) نمی ابلکه زنک بسته است بر دل ایشان ، آنچه میگردند . (۲) گنجشک :

پس آدمی را آنچه سباع را و بهائم راداده اند هست، و زیادت از آن ویرا کمالی داده اند - و آن عقل است - که خدا را تعالی بدان بشناسد، و جمله صنع وی بداند، و بدان خویشتن از دست شهوت و غضب برهاند، و این صفت فرشتگان است، و بدن صفت وی بر بهایم و سباع مستولی است، و همه مسخر ویند، با هر چه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت: «و سخر لکم مافی الارض جمیعاً»^(۱)

پس حقیقت آدمی آنست که کمال وی و شرف وی بدوست، و دیگر صفتها غریب و عاریتی است، و ایشانرا بمزدوری و چاکری وی فرستاده اند، و برای اینست که چون بهیرو نه غضب ماند و نه شهوت ماند. و بس: اما جوهری روشن و نورانی آراسته بمعرفت حق تعالی بر صورت ملایکه تالاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملاء الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند: «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر»^(۲) و امامتاریک و مظلوم و نگو نسا: تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگو نسا: بدانکه آرام گرفته باشد با اخلاق شهوت و غضب و هر چه شهوت وی بود درین جهان بگذاشته باشد، و روی دلوی از سوی این جهان باشد، که شهوات و مرادوی این جهانی باشد و این جهان زیر آن جهانست. پس سر وی زیر بود و نگو نسا: و معنی آنکه گفت «و لوتری اذالمجرمون ناکسوا روؤسهم عند ربهم»^(۳) این باشد، و کسی که چنین باشد. باشیاطین بهم درسجین^(۴) باشند، و معنی سجین هر کسی نداند: و برای این گفت: «و ما ادریک ما سجین»^(۵)

فصل (دهم)

[عجایب و الم دل]

عجایب عالمهء دل را نهایت نیست، و شرف وی بدانست که عجیبترا همه است، و بیشتر خلق از آن غافل باشند؛ و شرف وی از دودرجه است. یکی از روی علم، دوم از روی قدرت. اما شرف وی از روی علم بردو طبقه است: یکی آنست که جمله خلق

(۱) مسخر کرد برای شما تمام آنچه را در زمین است (۲) در نشستگاه راستین نزد پادشاه مقتدر (۳) و اگر بنی هنگامیکه گناهکاران سر بریز باشند نزد پروردگار خویش؛ (۴) جایم دردروخ (۵) و ندانی که سجین چیست :

اورا تواند دانستن، و دیگر آنستکه پوشیده ترست، و هر کس نشناسد، و آن عزیز ترست اما آنچه ظاهرست آنست که ویرا قوت معرفت جمله علمها و صناعتهاست، تا بدان جمله صناعتها بداند، و هر چه در کتابهاست بر خواند و بداند، چون علم هندسه و حساب و طب و نجوم و علوم شریعت، و با آنکه وی یک چیزست که قسمت نپذیرد، این همه علمها در وی گنجد، بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در بیابانی؛ و در یک لحظه در فکرت و حرکت خویش از نری^(۱) بعلا شود، و از مشرق بمغرب شود: با آنکه در عالم خاک باز داشته است، همه آسمانرا مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد، و مساحت بگوید که چند گزست، و ماهی را بحیلت از قعر دریا بر آرد، و مرغ را از هوا بزمین آورد؛ و حیوانات باقوت را چون پیل و اشتر و اسب مسخر خویش کند، و هر چه در عالم عجایبها و علمهاست پیشه ویست و این جمله علمهاست که ویرا از راه پنج حواس حاصل شود، بدین سبب که ظاهرست، و همگنان راه بوی دانند.

و عجیبتر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است بعالم محسوسات - که آنرا عالم جسمانی گویند - و عالم ملکوت را روحانی گویند؛ و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانند، و این خود مختصرست. و دلیل بر آنکه اندرون دل روزنی دیگرست علوم را دو چیزست: یکی خوابست، که در خواب چون راه حواس بسته گردد، آن در درونی گشاده شود، و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد، تا آنچه در مستقبل خواهد بودن بشناسد و ببیند، اما روشن، همچنانکه خواهد بود، و اما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد؛ و از آنجا که ظاهرست، مردمان پندارند. که کسی بیدار بود، بمعرفت او ایتر بود، و همی بیند که در بیداری غیب نبیند، و در خواب ببیند، نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست.

اما اینقدر بیاید دانست که مثل دل چون آینه است، و مثل لوح محفوظ چون آینه، که صورت همه موجودات در ویست: چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر افتد - چون در مقابله آن بداری - همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید؛ چون صافی شود، از محسوسات فارغ شود، و باری مناسبت گیرد، و تا بمحسوسات مشغول بود، از مناسبت با عالم ملکوت محجوب بود؛ و در خواب از محسوسات فارغ شود و لاجرم

آنچه در گوهروست از مطالعه ملکوت پیداشدن گیرد. لیکن اگر چه حواس بجهت خواب فروایستد، خیال بر جای خویش باشد، بدان سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند. صریح و مکشوف نباشد، و از غطا و پوشش خالی نبود؛ چون بمیرد نه خیال ماند و نه حواس آن گاه کارهایی غطاوی خیالی بیند و باوی گویند: «فكشفتنا عنك غطائك فبصرك اليوم حدید (۱)» و گوید «ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً (۲)» دلیل دیگر آنست که هیچ کس نباشد که ویرا فرستد و خاطرهای راست برسیل الهام در دل نیامده باشد، که آن نه از راه حواس باشد، بلکه در دل پیدا آید، و نداند که از کجا آمد.

و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست، بلکه از عالم ملکوت است، و حواس - که وی را برای این عالم آفریده اند - لاجرم حجابوی بود از مطالعه آن عالم ملکوت، تا از وی فارغ نشود، بدان عالم راه نیابد، بیچ حال.

فصل (یازدهم)

[روزن دل در بیداری نیز بعالم ملکوت گشاده گردد]

گمان میر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد، که این چنین نیست! بلکه اگر در بیداری کسی خویشتن را ریاضت کند، و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد، و بایست این جهان^(۳) بیرون کند، و جای خالی بنشیند، و چشم فراز کند، و حواس را معطل کند، و دل را باعالم ملکوت مناسبت دهد، بدانکه الله الله بردوام میگوید - بدل نه بزبان - تا چنان شود که از خویشتن بی خبر شود، و از همه عالم بی خبر شود، و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای عزوجل، چون چنین شود، اگر چه بیدار بود، آن روزن گشاده شود، و آنچه در خواب بیند دیگران، وی در بیداری بیند، و ارواح فرشتگان در صورتها نیکو ویرا پدیدار آید، و بیمبران را دیدن گیرد، و از ایشان فایدهها یابد و مددها گیرد، و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند. و کسی را که این راه گشاده شود، کاری عظیم بیند که در حدوصف نیاید. و آنکه

(۱) پس بر گشادیم از تو برده ترا، پس چشم تو امروز تیز بین است.

(۲) ای پروردگار ما! دیدیم و شنیدیم، پس ما را باز گردان تا کار نیک کنیم.

(۳) در غور و لایق این جهان،

رسول علیه السلام گفت «زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها (۱)» و آنکه حق تعالی گفت: «و کذاک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین (۲)» هم درین حال بودست. بلکه علوم همه انبیا از این راه بود نه از راه حواس و تعلم؛ و بدایت همه مجاهده بوده است، چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت: «و اذکر اسم ربک و تبئلا الیه تبئلا» یعنی از همه چیزها پاک گردد و گسسته، و همگی خود بوی ده، و بتدبیر دنیا مشغول مگرد، که او خود کار تو راست کند، «رب المشرق و المغرب لاله الا هو فاتخذہ و کیلا (۳)» و چون ویرا و کیل کردی، تافارغ گرد، و باخلق میامیز و دریشان میاویز، «و اصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجر آجمیلا (۴)» اینهمه تعلیم ریاضت و مجاهدتست، تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغله محسوسات، و راه صوفیان اینست، و این راه نبوتست اما علم حاصل کردن بطریق تعلم راه علماست، و این نیز بزرگ است، لیکن مختصر است باضافت با راه نبوت و علم انبیا و اولیا، که بسی واسطه تعلیم آدمیان، از حضرت حق بردلها ایشان میزرد. و درستی این راه هم بتجربت معلوم شده است، خلق بسیار را، و هم ببرهان عقلی؛ اگر ترابذوق این حاصل نشده است؛ و بتعلیم نیز حاصل نشده است، و ببرهان عقلی معلوم نگشته است، باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی، تا از هر سه درجه محروم نباشی، و کافر نگردی. و این از عجایب علامتهاء دلست، و بدین شرف دل آدمی معلوم شود.

فصل (دوازدهم)

[هر آدمی بر فطرت زائیده میشود]

گمان مبر که این پیامبران مخصوص است، که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست، چنانکه هیچ آهنی نیست که باصل فطرت شایسته آن نیست.

(۱) پیچیده و طومار شد برای من زمین، پس نشان داد بمن مشرقها و مغربهای آن را.

(۲) و همچنین مینمائیم بابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را برای آنکه باشد از یقین کنندگان.

(۳) پروردگار خاور و باختر، نیست خدای جز او، پس او را و کیل قرارده. (۴) و شکیبائی کن بر آنچه مگویند و دوری کن از ایشان دوری کردنی نیکو.

که از وی آینه بر آید که صورت عالم را حکایت کند، مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند، و ویرا تباہ کند؛ همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوت و معاصی بروی غالب شود، و در وی متمکن گردد، بدین نرسد، و بدرجۀ رین و طبع^(۱) رسد، و این شایستگی از وی باطل شود، «وکل مولود یولد علی فطارة فابواہ یهودا نہ و ینصرانہ و یمجسانہ»^(۲)

و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت که گفت: «الست بر بکم؟ قالوا بلی»^(۳) چنانکه اگر کسی گوید هر عاقل که با وی گویی: «نه دوازیکی بیشتر- است؟» گوید که: «بلی راست بود» اگر چه هر عاقلی این بگوش سر نشنیده باشد، و بزبان نگفته باشد، ولیکن همه درون وی بدین تصدیق آکنده باشد؛ همچنانکه این فطرت آدمیانست، معرفت ربوبیت نیز فطرت همه است، چنانکه گفت: «ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله»^(۴) و دیگر گفت: «فطرة الله التي فطر الناس عليها»^(۵) و ببران عقلی و بتجربت معلوم شده است، و این پیایران مخصوص نیست، چه پیغمبر هم آدمی است: «قل انما انا بشر مثلكم»^(۶)

لیکن کسی که ویرا این راه کشاده شد، اگر صلاح جمله خلق وی را بنمایند؛ و بدان دعوت کنند آنچه ویرا نمودند، آنرا شریعت گویند، و ویرا پیغمبر گویند، و حالت ویرا معجزه گویند؛ و چون بدعوت خلق مشغول نشود، ویرا ولی گویند، و حالات ویرا گرامات گویند. و واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید، بخلق و بدعوت مشغول شود، بلکه در قدرت حق تعالی هست که ویرا بدعوت خلق مشغول نکند: اما بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود، و یا بدان سبب که دعوت را شرطی دیگر بود که درین ولی موجود نبود.

پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا، و بدانی که اول کار بمجاهدت تعلق دارد، و اختیار را بوی راه هست، ولیکن نه هر که کارد، درود، و نه

(۱) رین و طبع؛ چرک و کثافت و زنگ . (۲) هر مولودی بر فطرت (اسلام) ذائیده میشود پس پدر و مادرش ویرا یهودی یا نصرانی یا مجوسی میکردانند (۳) آیا نیستم پروردگار شما؟ گفتند آری . (۴) اگر از ایشان بپرسی آسمانها و زمین را که آفرید؟ خواهند گفت خدا . (۵) فطرت و کیش خدا که خلق را بر آن فطرت آفرید . (۶) بگو من آدمی هستم چون شما .

هر که رود، رسد، نه هر که جوید یابد، ولیکن هر کار که عزیزتر بود، شرایط آن بیشتر بود، و یافت آن نادرتر بود، و این شریفترین درجات آدمی است در مقام معرفت، و طلب کردن این، بی مجاهدت و بی پیری راه رفته و پخته، راست نیاید، و چون این هر دو باشد، تا توفیق مساعدت نکند، و تا در ازل ویرا بدین سعادت حکم نکرده باشند، بمراد نرسد. و یافتن درجات امامت، در علم ظاهر و در همه کارهای اختیاری همچنین است.

فصل (سیزدهم)

[شرف دل از روی قدرت]

نمودگاری^(۱) از شرف گوهر آدمی که آنرا دل گویند - در راه معرفت بشناختی. اکنون بدانکه از روی قدرت ویرا نیز شرفی است، که آنهم از خاصیت ملایکه است، و حیوانات دیگر را آن نباشد: و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخرست ملایکه را، تا بدستوری ایزد تعالی، چون صواب بینند، و خلق را بدان محتاج بینند، باران آورند بوقت بهار، و باد انگیزند، و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارینند، و بهر جنسی ازین کارها گروهی از ملایکه موکل اند، دل آدمی نیز که از جنس گوهر ملایکه است، ویرا نیز قدرتی داده اند، تا بعضی از اجسام عالم مسخر ویند.

و عالم خاص هر کسی تن ویست، و تن مسخر دلست، که معلوم است که دل در انگشت نیست، و علم و ارادت در انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبند؛ و چون در دل صورت خشم پدید آید، عرق از هفت اندام گشاده شود: و این چون بارانست، و چون صورت شهوت در دل پدید آید، بادی پدید آید، و بجانب آلت شهوت شود، و چون اندیشه طعام خوردن کند، آن قوتی که در زیر بانست بخدمت برخیزد، و آب ریختن گیرد، تا طعام را تر کند، چنانکه بتوان خورد.

و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روا نیست، و تن مسخر دلست، ولیکن بیاید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر و قویتر بود، و بجواهر ملایکه مانند.

تر بود، که اجسام دیگر بیرون تن وی مطیع وی گردد: تاهیبیت وی مثلاً بر شیری افتد، شیر مطیع و بزبون وی گردد، و همت در بیماری بندد بهتر شود، و وهم بر تن درستی افکند بیمار شود، و اندیشه در کسی افکند تا بنزدیک وی آید، حرکتی در باطن آنکس پدیدار آید، و همت در آن بندد که باران آید، بیاید. اینهمه ممکن است ببرهان عقلی، و معلوم است بتجربت. و آنکه او را چشم زدگی گویند و سحر گویند، هم ازین بابست، و از جمله تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر، تا نفسی که حسود خبیث باشد مثلاً ستوری نیکو ببیند، بچشم حسد در آن ستور نگیرد، و هلاک وی توهم کند، آن ستور در وقت هلاک شود چنانکه در خبرست: «اللعین تدخل الرجل القبر والجمال القدر»^(۱)

پس این نیز از عجایب قدرت‌های دلست، و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید، اگر داعی خلق باشد معجزه گویند، و اگر داعی نباشد کرامات گویند، اگر در کار خیر باشد، آنکس را نبی گویند یا ولی، و اگر در کار شر باشد آنکس را ساحر گویند. و سحر و کرامات و معجزات از خواص قدرت دل آدمی است، اگر چه میان ایشان فرقه‌های بسیارست، که این کتاب بیان آن احتمال نکند^(۲).

فصل (چهاردهم)

[حقیقت نبوت و ولایت]

اگر کسی این جمله که رفت نداند، از حقیقت نبوت ویرا هیچ خبر نبود، الا بصورت و سماع، که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمی است، و حاصل آن سه خاصیت است: یکی آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود ویرا در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند، و نفس وی در اجسامی که خارج از تن ویست اثر کند، بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد، یا فسادی نبود در آن؛ سوم آنکه آنچه از علوم که عموم خلق را بتعلیم حاصل شود، ویرای تعلم از باطن خویش حاصل شود. و چون روا باشد که کسی زیرک و صافی دل باشد، بعضی از علمها بخاطر خویش بجای آرد بی تعلم، روا باشد که کسی که صافی تر و قوی تر باشد، همه علمها یابیشتر آن،

(۱) چشم مرد را داخل گور و شتر را داخل دیک میکنند.

(۲) احتمال کردن بمعنی تحمل کردن و کفایت کردن است.

یا بسیاری از آن از خود بشناسد، و آنرا علم لدنی گویند، چنانکه حق تعالی گفت:

«و علمناهم لدنا علما» (۱)

هر کرا این سه خاصیت جمع بود، وی از پیغمبران بزرگ باشد، یا از اولیای بزرگ و اگر یکی بود از این هر سه، همین درجه حاصل باشد، و در هر یکی نیز تفاوت بسیارست که کسی باشد که از هر یکی ویرا اندگی باشد، و کسی بود که بسیاری. و کمال رسول ما صلی الله علیه و سلم. بدان بود که ویرا این هر سه خاصیت بغایت کمال بود. و ایزد سبحانه و تعالی چون خواست که خلق را بنبوت وی راه دهد تا متابعت وی کنند، و راه سعادت. از وی بیاموزند، ازین هر سه خاصیت نمود گاری هر کسی را بداد: خواب نمود گاریک خاصیت است.

و فراست راست (۲) نمود گار آن دیگر، و خاطر راست (۳) در عالم نمود گار آن دیگر.

و آدمی را ممکن نیست که بآن چیزی ایمان آرد که ویرا جنس آن نباشد، که هر چه ویرا نمود گار آن نبود، خود ویرا صورت آن مفهوم نشود؛ و برای اینست که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله تعالی، و شرح این تحقیق درازست، و در کتاب «معانی اسماء الله» برهان روشن بگفته ایم.

و مقصود آنست اکنون که ما روا داریم که بیرون ازین سه خاصیت، انبیاء و اولیا را خاصیتها باشد، که ما را از آن خبر نیست، که با ما نمود گار آن نیست. پس چنانکه میگوئیم که خدای را تعالی کس بکمال نشناسد مگر خدای عز و جل، میگوئیم که رسول را علیه السلام کس بکمال نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق ویست: پس از آدمیان قدر پیمبر هم پیمبر شناسد، و ما را این مقدار بیش معلوم نیست، چه اگر ما را خواب نبودی، و کسی ما را حکایت کردی که: «کسی بیفتد، و حرکت نکند، و نبیند، و نشنود، و نکوید، و بداند که فردا چه خواهد بود، و چون شنوا و بینا بود این نمیتوانست دانست» هر گز ما این را باور نداشتیمی - و آدمی هر چه ندیده باشد باور نکند! - و برای این گفت حق تعالی: «بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما

(۱) و آموختیم او را از پیش خودمان دانستی. (۲) فراست: دانایی و زیرکی و قوه استدلال در یافت حوادث بکمک حدس و گمان صحیح (۳) خاطر راست یعنی ذهن و هوش و سرشار است.

یأنهم تأویلہ (۱)» وگفت: «واذلم یهدوا به فسیقولون هذا افک قدیم (۲)»
و عجب مدار که انبیا و اولیا راضفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نباشد،
و ایشان از آن لذتها و حالتها شریف یابند که می بینی که کسی که او را ذوق شعر نیست
بدان سبب لذت و زن سماع نیابد، و اگر کسی خواهد که ویرا معنی آن تفهیم کند نتواند، که
وی از جنس این خبر ندارد. همچنین اکمه (۳) هرگز معنی الوان و لذت دیدار آن فهم نکند.
پس عجب مدار در قدرت خدای تعالی، که بعضی از ادراکات پس از درجه نبوت آفرینند.
و بیش از این کسی از آن خیر ندارد.

فصل (پانزدهم)

[علم چگرو نه حجاب راه (صحت)]

ازین جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد، و راه صوفیان معلوم گشت
که چیست. و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند: «علم حجابست ازین راه»
و انکار کرده باشی، این سخن را انکار ممکن که این حق است، چه محسوسات و
هر عام که از راه محسوسات حاصل شود، چون بدان مشغول و مستغرق باشی، ازین
محجوب باشی.

و مثل دل چون حوضی است، و مثل حواس چون پنج جوی است، که آب از
وی بحوض آید، از بیرون، اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید، تدبیر آنست
که این آب جمله از وی بیرون کنی. و گل سیاه که از اثر این آبست هم بیرون کنی، و
راه همه جویها بندی تا نیز آب نیاید، و قعر حوض همی کنی تا آب صافی از درون
حوض پدیدار آید؛ و تا حوض بدان آب که از بیرون درآمده است مشغول باشد،
ممکن نشود از درون وی آب بر آید، همچنین این علم که از درون دل بیرون آید،
حاصل نیاید تا از هر چه از بیرون درآمده است خالی نشود.

اما عالم اگر خویشتن را خالی کند از علم آموخته، و دل بدان مشغول ندارد،
آن علم گذشته ویرا حجاب نباشد، و ممکن بود که این فتح وی را بر آید، همچنانکه

(۱) بلکه تکذیب کردند آنچه را بدانتن آن احاطه نداشتند، و بخاطر ایشان نیامد معنی و تأویل
آن (۲) و چون بآن راه نیافتند، میگویند این دروغ کهنه ای است (۳) کورمادرزاد.

چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته ویرا حجاب نکند. و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت بیاموخت، و دلیلهای وی چنانکه اندر جدل و مناظره گویند بیاموخت و همگی خویش بدان داد، و اعتقاد کرد که ورای این خود هیچ علم نیست، و اگر چیزی دیگر در دل وی آید، گوید: «این خلاف آنست که من شنیده‌ام، و هر چه خلاف آنست باطل باشد» ممکن نشود که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود که:

آن اعتقاد که هوام خلقی را بیاموزند، قالب حقیقت بود نه همین حقیقت؛ معرفت تمام بود که آن حقایق از آن غالب مکشوف شود، چنانکه هنر از پوست.

و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد، ویرا حقیقتی مکشوف نشده باشد: چون پندارد همه آنست که وی دارد، این پندار حجاب وی گردد. و بحکم آنکه پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد، غالب آن بود که این قوم محبوب باشند ازین درجه، و این حال جدلیانست. پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علم حجاب او نباشد و آن نگاه چون این فتح ویرا بر آید، درجه وی بغایت کمال رسد، و راه وی ایمن تر بود، و درست تر بود، که کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد، بیشتر آن باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک مایه شبهتی ویرا حجاب کند و عالم از چنین خطرایمن باشد. پس معنی این که: «علم حجابست» باید که بدانی و انکار نکنی، چون از کسی شنیده باشی که وی بدرجه مکاشفت رسیده باشد!

اما این اباحتیان^(۱) و این مبطوقان^(۲) بی حاصل که درین روزگار پدید آمده‌اند، و هرگز ایشانرا خود این حال نبوده است ولیکن عبارت چند مزبوق^(۳) از طامات^(۴) صوفیان بگرفته‌اند، و شغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می‌شویند، و بفوطه^(۵)

(۱) کسانی که بدلائل غیر صحیح و نامشروع، مخالفت اوامر و نواهی شرع را جایز و مباح میدانند.
 (۲) کسانی که از هوای نفس پیروی میکنند. (۳) مزبوق شکل غیر ادبی کلمه «مزابق» میباشد و مقصود از آن سکه قلبی است که آب زبیق بآن داده باشند و ظاهر آراسته دارد ولی حقیقت آن فاسد است و درینجا باید مزین و ساخته و پرداخته معنی کرد. (۴) گفتارهای پریشان-اراجیب. (۵) حله. لنگ

وهرقع^(۱) و سجاده میآرایند، و آنگاه علم را و علمارا مذمت میکنند، ایشان کشتنی اند، و شیطان خلق اند، و دشمن خدای و رسول اند، که خدا و رسول، علم را و علما را مدح گفته اند، و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند، این مدبر^(۲) مطوق اباحتی، چون صاحب حالتی نباشد، و علم حاصل نکرده باشد، ویرا این سخن کی روا باشد؟ و مثل وی چون کسی باشد که شنیده باشد که کیمیا از زر بهتر بود، که از وی زربینهایت آید، چون گنجها، زربیش وی نهند دست بوی نبرد، و گوید: «زر بچه کار آید، و ویرا چه قدر باشد؛ کیمیا باید که اصل آنست»، زرفرا نستانند، و کیمیا خود هرگز ندانسته بود، مدبر و مفلس و گرسنه بماند: و از شادی این سخن که «من خود بگفتم که کیمیا از زر بهتر بود» طرب میکند و لاف میزند.

پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیاست، و مثال علم علما چون زرست، و صاحب کیمیا را برین صاحب زرفضل است بر جمله.

ولکن اینجا يك دقیقه دیگرست، که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد دینار بیش حاصل نیاید، ویرا فضل نباشد بر کسی که وی هزار دینار زردارد. چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیارست، و حقیقت آن در روزگار دراز بدست هر کسی نیاید، و بیشتر کسانی که بطالب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود، کار صوفیان نیز همچنین باشد، و عزیز^(۳) بود، و آنچه بود اندک بود، و نادر بود که بکمال رسد.

پس باید که بدین شناسی که هر کس را که از حالت صوفیان چیزی پسید میآید اندک، ویرا بر همه عالم فضل نباشد: که بیشتر ایشان آن باشد که از اوایل کار بریشان چیزی پیدا آید، و آنگاه از آن بیفتد، و تمام نشود؛ و بعضی باشد که سودایی و خیالی بریشان غالب شود، و آنرا حقیقتی نباشد، و ایشان پندارند که آن کار بست: و ازده، نه چنین باشد. و چنانکه در خواب حقیقتست، و اضغاث احلام^(۴) است، در آن حال همچنین باشد بلکه فضل سر علما کسی را بود که در اندر آن حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد. که دیگران را بتعلم بود. - وی خود بی تعلم بداند، و این سخت نادر بود.

(۱) لباس و صله دار. (۲) نگون بخت.

(۳) کیمیا. (۴) خوابهای پریشان و بی معنی.

پس باید که باصل راه تصوف، و بفضل ایشان ایمان داری، و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباہ نکنی، و هر که از ایشان در علم و علما طعن کند، بدانی که از بیحاصلی کند.

فصل (شانزدهم)

[سعادت آدمی در معرفت خدایتعالی است]

همانا گویی بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدایتعالی است؛ بدانکه این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی در آن بود، و لذت هر چیزی در آنست که مقتضی طبع وی بود، و مقتضی طبع هر چیزی آنست که ویرا برای آن آفریده اند؛ چنانکه لذت شهوت در آنست که بارزوی خویش رسد، و لذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن، و لذت چشم در صورت های نیکوست، و لذت گوش در آوازا و الحان خوش است؛ همچنین لذت دل در آنست که خاصیت وی است، و وی را برای آن آفریده اند، و آن معرفت حقیقت کارهاست، که خاصیت دل آدمی است. اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات بینج حواس، این خود بهایم راست.

و برای اینست که آدمی هر چه نداند، در طبع وی تقاضا و تجسس آن بود، تا بداند؛ و هر چه را داند، بدان شاد باشد، و تبجح^(۱) کند، و بدان فخر آورد. و اگر در چیزی خسیس بود - چون شطرنج مثلا - اگر کسی را که داند، گویند که تعلیم مکن، صبر دشوار تواند کردن، و از شادی آنکه بازی غریب بدانست، خواهد که آن فخر اظهار کند.

و چون بدانستی که لذت دل در معرفت کارهاست، دانی که معرفت هر چند بچیزی بزرگتر و شریفتر بود، لذت بیشتر بود؛ که کسی که وی از اسرار وزیر خبر دارد، بدان شاد بود؛ و اگر از اسرار ملک خبر دارد، و اندیشه وی در تدبیر مملکت بداند، بدان شادتر بود. و آنکس که بعلم هندسه، شکل و مقدار آسمانها بداند، بدان شادتر بود از آنکه علم شطرنج داند. و آنکس که داند

(۱) تبجح بر وزن تصرف: شادی کردن.

که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد، لذت بیشتر از آن یافت که آنکس که داند که چون باید بازید^(۱) و همچنین هر چند معلوم شریفتر، علم آن شریفتر، و لذت وی بیشتر.

و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات بویست، و پادشاه و مالک همه عالم اوست، و همه عجایب عالم آثار صنع ویست، پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیذتر نیست، و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع آنست، برای آنکه مقتضی طبع هر چه-یز خاصیت وی بود، که وی را برای آن آفریده‌اند: اگر دلی باشد که دروی تقاضای این معرفت باطل شده باشد، همچون تنی باشد بیمار که دروی تقاضای غذا باطل - شده باشد، و باشد که گل دوستردارد از زبان، و اگر وی را علاج نکنند، تا شهوت طبیعی باز جای خویش آید، و این شهوت فاسد از وی بشود، بدبخت این جهان باشد، و هلاک شود. و آنکس که شهوت دیگر چیزها بروی غالب‌تر از خواهش معرفت حضرت الهیت شده است، بیمار است، اگر علاج نکند بدبخت آن جهان بود، و هلاک شود.

و همه شهوتها و لذتها محسوسات که بتن بنی آدم تعلق دارد، لاجرم بمرگ باطل شود، و رنجی که در آن برده باشد باطل شود بمرگ، و لذت معرفت که بدل تعلق دارد، بمرگ اضعاف آن شود، بلکه روشن‌تر شود، و لذت اضعاف آن شود: که زحمت دیگر شهوتها برخیزد. و شرح آن بتمامی در اصل محبت - در آخر کتاب - پیدا کرده شود انشاءالله تعالی.

فصل (هفدهم)

[عجایب صنع خدای تعالی در تن آدمی]

این مقدار که گفته آمد از احوال دل آدمی، در چنین کتاب کفایت بود؛ و اگر کسی زیادت شرحی خواهد، در کتاب «عجایب القلب» گفته‌ایم؛ و بدین هردو کتاب هم آدمی خویشتن شناس تمام نگردد، که اینهمه شرح بعضی از صفات دلست. و این يك

(۱) بازیدن یعنی بازی کردن است.

رکن است ازوی، و دیگر رکن آدمی تن است، و اندر آفرینش تن نیز عجایب بسیار است، و اندر هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجیب است، و اندر هر یکی حکمتها غریب است.

و اندر تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوانست، هر یکی بر شکلی وصفی دیگر، و هر یکی برای غرضی دیگر، و تو از همه بی خبر باشی، بلکه این مقدار دانی که: دست و پای برای گرفتن و رفتن است، و زبان برای گفتن است؛ اما آنکه چشم ازده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر ازده یکی کم شود دیدار بخلل شود ندانی، و ندانی که آن هر طبقه برای چیست، و بچه وجه در دیدار بدان حاجتست: و مقدار چشم خود پیدا است که چندست، و شرح علم وی در مجله‌های بزرگ گفته اند؛ بلکه اگر این ندانی عجیب نیست. و نیز ندانی که احشاء باطن چون کبد و طحال و مراره و کلیه و غیر آن از برای چیست: کبد برای آنست که طعامهای مختلف که از معده بوی رسد، همه را یک صفت گرداند، برنگ خون، تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود، و چون خون در جگر پخته شد؛ پاره دردی ازوی بماند، و آن سودا بود؛ طحال برای آنست تا آن سودا ازوی بستاند؛ و بر سر وی کفی از زرداب گرداند: و آن صفرابود، مرارت برای آنست تا آن صفراب ازوی بکشد؛ و چون خون از جگر بیرون آید، تنگ و رقیق و بی قوام بود، کلیه برای آنست تا آن آب ازوی بستاند، تا خون بی صفراب و بی سودا و باقوام بعروق رسد.

اگر مرارت را آلتی رسد. صفراب با خون بماند: از وی علت یرقان خیزد، و دیگر علتها صفرابی دروی پدیدار آید؛ و اگر طحال را آفتی رسد، سودا با خون بماند: علتها سودایی دروی پیدا آید؛ و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند: استسقا پدیدار آید.

و همچنین هر جزوی را از اجزاء ظاهر و باطن برای کاری آفریده اند، که تن بی آن بخلل باشد؛ بلکه تن آدمی، بامختصری وی، مثالی است از همه عالم: که از هر چه در عالم آفریده است، اندروی نمودگاری است: استخوان چون کوه است، و عرق چون بارانست، و موی چون درختانست، و دماغ چون آسمانست، و حواس چون ستارگانست و تفصیل این نیز دراز است؛ بلکه همه اجناس آفرینش را دروی مثالی است: چون خوک

وسك و گرك و ستور و دیو و پری و فرشته - چنانکه از پیش گفته آمده است -؛ بلکه از هر پیشه و ریکه در عالم است، دروی نمودگاری درست: آن تقوت که در معده است، چون طبابخ است، که طعام هضم کند؛ و آنکه صافی طعام را بجگر فرستد و نفل^(۱) را با معده، چون عصارست؛ و آنکه طعام را در جگر خون کند رنگ رزست؛ و آنکه خون را در سینه شیر سپید گرداند، و در انشین^(۲) نطفه سفید گرداند، چون گازرست^(۳) و آنکه در هر جزوی غذا از جگر بخویشتن کشد، چون جلابست^(۴)؛ و آنکه در کلیه آب از جگر میکشد، تادر مثانه میرود، چون سقاست؛ و آنکه نفل را بیرون اندازد، چون کناس است؛ و آنکه صفرا و سودا انگیزد در باطن؛ تا تن را تباه کند؛ چون عیار^(۵) مفسد است؛ و آنکه صفرا و علتها را دفع کند، چون رئیس عادلست. و شرح این نیز دراز است.

و مقصود ازین آنست که بدانی که چند عامل هاست مختلف و در باطن تو؛ هر یکی به کاری مشغول، و تو در خواب خوش باشی، و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند، و تو نه ایشانرا بدانی، و نه شکر آنکه ایشانرا به خدمت تو بیای کرده اند بجای آوری!

اگر کسی يك روز غلام خویش را بخدمت تو فرستد، همه روز بلکه همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آنرا که چنین چندین هزار پیشه ور را در درون تو بخدمت تو فرستاده است، که در همه عمر تو يك لحظه از خدمت تو فرو ننشینند، از وی خودیاد نیآوری!

و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضاء و سیرا علم تشریح خوانند، و آن علمی - است عظیم، و خلق از آن غافل باشند و نخوانند، و آنکه خواند، برای آن خواند تا در علم طب استاد شود، و طب و علم طب خود مختصرست. و اگر چه بوی حاجتست، به راه دین تعلق ندارد.

اما کسی که نظر در تن برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی بیند؛ وی را سه صفت از صفات الهیت ضروری شود: یکی آن که بداند بنا کننده این -

(۱) ته مانده . (۲) دو بیضه . (۳) کسی که کرباس را برای سفید کردن میشوید .
 (۴) جلاب کسی است که غلام و کنیز را از شهری بشهر دیگر برای خرید و فروش میبرد .
 (۵) هرزه کرد - دزد (۱)

قالب ، و آفریننده این شخص ، قادر است بر کمال ، که هیچ نقص و عجز را بقدرت وی راه نیست ، که از قطره آب چنین شخص تواند آفرید ، و آنکه این تواند کرد ، زنده کردن از پس مرگ بر آسانتر بود ؛ دوم آنکه عالمی است که علم وی محیطست بهمه کارها ، که این چنین عجایب ، با چنین حکمتها غریب ، ممکن نگردد ، الا بکمال علم ؛ سوم آنکه لطف و رحمت و عنایت ویرا بینندگان هیچ نهایت نیست ، که از هر چه درمی بایست ^(۱) ، آفریدگار در آفریدن هیچ چیز باز نگرفته است ، بلکه آنچه بضرورت میبایست ، چون : دل و جگر و دماغ و اصول حیوان ^(۲) بداد ؛ و آنچه بوی حاجت بود اگر چه ضروری نبود ، چون : دست و پای و چشم و زبان ، همه بداد ؛ و آنچه نه بدان حاجت بود و نه ضرورت ، و لکن دروی زیادت زینت بود ، و بر آن وجه نیکوتر بود ، آن نیز بداد ، چون : سیاهی موی و سرخی لب و گوژی ابروی و همواری مژگان چشم و غیر آن .

و این لطف و عنایت نه با آدمی تنها کرد و بس ، بلکه با همه آفریدهها تا سارخک ^(۳) و زنبور و مگس ، که هر یکی ایشانرا هر چه بایست بداد ، و همه شکل ایشان و ظاهر ایشانرا بنقشها و رنگها نیکو بیار است .

پس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی ، کلید معرفت صفات الهیت است برین وجه ، و بدین سبب این علم شریفست ، نه بدان سبب که طیبیان را بدان حاجتست . و همچنانکه غرایب شعر و تصنیف و صنعت ، هر چند که بیشتر دانی ، عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیادت بود ، عجایب صنع ایزد تعالی همچنان مفتاح علمست بعظمت صانع - جل جلاله - و این نیز بایی از معرفت نفس است و لکن مختصرست باضافت با علم دل : که این علم تن است ، و تن چون مرکبست و دل چون سوار ، و مقصود آفرینش سوارست نه مرکب ، که مرکب برای سوارست نه سوار برای مرکب . و لکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بدین آسانی خویشتن را بتمامی نتوان شناخت ، با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست و کسی که خود را نشناخته باشد ، و دعوی شناخت چیز دیگر کند ، همچون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد ، دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند : و این هم زشت بود ، و هم محال .

(۱) لازم باشد . (۲) زندگانی ؛ (۳) بشه .

فصل (هجدهم)

[آدمی در این عالم در غایت عجز و نقصانست]

چون شرف و عجز و بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله بدانستی ، بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند ، و آنگاه ویرا بر تو پیوشیده اند ؛ چون طلب وی نکنی ، و ویرا ضایع کنی ، و ازوی غافل باشی ، غبنی و خسروانی عظیم باشد . جهد آن کن که دل خود را بازجویی ، و از میان مشغله دنیا بیرون آری ، و ویرا بکمال خویش رسانی ؛ که شرف و عزوی در آن جهان پیدا خواهد شد ، که شادایی بیند بی اندوه ، و بقایایی بی فنا ، و قدرتی بی عجز ، و معرفتی بی شبهت ، و جمال حضرتی بی کدورت .

اما درین جهان ، شرف وی بدانست که ویرا استعداد و شایستگی باشد که بدان شرف و عز حقیقی رسد ، و گرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز کیست ؟ که اسپر گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و بیماری و درد و اندوه ورنج و خشم و آرزت ، و هر چه ویرا در آن راحت است و لذت ، زیان کار ویست ؛ و هر چه ویرا منفعت کند با تلخی ورنج است .

و کسی که عزیز و شریف بود ، بعلم بود ، یا بقوت و قدرت ، یا بهمت و ارادت ، یا بجمال صورت :

اگر در عالم وی نگری از وی جاهلتر کیست ؟ که اگر يك رنگ در دماغ وی کز^(۱) شود ، وی در خطر هلاک و دیوانگی افتد ، و وی نداند که از چه خاست و علاج وی چیست ؟ و باشد که علاج آن در پیش وی باشد و همی بیند و نداند .

و اگر در قدرت و قوت وی نگاه کنی ، از وی عاجز تر کیست ؟ که با همگی بر نیاید ؛ و اگر سارخکی را بروی مسلط کنند ، در دست وی هلاک شود ؛ و اگر زنبوری سر نیش فراوی کند ، بی خواب و بی قرار شود ؛

و اگر در همت وی نگری ، بيك دانك سیم یازر که از وی بزبان آید ، متغیر شود و رنجور گردد ، و اگر يك لقمه ازوی درگذرد - بوقت گرسنگی مدهوش شود ؛ و ازین خسیس تر چه باشد ؟

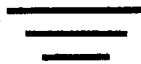
و اگر در جمال صورت وی نگری، پوستی است بر روی مزبله در کشیده، و اگر دو روز خویشتن را نشوید، رسوائیها بروی پیدا شود که از خویشتن سیر آید، و کند از وی برخیزد، و رسواتر و گنده تر از آن چه چیزست که وی همیشه در باطن خویش دارد و حمال ویست، روزی چند بار بدست خویش از خویشتن بشوید!

روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله علیه میگذشت با صوفیان، فرا جائی رسید که چاه طهارت جای^(۱) پاك همیگر دند؛ و نجاست بر راه بود: صوفیان همه بيك سوی گریختند و بینی بگرفتند؛ و شیخ با استاد و گفت: «ای قوم، دانید که این نجاست فرامن چه میگوید؟» میگوید که: «دی در بازار بودم، همه کیسه‌ها خویش بر من همی افشانیدند تا مرا بدست آوردید؛ يك شب باشما صحبت بیش نکردم، بدین صفت گشتم! مرا از شما میباید گریخت یا شما را از من؟».

و بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است، و روز بازاری فردا خواهد بود: اگر کیمیاء سعادت بر گوهر دل افکند، تا از درجه بهایم بدرجه فرشتگان رسد؛ و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آرد، فردا سگ و خوک را بروی فضل بود، که ایشان همه خاك شوند و از رنج برهند، و وی در عذاب بماند. پس چنانکه شرف خود بشناخت، باید که نقصان و بیچارگی خود بشناسد، که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق تعالی.

و این مقدار کفایت بود در شرح خویشتن شناسی، که چنین کتاب بیش ازین که گفته آمد احتمال نکند. و بالله التوفیق.

(۱) چاه مستراح.



فصل (اول)

[معرفت نفس کلید معرفت حق تعالی است]

بدانکه در کتب پیمبران گذشته معروفست این لفظ، که با انسان گفت: یا انسان اعرف نفسك، تعرف ربك^(۱) و در اخبار و آثار معروفست که: من عرف نفسه فقد عرف ربه^(۲) و این کلام دلیل آنست که نفس آدمی چون آینه است. که هر که در روی نگردد، حق را میبیند؛ و بسیار خلق در خود مینگرد، و حق را نمی بیند، پس لابدست شناختن آن وجه از نظر^(۳) که آن آینه معرفت است، و این بردو وجه است، یکی از آن آنست که غامض ترست، و بیشتر فهم نتوانند کردن: صواب نبود گفتن آن، اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد، آنست فهمها آن احتمال نکند، و عوام که آدمی از ذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی بشناسد، و از صفات خویش صفات حق سبحانه و تعالی بشناسد، و از تصرف در مملکت خویش - و آن تن و اعضای ویست - تصرف حق در جمله عالم بشناسد.

و شرح این آنست که چون خود را اولاً^(۴) بهستی بشناخت، و میدانند که بیشتر ازین بسالی چند نیست بود، و از روی نه نام بود و نه نشان، چنانکه حق سبحانه و تعالی - گفت «هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً ﴿۱﴾ انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج فبتلیه، فجعلناه سمیعاً بصیراً ﴿۵﴾»

و آنچه آدمی بدان راه برد از اصل آفرینش خویش، آنست که داند که پیش از هستی خویش نطفه بود: قطره آب گنده، در روی عقل نه، و سمع و بصر نه، و سردست و پای و زبان و چشم نه، و رگ و پی و استخوان و پوست و گوشت نه؛ بل آبی بود سپیدیک صفت. پس این همه عجایب در وی پدید آمد: اما وی خود را پدید آورد؛ یا ویرا کسی پدید آورد. و چون بضرورت بشناسد که اکنون که بر درجه کمالست، از آفریدن يك سرموی عاجزست، داند که آن وقت که قطره آب بود، عاجز تر و ناقص تر بود: پس بضرورت ویرا از هست شدن ذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی معلوم شود.

(۱) ای انسان خودت را بشناس، تا خدایت را بشناسی. (۲) هر کس خود را شناخت هر آینه خدای خویش را شناخته است. (۳) یعنی باید شناخت که معرفت نفس از چه راه میتواند وسیله معرفت خدا باشد و این مطلب و عبارات بامراجعه بسطر ۱۹ صفحه ۴۳ بخوبی روشن میشود. (۴) اولاً یعنی در ابتدای امر و قبل از هر چیز. (۵) هر آینه آمد بر آدمی مدتی از زمانه که نبود چیزی یاد کردنی بدرستی که ما آفریدیم انسان را از نطفه در هم آمیخته، که بیازماییم او را. پس گردانیدیم او را شنوا و بینا.

و چون در عجایب تن خویش تن نگرد، از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد - قدرت آفریدگار خویش ببیند، و بشناسد که: قدرتی بر کمالست، که هر چه خواهد، چنانکه خواهد، تواند آفریدن، که قدرتی کاملتر از آن، چه باشد؛ که از چنان قطره آب حقیر و مهین^(۱)، چنین شخص با کمال و با جمال پر بدایع و عجایب بیافریند و چون در غرایب صفات خویش، و منافع اعضای خویش نگرد، که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند، از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضاء باطن چون سپر و جگر و زهره و غیر آن، علم آفریدگار خویش بشناسد، که بنهایت کمالست و بهمه چیزی محیط، و بداند که از چنین عالم هیچ چیز غایب نتواند بود.

که اگر همه عقل عقلا در همزنند، و ایشانرا عمرهای دراز دهند، و اندیشه میکنند تا یک عضو از جمله این اعضا جوی دیگر در آفرینش آن بیرون آرند، بهتر ازین که هست نتوانند! اگر خواهند، مثلاً، که صورتی دیگر تقدیر کنند دندانرا که دندانهای پیش راسرها تیزست تا طعام ببرد، و دیگر نراسر پهن است تا طعام را آس کند، و زبان دربر وی چون مجرفه^(۲) آسیابان که طعام با آسیا اندازد، و قوتی که در زیر زبانست چون خمیر که آب ریزند، بدانوقت که باید، چندانکه؛ آب میریزد؛ تا طعام تر شود، و بگلو فروخزد، و در گلو نماند، همه عقلاء عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشیدن، بکمالتر ازین و نیکوتر ازین. و همچنین دست را پنج انگشت، چهار دریک صف و ابهام از ایشان دورتر و بیلاکتر، چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند و بر همه می گردد، و هر یکی را سه بند ظاهر و وی را دو بند ظاهر، چنان ساخته که اگر خواهد قبض کند، و اگر خواهد از وی مجرفه سازد، و خواهد مجرفه^(۳) سازد، و خواهد گرد کند و سلاح سازد، و خواهد پهن باز کند و کفچلیز^(۴) و طبق سازد، و از وجوه بسیار بکار دارد؛ اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجه دیگر اندیشند در نهاد این انگشتها، که همه در یک صف، یا سه از یکسوی و دو از یکسو، یا این که پنج است شش بایست یا چهار، یا اینکه سه بند بایستی یا چهار، چنین هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود، و کاملترین اینست

(۱) حقیر و خوار . (۲) جاروب . (۳) قاشق و دملقه .

(۴) کفچلیز بر وزن دستغیز: چمچه و کفگیر

که خدای تعالی آفریده است و بدین معلوم شود که: علم آفریدگار برین شخص محیطست، و بر همه چیزی مطلع است.

و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست، هر چند^(۱) کسی این حکمتها بیشتر داند، تعجب وی از عظمت علم خدای تعالی بیشتر بود. و چون آدمی در حاجتهای خویش نگرد، اول باعضا، آنکه بطعام و لباس و مسکن، و حاجت طعام و بیاران و باد و میخ^(۲) و سرما و گرما، و بصنعتها که آنرا بصلاح آرد، و حاجتهای صنعتها و آلات از آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن، و حاجت آن آلات بهدایت و معرفت، که چون سازند، و آنگاه نگاه کنند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی، و از هر یکی چندان انواع که ممکن نبودی که اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس در آمدی، و یا در توانستی خواست، ناخواسته و نادانسته، همه با لطف و رحمت ساخته بیند: از اینجا ویرا صفتی دیگر معلوم گردد، که حیوة اولیا بدانست و آن: لطف و رحمت و عنایت است بهمه آفریدگان، چنانکه گفت: «سبقت رحمتی غصبی^(۳)» و چنانکه رسول - علیه السلام - گفت: «شفقت خدای تعالی بر بندگان بیش است از شفقت مادر بر فرزند شیرخواره»

پس از پدید آمدن ذات خویش، ذات - حق سبحانه و تعالی - بیند، و در بسیاری تفصیل و اجزا و اطراف خویش، کمال قدرت حق بیند، و در عجایب حکمتها و منافع اطراف خویش، کمال علم حق بیند، و در اجتماع آنچه درمی بایست، بضرورت یا بحاجت؛ یا برای نیکومی و زینت^(۴)، که همه با خویش آفریده یابد، لطف و رحمت خدای تعالی بیند: پس برین وجه معرفت نفس آئینه و کلید معرفت حق - سبحانه و تعالی - باشد.

فصل (دوم)

[شناختن تنزیه و تقدیس حق تعالی]

چنانکه صفات حق - سبحانه و تعالی - از صفات خویش بدانست، و ذات وی از ذات خویش بدانست، تنزیه و تقدیس حق - سبحانه و تعالی - از تنزیه و تقدیس خویش بدانند، معنی تنزیه و تقدیس در حق تعالی آنست که باک و مقدس است از هر چه دروهم

(۱) هر از اندازه. (۲) بر (۳) بیش گرفته است بنفشایش من بر خشم من.

(۴) این قسمت در فصل هجدهم عنوان اول گذشت.

آید و خیال بندد ، و منزّه است از آنکه ویرا با جای اضافت کنند. اگر چه هیچ جای از تصرف وی خالی نیست - و آدمی نمودگار این در خویشتن میبیند ، که حقیقت جان وی که ما آنرا دل گفتیم ، منزّه است از آنکه دروهم و خیال آید ، و گفتیم که ویرا مقدار و کمیت نیست ، و قسمت پذیر نیست و چون چنین باشد ، ویرا رنگ نبود ؛ و هر چه ویرا رنگ نبود ، و مقدار نبود ، بهیچ حال در خیال نیاید ، در خیال چیزی آید که چشم آنرا دیده بود ، یا جنس آنرا دیده بود : و جزالوان در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است ؟ معنی آن بود که چه شکل دارد ، خردست یا بزرگست ؟ چیزی که این صفت را بوی راه نبود ، سؤال چگونگی را در وی باطل آید خواهی بدانی که چیزی باشد که چگونگی بوی راه نبود ، در حقیقت خود نگر ، که آن حقیقت تو که محل معرفتست ، قسمت پذیر نیست ، و مقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست .

اگر کسی پرسد که : «روح چگونه چیزست؟» جواب آن بود که : «چگونگی را بوی راه نیست!»

چون خود را بدین صفات بدانستی ، بدانکه حق تعالی بدین تقدیس و تنزیه اولیتر است ، و مردمان عجب میدارند که موجودی بود بی چون و بی چگونه ، و ایشان خود چنانند ، و خود را نمیشناسند ؛ بلکه آدمی اگر در تن خویشتن طلب کند ، هزار چیز یابد همه بی چون و بی چگونه که ، آنرا خود چشم نبیند ، مثلاً چون عشق و درد که چشم نبیند ، و اگر خواهد که چونی و چگونگی طلب کند نتواند ، که چون این چیزها شکل و لون ندارد ، این سؤال را وجهی نبود ؛ بل اگر کسی حقیقت آواز طلب کند ، یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم ، تا چگونه است ، عاجز آید ، و سبب آنست که چون و چگونه تقاضای خیالست که از حاسه چشم حاصل شده است ، آنگاه از هر چیزی نصیب چشم میجوید ؛ و آنچه در ولایت گوش است - چون آواز مثلاً - چشم را در وی هیچ نصیب نیست ، بل طلب وی چونی و چگونگی آوازا محالست : که آواز منزّه است از نصیب چشم ، چنانکه لون و شکل منزّه است از نصیب گوش ؛ همچنین آنکه حاجتست دل در یابد و بعقل بشناسد ، منزّه است از جمله نصیب حواس . و چونی و چگونگی در محسوسات بود . و این را تحقیقی و غوریست که در کتب معقولات شرح کرده ایم ، و درین کتاب این

کفایت بود، و مقصود آنستکه آدمی از بیچونی و بیچگونگی خویش، بیچونی و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت، و بداند که چنانکه جان موجودست، و پادشاه تن است، و هر چه از تن وی ویرا چونی و چگونگی است همه مملکت ویست، و وی بیچون و بیچگونه است، همچنین پادشاه عالم بیچون و بیچگونه است، و هر چه چونی و چگونگی دارد چون محسوسات، همه مملکت ویست.

دیگر نوع از تنزیه آنست که ویرا بهیچ جای اضافه نکند، چنانکه جانرا با هیچ چیز اضافه نتوان کرد، و نتوان گفت که در دست است یا در پای است یا در سرست و یا در جای دیگر، بلکه همه اندامها تن قسمت پذیرست، و وی قسمت پذیر نیست، و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر مجال باشد که فرو آید: آنگاه وی نیز قسمت پذیر شود! و با آنکه بهیچ عضو اضافه نپذیرد، هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست، بلکه همه در فرمان و تصرف و بند، و وی پادشاه همه است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است؛ و وی منزله از آنکه ویرا با جای خاص اضافه کنند. و تمام این نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت و سرروح آشکارا بگوئی، و اندر آن رخصت نیست. و تمامی آنکه: ان الله خلق آدم علی صورته بدان آشکار شود.

فصل (سوم)

[معرفت پادشاهی راندن حق تعالی]

چون هستی ذات حق معلوم شد، و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد، و تنزیه وی از اضافه بامکان معلوم شد، و کلید همه معرفت نفس آدمی آمد، يك باب دیگر از معرفت ماند: و آن معرفت پادشاهی - راندن ویست در مملکت، که چگونه است، و بر چه وجه است، و کارفرمودن وی ملایکه را، و فرمان برداری ملایکه ویرا، و راندن کارها بر دست ملایکه، و فرستادن فرمان از آسمان بزمین، و جنبانیدن آسمانها و ستارگان، و در بستن کارهای اهل زمین بآسمانها، و کلید ارزاق بآسمان حواله کردن، که این جماعه چگونه است؟

و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی، و این را «معرفت افعال» گویند، چنانکه آن پیشتر را «معرفت ذات» گویند، و «معرفت صفات» گویند. و کلید این

نیز هم معرفت نفس است. و چون ندانسته باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چون میرانی، چگونه خواهی دانستن که پادشاه عالم چون میراند؟!

اولا خویشتن را بشناس، و يك فعل خویش بدان: مثلاً چون خواهی که «بسم الله» بر کاغذ برکشی، اول رغبتی و ارداتی در تو پدید آید، پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید. این دل ظاهر که از گوشتست، و در جانب چپ است و جسمی لطیف ازو حرکت کند و بدماغ شود؛ و این جسم لطیف را طیبیان «روح» گویند، که حمال قوتها، حس و حرکتست، و این روحی دیگرست که بهایم را بود، و مرک راه بدین راه بود و آن روح دیگر - که ما آنرا «دل» نام کردیم - بهایم را نبود، و هرگز نمیرد، که آن محل معرفت خداست تعالی: چون این روح بدماغ رسد، و صورت بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوت خیالست پیدا آمده باشد، اثری از دماغ با عصاب پیوندد که از دماغ بیرون آمده است، و بجمله اطراف رسیده، و در سرانگشتهها بسته چون رشتها: و آن بر ساعد کسی که نحیف بود بتوان دید - پس اعصاب بجنبند، پس سرانگشتهها را بجنباند، پس انگشت قلم را بجنباند، پس قلم حبر^(۱) را بجنباند: پس صورت بسم الله، بر وفق آنکه در خزانه خیالست بر کاغذ پدیدار آید، بمعاونت حواس، خصوصاً چشم از جمله، که در بیشتر حاجت بوی باشد؟

پس چنانکه اول اینکار رغبتی بود که در تو پدیدار آمد، اول همه کارها صفتی است از صفات حق تعالی، که عبارت از آن «ارادت» آید.

و چنانکه اول اثر این ارادات در دل تو پدید آید، آنکه بواسطه این بدیگر جایها رسد، اول اثر ارادت حق تعالی بر عرش پیدا آید، آنکه بدیگران رسد و چنانکه جسمی لطیف چون بخاری از راه رگها دل این اثر بدماغ رساند - و این جسم را «روح» گویند -، جوهری لطیف است حق تعالی را، که آن اثر بر عرش رساند، و از عرش بکرسی رساند: و آن جوهر را «فرشته» خوانند. و «روح» خوانند، و «روح القدس» خوانند، و چنانکه اثر دل بدماغ رسد، و دماغ زیر دلاست در حکم ولایت و تصرف، اثر ارادات اول از حق تعالی بکرسی رسد، و کرسی زیر عرش است. و چنانکه صورت بسم الله

که فعل تو خوانند، و مراد تست، در خزانه اول از دماغ پدید آید، و فعل بر وفق آن پدید آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد، اولاً نقش آن در لوح محفوظ پدید آید. و چنانکه قوتی که در دماغ است لطیف، اعصاب را بجنباند، تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند، تا انگشت قلم را بجنباند، همچنین جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکلند، آسمان و ستارها را بجنبانند.

و چنانکه قوت دماغ بر روابط اوتار^(۱) و اعصاب انگشت را بجنباند، آن جواهر لطیف - که ایشانرا ملایکه گویند - بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی، طبایع امهات^(۲) عالم سفلی را بجنبانند، که آنرا چهار طبع گویند و آن: حرارت و رطوبت و برودت و بیبوست است و چنانکه قلم مداد^(۳) را پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید، این حرارت و برودت، آب و خاک و امهات این مرکبات را بجنباند. و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را، چنانکه بروی پیرا کند یا جمع کند، رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند، و بیبوست را حافظ این شکل گرداند، تا نگاه دارد و روا نکند؛ چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد، و اگر بیبوست نبود، شکل نگاه ندارد و چنانکه چون قلم کار خویش تمام بکرد، و حرکت خویش بسر برد، صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانه خیال بوده است پدیدار آید. بمعانیت حاسه چشم - همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کند - بمعانیت ملایکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پدیدار آید، بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است. و چنانکه اول کار در جمله تن از دل خیزد، آن نگاه بهمه اعضا پیرا کند، اول کارها در عالم اجسام در عرش پیدا آید، و از عرش بهمه عالم اجسام رسد. و چنانکه آن خاصیت را اول پذیرنده دلست و دیگر همه دون وی، دل را اضافتی دهد تا پندارند که توساکن دلی، همچنین چون استیلاء حق تعالی بر همه بواسطه عرش است، پندارند که وی ساکن عرش است. و همچنانکه چون تو بردل مستولی شدی، و کار دل راست شد، تدبیر همه مملکت - تن بتوانی کرد، همچنین چون ایزد - عز و علا - بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد، و عرش راست بایستاد، و مستوی شد، تدبیر مملکت ساخته شد، و عبارت چنین آمد که:

استوی علی العرش یدبر الامر.

(۱) جمع و تر یعنی سرمایهها (عضلات). (۲) جمع ام) یعنی مادر. (۳) مرکب.

و بدانکه این همه حقیقت، و اهل بصیرت را به مکاشفه ظاهر معلوم -
 شده است، و این معنی به دانسته اند به حقیقت که: ان الله عزوجل خلق آدم
 علی صورته .^(۱)

و بحقیقت بدان، که پادشاه را و پادشاهی را، جز پادشاهان ندانند: اگر نه آن
 بودی که ترا پادشاهی داده بودندی بر مملکت خویش؛ و نسختی مختصر از مملکت و
 پادشاهی خداوند عالم بتو داده بودندی؛ هرگز خداوند عالم نتوانستی - شناخت . پس
 شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید، و پادشاهی داد، و مملکتی داد بر نمودگار مملکت
 خویش، و از دل عرش تو ساخت، و از روح حیوانی - که منبع آن دلست - اسرافیل تو ساخت
 و از دماغ کرسی تو ساخت، و از خزانه خیالات لوح المحفوظ تو ساخت، و از چشم و گوش
 و جمله حواس فرشتگان تو ساخت، و از قبه دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستاره تو
 ساخت، و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت، و ترا یگانه و بیچون و بیچگونه
 بیافرید، و بر همه پادشاه کرد؛ آنگاه ترا گفت «زینهار! از خویشتن و پادشاهی خویشتن
 غافل نباشی، که آنگاه از آفریدگار خویش غافل شده باشی که. فان الله خلق آدم علی
 صورته - فاعرف نفسك یا انسان تعرف ربك.»

فصل (چهارم)

[دنباله فصل پیش]

پس ازین جمله که شرح موازنه گفته آمد، میان حضرت پادشاهی آدمی و میان
 پادشاهی حضرت مالک الملک، بدو علم عظیم اشارت افتاد: یکی علم نفس آدمی و کیفیت
 تعلق اعضاء وی بقوتها و صفات وی، و کیفیت تعلق صفات و قوتها وی بدل، و این علمی دراز
 است، که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت؛ و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه
 عالم بفرشتگان، و ارتباط فرشتگان بیکدیگر، و ارتباط سموات^(۲) و کرسی و عرش با
 ایشان، و این علمی درازترست. و مقصود ازین اشارت آنست تا آنکه زیرک بود این جمله
 اعتقاد کند و عظمت حق - عزوجل - بدین جمله بشناسد؛ و آنکه بلید^(۳) بود، این مقدار
 بدانده که چگونه غافلست، و چگونه مغبون؛ که از مطالعت چنین حضرتی - با این همه

(۱) هر آینه خدای عزوجل آفرید آدم را بر صورت خود . (۲) جمع سماء به معنی آسمان .

(۳) کنه ذهن کم هوش .

جمال محروم مانده است. و از جمال حضرت الهیت، خود خلق چه خبر دارد، و این مقدار که گفته آمد، از آن جمله که خلق بتواند شناخت، خود چیست؟!

فصل (پنجم)

[تشییه طبیعی و منجم بمورچه]

این بیچاره طبیعی محروم، و منجم محروم، کارها باطبیاع و نجوم حواله کردند: مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود، و کاغذی میبیند که سیاه میشود، و بر وی نقشی پیدا میآید. نگاه کند، سر قلم را ببیند، شاد شود و گوید: «حقیقت اینکار بشناختم، و فارغ شدم: این نقاشی قلم میکند» و این مثل طبیعی است که هیچ چیز ندانست از تحرکات عالم، جز درجه باز پسین.

پس چون مورچه دیگر بیامد، که چشم وی فراخ تر بود، و مسافت دیدار وی بیشتر گفت غلط کردی، که من این قلم مسخر میبینم، و ورای وی چیزی دیگر همی می بینم، که این نقاشی وی میکند، و بدین شاد شد و گفت: حقیقت اینست که من دانستم که نقاش انگشت است، نه قلم و قلم مسخرست، و این مثال منجم است که نظری بیشتر بکشید و بدید که طبایع مسخر کواکب اند، و لکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند، و بدرجاتی که ورای آن بود راه نیافت.

و چنانکه این تفاوت میان طبیعی و منجم از عالم اجسام افتاد، و از وی خلافتی خاست، میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند هم این خلافت است: که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند، و چیزی بیرون اجسام باز یافتند، بر اول درجه فرود آمدند، و راه معراج بعالم ارواح بریشان بسته شد، و در عالم ارواح - که آن عالم انوار است - همچنین عقبات و حجب بسیار است، بعضی درجه وی چون کواکب، و بعضی چون قمر، و بعضی چون شمس. و این مراقبی^(۱) معراج کسانی است که ملکوت - السموات بایشان نمایند، چنانکه در حق خلیل علیه السلام خبر داد حق عزوجل: «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض (۲)» تا آنجا که گفت: «انى وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض (۳)»

(۱) جمع مراقات: نردبانها. (۲) و این چنین نمودیم با ابراهیم ملک آسمانها و زمین را. (۳) هر آینه متوجه ساختن روی خود را، بکسیکه آفرید آسمانها و زمین را.

و برای این بود که رسول علیه السلام گفت: «ان لله عز وجل سبعین حجا بامن نور
لو كشفها لاحترقت سبحات وجهه كل من ادركه بصره»^(۱) و شرح این در کتاب مشکوٰۃ-
الانوار و مصفاة الاسرار^(۲) گفته ایم، از آنجا طلب باید کرد.

و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی باحرارت و رطوبت و برودت
و بیبوست حوالت کرد، راست گفت، که اگر ایشان درمیانه اسباب الهی نبودندی، علم
طب باطل بودی؛ ولیکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود، باول منزل
فرود آمد، و ازو اصلی ساخت نه مسخری، و خداوندی ساخت نه چاکری، و وی خود
از جمله چاکران بازپسین است که درصف التّعال^(۳) باشد. و منجم که ستاره را درمیان
اسباب آورد، راست گفت، که اگر نه چنین بودی، شب و روز برابر بودی، که آفتاب
ستاره ایست که روشنایی و گرمی درعالم ازویست؛ و زمستان و تابستان برابر بودی که
گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود، و در زمستان دور شود.
و آن خدای که در قدرت وی هست که آفتاب را گرم و روشن آفرید، چه عجب اگر زحل
را سرد و خشک آفریند، و زهره را گرم و تر آفریند: این در مسلمانان هیچ قبح^(۴) نکند.
منجم از آنجا غلط کرد که از نجوم اصل و حوالت گاه ساخت، و مسخری ایشان نبودند،
و ندانست که: «والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامر»^(۵) و مسخر آن باشد
که ویرا بکار دارند، پس ایشان کار گراند، نه از جهت خویش، بلکه بکار داشتگانند،
از جهت عمال فرشتگان، چنانکه اعصاب مستعملت^(۶) در تحت تحریک اطراف، از جهت
قوتی که اندر دماغ است. و کواکب هم از چاکران بازپسین اند، اگر چه در درجه تقییم^(۷)
اند و بصف التّعال نه اند، چون چهار طبع که ایشان مسخران بازپسین اند، چون قلم در کتابت.

فصل (ششم)

[تشبیه خلق بگروهی نابینا]

بیشتر خلاف در میان خلق چنین است، که همه از وجهی راست گفته باشند،
ولکن بعضی نبینند، پندارند که همه بدیدند. و مثل ایشان چون گروهی نابینایان اند

(۱) هر آینه برای خدا - عزوجل - هفتاد برده نوراست، که چون آنرا برکشاید بزرگی رویش
هر بیننده ای را بسوزاند. (۲) ردیف کفش ها - کفش کن - باین اطلاق در مهمانی یا اجتماع دیگر
(۳) عیب - سرزنش. (۴) و آفتاب و ماه و ستارگان مسخر فرمان اویند (۵) بکار واداشته شده
(۶) اعیان و سرشناسان، رؤسا.

که شنیده باشند که بشهرایشان پیل آمده است، خواهند که ویرا بشناسند، پندارند که بدست ویرا بتوان شناخت: دستها در وی پیرماسیدند^(۱) یکی رادست بر گوش وی آمد، یکی را برپای، یکی را برران، و یکی را بردندان؛ چون با دیگر نایبایان رسیدند، وصفت پیل ازیشان پرسیدند، آنک دست بر پای نهاده بود گفت: مانده ستونی است؛ و آنکه دست بردندان نهاده بود، گفت: مانده عمودی است؛ و آنکه بر گوش نهاده بود، گفت: مانده گلیمی است. همدراست گفتند، و همه خطا کردند؛ که پنداشتند که جمله پیل را دریافته اند، و نیافته بودند. همچنین منجم و طبیب، هر یکی را چشم بر یکی از چاکران در گاه حضرت الهی افتاد، از سلطنت و استیلاء وی عجب داشتند، گفتند: «پادشاه خود اینست: هذاربی^(۲)» تا کسی را که ویرا راه باز دادند، نقصان همه بدید و ورای آن دید و گفت: «این در زیر دیگری است، و آنچه در زیر بود، خدایی را نشاید: لاجب الافلین^(۳)»

فصل (هفتم)

[تشیبه کواکب و بروج بدستگاه پادشاهی]

کواکب و طبایع و بروج فلك کواکب که بدوازه قسمتست، و عرش که ورای همه است، از وجهی چون مثال پادشاهی است، که ویرا حجره خاص - باشد، که وزیر وی آنجا نشیند؛ و گرداگرد آن حجره رواقی بود، بدوازه پالگانه^(۴)، و بر هر پالگانه نایبی از آن وزیرنشسته؛ و هفت نقیب سوار، بیرون آن پالگانهها، گرد آن دوازه پالگانه می گردند، از بیرون، و فرمان نایبان وزیر، که از وزیر بدیشان رسیده باشد، می شنوند؛ و چهار کمند در دست این چهار پیاده نهاده، تامی اندازند، و گروهی را بحکم فرمان بحضرت می فرستند، و گروهی را از حضرت دور میکنند، و گروهی را خلعت می دهند، و گروهی را عقوبت میکنند، و عرش حجره خاص است، و مستقر وزیر مملکت است، که وی فرشته مقربترین است. و فلك الكواکب آن رواق است. و دوازه برج، آن دوازه پالگانه است. و نایبان وزیر فریشتگان دیگرند، که درجه

(۱) پیرماسیدن: لمس کردن. (۲) هذاربی این پروردگار من است (قرآن: داستان حضرت ابراهیم در موقیبه آفتاب و ماه را و پروردگار خویش تصور میکرد) (۳) دوست نیدارم پنهان شوندگان را (قرآن: داستان حضرت ابراهیم علیه السلام). (۴) دریچه - پنجره.

ایشان درجه فر و تر فرشته مقرب تر نیست، و بهریکی عملی دیگر مفوض است. و هفت ستاره هفت سوارست، که چون نقیبان، همیشه گرد آن پالگانها می بر آیند، و از هر پالگانه فرمانی از نوع دیگر بدیشان میرسد. و آنکه ویرا چهار عنصر گویند، چون: آتش و آب و باد و خاک، چون چهار چاکریا کرده اند، که از وطن خویش سفر نکنند. و چهار طبایع حرارت و برودت و رطوبت و بیبوست، چون چهار کمندست در دست ایشان؛ مثلاً چون حال بر کسی بگردد، که روی از دنیا بگرداند، و اندوه و بیم بروی مستولی شود، و نعمتهای دنیا در دل وی ناخوش گردد، ویرا اندوه عاقبت کار خویش بگیرد، طیب گوید که: این بیماریست و این علت را مالمیخولیا گویند، و علاج وی طییخ^(۱) افتیمونست؛ و طبیعی گوید: اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد، که بر دماغ مستولی شود، و سبب این خشکی هوای زمستانست، و تا بهار نیاید، و رطوبت بر هوا غالب نشود، وی صلاح نپذیرد؛ و منجم گوید: این سودا است که ویرا پیدا آمده است، و سودا از عطارد خیزد، که ویرا با مریخ مشاکلتی^(۲) افتد تا محمود: تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا بتثلیث^(۳) ایشان نرسد، این حال بصلاح نیاید. و همه راست میگویند و لیکن: **ذالك مبلغهم من العلم**^(۴)

اما اینکه در حضرت الهیت و ربوبیت بسعادت وی حکم کردند، و دو نقیب جلد و کاردان را - که ایشانرا عطارد و مریخ گویند - از آن فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه، که ویرا هوا گویند، کمند خشکی را بیندازد، و در سردماغ وی افکند، و روی وی از همه لذات دنیا بگرداند، و بتازیانه بیم و اندوه، و بزمام^(۵) ارادت و طلب ویرا بحضرت الهیت دعوت کند، این نه در علم طب و نه در طبیعت و نه در نجوم باشد، بلکه از بحر علم نبوت بیرون آید، که محیطست بهمه اطراف مملکت، و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی برای چه شغل اند، و بچه فرمان حرکت کنند، و خلق را بکجا میخوانند، و از کجا باز میدارند؛

پس هر یکی آنچه گفت راست گفت، و لیکن از سر پادشاه مملکت، و از سر جمله

(۱) جوشانده (۲۰) موافقت و مطابقت و طرز قرار گرفتن. (۳) مقارنه قرار گرفتن دو ستاره است در یک نقطه آسمان. مقصود از سعدین زهره و مشتری است - تثلیث دو کوکب در موقعی است که فاصله آن دو باندازه سه برج باشد: مثلاً یکی در سنبله باشد و دیگری در جدی. (۴) این آن اندازه ازدانش است که بدان رسیده اند. (۵) دهانه و افسار.

اسفسالاران مملکت خبر نداشت . وحق ، سبحانه و تعالی ، بدین طریق بیلا و بیماری و سودا و محنت ، خلق را بحضرت خویش میخواند ، و میگوید : « این نه بیماری است ، که آن کمند لطف ماست ، که اولیای خویش را بدان بحضرت خویش خوانیم ؛ ان البلاء موکل بالانبياء ثم بالاولياء ثم الامثل فالامثل (۱) » ، بچشم بیماران فرا ایشان (۲) منگريد که ایشان ازماند ، مرض قلم تعدنی (۳) درحق ایشان بدین میآید . پس آن مثال پیشین ، من-هاج (۴) پادشاهی آدمی بود در درون تن خویش ، و این مثال هم من-هاج مملکت و بست بیرون تن خویش . و بدین وجه ، این معرفت نیز هم از معرفت خویش حاصل آید : بدین سبب بود که معرفت نفس خود عنوان اول ساختیم .

فصل (هشتم)

[شناختن معنی تسمیجات چهارگانه]

اکنون وقت آنست که : « سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر » بشناسی ، که این چهار کلمه مختصرست ، جامع معرفت حضرت الهیت . چون از تنزیه خود تنزیه وی بشناختی ، سبحان الله بشناختی ، و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی وی بشناختی ، که همه اسباب و سایط مسخر و بند - چون قلم در دست کاتب - معنی الحمد لله بشناختی : که چون منعم جزوی نبود ، حمد و شکر جزویرا نباشد ؛ و چون بشناختی که ، هیچکس را از سر خویش فرمان نیست ، لا اله الا الله بشناختی ؛

اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه بدانسته و از حق تعالی هیچ چیز بندانستی . که معنی الله اکبر آنست که گوئی که خدای بزرگترست و حقیقت این آن باشد که بزرگتر از آنست که خلق ویرا بقیاس خویش بتواند شناخت ، نه معنی (۱) بلانگست برای پیغمبرانست ، پس از آن برای اولیاء است ، پس از آن برای هر کس که درجه و رتبه اش فزونی و فضیلتش بیشتر باشد . (۲) فرا در اینجا و غالب جا های دیگر عوس بای اضافه استعمال شده است : فرا ایشان یعنی بایشان و بسوی ایشان . (۳) بیمار شدم بمیادت من نیامدی : قسمتی از خبریست ؛ و این کلام خداوند است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ، که بر طبق آن خداوند مهربان بیماری مؤمن را بیماری خویش میخواند و عیادت از او را عیادت از خود . (۴) راه راست .

آنست که وی از دیگری بزرگترست، که جزوی، هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود. که همه موجودات از نور وجود اوست: و نور آفتاب چیزی نباشد جز آفتاب، تا بتوان گفت که آفتاب از نور خویش بزرگتر است؛ بلکه معنی الله اکبر آنست که وی بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی ویرا بتواند شناخت. معاذ الله که تقدیس و تنزیه وی چون تقدیس و تنزیه آدمی بود، بلکه وی پاکست از مشابیهت همه آفریدها، تا بآدمی چه رسد؛ و معاذ الله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی باشد بر تن خویش، یا صفات وی چون علم و قدرت و دیگر صفات، چون صفات آدمی بود؛ بلکه این همه نمود گار است، تا همانا چیزی از جمال حضرت الهیت، بر قدر عجز بشریت، آدمی را حاصل آید

و مثل این نمود گار چنانست که اگر کودک کی ما را پرسد که: «لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه لذتی باشد؟»، باوی گوئیم: «همچون لذت چوگان زدن و گوی بازیدن»، که وی جز این لذت نداند، و هر چه ویرا نبود، بقیاس آن تواند شناخت که ویرا باشد. و معلومست که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد، ولیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام، از وجهی حملی، برابر باشد، بدین سبب نمود گار معرفت کودک آنرا شاید. کار این نمود گار و این مثالها همچنین همی دان. پس: حق را کمال و حقیقت جزوی نشناسد.

فصل (نهم)

[هفتابعت شریعت راه سعادتست]

شرح معرفت حق در ازست «سبحانه و تعالی، و در چنین کتاب راست نیاید، و این مقدار کفایتست تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت، چندانکه در وسع آدمی باشد، که تمامی سعادت بدان بود؛ بلکه سعادت آدمی در معرفت حق است، و در بندگی و عبادت اوست. و وجه آنکه معرفت سعادت ابدیست، از پیش گفته آمد؛ اما آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است، آنست که سرکار آدمی، چون بمیرد، با حق خواهد بود: *والیه المرجع والمصیر*^(۱) و هر که را قرارگاه با کسی خواهد بود، سعادت وی آن بود که دوست دار وی بود، و هر چند

(۱) و بازگشت بسوی اوست.

دوست تر دارد، سعادت وی بیشتر بود، از آنکه لذت و راحت وی در مشاهده محبوب زیادت بود.

و دوستی حق - تعالی - بر دل غالب نشود، الا بمعرفت و بسیاری ذکر: هر کس که کسی را دوست دارد، ذکر وی بسیار کند، هر چند ذکر وی بسیار کند، ویرا دوست دارتر شود. و برای این بود که وحی آمد بداود علیه السلام: «انا بذكرك الالزام، فالزم بذكرك» یعنی: «چاره تو منم، و سرکار تو با منست، یکساعت از ذکر من غافل مباش».

و ذکر بر دل غالب از آن شود که بر عبادت مواظبت کند؛ و فراغت عبادت آن نگاه یابد، و آن وقت باید، که علایق شهوات از دل گسسته شود؛ و علایق شهوات بدان گسسته شود، که از معاصی دست بدارد: پس دست برداشتن از معصیت سبب فراغت دلست، و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست، و این هر دو سبب محبت است، که تخم سعادتست، و عبارت از وی «فلاح» است، چنانکه حق تعالی گفت: «قد افلح من تزكى، و ذکر اسم ربه فصلی»^(۱)

و چون همه اعمال، آنرا نشاید که عبادت بود، بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید، و از همه شهوات ممکن نیست دست برداشتن - و نیز روانیست دست برداشتن - چه اگر طعام نخورد هلاک شود، و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود، پس بعضی شهوات دست به داشتنی است، و بعضی کردنی است؛ پس حدی باید که این از آن جدا شود، و این حد ازدو حال بیرون نبود: یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خویش گیرد، و بنظر خویش اختیار همی کند، یا از دیگری گیرد. و محال بود که با اختیار و اجتهاد وی گذارند، چه هوا که بروی غالب باشد، همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد؛ و هر چه مراد وی در آن بود، بصورت صواب بوی می نماید: پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد، بلکه بدست دیگری باشد، و هر کس آن را نشاید، که بصیرترین خلق باید، و آن انبیاءند صلوات الله علیهم اجمعین.

پس بصورت، متابعت شریعت؛ و ملازمت حدود و احکام، ضرورت راه (۱) هر آینه رستگار شد کسی که خود را پاک کرد، و نام پرودگار خویش را بیاد آورد پس درود فرستاد،

سعادتست؛ ومعنی بندگی آن بود، و هر که از حدود شریعت در گذرد، بتصرف خویش در هلاک افتد، و بدین سبب گفت ایزد تعالی: «ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه (۱)»

فصل (دهم)

[راههای غلط و جهل اهل اباحت]

کسانی که از اهل اباحت، از حدود حکم خدا - عزوجل - دست برداشتند، غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود.

وجه اول - جهل گروهی است که بخدای عزوجل ایمان ندارند، چه ویرا از کنجینه خیال و وهم طلب کردند، و چونی و چگونگی وی جستند: چون نیافتند انکار کردند، و حوالت کارهایانجوم و طبیعت کردند، و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات، و این عالم عجیب با این همه حکمت و ترتیب از خود پدید آمد، یا خود همیشه بود، یا فعل طبیعی است که وی خود از خود بی خبر بود، تا بچیزی دیگر چه رسد! و مثل این چون کسی است که خطی نیکو بیند نبشته، پندارد که آن از خود نبشته آمد، بی کاتبی قادر و عالم و مرید، یا خود همچنین همیشه نبشه بوده است. کسی که ناینبایی وی تا بدین حد بود، از راه شقاوت بنگردد! و بوجه غلط طبیعی و منجم از پیش اشارت کرده آمد.

وجه دوم - جهل گروهی است به آخرت، که پنداشتند که آدمی چون نیاست و یا چون حیوانی دیگر: چون بمیرد نیست شود، و با وی نه عتاب بود و نه عقاب و نه نواب. و سبب این، جهاست به نفس خویش، که از خویشتر همان می شناسد که از خر و گاو و گیاه، و آن روح که حقیقت آدمی است، آنرا نمی شناسد، که آن ابدی است، و هرگز نمیرد، ولیکن کالبد از وی بازستانند، و آنرا مرک گویند، و حقیقت آن در عنوان چهارم گفته آید.

وجه سوم - جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند، ایمانی ضعیف، ولیکن معنی شریعت نشناخته اند، و گویند که «خدای را عزوجل بعبادت ما چه حاجتست و از معصیت ما چه رنج، که وی پادشاهیست از عبادت خلق مستغنی، و عبادت (۱) و هر کس از اندازه و حدود خداوند درگذرد، هر آینه بنفس خویش ظلم کرده است.

و معصیت نزدیک وی هر دو برابر است.

و این جاهلان در قرآن همی بینند که می گوید: «ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه و من جاهد فانما یجاهد لنفسه، و من عمل صالحا فلنفسه (۱)» این مدبر جاهلیست بشریعت، که می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای می باید کرد، نه برای خویش. و این همچنانست که بیمار پرهیز نکند و گوید: «طیب را از آن چه که فرمان وی برم یابم!» این سخن راستست، و لکن وی هلاک شود، نه از سبب حاجت طیب، و لکن از آنکه راه هلاک وی پرهیز ناکردنست، و طیب ویراد لالت کرده و راه نموده: و دلالت را از آن چه زیان که وی هلاک شود؛ و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است، بیماری دل سبب شقاوت آن جهانست؛ و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تنست طاعت و معرفت و پرهیز معصیت نیز سبب سلامت دلست: «و لاینبجوا الامن اتی الله بقلب سلیم (۲)»

وجه چهارم - جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر، که گفته اند: «شرع میفرماید که دل از شهوت و خشم وریا پاک کنید، و این ممکن نیست، که آدمی را ازین آفریده اند؛ و این همچنان باشد که کسی گلیم سیاه خواهد که سپید کند: پس مشغول بودن بدین طلب مجال بود!» و این احمقان ندانستند که شرع بدین فرموده است، بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنند؛ و چنان دارند که بر شرع و عقل غالب نباشد، و سرکشی نکند، و حدود شریعت نگاه دارد، و از کبایر دور باشد، تا صغایر از وی عفو کنند و از وی در گذارند. و این ممکنست، و بسیار کس بدین رسیده اند.

و رسول علیه السلام نکفت که: «خشم نباید و شهوت نباید» و وی نه زن داشت و میگفت: «الناشر اغضب کما یغضب البشر» من بشرم و خشمگین شوم چنانکه بشر خشمگین شود؛ و حق تعالی گفت: «والکاظمین الغیظ و العاقین عن الناس» نناگفت بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که ویرا خشم نبود.

وجه پنجم - جهل کسانی است بصفات حق تعالی، که گویند حق تعالی رحیم و (۱) و هر کس تزکیه نفس کند پس هر آینه برای خود تزکیه کرده است. و کسی که مجاهده کند پس هر آینه برای خود مجاهده کرده است - و هر کس کار نکند پس برای خود کرده است. (۲) و نجات نخواهد یافت مگر آنکسی که با دل پاک پیش خدا آید.

کریم است ، بهر صفت که باشد بر ماحمت کند ، و ندانند که چنانکه کریم است شدید العقابست . و نمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد درین جهان . با آنکه کریم و رحیمست ؛ و نمی بینند که تا حرائت نکنند و تجارت نکنند مال بدست نیارند ، و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند : « خدای عز و جل کریم و رحیمست ، بی تجارت و حرائت روزی بدهد ، با آنکه خدای عز و جل روزی ضمان کرده است و میگوید : «وما من دابة فی الارض الا علی الله - رزقها (۱)» و کار آخرت باعمل حوالت میکند و میگوید : «وان لیس لالانسان - الامامعی (۲)» چون بکرم وی ایمان ندارند ، از دنیا و طلب رزق دست بندارند ، و آنچه در آخرت گویند ، بسر زبان باشد و تلقین شیطانی بود ، و اصلی ندارد .

وجه ششم - جهل کسانی است که بخویشتن مغرور شوند ، و گویند : «ما بجائی رسیدیم که معصیت ما رازیان ندارد ، و دین ما دو قله^(۳) گشته است ، نجاست نپذیرد . و بیشتر این احمقان چنان مختصر باشند ، که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد یا رعوت^(۴) ایشان بشکند ، همه عمر در عداوت وی نشینند ، و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند ، از ایشان در گذرد . جهان بریشان تنگ و تاریک شود . و این ابلهان ، که در مردی هنوز دو قله نشده اند ، که بدین چیزها باک ندارند^(۵) ، این دعوی ایشان را کی مسلم باشد ؟

پس اگر بمثل ، کسی نیز چنان شده است که عداوت و شپوت و ریا و خشم گرد وی نگردد هم معذور نیست بدین دعوی ، چه درجه وی از درجه انبیا درنگذرد ، و ایشان بسبب خطا و معصیت نوحه میگردند و میگریستند ، و بعدر مشغول میشدند ! و صدیقان صحابه از صفائز حذر میگردند ، بلکه از بیم شبهتی از حلال میگریختند . پس این احمق بچه دانسته است که در جوال^(۶) شیطان نیست ، و درجه وی از درجه ایشان در گذشت ؟ و اگر گوید : «پیمبران همچین بودند ، و لکن آنچه میگردند برای نصیب خلق میگردند»

(۱) و نیست جنبنده ای در زمین ، مگر اینکه برخداست روزی او . (۲) و نیست برای انسان مگر آنچه در آن میکوشد . (۳) قله بمعنی خم بزرگ آبست و در اصطلاح فقه و حدیث ، دو قله مقدار یک کر آب میباشد . (۴) رعوت در لغت بمعنی حماقت و سبکسری است ، همانطور که رعنا در فارسی بقلط بمعنی زیبا استعمال میشود ، رعوت نیز بجای حشمت و جلال و تکبر یا بخود بستن بزرگی که آن نیز نوعی از احمقی است بکار رفته است . (۵) باک نداشتن بیاعتنا بودن (۶) مکر و حيله .

چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نسکند، که می بیند که هر که ویرا می بینند تباہ می شود؟ و اگر گوید: «تباہی خلق مرا زیان نداد» ، چرا رسول علیه السلام - را زیان می داشت؟ و اگر زیان نمی داشت، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا می داشت، و یک خرما از صدقه از دهان بیرون انداخت، و اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی، که همه را مباح بودی خوردن آن؟ و اگر زیان میداشت، چرا این احق را قدحهای نبیند^(۱) زیان نمیدارد؟ آخر درجه وی فوق درجه پیغمبران نیست، و بیش از آن نیست که درجه صد قدح شراب فوق درجه یک خرما! پس چون خویشتن را بدین پایگه بنهد که صد خم شراب ویرا تبه بگرداند، و پیغمبر را علیه السلام - بکوزه آب مختصر بنهد، که یک خرما ویرا بگرداند، وقت آن باشد که شیطان - با سبلیت وی بازی میکند، و ابلهان جهان از وی ضحکه^(۲) سازند که دریغ بود که عقلا حدیث کنند، یا بروی خندند!

اما بزرگان دین ایشانند که بشناسند که هر که هوا اسپروزیردستی نیست، وی هیچ کس نیست، بلکه ستوری است؛ پس بدین بشناسند که نفس آدمی مکارست و فریبنده است، همه دعوی دروغ کند، و لاف زند که من زیر دستم: از وی برهانی خواهد. و بر راستی وی هیچ برهان نیست البته جز آنکه بحکم خویش نباشد، و بحکم شرع باشد. اگر بطوع همیشه تن درین دهد خود راست میگوید، و اگر بطاب رخصت و تاویل و حیل^(۳) مشغول شود، بنده شیطانست، و دعوی ولایت همی کند. و این برهان تا باخر نفس از وی طلب می باید کرد، و اگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاک شود و نداند، و تن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجه مسلمانانی است.

وجه هفتم - از غفلت و شهوت خیزد، نه از جهل، و این اباحت گروهی است که ایشان ازین شبهتپا، گذشته خود هیچ شنیده نباشند، و لکن گروهی راییند که ایشان بر راه اباحت میروند، و فساد میکنند، و سخن مزبوق همی گویند، و دعوی تصرف و ولایت میکنند، و جامعه ایشان میدارند. ویرا نیز این بطبع خوش آید، که بر طبع وی (۱) شراب خرما و مویز . (۲) کسی که مردم برومی خندند . (۳) مقصود از طلب رخصت و تاویل و حیات پیدا کردن راههای فرادی است از پیروی حکم شرع .

شهوت و بطالت غالب بود، و رضا ندهد بر آنکه فساد کند، و نگوید که: «مرا از این عقوبتی خواهد بود» که آنگاه آن فساد بر وی تلخ شود، بلکه گوید: «این خود فساد نیست که این تهمت و این حدیثست» و نه تهمت را معنی داند و نه این حدیث را: این مردی باشد غافل بر شهوت و شیطان در وی کام یافته، و بسخن باصلاح نیاید، که شبهت وی نه از سخن افتاده است.

و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت در حق همگنان: «انا جهلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوه، و فی آذانهم و قرأ ﴿﴾ و ان تدعهم الی الهدی فلن یتهدوا اذآ ابدآ^(۱)» و نیز میگوید: «و اذا ذکرت ربک فی القرآن وحده، و لو اعلی ادبارهم نفورا^(۲)» پس معاملات با ایشان بشمشیر اولیتر که بحجت و سخن این جمله کفایت بود در نصیحت و غلط اهل اباحت، درین عنوان از آن گفته آمد که سبب این جمله، یا جهل است بنفس خود، یا جهلست بحق، یا جهلست بر رفتن راه از خود بحق - که آنرا شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع بود، دشوار زایل - شود: و بدین سبب است که گروهی اند که بی شبهتی بر راه اباحت روند، و گویند: «که ما متحیریم» و اگر باوی گویی: «متحیر در چه چیزی» نتواند گفت! که ویرا خود نه طلب بود و نه شبهت، و مثل وی چون کسی بود که با طیب گوید که من بیمارم، و نگوید که چه بیماری است: علاج وی نتوان کرد، تا پیدا نیاید که چه بیماری است. و صواب آن بود که ویرا گویند: «در هر چه خواهی متحیر می باش، اما درین که تو آفریده، و آفریدگار تو عالم و قادرست، و هر چه خواهد تواند کرد، اندرین بشک مباش» و این معنی ویرا بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد.

(۱) بدرستیکه ما نهادیم بر دلهای آنان پوششهایی تا آنرا (قرآنرا) در نیابند، و در گوشهای آنان سنگینی قرار داده ایم. و اگر آنانرا براستی و هدی بخوانی، هرگز راه نیابند. (۲) و چون در قرآن از یکسانگی پروردگارت یاد کنی، پشت کنند و بگریزند.

فصل (اول)

[سبب بودن آدمی در دنیا]

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه‌دین، و راه‌گذری است مسافرانرا بحضرت حق تعالی، و بازار است آراسته، بر سر بادیه نهاده، تا مسافرین از وی زاد خود بر گیرند.

و دنیا و آخرت عبارتست از دو حالت: آنچه پیش از مرگست، و آن نزدیکتر است، آنرا «دنیا» گویند؛ و آنچه پس از مرگ آنرا «آخرت»^(۱) گویند؛ و مقصود از دنیا زاد آخرتست، که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده آفریده‌اند و ناقص، و لکن شایسته آنکه کمال حاصل کند، و صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند، چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد، بدان معنی که راه یابد، یا یکی از نظار گیان جمال حضرت باشد. و منتهی سعادت وی اینست، و بهشت وی اینست، و ویرا برای این آفریده‌اید. و نظارگی نتواند بود، تا چشم وی باز نشود، و آن جمال را ادراک نکند، و آن بمعرفت حاصل آید. و معرفت جمال الهیت را کلید معرفت عجایب صنع الهی است، و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است، و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک؛ پس بدین سبب بعالم آب و خاک افتاد، تا این زاد بر گیرد، و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدرکست بحواس. تا این حواس با وی می‌باشد، و جاسوسی وی میکنند، گویند ویرا که: «دردنیاست»، و چون حواس را وداع کند، و وی بماند و آنچه صفت ذات ویست، پس گویند: «وی با آخرت رفت». پس سبب بودن آدمی در دنیا اینست.

فصل (دوم)

[حقیقت دنیا و آفت دنیا و فرض دنیا]

پس ویرا در دنیا بدو چیز حاجتست، یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد، و غذای وی حاصل کند، و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد، و غذای وی حاصل کند.

و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است، که غذای هر چیزی مقتضی طبع وی

(۱) درین تعریف معنی لغوی دو کلمه دنیا (نزدیک) و آخرت (آنچه از پس درآید) منظور بوده است

باشد، که آن خاصیت وی بود، و از پیش پیدا کرده آمد^(۱) که خاصیت دل آدمی اینست، و سبب هلاک وی آنست که بدوستی چیزی جز حق تعالی مستغرق شود. و تعهد^(۲) تن برای دل میباید، که تن فانی است، و دل باقی. و تن دل را همچون اشترست حاجی را. در راه حج. که اشتر برای حاجی باید، نه حاجی برای اشتر، و اگر چه حاجی را بضرورت تعهد اشتر باید کرد، بعلف و آب و جامه، تا آنگاه که بکعبه رسد، و از رنج وی برهد، و لکن باید که تعهد اشتر بقدر حاجت کند: پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن و تعهد کردن وی کند، از قافله بازماند، و هلال شود. همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند، تا قوت وی بجای دارد، و اسباب هلاک از وی دور دارد، از سعادت خویش باز ماند.

و حاجت تن در دنیا سه چیزست: خوردنی برای غذاست، و پوشیدنی و مسکن برای سرما و گرما، و اسباب هلاک از وی بازدارد. پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست، بلکه اصول دنیا خود اینست. و غذای دل معرفت است، و هر چند بیش باشد بهتر؛ و غذای تن طعام است، و اگر زیادت از حد خویش بود، سبب هلاک گردد. اما آنست که حق تعالی شهوتی بر آدمی موکل کرده است تا متقاضی وی باشد در طعام و مسکن و جامه، تا تن وی که مرکب ویست هلاک نشود. و آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خویش بنایستد، و بسیار خواهد، و عقل را بیافریده است تا او را بر حد خویش بدارد، و شریعت را بفرستاده است. بر زبان انبیا علیهم السلام - تا حدودی پیدا کند. لیک این شهوت باول آفرینش بنهاده است - در کودکی - که بوی حاجت بود، و عقل از پس آفریده است. پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی شده و سرکشی همی کند، عقل و شرع پس از آن بیامد، تا همگی ویرا بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول نکند، و بدین سبب خود را فراموش نکند، و بداند که این قوت و جامه برای چه می باید، و وی خود درین عالم برای چیست؛ و غذای دل که زاد آخرتست فراموش نکند. پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی، پس اکنون باید که شاخهما و شعبهها دنیا بشناسی.

(۱) پیدا کردن؛ شرح دادن و ذکر کردن. (۲) نگاهداری و پرستاری.

فصل (سوم)

[اصل دنیا سه چیز است : طعام و لباس و مسکن]

بدانکه چون نظر کنی اندر تفصیل دنیا ، بدانی که دنیا عبارتست از سه چیز : یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند : چون نبات و معادن و حیوان ، که اصل زمین برای مسکن و برای منفعت زراعت می باید ، و معادن چون مس و برنج و آهن برای آلات را ، و حیوانات برای مرکب و برای خوردن را ، و آدمی دل و تن را بدین مشغول کرده است ^(۱) : اما دل بدوستی و طلب وی مشغول میدارد ، و امانت را باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد .

و از مشغول داشتن دل بدوستی آن ، در دل صفتها پدید می آید ، که آن همه سبب هلاک بود ، چون : حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن ؛ و از مشغول داشتن تن بدان ، مشغولی دل پدید می آید ، تا خود را فراموش کند ، و همه را بکار دنیا مشغول دارد .

و چنانکه اصل دنیا سه چیز است : طعام و لباس و مسکن ، اصل صناعت که ضرورت آدمی است نیز سه چیز است : برزگری و جولاهی ^(۲) و بنایی ؛ لکن این هر یکی را فروغانند ، که بعضی ساز آن همی کنند ، چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاه می کنند ، و بعضی آنرا تمام میکنند چون درزی ^(۳) که کار جولاه تمام کند . و این همه را بآلات حاجت افتاد ، از چوب و آهن و پوست و غیر آن ، پس : آهنگر و درودگر ^(۴) و خراز ^(۵) پیدا آمد . و چون اینهمه پیدا آمد ، ایشانرا بمعاونت یکدیگر حاجت بود ، که هر کسی همه کارهای خود نمیتوانست کرد ؛ پس فراهم آمدند ^(۶) ، تا درزی کار جولاه و آهنگر میکند ، و آهنگر کار هر دو میکند ، و همچنین ^(۷) هر یکی کاری همی کنند . پس میان ایشان معاملاتی پدید آمد ، که از آن خصوصتها خاست : که هر یکی بحق خویش رضا نمیداد ، و قصد یکدیگر میکردند ؛ پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات :

(۱) بطوریکه در این چند سطر مشاهده میشود ، پس از تقسیم دنیا بسه چیز ظاهراً اینطور بنظر میرسد که غیر از یکی که همان اعیان چیزها باشد دوم و سوم ذکر نشده ، ولی با مراجعه بفصل « بیان حقیقه الدنیاء » در کتاب سوم « احیاء علوم الدین » واضح میشود که دوم و سوم این تقسیم علاقه و مشغولی دل آدمی و تن آدمی باین اعیان میباشد ، که بدون ذکر علامت تقسیم در همین جا نیز ملاحظه میشود .
(۲) بافندگی . (۳) خیاط . (۴) نجار (۵) کفاش - کسی که باجرم کار می کند (۶) پهلوی یکدیگر
آوردند اجتماع کردند (۷) بهمین قسم - از همین قرار

یکی صناعت سیاست و سلطنت ، دیگر صناعت قضا و حکومت ، دیگر فقه که بدان قانون وساطت میان خلق بدانند . و این هریکی پیشه است ، اگر چه بیشتر آن بدست تعلق ندارد .

پس بدین وجه مشغله‌ها دنیا بسیار شد، و درهم پیوست ، و خلق در میان آن خویشتن را گم کردند ، و ندانستند که اصل و اول این همه سه چیز پیش نبود . طعام و لباس و مسکن ، این همه برای این سهمی باید ، و این سه برای تن می باید ، و تن برای دل می باید ، تا مرکب وی باشد ، و دل برای حق - عزوجل - می باید . پس خود را و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند ، و همه روزگار خویش با تعهد اشتر آورد .

پس دنیا و حقیقت دنیا نیست که گفته آمد: هر که در وی بر سر پای^(۱) و مستوف^(۲) نباشد ، و چشم بر آخرت ندارد ، و مشغله دنیا بیش از قدر حاجت در پذیرد ، وی دنیا را نشناخته باشد . و سبب این جهالت ، که رسول علیه السلام گفته است : « دنیا جادو ترست از هاروت و ماروت^(۳) ، از وی حذر کنید ! » و چون دنیا بدین جادوئی است ، فریضه باشد مکر و فریفتن و ایرا بدانستن ، و تمثال کار وی خلق را روشن کردن : پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی :

فصل (چهارم)

[مثالها در جادوی دنیا و غفلت اهل دنیا]

مثال اول - بدان که اول جادویی دنیا آنست که خویشتن را بتو نماید چنانکه تو پنداری که وی ساکن است و با تو قرار گرفته ، و وی جنبانست و بردوام از تو گریزانست و لکن بتدریج و ذره ذره حرکت می کند . و مثل وی چون سایه است ، که در وی نگری ساکن نماید ، و وی بردوام همی رود . و معلومست که عمر تو همچنین بردوام میرود ، و بتدریج هر لحظتی کمتر می شود : و آن دنیا است که از تو می گریزد ، و ترا وداع میکند ، و تو از آن بی خبر ؟

مثال آخر - دیگر سحر وی آنست که خویشتن را به تو دوستی بنماید ،

(۱) آماده کوچ کردن و رفتن . (۲) کسیکه کارش را تمام کرده است . (۳) هاروت و ماروت در بابل تعلیم سحر و جادو میکردند .

تا تو را عاشق کند، و فرا تو نماید که تو را ساخته خواهد بود، و بکسی دیگر نخواهد شد، و انگه نا گاه از تو به دشمن تو شود. و مثل آن چون زنی نابکار مفسدست، که مردانرا بخویشتن غره کند^(۱) تا عاشق کند، و انگه به خانه برد و هلاک کند.

هیسبی = علیه السلام - دنیا را دید در مکاشفات خویش در صورت پیرزنی، گفت: «چند شوهر داری» گفت: «در عدد نیاید از بسیاری» گفت: «بمرد دنیا طلاق دادند» گفت: «نه! که»^(۲) همه را بکشتم» گفت: «پس عجب ازین احمقان دیگر، می بینند که با دیگران چه می کنی، و انگه در تو رغبت می کنند و عبرت نمی گیرند!»

مثال آخری - دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خویش آراسته دارد، و هر چه بلا و محنت است پوشیده دارد: تا جاهل بظاهر وی نگر دگر شود. و مثل وی چون پیرزنی است زشت، که روی در بندد، و جامه های دیبا و پیرایه^(۳) بسیار بر خود کند: هر که از دور ویرا بیندفته^(۴) شود، و چون چادر از وی باز کند بشیمان شود، و فضیحت وی می بیند. و در خبرست که: «دنیا را روز قیامت بیاورند بر صورت عجزه زشت سبز چشم و دندان هاء وی بیرون آمده، و چون خلق در وی نگرند، گویند: «نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی و بدین زشتی» گویند: «این آن دنیا است، که بسبب این حسد و دشمنی ورزیدید با یکدیگر، و خونها ریختید، و رحم بریدید، و بوی غره شدید» آنگاه ویرا بدوزخ اندازند، گوید: «خدایا کجا اند دوستان؟» بفرماید تا ایشان را نیز ببرند و بدوزخ اندازند.

مثال آخری - کسی که حساب بر گیرد: تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبود، و در ابد چندست که نخواهد بود؟ و این روزی چند در میان ازل و ابد چندست؟ داند که مثل دنیا چون راه مسافری است، که اول منزل وی مهت^(۵) است، و آخر منزل وی لهدست^(۶)، و در میان وی چند است معدود: هر سالی چون منزلی، و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی، و هر نفسی چون گامی. و وی بردوام میرود. یکی را آن راه فرسنگی مانده، و یکی را کم، و یکی را بیش؛ و وی ساکن نشسته،

(۱) گول زند. (۲) بلکه. (۳) زینت. (۴) دلباخته و عاشق. (۵) کهوره. (۶) کوز.

که گویی همیشه اینجا خواهد بود، تدبیر کارهایی کند که تاده سال باشد که بدان محتاج نشود، و وی تاده روز زیر خاک خواهد شد!

مثال آخر - بدانک مثل اهل دنیا در لذتی که میبندد، باز آن^(۱) رسوایی و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت، همچون کسی است که طعام چرب و شیرین بسیار بخورد تا معدۀ وی تباه شود، آنگاه فضیحتی از معدۀ و نفس و قضا حاجت خویش می بیند، و تشویر^(۲) می خورد، و پشیمان می شود که لذت گذشت و فضیحت بماند. و چنانکه هر چند طعام خوشتر، ثقل وی کنده تر، هر چند لذت دنیا بیشتر، عاقبت آن رسواتر، و این خود در وقت جان کندن پدیدار آید، که: هر کرا نعمت و باغ و بستان و کنیزکان و غلامان و زروسیم بیش بود، بوقت جان کندن، رنج فراق بیش بود از آنکس که اندک دارد. و آن رنج و عذاب بمرک زایل نشود، بلکه زیادت شود. که آن دوستی صفت دلاست، و دل برجای خویش باشد، و نمیرد؛

مثال آخر - بدانکه کارهای دنیا که پیش آید، مختصر نماید، و مردم پندارند که شغل وی دراز نخواهد بود، و باشد^(۳) که از صد کاروی یکی پدیدار آید، و عمر در آن شود! و عیسی - علیه السلام - میگوید: «مثل جوینده دنیا چون مثل خورنده آب دریاست: هر چند بیش خورد تشنه تر میشود، میخورد و میخورد تا هلاک شود، و هرگز آن تشنگی از وی بنشود. و رسول ما - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات - میگوید: «همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و ترنگردد، روا نباشد که کسی در دنیا شود و آلوده نگردد».

مثال آخر - مثل کسی که در دنیا آید، مثل کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان، و ایشانرا میخواند، گروهی پس از گروهی، و طبق زرین پیش وی نهد، بروی نقل و مجمره^(۴) سیمین با عود و بخور^(۵)، تا وی معطر شود و خوش بوی گردد، و نقل بخورد و طبق و مجمره بگذارد تا قوم دیگر دررسند. پس هر کس رسم وی داند، و عاقل باشد، عود و بخور برافکند و خوش بوی شود، و نقل بخورد، و طبق و مجمره بدل خوش بگذارد،

(۱) باز غالباً به جای «با» استعمال شده است. (۲) خجالت - شرمساری. (۳) ممکن است. چه بسا. (۴) آشدان - منقل. (۵) چیز خوشبوی که بر آتش سوزند.

و شکر بگوید، و برود؛ و کسی که ابله باشد، پندارد که این بوی دادند تا با خویشتن ببرد، چون بوقت رفتن ازوی بازستانند، رنجور و دل تنگ شود، و فریاد درگیرد: دنیا نیز همچنان مهمان سرای است - سییل^(۱) بر راه گذریان - تا زاد بر گیرند، و در آنچه در سراست طمع نکنند؛

مثال آخر = مثل اهل دنیا، در مشغولی ایشان بکار دنیا، و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند، و بجزیره رسیدند، برای قضا حاجت و طهارت بیرون آمدند، و کشتی بان منادی کرد که: «هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد، و جز بطهارت مشغول شود، که کشتی بتعجیل خواهد رفت». پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند؛ و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره عجب بماندند و بنظاره^(۲) باز ایستادند، و در آن شکوفها و مرغان خوش آواز و سنگ ریزهای منقش و ملون نگریستند، چون باز آمدند در کشتی هیچ جای فراخ نیافتند، جای تنگ و تاریک بنشستند، و رنج آن می کشیدند؛ گروهی دیگر نظاره اختصار نکردند، بلکه آن سنگ ریزه های غریب و نیکوتر چیدند^(۳) و با خود بیاوردند، و در کشتی جای آن نیافتند، جای تنگ بنشستند و بارهای آن سنگ ریزها برگردن نهادند. و چون يك دو روز بر آمد، آن رنگه های نیکو بگردید، و تاریک شد و بویه ناخوش از آن آمدن گرفت، جای نیافتند که بیاندازند، پشیمانی خوردند، و بار و رنج آن برگردن میکشیدند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیر شدند، تا از کشتی دور افتادند، و کشتی بر رفت، و منادی کشتی بان نشیدند، و در جزیره میبودند، تا بعضی هلاک شدند - از گرسنگی - و بعضی را سباع هلاک کرد: آن گروه اول مثل مؤمنان پرهیز کارست؛ و گروه باز پسین مثل کافران، که خود و خدایرا - عزوجل - و آخرت را فراموش - کردند، و همگی خود را دنیا دادند که «استحبوا الحیوة الدنیاء علی الاخرة^(۴)»؛ و آن دو گروه میانین مثل عاصیانست، که اصل ایمان نگاهداشتند، ولیکن دست از دنیا بندا شدند: گروهی با درویشی تمتع کردند، و گروهی باتمتع نعمت بسیار جمع کردند، تا گران بار شدند.

(۱) وقف - مال همه . (۲) تماشا . (۳) چیدن : جمع کردن . (۴) دوست تر داشتن زندگی دنیا را نسبت با آخرت :

فصل (پنجم)

[نه هر چه در دنیا است مذموم است]

بدین مذمت که دنیا را کرده آمد، گمان میر که هر چه در دنیا است مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه دنیا است، چه علم و عمل در دنیا باشد، و آن نه از دنیا بود، که آن در صحبت آدمی با آخرت رود: اما علم بعینه باوی بماند، و اما عمل اگر چه بعینه بماند، اثر آن بماند. و این دو قسم بود: یکی پاکی و صفای جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود، و یکی انس بذکر خدای - عزوجل - که از مواظبت بر عبادت کردن حاصل شود، پس این جمله از جمله باقیات صالحانست که حق - عزوجل - گفت: «والباقیات الصالحات خیر عند ربک»^(۱).

ولذت علم، ولذت مناجات^(۲) ولذت انس بذکر خدای تعالی بیشترست، و آن از دنیا است، و نه از دنیا است. پس همه لذتها مذموم نیست، بلکه لذتی که بگذرد و بماند. و آن نیز جمله مذموم نیست، که این دو قسمت: یکی آنستکه اگر چه وی از دنیا است، و پس از مرگ بماند، و لکن معین^(۳) است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مؤمنان، چون: قوت و نکاح و لباس و مسکن - که بقدر حاجت بود. که این شرط راه آخرتست. هر کس از دنیا برین قدر قناعت کند، و قصد وی ازین، فراغت بود بر کار دین، وی از اهل دنیا نباشد.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کار دین باشد، بلکه وی سبب غفلت و بطر^(۴) و قرار گرفتن دل درین عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم بود. و برای این بود که رسول - علیه السلام - گفت: «الدنیا ملعونه، و ملعون مافیها الا ذکر الله و ما والا» گفت: «دنیا و هر چه در آنست ملعونست الا ذکر خدای تعالی، و آنچه بر آن معاونت کند».

این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا کفایت بود، باقی در قسم سوم از ارکان معاملات، که آنرا عقبات راه دین گویند بگوئیم.

(۱) و مانند نهای نیکو بهتر است نزد پروردگار تو. (۲) با خدا راز و نیاز کردن

(۳) مددکار یاورد (۴) فراموش کردن وظایف در نتیجه زیادی نعمت و فروریختن در لذات.

فصل (اول)

[بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی]

بدانکه حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد، تا حقیقت مرگ اولاً نشناسد؛ و حقیقت مرگ نداند، تا حقیقت زندگانی نداند؛ و حقیقت زندگانی نداند، تا حقیقت روح نداند. و معرفت حقیقت روح، معرفت نفس خودست، که بعضی از شرح وی گفته آمد.

و بدانکه از پیش گفته آمد که: آدمی مرکبست از دو اصل: یکی روح، و دیگر کالبد، روح چون سوارست، و کالبد چون مرکب. و این روح را در آخرت بواسطه کالبد حالتی است، و بهشتی و دوزخی است. و ویرا بسبب ذات خود نیز حالتی است بی آنکه غالب را در آن شرکتی بود، و ویرا برای قالب نیز بهشتی و دوزخی است، و سعادت و شقاوتی است. و ما نعیم و لذت دل را که بی واسطه قالب باشد، نام «بهشت روحانی» میکنیم و رنج و الم و شقاوت و ویرا که بی قالب بود «آتش روحانی» میگوئیم.

اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد، این خود ظاهرست، و حاصل آن، اشجار و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست؛ و حاصل - دوزخ، آتش و مار و کژدم و زقوم^(۱) و غیر آن. و صفت آن هر دو در قرآن و اخبار مشهورست، و فهم همگنان آن را دریابد؛ و تفصیل آن در کتاب «ذکر الموت» از کتاب «احیاء» گفته ایم و اینجا برین اقتصار کنیم، و حقیقت مرگ شرح کنیم، و بمعنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم، که این راهر کسی نشناسد.

و اینکه گفت: «اعدت لعبادی الصالحین ما لالین رأی و لا ادن سمعت و لا

خطر عالی قلب بشر^(۲)» در بهشت روحانی بود. و از درون دل روزنی است بعالم ملکوت، که از آن روزن این معانی آشکارا شود، و دروی هیچ شبهتی نمایند. و کسی را که آن راه گشاده شود، و ویرا یقینی روشن بسعادت و شقاوت آخرت پدید آید، نه بطریق تقلید و سماع؛ بل بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنانکه طیب بشناسد که

(۱) درختی است که دوزخیان از آن خورند. (۲) آماده کرده ام برای بندگان نیکوکار خویش آنچه را که چشمی ندیده، و گوش نشینده، و بردل آدمی نگذشته است.

قلب را سعادت و شقاوتی است درین جهان که آن را صحت و مرض گویند - و ویرا اسبابی است چون دارو و پرهیز، و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن، همچنین معلوم شود، بدین مشاهدت، که دل را، یعنی روح را، سعادت است و شقاوتی. و عبادت و معرفت داروی آن سعادتست، و جهل و معصیت زهر آن سعادتست. و این علمی است بغایت عزیز، و بیشتر کسانی که ایشان را علما گویند؛ ازین غافل باشند، بلکه این را منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند، و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند. و ما را اندرین شرح و تحقیق این برهان کتب است دراز - بتازی و اندرین کتاب چندان گفته آید، که کسی که زیرک بود، و باطن وی از آلائش تعصب و تقلید پاک بود، این راه باز یابد، و کار آخرت در دل وی ثابت و محکم شود، که: ایمان بیشتر خلق با آخرت ضعیف و متزلزلست.

فصل (دوم)

[حقیقت مرگ]

اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی وی چیست: بدانکه آدمی را دو روح است: یکی از جنس روح حیوانات، و ما آنرا «روح حیوانی» نام کنیم، و یکی از جنس روح ملایکه، و ما آنرا «روح انسانی» نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دلست، آن گوشت که در جانب چپ نهاده است. و وی چون بخاری لطیفست از اخلاط باطن حیوان، و وی را مزاجی معتدل آمده - است، و وی از دل بواسطه عروق ضواری^(۱) که آنرا نبض و حرکت باشد، بدماغ و جمله اندامها میرسد. و این روح حامل قوه حس و حرکست. و چون بدماغ رسد، حرارت وی کم شود، و معتدل گردد و چشم از وی قوت بصر پذیرد، و گوش از وی قوه شنیدن پذیرد و همچنین همه حواس. و مثل وی چون چراغی است، که در خانه گرمی بر آید، هر کجا میرسد، دیوارهای خانه از وی روشن میشود؛ پس چنانکه روشنائی چراغ در دیوار پیدا میآید، بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینائی و شنوائی و جمله حواس ازین روح در اعضاء ظاهر پدید میآید. اگر در بعضی

(۱) دکهای زنده. سرخ دک (شریان)

عروق، سده و بندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگانه باشد، معطل^(۱) شود و مفلوج گردد، و در وی قوت حس و حرکت نباشد، و طیب جهد آن کند که سده بگشاید. و مثل این روح چون آتش چراغ است، و مثل دل چون فتیله، و مثل غذا چون روغن: همچنانکه روغن از چراغ بازگیری چراغ بمیرد، چون غذا بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود، و حیوان بمیرد؛ و همچنانکه اگر چه روغن بود، فتیله چون بسیار روغن بخورد، تباه شود، و نیز^(۲) روغن نپذیرد: همچنین دل بر روزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند؛ و همچنانکه چیزی که بر چراغ زنی چراغ فرو میرود، اگر چه روغن و فتیله بر جای بود، چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد.

و این روح تا مزاج وی معتدل بود - چنانکه شرط است - معانی لطیف را، چون قوت حس و حرکت قبول میکند، از انوار ملائکه سماوی، بدستوری ایزد تعالی. چون آن مزاج از وی باطل شود - بغلبت حرارت یا برودت یا بسببی دیگر - شایسته نباشد قبول آن آثار را، چون آئینه که تاروی وی راست و صافی باشد، صورتها قبول میکند، از هر چه صورت دارد، چون درست شود، و زنگار بخورد، آن صورت قبول نکند، نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غایب شد، لکن شایستگی وی قبول آنرا باطل شد. همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل - که آنرا روح حیوانی نام کردیم - در اعتدال مزاج وی بسته است: چون از اعتدال باطل شود، قبول نکند، و چون قوتهای حس و حرکت قبول نکند، اعزاز اعطای انوار او محروم ماند، بی حس و حرکت شود، گویند: «بمرد».

معنی مرگ روح حیوانی این بود، و فراهم آورنده این اسباب، تا این مزاج از اعتدال بیفتد، آفریده ایست از آفریدهای خدای - عزوجل - که ویرا «ملك الموت» گویند، و خلق از وی نام دانند، و حقیقت وی شناختن دراز است.

این معنی مرگ حیوانات است؛ اما مرگ آدمی بر وجه دیگرست: چه وی - را این روح حیوانی هست، و روح دیگرست، که ما آنرا روح انسانی گوئیم، و دل نام کردیم - در بعضی از فصول گذشته - و وی نه از جنس آن دیگر روحست، که آن جسمی است چون هوای لطیف، و چون بخاری پخته شده، و صافی گشته و نضج یافته، اما این

(۱) از کار مانده (۲) در اینجا و در صفحه ۲۰ سطر ۷ نیز بمعنی: «دیگر» استعمال شده است.

روح انسانی جسم نیست ، چه قسمت پذیر نیست ، و معرفت حق - عزوجل - در وی فرود آید : چنانکه حق - عزوجل - قسمت نپذیرد ، و یکیست ، محل معرفت یکی هم یکی باشد و قسمت نپذیرد ، پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرو نیاید ، بل در چیزی یگانه ناقصت پذیر فرود آید .

پس فتیله ، و آتش چراغ ، و نور چراغ ، هر سه تقدیر کن^(۱) : فتیله چون قالب دل ، و آتش چراغ مثل روح حیوانی ؛ و نور چراغ مثل روح انسانی است . و چنانکه نور چراغ لطیفتر از چراغ بود ، و گوئی بوی اشارت نتوان کرد^(۲) روح انسانی لطیفست باضافت با روح حیوانی ، و وی اشارت پذیر نیست . و این مثال راست بود ، چون از روی لطافت نظر کنی ، لکن از وجهی دیگر راست نیست : که نور چراغ تبع چراغست و فرع وی ، و چون چراغ باطل شود ، وی باطل شود ، و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست ، بلکه اصل ویست ، و بیاطل شدن وی باطل نشود ، بلکه اگر مثال وی خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیفتر باشد ، و قوام چراغ بوی بود ، نه قوام وی بچراغ ، تا این مثال راست آید !

پس این روح حیوانی ، چون مرکبست روح انسانی را ، از وجهی ، و از وجهی چون آلتی . چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود ، قالب بمیرد ، و روح انسانی بر جای خویش بماند ، و لکن بی آلت و بی مرکب شود ، و مرکب و تباهی آلت ، سوار را ضایع و معدوم نگرداند ، و لکن بی آلت کند .

و این آلت که ویرا دادند ، برای آن دادند تا معرفت و محبت حق - عزوجل - صید کند : اگر صید کرده است ، هلاک شدن آلت خیر ویست ، تا از بار وی برهد . و آنکه رسول علیه السلام - گفت : « **مَرَكٌ تَحْفَهُ وَ هَدِيَّةٌ مَوْمِنٍ** است » آن بود که کسی دام برای صید دارد ، و بار آن همی کشد ، چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت وی باشد ، و اگر - **وَالْعِيَاذُ بِاللَّهِ** - پیش از آنکه صید بدست آورد ، این آلت باطل شود ، حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد ، و این الم و حسرت اول عذاب قبر بود ، نعوذ بالله منه

(۱) فرض و تصور کن . (۲) مقصود اینست که جسم نیست تا بتوان آنرا با اشاره نشان داد .

فصل (سوم)

[توئی تو نه بدین قالبست]

پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود، وی برجای خویش باشد، زیرا که «وی» نه دست و پایست، که دست و پای وی آلت ویست. وی مستعمل آنست. و چنانکه حقیقت: «توئی، تو» نه دست و پایست، همچنین نه پشت و شکم و سرست، و نه این قالب تو است: اگر همه مفلوج شود، روا باشد که برجای باشی. و معنی مرگ آنست که همه تن مفلوج شود، که معنی مفلوجی دست آنست که طاعت تو ندارد، که اگر طاعت میداشت، بصفتی میداشت که آنرا «قدرت» گویند، و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بوی میرسید: چون درعروق، که مسالك^(۱) آن روح است، سده افتاد، قدرت از وی بشد، و طاعت متعذر شد. همچنین جمله قالب، همه طاعت تو که می دارد، هم بواسطه روح حیوانی می دارد، پس چون مزاج وی تباہ شود، و طاعت ندارد، آنرا «مرگ» گویند، و تو برجای خویش باشی، اگر چه طاعت پذیر برجای خویش نیست.

و حقیقت توئی تو این قالب چون باشد؟، و اگر اندیشه کنی، دانی که این اجزاء تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده است، که آن همه ببخار متحلل^(۲) شده است، و از غذا بدل آن باز آمده، پس: قالب همان نیست؛ و تو همانی. پس، توئی تو؛ نه بدین قالبست؛ قالب اگر تباہ شود، گو تباہ شو! تو همچنان زنده بذات خویش.

اما او صاف تو دو قسم است: یکی بمشارکت قالب، چون گرسنگی و تشنگی و خواب، که این بی معده و بی جسم راست نیاید، این بمرگ باطل شود؛ و یکی آنکه قالب را در آن شرکتی نبود، چون معرفت حق - تعالی - و جمال حضرت وی، و شادی بدان: این صفت ذات توست، با تو بماند، و معنی «الباقیات الصالحات» این بود و اگر بدل این، جهل بود بخدای عزوجل، این نیز صفت ذات تو است، بماند: و آن ناینمایی روح بود، و تخم شقاوت تو بود: «و من کان فی هذه اعمی، فهو فی الآخرة اعمی و اضل سیلا»^(۲)

(۱) راهها. (۲) تحلیل رفته - از بین رفته. (۲) هر که در این دنیا نابینا باشد، در آن دنیا نیز نابینا و گمراهتر است.

پس بهیچ حال ، تو حقیقت مرگ ندانی ، تا این دو روح بنشناسی ، و فرق میان ایشان و تعلق بیکدیگر .

فصل (چهارم)

[نگاهداشتن اعتدال روح انسانی]

اکنون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلیست، که مرکبست از لطافت بخار اخلاط ؛ و اخلاط چهارست : خون و بلغم و صفرا و سودا ؛ واصل این چهار ، و آتش و خاک و هواست. و اختلاف و اعتدال مزاج ، ازین تفاوت مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و بیبوست است، و مقصود صنعت طب آنست که اعتدال این چهار طبع درین روح نگاهدارد، تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت آن روح دیگر گردد - که آنرا روح انسانی گفتیم - و آن ازین عالم نیست ، بلکه از عالم علویست ، و از جواهر ملائکه است ، و هبوط ^(۱) وی بدین عالم غریب است از طبیعت ذات وی ولیکن این غربت برای آنست تا از هدی ^(۲) زاد خود برگردد ، چنانکه عزوجل - گفت : « قلنا اهبطوا منها جميعاً فاما ياتينكم منى هدى ، فمن تبع هداى فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون » ^(۳) و آنکه حق عزوجل گفت : « انى خالق بشرأ من طين ، فاذا سويته و نفخت فيه من روحي ^(۴) » اشارت باختلاف این دو عالم روحست ، که یکی را باطین ^(۵) حوالت کرد ، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت : « سویته - ویرا راست و مهیا بکردم ، و اعتدال این بود ؛ آنگاه گفت : « و نفخت فيه من روحي » ، این با خود اضافت کرد و بس . و این بر مثال آن بود که کسی خرقة کرباس سوخته ^(۶) کند ، تا مهیا شود قبول آتش را ، آنگاه نزدیک آتش برد ، و نفخ ^(۷) کند ، تا آتش در وی افتد .

و چنانکه آن روح حیوانی و سفلی را اعتدالی است ، و طیب اسباب اعتدال

(۱) فرود آمدن . (۲) هدایت و راهنمایی خدای (۳) گفتیم فرود آمدید از آنجا همه شما . پس چون بیاید بر شما از من هدایتی : کسانیکه هدایت مرا پیروی کنند بیسی ندارند و اند و هکین نشوند . (۴) من میآفرینم آدمی را از گل ، پس چون او را راست کردم و دمیدم در وی از روح خودم . (۵) کل . (۶) سوخته : لته و کهنه پاره نیمسوخته ای را گویند که برای گیراندن آتش بکار میبرند - آتش گیرانه . مقصود از این جمله آنست که کسی قطعه کرباسی را ریش ریش و نیمسوخته کند تا برای گیراندن آتش مهیا شود . امام غزالی - رحمه الله علیه - تسویه و راست کردن گل را برای قابلیت قبول روح ، چون سوخته کردن کرباس برای قابلیت قبول آتش دانسته است . (۷) دمیدن .

آن بشناسد، تایماری از وی دفع کند، و ویرا از هلاک نگاه دارد، همچنین روح انسانی علوی را که از حقیقت دلست، اعتدالی است، که علم اخلاق و ریاضت - که از شریعت شناسند - اعتدال آنرا نگاه دارد، و آن صحت وی باشد، چنانکه پس از این در میان ارکان مسلمانی گفته آید.

پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی را نشناسد، ممکن نیست که آخرت را ببصیرت بشناسند، چنانکه ممکن نیست که حق را - عزوجل - بشناسد = تا خود را نشناسد: پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است، و کلید معرفت آخرتست. واصل دین «الایمان بالله و الیوم الآخر^(۱)» است، و بدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم.

اما يك سر از اسرار اوصاف وی واصل آنست که بنگفتم، که رخصت نیست در گفتن آن، که افهام احتمال آن نکند. و تمامی معرفت حق - عزوجل - و معرفت آخرت، بر آن موقوفست. جهد آن کن تا از خود، بطریق مجاهده و طلب بشناسی، که اگر از کسی بشنوی، طاقت سماع آن نداری، که بسیار کس آن صفت در حق حق تعالی بشنیدند، و باور نداشتند، و انکار کردند، و گفتند: «این خود ممکن نیست» و این نه تنزیه^(۲) است، بلکه تعطیلست^(۳). پس توطاعت سماع آن در حق آدمی چون داری؟ بلکه آن صفت در حق حق، صریح، نه در قرآنست و نه در اخبار، هم برای این سبب که چون بشنوند انکار کنند. و انبیا را گفته اند: «کلمو الناس علی قدر عقولهم - با خلق آن گوید که طاقت آن دارند. «و بعضی از انبیا وحی آمد که: «از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند مگوی، که آن نگاه انکار کنند، و ایشانرا زیان دارد، آن مقدار گوئید که بدانند».

فصل (پنجم)

[معنی حشر و نشر و بعث و اعادة]

ازین جمله شناختی که حقیقت جان آدمی قایم است بذات خویش بی قالب -

(۱) گرویدن بغداد و روز قیامت. (۲) باک و منزله دانستن خداوند. (۳) انکار صفات خداوند کردن.

واندرقوام ذات خویش ، صفات خاص خویش ، مستغنی است از قالب . ومعنی مرکزه نیستی ویست ، بلکه معنی آن انقطاع تصرف ویست از قالب . ومعنی حشرونشروبعث و اعاده ، نه آنست کهه ویرا پس از نیستی بسا وجود^(۱) آورند ، بلکه آنست که ویرا قالب دهند ، بدان معنی که قالبی را مهیاء قبول تصرف وی کنند ، یکباردیگر ، چنانکه در ابتدا کرده بودند ، و این بار آسانتر بود : که اول هم قالب میبایست آفرید ، و هم روح ، و این بار خود روح برجای خویش است - اعنی^(۲) روح انسانی - و اجزاء قالب نیز برجای خویش است ، و جمع آن آسان تر از اختراع آن - از آنجا که نظر ماست - و از آنجا که حقیقتست ، صفت انسانی را بفعل الهی راه نیست : که آنجا که صفت دشواری نباشد ، آسانی هم نیست .

و شرط اعادت آن نیست که هم آن قالب که داشته است بسا وی دهند ، که قالب مرکب است ، و اگر چه اسب بدل افتد ، سوار همان باشد . و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای وی با اجزای غذایی دیگر ، و وی همان بود . پس کسانی که این شرط کردند ، تا بریشان اشکالها خاست ، و از آن جوابهای ضعیف دادند ، از آن تکلف مستغنی بودند که ایشانرا گفتند کهه : «مردمی مردمی بخورد ، همان اجزا اجزاء این دیگر شود ، از این دو با کدام دهند؟ و اگر عضوی از وی ببرند ، وانگاه طاعتی کند ، چون ثواب یابد ، این عضو بریده هم با وی باشد یا نه؟ اگر با وی نباشد ، در بهشت بی چشم و بی دست و بی پای چگونه بود؟ و اگر با وی باشد ، آن اعضاء را درین عالم انبازی نبود در طاعت و عمل ، در ثواب چگونه انباز بود؟» و ازین جنس ترهات^(۳) گویند ، و جواب تکلیف کنند . و بدین همه حاجت نیست چون حقیقت اعادت نیست ، که بهمه قالب حاجت نیست ، و این اشکال از آن خاست که پنداشتند که توئی تو و حقیقت تو قالب تو است ، چون آن بعینه برجای نباشد ، آن نه تو باشی ، بدین سبب در اشکال افتد و اصل این سخن بخللست^(۴) .

(۱) با وجود ، طرز استعمال قدیمی : «وجود» میباشد و در اکثر موارد این کتاب «با» استعمال شده (۲) یعنی (۳) سخنان پیهوده و هرزه - خرافات و مهملات . (۴) بخلل : باطل - غلط .

فصل (ششم)

[مشاهده بهشت و دوزخ در این دنیا]

همانا که گویی^(۱) مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی به مرك معدوم شود، آنگاه ویرابا وجود باز آرند، و این مخالف آنست.

بدانکه هر که از پس سخن دیگران شود، نایبنا باشد. و این کسی گوید، که نه از اهل تقلید باشد، و نه از اهل بصیرت؛ که اگر کسی از اهل بصیرت بودی، بدانستی که مرك قالب، حقیقت آدمیرا نیست نکند، و اگر از اهل تقلید - بودی، از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس از مرك بجای خویش بود. که ارواح پس از مرگ دو قسم است: ارواح اشقیاء، و ارواح سعدا. اما در ارواح سعدا، قرآن مجید میفرماید: «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً، بل احياء عند ربهم یرزقون ﴿۲۷﴾ بما آتیهم الله من فضله فر حین ﴿۲۸﴾» میفرماید: «مپندارید که کسانی که در راه حق کشته شدند، ایشان مرده اند، بلکه زنده اند و شادمانند، بخلعتها که از حضرت ربوبیت یافته اند؛ و بر دوام از آن حضرت روزی خویش میستانند». و اما در حق اشقیاء کافران بدر^(۲) چون رسول - صلی الله علیه و سلم - و اصحاب ایشانرا بکشتند، يك يك ایشان را آواز - می داد، و ندا میکرد - و ایشان کشته - و میگفت: «یا فلان، یا فلان! و وعدهها که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان وی، همه راحق یافتم، و حق تعالی تحقیق کرد آن وعدهها که شمارا داده بود بعقوبت، پس از مرك حق یافتند یا نه!»

باوی گفتند: «ایشان مشتی مردارند، با ایشان چرا سخن میگوئی!» گفت صلی الله علیه و سلم - : «بدان خدایکه نفس محمد بدست قدرت ویست، که ایشان اینسخن را شنواترند از شما، و لکن از جواب عاجزند». و هر که تفحص کند، از اخبار که در حق مردگان آمده است، و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت؛ و آنچه درین عالم رود، بقطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده است، بلکه آن آمده است که صفت بگردد، و منزل بگردد^(۳) و گور، یا غاری است از غارهای دوزخ، یا روضه از روضهای بهشت.

پس بحقیقت بدانکه بمرگ هیچ چیز از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود،

(۱) همانا که گوئی بجای: «ان قلت» عربی است که سابقاً زیاد استعمال میشده. (۲) یکی از جنگهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. (۳) کردیدن: تغییر کردن عوض شدن.

لکن حواس و حرکات و تخیلات تو - که آن بواسطه دماغ است ، و بواسطه اعضا - باطل شود ، و تو آنجا بمانی فرد و مجرد ، همچنانکه از اینجا برفته . و بدانکه اسب بمیرد ، اگر سوار جوله بود فقیه نگردد ، و اگر نایینا بود بینا گردد ، بلکه پیاده گردد و بس . و قالب مر کبست - چون اسب - و سوار توئی .

و بدین سبب است که کسانی که از خود و از محسوسات غایب شوند ، و بخود فرو شوند ، و بذکر خدای تعالی مستغرق شوند - چنانکه بدایت راتصوفست - احوال آخرت ایشان را بدوق مشاهده بباشد ، که آن روح حیوانی ایشان اگر - چه از اعتدال مزاج بنگریده باشد ، لکن تا سیده ^(۱) شده باشد ، و چون خدای ^(۲) دروی پدید آمده باشد ، تا از حقیقت ذات ایشانرا بخود هیچ مشغول ندارد ، پس حال ایشان بحال مرده نزدیک باشد . پس آنچه دیگرانرا بمرگ مکشوف خواهد شد ، ایشانرا اینجامکشوف شود . آنکه چون باخویشتن آیند و باعالم محسوسات افتند ، بیشتر آن باشد که از آن چیزی بریاد وی بمانده باشد ، و لکن اثری از آن با وی بمانده باشد : اگر حقیقت بهشت باوی نموده باشند ، روح ^(۳) و راحت و نشاط و شادی آن باوی باشد ؛ و اگر دوزخ بروی عرض کرده باشند ، کوفتگی و خستگی آن باوی باشد ، و اگر چیزی از آن در ذکر ^(۴) وی بمانده باشد ، از آن خبر باز دهد ؛ و اگر خزانه خیال آن چیز را محاکاتی ^(۵) کرده باشد ، بر مثالی باشد که آن مثال بهتر در حفظ بمانده باشد ، از آن خبر باز دهد . چنانکه رسول - علیه السلام - در نماز دست فراخت ^(۶) و گفت : « خوشه از انگور بهشت بر من عرضه کردند ، خواستم که بدین جهان آورم ، و گمان مبر که حقیقتی که خوشه انگور محاکات آن کرده باشد بدین جهان توان آوردن ؛ بلکه این خود محال باشد ، و اگر ممکن بودی بیاوردی ، و لکن ویرا کشف افتاده بود بمشاهده . و حقیقت استحالت ^(۷) این شناختن دراز است ، و ترا طلب کردن این حاجت نیست .

(۱) تاسیدن در لعنت بمعنی مضطرب و بیقرار شدن است . در فرهنگ آندراج در ذیل کلمه « تاسیدن » که آن را از کرما بیخود شدن و بیشعور گردیدن معنی کرده است تفسیدن را شکل دیگری ازین لعنت دانسته است و اگر تاسیدن را نیز براین قیاس تجریف دیگری بدانیم ، شاید این معنی مناسبتر از اضطراب و بیقراری باشد . (۲) سستی و بیحسی و بیخودی - خواب رفتن دست و پا . (۳) آسایش - شادی . (۴) یاد - خاطر - حافظه . (۵) حکایت کردن - نمایش دادن . (۶) بلند کرد . (۷) محال بودن .

و تفاوت مقامات علما چنین بود، که یکی را همگی آن گیرد تا بداند که آن خوشه انگور از بهشت چه بود و چرا بود، که وی بدید و دیگران ندیدند. و دیگران را نصیب از این واقعه پیش از آن نبود که وی دست بجنبانید^(۱) : «**العمل القلیل لا یبطل الصلوة**» کردار اندک باطل نکند نماز را، و اندر تفصیل این نظر دراز کند، و پندارد که علم اولین و آخرین خود اینست، و هر که این بدانتست، و بدان قناعت نکرد، و بدان دیگر مشغول شد، وی خود معطلست، و از علم شریعت معرض^(۲). و مقصود آنست که گمان مبری که رسول - علیه السلام - از بهشت خیر باز داد، بتقلید و بسماع از جبرئیل، چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل، که آن معنی نیز همچون دیگر کارها شناخته! لکن رسول - علیه السلام - بهشت را بدید: و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید، بلکه وی بدان عالم شد، و ازین عالم غایب شد، و این یک نوع از معراج وی بود. لکن غایب شدن برد و وجه است: یکی بمردن روح حیوانی، و دیگر بتاسیدن روح حیوانی. اما درین عالم بهشت را نتوان دید. چنانکه هفت آسمان و هفت زمین در پوست بسته نگنجد، ذره از بهشت در این جهان نگنجد، بل چنانکه حاسه سمع معزولست از آنکه صورت آسمان و زمین در وی پدید آید، چنانکه در چشم، همه حواس این جهانی از همه لذات بهشت معزولست، و حواس آن جهانی خود دیگرست.

فصل (هفتم)

[معنی هداب قبر]

اکنون وقت آنست که معنی «عذاب القبر» بشناسی، و بدانی که عذاب القبر هم دو قسمت: روحانی و جسمانی. اما جسمانی همه کسی بشناسد، و روحانی نشناسد الا کسی که خود را بشناخته باشد، و حقیقت روح وی بدانسته، که وی قایم است بذات خویش، و از قالب مستغنی است در قوام خویش، و پس از مرگ، وی باقیست، که مرگ ویرا نیست نگراند، لکن چشم و دست و پای و گوش و جمله حواس از وی مرگ باز ستاند، و چون حواس از وی باز ستند، زن و فرزند و مال و ضیاع^(۳) و سرای و بنده و ستور و خویش و پیوند، بلکه آسمان و زمین و هر چه آنرا بحواس میتوان یافت، از وی (۱) مقصود اینست که دیگران از این عمل حضرت پیغمبر نتیجه گرفتند که حرکت دادن دست نماز را باطل نخواهد کرد. (۲) دوری کننده. (۳) ملک - دارائی.

باز ستند: اگر این چیزها معشوق بود، و همگی خویش بدان داده بود، در عذاب فراق بماند، بضرورت؛ و اگر از همه فارغ بود، و اینجا هیچ معشوق نداشت، بلکه آرزو مند مرگ بود، براحت افتاد؛ و اگر دوستی خدای تعالی یافته بود، و انس بذکروی حاصل کرده، و همگی خویش بدو داده بود، و اسباب دنیا آن بروی منغص^(۱) و شولیده^(۲) میداشت، چون بمرد بمعشوق رسید، و مزاحم و مشوش^(۳) از میان برخاست، و بسعادت رسید.

اکنون اندیشه کن تاممکن شود که کسی خود را بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود که همه مراد و معشوق وی در دنیا است، و آنگاه در شك باشد که چون از دنیا بشد در رنج و عذاب خواهد بود - در فراق محبوبات خویش - چنانکه رسول - علیه السلام - گفت: «احب ما احببت، فانك مفارقة (۴)» و یا چون بداند که محبوب وی همه حق تعالی است، و دنیا را و هر چه درو بست دشمن دارد، الا آن مقدار که زاد و بست، در شك تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحت افتد. پس هر که این شناسد، ویرا در عذاب القبر هیچ شك نماند، که هست، و متقیانرا نیست، بلکه دنیا دارانراست، و کسانی که همگی خویش بد دنیا داده اند، و بدین، معنی این خبر معلوم شود که: «الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر (۵)»

فصل (هشتم)

[حقیقت و درجات عذاب قبر]

چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی، که سبب وی دوستی دنیا است، بدانکه این عذاب متفاوتست: بعضی رایش بود، و بعضی را کم بود: بر قدر آنکه شهوت دنیا باشد. پس عذاب آنکه در همه دنیا بیشتر از يك چیز ندارد، که دل در آن بسته است، نه چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتها، دنیا دارد، و دل در همه بسته باشد. بلکه اگر درین جهان کسی را خبر آورند که اسبی از آن وی بردند، عذاب و رنج بر دل وی کمتر از آن باشد که گویند ده اسب بردند، و اگر همه مال وی بستانی، رنج بیشتر از آن بود که يك نیم، و کمتر از آن بود که با مال بهم، زن و فرزند را بغارت برند، و از ولایت معزول کنند، و ویرا تنها بگذارند. و مرگ آنست

(۱) مکدر - ضایع . (۲) پریشان . (۳) اسباب تشویش و پریشانی . (۴) هر چه رامیخواهی دوست بهار، هر آینه باید از آن دوری گزینی . (۵) دنیا زندان مؤمن است و فردوس کافر .

که مال و زن و فرزند و هر چه در دنیاست همه راه غارت کند، و ویرانها بگذارد: و معنی مرگ این بود.

پس عقوبت و راحت هر کسی بر قدر گستسگی و بستگی وی بدینا بود. و آنکه اسباب دنیا ویرا از همه جهتی مساعدت کند، و همگی خود بوی دهد، چنانکه - حق تعالی گفت: «ذالك بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخره» عذاب وی سخت عظیم بود، و عبارت از آن چنین آمد، که رسول - علیه السلام - گفت: «دانی که در چه معنی فرد آمد این آیت: «فان له مهیة ضنکاً»^(۱) گفتند که: «خدای - عزوجل - و رسول - علیه السلام - بهتر داند»، گفت: «عذاب کافر در گورست، که نودونه اژدرها بوی مسلط کنند، دانی که اژدرها چه بود؟ نودونه مار بود، هر ماری رانه سر! ویرا می گزند و می لیسند و در وی میدمند، تا آن روز که ویرا حشر کنند». و اهل بصیرت این اژدرها را بچشم بصیرت بدیده اند، و احمقان بی بصیرت گویند که مادر گوروی نگاه کردیم، ازین هیچ نمی بینیم، و اگر بودی - چشم ما درستست - مانیر بدیدیمی. این احمق باید که بداند که این اژدرها در ذات روح مرده است، و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری ببیند، بلکه این اژدرها در درون وی بود - پیش از مرگ - و وی غافل بود از آن، و نمیدانست. و باید بداند که: این اژدرها مرگست از نفس صفات وی، و عدد سرهای وی بقدر عدد آن شاخهء اخلاق مذموم و یست، و اصل طینت آن اژدرها از حب دنیاست، و آنگاه سرها از وی منشعب میشود؛ بعد از آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب شود، چون: حقد و حسد و کبر و شره و مکرو و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن. و اصل آن اژدرها و بسیاری سرهای وی بنور بصیرت میتوان شناخت؛ اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت، که بر قدر عدد اخلاق مذموم محیط است، و ما را عدد اخلاق معلوم نیست. پس این اژدرها، اندر میان جان کافر متمکن است و پوشیده، نه بسبب آنکه جاهلست بخدای و بر رسول و بس، بل بسبب آنکه همگی خویش بدینا داده است، چنانکه حق تعالی گفت: «ذالك بانهم استحبوا الحیوة»

(۱) پس برای اوست روزی تنگی - همانطور که در اینجا نیز مشاهده میشود مقصود از معیشت ضنک را عذاب قبر دانسته اند.

الدنيا على الآخرة» وگفت: «اذهبتم طبيباتكم في حيواتكم الدنيا، واستهتم بها»^(۱)، و اگر چنان بودی که این اژدرها بیرون وی بودی، چنانکه مردمان پندارند، آسانتر بودی، زیرا که بودی که يك ساعت دست از وی برداشتی، لکن چون متمکن است در میان جای وی - که آن خود از عین صفات ویست از وی چگونه بگریزد؟؟

و چنانکه کسی کنیز کی بفروشد، وانگه عاشق آید: آن اژدرها که در میان جان وی همی گزد، هم عشق ویست، که در دل وی پوشیده بود، و نمیدانست تا کتون که فراز خم افتاد، همچنین این نود و نه اژدرها در درون وی بود پیش - از مرك، و ویرا خبر نبود تا اکنون که زخم وی پدید آمد، و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود، تا با معشوق بهم بود، همان سبب رنج گشت بوقت فراق، که اگر عشق نبود در فراق رنج نبود، همچنین حب دنیا و عشق وی، که سبب راحتست، همان سبب عذاب شود: عشق چاه دل ویرا میگذرد چون اژدرهایی، و عشق مال چون ماری، و عشق سرای و خانه چون کژدمی؛ و هم برین قیاس میدان.

و چنانکه عاشق کنیزك، که در فراق خواهد خویشتن را در آب و آتش افکند، و خواهد که ویرا کژدمی در گزد، تا از آن درد برهد، همچنین آنکه ویرا در گور عذاب خواهد بود، خواهد که بدل آن رنج کژدم و مار بودی، که درین جهان مرده ان دانند که این زخم برتن کند؛ و از بیرون کند: و آن زخم بر میان جان کند، و از درون کند، و هیچ چشم ظاهر ویرا ننیند.

پس بحقیقت هر کس سبب عذاب خویش با خود میرد از اینجا، و آن در اندرون ایشانست و برای این گفت مصطفی صلوات الله علیه - : «انما هی اعمالکم تر دالیکم» گفت: «ان عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شامفرا پیش شما نهد». و برای این گفت حق عزوجل - : «اگر شما را علم یقینستی، خود دوزخ رامیبینی «کلا لوتعلمون علم الیقین» لثرون الجحیم» ثم لثرونها عین الیقین». و برای این گفت: «وان جهنم لم محیطة بالکافرین» - دوزخ بایشان محیطست، و بایشان بهم است؛ و نکفت: «محیط خواهد بود».

(۱) بردیده خوشیهای خود را در نزد گمانی دنیای خودتان، و از آن بهره مند شدید.

فصل (نهم)

[اژدرهای گور را بچشم سر نتوان دید]

همانا که گویی: از ظاهر شرع معلوم است که این اژدرها ببینند بچشم سر، آن اژدرها که در میان جانست دیدنی نیست! بدانکه این اژدرها دیدنی است، و لکن هم مرده بیند، و کسانی که درین عالم باشند نبینند! که چیزیرا که از آن عالم باشد، بچشم این عالم نتوان دید. و این اژدرها، مرده را متمثل، تا همچنان می بیند که درین جهان می بیند. و لکن تو نبینی، چنانکه خفته بسیار - بیند که ویرا مار میگذرد، و آنکه در بروی نشسته باشد نبیند، و آن مار خفته را موجود است، ورنج ویرا حاصل، و در حق بیدار معدوم است؛ و از آنکه بیدار ویرا نبیند، ازرنج وی هیچ چیز کمتر نشود.

و چون خفته بخواب بیند که مار ویرا میگذرد، آن زخم دشمنی است که بروی ظفر خواهد یافت، و آن رنج روحانی بود، و بردل باشد، و لکن مثال آن چون ازین عالم بعاریت خواهند، ماری باشد؛ و باشد که چون آن دشمن بروی ظفر یابد، گوید: تعبیر خواب خویش بدیدم، پس گوید: کاشکی مرا مار بگزیدی، و این دشمن برهن کام خویش نراندی، که این عذاب بردل وی از آنچه که برتن باشد، و از مار عظیم تر بود. پس اگر گویی که: این مار معدوم است، و آنچه ویرا میگذرد خیالی است! بدانکه این غلطی عظیم است، بلکه آن مار موجود است.

و معنی موجود «یافته» بود، و معنی معدوم «نایافته» بود: و هر چه یافته شود در خواب و تو آنرا ببینی، آن موجود است، در حق تو، اگر چه هیچکس دیگر آنرا نتواند دید، و هر چه تو آنرا نبینی، نایافته و ناموجود است، اگر چه همه خلق آنرا ببینند. و چون عذاب، و سبب عذاب، هر دو مرده و خفته را یافته است، از آنکه دیگری نبیند، در آن چه نقصان آید؟

اما این هست که خفته زود بیدار شود، و از آن برهد؛ پس آن را خیالی نام - کنند، اما مرده در آن بماند، که مرگ را آخر نیست، پس با او بماند، و همچون محسوسات این عالم باشد، در ثبات.

و در قرآن و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدرها که در گور باشد، بدین

چشم ظاهر عموم خلق بتواند دید، تا در عالم شهادت باشند؛ اما اگر کسی که ازین عالم دور شود - بدانکه بخسبد - و حال این مرده وی را کشف کنند، ویرا در میان مار و کژدم بیند. و انبیاء و اولیا نیز در بیداری به بینند: که آنچه دیگران را در خواب باشد، ایشانرا در بیداری باشد، و عالم محسوسات ایشانرا از مشاهده کارهای آن جهان حجاب نکند.

پس این اطناب^(۱) بران میرود، که گروهی از احمقان، بدان مقدار که در گور نگرند و چیزی نبینند - بدین چشم ظاهر - عذاب القبر را انکار کنند، و این از آنست که راه فراکار آن جهان ندانند.

فصل (دهم)

[عذاب قبر برای همه نیست]

همانا که گویی: اگر عذاب القبر از جهت علاقه دلست باین عالم، هیچکس از این خالی نباشد، که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد، پس همه را عذاب القبر خواهد بود، و هیچکس ازین نرهد. جواب آنست که: نه چنین است، که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند، و ایشانرا در دنیا هیچ مسرت گاه^(۲) و هیچ آسایش جای نمانده باشد، و آرزومند مرگ باشند. و بسیاری از مسلمانان، که درویش باشند، چنین باشند؛ آن قوم که توانگر باشند نیز بر دو گروه میباشند: گروهی باز آنکه^(۳) این اسباب را دوست دارند، خدایرا - عزوجل - نیز دوست دارند، ایشانرا نیز عذابی نبود، و مثال ایشان چون کسی بود که سرایی دارد و شهری دارد که آنرا دوست دارد، و لکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ از آن دوستتر دارد، چون ویرا منشور^(۴) سلطان بر ریاست شهری دیگر رسد، ویرا بیرون شدن از آن وطن هیچ رنج نباشد، که دوستی خانه و سرای و شهر، در آن دوستی ریاست که غالبترست، ناچیز - گردد، و ناپیدا شود، و هیچ اثر نماند. پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگر چه دل ایشانرا بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی باشد، چون دوستی خدا پیدا آید، و لذت انس بوی پیوندد، آن همه ناچیز گردد، و این لذت بمرگ پیدا آید، پس ایشان ازین ایمن باشند. اما کسانی که شهوات دنیا را

(۱) زیاد روی در گفتار. (۲) جای خوشی و لذت. (۳) با آنکه. (۴) فرمان - حکم.

دوستتر دارند ، ازین عذاب نرهند - و بیشتر این باشند - و برای این گفت ، ایزد - عز و علا : « و ان منكم الاواردها كان على ربك حتماً مقضياً ﴿۱﴾ ثم ننجى الذين اتقوا و نذرا الظالمين فيها جثياً ﴿۱﴾ » . این قوم را مدتی عذاب کنند ، پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود ، فراموش کنند لذت دنیا را ، و اصل دوستی خدای تعالی که در دل بوده باشد ، پا دیدار آمدن ایستد : و مثل وی چون کسی بود که وی سرایی را دوستتر دارد از سرای دیگر ، یا شهری را از شهری ، یا زنی را از زنی دیگر ؛ و لکن آن دیگر را نیز دوست دارد ؛ چون ویرا از دوستترین دور کنند ، و بدان دیگر افتد ، مدتی در فراق آن رنجور باشد ، آنگاه آنرا فراموش کند ، و خوی فرا آن دیگر کند ^(۲) و اصل آن دوستی که در دل بوده است بمدت دراز پا دیدار آید .

اما آنکسی که خدای تعالی را اصلاً دوست ندارد ، وی اندر آن عذاب بماند ، که دوستی وی همه باز آن بود که از وی بازستند ، بچه سلوت ^(۳) از آن خلاص یابد : و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است اینست .

و بدانکه هر کسی دعوی می کند که : من خدا را - عز و جل - دوست دارم ، یا از دنیا دوستتر ^(۴) دارم - و این مذهب همه جهانست بزبان - و لکن این را محکی ^(۵) و معیاری ^(۶) هست که بدان بشناسند : و این آن بود که هر که نفس و شهوت ویرا چیزی فرماید ، و شرع خدای خلاف آن فرماید ، اگر دل خود را بفرمان خدای مایلتر بیند ، خود ویرا دوست میدارد . چنانکه کسی که دو کس را دوست دارد ، و یکی را دوستتر دارد ، چون میان ایشان خلاف افتد ، خود را بجانب دوستتر مایلتر بیند ، و خود را بدین بشناسد که ویرا دوستتر میدارد ؛ و چون چنین نبود ، گفت بزبان هیچ سود ندارد ، که آن گفت دروغ بود .

و برای این گفت رسول . علیه السلام - که : « همیشه گویند گمان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای - عز و جل - حمایت می کنند ، تا آنگاه که صفة ۷ دنیا بر صفة دین

(۱) و نیست از شما کسی مگر وارد آن (دوزخ) شود . این کلایست که حتماً باراده پروردگار تو انجام میشود * پس از آن رهائی بخشیم کسانی را که پرهیز کارند ، و مستکران را بز انودر آمده در آن میگذاریم . (۲) بدیگری عادت کند . (۳) اسباب تسلی خاطر و تسکین و آرامش دل . (۴) نسخه ای که از آن رو چاپ میشود ، همه جا دوستتر را با يك «ت» باین شکل نوشته است : «دوستتر» (۵) محک سنگی است که زرگر با آن اندازه خالص بودن زرا میسجد (۶) معیار وسیله تشخیص عیار یعنی مقدار زروسیم خالص است - ترازو - اسباب سنجیدن . (۷) معامله .

اختیار کنند. چون این بکنند، خدای عزوجل - ایشانرا گوید: «دروغ میگوید، که گفت لا اله الا الله بازین معاملات دروغ بود».

پس ازین جملت بشناختی که اهل بصیرت، بمشاهدت باطن بینند که از عذاب القبر کی خواهد رست، و بدانند که بیشتر خلق نخواهند رست و لکن در مدت و در شدت تفاوت بسیارست، چنانکه درعلاقت ایشان بادنیا تفاوت بسیارست.

فصل (یا زدهم)

[راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر]

همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که: «اگر عذاب القبر باشد، ما ازین ایمنیم، که ما را هیچ علاقته نیست، وهستی ونیستی آن نزدیک مایکی است». و این دعوی محال باشد، و تانیازماید نداند. اگر چنانست که هر چه ویراهست جمله دزدبیرد، و هر قبول^(۱) که ویرا هست بدیگری شود، از اقران وی؛ و هر مرید که ویرا باشد از وی بگردد و ویرا مذمت کند، از آن درد وی هیچ اثری نکند، و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند، و قبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی وی راست بود، و باشد که گوید که من برین صفتم، و مغرور بود: تا بندزدند، و از وی برنگردند، بدانند. پس باید که مال از خویشان جدا کند، و از قبول بگریزد، و خود را بیازماید، آنگاه اعتماد کند. که بسیار کس بود که پنداشت که وی بازن و کنیزک هیچ علاقته ندارد، چون طلاق داد و بفروخت، آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدیدار آمد، و دیوانه و سوخته گشت.

پس هر که خواهد که از عذاب القبر رسته باشد، باید که ویرا بادنیا هیچ علاقته نبود، الا ضرورت - چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت بود، ویرا دوست دارد بضرورت و بخواهد که از آن برهد، پس باید که حرص وی بطعام بمعده رسانیدن همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام - که هر دو ضرورتست - و همه کارهای دیگر همچنین. پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد، باید که بامواظبت برعبادت و بردگر خدایتعالی انس ذکر بردل خویش غالب گرداند، چنانکه غالبتر شود این دوستی بردوستی دنیا، و از خویشان حجت و برهان میخواید برین معنی، بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر

هوای خویش: اگر نفس وی ویرا اطاعت دارد، برین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست، و اگر نه چنین بود، تن بعذاب القبر بنهد، مگر که عفوایزد در رسد و او را دریابد.

فصل (دوازدهم)

[سه جنس آتش دوزخ روحانی]

وقت آنست که دوزخ روحانی شرح کنیم: و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص، و تن در میان نبود، و: «نار الله الموقدة التي تطلع على الأفئدة^(۱)» این باشد، و آتشی است که استیلاء وی بردل بود. و آن آتش که در تن آویزد، آنرا جسمانی گوید. پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود: یکی آتش فراق شهوات دنیاوی، و دوم آتش تشویر^(۲) و خجلت رسواییها، و سوم آتش محروم - ماندن از جمال حضرت الهیت و نومیدگشتن از وی. و این هر سه آتش را کار بسا جان و دل باشد نه باتن. و لا بدست شرح سبب این هر سه آتش که ازینجا بسا خویشتن چگونه برند و معنی وی بمثالی که ازین عالم بعاریه خواهیم نمودن معلوم شود:

اما صفت اول، آتشی فراق شهوات دنیاست، و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که عشق و بایست^(۳) بهشت دلست، و دوزخ دل: بهشتت تا با معشوق بود، و دوزخ است چون بی معشوق بود. پس عاشق دنیا با دنیا در بهشت: «فالدنيا جنة الكافر»^(۴) و در آخرت در دوزخ است: که معشوق ویرا از وی بازستندند. پس يك چیز هم سبب لذتست، و هم سبب رنج، و لکن در دو حال مختلف:

و مثال این آتش در دنیا آن بود - مثلا - که پادشاهی بود، که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود، و همیشه بتمتع نیکو رویان مشغول بود از کنیز کان و غلامان و زنان -، و همیشه در تماشاء باغها و کوشکهای زیبا، پس ناگاه دشمنی بیاید و ویرا بگیرد و ببندگی گیرد، و در پیش اهل مملکت ویرا سگبانی فرماید، و در پیش وی اهل و کنیز کان و ویرا بکار می دارد، و غلامان و ویرا میفرماید تا بکار می دارند، و هر چه در خزانه وی بروی عزیزتر بود بدشمنان وی میدهد. نگاه کن این مرد را بر تن هیچ

(۱) آتش افروخته خدائی که طلوع میکند بردلها. (۲) شرمندگی

(۳) چیزی که مقتضی طبع و حال باشد. (۴) پس دنیا بهشت کافر است.

رنج باشد؟ و آتش فراق زن و فرزند و ولایت و کنیزك و خزانة و نعمت در میان جان وی افتاده، ویرا می سوزد، و اومی خواهدی که ویرا بیک راه هلاک کنندى یا بسیاری عذاب بر تن وی موکل کنندى تا از این رنج برهدى .

این مثال يك آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته باشد، و ولایت صافی تر و مهناتر^(۱) بوده باشد، این آتش تیزتر بود. پس هر که را حد تمتع در دنیا بیشتر بود، و دنیا ویرا مساعدت بیشتر کرده باشد، عشق وی صعب تر بود، و آتش فراق در میان جان وی سوزان تر بود. و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت، که رنج دل که درین جهان بود تمام از دل و جان متمکن^(۲) نشود، که حواس و مشغله این جهان دل را مشغول میدارد، و شغل چون حجابی بود دل را، تا عذاب دروی متمکن نشود. و برای آن باشد که این کس اگر چشم و گوش بچیزی مشغول بکند، آن رنج از وی کمتر شود، و چون فارغ شود زیادت گردد. و بدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب در آید، زخم مصیبت بر دل وی عظیمتر بود، که جان صافی شده باشد در خواب، پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند، هر چه بوی رسد اثر بیش کند، تا اگر آوازی خوش شنود - که از خواب در آید - اثر دروی بیش کند. و سبب آن صفای دل باشد از محسوسات، و هرگز تمام صافی نگردد درین جهان؛ و چون بمیرد، مجرد و صافی شود از اثر محسوسات، آنگاه رنج و راحت وی عظیم متمکن باشد دروی تا گمان نبری که آن آتش خواهد بود که درد نیاست، بلکه این آتش را بهفتاد آب بشسته اند، آنگاه بدنیا فرستاده .

صفت آتش دوم، و آن آتش شرم و تشویر باشد از رسواییها . و مثال
این آتش آن بود که : پادشاهی مرد حقیر و خسیس را بر کشد، و برگزیند، و نیابت مملکت خویش بدو دهد، و ویرا در حریم خویش راه دهد، تا هیچکس از وی حجاب نکند، و خزانها خویش بوی سپارد، و ب همه کارها بروی اعتماد کند. پس چون آن نعمتها بیابد، در باطن یاغی^(۳) و طاغی^(۴) شود، و در خزانة وی تصرف کند، و با اهل و حرم وی خیانت و فساد میکند، و بظاهر امانت فرا پادشاه می نماید. پس يك روز در میان آن فساد که با حرم وی میکند، نگاه کند، و پادشاه را به بیند که از روزنی می نگردد و

(۱) گزاد اتر (۲) چاکر گرفته . (۳) ستمگر - کسی که فرمان حق نیست . (۴) - کش - متمرد .

ویرا می بیند، و بداند که هر روز همچنین می دیده است، و تأخیر برای آن کرده است تا خیانت وی عظیمتر شود، تا ویرا بیک راه نکالی^(۱) گرداند و هلاک کند. تقدیر کن که اندرین حال چه آتش تشویر ازین رسوایی دردل و جان مرد آید، و تن وی بسلامت، که خواهدی که اندرین حال بزمین فروشودی، تا از آتش این تشویر و خجلت و فضیحت برهدی!

پس همچنین تودرین عالم کارها می کنی - بعبادت - که ظاهر آن نیکو نماید، و روح و حقیقت آن زشت و رسواست: چون روح و حقیقت آن چیز در قیامت ترا مکشوف شود رسوایی تو آشکارا شود، و تو بآتش تشویر سوخته گردی. مثلاً امر و زغیبت می کنی، و فردا در قیامت خویشتن را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت خویشتن می خورد و می پندارد که مرغ بریانست، و چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد که می خورد، بنگر که چگونگی رسوا گردد، و چه آتش بدل وی رسد. و روح و حقیقت غیبت اینست، و این روح از تو پوشیده است: فردا آشکارا شود. و برای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده می خورد، تعبیر اینست که غیبت کند.

و اگر تو امروز سنگی در دیواری می اندازی، کسی ترا خبر دهد که آن سنگ از دیوار بخانه تومی افتد، و چشم فرزندان ترا کور میکند، در خانه شوی، چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده، دانی که چه آتش دردل تو افتد، و چگونگی رسوا گردی؛ کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند، در قیامت خویشتن را برین صفت و صورت بیند، که حقیقت حسد و روح وی آنست که: تو قصد می کنی بدشمنی، که ویرا زیان نمیدارد، و زیان با تو می آید، و دین تو هلاک می کند، و طاعت های تو که نور چشم تو در آن خواهد بود، با دیوان^(۲) وی نقل می کنند، تا تو بی طاعت بمانی. و طاعت ترا فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز: که آن سبب سعادت تو است، و فردا فرزندان سبب سعادت تو نه اند. پس فردا که صورت تابع ارواح و حقایق شود، هر چیزی که ببینند بصورتی بینند که درخور معنی وی باشد: فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود. و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیکترست، کارها در خواب بصورتی باشد

(۱) نکال حقوبت و غنای است که برای عبرت دیگران بر کسی وارد می سازند.

(۲) دفتر. نامه عمل.

موافق معنی، چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت، گفت: « بخواب دیدم که انگشتی بود در دست من، و مهر بر فرج زنان و دهان مردان مینهادی!» گفت: « تو مؤذنی در ماه رمضان، پیش از صبح بانگ نماز میکنی؟»، گفت: چنین است. اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله ویرا بروی عرضه کردند: که بانگ نماز بصورت آوازی است و ذکر است، و در ماه رمضان روح و حقیقت وی منع کردند از خوردن و مباشرت کردن. و عجب آنکه در خواب این همه نمودگار از قیامت بتو نموده اند، و ترا از حقیقت دنیا هیچ آگاهی نیست.

و ازین معانی است که در خبر چنین است که «روز قیامت دنیا را بیاورند بصورت پیرزنی چنین و چنین، هر که ویرا ببیند، گوید: «نعوذ بالله منك (۱)» گویند: «این آن دنیاست که تو در طلب وی خویشتن را هلاک میکردی!»؛ چندان تشویر خورند - هر آنکه ویرا ببیند - که خواهند که ایشانرا با آتش برند، تا از شرم آن برهند»

و مثال این رسواییها چنانست که حکایت کنند که: یکی از ملوک پسر خویش را زن داده بود. پسر آن شب پیشین شراب خورده بود، چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد، قصد حجره کرد، راه غلط کرد و از سرای بیرون افتاد، و همچنین می شد تا جایی رسید، خانه دید و چراغی پیدا آمد، پنداشت که خانه عروس بازیافت. چون در شد، قومی را دید خفته، هر چند آواز داد کسی جواب نداد: پنداشت که در خوابند. یکی را دید چادر نوی در کشیده: گفت این عروس است؛ در بروی بخت، و چادر از وی باز کرد، بوی خوش به بینی وی رسید، گفت: «بی شک عروس است، که بوی خوش بکار داشته است». تا روز با وی مباشرت میکرد، و زبان در دهان وی میکرد، و رطوبتها از وی بوی میرسید، می پنداشت که ویرا مردمی میکند (۲) و گلاب بروی میزند؛ چون روز بر آمد و باهوش آمد، نگاه کرد آن گورستان گبرگان بود؛ و آن خفتگان مردگان بودند، و آنکه چادر نداشت - که پنداشت که عروس است - پیرزنی بود زشت، که در آن نزدیکی مرده بود، و این بوی خوش از حنوط (۳) وی می آمد، و آن رطوبتها که بروی پدید می شده بود همه نجاستهای وی بود. و چون نگاه کرد هفت اندام خویش در

(۱) پناه میبریم بخدا از تو. (۲) مردمی کردن: تعارف کردن - انسانیت کردن. (۳) سدر کافوری

نجاست دید ، و در دهان خویش و گلو، از آب دهان وی ، تلخی و ناخوشی یافت : خواست که از تشویر و رسوایی و آلودگی آن هلاک شود ، و ترسید که نباشد ^(۱) که پادشاه و لشکر ویرا بینند . تا در آن اندیشه بود ، پادشاه و محتشمان لشکر در طلب وی بیامده بودند ، و ویرا در میان آن فضیحت بدیدند ، و او میخواست که بزمین فرو شدی تا از آن فضیحت برستی :

پس ، فرادهمه اهل دنیا ، لذتها و شهوتهای دنیا هم برین صفت بینند . و اثری که از ملامت ^(۲) شهوات در دل ایشان مانده باشد ، همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در گلو و زبان و اندام وی مانده بود ، و رسواتر و عظیمتر ! که تمامی و صعبی کار آن جهان مثالی نیارد ، و لکن این نمود گاری اندکست شرح يك آتش را ، که در دل و جان افتد ، و کالبد از آن بی خبر ، که آنرا آتش شرم و تشویر گویند .

صفت آتشی سوم ، آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهیت ، و نومید شدن از یافتن آن سعادت . و سبب آن نایبایی و جهل باشد که از این جهان برده بود ، که معرفت حاصل نکرده بود ، بتعلیم و مجاهده و نیز دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی بنماید ، پس از مرگ ، چنانکه در آینه روشن نماید ، که زنگار معصیت و شهوات دنیا دل ویرا تاریک گردانیده باشد تا در نایبایی بماند .

و مثال آن آتش چنان بود که : تقدیر کنی تو که باقومی شبشب تاریک جایی رسی ، که آنجا سنک ریزه بسیار بود ، که لون وی نتوان دید . یاران تو گویند که : «چندانکه توانی ازین بردارد ، که ما شنیده ایم که درین منفعت بسیار بود ، و هر کس از ایشان چندانکه توانند بر گیرند ، و تو هیچ بر نگیری ، گویی : « حماقت تمام باشد که بنقد رنج بر خویشتم نهم ، و بارگران می کشم ، و خود ندانم که فردا این بکار آید یا نه ؟ » پس ایشان اینبار می کشند ، و از آنجا بروند ، و توتهی دست با ایشان همیروی و بریشان همی خندی ، و ایشانرا باحمقی گرفته بریشان افسوس میداری ، و میگویی : « هر کرا عقل بود و وزیر

(۱) مبدا . (۲) پوشیدن - علاقه و میل شدید داشتن ،

کی باشد، آسان و آسوده می رود، چنین که من میروم: و هر که احمق بود، از خویشتن خری سازد و بار می کشد بر طمع محال!». چون بر وشنایی رسد، نگاه کند، آن همه گوهر و یا قوت سرخ باشد، و قیمت هر یکی از آن صد هزار دینار. آن قوم حسرت خوردند که چرا بیشتر بر نگر فتمیم، و تو ازغبین آنکه هیچ بر نگر فتمی هلاک شوی، و آتش آن حسرت در جان تو افتد. پس ایشان آن بفروشدند، و ولایت روی زمین بدان بگیرند، و نعمتها چنانکه می خواهند می خورند، و آنجا که میخواهند میباشند، و تراگر سینه و تشنه و برهنه دارند، و ببندگی گیرند و کار می فرمایند. هر چند تو گویی: «ازین نعمت خویش مرا نصیبی کنید» «افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله، قالوا ان الله حرمهما على الكافرين»^(۱) گویند: «تو دوش نه بر ما میخندیدی، ما امروز بر تو می خندیم - «ان تسخر وامنا فانا نستخر منكم كما تسخرون»^(۲)»

پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق - عزوجل - اینست: و این جواهر مثال طاعتهاست، و این تاریکی مثال دنیا است، و کسانی که جواهر طاعت بر نداشتند که گفتند: «در حال رنج نقد چرا کشیم، برای نعمت نسیمه که در شک است؟» فردا فریاد همی کنند: «افيضوا علينا من الماء» و چرا حسرت نبرند، که فردا چندانی انواع سعادت و نعمت ایزد - عزوجل - بر اهل معرفت و طاعت ریزد، که همه نعمتهای دنیا در مقابل يك ساعت آن نباشد. بلکه آخر کسی را که ازدوزخ بیرون آورند، چندان بوی دهند، که ده بار مثل این دنیا بود. و این مماثلت نه بمساحت و مقدار بود، بلکه در روح نعمت بود، و آن شادی لذتست، چنانکه گویند: گوهری مثل ده دینار است در قیمت و روح، نه در ماهیت و وزن و مساحت.

(۱) بریزید بر ما از آب یا از آنچه خدا شما را روزی کرده است: گویند هر آینه خدا آنها را بر کافران حرام کرده است (مکالمه دوزخیان و بهشتیان). (۲) اگر ما را استهزا میکنید. پس هر آینه ما نیز شما را استهزا خواهیم کرد. چنانکه شما ما را استهزا میکردید (مکالمه نوح با قومش در عین ساختن کشتی):

فصل (سیزدهم)

[آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است]

این سه نوع از آتش روحانی بشناختی . اکنون بدانکه این آتش عظیمتر از آن باشد که بر کالبد بود ، و کالبد را از درد آگاهی نبود ، تا اثری بجان نرسد ، پس درد آن کالبد بجان رسد ، و بدان عظیم گردد : پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید ، لابد عظیم تر بود . و این آتش از میان جان برخیزد ، از بیرون در نیاید . و علت همه دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع وی بود ، ضدوی بر وی مستولی شود . و مقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند ، و اجزاء وی مجتمع باشد ؛ و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ، ضد وی پدید آید ، و دردمند شود . و جراحات یک جای را از یکدیگر جدا کند ، و آتش در میان همه اجزا در شود ، و از یکدیگر جدا کند ، پس از هر جزوی دردی دیگر یابد ، و بدین سبب درد آتش صعبتر بود . پس آن چیزی که مقتضی طبع دل بود چون ضدوی متمکن شود ، درد آن در میان جان عظیم تر باشد .

و مقتضی طبع دل معرفت حق است و دیدار وی ، و چون نایبانی که ضد آنست از وی متمکن شود ، درد آنرا نهایت نباشد . و اگر نه اینستی که دلها درین عالم بیمار شود ، پیش از مرگ هم در این درد نایبانی بیافتی ، و لکن چنانکه دست و پای تاسیده^(۱) شود ، و خدری در وی پدیدار آید تا اگر آتش بسوی رسد در حال بنداند ، چون خدر از وی بشود ، و در آتش بود ، بیک راه دری عظیم بیابد ، همچنین دلها در دنیا تاسیده باشد ، و این خدر بمرگ بشود ، بیک راه این آتش از میان جان بر آید . و این از جای دیگر نیاید ؛ خود باخویشتن برده است ، و در درون وی بود و لکن چون علم الیقین نداشت ویرا ندید ، اکنون که عین الیقین^(۲) شد بدانست : « کلا لو تعلمون علم الیقین لآتروا الجحیم »^(۳) ، این بود .

و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد ، آن بود

(۱) خواب رفته و بیحس - در اینجا با ملاحظه دست و پای بخوبی واضحست که مقصود از تاسیدن

خواب رفتن و بیحال و بیخود شدن است : بیاورقی شماره (۸) صفحه (ص ۸۲) مراجعه شود .

(۲) علم الیقین دانشی است که یقین و باور آورد ، و عین الیقین باوری است که از دیدن و مشاهده و مکاشفه حاصل آید . (۳) چنین نیست ؛ که اگر دانش یقین داشتید ، هر آینه جهیم و دوزخ را میدیدید .

که آن همه خلق بشناسند و فهم کنند؛ اما این سخن فراهر که بگویی آنرا حقیر داند، و صعبی و عظمت آن در نیابد. چنانکه اگر کودک را گویی: «چیزی بیاموز؛ اگر بیاموزی، ولایت و ریاست پدر تو بر تو نماند، و از آن سعادت دورمانی!» این خود فهم نکند، و در دل وی عظیم نیاید؛ اما اگر گویی: «استاد گوش تو بمالد!» ازین بترسد، که آن فهم کند. و چنانکه گوشمال استاد حق است، و آتش بازماندن از ریاست پدر حقست، کودک را که ادب - آموزد، همچنین دوزخ جسمانی حقست، و آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حقست. و دوزخ جسمانی درین دوزخ^(۱) محروم ماندن، چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست.

فصل (چهاردهم)

[منازل صیبر و منفی روح در دنیا]

همانکه گویی: که این شرح و این تفصیل مخالف آنست که همه علما می گویند و در کتب آورده اند، که ایشان گفته اند که: این کارها جز بتقلید و سماع نتوان دانستن، و بصیرت را بدان راه نباشد.

بدانکه عذرایشان از پیش پیدا کرده آمد که چیست. و این سخن مخالف آن نیست، که هرچه ایشان گفته اند در شرح آخرت درستست، و لکن از شرح محسوسات بیرون نشده اند: یا روحانیات را ندانسته اند، و یا آنکه بدانسته است شرح نکرده است که بیشتر خلق در نیابند.

و هرچه جسمانی است جز بسماع و تقلید از صاحب شرع معلوم نشود؛ اما این دیگر قسم فرع معرفت حقیقت روح است، و بدانستن وی راهی است - از طریق بصیرت و مشاهده باطن - و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند: آنجا که مولد و مسقط الرأس نیست بنایستد، و سفر راه دین فرا پیش گیرد. و بدین وطن نه شهر و خانه میخواهیم، که آن وطن قالبست، و سفر قالب را قدری نیست. لکن آن روح، که حقیقت و سر آدمی است، ویرا قرارگاهی است، که از آنجا پدید آمده است، و وطن وی آنست، و از اینجا ویرا سفری است، و ویرا در راه منازلست، و هر منزلی عالمی

(۱) در جنب و در برابر این دوزخ.

دیگر. و وطن و قرارگاه وی اول محسوسات است، آنکه متخیلات، آنکه موهومات آنکه معقولات. و معقولات منزل چهارم ویست، و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد، و بیش ازین خبر ندارد.

و این عالمها بمثالی فهم توان کرد: و آن آنست که تا آدمی در عالم محسوسات بود، درجه وی چون درجه فراسه^(۱) بود، که خویشتن را بر چراغ می زند، که ویرا حس چشم هست، و لکن خیال و حفظ نیست. که وی از ظلمت بگریزد، و روزن طلب کند، پندارد که چراغ روزنی است، خویشتن بروی همی زند، چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ وی بنماند و در خیال وی بنایستد، که ویرا خیال و حفظ نیست، و بدان درجه نرسیده است: از آن سبب دیگر بار خویشتن را می زند بر چراغ تا هلاک شود. و اگر ویرا قوت خیال و حفظ متخیلات بودی، چون يك راه درد ناك شدی معاودت نکردي، که حیوانات دیگر را يك راه بزند، چون چوب بیند بگریزند، که خیال آن درد در حفظ ایشان بمانده باشد: پس محسوسات منزل اولست.

منزل دوم متخیلاتست، و تا آدمی درین درجه بود، با بهیمه^(۲) برابر بود: تا از چیزی رنجور نشود، نداند که از وی بیاید گریخت، و لکن چون یکبار رنجور شود، دیگر بار بگریزد.

منزل سوم موهوماتست، و چون بدان درجه رسد؛ با گوسفند و اسب برابرست، که باشد که از رنج نادیده بگریزد، و بداند که دشمنست و رنج خواهد بود. که گوسفند که هرگز گریک ندیده باشد، و اسب که هرگز شیر ندیده باشد، چون گریک و شیر را بیند بگریزند، و بدانند که دشمنست، اگرچه از گاو و پیل و اشتر که بشکل عظیمتر آید نگریزند. و این دیداری است که در باطن وی نهاده اند، که بدان دشمن خویش را بیند. و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود، حذر نتواند کردن، که این در منزل چهارم باشد.

و این منزل معقولاتست، چون آدمی اینجا رسد، از جمله بهایم در گذرد. تا اینجا بهایم با وی همراه بودند، و اینجا بحقیقت با ول عالم انسانیت رسد، و چیزها می بیند که حس و تخییل و وهم را بدان راه نباشد، و از کارها که در مستقبل خواهد

بود حذر کند، و روح و حقیقت کارها از صورت بیرون کند و دریا بد و حدود حقیقت هر چیزی که جمله صورتهاء آن چیز را شامل بود دریا بد. و چیزها که درین عالم توان دید، بی نهایت نبود، چه هر چه محسوس بود جز در اجسام نبود، و اجسام جز منتهای نتواند بود.

و تردد^(۱) و روش وی در عالم محسوسات، همچون رفتن است بر زمین، که همه کسی تواند؛ و روش وی در عالم چهارم - در محض ارواح و حقایق کارها چون رفتنست بر آب؛ و تردد وی بر موهومات، چون بودن است در کشتی، که درجه وی میان آب و خاکست. و ورای درجه معقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوفست، که مثل آن چون رفتنست در هوا. و برای آن بود که رسول را - علیه السلام - گفتند که: «عیسی - علیه السلام - بر آب برفت گفت: «ولو از داد یقیناً لمشی فی الهواء» اگر درجه یقین وی زیادت شدی، در هوا برفتی».

پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود، و با آخر منازل خویش باشد که بدرجه ملایکه رسد. پس از آخر درجه بهایم، تا اعلی درجات ملایکه، منازل معراج آدمی است، و نشیب و بالای کارویست: و وی در خطر است که با سفل السافلین فرود شود یا با اعلی علین رسد. و عبارت ازین خطر چنین آمد: «اناء عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فاین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً»^(۲).

هر چه جمادست درجه وی بشگردد^(۳) و وی بی خبر بود، پس بی خطر بود. و ملایکه در علین اند، و ایشانرا بیرون از درجه خود راه نیست، بلکه درجه هر کسی بروی وقفست، چنانکه گفتند: «و ما مننا الا له مقام معلوم»^(۴) و بهایم در اسفل السافلین اند، و ایشانرا بترقی راه نیست. و آدمی در وسط هر دو است، و در خطر گاهست، و ویرا ممکنست که بترقی بدرجه ملایکه رسد، و بتنزل با درجه بهایم آید. و معنی تحمل امانت تقلید^(۵) عهده خطر باشد، پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد.

و مقصود آنست که گفتی که بیشتر این سخنها نگفته اند، تا بدانی که این عجب

(۱) آمد و رفت.

(۲) هر آینه پیشنهاد کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها، پس خود داری کردند که آنرا بردارند، و ازان ترسیدند، و انسان آنرا برداشت. بدرستی که او ستکار و نادانست (۳) تغییر نکند. (۴) نیست از ما کسی مگر اینک برای اوست بایه معلومی. (۵) چون قلاده بر گردن گرفتن.

نیست، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد، و بیشتر خلق مقیم باشند، و مسافر نادر بود! و کسی که از محسوسات و متخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر خویش ساخت، هرگز ویرا حقایق و ارواح کارها مکشوف نگردد، و روحانی نشود، و احکام روحانیان بندهاند. بدان سبب بود که شرح این در کتابها کمتر شود، پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت، که افهام بیش ازین احتمال نکند، بلکه بیشتر افهام این مقدار را خود احتمال نکند.

فصل (پانزدهم)

[بگمان ضعیف هم انکار آخرت روا نیست]

گروهی از ابلهان، که ایشانرا نه قوت آنست که کارها ببصیرت خویش بشناسند، و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند، در کار آخرت متحیر باشند، و شك بریشان غالب بود، و باشد که چون شهوت غلبت گیرد، و موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند، در باطن ایشان آن انکار پدیدار آید و شیطان آنرا تربیت کند و پندارند که هر چه آمده است در صفت دوزخ برای هر اس دادن آمده است، و هر چه در بهشت گفته اند همه عشو^(۱) است. بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند، و از ورزیدن شریعت باز ایستند، و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند، و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند. و چنین احمق را کجا قوت این باشد که چنین اسرار پیرهان معلوم تواند کرد، پس ویرا دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر نیک تأمل کند، و باوی گویند: «اگر چه غالب ظن تو آنست که این صدویست و چهار هزار پیغامبر و همه اولیا و علما و حکما غلط کردند و مغرور بودند، و تو با احمقی خویش چندین حال بدانستی، آخر ممکن نیست که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور بودی که حقیقت آخرت ندانسته، و عذاب روحانی فهم نکرده، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانسته»، اگر چنانست که غلط خویش روا دارد و گوید: «چنانکه دانم که دو از یکی بیشتر بود، و همچنین دانم که روح را حقیقتی نیست، و ویرا بقای نتواند بود، و ویرا هیچ راحتی ورنجی نتواند بود پس از مرگ، نه روحانی و نه جسمانی»، آنکس

(۱) بکار ناپیدایی برداختن (رکوب الامر علی غیر بیان: قاموس) - شاید بتوان آنرا مجازاً «کول زدن» معنی کرد و در فارسی نیز بهمین معنی آمده است.

را مزاج تباه شده باشد، و از وی نومید باید شد، که وی از آن قوم است که خدای تعالی گفت: «وان تدعهم الی الهدی فلن یمتدوا اذاً ابداً»^(۱)؛ و اگر گوید: «مجال بودن این مرا ضروری نیست، چه این ممکنست و لکن بعیدست، و چون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست، و بظن غالب معلوم نیست، بگمانی ضعیف چراخویشتن همه عمر در حجر^(۲) تقوی کنم و از لذات بازایستم» باوی گوئیم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی، بر تو واجب شد، بحکم عقل، که راه شرع فرایش گیری، که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزند: چه اگر تو قصد طعمای کنی که بخوری و کسی گوید ماری دهان درین طعام کرده است، تو دست باز کنی، اگر چه گمان آن بود که وی دروغ می گوید، و برای آن می گوید تا وی بخورد، و لکن چون ممکن بود که راست میگوید، با خویشتن گویی: «اگر نخورم رنج این گرسنگی سهلست، و اگر بخورم نباید^(۳) که اوراست گفته باشد و من هلاک شوم». و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر باشی، تعویذ شناسی^(۴) گوید: «یک درم سیم بده، تا ترا تعویذ کنم بر کاغذی و نقشی بر آن کنم که بهتر شوی هر چند که ظن غالب تو آن بود هر آن نقش با تن درستی هیچ مناسبت ندارد، و لکن گویی: «باشد که راست می گوید، و ترک آن یکدرم گرفتن سهلست». و اگر منجم گوید: «چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی»، آن رنج بکشی بقول وی، گویی: «باشد که راست می گوید، و اگر دروغ می گوید، آن رنج سهلست»

پس نزدیک هیچ عاقل، قول صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و اتفاق جمله بزرگان عالم چون اولیا و حکما کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی و طیبی ترسا^(۵) نباشد، که بقول وی رنجی اندک بر خود نهد، تا از رنج آنکه عظیمتر است، باشد که خلاصی یابد. و رنج وزیان که اندک گردد، باضافت اندک گردد: چون کسی که حساب برگیرد که عمر دنیا چندست، و ازابد که آنرا اول نیست بنسبت با ازل که آنرا آخر نیست چندیکست، داند که این رنج کشیدن، اندک باشد در جنب آن خطر عظیم، که با خویشتن گوید که: «اگر ایشان راست می گویند و من اندر چنان غذایی بمانم چکنم، و مرا

(۱) و اگر آنانرا براه راست بخوانی، هر کز هدایت نخواهند شد. (۲) منع - دامان

(۳) مبادا. (۴) دعا نویسی - طلسم ساز. (۵) مسیحی.

این راحت دنیا که روزی چند بگذاشته ام چه سود کند؟ و ممکن باشد که راست میگویند!

و ابد را معنی آن باشد که اگر همه عالم پراز گاورس^(۱) کنند، و مرغی را بفرمایند تا هر هزار سال یکی دانه گاورس برمیگیرد، آن گاورس برسد و از ابد هیچ کم نشود. پس چندین مدت عذاب، اگر روحانی بود، و اگر جسمانی بود، و اگر خیالی بود، چگونه توان کشید، و عمر دنیا را در جنب آن چه قدر باشد؟ و هیچ عاقلی نباشد که اندرین اندیشه تمام نکند، که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر واجب بود، اگر چه با رنج بود، و اگر چه با گمان بود. که خلق برای بازرگانی در دریا نشینند، و سفره‌ها دراز میکنند، و رنج‌بها بسیار میکشند: همه بگمان میکنند. اگر این مرد را یقین نیست، آخر گمانی ضعیف هست؟ پس اگر بر خویشتن شفقت دارد، با احتمال این فراگیرد.

و برای این بود که امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - با ملحدی^(۲) مناظره میکرد، گفت: «اگر چنانست که تو میگویی: هم توستی و هم ما؛ و اگر چنانست که ما می‌گوییم: ما راستیم و تو افتیدی و در عذاب ابدی ماندی». و این سخن که امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - گفته است، بمقدار ضعف عقل آن ملحد گفته است، نه بدانکه وی در گفته و اعتقاد خویش در شک بود، لکن دانست که آنچه راه یقین است است فهم آن ملحد احتمال نکند.

پس بدانکه هر که در عالم جز بزد آخرت مشغول است، بغایت احمقست؛ و سبب آن غفلتست و اندیشه ناکردن: که شہوات دنیا ایشانرا خود چندان می‌فرو نکند که اندرین اندیشه کنند، و گرنه، آنکس که یقین میداند؛ و آنکس که بگمان غالب میداند، و آنکس که گمان ضعیف میبرد، بر همه واجب باشد - بحکم عقل - که از آن خطر عظیم حذر کنند، و راه ایمنی و احتیاط گیرند، تا سلامت یابند انشاء الله.

تمام شد سخن در عنوان مسلمانی، از: معرفت نفس - معرفت حق - جل جلاله و عظم شأنه و عز کبریاؤه و لاله غیره - و معرفت دنیا و معرفت آخرت.

پس ازین ارکان معاملات مسلمانی آغاز کنیم، انشاء الله العزیز و حده.

(۱) نوعی دانه که مرغ دهند و کاورس و کارسک نیز گویند. ارزن (۲) بیدین.

عبادات

اصل اول

در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدانکه هر که مسلمان شود، اول واجب بر وی آنست که معنی کلمه «لا اله الا الله - محمد رسول الله» را - که بزبان گفت - بدل بداند و باور کند، چنانکه هیچ شك را بوی راه نبود، و چون باور کرد، و دل وی بران قرار گرفت چنانکه شك، را بدان راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی. و دانستن بدلیل و برهان فرض عین^(۱) نیست بر هر مسلمانی، که رسول - علیه السلام - عرب را بطلب دلیل، و خواندن کلام^(۲) و جستن شبتهای جواب آن فرمود، بلکه تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجه عموم خلق بیش ازین نباشد.

اما لابدست که فرقی^(۳) باشد، که ایشان راه سخن گفتن بدانند، و اگر کسی شبهتی افکند تا عامیرا از آن بیفکند، ایشانرا زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند: و این صنعت را «کلام» گویند. و این فرض کفایت^(۴) بود که در هر شهری يك دوتن بدین صفت باشند بس بود. و عامی صاحب اعتقاد باشد، و متکلم^(۵) شحنه و بدرقه اعتقادوی باشد.

اما حقیقت معرفت خود راهی دیگرست، و رأی این هر دو مقام. و مقدمه آن مجاهدتست: تا کسی راه مجاهدت و ریاضت نرود، تمام وی بدان درجه نرسد، و مسلم نباشد ویرا بدان دعوی کرد، که زیان آن بیش از سود وی باشد. و مثال وی چون کسی بود که پیش از پر هیز کردن دارو خورد: بیم آن بود که هلاک شود، چه آن دارو به صفت اخلاط معده وی گردد، و ازو شفا حاصل - نیاید، و در بیماری زیادت کند.

و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم، نمودار^(۶) و نشانی است از حقیقت معرفت، تا کسی که اهل آن باشد طلب کند، و نتواند کرد طلب حقیقت آن الا کسی که ویرا در دنیا هیچ علاقت نباشد که مشغول کند، و همه عمر بهیچ مشغول نخواهد بود

(۱) فرص عین واجبی است چون نماز و روزه که بر همه واجب است، و در مقابل آن فرض کفایت است چون شستن مرده که اگر کسی انجام داد از عهده دیگران ساقط میشود. (۲) مقصود علم کلام است؛ (۳) دسته‌هایی. (۴) عالم علم کلام. (۵) کسی که همراه پیشاپیش کاروان میرفته است که آنرا از حوادث نگاهداری نماید. (۶) نمونه.

مگر بطلب حق تعالی، و آن کاری دشوار و درازست: پس بدانچه غذای جمله خلق است اشارت کنیم، و آن اعتقاد اهل سنت است، تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد، که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود.

پیدا کردن اعتقاد
 بدانکه تو آفریده، و تو را آفرید گاریست که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالمست اوست: و یکی است: که ویرا شریک و انباز نیست و یگانه است ویرا همتان نیست. و همیشه بوده است: که هستی او را ابتدا نیست. و همیشه باشد: که وجود ویرا آخر نیست. و هستی وی در ازل و ابد که واجب است نیستی را بوی راه نیست. هستی وی بذات خودست: که ویرا هیچ چیز نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست، بلکه قیام وی بذات خودست، و قیام همه چیزها بوی است وی در ذات خود جوهر نیست، و عرض نیست. و ویرا در هیچ کالبد **قوی** فرود آمدن نیست. و هیچ چیز مانند نیست، و هیچ چیز مانند وی نیست. و او را صورت نیست. و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست، و هر چه در خیال آید، و در خاطر آید. از کمیت و کیفیت. وی از آن پاکست: که آن همه صفات آفریدگان ویست. و وی بصفه هیچ آفریده نیست، بلکه هر چه و هم و خیال صورت کند، وی آفریدگار آنست. و خردی و بزرگی مقدار را بوی راه نیست، که این نیز صفت اجسام عالم است، و وی جسم نیست. و ویرا با هیچ جسم پیوند نیست. و برجای نیست، و در جای نیست، بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست. و هر چه در عالم است زیر عرش است، و عرش زیر قدرت وی مستخرست، و وی فوق عرش است، نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد، که وی جسم نیست، و عرش حامل و بردارنده وی نیست، بلکه عرش و حمله^(۱) عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند و امروز هم بدان صفت است که در ازل بود. پیش از آنکه عرش را بیافرید. و تا ابد همچنان خواهد بود: که تغیر و گردش را بوی و صفات وی راه نیست: که اگر گردش بصفه نقصانی بود، خدای را نشاید، و اگر بصفه کمالی باشد، از پیش ناقص بوده باشد، و حاجتمند این کمال بوده باشد، و محتاج آفریده بود، و خدایی را نشاید. و باز آنکه از همه صفات آفریدگان منزّه است، درین جهان دانستنی است و در

آن جهان دیدنی است، و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونه دانند ویرا، در آن جهان نیز بی چون و بی چگونه بینند ویرا؛ که آن دیدار از جنس دیدار این جهانی نیست.

و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست، بر همه چیزها قیادست، و توانایی **قدرت** وی بر کمالست، که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست، بلکه هر چه خواست کرد، و هر چه خواهد کند. وهفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست، همه در قبضه قدرت وی مقهور و مسخرست و بدست هیچ کس - جز وی - هیچ چیز نیست. و ویرا در آفرینش هیچ یار و انباز نیست.

و وی داناست بهره دانستی است، و علم وی ب همه چیزها محیطست. و از **علم** علا تاثری^(۱) هیچ چیز بی دانش وی نرود^(۲)، چه همه از وی رود، و از قدرت وی پدید آید. بلکه عددربك بیابان و بر ك درختان و اندیشه دلها و ذرات هوا در علم وی چنان مکشوفست که عدد آسمانها.

و هر چه در عالمست، همه بخواست و ارادت ویست. هیچ چیز، از اندك و بسیار، و خرد و بزرگ، و خیر و شر، و طاعت و معصیت، و کفر و ایمان، و سود و زیان، و زیادت و نقصان، و رنج و راحت، و بیماری و تن درستی، نرود الا بتقدیر و مشیت وی، و بقضا و حکم وی. اگر همه عالم گرد آیند - از جن و انس و شیاطین و ملائک - تا يك ذره از عالم بجنبانند، یا برجای بدارند، یا بیش کنند، یا کم کنند، بی خواست وی همه عاجز باشند و نتوانند. بلکه جز آنکه وی خواهد در وجود نیاید، و هر چه وی خواست نباشد و هیچ چیز و هیچ کس دفع آن نتواند؛ هر چه هست و هر چه بود و هر چه باشد همه بتدبیر و تقدیر ویست.

و چنانکه داناست بهره دانستی است، بینا و شنواست بهره دیدنی و شنیدنی است. و دور و نزدیک در شنوایی وی برابر بود، و تاریک و روشن در بینایی وی برابر بود. و آواز پای مورچه که در تاریکی شب برود، از شنوایی وی بیرون نمود؛ و رنگ و صورت کرمی که در تحت الثری^(۳)

(۱) از بلندی تا خاک (۲) انجام نشود. (۳) زیر خاک.

بود از دیدار وی بیرون نبود. و دیدار وی بچشم نبود، و شنوایی وی بگوش نبود؛ چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود، و آفریدن وی بآلت نبود.

و فرمان وی بر همه خلق واجب است، و خبری وی از هر چه خبر داد راستست، و وعده و وعید^(۱) وی حق است؛ و فرمان و خبر و وعده و وعید همه سخن ویست. و وی، چنانکه زنده و دانا و توانا و بینا و شنو است، گویاست. و با موسی - علیه السلام - سخن گفت بی واسطه. و سخن وی بکام و زبان و لب و دهان نیست. و چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست، یعنی آوازه نیست، سخن حق تعالی پاکتر و منزّه ترست ازین صفت، و قرآن و توریة و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست. و سخن وی صفت ویست و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است.

و چنانکه ذات ایزد - سبحانه و تعالی - در دل ما معلوم است، و بزبان مذکورست، و علم ما آفریده و معلوم قدیم، و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم، ذات سخن همچین قدیم است، و در دل ما محسوس است، و بزبان ما موقر و^(۱) در مصحف^(۲) مکتوب محفوظ نام مخلوق و حفظ مخلوق، و موقر و نام مخلوق و قراء مخلوق، و مکتوب. نام مخلوق و کتابت مخلوق.

و هر چه در عالم است آفریده ویست. و هر چه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد، و اگر عقل همه عقلا در هم زنتد و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی دیگر نیکو تر بیندیشند، یا بهتر ازین تدبیری کنند، یا چیزی نقصان کنند یا زیادت کنند، نتوانند، و آنچه اندیشند که بهتر ازین می باید خطا کنند، و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند، بلکه مثل ایشان چون نایبایی بود که در سرایی باشد و هر قماش^(۴) بر جای خویش باشد و وی نبیند؛ چون بر آن جامی افتد، می گوید که: «این چرا بر راه نهاده اند»، و آن خود بر راه نباشد، و لکن وی خود راه نبیند.

پس هر چه آفرید بعدل و حکمت آفرید، و چنان آفرید که میبایست. و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی، از عجز بودی یا از بخل، و این هر دو بروی محالست. پس هر چه آفرید، از رنج و بیماری و درویشی و جاهل و عجز، همه بعدلست، (۱) تهدید - وعده بد؛ (۲) خوانده شده. (۳) قرآن (۴) قماش هر چیز خردی را گویند که بر روی زمین است - اسباب خانه.

و ظلم خود از وی ممکن نیست، که ظلم آن باشد که در مملکت کسی دیگر تصرف کنند، و از وی تصرف کردن در مملکت دیگری ممکن نبود، که باوی مالک دیگر محال باشد، چه: هر چه بود و هست و تواند بود، همه مملوک اند، و مالک و یست و بس بی انباز و بی همتا.

و عالم که آفرید از دو جنس آفرید: عالم اجساد و عالم ارواح و از عالم **آخرت** اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت، تا زاد آخرت ازین عالم بگیرند. و هر کسی را مدتی تقدیر کرد، که در این عالم باشد، و آخرت مدت اجل وی باشد، که زیادت و نقصان را بوی راه نباشد: چون اجل در آید، جانرا از تن جدا کند. و در قیامت، که روز حساب و مکافاتست، جانرا بکالبد دهد، و همه را برانگیزد، و هر کسی کردارهای خویش ببیند، در نامه بنوشته، که هر چه کرده باشد همه را پایاد وی دهد. و مقدر معصیت و طاعت وی ویرا معلوم گردانند، بترازی که شایسته آن کار باشد: و آن ترازو با ترازوی این جهانی نماند.

و آنگاه همه را بر صراط گذر فرمایند، و صراط باریکتر از موی و تیز تر از **صراط** شمشیر بود: هر که در این عالم بر صراط مستقیم^(۱) راست ایستاده باشد، باسانی بران صراط بگذرد، و هر که راه راست نداشته باشد، بر صراط راه نیابد و بدوزخ افتد.

و بر سر صراط همه را بدارند^(۲)، و بپرسند از هر چه کرده باشند، و حقیقت صدق از صادق طلب کنند، و منافقان و مرائیانرا^(۳) تشویر دهند و فضیحت کنند.

و گروهی را بی حساب بیبهشت فرستند، و گروهی را حساب کنند باسانی، و گروهی را بدشواری. و باآخر جمله کفار را بدوزخ فرستند: که هرگز خلاصی نیابند و مطیعان مسلمانانرا بیبهشت فرستند، و عاصیانرا بدوزخ فرستند: هر که شفاعت انبیا و بزرگان دین ویرا دریابد عفو کنند، و هر که شفاعت نبود بدوزخ برند، و بر مقدار گناه عقوبت کنند و باآخر بیبهشت برند.

و چون ایزد تعالی این تقدیر کرده بود، و اعمال آدمی چنان رانده -

بود که بعضی سبب سعادت وی بود و بعضی سبب شقاوت، و آدمی از خویشتر آن نتواند شناخت، بحکم فضل و رحمت خویش

(۱) راه راست. (۲) نگاه دارند. (۳) ریاکاران.

پیامبران را بیافرید، و فرمود تا کسانی را که در ازل بکمال سعادت ایشان حکم کرده بود ازین راز آگاه کنند، و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا کنند: تا هیچکس را بر خدای تعالی حجت نماند. پس باخر همه رسول ما را - محمد علیه الصلوة والسلام - بخلق فرستاد، و نبوت وی بدرجۀ کمال رسانید، که هیچ زیادت را بوی راه نبود؛ و بدان سبب وی را خاتم انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغامبر نباشد. و جمله خلق را از جن و انس بمتابعت وی فرمود، و ویراسید همه پیغامبران کرد، و یاران و اصحاب وی را بهترین یاران و اصحاب پیغامبران کرد، صلوات الله علیه و علی سایر النبین، و علی آله و اصحابه الطاهرین اجمعین.

اصل دوم

در طلب علم

بدانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین گفته است که: « طلب العلم فریضة علی کل مسلم » جستن علم فریضة است بر همه مسلمانان، و همه علما خلاف کرده اند که این چه علم است؟
متکلمان میگویند که این علم کلام است، که معرفت خدای تعالی بدین حاصل آید؛

و فقها میگویند که این علم فقه است، که حلال از حرام بدین جدا بود.
و محدثان^(۱) میگویند که این علم کتاب و سنت^(۲) است، که اصل علم شرع اینست و صوفیان میگویند که علم احوال دلت است که بنده راه، بحق تعالی و بست.
و هر کسی ازین قوم علم خویش را تعظیم همی کنند، و اختیار ما آنست که بیک علم مخصوص نیست، و این همه علمها نیز واجب نیست، و لکن این را نیز تفصیلی هست که این اشکال بدان برخیزد:

بدانکه هر که چاشتگاه - مثلاً - مسلمان شود، یا بالغ شود، این همه علمها بروی آموختن واجب نگرده، و لکن در وقت^(۳) واجب شود که معنی کلمه: « لا اله الا الله، محمد رسول الله »^(۴) بدانند، و این بدان بود که آن اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم

(۱) عالمان با حدیث و اخبار. (۲) حدیث (۳) فوراً، بلافاصله. (۴) نیست معبودی جز خدا، محمد فرستاده خداست.

حاصل کند، نه بدان معنی که بدلیل بداند که آن واجب نیست. ولکن بر جمله صفات حق تعالی، و صفات پیغامبر صلی الله علیه، و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند و بداند: که ویرا خدای است بدین صفت، و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول وی، که اگر طاعت کند پس سعادت می رسد، پس از مرگ، و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد: یکی بدل تعلق دارد، و یکی باعمال جوارح^(۱).

و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد، دو قسم باشد: یکه کردنی و یکی ناکردنی؛ و اما علم کردنی چنین بود که: چون چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت را که نماز پیشین آید، واجب بود بروی علم طهارت و نماز آموختن، آن مقدار که فریضه است ازین دو علم، و اما آنچه سنت^(۲) است علم آن سنت است نه فریضه. اگر مثلاً بنماز شام رسد، آنگاه علم نماز شام واجب شود: که بداند که آن سه رکعتست، و پیش از آن واجب نشود. چون بماه رمضان رسد، علم روزه رمضان واجب شود: اینقدر که بداند که نیت کردن واجبست، و از وقت صبح تا فروشدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن^(۳) حرام است. و اگر بیست دینار زر دارد، علم زکوة در وقت واجب نشود، لکن آنوقت را که سالی تمام شود واجب گردد که بداند که زکوة آن چندست و بکه باید دادن و شرط آن چیست. و علم حیج واجب نشود، تا آنگاه که حیج خواهد کرد: که وقت آن در جمله عمر است. و همچنین هر کار که پیش می آید، بدان وقت علم آن واجب میشود: مثلاً چون نکاح خواهد کردن، علم آن واجب شود، چنانکه بداند که حق زن برشوی چیست، و در حال حیض مباح نیست صحبت کردن، و پس از حیض تا طهارت نکند، و همچنین آنچه بدان تعلق دارد. و اگر بمثل پیشه دارد، علم آن پیشه بروی واجب شود. تا اگر بازرگان بود علم ربوا^(۴) بروی واجب شود، بلکه واجب شود که جمله شروط بیع^(۵) بداند، تا از بیع باطل حذر تواند کرد. و برای این بود که عمر - رضی الله عنه - اهل بازار را در^(۶) همی زد و بطلب علم میفرستاد، و میگفت که: «هر که فقه بیع نداند، نباید که در بازار بود، که آنگاه که حرام خورد و ربوا خورد ویرا خبر نبود». و همچنین هر پیشه را علمی است،

(۱) اعضای بدن. (۲) مستحب. (۳) جماع کردن. (۴) زیادی. ربا. (۵) خرید و فروش. (۶) تازیانه.

تا اگر حجام^(۱) بود مثلا، بايد که بداند که چه چيز شايد از آدمي ببرد، و چه دندان شايد که بکند، و تاچه غايت شايد که در داروي جراحتها ارتکاب کند. و امثال اين.

و اين علمها بحال هر کسي بگردد. و بر بزاز واجب نبود که علم پيشه حجام ياموزد و نه حجام واجب بود که علم بزاي بداند. مثال علم کارهاي کردني اينست.

اما ناکردني، علم آن نيز واجبست، و لکن بحال هر کس بگردد. اگر آن بود که آن کس ديبا^(۲) پوشد، يا جايي باشد که خمر خورند يا گوشت خوک خورند، يا در جايي باشد که بغصب ستمده باشند، يا مالي حرام در دست دارد، واجب شود بر علما که ويرا اين علم يياموزند، و بگويند که حرام ازان چيست تا دست بدارد. و اگر جايي باشد - مثلا - که با زنان مخالطت^(۳) دارد، بروي واجب شود که بداند که محرم کيست و نا محرم کيست، و نظر بکه روا نباشد.

و اين نيز بحال هر کسي بگردد، که هر کسي در معرض کاري ديگر باشد بروي واجب نشود که علم کار ديگران يياموزد: که بر زنان واجب نشود که يياموزند که در حال حيض طلاق دادن روا نبود، و هر مردی که طلاق خواهد داد واجب شود که يياموزد

اما آنکه بدل تعلق دارد دو جنس است: يکي باحوال دل تعلق دارد، يکي

باعقادات؛

اما آنچه باحوال دل تعلق دارد، مثال آن اين بود که واجب بود که بداند که کبر و حسد حرام است، و گمان بد بردن و امثال اين. و اين فرض عين است بر همه خلق، که هيچ کس از چنين معاني خالي نباشد، پس علم آن و علم علاج آن واجب بود، که اين نوع بيماري عام است، و علاج آن بي علم راست نيابد. و اما علم بيع و سلم^(۴) و رهن و اجارت و اين اجناس که در فقه گویند فرض کفايتست: فرض عين بر کسي شود که آن بمعاملت بخواهد کرد، و بيشتتر خلق از آن خالي تواند بود، اما از اين احوال دل خالي نتواند بود؛

اما جنس ديگر که باعتقاد تعلق دارد، آن بود که اگر در اعتقاد وي را

(۱) کار حجام در قديم ختنه کردن و رک زدن و غير آن بوده است. (۲) پارچه ابريشمي که پوشيدن آن بر مردان حرام است. (۳) آميزش. (۴) پيش شريد.

شکی پدید آید، بر وی واجب بود که آن شک از دل ببرد: هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش، یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود.

پس از این جمله معلوم شد که علم بر همه مسلمانان فریضه است، که هیچ مسلمان از جستن علم مستغنی نیست، و لکن آن علم یک جنس نیست، و در حق هر کسی برابر نیست، بلکه باحوال و اوقات بگردد. اما هیچ کس از نوعی حاجت بدین معنی خالی نباشد. پس، ازین گفت رسول - علیه السلام - که: «هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بر وی فریضه است»، یعنی طلب علمی که بعمل بیان حاجتمند بود.

- فصل -

[عذر بی عامی در دین پذیرفته نیست]

چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که در راه معاملات ویست، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد، که ویرا کاری در پیش آید و بنادانی بکند که نداند که اندر آن حکمتی هست، و بدین معذور نباشد: هر گاه که حاجت بدان غالب بود و نادر نباشد. مثلاً کسی در حال حیض مباشرت کند یا پس از حیض پیش از سرشستن، و گوید که این علم ندانستم: معذور نباشد. و از زنی که پیش از صبح پاک شود، و نمازشام و نماز خفتن قضا نکند، که نیاموخته باشد، یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است: معذور نباشد. و با وی گویند: ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است، از این فریضه چرا دست برداشتی تا در حرام افتادی؟ مگر که واقعه نادر باشد که افتادن آن متوقع نبود: آن گاه معذور باشد.

- فصل -

[هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست]

چون دانستی که عامی بهیچوقت از خطر خالی نباشد، ازینجا معلوم شود که هیچ کاریکه آدمی بدان مشغول خواهد شد، فاضلتر و بزرگوارتر از علم نخواهد بود. و هر

پیشه که بدان مشغول خواهد شد، برای طلب دنیا خواهد بود: و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر از پیشه‌ها، چه متعلم از چهار حال خالی نبود:

یا کفایت خویش دارد از دنیا به میراثی یا بجهتی دیگر: علم حراست^(۱) مال وی بود، و سبب عزوی بود در دنیا، و سبب سعادت آخرت بود. یکی این بود؛ دیگر کسی باشد که کفایت خویش ندارد، و لکن در وی قناعت باشد، که بدانچه باشد کفایت تواند کرد، و قدر درویشی بداند در مسلمانان، که درویشان بیش از توانگران بیانصد سال در بهشت خواهند شد: علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود؛

سدیگر^(۲) کسی بود که علم بیاموزد، و حق وی از حلال بود، از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد، چندانکه کفایت وی باشد، بی آنکه ویرا طلب حرامی باید کرد، یا از سلطان ظالم چیزی طلب باید کرد: پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها به باشد؛

چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد، و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد، و روزگار چنان بود که طلب نتواند کردن کفایت خویش الا از ادرار^(۳) سلطان که از وجوه خراج و ظلم باشد، یا از مردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد: این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم مال و جاه باشد، و بعلم بدست خواهد آوردن، آن اولیتر که بکسب مشغول شود - چون از علمی که فرض عین است پرداخت - که این چنین کس شیطانی شود از شیاطین انس، و خلقی بسیار بوی تباه شود، و هر عامی که در وی نگرده که وی حرام می‌ستاند و همه حیلتها میکند در طلب دنیا، بوی اقتدا^(۴) کند، و فساد وی در میان خلق بیش از صلاح باشد: پس چنین دانشمند هر چند کمتر بهتر، پس آن بهتر که دنیا از کارهای دنیایی طلب کند نه از کارهای دینی. اگر کسی گوید که: «علم ویرا از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته‌اند: «تعلمنا العلم لغير الله فاي - العلم ان يكون الا لله» علم نه برای خدا آموختیم، و لکن علم خود ما را براه خدا برد، جواب آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشانرا باز راه آخرت و باز راه خدای برد، و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که

(۱) نگاهداری (۲) سه دیگر - سوم. (۳) مواجب - شهری. (۴) پیروی

کاره^(۱) بودند شره خویش را بدنیا، و بزرگان دین را می دیدند که از دنیا دور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند: چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امیدوار بود که ایشان بصف آن علم گردند و علم تبع ایشان نگرند.

اما این علمها که درین روزگار میخوانند، چون: خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات، و این معلمان که در روزگارند که از علمهای خویش دام دنیا ساخته اند، مخالفت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا بنگراند. و لیس الخیر کالهانیة^(۲) نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت، و خلق را از مشاهده احوال ایشان سودست یا زیان؟

اما اگر جایی کسی بود که بتقوی آراسته بود، و راه علماء سلف دارد، و بتعلیم علمی مشغول باشد که اندران تخویف و تحذیر^(۳) باشد از غرور دنیا، صحبت و مشاهده این کس همه را نافع بود تا بتعلیم چه رسد. و چون علمی آموزد که سودمند باشد، از همه کارها اولیتر باشد. و علم سودمند آن بود که ویرا حقارت دنیا معلوم کند، و خطر کار آخرت بوی نماید، و جهل و حماقت کسانی که ایشان روی بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند، و آفت کبر و حسد و ریا و بخل و عجب^(۴) و حرص و شره و حب دنیا بشناسد، و علاج آن بداند: این علم کسی را که بردنیا حریص بود، همچون آب بود تشنه را و چون دارو بود بیمار را

اما مشغول بودن این کس بفقہ و خلاف^(۵) و کلام و ادب: همچون بیمار باشد که چیزی خورد که در علت وی زیادت کند، که بیشتر ازین علمها تخم حسد و ریا و مباهات^(۶) و معادات^(۷) و رعونت^(۸) و تسوق^(۹) و تکبر و طلب جاه در دل افکنند، و هر چند که بیشتر خوانند، آن در دل محکمتر می شود: چون مخالفت با قومی دارد از متفقہ^(۱۰) که بدان مشغول میدارد، و چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن راه توبه کند بروی دشوار آید و نتواند.

(۱) بزار - بی میل . (۲) و نیست خبر مانند دیدن . (۳) ترساندن . (۴) خود بینی - تکبر و غرور . (۵) علم خلاف : علم بحث در اختلاف فتوی و رای مذاهب و طریقه های مختلف دین اسلام است . (۶) خود فروشی - بخود نازیدن ، (۷) بیکدیگر دشمن شدن . (۸) آراستن ظاهر . (۹) تسوق بمعنی خرید و فروش است و شاید در اینجا مجازاً بمعنی خود آرازی و بازار گرمی باشد . (۱۰) کسانی که بملفقہ مشغول میباشند یا چنین مینمایند .

عبادات

اصل سیم در طهارت است

بدانکه خدای سبحانه و تعالی میگوید: «ان الله يحب التوایین و یحب المتطهرین» - خدای پاکنرا دوست دارد». و رسول - صلی الله علیه - گفت: «الطهور شطر الایمان» - پاکی یک نیمه مسلمانی است. و نیز میگوید: «بنی الدین علی النظافه» - بناء مسلمانی بر پاکی است. پس گمان مبرکه این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد، با استعمال آب، بلکه پاکی بر چهار طبقه است:

طبقه اول پاکی سردست، از هر چه جز حق تعالی است، چنانکه حق تعالی میگوید: «قل الله، تم ذرهم^(۱)، و مقصود ازین آنست: تا چون از غیر حق تعالی خالی باشد بحق تعالی مشغول و مستغرق شود، و این تحقیق کلمه «لا اله الا الله» بود، و این درجه ایمان صدیقانست. و پاکی از غیر حق یک نیمه ایمانست: تا از غیر حق تعالی پاک نشود، بذکر حق تعالی آراسته نگردد.

طبقه دوم پاکی ظاهر دست از اخلاق ناپسندیده، چون: حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن، تا آراسته شود با اخلاق پاک و پسندیده، چون: تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن. و این درجه ایمان متقیانست. و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمه از ایمانست؛

طبقه سوم پاکی جوارح است و اندامهای تن از معصیتها، چون: غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگرستن و غیر آن، تا آراسته شود بادب و فرمان برداری در کارها. و این درجه ایمان پارسایانست. و پاک داشتن اندامها از جمله حرامها یک نیمه ایمانست.

طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه است از نجاستها، تا جمله تن آراسته شود بر کوع و سجود و ارکان نماز: و این درجه پاکی مسلمانی است، که فرق میان مسلمان و کافر در معاملات بدین نمازست، و این پاکی نیز یک نیمه از ایمانست.

پس بدین وجه معلوم شود که در همه طبقات ایمان پاکی یک نیمه ایمانست و بحکم آنکه نیمه پیشین است، گفت: «بنی الدین علی النظافه» بناء دین برویست.

(۱) بگو خدا، پس واگذار ایشانرا

رکن اول

پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آوده‌اند، و جهد همه در آن کنند، درجهٔ باز پسین طهارت‌هاست، و لکن از آنکه آسان‌تر است، و نفس را نیز در وی نصیب است، که پاکیزگی خوش باشد، و نفس به‌راحت بوداندن آن، و هر کسی نیز آن را ببیند و پارسائی وی بدان بداند، بدین سبب بر مردمان آسانتر بود.

اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا، و پاکی از معصیت و گناه، نفس را در آن هیچ نصیب نیست، و چشمه‌ای خلق بر آن نیوفتد: که آن نظاره‌گاه حقست نه نظاره‌گاه خلق، بدین سبب هر کسی در آن رغبت نکند.

- فصل -

[احتیاط بچه‌شرایطی رواست]

این طهارت ظاهراً اگر چه درجهٔ باز پسین است، فضل وی نیز بزرگست، ولیکن بشرط آنکه ادب‌وی نگاه دارد، و وسوسه و اسراف^(۱) را بدان راه‌نهد چون بحدّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده بود، و باشد که بزه‌کار^(۲) گردد. و این احتیاطها که عادت صوفی‌انست از جورب^(۳) داشتن، و ازار بسررد گرفتن^(۴)، و آب پاک به یقین طلب کردن، و آفتابه نگاهداشتن تا کسی دست بر وی فرا نکند، همه نیکوست، و کسانی را از فقها و دیگران که آن نگاه ندارند، نیست^(۵) که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرطی، و ایشانرا نیز نیست که برفقا و دیگران که احتیاط نکنند اعتراض کردن اصلاً، چه آن احتیاطها نیکوست، ولیکن بشش شرط:

شرط اول - آنکه بسبب روزگار بردن بدان، از کاری فاضلتر از آن باز نماند، چه اگر کسی را قدرت آن باشد که بآموختن علمی مشغول شود، یا بفکرتری مشغول شود که آن زیادت کشفی باشد، یا بکسبی مشغول شود که آن کفایت عیال وی بود تا او را از خلق سؤال نباید کردن و از دست مردمان نباید خوردن، و روزگار بردن با احتیاط طهارت ویرا باز دارد ازین، شاید که بدین احتیاطها مشغول شود، که این همه (۱) زیاد روی. (۲) گناهکار. (۳) جوراب. (۴) خودرادر پوششی پوشاندن که گرد و غبار بسر و روی نرسد. (۵) روا نیست - جا بزیست.

عبادات

مهمتر است از احتیاط طهارت. و بچنین سبب بود که هرگز صحابه بچنین احتیاطها مشغول نشدند، که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند، و برای این بود که پای برهنه برفتندی، و بر زمین نماز کردندی، و بر خاک نشستندی، و طعام خوردندی، و دست بر کف پای مالیدندی، و از عرق ستوران حذر نکردندی، و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن و جامه. پس اگر کسی بدین صفت بود، صوفیانرا بروی اعتراض نرسد. و کسی که بکاهلی از احتیاط دست بدارد، ویرا نشاید که براهل احتیاط اعتراض کند: که کردن احتیاط ازناکردن فاضلترست؛

شرط دوم - آنکه خویشتن از ریا و رعوت این نگاه دارد، که هر که احتیاط کند، از سر تپای وی منادی میکند که «من پارسا ام که خویشتن چنین پاک می دارم»، و ویرا از آن شرفی پدید آید. اگر پای بر زمین نهد، یا از آفتابه دیگری طهارت کند، ترسد که از چشم مردمان بیفتد. باید که خویشتن را درین بیازماید و در پیش مردمان پای بر زمین نهد، و راه رخصت سپرد، و در سر تدارک احتیاط بکند: اگر نفس وی در این منازعتی کند، بداند که آفت ریا بوی راه یافته است، اکنون بروی واجب بود که پای برهنه رود، و بر زمین نماز کند، و از احتیاط دست بدارد؛ که ریا حرام است و احتیاط سنت: چون از حرام حذر نتواند الا بتبرک احتیاط، بروی واجب بود ترک احتیاط گفتن؛

شرط سوم - آنکه گاه گاه نیز راه رخصت می رود، و احتیاط بر خویشتن فرض نگرداند، چنانکه رسول - صلی الله علیه - از مطهره^(۱) مشرکی طهارت کرده است، و عمر رضی الله عنه - از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است، و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند، و کسی که در خفتن میان خویش و میان خاک هیچ حجاب نکردی ویرا بزرگتر داشتندی. پس چون سیرت ایشانرا مهجور^(۲) کنند و ناشایست دارد، و نفس وی مسامحت نکند^(۳) موافقت ایشانرا، دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است: مهم باشد که دست ازین بدارد؛

شرط چهارم - آنکه هر احتیاطی که در آن رنج مسلمانی باشد دست بدارد، که رنجاندن دل خلق حرام است، و ترک احتیاط حرام نیست: چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام، یا معانقه^(۴) کند، و دست و روی وی عرق دارد، وی خویشتن باز

(۱) آفتابه . (۲) دور افتاده . (۳) روا ندارد . (۴) یکدیگر را در آغوش گرفته تن .

رگن اول

کشد، این حرام باشد! بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر بود و فاضلتر؛ و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد، و از آفتابه‌وی طهارت کند، و از کوزه‌وی آب خورد، نشاید که منع کند و کراهیت^(۵) اظهار کند، که رسول - صلی الله علیه - آب زمزم^(۴) خواست، عباس - رضی الله عنه گفت: «دستهای بسیار در آب کرده اند و شوریده کرده، تا ترا دلوی خاص طلب کنم. و آب بر کشم»، گفت: «نی! من برکت دست مسلمانان دوستتر دارم».

و بیشتر قرآن^(۷) جاهل این دقایق نشناسند، و خویش اندر چینند^(۸) از کسی که احتیاط نکنند و ویرا بر نجانند، و باشد که با پدر و مادر و رفیق و برادر سخنها درشت گویند، چون دست با آفتابه و جامه ایشان دراز کرده باشند. و این همه حرام است: چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست - و بیشتر آن باشد که قومی که این کنند تکبری در سرایشان پدید آید - که منت بر مردمان نهند که ما خود چنین می کنیم، و بغنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم گیرند^(۸) تا ویرا بر نجانند، و پاکی خویش عرضه کنند، و فخر خویش پدید آرند، و دیگران را نجس^(۱) نام کنند، بدانکه چنانکه صحابه آسان فرا گرفته باشند فرا گیرد، و اگر کسی در استنجا^(۲) بسنگ اقتصار^(۳) کند این خود از کبایر شناسند. و این همه از خباث اخلاقت، و دلیل نجاست باطن است، و دل پاک داشتن ازین خباثت فریضه است. این همه سبب هلاکت، و احتیاط دست بداشتن سبب هلاکت نیست.

شرط پنجم - آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است، چون مهمتر دست ندارد، دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا برای عادت میکند. چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد، آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند، و این مقدار نداند که هر چه نجس

(۵) بی میلی شدید - تفر خاطر. (۶) چشمه ای است در مکه (۷) قراء جمع قاری: زاهد - عابد (۸) خود را جمع کنند و برکناری گیرند که آلوده نشوند. (۱) در شش نسخه خطی کهنه که ضمن چاپ این کتاب مورد نظر بوده است، همه جا بجای کلمه «نجس» کلماتی مخدوش باین اشکال: «بحسم - بچشم - بسخسم - بچشم» نوشته بود و چون با رجوع بفرهنگهای فارسی و عربی از هیچ کدام این ترکیبات میسر نشد که معنی مناسب مقام گرفته شود، با مراجعه بکتاب «احیاء العلوم»، که در این مورد «لقوه بالمذر» آورده است، کلمه «نجس» را مناسب دانستیم و درج کردیم. (۲) پاک کردن نجاست از خود. (۳) کوتاه کردن - بس کردن.

عبادات

است بی ضرورت چرا میخورد؟ و اگر پاکست دست چرا میشوید؟ پس برجامه^(۱) عامیان^(۱) شسته باشند نماز می نکند، و طعمی که درخانه^(۱) عوام پخته باشند چرا میخورد؟ و احتیاط درپاکی لقمه مهمترست. و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته خوردند، و برجامه ایشان نماز نکنند؛ و این نه نشان صدق باشد درین کار؛ شرط ششم - آنکه این احتیاط بمنکرات و منہیات ادا نکند: چنانکه برسه بار زیادت کند در طهارت، که بارچهارم نهی است، یا طهارت دراز بکشد و مسلمانی در انتظار وی می باشد، که این نشاید؛ یا آب بسیار بریزد تا نماز اول وقت تأخیر کند؛ یا امام باشد اهل جماعت در انتظار دارد؛ یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن دیر می شود، یا بسبب آن روزگار کسب وی می بشود و عیال وی ضایع می ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست، مباح نگردد؛ یا سجاده فرابخ فرافکند^(۲) در مسجد تا کسی جامه بوی باززند که ازین سه چیز منکر بود: یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان، و حق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند؛ و دوم آنکه چنین، صف پیوسته نتوان داشت، و سنت آنستکه که کتف بکتف برادر وارو پیوسته؛ سوم آنکه از مسلمانی حذر می کند چنانکه از سگ و نجاستها حذر کنند، و این نشاید، و همچنین منکرات بسیار، که بسی قرای جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند.

- فصل -

[اقسام طهارت ظاهر]

چون دانستی که طهارت ظاهر چندست از طهارت باطن، و طهارت باطن سه است: یکی طهارت جوارح از معاصی؛ دوم طهارت دل از اخلاق بد؛ سوم طهارت سر از هر چه جز حقست، بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است: یکی طهارت از نجاست؛ دوم از حدث و جنابت؛ سوم از افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ^(۳) و غیر آن^(۴)

(۱) عامی: بی سواد در اینجا مقصود کسی است که مسائل شرعی را نداند. (۲) فرش نماز خود را جای وسیع بپهن کند (۳) چرک بدن (۴) غالب مسأله ای که در رکن عبادات این کتاب آورده شده بافتاوی علمای مذهب شیعه مغایرت دارد، و چون تصرف در کتاب دیگران بهیچ وجه جایز نبود، و از طرف دیگر این کتاب از لحاظ طهارت و وضو و غسل و سایر تکالیف شرعی مرجع مطالعه نخواهد بود، و همان طور که ناشر این کتاب بلحاظ اخلاقی و ادبی آن نظر داشته خوانندگان نیز همین توجه را خواهند داشت، بنابراین موارد اختلافی بهمان صورتیکه در اصل کتاب بود بدون تغییر بچاپ رسید

قسم اول

طهارت از نجاست

بدانکه هرچه حق تعالی بیافریده است از جمادات، همه پاکست، مگر شرابی که مستی آرد، که اندک و بسیاروی پلیدست^(۱) و هرچه جانورست همه پاکست الا سگ و خوک. و هر جانوری که بمیرد پلیدست مگر چهار: آدمی و ماهی و ملخ و هر چه در تن وی خون روان نیست، چون مگس و زنبور و کژدم و کرم که در طعام افتد. و هر چه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلیدست مگر، آنچه اصل جانوران است چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هر چه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک بود. و هر چه پلیدست با آن نماز نشاید کرد، مگر پنج نوع که از آن عفو کرده اند بسبب دشواری. یکی اثر استنجا که پس از آنکه سه سنک بکار داشتی بماند بشرط آنکه از جایگاه خویش فراتر نشده باشد، دوم گل شاه راه اگر چه دروی نجاست یقین میبند، لیکن آن مقدار که خویشتن از آن نگاه نتوان داشت معفو^(۲) بود، مگر کسی که بیفتد یا ستوری جامه وی تباہ کند، که آن نادر باشد و معفو نبود؛ سوم نجاست که بر موزه^(۳) شود، آن قدر که از آن حذر نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز کند، آنگاه که موزه در زمین مالد؛ چهارم خون کیک اندک و بسیار آن از جامه تو و جامه دیگری معفو بود، اگر چه با آن عرق کرده باشد؛

پنجم خوناب که از بشرات^(۴) بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد، و همچنین رطوبتی روشن که از بشرات جرب بیرون آید، مگر آنکه بزرگ باشد و از وی ریمی^(۵) بیرون آید، آن همچون دمل باشد و نادر بود، و شستن آن واجب بود، اگر اثری پس از شستن بماند، امیدواریم که معفو بود. اما اگر کسی روزه باشد یا جراحی رسیده باشد بیاید شست خون آنرا، پس اگر اثری بماند و خطر بود در شستن، نماز قضا باید کرد که این عذری نادر باشد.

(۱) نجس. (۲) بخشیده شده. (۳) کفش. (۴) زخمهای پوست بدن. (۵) چرک زخم.

[آبهای پاک و ناپاک]

هر جایکه نجس باشد یکبار آب برو بگذرد پاک شود، مگر که عین نجاست بروی بماند، آنگاه میباید شست تا عین نجاست بشود، و اگر نشست و بمالید و بناخن باری دو بر ندید، و باز آن بهم رنگ یا بوی بماند پاک شد.

و هر آب که خدای تعالی آفریده است پاک است و پاک کننده است مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث به کار داشتی که آن پاک است پاک کننده نیست، دوم آنکه در نجاست به کار داشتی که آن پاک کننده نیست، اما اگر بوی ورنک و طعم وی نگردیده است بسبب نجاست پاک است، سوم آنکه کمتر از دو یست و پنجاه من باشد و پلیدی در وی افتاد اگر چه متغیر نشد پلید است بمذهب شافعی، اما اگر دو یست و پنجاه من بیش باشد، تا متغیر نگردد بنجاستی که در وی افتد، پلید نشود، چهارم آبی که بوی ورنک و طعم وی بگردید به چیزی پاک که آب را ازان نگاه نتوان داشت چون زعفران و صابون و اشانان آرد و غیر آنکه آب پاکست نه پاک کننده، اما اگر تغییر وی اندک بود پاک کننده باشد.

قسم دوم

طهارت حدث است

و اندر وی پنج چیز نباید دانست: ادب قضا حاجت، استنجا، وضو، و غسل و تیمم.

فصل اول

اداب قضا حاجت

باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود، و اگر تواند در پس دیواری شود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند، و روی سوی آفتاب و ماه نکند، و قبله را پس پشت نکند، و روی فر اقبله نکند مگر در بنایی باشد که آن روا بود، و لکن اولیتر آن بود که قبله بر چپ و راست بود، و جایکه مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند، و در آب ایستاده

رگن اول

بول نکند، و در زیر درخت میوه دار حدث نکند، و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند، و در زمین سخت و در برابر باد بول نکند تا بشنج^(۱) بوی باز نیاید، و بر پای ایستاده بول نکند الا بعدری، و در نشستن اعتماد^(۲) بر پای چپ کند، و جایی که آنجا وضو و غسل کنند بول نکند. و چون در طهارت جای شود پای چپ در پیش نهد، و چون بیرون آید پای راست، و هیچ چیز که نام خدای تعالی بروی نبسته بود با خود ندارد: و سر برهنه بقضا حاجت نشود. و چون در شود بگوید:

« اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث، من الشیطان الرجیم^(۱)، »
و چون بیرون آید بگوید: « الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذنی و ابقی علی ما یشعنی^(۲). »

فصل دیگر

در استنجا

باید که سه کلوخ یا سه سنگ راست کرده باشد^(۳) پیش از قضا - حاجت، چون فارغ شود بدست چپ بگیرد، و بر جایی نهد که پلید نباشد، آنکاه میراند تا بموضع نجاست، و آنجا میگرداند و نجاست میر باید چنانکه فراتر نبرد نجاست را، این چنین سه سنگ بکار دارد، و اگر پاک نشود دود دیگر بکار دارد تا طاق بود. آنکاه سنگی زرگتر بدست راست بگیرد، و قضیب^(۴) بدست چپ بگیرد و بر آن سنگ فراز آورد سه بار، یا بدیواری فراز آورد سه جای، و دست چپ جنباند نه دست راست؛ و اگر بدین قناعت کند کفایت کند، لیکن اولیتر آن بود که جمع کند میان آب و سنگ. و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و جای دیگر شود که آب بروی نبشند^(۵)، و بدست راست آب میریزد و بدست چپ میمالد - بکف دست - چندانکه بداند که هیچ اثر نماند؛ چون دانست، آب بسیار نریزد و نیرو نکند^(۶) تا آب بیاطن رسد؛ ولیکن بوقت استنجا خویشتن سست فرو گذارد، و هر چه بدین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن است، و آنرا حکم نجاست نیست، تا و سوسه را بخود راه ندهد. و همچنین

(۱) ترشح. (۲) تکیه. (۳) پناه میبرم بخدا از کثافت پلید تا پاک تا پاک کننده، از شیطان رانده شده
(۴) ستایش خدایی را که آنچه مرا آزار میداد از من دور کرد، و آنچه بین سودمند است
برای من بجا گذاشت. (۵) راست کردن: آماده داشتن - سردست داشتن. (۶) آلت بول کردن.
(۷) بشنجیدن: ترشح کردن - (۸) فشار نیاورد - اصرار نکند - بخود زحمت ندهد.

عبادات

در استبرا^(۱) سه بار دست بزیرقضیب فرو آورد، سه بار بيفشانند، سه گام فرا رود، و سه بار تنحنح^(۲) کند، و بیش از این خویشتن را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد. اگر این کرده باشد و هر زمان میندازد که پس از استنجا تری پدید آمد، آب بر ازار پای^(۳) ریزد تا گوید از آنست: ورسول- صلی الله علیه وسلم - بدین فرموده است برای وسواس را.

و چون از استنجا فارغ شود، دست بدیوار درمالد یا بر زمین، آنکاه بشوید تا هیچ بوی نماند؛ و بگوید در وقت استنجا: «اللهم طهر قلبی من النفاق حصن فرجی من الفواحش»^(۴)

کیفیت وضو

چون از استنجا فارغ شد مسواک کند، و ابتدا بجانب راست کند، زبر، آنکاه زبر، آنکاه بجانب چپ، زبر آنکاه زبر، آنکاه درون دندان بر همان ترتیب، آنکاه بزبان و کام فرا آورد. و مسواک کردن مهم داند که در خبرست که: «يك نماز با مسواک با هفتاد نمازی مسواک برابر بود». و نیت کند بوقت مسواک^(۵) که راه گذر ذکر حق تعالی پاک کند.

و بیچ وقت که حدث کند از وضو دست بندارد، که رسول- علیه السلام- چنین کردی و بهر وقت که وضو کند مسواک بکند، و اگر وضو نکند و داند که در دهان تغییر پدید آمدست، بسبب آنکه خفته بوده باشد، یا بسیار دهان بر هم نهاده باشد، یا چیزی بوی دار خورده باشد، مسواک سنت باشد.

پس چون فارغ شد، بر بالایی نشیند- روی بقبله- و بگوید: «بسم الله الرحمن الرحيم. اعوذ بك من هجمات الشياطين» و اعوذ بك رب ان يحضرون^(۶) و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید: «اللهم انى اسألك اليه والبركة واعوذ بك من الشوم والهلكة»^(۷) و نیت استباحث^(۸) نماز کند یا نیت رفع حدث کند، و نگاه دارد تا بوقت روی شستن،

(۱) پاک کردن خود از پیشاب (بول).

(۲) بروزن دهان پر: بمانند سرفه کوتاه صدا از گلو با فشار در آوردن. (۳) پای جامه زیر جامه.

(۴) خدا یا پاک کن دل مرا از دورویی، و نکاهدار عورت مرا از کارهای زشت. (۵) مسواک کردن.

(۶) پناه میبرم بتو از وسوسه شیاطین * و پناه میبرم بتو- ای پروردگار من- از اینکه حاضر شوند [در

وقت نماز] (۷) خدا یا از تو میخواهم خجستگی و فراوانی را، و پناه میبرم بتو از بدبختی و تباهی.

(۸) استباحث بجزئی یعنی اقدام بان.

رکن اول

آنگاه آب در دهن کند سه بار، و آب بکام افکند - مگر که روزه دارد - ، و بگوید: **« اللهم ارحمني راحة الجنة وانت عنى راض ^(۱) »** پس سه بار روی بشوید و بگوید. **« اللهم اعننى على ذكرك وشكرك وتلاوة كتابك ^(۲) »** ، آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید: **« اللهم بيض وجهى بنورك يوم تبيض وجوه اوليائك ^(۳) »** و هر موی که بر رویست ، آب باصل آن رساند ، مگر موی محاسنی ^(۴) که بسیار باشد و کثیف ^(۵) بود ، آب بروی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند : و تخلیل این باشد . و هر چه از جانب روی است - از سر گوش تا گوشه پیشانی - در حدّ روی باشد . و انگشت بگوشه چشم فراز کند ، تا آنچه در درون گوشه چشم بود - از اثر کحل ^(۶) و غیر آن - بیرون آید . پس سه بار دست راست بشوید - تا میان بازو - و هر چند زیر بازو نزدیکتر اولیتر ، و بگوید: **« اللهم اعطنى كتابى بيمينى و حاسبنى حساباً يسيراً ^(۷) »** آنگاه دست چپ همچنین بشوید ، و انگشتی بچنبدان تا آب بزیر وی در شود ، و بگوید: **« اللهم انى اعوذ بك ان تعطينى كتابى بشمالى او من وراء ظهرى ^(۸) »** . پس هر دو دست تر کند ، و سر انگشتان بهم باز نهد و می برد تا بقفا ^(۹) و آنگاه بجای خویش آورد ، تا هر دو روی مو تر شود ، و این یکبار بود ، سه بار چنین کند ، چنانکه همه سر مسح کند هر بارى و بگوید: **« اللهم غشنى برحمتك و انزل على من بركاتك و اظلنى تحت عرشك يوم لا ظل الا ظلك ^(۱۰) »** . پس هر دو گوش سه بار مسح کند ، و انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام ^(۱۱) پشت گوش فراز آورد و بگوید: **« اللهم اجعلنى من الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه ^(۱۲) »** پس کردن جمله مسح کند و بگوید: **« اللهم فك رقبتى من النار، و اعوذ بك من السلاسل و الاغلال ^(۱۳) »** پس پای راست بشوید سه بار تا میان ساق - و میان انگشتان تخلیل کند

(۱) خدایا بیویان بمن بوی بهشت رادر حالتی که از من خشنود باشی . (۲) خدایا یاری فرما مرا بر یاد کردن تو و بر سپاس گزاریدن تو و بر خواندن کتابت . (۳) خدایا سفید فرما روی مرا بنور خودت ، روزی که روهای دوستان تو را سفید میگردانی . (۴) ریش . (۵) انبوه و زیاد . (۶) سرمه . (۷) خدایا کتاب و نامه عمل مرا بدست راستم بده ، و حساب مرا باسانی بکش . (۸) خدایا پناه میبرم بتو اذ این که کتابم را بدست چپ یا از پشت سرم بمن بدهی . (۹) پشت سر . (۱۰) خدایا بیوشان مرا ببخشایش و فرودیز بر من از برکات و مرادد سایه عرش قرارده ، آن روزی که هیچ سایه ای جز سایه تو یافت نمیشود . (۱۱) انگشت شست . (۱۲) خدایا بگردان مرا از کسانی که گفتار را میشوند و از نیکوتر آن پیروی میکنند . (۱۳) خدایا رها کن کردن مرا از آتش ، و پناه میبرم بتو از زنجیرها و بندها .

عبادات

بانگشت کهین دست چپ از زیر انگشتان، و ابتدا بکهین انگشت پای راست کند، و ختم بکهین پای چپ، و بگوید: «اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم نزل اقام- المنافقین (۱)». چون فارغ شود بگوید: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله . اللهم اجعلنی من التواین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین (۲)»

و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند، تا بداند که چه میگوید، و در خبرست که: «هر که طهارت کند و ذکر خدای تعالی میکند، جمله اندامها و پاك شود از همه گناهان و خطاها که بروی رفته باشد، و چون ذکر نبود، جز آنجا که آب بوی رسیده پاك نشود». و باید که هر نمازی طهارت تازه کند. اگر چه حدث نکرده باشد. چه در خبرست: «هر که طهارت تازه کند، حق تعالی ایمان وی تازه کند». و چون طهارت تمام بکند، باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاك کرد، و نظاره گاه حق تعالی دلست، چون ویرا بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاك نکند، مثل وی چون مثل کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کردن در سرایی، بیرونی پاك کند، و پیشگاه سرای که نشستگاه پادشاه خواهد بود پلید بگذارد.

- فصل -

[در وضو شش چیز گراهیت است]

بدانکه در وضو شش چیز گراهیت است: سخن گفتن: و دست بر روی زدن، و دست برفشاندن، و از آبی که بافتاب گرم کرده باشد طهارت کردن، و آب بسیار ریختن، و برسه بار زیادت کردن. اما روی خشك کردن بدان نیت تاگرد نشیند، یا دست برداشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند، هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است: و چون نیت این باشد هر دو فضیلت است. و از خنور (۳) سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس.

(۱) خدا یا استوار فرما گامهای مرا بر صراط، در آن روزیکه گامهای دو رویان میلفزد. (۲) گواهی میدهم که نیست پروردگاری جز خدا، و گواهی میدهم که محمد بنده و فرستاده اوست. خدا یا مرا از بازگشت کنندگان و پاکیزگان و بندگان نیکو کارت قرار بنده. (۳) ظرف

رگن اول

کیفیت غسل

هر که صحبت کند، یا هنی از وی جدا شود - در خواب یا در بیداری - غسل بر وی واجب شود. و فریضه وی آنست که همه تن بشوید، و آب به اصل مویها رساند، و نیت رفع جنابت کند. و اما سنت آنست گه: اول بسم الله بگوید، و سه بار دست بشوید، و هر جا که از تن وی نجس بود پاک بشوید، و آنگاه وضو - چنانکه گفتیم با همه سنتها بکند، و پای شستن تأخیر کند تا از غسل فارغ شود، پس آب سه بار بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر، و هر جا که دست بوی رسد به مالد - بدست - و جایها که بر هم نشسته باشد، جهد کند تا آب بوی رسد - که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد.

کیفیت تیمم

بدانکه هر کس که آب نیابد، یا آن مقدار بیش ندارد که وی بارفغان بخورد، یا بر راه دده باشد یا کسی که از وی بیم بود، یا آب ملك دیگری بر وی بود بوی نفرشد الا به زیادت قیمت وی، یا جراحی دارد یا بیماری دارد که اگر آب برسد هلاک شود، یا بیم دراز گشتن بیماری بود، باید که صبر کند تا وقت نماز در آید، آنگاه جایی که خاک پاک باشد طلب کند، پس دو دست بروی زند چنانکه گرد برخیزد، و انگشتان بهم باز نهد، و نیت استیاحت نماز کند، و جمله روی بدو دست مسح کند، و تکلف آن نکند که خاک بمیان مویها رسد، پس انگشتی بیرون کند، پس دیگر باره دو دست بر خاک زند، پس انگشتها از یکدیگر گشاده دارد، پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتهای چپ نهد.

پس انگشتهای چپ بر پشت ساعد راست براند، پس کف چپ بر روی ساعد راست براند، پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست بر دست چپ هم چنین براند، پس کف هر دو دست بهم در مالد، پس انگشتهای میان یکدیگر در گذارد و بمالد. چون چنین کند به یک ضربت کفایت افتد، اگر این نتواند درو باشد که زیادت کند چنانکه غبار بجملة دست برسد تا به آرنج. چون بدین تیمم یک فریضه بگذارد چندانکه خواهد سنت میکند، اما اگر فریضه دیگر خواهد کسرد تیمم برشود.

عبادات

قسم سیم

طهارت از فضلات تن

و آن دو نوع است ^(۱) :

نوع اول - شوخاست : چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد ، و این بشانه و آب و گل و گرمابه ازاله ^۲ توان کرد . و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول - علیه السلام - جدا نبودی . و پاک داشتن خود را از آن شوخاست است . و دیگر آنکه در گوشه چشم گرد آید ، در وقت وضو بانگشت پاک باید - کردن . و دیگر آنکه در گوش است ، چون از گرمابه بر آیی آنرا تمهید باید - کردن و دیگر آنچه در بینی باشد و بردندان باشد - از زردی - و این بمسواک و مضمضه ^۳ و استنشاق ^۴ بشود . و دیگر آنچه بر بندانگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه ، و آنچه در سر ناخن بود ، و آنچه بر همه تن باشد ، ازاله این همه سنت است .

و بدانکه بر جایی که شوخ باشد طهارت باطل نشود و آن آب را از پوست مانع نباشد مگر که بسیار شود در زیر ناخن برخلاف عادت ، آنگاه باشد که مانع بود . و پاکی این شوخها با آب گرم و گرمابه سنت است .

- فصل -

[واجبها و سنتهای گرمابه]

هر که در گرمابه شود ، بروی چهار چیز واجبست و ده سنت :

دو واجب در عورت وی : که از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد ، و از دست خادم نیز نگاه دارد ، که بسودن ^(۵) آن از دیدن فراترست ؛ و دو در عورت دیگران : که چشم خویش نگاه دارد ، و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسب ^(۶) کند - چون بیمی نباشد - چه اگر نکند عاصی گردد ، و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید . و از این عمر حکایت کرده اند که در گرمابه نشسته بود روزی ، روی در دیوار و چیزی بچشم

(۱) نوع دوم در صفحه (۱۳۴) خواهد آمد . (۲) از بین بردن - زدودن . (۳) آب در دهان گرداندن
(۴) آب در بینی کردن . (۵) دست زدن - مالیدن . (۶) نهی از منکر

و رکن اول

باز بسته . و بر زنان همین واجب بود . و نهی آمده است زنان را بگرما به گذاشتن اصلا ، الا بعدری ظاهر .

و اما سنتها آنکه نیت کند که سنت پاکی بجای آرد ، تا بوقت نماز آراسته باشد ، نه برای چشم خلق را . و سیم^(۱) گرما به بان از نخست بدهد ، تا او را دل خوش بود بآب - ریختن وی و بداند که چه بوی میدهد . پس پای چپ در پیش نهد که در شود و بگوید : « بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان الرجیم » ، چه گرما به جای شیطانست : پس جهد کند که گرما به خالی - کنند برای وی ، یا وقتی شود که خالی تر باشد . پس زود در خانه گرم شود تا بیشتر عرق کند . و چون در شود دست بشوید در وقت ، و آب بسیار نریزد ، چندان ریزد که اگر گرما به بان ببیند کراهیتش نیاید . و چون در شود سلام نکند ، و اگر دست فرا گیرد باکی نبود ، و اگر کسی سلام کند جواب دهد که : عافاك الله^(۲) و سخن بسیار نکوید ، و اگر قرآن خواند آواز بر ندارد ، و اگر از شیطان استعاذت^(۳) کند بآواز روا بود . و وقت نماز شام و فرو شدن آفتاب و میان نماز شام و نماز خفتن بگرما به نرود ، که این وقت انتشار شیطان باشد . و چون در خانه گرم شود از آتش دوزخ یاد کند ، و یکساعت زیاد تر بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود ، بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از آخرت یاد کند : تا اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد آورد ، و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد کند ، و اگر صورتی زشت بیند از منکر و نکیر^(۴) و زبانیه^(۵) یاد کند ، و اگر آوازی هولناک^(۶) شود از نفخه صور^(۷) یاد آورد ، و اگر درد و قبولی بیند از درد و قبول روز قیامت یاد کند : سنتها شرعی اینست .

اما از جهت طب گفته اند : هر ماهی یک بار آهک بکار داشتن سودمند بود . و چون بیرون آید آب سرد بر پای ریزد از نقرس^(۸) ایمن شود ، و درد سر نخیزد . و آب سرد بر سر نریزد ؛ و چون از گرما به بیرون آید - بتابستان - و بخسبید : بجای شربتی کار کند .

(۱) بول - مزد (۲) خدا ترا از رنج و بلا نگاهدارد . (۳) اعوذ بالله گفتن .
(۴) دوفرشته ای که در گور سؤال میکنند . (۵) فرشتگان عذاب درد دوزخ . (۶) ترسناک .
(۷) دمیدن صور در روز قیامت . (۸) قسمی بیماری پا که شخصی را زمین گیر میکند .

- فصل -

[نوع دوم طهارت از فضلات تن^(۱)]

اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن، و آن هفت است:

اول - موی سرست، و ستردن^(۲) اولیتر و پیاکی نزدیکتر، مگر اهل شرف را؛ اما بعضی ستردن و بعضی رها کردن و هر جای موی پراکنده گذاشتن عادت لشگریانست، و کراهیت و نهی آمده است از آن؛

دوم - سبالت با لب راست کردن سنت است، و فرو گذاشتن نهی است؛

سوم - موی زیر دست در چهل روز یکبار کردن سنت است، و چون در ابتدا عادت کند آسان باشد؛ اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر: تا خویشتم را تعذیب نکرده باشد؛

چهارم - موی عانه^(۳) است و ازالت آن باهک یا بستردن سنت است، و باید که از چهل روز تاخیر نکند؛

پنجم - ناخن باز کردن سنت است، تا شوخ دروی گرد نیاید، پس اگر گرد آید اندکی - طهارت باطل نشود، چه رسول صلی الله علیه وسلم - آن شوخ بدید در ناخن گروهی و بفرمود تا ناخن باز کنند: و قضای نماز نفرمود. در خبرست که: چون ناخن دراز شود نشستگاه شیطان بود. و باید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلترست: و دست از پای فاضلتر، و راست از چپ؛ و آن انگشت که اشارت شهادت بوی است فاضلترست ابتدا بوی کند، و آن نگاه از جانب راست وی میشود تا بوی رسد؛ و هر دو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند: پس از انگشت شهادت راست ابتدا کند و می شود تا بکپین راست، پس از کپین چپ ابتدا کند تا ابهام راست ختم کند:

ششم - ناف بریدنست، و آن وقت ولادت باشد؛

هفتم - ختنه کردن است مرد وزن را.

(۱) نوع اول آن در صفحه (۱۳۲) ذکر شد. (۲) تراشیدن. (۳) پشت آلت مردی و زنی.

رکن اول

- فصل -

[در آداب محاسن]

محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار يك قبضه بگذارد، و دیگر ببرد تا از حد بیرون نشود، این عمر و جماعتی از تابعیان^(۱) چنین کرده‌اند - رضوان الله علیهم اجمعین و گروهی گفته‌اند که فرا باید گذاشت.

و بدانکه در محاسن ده چیز کراهیت است.

اول - خضاب سیاه کردن که در خبرست که این خضاب اهل دوزخ است و خضاب کفرانست، اول کسی که این کرده است فرعون است. و این عباس روایت می‌کند که: رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت که در آخر الزمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نیاید. و در خبرست که: بدترین پیران آنانند که خویشتر را بچوانان مانده کنند؛ و بهترین جوانان آنانند که خویشتر را پیران مانده کنند: و سبب این نهی آنست که این تلیسی^(۲) است بفرض فاسد.

دوم - خضاب سرخی و زردی است، و این اگر غازیان^(۳) کنند تا کفار بریشان دلیر نشوند، و بچشم ضعف و پیری بدیشان ننگرند، این سنت است، و بدین غرض بعضی از علما نیز خضاب سیاهی کرده‌اند؛ اما اگر این غرض نبود هم تلیس باشد: روا نبود؛

سوم - سپید کردن محاسن بگوگرد، تا پندارند که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند، و این از حماقت بود که: حرمت بعلم و عقل باشد، و پیری و جوانی نبود. و انس - رضی الله عنه - می‌گوید که: رسول - صلی الله علیه و سلم - فرمان یافت^(۴) و در همه موی وی بیست موی سپید نبود؛

چهارم - آنکه موی سپید را از محاسن ببرد و از پیری ننگ دارد، و این چنانستی که از نوری که خدای تعالی ورا داده است ننگ میدارد: و این از جهل باشد.

پنجم - کندن موی بحکم هوس و سودا تا بابتدای جوانی بصورت بی‌ریشان نماید،

(۱) کسانی که با اصحاب و یاران پیغمبر هم‌زمان بوده‌اند. (۲) اشتباه کاری

(۳) مردان جنک. (۴) وفات کرد.

عبادات

و این از جهل باشد، که خدای را - تعالی - فریشتگانند که تسبیح ایشان آن باشد که: «سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب» - پاکست آن خدای که مردان را بمحاسن و زنان را بگیسویبار است «؛

ششم - محاسن بدو کارد^(۱) گردد کردن - چون دم کبوتر - تا در چشم زنان نیکوتر نماید؛

هفتم - آنکه از موی سر در محاسن افزاید، و زلف از بنا گوش فرو گذارد، زیادت از آنکه عادت اهل صلاح است؛

هشتم - آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که خدای تعالی دوست ندارد کسی را که بعجب در خود نگرد؛

نهم - آنکه بشانه کند برای چشم مردمان، نه برای بجا آوردن سنت؛
دهم - آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردمان پندارند که وی خود بدان نمی پردازد که موی بشانه کند.

و این مقدار کفایتست در احکام طهارت.

اصل چهارم

در نماز

بدانکه نماز استون دین مسلمانی است، و بنیاد دین است، و پیشرو همه عبادت‌هاست. و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خویش و بوقت بجای آورد عهدیست ویرا با حق تعالی، که در امان و حمایت آن باشد، چون از کبایر^(۱) دست باز داشت هر گناه دیگر که بروی رود این نماز کفارت^(۲) آن باشد.

رسول - علیه السلام - گفت: « مثل این پنج نماز همچون مثل آب روشنست که بر دسر ای کسی می‌رود، و هر روز پنج بار خویشتن بدان آب بشوید: ممکن شود که بروی هیچ شوخ بماند؟ »؛ گفتند: « نه یا رسول الله » گفت: « این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را » و رسول - علیه السلام - گفت که: « نماز ستون دین است: هر که از نماز دست برداشت، دین خود را ویران کرد » پرسیدند از وی که: « از کارها چه فاضلتر است؟ » گفت: « نماز - بوقت - و بیش بیای داشتن » و گفت:

(۱) دو کارد: قبیحی (۲) گناهان بزرگ. (۳) پوشاننده - کفاره

رکن اول

« کلید بهشت نماز است ». و گفت: « حق تعالی بر بندگان خود هیچ چیز فریضه نگردانید، پس از توحید، دوست تر نزدیک وی از نماز، و اگر چیزی دوست تر ازین داشتی. فرشتگان خود را بدان مشغول گردانیدی، و ایشان همه در نماز باشند: گروهی در رکوع، گروهی در سجود، گروهی بر پای، گروهی نشسته ». و گفت: « هر که نماز بعد بماند ^(۱) کافر گشت، یعنی نزدیک شد بدان که اصل ایمان وی بخلل شود، چنانکه گویند: هر کرا در بادیه ^(۲) آب ضایع شده هلاک شد، یعنی نزدیک رسید بهلاکت و در خطر افتاد ». و گفت: « اول چیزی که شمار کنند روز قیامت، نماز بود: اگر تمام بود و بشرط باشد بپذیرند، و دیگر عملها بتبعیت وی چنانکه باشد بپذیرند، و اگر ناقص بود بر روی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش ». و گفت: « هر که طهارتی نیکو کند، و نمازی بوقت خویش بگذارد، و رکوع و سجود نیکو بجای آرد، و بدل خاشع و متواضع باشد نماز وی می رود تا برش - سپید و روشن - و می گوید: خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی، و هر که نماز نه به وقت کند، و طهارت نیکو نکند، و رکوع و سجود و خضوع و خشوع تمام بجای نیارد، آن نماز تا با آسمان می رود.

سیاه و تاریک. و می گوید خدای تعالی ترا ضایع کند چنان که مرا ضایع کردی، تا آنکه که حق تعالی خواهد نماز وی چون جامهٔ خلق ^(۳) در هم به بیچند و بر روی وی باز زنند ». و نیز گفت رسول - علیه السلام - : « بدترین دزدان آنست که از نماز دزدد. »

بدانکه ظاهر نماز چون کالبدست، و وی را حقیقتی است و سری - کیفیت
 است، که آن روح نمازست. و ما نخست ظاهر نماز بگوئیم: و اول
ظاهر نماز آنست که چون از طهارت تن و جامه پیردازد، و عورت بیوشاند، جایی پاک بایستد، و روی بقبله آرد، و میان دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد، و پشت راست دارد، و سر در پیش افکند، و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد.

و چون راست ایستاد، قل اعوذ برب الناس ^(۴) بر خوانند بر اندیشه آنکه شیطانرا از خود دور کند، و آنگاه، اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد، بانگ نماز ^(۵) بگوید، و اگر نه بر اقامت اقتصار کند، و نیت در

(۱) ترك کردن (۲) بیابان (۳) کهنه (۴) بگویناه میبرم بخدای مردم... (سوره الناس) (۵) اذان

عبادات

دل حاضر کند و بدل بگوید که : « ادا کنم فریضه نماز پیشین - مثلاً - خدایرا - عز وجل ، و چون معانی این لفظها در دل وی حاضر شد دست بردارد تا به نزدیکی گوش ، چنانکه سرانگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمی گوش بود و کف دست برابر کتف بود ، و چون بدین جایگاه قرار گرفت بگوید : « الله اکبر » ، و آنگاه دستها بر زیر سینه نهد ، و دست راست بر زیر چپ نهد ، و انگشت شهادت و میانگین از راست بیست ساعد چپ فروگذارد ، و دیگر انگشتان بر ساعد چپ حلقه کند و دست فرو نگذارد ، آنگاه باز سینه برد ، بلکه هم در فرو آوردن سینه برد ، که درست تر اینست ، و در میان این دست نیفشاند ، و بیش بیرون نیارد ، و بجوانب بیرون نبرد .

و در تکبیر مبالغت نکند : چنانکه واوی پس از الله پدید آید ، یا الفی از پس بای اکبر ، تا چنان شود که گویی اکبار می گوید : این همه کارها موسوسان و جاهلان باشد ، بل چنانکه بیرون نماز این کلمه بگوید - بی تکلف و مبالغه - در نماز هم چنان گوید .

و چون دست بر هم نهاد بگوید : « الله اکبر کبیراً ، و الحمد لله کثیراً ، و سبحان الله بکره و اوصیلاً (۱) » ؛ آنگاه وجهت و جهی (۲) برخواند ، و پس از آن بگوید « سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جددک و لا اله غیرک (۳) »

تا میان همه مذاهب و همه روایتهای جمع کرده باشد . پس : اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ، ان الله هو السميع العليم (۴) بگوید و بسم الله الرحمن الرحیم بگوید ، پس الحمد برخواند ، و مد و تشدیدها بجای آرد ، و در حروف مبالغت (۵) نکند چنانکه بشولیده شود ، و فرق میان ضاد و ظا بجای آرد و اگر نتواند روا باشد ، و چون فارغ شود آمین بگوید ، نه پیوسته با آخر سورت ، اندک مایه کسسته ؛ آنگاه سوره دیگر برخواند ، یا آنچه خواهد از قرآن .

و دو رکعت پیشین از نماز بامدادین و نماز شام و نماز خفتن باواز بلند کند -

مگر که مأموم بود .

(۱) خدا بزرگ است ، و سپاس فراوان خدایراست ، و تسبیح مراو راست و در بامداد و شام -
 (۲) متوجه ساختم روی خود را . . . (قرآن : سوره انعام - آیه ۲۹) . (۳) پروردگار من ! تو پاکی شکرست گذارم ، نامت مبارکست ، و بزرگی تو بر تراست و معبودی جز تو نیست . (۴) پناه میبرم بخدا از شیطان رانده شده ، بدرستی که خداست شنوا و دانا . (۵) زیاد روی

رکن اول

پس تکبیر رکوع کند، چنانکه باآخر سوره پیوسته نباشد، و دست بر دارد درین تکبیر چنانکه در ابتدا، و تکبیر می کند تا آنکه که بعد رکوع رسد. و کف هر دو دست برزاق و نهد، و انگشت در راستی قبله فرو گذارد. - از هم گشاده - و زانو بدو در نیورد، بلکه راست دارد؛ و پشت و سر راست میدارد. - چون تخته - چنانکه صورت^(۱) وی چون لامی شود؛ و دوبازواز دو پهلو دور دارد، و بازو پهلو باز نهد. چون چنین بایستد، سه بار بگوید: سبحان ربی العظیم و بحمده^(۲)، و اگر امام نباشد هفت بار یا ده بار بگوید نیکوتر باشد؛ آنگاه از رکوع بر آید و راست بایستد و دست بردارد و بگوید: «سمع الله لمن حمده»^(۳) و آرام گیرد و بر پای و بگوید: «ربنا لك الحمد ملا السموات و ملا الارض و ملا ما شئت من شئی بعد»^(۴)

و در دوم رکعت فریضه نماز بامداد قنوت بخواند.

پس تکبیر کند و بسجود شود، چنانکه آنچه بر زمین نزدیک ترست **سجود** بیشتر بر زمین نهد: اول زانو، آنگاه دست و آنگاه پیشانی و بینی و دو دست در برابر گوش بر زمین نهد - انگشتها باز نهاده - و دو ساعد بر زمین بکستراند، و میان بازو و پهلو، و میان شکم و ران گشاده دارد؛ پس سه بار «سبحان ربی الاعلی و بحمده»^(۵) بگوید، و اگر امام نباشد زیادت کند اولیتر، پس تکبیر کند و از سجود بر آید، و بر پای چپ نشیند، و دو دست بر دوران نهد، و بگوید: «رب اغفر لی و ارحمتی و ارزقنی - و اهدنی و اجرنی و عافنی و اعف عنی»^(۶)، و آنگاه دیگر سجود هم چنین بکند، پس از سجود باز نشیند - نشستنی سبک - و تکبیر کند، آنگاه بر پای خیزد و دیگر رکعت چون اول گزارد و اعوذ پیش از الحمد بگوید.

پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شد بتشهد بنشیند، و بر پای چپ **فتشید** نشیند - همچنانکه در میان سجود - و دو دست همچنان بر ران نهد، لیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند، الا انگشت شهادت که فرو گذارد،

(۱) شکل (۲) پاکت پروردگار بر رک من و ستایش میکنم او را. (۳) شنید کسی را که ستایش او کرد. (۴) پروردگار ما! سپاس ترا پیری آسمانها و پری زمین و پری هر چیزی که بخواهی بعد از آن. (۵) پاکت پروردگار بلند مرتبه من و او را سپاسگزارم. (۶) پروردگارا! ببارز و بخش و روزی ده و راهنمایی فرما و ما جوردار و از بدو بلا نگاهدار و از من در گذر.

عبادات

و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید: **لا اله الا الله**، نه آنجا که گوید: **لا اله الا الله**، و ابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود. در تشهد دوم همچنین کند، لیکن هر دو پای از زیر بیرون آورد - بجانب راست - و سرور^(۱) چپ بر زمین نهد. و در تشهد اول چون:

اللهم صل على محمد و آل محمد (۲) گفت، بر پای خیزد؛ و چون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعای معروف بگوید **السلام علیکم ورحمة الله** (۳) و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی وی ببیند، و آنگاه از جانب چپ دیگر سلام بگوید، و بدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز، و نیت سلام بر حاضران و فریشتگان.

- فصل -

[در نماز چند گراهیت است]

بدانکه چند گراهیت است در نماز:

یکی در نماز آمدن بوقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضا حاجت و هر دل مشغولی که از خشوع بازدارد؛ و دو پای بهم باز نهادن چست^(۴)؛ و یک پای از جای بر گرفتن؛ و بر سر پای نشستن در سجود؛ و بر سرور نشستن؛ و دو زانو با سینه آوردن؛ و دست در زیر جامه داشتن؛ و بوقت سجود جامه از پیش و پس گرفتن؛ و میان بستن زیر جامه؛ و دست فرو گذاشتن؛ و از هر سونگریستن؛ و انگشت طر قانیدن^(۵)؛ و اندامها خاریدن؛ و آساکشیدن^(۶)، و با موی محاسن بازی کردن؛ و سنگ ریزه راست کردن برای سجود؛ و نفخ در زمین بوقت سجود، و انگشتان درهم گذاشتن، و پشت بجایی باز نهادن.

و در جمله جسم و دست و جمله اعضا باید که بادب باشد و بصف نماز باشد، تا نماز تمام باشد، و زاد آخرت را شاید.

اما فریضه از جمله آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست: نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن فاتحه و رکوع و آرام گرفتن در روی و اعتدال از رکوع و سجود و آرام گرفتن در روی و اعتدال از روی بنشستن و تشهد باز پسین و صلوات بر رسول علیه السلام - و نشستن

(۱) سرین - نشستگاه. (۲) خدایا درود بفرست بر محمد و آل محمد (۳) سلام بر شما و بخشایش خدا
(۴) تنگ. (۵) رک انگشتان شکستن. (۶) خمیازه کشیدن.

رگن اول

در وی وسلام: چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد، اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که کنیز کی بهدیه پیش ملکی برند اگر چه گوش و بینی ندارد و دست و پای ندارد ولیکن زنده باشد: خطر آن باشد که پذیرفته نباشد.

پیدا کردن حقیقت و روح نماز

بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نمازست. و این صورت را حقیقتی است که آن روح ویست بر جمله، آنگاه هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگرست خاص، که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد: کالبدی بی جان، و اگر اصل باشد ولیکن آداب و اعمال تمام نباشد همچون آدمی چشم کنده و گوش و بینی بریده باشد، و اگر اعمال باشد ولیکن روح و حقیقت آن با وی بهم نباشد، همچنان بود که چشم دارد و بینایی ندارد و گوش دارد و شنوایی ندارد.

و اصل روح نماز خشوع است و حاضر بودن دل در جمله نماز، که مقصود نماز راست داشتن دلست با حق تعالی، و تازه کردن ذکر حق تعالی بر سیل هیبت^(۱) و تعظیم، چنانکه حق تعالی گفت: «واقم الصلوة لذکری - نماز پیای دار برای یاد کرد مرا»، و رسول گفت - علیه السلام - که: «بسا کسا که نصیب وی از نماز جز رنج و ماندگی نیست»، و این آن بود که بکالبد نماز کند و بدل غافل، و گفت که: «بسیار بنده بود که نماز کند و از نماز وی بیش از ده یک یا شش یک ننویسند، و آن مقدار نویسند از نماز هر کسی که بدل در آن حاضر باشد»، و گفت: «نماز چنان کن که کسی را وداع خواهی کرد» یعنی خود را و هوای خود را وداع کن، بلکه هر چه جز حق است آنرا وداع کن، و همگی خود بنماز ده، و برای این بود که عایشه - رضی الله عنها - میگوید که: «رسول - صلی الله علیه وسلم - با ما حدیث میکردی و ما نیز با وی، چون وقت نماز در آمدی گفتمی که هر گز ما را نشناخته است، از مشغولی که بودی بعظمت حق تعالی!»

(۱) ترسی که از بزرگی و عظمت شخصی فراهم آید.

عبادات

و رسول گفت - علیه السلام - : «هر نمازی که دل در وی حاضر نبود ، خدای تعالی در آن نماز ننگرد» . و خلیل - صلوات الله علیه - چون نماز کردی جوش دل وی از دو میل بشنیدندی و علمی - رضی الله عنه - چون در نماز خواستی شد ، لرزه بر وی افتادی ، و گونه بر وی بگشتی ، و گفتمی آمد وقت اما نسیکه بر هفت آسمان وزمین عرضه کردند و ایشان طاقت آن نداشتند و سفیان ثوری میگوید که : «هر که در نماز خاشع نبود نماز وی درست نبود» . حسن بصری میگوید :

«هر نمازی که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود» . و معاذ بن جبل گوید «هر که در نماز بعمد نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ وی کیست ایستاده ، و آن نماز نبود» . و ابو حنیفه و شافعی - رحمة الله علیهما - و بیشتر علماء اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون وقت تکبیر دل حاضر آمد : این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلات بر خلق غالبست ؛ و معنی درستی وی آن - باشد که شمشیر از وی برخاست ، اما زاد آخرت را نشاید و زاد آخرت بدان مقدر شاید که دل حاضر بود ، و در جمله چون نماز کند - و دل بوقت تکبیر بیش حاضر ندارد - امید باشد که حال وی بهتر بود از حال کسیکه نماز نکند اصلا ، ولیکن بیم آن بود نیز که حال وی بتر بود : چه کسی که بتهاون^(۱) بخدمتی حاضر آید ، باشد که تشدید بروی بیش بود از کسیکه اصلا نیاید ، و ازین سبب می گوید حسن بصری - رحمة الله علیه - که این نماز بعقوبت نزدیکتر ، بلکه در - خیر است که : «هر کرا نماز از فحشا و منکر باز ندارد ، آن نماز ویراهنج فایده نبود مگر دوری از حق تعالی !»

پس ازین جمله دانستی که نماز تمام روح آن بود که دل همه حاضر بود ، و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود ، وی را از روح جز رمقی^(۲) بیش نبود : چون زنده که در وی نفس زدنی بیش نباشد .

پیدا کردن حقیقت روح اعمال نماز

بدانکه اول چیزیکه بتورسد بانگ نماز است . در وقت که بشنوی ، باید که معلق^(۳) گردی بدل : و در هر کار که باشی دست بداری ، که سلف^(۴) چنین بوده اند که چون بانگ نماز شنیدندی ، آنکه آهنگر بودی اگر بتک در هوا داشتی فرو نکد داشتی ، و کفشگر

(۱) سستی و بیعالی (۲) مغنصری از زنده گی - نفسی (۳) علاقه مند . (۴) پیشینان .

رکن اول

اگر درفش فرو برده بودی بر نیاموردی، و از جای بجستی، برای آنکه ازین منادی ندای روز قیامت جز ندای بشارت بوی نرسد. اگر دل خویش بشادی و رغبت آکنده بینی بدین منادی، بدانکه در آن منادی همچنین باشی.

طهارت
وسرّ طهارت آنست که بدانیکه پاکی جامه و پوست پاکی غلافت و روح این طهارت پاکی دلست - بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده - که نظر گاه حق است، و جای حقیقت نماز دلست، و تن جای صورت نمازست.

هورت معنی وی آنستکه آنچه از ظاهر تو زشتست از چشم خلق پیوشی، و روح و سروی آنستکه آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی پیوشی، و دانیکه **پوشیدن** هیچ چیز از روی پوشیده نتوان کرد جز بدانکه باطن ازان پاک کنی، و پاک بدان شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که بدان باز نگردی که: «الثائب من الذنب کمن لا ذنب له» توبه گناه را ناچیز کند. اگر نتوانی، باری از خجالت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی آن عورات^(۱) فرو گذاری، و شکسته دل و شرمسار پیش حق تعالی بایستی، چون بنده گریخته گناهکار که بادای پرتشویر پیش خداوند خویش آید، و سر از پیش بر نیارد از فضیحتی خویش.

اصقبال و معنی وی آنستکه روی ظاهر از همه جهة بگرداند و یک جهت شود، و سر وی آنستکه روی دل از هر چه در دو عالمست بگرداند و بحق تعالی مشغول **قبله** گرداند، تا یک صفت شود. و چنانکه قبله ظاهر یکی است، قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است، و چون دل در وادی اندیشه روان باشد؟ هم چنان باشد که روی ظاهر از جوانب گردان بود: و چنانکه این صورت نماز نبود، این حقیقت نماز نبود، و برای این گفت رسول - صلی الله علیه و سلم - که: «هر که در نماز ایستد، و هوا و روی و دل وی با حق تعالی باشد، از نماز باز گردد چنانکه گویی از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان». و بحقیقت بدانکه، چنانکه روی ظاهر از قبله بر گردانیدن صورت نماز را باطل کند، روی دل از حق گردانیدن و اندیشه های دیگر بردن حقیقت روح نماز را باطل کند: چه ظاهر غلاف باطن است، و کار همه آن دارد که در غلافست، و غلاف را بس قدری نیست.

(۱) چیزهای پوشاندنی

عبادات

قیام بنده وار - و سروی آنست که دل از همه حرکات و سکانات فرو ایستد و ملازم خدمت باشد - بر سیل تعظیم وانکسار - و اندرین وقت باید که از مقام خویش در قیامت پیش حق تعالی یاد کند - در آنوقت که همه اسرار وی آشکارا کنند و بروی عرضه کنند - و بدانند که آنهمه اسرار درینوقت حق تعالی را آشکارا است : هر چه در دل وی بوده است و هست می بیند و می داند ، و بر باطن و ظاهر وی مطلع است .

و عجب آنکه : اگر از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می کند تا نماز چون کند ، همه اعضای خود بادب دارد ، و از هیچ جانب ننسگردد ، و شرم دارد از وی که اندر نماز شتاب کند یا التفات کند ، و می داند که حق تعالی بوی می نگیرد ، و آنگاه از وی شرم ندارد ! و چه جهل باشد بیش ازین ، که از بنده بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست - شرم دارد ، و بسبب نظر وی بادب باشد ، و بنظر ملك الملوك باک ندارد و آسان فرا گیرد ؟ !

و برای این بود که ابوهریره گفت - رضی الله عنه - : « یا رسول الله ، شرم از خدای تعالی چگونه باید داشت ؟ » گفت : « چنانکه از مصلحی ^(۱) از اهل بیت خویش شرم داری ، از وی شرم داری . و بسبب این تعظیمست که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ ازیشان نگریختی : پنداشتی که جمادست . و هر کرا عظمت حق تعالی در دل قرار گرفت ، و می داند که ناظرست بوی ، همه اطراف وی خاشع گردد . و ازین بود که رسول - صلی الله علیه وسلم - کسی را دید دست در محاسن می کرد در نماز ، گفت : « اگر در دلوی خشوع بودی ، دست وی نیز بصف دل بودی ! »

و گوع بدانکه ظاهر وی تواضع است بتن ، و مقصود وی تواضع دلست . و آنکه بدانند که : روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست بر خاک و وجود که آن خوارترین چیزهاست تا بدانند که اصل وی از خاکست و مرجع وی بخاک خواهد بود : تکبر درخور اصل خویش کند و ناکسی و بیچارگی

(۱) اهل تقوی و صلاح - نیکوکار .

خود بشناسد .

و همچنین در هر کاری سری و حقیقتی است ، که چون از آن غافل باشد ، از آن کار جز صورت نصیب وی نیامده باشد .

پیدا کردن حقیقت قرائة و ارکان نماز

بدانکه هر کلمتی را که در نماز بیاید گفتن ، حقیقتی است که باید معلوم بود ، و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بود :

مثلاً معنی «الله اکبر» آنست که : «وی بزرگتر» ، اگر این معنی نداند جاهل باشد ، و اگر داند - ولیکن در دل وی چیزست بزرگتر از حق تعالی صادق نباشد ، ویرا گویند : « این سخن راستست ، و تو دروغ می گویی ! » ، و هر گه که چیز دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را ، آن چیز نزدیک وی بزرگترست ، و معبود و آله وی آنست که وی مطیع اوست ، چنانکه حق تعالی گفت : «افرأیت من اتخذ الهه هویه ^۱ » و چون گفت : « وجهت وجهی ^۲ » معنی آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم . اگر دل وی درین وقت بهیچ چیز دیگر نگرانست این سخن وی دروغست : و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم باشد ؛ و چون گفت : « حنیفاً مسلماً ^۳ » دعوی مسلمانی کرد ، و رسول - علیه السلام - گفت که : «مسلمان آنکس است که مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یابند باید که بدین صفت بود ، یا عزم کند که چنین کند ؛

و چون : « الحمد لله » گوید ، باید که نعمتهاء حق تعالی بر دل تازه گرداند ، و همه دل وی بصفه شکر گردد : که این کلمه شکرست و شکر بدل بود ؛ و چون : «یاک نعبد» گوید ، باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون : « اهدنا » گوید ، باید که دل وی بصفه تضرع و زاری شود ، که سؤال هدایت میکند .

و هر کلمتی از تسبیح ^(۴) و تهلیل ^(۵) و قرائة همچنین باید که باشد چنانکه میدانند ، و

دل وی بصفه آن معنی میگردد : و شرح آن دراز باشد .

(۱) آیا دیدی کسی را که خواهش خود را خداوند خود ساخته است ؟ (۲) روی خود را متوجه ساختن (بطرف خداوند) (۳) در حالیکه مسلمان و استوار در مسلمانی هستم . (بقیه آیه وجهت وجهی ابتدای فاتحه است) . (۴) سبحان الله گفتن . (۵) لا اله الا الله گفتن .

رگن اول

اگر میباید که از حقیقت نماز نصیب یابد، چنین باید که باشد، و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن ولاج دل تا حاضر شود

بدانکه غفلت دل در نماز ازدو سبب بود : یکی از ظاهر بود ، و یکی از باطن . اما آنچه ظاهر بود آن باشد که نماز جایی کند که چیزی میسیند یا میشنود ، که دل بدان مشغول می باشد : و دل تبع چشم و گوش بود . علاج وی آن بود که نماز جایی کند که هیچ آواز نشنود ، و اگر جایی تاریک بود بهتر باشد تا چشم بر هم نهد ، و بیشتر عابدان عبادت را خانه ساخته باشند خردو تاریک : که در جای فراخ دل پراکنده تر باشد . و این عمر - رضی الله عنهما - هر گه که نماز کردی ، شمشیر و کتاب و هر قماشیکه بودی از پیش بر - گرفتی ، تا چشم بدان مشغول نشود .

و سبب دوم از باطن بود ، و آن اندیشه و خواطر پراکنده بود ، و این دشوارتر و صعبترست ، و این از دو گونه بود :

یکی از کاری بود که وقتی دل بدان مشغول شود ، و تدبیر آن بود که نخست آن کار تمام کند و دل فارغ گرداند ، آن گاه نماز کند ، و برای این گفت رسول - علیه السلام - **«اذا حضر العشاء والعشاء فابدوا بالعشاء چون طعام پیش آید و نماز، نخست طعام بخورید»** ؛ و همچنین اگر با کسی سخنی دارد ، باید که نخست سخن بگوید و دل از آن اندیشه فارغ کند .

دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیک ساعت تمام نشود ، یا خود اندیشه پراکنده باشد که بر دل غالب شده باشد بعبادت ، و علاج این آن بود که دل بمعانی - ذکر و قرآن خواندن مشغول میدارد ، و معنی آن میانندیشد ، تا بدین اندیشه آنرا دفع کند ، و این ، تسکین کند ، اندیشه را که غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد ، اما اگر شهوت قوی باشد ، اندیشه آن نیز دفع نیافتد ، تدبیر آن کند تا مسهل - خورد تا ماده آن علت از باطن قمع ^(۱) کند : و مسهل این آن بود که بترك آن چیز که اندیشه از آنست بگوید ، تا برهد ، و اگر نتواند ، هرگز از آن اندیشه نرهد ، و نماز وی همیشه آمیخته

(۱) ریشه کن کردن .

عبادات

بود با حدیث نفس : و مثل وی چون کسی بود که در زیر درختی به نشیند و خواهد که مشغله گنجشکان نشنود، چوبی بگیرد و ایشانرا میراند، و در حال باز می آیند، اگر خواهد که برهد، تدبیر آن بود که درخت از اصل بر کند : تا درخت می باشد، آن مشغله همچنان می باشد. همچنین تاشهوت کاری بروی مستولی می باشد، اندیشه پراکنده و بضرورت باوی می بود.

و از این بود که رسول را - علیه السلام - جامه نیکو آورده بودند بدهیه، و علمی نیکو داشت، چشم وی بر آن علم^(۱) افتاد در نماز، چون نماز بگزارد آن جامه بخداوند داد، و جامه کهن در پوشید. و بر نعلین وی دوالی نوبسته بودند. چشم وی در نماز بران افتاد و نیکو بود، بفرمود تا بیرون گردند و آن و دوال^(۲) کهن باز آوردند. و یکبار نعلین نو ساختند، او را بچشم نیکو آمد، سجده کرد و گفت «تواضع کردم خدا را تا مرادشمن نگیرد بدین نظر که کردم» و بیرون آمد و اول سایل را که دید بوی داد. و **طلاحه** - رضی الله عنه - در خرماستان خویش نماز میکرد، مرغی دید نیکو در میان آن درختان میبرد و راه نمی یافت، دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد، پس بنزد رسول آمد - علیه السلام - و از دل خویش گله کرد، و کفارت آنرا خرماستان صدقه کرد: و سلف چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این دانسته اند.

و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بردل غالب نبود، در نماز حاضر نیاید، و اندیشه که راه یافت، بدانکه در نماز شود دل خالی نشود، هر که نماز خواهد با حضور دل، باید که بیرون نماز دل را علاج کرده باشد و خالی کرده، و این بدان بود که مشغله دنیا از خود دور کرده باشد؛ و بقدر حاجت از دنیا قناعت کرده باشد، و مقصود وی نیز از آن قدر فراغت عبادت بود. چون چنین نبود، دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز، باید که در نوافل^(۳) می افزاید، و دل حاضر میکند، تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود: که نوافل جبر^(۴) آن فرایض است.

(۱) نقش و نگار. (۲) تسه و پند کفش.

(۳) نمازهای مستحب. (۴) جبر: شکسته بندی کردن. عوض واقع شدن.

پیدا کردن محنت جماعت

رسول گفت - علیه السلام - : « يك نماز بجماعت چون بیست و هفت است تنها؛ و گفت : « هر که نماز خفتن بجماعت کند، چنان بود که يك نیمه شب احیا^(۱) کرده بود، و هر که نماز بامداد بجماعت کند، چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد؛ و فرمود که: « هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود - دو برائت^(۲) نویسند ویرا: یکی از دوزخ و یکی از نفاق »: و ازین سبب بود که هر کرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت می کردی، و اگر جماعت فوت شدی هفت روز. و سعید بن المسیب میگوید: « بیست سالست تا بانگ نماز نشنیدم الا از پیش به مسجد آمده بودم ».

و بسیاری از علما گفته اند: « کسی را که عذری نباشد و نماز تنها کند درست نبود ». پس جماعت مهم باید داشت، و آداب امامت و اقتدا نگاه باید داشت:

اول آنست که امامی نکند الا بدل خوشی^(۳) قوم: چون ویرا کاره باشند حذر کند، و چون از وی خواهند بی عذری دفع نکند، که فضل امامی بزرگست، و از مؤذنی بیش است؛

و باید که در طهارت جامه احتیاط کند، و برای انتظار جماعت تأخیر نکند: که فضیلت اول وقت از آن بیش باشد. و صحابه، چون دوتن حاضر شدند انتظار سیم نکردندی. و بر جنازه چون حاضر شدند انتظار نکردندی: و رسول - علیه السلام - يك روز دیر تر آمد، انتظار وی نکردندی، و عبدالرحمن بن عوف در پیش شد، چون رسول - علیه السلام - در رسید يك رکعت فوت شده بود، چون نماز تمام کرد ایشان پرسیدند از آن، رسول - علیه السلام - گفت: « نیکو کردید، هر باری همچنین کنید ».

و باید که امامی برای حق تعالی کند - با اخلاص - و هیچ مزد نستاند. و تا صف راست نشود تکبیر نکند، و در تکبیرات آواز بردارد، و نیت امامی کند تا ثواب یابد، و اگر ننگند جماعت درست نبود و ثواب جماعت نبود.

(۱) شب زنده داری (۲) بیزاری - دوری . (۳) میل - رضایت .

عبادات

وقرأت در نماز جهری^(۱) باواخواند، و سه سکتہ بجای آرد: یکی چون تکبیر کنند و جهت می خوانند و مأمومان بفاتحه خواندن مشغول شوند؛ دوم چون فاتحه بر خوانند، سوره تأخیر کند، چندانکه کسی فاتحه نخوانده بود یا تمام نکرده بود تمام کند، سوم چون سورت بر خوانند، چندان آرام گیرد که تکبیر از آخر سوره گسسته شود. و مأمون جز فاتحه هیچ چیز نخواند سپس امام، مگر دوریابستند و آواز امام نشنود.

ورکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نکند. و انس گوید - رضی الله عنه - که هیچکس سبک نماز تر و تمام نماز تر از رسول - علیه السلام - نبود. و سبب آنست که از جماعتیان کس باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد. و باید که مأموم سپس امام رود نه با وی: تا پیشانی امام بر زمین نرسد وی بسجود نشود، و تا امام بحد رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند، که متابعت این بود، اما اگر بعد در پیش شود نماز باطل گردد.

و چون سلام باز دهد، چندان بیش نشیند که گوید: «اللهم انت السلام و منک السلام تبارکت ربنا یا ذا الجلال و الاکرام^(۲)»، آنگاه سبک بر خیزد و روی بقوم کند و دعا گوید، و قوم پیش ازین باز نگردند که مکروهست.

پیدا کردن نماز آدینه و فضیلت آن

بدانکه روز آدینه روزی بزرگست، و فضل وی عظیم است، و عید مؤمنانست. و رسول گفت - علیه السلام - : « هر که سه جمعه بی عذری دست بدارد، اسلام را از پس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت »؛ و در خبرست که: « خدایا تعالی در هر آدینه ششصد هزار آزاد کرده است از آتش دوزخ » - و رسول - علیه السلام - گفت: « دوزخ را هر روز بنزدیکی زوال آفتاب بتابانند، نماز کنید درین وقت، مگر روز آدینه که دوزخ درین روز نتابانند؛ و گفت: « هر که روز آدینه فرمان یابد، ویرامزد شهیدی نویسند، و از عذاب گورش نگاهدارند »

(۱) جهر بلند خواندن است چون در نماز صبح و شام (۲) خدایا سلام توئی و سلامتی از توست، تو با برکت هستی ای پروردگار ما که دارای بزرگی و بخشش میباشی

رکن اول

شرایط جمعه

بدانکه هرچه در نمازهای دیگر شرط باشد، درین نماز شرط است، و برون آن شش شرط دیگر است خاص:

شرط اول - وقتست: اگر امام مثلاً سلام پس از وقت نماز دیگر^(۱) دهد جمعه فوت شود و نماز پیشین^(۲) تمام باید کردن؛

شرط دوم - جایگاه هست: که این نماز در صحرا نبیند، و در میان خیمها نبیند، بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که اندروی چهل مرد آزاد و بالغ مقیم باشد؛ و اگر در مسجد نباشد درست بود؛

شرط سوم - عدد دست: که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نیاید درست نباشد، اگر ازین عدد کمتر شود - در خطبه یا در نماز - ظاهر آنست که درست نباشد؛

شرط چهارم - جماعت است: اگر این قوم تنها هر یکی نماز کنند درست نیاید، لیکن کسی که رکعت باز پسین دریافت نمازوی درست بود، اگر چه در رکعت دوم تنها بود، و اگر رکوع دوم در نیابد، اقتدا کند بر نیت نماز پیشین؛

شرط پنجم - آنکه باید که پیش از آن جمعه دیگر نکرده باشد: که در یک شهر یک جمعه بیش نشاید کردن، مگر چنان بود که در یک مسجد ننگیند و دشوار بود، و اگر نتوانند و دو جمعه کنند، درست آن بود که تکبیر اول از پیش کرده باشند؛

شرط ششم - دو خطبه است پیش از نماز، و هر دو فریضه است، و نشستن میان دو خطبه فریضه است، و بر پای بودن در خطبه فریضه است. و در خطبه اول چهار چیز فریضه است: تحمید^(۳) - والحمد لله کفایت بود -، و صلوات دادن بر رسول - علیه السلام - و وصیت بتقوی اوصیکم بتقوی الله^(۴) کفایت بود، و یک آیت از قرآن؛ و در خطبه دوم همین فریضه است، لیکن بدل آیت از قرآن دعا فریضه است.

و بدانکه این نماز بر کودکان و زنان و بندگان و مسافران واجب نیست. و روا باشد دست باز داشتن^(۵) بعد از گل و باران و بیمار داری - چون بیمار را دارنده دیگر نبود - لیکن اولیتر آن بود که نماز پیشین پس از آن کنند که مردمان از جمعه فارغ شوند.

(۱) نماز عصر - (۲) نماز ظهر

(۳) حمد خدا گفتن، (۴) ستایش میکنم شما را بپیرمیز گاری خدا - (۵) خودداری کردن

آداب جمعه

باید که در ده چیز سنت و آداب نگاه دارد :

ادب اول - آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و بساختن کار: چون جامعه سپید راست کردن، و شغلی که باشد از پیش بر گرفتن تا بامداد پگاه^(۱) بنماز تواند شدن، و نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و بتسییح و استغفار مشغول بودن، که فضل این ساعت عظیم است، و در مقابل آن ساعت عزیزست که در روز آدینه است؛ و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است، تا آن نیز تقاضای غسل باشد هر دو را روز آدینه؛

ادب دوم - آنست که بامداد بغسل مشغول شود - اگر زود بمسجد خواهد شد - و اگر نه تأخیر اولیتر؛ و رسول - علیه السلام - بغسل جمعه فرموده است، فرمانهء مؤکد، تا گروهی از علما پنداشته اند که این غسل فریضه است. و اهل مدینه، کسی را که سخن درشت خواستندی گفت، گفتندی: «تو بتری از کسی که روز آدینه غسل نکند»؛ و اگر کسی درین روز جنب باشد، چون غسل جنابت بکند اولیتر آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر باره آب بر خویشتن ریزد؛ پس اگر بیک غسل هر دو نیت کند کفایت بود، و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود؛

ادب سوم - آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو هیأت بمسجد آید؛ و پاکیزگی بدان بود که: موی بستر دو ناخن باز کند و موی لب راست کند، و اگر نخست بگرما به شده بود و این بجای آورده، کفایت بود؛ و آراستگی بدان بود که جامعه سپید پوشد: که خدای تعالی از جامها جامعه سپید دوستتر دارد، و بوی خوش بکار دارد - بر نیت تعظیم مسجد و نماز - تا از وی بوی ناخوش نیاید، که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد؛

ادب چهارم - پگاه رفتن است بجامع، که فضل این بزرگست، و در روز گارا اول بوقت صبح بچراغ شدن دی، و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی. و ابن مسعود یکبار بمسجد شد، سه تن پیش از وی آمده بودند، با خویشتن عتاب میکرد و میگفت: «تو در درجه چهارم باشی، کار تو چون بود؟». و چنین گفتندی که اول بدعت که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت را دست برداشتند. و چون جهودان و ترسیان

(۱) صبح زود.

رکن اول

روز شنبه و یکشنبه بگه بکلیسا و کنشت شوند ، و مسلمانان روز آدینه - که روز ایشان باشد - تقصیر کنند چگونه باشد؟! و رسول گفت - علیه السلام - : « هر که در ساعت اول ازین روز بجامع شود ، چنان باشد که شتری قربان کرده باشد ، و اگر دو ساعت رود ، گاوی قربان کرده باشد ، و در ساعت سوم گوسفندی : و در چهارم ما کیانی ^(۱) ، و در پنجم خایه مرغی ، و چون خطیب بر منبر آید ، فریشتگانی که این فرمان می نویسند صحایف در نورددند ^(۲) و بسماع خطبه مشغول شوند : و هر که درین وقت آید جز فضل نماز چیزی دیگر نیابد ؛

ادب پنجم - آنکه پای بر گردن مردمان نهند - اگر دیر آمده باشد - که در خبرست که : هر که چنین کند ، روز قیامت از وی پلای سازند که مردمان بروی میروند ؛ و رسول - علیه السلام - یکی را دید که چنین می کرد ، چون نماز بگرد گفت : « چرا تو جمعه نکردی؟ » ، گفت : « یا رسول الله باتوبه بهم بودم » ، گفت : « نی! چون دیدم ترا که پای بر گردن مردمان می نهادی » ، یعنی که کسی که چنین کند چنان بود که نماز نکرده باشد ؛ اما اگر صف اول خالی باشد ، روا بود که قصد کند بصف اول : که تقصیر ایشان کردند که آن صف بگذاشتند ؛

ادب ششم - آنکه در پیش کسی که نماز میکند نگذرد ، و چون بنشیند بدیوار یا بستون نزدیک نشیند ، تا کسی را پیش وی راه نبود : که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز می کند ؛ و در خبرست که : اگر خاکستری گردد که باد ویرا ، پیرا کند بهتر از آنکه پیش مصالی بگذرد ؛

ادب هفتم - آنکه صف اول طلب کند ، و اگر نتواند هر چند نزدیکتر بهتر ، که فضل این بزرگست ، مگر در صف اول لشکریان باشند که جامه دیا دارند ، یا جامه سیاه خطیب ابریشمین باشد ، یا شمشیر وی بزر باشد ، یا منکری دیگر باشد : آنگاه هر چند ازان دورتر باشد اولیتر : که نشاید باختیار جایی که منکری باشد نشستن ؛

ادب هشتم - آنکه چون خطیب بیرون آید نیز سخن نکوید ، و بجواب مؤذن مشغول شود آنگاه بسماع خطبه ، و اگر کسی سخن گوید ویرا باشارت خاموش کند - نه بزبان - که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت : « هر که دیگری را گوید در وقت (۱) مرغ خانگی . (۲) دفتر را جمع کنند .

عبادات

خطبه که خاموش باش یا گوش دار، بیهوده گفت، و هر که درین وقت بیهوده گفت ویرا جمعه نیست. و اگر دور باشد و خطبه نمی شنود هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن گویند نشینند، و درین وقت هیچ نماز نکند مگر: تحیت مسجد^(۱)؛

آداب نهم - آنکه چون نماز کند هفت بار الحمد بخواند و هفت بار قل هو الله و معوذتین^(۲)، که در ائرس است که این از جمعه حرزی^(۳) باشد ویرا از شیطان، و بگوید «اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود یا غنی بحلالک عن حرامک و بفضلک عن سواک^(۴)»، که گویند هر که بدین دعا مداومت کند، از جایی که نه اندیشد روزی وی بدید آید و از خلق بی نیاز گردد، و پس ازین شش رکعت نماز کند - سنت - که این مقدار از رسول - علیه السلام حکایت کرده اند.

آداب دهم - آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بکند، و اگر تا نماز شام بایستد فاضلتر، و گویند که این بجای حجی و عمره^(۵) بایستد در ثواب، و اگر نتواند و بخانه شود، باید که ذکر حق تعالی غافل نگردد: تا آن ساعت عزیز که در جمله روز آدینه است ویرا در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند.

آداب روز آدینه

در جمله باید که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند:

اول - آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود، و از قصه گویان و حلقة آن دور باشد، و بمجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت وی رغبت دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند، و هر سخنی که نه چنین بود آن نه مجلس علم بود، و چون چنین بود در خبرست که: بیک مجلس چنین حاضر آمدن فاضلتر از هزار رکعت نماز کردن؛

دوم - آنکه درین روز ساعتی است عزیز و شریف که در خبرست که: «هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود»؛ و خلافت که این ساعت کدام است:

وقت بر آمدن آفتابست، یا وقت زوال، یا وقت غروب، یا وقت بانگ نماز یا وقت

(۱) تحیت بمعنی سلام است و نماز تحیت مسجد یکی از نماز های مستحبی است هنگام در آمدن به مسجد . (۲) دو سوره آخر قرآن که با « قل اعوذ » شروع میشود : سوره الناس و سوره الفلق (۳) پناهگاه محکم - وسیله نگاهداری جان . (۴) ای خدای بی نیاز ستوده بدینا آورنده باز گرداننده مهربان دوست ! مرا با حلال خودت از حرام ، و بیخشایشت از دیگران ، بیناز فرما (۵) نوعی حج است ،

رکن اول

بر منبر شدن خطیب، یا وقت در نماز ایستادن، یا وقت نماز دیگر، و درست آنستکه این وقت معلوم نیست و مبهم است، همچون شب قدر: پس باید که همه روز مراقب این باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد؛

ص ۴ - آنکه درین روز صلوات بسیار دهد بر مصطفی - علیه السلام - که رسول گفت که: «هر که درین روز بر من هشتاد بار صلوات دهد، گناه هشتاد - ساله وی بپارزند، برسیند که: «یا رسول الله بر تو صلوات چگونه دهیم؟» گفت: (بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد، صلوة تکون لك رضاء و لحنه اداء و اعطه الوسيلة و المقام المحمود الذی وعدته اجزه عناما هو اهله و اجزه افضل ماجزیت نبیاً عن امته و صل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین (۱)» چنین گویند که هر که در هفت آدینه، این هفت بار بگوید، شفاعت رسول - علیه السلام - بیابد لامحاله (۲) و اگر «اللهم صل علی محمد و آل محمد» بیش نگوید کفایت بود؛

چهارم - آنکه درین روز قرآن بیشتر خواند، و سورة الکهف برخواند، که در فضل آن اخبار بسیار آمده است، و عبادان سلف عادت داشته اند هزار بار قل هو الله احد خواندن، و هزار بار صلوات دادن، و هزار بار «سبحان الله و الحمد لله و لاله الا الله و الله اکبر» گفتن؛

پنجم = آنکه نماز بیشتر کند درین روز؛ و در خبرست که: «هر که در جامع شود، و در وقت چهار رکعت نماز کند، و در هر رکعتی فاتحه یکبار و پنجاه بار قل هو الله احد برخواند، از این جهان بیرون نشود تا جایگاه وی از بهشت بوی نمایند، یا بدیگری که ویرا خبر دهد». و مستحب است درین روز چهار رکعت نماز بچهار سورة الانعام و الکهف و طه و یس، اگر نتواند، یس و سورة سجده و سورة لقمن و سورة الدخان و سورة الملك و ابن عباس نماز تسبیح بجای نمائندی هر گز روز آدینه، و این نماز معروف: و اولیتر آنست که تا وقت زوال نمازی کند، و پس از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم شود، پس از آن تا شبانگاه: بتسبیح و استغفار مشغول شود؛

(۱) خدایا درود بفرست بر محمد و آل او، درودی که تو بدان خشنود باشی، و حق او بدان ادا شود و ببخش او را وسیله (شفاعت) و مقام پسندیده ای که باو وعده دادی: و جزایده او را از اجزای که شایسته آنست، و بهترین پاداشی که از امتی بیغمبر آن امت برسد: و درود فرست بر تمام برادرانش از پیمبران و نیکوکاران، ای بخشنده ترین بخشندگان. (۲) لابد.

عبادات

ششم - آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد، اگر هم پاره نان باشد، که فضل صدقه درین روز زیادت باشد. و هر سالی که بوقت خطبه چیزی خواهد، و رازجر کنند، و کراهت باشد ویرا چیزی دادن؛

هفتم - آنکه در جمله این يك روز از هفته، آخرت را مسلم دارد. و همه روز بخیر مشغول شود، و کار دنیایی در باقی کند، و آنکه حق تعالی میگوید: « فاذا قضيت الصلوة فانتشر وافي الارض و ابتغو من فضل الله (۱) »، انس میگوید که معنی این، خرید و فروخت و کسب دنیا نیست، لیکن طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیمار و تشییع جنازه و مثل این کارها.

مسئله

بدانکه آنچه لابدست از نماز گفته آمد، و دیگر مسایل چون حاجت افتد بیاید پرسید: که در چنین کتاب شرح نتوان کرد، اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد، بدین اشارتی کرده آید:

بدانکه وسوسه نیت کسی را بود که در عقل وی خللی باشد و سودایی بود، یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند: که نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد و برپای انگیخت تا فرمان بجای آری، و چنانکه ترا اگر کسی گوید: « فلان عالم آید، ویرا برپای خیز و حرمت دار »، نکوئی که: « نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس، لیکن برپای خیزی در وقت و این نیت خود در دل تو باشد، بی آنکه بدل گویی یا بزبان، و هر چه بدل گویی حدیث نفس بودنه نیت بود، نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما باید که بدانی که فرمان چیست، و بدانی که اداء نماز پیشین است یا اداء نماز دیگر: چون دل ازین غافل نبود، همی الله اکبر بگوئی، و اگر غافل بود، خود را با یاد دهی و گمان نبی که معنی اداء و فرض، و نماز پیشین همه یکبار مفصل در دل جمع شود، لیکن چون نزدیک باشد یکدیگر جمع نماید، و این مقدار کفایت بود، چه اگر کسی ترا گوید: « فریضة نماز پیشین گزاری؟ » گویی: « آری »، درین وقت که « آری » گویی، جمله آن معانی در دل تو بود و تفصیل نبود، پس گفت تو با خوبستن تا با یاد دهی، همچون گفت آنکس بود، و (۱) پس چون نماز تمام شد، در زمین پراکنده شوید و بگوئید فضل خداوند را.

رکن اول

الله اکبر بجای آن بود که گویی «آری». و هرچه بیشتر استقصا کنی^(۱) دل و نماز بشولیده شود: باید که آسان گیری، چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درستست، که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگرست و بدین سبب بود که در روزگار رسول - علیه السلام - و صحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - هیچ کس را وسوسه نیت نبود، آنکس که این می نداند از جهل است.

اصل پنجم

دور زکوة است

بدانکه زکوة رکنی از ارکان مسلمانی است، که رسول گفت - علیه السلام - :
« بنای مسلمانی بر پنج اصلست: کلمه لا اله الا الله، محمد رسول الله، نماز، و زکوة، و روزه، و حج» و در خبرست که: « کسانی که زروسیم دارند و زکوة آن ندهند، هریکی را داغی برسینه نهند چنانکه پیشت برون آید، و هر که چهار پای دارد و زکوة ندهد، روز قیامت آن چهار پای آنرا بروی مسلط کنند، تا ویرا سرو^(۲) همی زنند و در زیر پای می اندازند، و هر که که همه بروی برفتند و آخر رسید، آن پیشین باز آید دیگر باره، همچنین زیر پای می سپرند و می روند، تا آن گاه که حساب همه خلق بکنند» و این اخبار در «صحاح» است: پس علم زکوة دانستن بر خداوند مال فریضه است.

انواع زکوة و شرایط آن

بدانکه شش نوع زکوة واجب فریضه است:

نوع اول

زکوة چهار پایان

و آن شتر و گاو و گوسفندست، اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست، و این زکوة بچهار شرط واجب آید:

شرط اول - آنکه علفی نباشد، بلکه بچراگاه بود، تا بروی مؤنت^(۳)

(۱) کنجکوی کردن و بدرون کاری فرو شدن . (۲) شاخ گوسفند و گاو و جز آن .

(۳) هزینه خرج .

عبادات

بسیار نرود: اگر در جمله سال چندانی علف دهند که آنرا مؤنتی شمرند، زکوة بیفتد؛

شرط دوم = آنکه یکسال در ملك وی بماند: اگر در میانه از ملك وی بیرون شود زکوة بیفتد، اما نسل و نتاج^(۱) مال - اگر چه آخر سال آمده باشد در حساب گیرد، و زکوة واجب آید بتبعیت اصل مال؛

شرط سوم = آنکه بدان مال توانگر باشد، و در تصرف وی بود، اما اگر کم شده باشد یا ظالمی از وی ستمده باشد، بروی زکوة نباشد، مگر که جمله هر فایده که از وی حاصل آمده باشد بوی رسد: آنگاه زکوة گذشته واجب آید؛ و اگر کسی چندان که مال دارد وام^(۲) دارد: درست آنست که بروی زکوة نبود: که وی بحقیقت درویش بود؛

شرط چهارم = آنکه نصابی^(۳) باشد که بدان مقدار توانگر باشد: که از مقدار اندک توانگری حاصل نشود:

اما شتر، تا پنج نشود زکوة واجب نیاید: و در پنج يك گوسفند واجب آید، و در ده شتر دو گوسفند واجب آید، و در پانزده سه گوسفند، و در بیست چهار، و این گوسفند يك ساله کم نشاید، و اگر بز بود دو ساله کم نشاید، چون بیست و پنج شتر شود، شتری یکساله ماده واجب آید، اگر ندارد دو ساله نر بجای وی بایستد، و تاسی و شش نشود هیچ چیز واجب نیاید، و درسی و شش ماده دو ساله واجب آید، و در چهل و شش ماده سه ساله، و در شصت و یک ماده چهار ساله، و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله، و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله، و پس از این حساب قرار گیرد: در هر پنجاهی سه ساله ماده، و در هر چهل و دو ساله،

اما گاو در وی هیچ چیز واجب نشود تاسی نشود: آنگاه در وی یکساله واجب شود، و دو چهل دو ساله، و در شصت دو یکساله، و پس از این حساب قرار گیرد: در هر چهل دو ساله و در هر سی یکساله؛

اما گوسفند: در چهل یکی، و در صد و بیست و یک دو، و در دو بیست و یک سه، و در چهار صد چهار، و پس از این حساب کند، و در هر صدی یکی: و یک ساله کم

(۱) بچه، گاو و گوسفند و شتر. (۲) قرض. (۳) حدی که چون بان حد رسد زکوة واجب آید.

رکن اول

نشاید. و چون دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند، و هر دو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مکاتب^(۱) نباشد - هر دو چون يك مال باشند: تا اگر هر دو چهل بیش ندارند، بر هر يك نیم گوسفند واجب آید، و اگر صد و بیست دارند هر دو بهم يك گوسفند کفایت بود.

نوع دوم

زکوة معשרات بود

هر کرا هشتصد من گندم بود، یا جو، یا مویز^(۲)، یا خرما، یا چیزی که قوت^(۳) قومی باشد که بدان کفایت توانند کرد: چون ملك^(۴) و برنج و نخود و باقلی و غیر آن، عشر^(۵) بروی واجب آید، و هر چه قوت نبود: چون پنبه و جوز^(۶) و کتان و میوه های دیگر، در وی عشر نبود. و اگر چهار صد من گندم و چهار صد من جو بود، لازم نیاید: که نصاب از يك جنس باید که بود؛ و اگر آب جوی و کاریز^(۷) نباشد، بلکه آب بد بودهد، نیم ده يك بیش واجب نیاید، و نشاید که انگور و رطب^(۸) دهد، بلکه مویز و خرما دهد، مگر چنان بود که از مویز نیاید، آن گاه روا بود. و باید که چون انگور رنگ گرفت، و دانه گندم و جو سخت شد، در آن هیچ تصرف نکند، تا نخست حزر کند^(۹)، و بداند که نصیب درویشان چندست، آن گاه چون آن مقدار در پذیرفت و بدانتست، اگر تصرف کند در جمله روا باشد.

نوع سیم

زکوة زرو و سیم است

در دوست درم نقره پنج درم واجب آید - باخر سال - و در بیست دینار زر خالص نیم دینار، و آن چهار يك ده يك باشد، و چند آنکه می افزاید هم بدین حساب بود. و در نقره و خنور^(۱۰) زرین و سیمین و ساخت^(۱۱) زرو آن زر که بر ششمین باشد و دوات، و هر چه روا نباشد داشتن، در همه واجب آید، اما پیرایه که روا باشد داشتن مرد وزن را، در وی زکوة واجب نیاید.

(۱) بنده که با مالك خود قرار کرده است پس از برداخت بهای خود آزاد شود. (۲) کشمش. (۳) غذا. (۴) دانه ای شبیه نخود - (۵) ده يك. (۶) کردو، (۷) قنات. (۸) خرما، تازه. (۹) تخمین کردن و بعدس مقدار و وزن را معین کردن. (۱۰) شمیر. (۱۱) براق زین اسب.

نوع چهارم زکوة تجارت است

چون مقدار بیست دینار چیزی بنیت تجارت خرد، و سال تمام شود، همان زکوة نقد واجب آید، و هر چه سود کرده باشد در میان سال، در حساب آید. و آخر هر سالی باید که قیمت مال معلوم کند: آنگاه اگر سرمایه در اصل زبر بوده است یاسیم، هم از آن بدهد، و اگر بنقد نخریده باشد، از آن نقد که در شهر غالب تر باشد بدهد. و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند یا بدان چیزی بخرد، اول سال در نیاید زکوة واجب نشود؛ اما اگر نقد بود و نصابی بود، اول سال آن وقت ملك نصاب بود، و هر گاه در میان سال عزم تجارت باطل کند زکوة واجب نشود.

نوع پنجم زکوة فطر است

هر مسلمانی که شب عید فطر پیش از قوت خویش و قوت عیال خویش که در روز عید بکار برد چیزی زیادت دارد - بیرون^(۱) سرای و جامه و آنچه لابد بود - بروی صاعی تمام از آن جنس که میخورده است واجب آید: و آن سه من باشد کم سه يك هنی. و اگر گندم خورده باشد جو نشاید، و اگر جو خورده باشد گندم شاید، و اگر از هر جنسی خورده باشد، بهترین بدهد؛ و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید. بنزدیک شافعی رضی الله عنه، و هر که نفقه وی بروی واجب آید، صدقه فطروی واجب آید. چون پدر و مادر و فرزند و بنده؛ و زکوة بنده مشترك بر هر دو شریک بود؛ و زکوة بنده کافر واجب نبود؛ و اگر زن زکوة خویش دهد شاید، و اگر شوهری دستوری^(۲) او بدهد روا بود. این قدر از احکام زکوة لابد دانستن است، تا اگر بیرون ازین واقعه افتد، بداند که بیاید پرسید.

کیفیت بدادن زکوة

باید که پنج چیز نگاه دارد در زکوة دادن:

یکی آنکه نیت زکوة فریضه بکند، و اگر و کیلی فرادارد؛ در وقت توکیل^(۳)

(۱) غیر از - بجز (۲) اجازه - (۳) وکیل کردن.

رکن اول

نیت کند، یا کیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند، و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند.

دوم آنکه چون سالی تمام شد شتاب کند: که تأخیر بی عذری نشاید؛ و زکوة فطر از روز عید نشاید، تأخیر کردن و تعجیل آن در رمضان روا بود، و پیش از رمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله سال شاید، بشرط آن که ستانده تا آخر سال درویش به ماند. اگر پیش از سال بمیرد، یا توانگر شود، یا مرتد^(۱) شود، زکوة دیگر باره نباید داد.

سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد: اگر زر بدل سیم دهد و گندم بدل جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت، بمذهب شافعی روا نباشد.

چهارم آنکه صدقه جایی دهد که مال آنجا باشد. که درویشان چشم در مال او دارند، و اگر بشهری دیگر دهد، درست آنستکه زکوة از وی بیفتد.

پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند، آن مقدار که بود: چنانکه از هر قومی سه تن کم نباشد، جمله بیست و چهار بشود، اگر يك درم زکوة بود بمذهب شافعی واجب بود که بدین همه رساند، و بیشت قسم برابر بکند. آنگاه هر يك قسم میان سه تن قسمت کند، یا زیادت چنانکه خواهد، اگر چه برابر نبود. و درین روزگار سه قوم کمتر باید: غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن السبیل و وامدار باید: پس هر کسی را زکوة بیانزده کس کم نباید داد - بنزدیک شافعی رضی الله عنه - و مذهب شافعی درین دو مسئله دشوارست. آنکه بدل نشاید، و آنکه بهمه باید رسانید و بیشتر مردمان بمذهب ابو حنیفه میگیرند درین دو مسئله، و ما امید داریم که بدین مأخوذ^(۲) نباشند انشاء الله تعالی.

پیدا کردن صنف این هشت گروه

صنف اول - فقیرست، و اینکسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد اگر قوت روز تمام دارد و جامه تن تمام دارد فقیر نبود، و اگر قوت يك روز و يك نیمه بیش ندارد، ولی پیراهن دارد بی دستار^(۳) یا دستار دارد بی پیراهن درویش بود، و اگر کسب

(۱) از دین برگشته. (۲) مسئول - مورد مواخفه. (۳) دستار چیزی است که بسوبندند. و در اینجا مقصود پوشیده نهای پیراهن پیراهن باید باشد:

هیادات

بالت تواند کرد و هیچ آلت ندارد، درویش بود، و اگر طالب علمست و اگر بکسب مشغول شود از ان باز داند، درویش بود، و بدین درویشی کمتر یابد - مگر اطفال را - تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کنند و حصه^(۱) فقیر از جهت اطفال بدو تسلیم کند،

صنف دوم - مسکین است. و هر کرا خرج مهم از دخل بیش بود او مسکین باشد، و اگر چه سرای و جامه دارد ولیکن کفایت یکساله ندارد، و کسب او بدان وفانکند، روا بود که چندانی بدو دهند که کفایت سالی تمام شود؛ و اگر فرش و خنوزخانه و کتب دارد، چون بدان محتاج بود مسکین بود، و اگر زیادت از حاجت دارد مسکین نبود؛

صنف سوم - کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بدرویش رسانند: مزد ایشانرا از زکوة بدهند؛

صنف چهارم - مؤلفه باشند: و این محتشمی^(۲) باشد که مسلمان شود اگر مالی بوی دهند، و دیگرانرا رغبت افتد که بسبب آن مسلمان شوند؛

صنف پنجم - مکاتب بود: و این بندگان باشند که خویشان باز خردند و بهاء خود بخواجه^(۳) خویش رسانند؛

صنف ششم - کسی بود که وام دارد، که نه بمعصیتی بکار برده باشد، و درویش بود، یا توانگر بود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنه بنشیند؛

صنف هفتم - غازیانی باشند که ایشانرا از دیوان جامگی^(۴) نبود: اگر چه توانگر باشند، ساز راه^(۵) از زکوة بدیشان بدهند؛

صنف هشتم - مسافر که زاد راه ندارد - راه گذری باشد یا از شهر خویش بسفری رود - بقدر زاد و کرا^(۶) بدو دهند. و هر که گوید: من درویشم یا مسکینم، روا بود که بقول او فرا گیرند، چون معلوم نباشد که دروغ میگوید؛ اما مسافر و غازی اگر بسفر و غزو^(۷) نروند، زکوة از ایشان باز باید ستد؛ اما دیگر صنفها از قول معتمدان^(۸) معلوم شود.

(۱) سهم - قسمت (۲) شخص بزرگ و معروف و صاحب اسم و رسم. (۳) آقا - ارباب. (۴) حقوق - شهریه. (۵) هزینه و خرج سفر. (۶) کرایه. (۷) جنگ - جهاد. (۸) اشخاص درست و طرف اعتماد.

اصرار زکوة دادن

بدانکه همچنانکه نماز را صورتیست و حقیقتی - که آن روح صورت است زکوة همچنین است ؛ و چون کسی سر و حقیقت زکوة نداند ، زکوة صورتی بود بی روح ؛ و سر او سه است :

یکی آنکه خلقی مأمورند بمحبت و دوستی حق تعالی ، و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند ، بلکه مأمورند بدانکه هیچ چیز را دوستر از خدای ندارند ، چنانکه در قرآن همیگوید : « قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقتر فتموهوا و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ ، فتر بصوا حتی یاتی الله بامرہ ، و الله لایهدی القوم الفاسقین (۱) » و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی میکند که خدای را از همه چیز دوستتر دارم ، و پندارد که چنانست : پس بنشانی و برهانی حاجت بود ، تاهر کسی بدعوی بی حاصل مغرور نشود ، پس مال یکیست از محبوبات آدمی ، اورا بدین نیاز مودند و گفتند : « اگر صادقی در دعوی خود این یک معشوقه خود را فدا کن ، تا درجه خود در دوستی مابدانی ، » پس کسانی که آن بشناختند بسه طبقه شدند :

طبقه اول صدیقان بودند ، که هر چه داشتند فدا کردند و گفتند : از دوستی درم پنج درم دادن کار بخیلان باشد ، بر ما واجب آن بود که همه بدهیم در دوستی دوست ، چنانکه ابو بکر جمله مال بداد ، رسول گفت : « عیال را چه باز نهادی ؟ » ، گفت : « خدای و رسول خدای » ، و عمر یک نیمه بیاورد ، گفت : « عیال را چه گذاشتی ؟ » . گفت : « نمی » ، رسول - علیه السلام گفت : « بینکما ما بین کلمتیکما - تفاوت درجه شما همچون تفاوت سخن شماست . »

طبقه دوم نیک مردان بودند ، که ایشان مال یکبار خرج نکردند ، و قوت آن نداشتند ، لیکن نگاه همی داشتند و منتظر حاجت فقرا و وجوه خیرات بودند ، و خود را با درویشان برابر میداشتند ، و بر قدر زکوة اقتصار نکردند ، و چون درویشان رسیدند

(۱) بگوا کردید ان شما و پسران شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و دارایی که بچنک آورده اید ، و بازرگانی که از ناروائی آن میترسید ، و خانه هاییکه بدان خشنود هستید ، از خدا و پیغمبرش و جهاد در راهش پیش شما عزیز ترند ، پس چشم براه باشید تا امر خدا برسد : و خداوند کسانی را که از حد خارج شده اند راهنمایی نخواهد کرد .

عبادات

ایشانرا همچون عیال^(۱) خود دانستند .
طبقه سوم سره مردان^(۲) بودند ، که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که از دویت درم پنج درم بدهند ، بر فریضه اقتصار کردند ، و فرمان بدل خوش و بزودی بجای آوردند ، و هیچ منت بر درویشان ننهادند ، و این درجه واپسین است ، که هر که از دویت درم که خدای تعالی بدو دهد ، دلش ندهد که پنج درم بفرمان او باز دهد ، او را در دوستی حق بس نصیبی نبود ، و چون بیش ازین نتواند داد ، دوستی او سخت ضعیف^(۳) بود ، و از جمله دوستان بخیل باشد .

سوم تطهیر نیست از آرایش و نجاست بخل : که بخل در دل چون نجاستی است که سبب ناشایستگی اوست قرب حضرت حق را ، چنانکه نجاست ظاهر سبب بعد اوست از نماز ، و آن نجاست بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال : و بدین سبب زکوة که نجاست بخل را ببرد ، چون آبیست که بدو نجاست شسته آید . و برای اینست که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرامست : که منصب ویرا از اوساخ^(۴) اموال مردمان صیانت^(۵) کرده اند .

سوم شکر نعمت است ، که مال نعمتی است ، چون در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد ، پس چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است ، زکوة شکر نعمت مالست : تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت ، و مسلمانی دیگر را همچون خود درمانده بیند ، با خود گوید : « اونیز بنده خدایست همچون من ، شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد و او را محتاج من کرد ، با او رفق^(۶) کنم ، که نباید که این از من بشمی برود . اگر تقصیر کنم - و مرا بصفت او گردانند ، و او را بصفت من » .

پس هر کسی باید که این اسرار بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد .

آداب و دقایق زکوة دادن

اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب او مضاعف باشد ،

باید که هفت وظیفه نگاه دارد :

- (۱) کسی که تهیه وسایل زندگانی او وظیفه شخص میباشد . (۲) مردان پاک و خالص .
- (۳) بسیار ضعیف . (۴) کثافتها و چرکها . (۵) نگاهداری . (۶) مدارا و مهربانی .

رکن اول

وظیفه آنکه تعجیل کند در زکوة دادن، و پیش از آنکه واجب شود در جمله سال میدهد، و بدین سه فایده حاصل آید:

اول یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر و ظاهر شود: که دادن پس از وجوب ضرورت باشد، چه اگر ندهد معاقب باشد، و آن از بیم بود، نه از دوستی و شفقت.

دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی، تا دعا با خلاص تر کنند - که شادی ناگاه بینند - و دعای ایشان حصارى بود از جمله آفات.

سوم آنکه از عوایق^(۱) روزگار ایمن شود: که در تأخیر آفات بسیارست، و بود که عایقی افتد و از این خیر محروم ماند، و چون در دل رغبت چیزی پدید آمد بغنیمت باید داشت، که آن نظر را دو جهت بود، و زود بود که ابلیس حمله آورد، فان قلب الله مؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن^(۲).

یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیرهن بدرویش دهد: مریدی را آواز داد و پیراهن بر کشید و بوی داد، گفت: «چرا صبر نکردی تا بیرون آمدم؟»، گفت: «ترسیدم خاطری دیگر در آید که مرا ازین بازدارد».

وظیفه آنکه اگر زکوة بجملة خواهد داد در ماه محرم دهد که اول سالست و ماه حرامست، یا ماه رمضان: که وقت هر چند شریفتر، ثواب مضاعف تر. **دوم** رسول - علیه السلام - سخی ترین خلق بود، و هر چه داشتی میداد، و در رمضان هیچ نگاه نداشتی؛

وظیفه آنکه زکوة در سر دهد و بر ملا^(۳) ندهد، تا از ریا دور تر باشد و با خلاص نزدیکتر بود، که صدقه سر خشم خدای را بنشانند. و در خبرست که: «هفت - کس فردا در سایه عرش باشند: یکی از آن امام عادل بود، و یکی صدقه دهنده که دست چپ او خیر ندارد از آنچه دست راست داد، و بنگر که چه درجه بود که با درجه امام عادل برابر بود!»: و در خبرست که: «هر که صدقه در سر دهد، او را در اعمال سر نویسند، و اگر ظاهر دهد در اعمال ظاهر نویسند، و اگر باز گوید که من چنین چیزی کرده‌ام، از هر دو جریده^(۴) محو کنند و در جریده ریا نویسند». و بدین سبب سلف

(۱) مانعها. (۲) پس هر آینه دل مؤمن میان دو انکشت از انکشتان پروردگارست. (۳) آشکارا (۴) روزنامه - روزنامه عمل.

عبادات

در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغت کرده اند که : کسی بودی که نایینا طلب کردی و بر دست او نهادی و سخن نگفتی، که تابنداند که کیست ، و کسی بودی که درویش خفته طلب کردی و بردست او نهادی و برجامه او بستى ، که تاچون بیدارشود نداند که داده است ، و کسی بودی که بر راه درویش افکندی ، و کس بودی که بو کیل دادی که برساند: این همه برای آنکه درویش نداند . اما ازدیگری پنهان داشتن مهم تر داشتندی: برای آنکه چون برملا دهند ریادر باطن پدید آید ، و اگر چه بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده گردد ، و این صفات جمله مهلك است ، لیکن بخل بر مثال کژدمی است و ریا بر مثال ماری که وی قویترست : چون کژدم را قوت مار کند تا در قوت ماری بفرزاید ، از یک مهلك رسته باشد و دردیگری از آن صعبتر افتاده ، و زخم این صفات بردل چون در گور شود - بر مثال زخم کژدم و مار خواهد بود، چنانکه در عنوان مسلمانى پیدا کردیم: پس ضرر آنکه برملا دهد از نفع بیش است ؛

آنکه اگر بظاهر از ریا ایمن باشد ، و دل خود را از آن پاک کرده باشد ،
وظیفه و داند که اگر برملا دهد دیگران بدو اقتدا کند و رغبتها زیادت شود: بر
چهارم ملادادن این چنین کس را فاضلتر . و این کسی بود که مدح و ذم مردمان
 نزدیک وی برابر بود ، و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد ؛

آنکه صدقه حیط^(۱) نگرداند بمنّت و وحشت ، قال الله تعالی: «لا تبطلوا
وظیفه صدقاتکم بالمن والاذی»^(۲) ، و معنی « اذی » آزدن درویش بود :
پنجم بدانکه روی ترش کند و پیشانی فراهم کند و سخن بعنف^(۳) گوید ، و او را
 بسبب درویشی و سؤال خوار دارد و بچشم حقارت بدو نگیرد ؛ و این از انواع جهل و
 حماقت خیزد :

یکی آنکه دشوار بود بدو مال از دست بدادن ، و بدین سبب دل تنگ شود و
 سخن بزجر گوید : و هر که بدو دشوار بود که درمی بدهد و هزار بار ستاند ، جز جاهل
 نبود ، و او بدین زکوة ، فردوس اعلى و رضاء باری تعالی خواهد کرد ، و خود را از
 دوزخ برهاند ، چرا برود دشوار بود ، اگر بدین ایمان دارد ؛

و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفست بتوانگری ، خود

(۱) باطل - بهدررفته . (۲) تباہ نکنید صدقات خود را با منّت گذاردن و آزدن . (۳) درشتی .

رکن اول

نداند که کسی که بیان صدسال پیش از او در بهشت خواهد رفت اوست، و درجه او بزرگتر، و نزدیک خدای تعالی شرف و فخر درویش راست نه توانگر را؛ و نشان شرف او درین جهان آنست که: توانگر را برنج و مشغله دنیا و وزر^(۱) و وبال^(۲) آن مشغول بکرده است، و نصیب وی از آن همه قدر حاجت بیش نیست، و بر او واجب کرده است که قدر حاجت بدرویش میرساند: پس بحقیقت توانگر سنخره^(۳) درویش است درین جهان، و دران جهان بیان صدسال پیش از او بیبهشت خواهد رفت؛

وظیفه آنکه منت نهد، و اصل منت از جهل است، و آن صفت دلست، و آنست که: پندارد که با درویش نیکویی کرد و نعمتی بدو داد، درویش زیر دست او شد و چون چنین پندارد، نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیادت کند، و در کارهای وی بایستد و سلام ابتدا کند، و در جمله حرمتی زیادت چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند، تعجب بیش از آن کند که از پیش کردی، و باشد که باز گوید که من با وی چنین نیکویی کردم: و این هم از جهل بود. بلکه حقیقت آنست که درویش با او نیکویی کرد که صدقه از او قبول کرد، و او را از آتش دوزخ برهانید، و دل او را از نجاست بخل طهارت داد. و اگر حجامی او را رایگان^(۴) حجامت کند منت دارد: چه آن خود سبب هلاک او خواست بود، بخل نیز در باطن او، و مال زکوة در دست او، سبب هلاک و پلیدی اوست: چون بسبب درویش او را طهارت حاصل شد و نجات یافت، باید که از او منت دارد.

دیگر آنکه رسول صلی الله علیه و آله می گوید: «صدقه اول در دست لطف باری افتد، پس در دست درویشی»، پس چون حق زکوة بخدای می دهد، و درویش نایب خداست در قبض^(۵) حق وی، باید که از درویش منت دارد، نه منت بر درویش نهد. و چون در آن سه سر از اسرا زکوة بیندیشد، بداند که منت نهادن از جهل بود. و برای حذر کردن از منت، سلف مبالغت کرده اند، و بر پای ایستاده اند پیش درویش، و بتواضعی تمام پیش او نهاده اند: آنگاه سؤال کرده اند که از من قبول کن، و گروهی دست فراموش داشته اند تا درویش برگیرد، و دست درویش بر زبر باشد که: «الید العلیا خیر من ید السفلی»^(۶) کسی را سزد که منت بر نهد.

(۱) کشیدن بار سنگین . (۲) سختی - سنگینی - بدفرجامی - (۳) مسخرو در فرمان .

(۴) مفت و مجانی . (۵) گرفتن - ستان . (۶) دست زبرین نیکوتر از دست زیرین است .

عبادات

وعايشه و ام سلمه درویشی را چیزی فرستادندی گفتندی: «یاد گیر تاجه دعا کند، تاهردعایی را بدعایی مکافات^(۱) کنند، تا صدقه خالص بماند. مکافات ناکرده و طمع دعا بدرویش روا نداشتندی، که گمان بران بود که احسانی کرده باشند: و محسن بحقیقت درویش بود که این عهده از تو بر گرفت؛

وظیفه آنکه از مال آنچه بهتر و نیکوتر و حلال تر بود آن بدهد، که آنچه بشبهت بود تقرب را نشاید: که او پاکست جز پاک قبول نکند، و قد قال: «ولاتیمهوا **هفتم** الخیث منه تفقون و لستم بأخذیه الا ان تغمضوا فیه» یعنی آن چیز که اگر بشما دهند بکراهت ستانید، چرا در نصیب خدای خرج کنید؟ و اگر کسی آنچه بتر بود پیش مهمان نهد، استخفافی تمام بود، چگونگی بود که بترین بخداوند دهد، و بهترین بندگان وی را بگذارد؛ و بترین دادن دلیل آن بود که بکراهت می دهد: و هر صدقه که بدل خوشی نبود، بیم آن باشد که قبول نیفتد. رسول علیه الصلوة والسلام. گوید: «یک درم صدقه، باشد که بر هزار سبقت گیرد، و این آن بود که بهترین دهد، و بدل خوشی دهد».

آداب طلب کردن درویش

بدانکه هر درویش که ز کوة بدو دهی، فریضه از گردن بیفتد، اما کسی که تجارت آخرت کند، از راه زیاده رنج دست بندارد. و چون صدقه بموضع بود ثواب مضاعف باشد: پس باید که از پنج صفت یکی طلب کند:

صفت اول - آنکه پارسا و متقی بود، «قال رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم اطعموا اطعامکم الاتقیاء»، گفت: «طعام پرهیز گاران دهید»، بسبب آنکه استعانت^(۳)

کنند بدانچه بستانند بر طاعت خدای، و او شریک باشد در آن طاعت که اعانت^(۳) کرده باشد بر آن. یکی از بزرگان صدقه خود بفقیران دادی و گفتی که: «این قوم اند که ایشانرا هیچ همت^(۴) نیست جز خدای؛ چون ایشانرا حاجتی بود اندیشه ایشان براکنده شود، و من دلی را باحضرت خدای برم دوستتر دارم از مراعات صدقل که همت او دنیا بود»،

این سخن جنید را - رحمه الله - حکایت کردند، گفت: «این سخن صاحب - دلیست از (۱) پاداش دادن . (۲) کمک گرفتن . (۳) کمک کردن . (۴) منظور و مقصود .

رکن اول

اولیاء، این مرد بقال بود: مفلس آمد که هر چه درویشاش بخریدندی بهانخواستی، چند مالی بدو فرستاد تا با سر تجارت. شود و گفت: «چون تو مرد را تجارت زیان ندارد. صفت دوم - آنکه از اهل علم بود، که چون بصدقهٔ او فراغت علم یابد، او در

ثواب علم شریک بود؛

صفت سوم - آنکه نهفته نیاز بود که درویشی خود پنهان دارد، و بتجمل زید: «یحسبهم الجاهل اغنیاء من التّعفف»^(۱) این قوم باشند که پردهٔ تجمل بر روی نگاه دارند، و چون صدقه بکسی دهد پردهٔ تجمل نگاه دارد، نه چنان بود که بدرویشی دهد که از سؤال باک ندارد؛

صفت چهارم - آنکه معیل بود یا بیمار بود: که هر چند حاجت ورنج بیش بود؛ مزد ثواب بیش بود.

صفت پنجم - آنکه از خویشاوندان باشد: که هم صلّهٔ رحم باشد و هم صدقه؛ و کسی که با او بیرادری بود - بر دوستی حق تعالی - او نیز بدرجهٔ اقارب باشد. اگر کسی یابد که این همه صفات، یا بیشتر، درو باشد، اولیتر بود، و چون بچنین کسان رساند، همت و اندیشه ایشان و دعاء ایشان او را حصنی^(۲) باشد. و این فایده او را آن وقت بود که بخل از خود بیرون کرده بود و شکر نعمت گزارده بود. و باید که زکوة بعلویان نهد، و بکافران نهد، چه این اوساخ مال مردمانست: و علوی بدان دریغ بود و این صدقه بکافر دریغ بود.

آداب ستانندهٔ زکوة

ستانندهٔ صدقه باید که پنج وظیفه نگاه دارد:

وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را محتاج آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد، لیکن گروهی که در حق ایشان زیادت عنایتی بود، ایشانرا از مشغله و وبال دنیا صیانت کرد، و بار ورنج کسب و حفظ دنیا بر توانگران نهاد و ایشانرا فرمود که قدر حاجت بیندگانی که عزیزتر میرسند، تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند، و یک همت و یک اندیشه باشند در طاعت حق تعالی، و چون بسبب حاجتی پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران

(۱) کسی که نداند ایشانرا بسبب عفت نفسی که دارند توانگر می‌پندارند: (۲) قلعه‌ای

عبادات

بدیشان میرسد، تا بپرکت دعا و همت ایشان کفارتی بود توانگر انرا: پس درویش آنچه بستاند باید که بران نیت ستاند که بکفایت خود صرف کند. تافراغت طاعت بیابد، و قدر این نعمت بدانند که توانگر راسخه وی کرده اند تا وی بعبادت پردازد، و این چنان بود که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که هیچ از خدمت غایب باشند، نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند؛

لیکن روستاییانرا و بازاریانرا که خدمت خاص را نشایند، سخره ایشان کنند، و از ایشان خراج و ضزیه^(۱) می ستانند، و در جامگی غلامان می کنند و چنانکه مقصود ملك از همه استخدام این خواص بود. مراد حق تعالی از جمله خلق عبادت حضرت ربوبیت است، و برای این گفت: «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون^(۲)»، پس درویش باید که آنچه ستاند بدین نیت ستاند؛ و برای این گفت رسول - صلی الله وسلم - که: «مزد دهنده بیش از مزد ستاننده نیست، چون بحاجت ستاند»، و این کسی بود که قصدوی فراغت دین بود.

وظیفه آنکه ستاننده از حق تعالی ستاند، و ازوینند، و توانگر را مسخر شناسد از جهت وی: که وی را بموکل الزام کرده است تا این بدو دهد، و موکل وی ایمانی **دوم** است که وی را داده است بآنکه سعادت و نجات او در صدقه بسته است، و اگر این موکل نبودی يك حبه بکس ندادی، پس منت از آنست که وی را موکل الزام کرده است. و چون بدانست که دست توانگر واسطه و مسخر است، باید که ویرا نیز بواسطه بیند و شکر گوید: «فان من لم يشكر الناس لم يشكر الله»^(۳) که حق تعالی آنکه خالق افعال بند گانست، بریشان ثنای گوید، چنانکه گفت: «نعم العبد انه او اب»^(۴) و گفت: «انه كان صديقاً نبياً^(۵)»، و امثال این: برای آنکه هر کس را واسطه باخیری گردانید ویرا عزیز کرد، چنانکه گفت: «طوبى لمن خلقت له للخير ويسر الخير على يديه^(۶)»، پس قدر عزیزان وی بیاید شناخت، و معنی شکر این بود، و باید که ویرا

(۱) مالیات - خراج - جزیه . (۲) و نیافرید جن و انس را مگر برای آنکه یرستش نمایند .
 (۳) پس هر آینه آنکس که شکر مردم نکوید، شکر خدای نخواهد گفت. (۴) چه خوب بنده ای بود، بدرستی که او باز گشت کننده بود [مقصود حضرت ایوب است]. (۵) او بود پیشبر راستگوی [مقصود حضرت ابراهیم پیشبر راست]. (۶) خوشا بحال کسی که او را برای نیکی آفریدم و نیکی را بدستهای او فراهم ساختم .

رکن اول

دعا گوید و بگوید: «**طهر الله قلبك في قلوب الابرار، وزكي عملك في عمل الاخيار**
وصلی علی روحك فی ارواح الشهداء^(۱)».

و در خبرست که: هر که باشما نیکویی کند مکافات کنید، اگر نتوانید چندان
دعا کنید که دانید که مکافات تمام شد، و تماشگر بدان بود که عیب صدقه پوشیده دارد
و اندک آن اندک نداند و حقیر نشناسد، چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد، اگر
چه بسیار بود، آنرا حقیر دارد و بچشم تعظیم بدان ننگرد.

وظیفه آنکه هر چه از حلال نباشد نستاند: از مال ظالمان هیچ چیز نستاند، و از مال
صوم کسی که ربوا دهد، و احتیاط این بکند.

وظیفه آنکه چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود: احر بسبب سفری ستاند،
بیش از زاد و کرا نستاند؛ و اگر وام دار بود، بیش از آن نستاند، و اگر در

چهارم کفایت عیال او ده درم بیش نباید، یازده نستاند، که آن يك درم حرام بود و
اگر در خانه چیزی دارد از قماش و جامه پوشیدنی که زیادت بود. نشاید که زکوة ستاند

وظیفه آنکه اگر زکوة دهنده عالم نباشد که از کدام سهم است، بیرسد که این
از سهم مساکین می دهی یا از سهم غایم^(۲)، مثلاً، تا اگر وی بدان صفت نباشد

پنجم و مقدار هشت يك زکوة خویش بوی دهد، نستاند، که بمذهب شافعی جمله
بیک تن نتوان داد.

فضیلت صدقه دادن

رسول گفت. صلی الله علیه و آله و سلم: «صدقه دهید. و اگر همه يك خرما بود -
که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد: چنانکه آب آتش را»، و گفت: «بیرهیزید
از دوزخ، و اگر همه نیم خرما باشد، و اگر نتوانید بسخنی خوش»، و گفت: «هیچ مسلمان
از حلال صدقه ندهد، که نه ایزد تعالی آنرا بردست لطف خود بستاند و می پرورد -
چنانکه شما چهار پای خویش پرورید - تا آن نگاه که خرمایی چند^(۳) کوه اُحد شود»
و گفت: «فردا هر کسی در سایه صدقه خویش بود، تا آن نگاه که میان خلق حکم بکنند»،
و گفت: «صدقه هفتاد دراز درهای شر ببندد»، و پرسیدند که: «کدام صدقه فاضلتر؟»،

(۱) پاکیزه کند خدای دل تراد دلهای نیکان، و پاکیزه کند عملت را در عمل خوبان، و درود فرستد
بر روان تو در روانهای شهیدان. (۲) قرض دار. (۳) باندازه.

عبادات

گفت: «آنکه در تن درستی دهی - در وقتی که امیدزندگانی داری و از درویشی نترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بخلق رسد، آنگاه گویی این فلانرا و آن فلانرا: که آن خود فلانرا شد، اگر تو گویی و اگر نه».

و عیسی - علیه السلام - گفت: «هر که سایلی را نومید دارد و از در بازگرداند، تا هفت روز ملاحظه در آن خانه نشوند». و رسول - علیه السلام - دو کار با هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی: صدقه بدرویش بدست خود دادی، و آب طهارت بشب خود بنهادی و سز پوشیدی. و گفت - صلی الله علیه و آله - : «هر که مسلمانی را جامه پوشاند، در حفظ خدای می باشد، تا از آن خرقه برومی ماند». و عایشه - رضی الله عنها - پنجاه هزار درم بصدقه بداد، و پیراهن پاره بردوخته بود، که خود را پیراهن نکرد. و ابن مسعود گوید که: «مردی هفتاد سال عبادت میکرد، پس گناه عظیم بروی رفت که عبادت او حبیط شد، پس درویشی بگذشت و يك کرده نان بدو داد: آن گناه او بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله باوی دادند». و لقمن پسر را گفت: «هر که که گناهی بر تو برود، در پی آن صدقه بده و توبه کن». و عبد الله بن عمر شکر بصدقه بسیار دادی و گفتی: «خدای تعالی میگوید: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ^(۱)، و خدای تعالی داند که من شکر دوست دارم». و بوسفیان گوید: «هر که خود را بشوای صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه، آن صدقه از وی قبول نیوفتد». و حسن بصری - رحمه الله علیه - نخاسی^(۲) را دید با کتیز کی نیکو، گفت: «بدو درم بفروشی؟»، گفت: «نه»، گفت: «خدای تعالی حور عین را بدو حبه می بفروشد، که ازین کتیزك بسیار نیکوتر آید»، یعنی صدقه.

اصل ششم

دروازه است

بدانکه روزه رکنی است از ارکان مسلمانی؛ و رسول گفت - علیه السلام - که: «خدای تعالی میگوید: هر نیکویی را بده مکافات کنند، مگر روزه که آن منست

(۱) بنیکی هرگز نرسید، تا آنکه از آنچه دوست دارید بدیگران ببخشید. (۲) فروشنده غلام و کتیز.

رکن اول

خاص ، و جزای آن من دهم ، ، و خدای تعالی گفت : « انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب » - مزد کسانی که صبر کنند از شهوت خود ، در هیچ حساب نیاید ، بلکه از حد بیرون بود ، ، و گفت - علیه السلام - : « صبریک نیمه ایمانست ، و روزه یک نیمه صبرست ، ، و گفت - علیه السلام - « بوی دهن روزه دار ، نزدیک خدای تعالی ، از بوی مشک خوشترست ، ؛ خدای تعالی گوید . « بنده من از طعام و شراب برای من دست باز داشته خاص ، جزای او من توانم داد ، ، و گفت - علیه السلام - . « خواب روزه دار عبادتست ، و گفت علیه السلام - . « چون ماه رمضان در آید ، در راه بهشت بگشایند و در راه دوزخ ببندند ، و شیاطین را بند کنند ، و منادی آواز دهد که : یا طالب خیر بیا که وقت تست ، و یا جوینده شر بایست که نه جای تست . و از عظیمی فضل اوست که این عبادت را بخود نسبت خاص داد و گفت . « الصوم وانا اجزی به (۱) ، اگر چه همه عبادات او راست . چنانکه کعبه را خانه خود خواند ، و اگر چه همه عالم ملک اوست .

وروزه را دو خاصیت است ، که بدان مستحق این نسبت است . یکی آنکه حقیقت او ناخوردنست ، و آن باطن بود ، و از چشم خلق پوشیده باشد ، و ریا را بدو راه نبود ، و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است ، و سپاه او شهواتست . و روزه لشکر او بشکند ، که حقیقت روزه ترک شهواتست ، و برای این گفت رسول - علیه السلام - که : « شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن : راه گذر وی بروی تنک کنید بگرسنگی ، و عایشه را گفت : « از کوفتن در بهشت هیچ میاسای ، گفت : « بچه ؟ ، گفت : « بگرسنگی ، و نیز گفت : « الصوم جنة - روزه سپریست ، ، و گفت - علیه السلام - : « باب همه عبادات روزه است . و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات شهواتست ، و مددشوات سیری است : و گرسنگی شهوات را بشکند .

فرضه روزه

بدانکه شش چیز واجبست :

۱ روزه از آن من است و من باداش آنرا میدهم .

عیادت

یکی آنکه : اول ماه رمضان طلبد ، تا بروی معلوم شود که بر بیست و نه - است یا برسی : و بر قول یکی گواه عدل اعتماد روا بود ، و در عید دو گواه کم - نشاید ، و هر که از معتمدی بشنید - که نزدیک اوراست گوی بود - روزه برو واجب شد ، اگر چه قاضی بقول او حکم نکند ، و اگر بشهری دیگر دیده باشند که بشان زده فرسنگ دورتر بود ، برین قوم واجب نبود ، و اگر کمتر بود واجب شود .

فریضه نیت است ، و هر شبی باید نیت کند و با یاد آورد که این روزه رمضانست و فریضه است و اداست ، و هر مسلمان که این با یاد آورد ، **دوم** خود دل او از نیت خالی نبود . و شب شك اگر گوید که : « نیت کردم که فردا روزه دارم اگر اول ماه رمضان باشد » ، آن نیت درست نبود ، تا آنگاه که شك برخیزد - بقول معتمدی - و در شب باز پسین روا بود ، اگر چه در شك بود : که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته است .

و کسی را که در جای تاریخ باز داشته باشند ، باندیشه و اجتهاد وقت بجای آورد و بران اعتماد کند ، درست بود . و اگر بشب نیت کند بدان - که چیزی بخورد ، نیت باطل نشود ، بلکه اگر داند که حیض منقطع خواهد شد ، نیت کند و حیض منقطع شود ، روزه درست بود .

فریضه آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند ، بعمد و بقصد ، و حجامت کردن و سرمه کشیدن و میل در گوش کردن و بنبه در احلیل^(۱) کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرار گاه چیزی باشد ، چون دماغ و شکم و معده و مثانه ؛ و اگر بی قصد او چیزی بباطن رسد ، چون مکسی که ببرد ، یا غبار راه یا آب مضمضه که با کام^(۲) جهد ، زیان ندارد ، مگر که در مضمضه مبالغت کند و آب با کام برد ؛ و اگر بفرا موشی چیزی بخورد زیان ندارد ، اما اگر بامداد یا شبانگاه بر کمان چیزی خورد ، آنگاه بداند که پس از صبح بوده است پایش از شام ، روزه قضا باید کرد ؛

فریضه آنکه مباشرت نکنند باهل اگر چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود ، و اگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود ؛ و اگر بشب **چهارم** صحبت کند و غسل پس از صبح کند روا بود ؛

(۱) آلت بول کردن . (۲) حلق .

رکن اول

فريضة آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی از وجودا شود، و اگر باهل خویش نزدیکی کند - نه بصحبت - و برنا^(۱) بود و در خطر انزال^(۲) باشد، چون انزال افتد روزه باطل شود؛ پنجم

فريضة آنکه بقصد قی نکند، و اگر بی اختیار وی اوفتد، باطل نشود، و اگر بسبب زکام یا بسببی دیگر آبی منعقد^(۳) از حلق برون آورد و بیندازد، زیان ندارد ششم که ازین حذر کردن دشوار بود، مگر که چون بدهان رسد آنگاه بگلو فرو برد این روزه را باطل کند.

صنعتهای روزه و نیز شش است

تاخیر سحور و تعجیل افطار بخرمایا آب، و مسواک دست برداشتن پس از زوال، و سخاوت کردن بصدقه، و طعام دادن، و قرآن بسیار خواندن، و اعتکاف^(۴) گرفتن خاصه در دهه بازپسین که شب قدر دروست - و رسول علیه الصلوة والسلام - درین ده روز جامه خواب در نوشتی^(۵) و ازار بر بستن عبادت را، و از اهل بیت او هیچ نیاسودندی از عبادت. و شب قدر، یایست و یکم است، یایست و سه، یایست و پنج، یایست و هفت: و این ممکن تر است؛ و اولیتر آن بود که اعتکاف در این ده روز پیوسته دارد، و اگر نذر کرده است که پیوسته دارد، لازم بود که جز بقضاحاجت بیرون نیاید، و آن قدر که وضو کند در خانه بیش نایستد، اگر بنماز جنازه یا عبادت بیماری یا بگواهی یا بتجدید طهارتی بیرون آید، اعتکاف بریده شود؛ و از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد، و هر گاه که باز آید از قضا حاجت، باید که نیت تازه کند.

حقیقت و معنی روزه

بدانکه روزه بر سه درجه است روزه عوام، و روزه خواص، و روزه خاص الخاص. اما روزه عوام آنست که گفته آمد. و غایت آن نگاهداشتن فرج و بطن است، و این کمترین درجاتست؛

و اما روزه خاص الخواص بلندترین درجاتست. و آن آنست که دل خود را از اندیشه هر چه جز خدا نیست نگاه دارد و همگی خود بدو دهد، و از هر چه جز اوست (۱) جوان. (۲) فرود آمدن منی. (۳) بسته (۴) در مسجد ماندن. (۵) در نوشتن: جمع کردن و پیچیدن.

مبادات

بظاهر و باطن روزه دارد، و بهره اندیشه کند - جز احدیت حق و آنچه بدو تعلق دارد - این روزه گشاده شود، و اگر در غرض دنیا اندیشد - اگر چه مباح بود - این روزه باطل شود، مگر دنیایی که یاور وی باشد در راه دین، که آن از دنیا نبود. تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید، خطایی برو نویسند، که این دلیل آن بود که برزقی که او وعده کرده که بدو خواهد دادن و ائق^(۱) نیست: و این درجه اولیا و صدیقانست، و هر کسی بر بالای این نرسد؛

اما روزه خواص آن بود که جوارح خود را از ناشایست نگاه دارد، و بر بطن و فرج اقتصار نکند؛ و تمامی این روزه بشش چیز بود:

یکی آنکه چشم نگاهدارد از هر چه او را از خدای مشغول کند، خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد، که رسول - علیه السلام - میگوید: «نظر چشم پیکانی است از پیکانهای ابلیس - بزهر آب داده - هر که از بیم خدای از آن حذر - کند، او را خلعت ایمان دهند، که، حلاوت^(۲) آن در دل خود بیابد». و انس روایت کند که: رسول - علیه السلام - گفت که: «پنج چیز روزه بگشاید: دروغ، و غیبت، و سخن چینی، سوگند بنا حق، و نظر بشهوت»،

دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده و هر چه از آن مستغنی باشد. یا خاموش میبود، یا بقرآن خواندن مشغول شود؛ و مناظره و لجاج از جمله بیهوده هاء زبان کار بود. اما غیبت و دروغ - بمذهب بعضی از علما - روزه عوام را نیز باطل کند.

و در خبرست که: «دو زن روزه داشتند. چنان شدند - از تشنگی - که بیم هلاک بود، دستوری خواستند از رسول - صلی الله علیه و سلم - تا روزه بگشایند، قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کنند. از حلق هر یکی پاره خون سیاه بر افتاد، مردمان تعجب بماندند، رسول گفت. این دو زن از آنچه خدای تعالی حلال کرده بود روزه فرا گرفتند، بدانچه حرام کرده بود بگشادند، و بغیبت مشغول شدند، و اینچه از حلق ایشان بر آمد گوشت مردمانست که خورده اند!»

سیم آنکه گوش نگاهدارد، که هر چه گفتن نشاید، شنیدن هم نشاید، و شنونده شریک گوینده بود، در معصیت و دروغ و غیبت و غیر آن؛

(۱) مطنن . (۲) شیرینی .

رکن اول

چهارم آنکه دست و پای همه جوارح نگاه دارد - از ناشایست - ، و هر که روزه دارد و چنین کارها کند ، مثال او چون بیماری بود که از روزه حذر کند و زهر خورد : که معصیت زهرست ، و طعام غذاست که بسیار خوردن او زیان دارد اما اصل او زیان کار نیست ؛ و برای این گفت رسول - صلی الله علیه و سلم - که . « بسیار روزه دار بود که او را از روزه جز گرسنگی و تشنگی نصیب نیست . » ؛

پنجم آنکه بوقت افطار حرام و شبهت نخورد ، و از حلال خالص نیز بسیار نخورد که هر که شب آنچه بروز فوت شده باشد تدارک کند ، چه مقصود حاصل آید ؟ که مقصود از روزه ضعیف کردن شهواتست ، و طعام دوبار بیک بار خوردن شهوت را زیادت کند ، خاصه که الوان طعام جمع کنند ؛ تا معده خالی نباشد ، دل صافی کی گردد ؛ بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسبد ، تا اثر ضعف گرسنگی در خود بیابد ، و چون شب اندک نخورد ، زود در خواب شود و نماز شب نتواند کرد ؛ و برای این گفت - علیه السلام : « هیچ - وعا ^(۱) که پر کنند نزد خدایتعالی دشمن تر از معده نیست ؛

ششم آنکه پس از افطار دل او میان بیم و امید معلق بود ، که نداند که روزه مقبول خواهد بود یا نه .

حسن بصری - رحمه الله - روز عید بقومی بگذشت که می خندیدند و بازی میکردند گفت : « خدای تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندگان او در طاعت وی پیشی جویند : گروهی سبقت گرفتند ، و گروهی باز پس ماندند ، عجب از کسانی که میخندند و حقیقت حال خود نمی دانند ؛ بخدایی خدای که اگر پرده از روی کار بر گیرند مقبولان بشادی خود مشغول شوند و مردودان باندوه خود ماتم گیرند ، و هیچ کس بخنده و بازی نپردازد . »

پس ، ازین جمله بشناسی که : هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتضار کند روزه او صورتی بی روح باشد ، و حقیقت روزه آنست که خود را بمالیکه مانند کنی ، که ایشانرا شهوت نیست اصلاً ، و بهایم راهشوت غالبست ، و از ایشان دورند بدین سبب . و هر آدمی که شهوت او غالب بود در درجه بهایم بود ، و چون شهوت او ضعیف شد شبهتی ^(۲) گرفت بمالیکه ، و باین سبب ایشان نزدیک شد - نزدیکی بصف ، نه بمکان - و مالیکه

(۱) ظرف . (۲) شباهت - همانندی .

عبادات

نزدیکند بحق تعالی: پس او نیز نزدیک گشت. و چون تیمار^(۱) شام تدارك کند و شهوت را تمام مدد دهد از آنچه میخواهد، شهوت قوی گردد، نه ضعیف، و آنچه روح روزه است حاصل نیاید.

لوازم افطار

بدانکه قضا و کفارت و فدیة و امساک واجب آید بافطار در ماه رمضان، ولیکن هر یکی بجای خود:

اما قضا واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه بگشاید. بعدری یابی عذری. یا بر حایض و مسافر و بیمار و آستن، و بر مرثیه و نیز هم واجب آید، اما بر دیوانه و کودک واجب نیاید؛

و اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی بر اختیار واجب نیاید: و کفارت آن بود که بنده آزاد کند، و اگر ندارد دوماه پیوسته روزه دارد، و اگر نتواند. بسبب ضعف و بیماری. شصت مد طعام بشصت مسکین دهد، و هر مدی منی باشد کم سه یکی^(۲)؛ اما امساک بر کسی واجب بود که بی عذری روزه بگشاید و بر حایض واجب نیاید، اگر چه در میان روز پاك شود، و بر مسافر، اگر چه مقیم گردد، و بر بیمار اگر چه بهتر شود واجب نیاید. و چون روز شك يك تن گواهی دهد که ماه دیده است، هر که نان خورده بود واجب بود که باقی روز همچون روزه داران امساک کند. و هر که در میان روز^(۳) سفر ابتدا کند، نشاید که روزه بگشاید، و اگر روزه گشاده در میان روز بشهر شود، نشاید که بگشاید؛ و مسافر را روزه اولیتر از افطار، مگر که نتواند؛

اما فدیة مدی از طعام باشد که بمسکینی رساند، و بر حامل و مرضع^(۴) واجب بود باقضایم، چون روزه از بیم فرزند گشاده باشد، نه چون بیمار که از بیم خود گشاده باشد؛ و بر پیری که بغایت ضعیف بود و روزه نتواند داشت همین قدر واجب آید، بدل قضا؛ و هر که قضا رمضان تأخیر کند تا رمضان دیگر، بر روزی قضامدی طعام آید.

(۱) پرستاری و محافظت - مقصود اینست که تیمار روزانه تن را از حیث غذا در خوراك شام تدارك و تلافی نماید (۲) سه يك - ثلث . (۳) ظهر . (۴) بچه شیرده .

[روزه داشتمن در روزهای شریف]

در روزهای شریف و فاضل روزه داشتن سنت است ، آنچه در سال او افتد: روز عرفه^(۱) و عاشورا^(۲) و نه روز اول ذی الحجّه و ده روز اول محرم و جمله ماههای رجب و شعبان است . و در خبرست که : «روزه يك روز از ماه حرام فاضلتر از سی روز از ماهاء دیگر، و يك روز از رمضان فاضلتر از سی روز از ماه حرام» ، و گفت : «هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد ، او را عبادت هفصد ساله بنویسند ، و ماه حرام چهارست: ذوالقعدة و ذوالحجّه و محرم و رجب ، و فاضلترین ذوالحجّه است که وقت حج است و در خبرست که: «عبادت در هیچ وقت فاضلتر و دوستتر - نزد خدای - از عشر^(۳) اول ذی الحجّه نیست: روزه يك روز از آن چون روزه يك سالست ، و قیام يك شب چون قیام ليلة القدرست» ، گفتند یا رسول الله: «و نه نیز جهاد؟» ، گفت: «آری! نه نیز جهاد، الا که اسب وی کشته شود و خون وی ریخته آید در جهاد». و گروهی از صحابه کراهیت داشته اند که همه رجب روزه دارند ، تا با ماه رمضان مانند نبود: بدین سبب يك روز گشاده اند یا زیادت .

و در خبرست که : «چون شعبان به نیمه رسد ، روزه نیست مگر رمضان» ، و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکوست : تا رمضان از و گسسته شود ؛ اما با استقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیت است : مگر که سببی باشد جز قصد استقبال .
اما روزهای شریف از ماه ایام بیض^(۴) است : سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ، و از هفته : دوشنبه و پنجشنبه و جمعه .

اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را ، لیکن پنج روز لابد بود که بیاید گشادن : در روز عید^(۵) و سه روز ایام تشریق^(۶) پس از عید اضحی ؛ و باید که بر خویشتن حجر^(۷) نکند در افطار که آن مکروه باشد : و هر که روزه پیوسته

(۱) نهم ذی الحجّه . (۲) دهم ماه محرم . (۳) دهم . (۴) روزهای سفید : مقصود روزهایی از ماه است که ماهتاب در شب آنها بیشترین روشنی را دارد که همان سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم باشد .
 (۵) عید قربان و عید فطر . (۶) خشک کردن گوشت در آفتاب : این عمل در سه روز پس از عید قربان انجام میشود . (۷) منع .

عبادات

تواند داشتن، يك روز می‌دارد و يك روز می‌گشاید: این روزه داود است علیه السلام - ،
و فضل وی بزرگست .

و در خبرست که : «عبدالله بن عمر و بن العاص می‌برسد از فاضلترین طریقی در
روزه ، ویرا بدین فرمود ، گفت ازین فاضلتر خواهم ، گفت ازین فاضلتر نیست ، و دون
این آن باشد که روز دوشنبه و پنجشنبه می‌دارد ، تا نزدیک بود - با ماه رمضان بهم
بثلث سال .

و چون کسی حقیقت روزه بشناسد : که مقصود کسر شهواتست و صافی کردن دل،
باید که مراقب دل خود می‌باشد ، و چون چنین باشد ، گاه بود که افطار فاضلتر بود ، و
گاه بود که روزه ، و بدین سبب بود که رسول - علیه السلام - گاه روزه داشتی تا گفتندی
مگر بیش نگشاید ، و گاه بگشادی تا گفتندی مگر بیش نخواهد داشت ، و ترتیبی معلوم
نبودی روزه‌ را ؛ و علما کراهیت داشته‌اند که چهار روز زیادت نگشاید - پیوسته -
و این روز عید و ایام تشریق گرفته‌اند که چهار روزست ، برای آنکه بر دوام روزه
بگشادن بیم بود که دل سیاه کند و غفلت غالب شود و آگاهی دل ضعیف شود .

اصل هشتم

قرآن خواندنست

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادتست ، خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده؛
رسول گفت - علیه السلام - : « فاضلترین عبادت امت من قرآن خواندن - است ، » و
گفت : « هر که ویرا نعمت قرآن خواندن دادند ، و پندارد که هیچکس را بزرگتر
ازان که وی را داده‌اند چیزی داده‌اند ، خرد داشته است چیزی را که حق تعالی
آنرا عظیم داشته است ، » ، و گفت : اگر بمثل قرآن را در پوستی کنند و در آتش

(۱) میدانها.

عبادات

افکنند، آتش گرد آن نگردهد»، و گفت: «روز قیامت هیچ شفیع نیست - بنزدیک حق تعالی - بزرگوارتر از قرآن: نه پیمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان»، و گفت: «حق تعالی میگوید: هر کرا قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند، آنچه فاضلترین ثواب شاكرانست ویرا عطاکنم»، و گفت رسول - علیه السلام - که: «این دلها زنگار بگیرد همچون آهن»، گفتند: «یا رسول الله! بچه زدوده شود؟» گفت: «بخواندن قرآن و یاد کردن مرك»، و گفت: «من رفتم و شما را دو واعظ ماندم، که همیشه شما را پند میدهند، یکی گویا و یکی خاموش: واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگست».

و این مسعود میگوید - رضی الله عنه - : «قرآن برخوانید: که مزد هر حرفی دو حسنه است، و نگویم که الهم يك حرفست، لیکن الف حرفست و لام حرفی و میم حرفی». و احمد بن حنبل - رضی الله عنه - گوید: «حق تعالی را بخواب دیدم، گفتم: یارب؛ تقرب بتو بچه چیز فاضلتر؟ گفت: بکلام قرآن؛ گفتم: اگر معنی فهم کنند و اگر نه؟ گفت: اگر معنی فهم کنند و اگر نه».

تلاوت^(۱) و افلان

بدانکه هر که قرآن آموخت درجه وی بزرگست: باید که حرمت قرآن نگاهدارد، و خود را از کارهای ناشایست صیانت کند، و در همه احوال خویش باد باشد، و اگر نه، بیم آن بود که قرآن خصم وی باشد.

و رسول - علیه السلام - گفته است: «بیشتر منافقان امت من قرآن خوانان باشند». و بوسلیمان دارانی می گوید که: «زبانیه در قرآن خوان مفسد زودتر آویزد از آنکه دربت پرستان». و در توراة . حق تعالی میگوید: «یابنده من اشرم نداری که اگر نامه برادری بتو رسد و تو در راه باشی، بایستی و بایکسوشوی یا بنشینی و یک حرف برخوانی و تأمل کنی، و این کتاب من نامه منست که بتو نوشته ام، تا تأمل کنی و بدان کار کنی، و نواز آن اعراض همی کنی و بدان کار نکنی، و اگر برخوانی تأمل نکنی تا چیست؟!».

و حسن بصری میگوید: «کسانی که پیش از شما بودند، قرآن را نامه دانستند

(۱) خواندن (قرآن)

رکن اول

که از حق تعالی بدیشان رسیده است : بشب تأمل کردن دمی و روز بدان کار کردندی ؛ و شما درس کردن ویرا عمل ساخته اید : حرف و اِعراب^(۱) وی درست می کنید ، و فرمانهای ویرا آسان همی گیرید ! » .

و در جمله بیاید دانست که : مقصود از قرآن ، خواندن وی نیست ، بلکه مقصود کار کردن بوی است . و خواندن برای یاد داشتن می باید ، و یاد داشتن برای فرمان بردن : کسی که فرمان نبرد و میخواند ، چون بنده بود که نامه خداوند وی بوی رسد ، و ویرا کارها فرموده بود ، وی بنشیند و با لِحان^(۲) نامه را می خواند ، و حرف درست میکند ، و از فرمان هیچ بجای نیارد : بی شک مستحق مشقت و عقوبت گردد .

آداب تلاوت

باید که شش چیز نگاهدارد ، در ظاهر :

ادب اول آنکه بجزمت خواند ، و نخست طهارت کند ، و روی بقبله آرد و متواضع وار نشیند ، چنانکه در نماز . علی - رضی الله عنه - می گوید : « هر که قرآن در نماز خواند ، ویرا به حرفی صد حسنه نویسد ، و اگر نشسته خواند -

در نماز - پنجاه نویسد ، و اگر بر طهارت بود - نه در نماز - بیست و پنج ، و اگر بی طهارت خواند ، ده حسنه بیش ننویسد . و آنچه بشب خواند در نماز ، فاضلتر : که دل فارغ تر بود .

ادب دوم آنکه آهسته خواند ، و تدبیر^(۳) می کند در معانی وی ، و در آن نباشد تا زود ختم کند ، و گروهی شتاب کنند تا هر روزی ختمی باشد ! و رسول -

علیه السلام - میگوید « هر که قرآن پیش از سه روز ختم کند فقه قرآن نیابد » و ابن عباس می گوید - رضی الله عنه - : « اذا زلزلت و القارعه بر خوانم

بآهستگی و تأمل کنم ، دوست تر دارم از البقره و آل عمران بشتاب . و عایشه -

رضی الله عنها - کسی را دید که قرآن بشتاب میخواند ، گفت : « نه خاموش است و نه

قرآن می خواند ! » . و اگر کسی عجمی^(۴) باشد - که معنی قرآن نداند - هم آهسته خواند

فاضلتر ، نگاهداشت حرمت را .

(۱) ذیروز بر حروف (۲) جمع لحن : آوازه . (۳) غوررسی و اندیشه و تفکر . (۴) جز عرب .

عبادات

ادب گریستن است؛ رسول می گوید: علیه السلام :- «قرآن برخوانید و بگریید اگر گریستن فراز نیاید تان، بتکلف فراز آورید». و ابن عباس گفت

معموم رضی الله عنه :- «چون سجده سبحان برخوانید، شتاب مکنید در سجود تا بگریید: اگر کسی را چشم نگرید، باید که دلش بگرید». و رسول گفت: علیه السلام :- «قرآن برای اندوه فرود آمده است: چون برخوانید خوبستن اند و هکین کنید؛ و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن تأمل کند و عجز خویش می بیند، ناچار اند و هکین شود: اگر غفلت بروی مستولی نبود،

ادب آنکه حق هر آیتی بگذارد، که رسول - علیه السلام - چون بآیت عذاب رسیدی استعاضت^(۱) کردی، و چون بآیت رحمت رسیدی سؤال کردی، و در آیت

چهارم تنزیه تسبیح کردی، و در ابتدا اعوذ کردی، چون فارغ شدی بگفتی: «اللهم ارحمنی بالقرآن، واجعله لی اماماً و نوراً و هدی و رحمة، اللهم ذکرنی منه مانسیت، و علامنی منه ما جهلت، و ارزقنی تلاوة آناء اللیل و النهار، واجعله حجة لی یارب العالمین^(۲)»، و چون بآیات سجود رسد سجود کند: اول تکبیر کند آنگاه سجود، و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاهدارد، و تکبیر و سجود کفایت بود، بی تشهد.

ادب آنکه اگر از معنی ریادروی چیزی باشد، یا کسی دیگر را نماز شوریده خواهد کردن، آهسته خواند، که در خبرست که: فضل قرائت سر بر جهر، چون

پنجم فضل صدقه سزست بر علانیه؛ و اگر ازین ایمن باشد، اولیتر آن باشد که آواز بردارد تا دیگری را که بشنود از سماع نصیب بود، و تادی نیز آگاهی بیش یابد، و همت وی جمع تر باشد، و تانشاط بیفزاید، و خواب برمد، و خفتگان دیگر بیدار شوند؛ و اگر این همه نیتها جمع شود، بر هر یکی نوابی یابد. و اگر از مصحف خواند فاضلتر: که چشم را کار فرموده باشد. و گفته اند: ختمی از مصحف بهفت ختم بود؛ و یکی از فقهاء مصر در نزدیک شافعی شد و برادر سجود دید. مصحفی نهاده. گفت: «فقه شمار از قرآن

(۱) از خدا پناه خواستن. (۲) پروردگارا مرا بقرآن رحمت کن، و آنرا پیشوا و راهنما و رحمت من گردان، خدا یا آنچه را از آن فراموش کردم بیاد من آر. و بآنچه از آن ندانسته ام دانایم فرما، و خواندن آن را در شب و روز روزی من فرما، و آنرا برای من برهان و جنتی فرمای پروردگار جهانیان!

رکن اول

مشغول بکرد ، گفت : « من که نماز خفتن کنم مصحف بردست گیرم و تا روز فراز نکنم . »

ورسول - علیه السلام - را ابو بکر برگذشت ، نماز میکرد بشب و قرآن آهسته میخواند ، گفت : « چرا آهسته میخوانی ؟ » ، گفت : « آنکه باوی میگویم میشنود ؛ و عمر را دید با آواز میخواند ، گفت : « چرا با آواز میخوانی ؟ » گفت : « خفته را بیدار میکنم و شیطانرا دور کنم » ، گفت : هر دو نیکو کردید ، پس چنین اعمال تبع نیت بود ، و چون نیت در هر دو نیکو بود بر هر دو نواب بود .

ادب آنکه جهد کند تا با آواز خوش خواند ، که رسول - علیه السلام - میگوید که :
« قرآن را با آوازها خوش بیارائید . » و رسول - علیه السلام - مولی - و وحیقه را دید قرآن با آواز خوش میخواند ، گفت : « الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله ^(۱) »
و سبب آنست که هر چند آواز خوشتر بود ، اثر قرآن در دل بیش بود ، و سنت آنست که محرابی خواند ، اما اگر الحان بسیار در میان کلمات و حروف افکند - چنانکه عادت قولان ^(۲) است مکروه است .

اداب باطن

اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است :

ادب اول آنکه عظمت سخن بداند : که سخن خدای تعالی است ، و قدیم است ، و صفت وی است . قایم بذات وی - و آنچه بر زبان میرود حروف است ؛ و همچنانکه آتش بزبان گفتن آسانست و هر کسی طاقت آن دارد ، اما طاقت نفس آتش ندارد ، همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود ، هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد ، و ازین بود که حق تعالی گفت :

« لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله ^(۳) »

ولیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت ^(۴) حروف پیوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن ندارد ، و جز درین کسوت حروف بآدمی رسانیدن صورت نبندد ، و این دلیل آن نکند که و رای حروف کاری عظیم نیست ؛ ، همچنانکه بهایم را

(۱) سپاس خدا را که در امت من کسی چون او نهاد . (۲) مطربان و آوازه خوانان . (۳) اگر فرو میفرستادیم این قرآن را بر کوهی ، هر آینه آنرا میدیدی ترسناک و از هم فرو ریخته از ترس خدای . (۴) پوشش . لباس .

عبادات

راندن و آب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست - که ویرا طاقت فهم آن نیست - لاجرم آوازه‌ها نهاده‌اند^(۱) نزدیک با آواز بهایم، تا ایشانرا بدان آگاهی دهند، و ایشان آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند: که گاو بیانگی که بروی میزنند زمین نرم میکند، و حکمت زمین نرم کردن ندانند که مقصود آنست تا هوادر میان خاک شود و آب بهردو آمیخته شود، تا چون هر سه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد و ویرا تربیت کند: نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست، تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصواتست. و این غایت ضعف و سلیم دلی است و این همچنان بود که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین است، و نداند که آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد و طاقت وی ندارد، اما این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ اثر نکند در وی. و چنانکه هر کالبدی را روحی است که با وی بماند، معنی حروف چون روحست و حروف چون کالبد، و شرف کالبد بسبب روحست و شرف حروف بسبب روح معانی است. و پیدا کردن تمامی تحقیق این در چنین کتاب ممکن نگردد.

ادب آنکه عظمت حق تعالی - که این سخن ویست - در دل حاضر کند، پیش از قرآن خواندن -، و بداند که سخن که میخواند و در چه خطر می نشیند،

دوم که وی میگوید: «لایمسه الا المطهرون (۲)»، و چنانکه ظاهر مصحف را نبسود^(۳) الادستی پاک، حقیقت سخن حق را در نیابد الادللی پاک از نجاست اخلاق بدو آراسته بنور تعظیم و توقیر، و ازین بود که هر که عکرمه مصحف باز کردی ویرا غشی افتادی و گفتی: «هو کلام ربی، هو کلام ربی (۴)»، هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد؛ و این عظمت در دل حاصل نیاید تا از صفات و افعال او باز نه اندیشد، چون: عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین، و هر چه در میان ایشانست از ملایکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جمادات و نباتات و اصناف خلائق در دل حاضر کند، و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضه قدرت اوست: که اگر همه را هلاک کند پاک ندارد، و در کمال وی هیچ نقص نبود، و آفریننده.

(۱) نهادن: وضع کردن (۲) نباید آنرا بدست گیرند جز با کمال (۳) لمس کردن و دست مالیدن. (۴) این کلام پروردگار من است، این کلام پروردگار من است.

رگن اول

و دارنده و روزی دهنده همه اوست، آنکه باشد که شمه از عظمت در دل وی حاضر شود.

ادب آنکه دل حاضر دارد در خواندن، و غافل نشود، و حدیث النفس وی را بجانب پراکنده بیرون نبرد، و هر چه بغفلت خواند ناخوانده داند، و دیگر **معیب** بار باز سرشود^(۱): که این همچنان بود که کسی بتماشا در بستانی شود و آنکه غافل باشد از عجایب بستان تا بیرون آید، که این قرآن تماشاگاه مؤمنانست، و در وی عجایب حکمتهاست، که کسی که در آن تأمل کند بهیچ چیز دیگر نبردازد؛ پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد، لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر بود تا پراکنده اندیشه نبود.

ادب آنکه در معانی هر کلمتی اندیشه میکند تا فهم کند، و اگر بیکبار فهم نکند اعادت میکند، و اگر از وی لذتی یابد اعادت میکند؛ که آن اولیتر از بسیار **چهارم** خواندن و ابوذری گوید - رضی الله عنه - که رسول - علیه السلام یک شب تار و در نماز این یک آیت اعادت میکرد: « ان تعذبهم فانهم عبادك ، وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم (۲) » و « بسم الله الرحمن الرحيم » بیست بار اعادت کرد و سعید بن جبیر شبی درین آیت کرد که: « و امتاز و الیوم ایها المجرمون (۳) » و اگر آیتی میخواند و معنی آیتی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد.

عمر بن قیس از سواس گله میکرد، گفتند: « آن حدیث دنیا باشد، » گفت: « اگر کار در سینه من کنند بر من آسانتر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم، ولیکن دل مشغول آید که پیش حق تعالی چون ایستم و چون باز کردم؟ » این از جمله سواس میدانست، بحکم آنکه هر کلمه که در نماز می خواند باید که جز آن معنی در آن وقت هیچ چیز نیندیشد، و چون اندیشه دیگر بود، اگر چه هم از دین بود و سواس بود، بلکه باید که در هر آیتی جز از معانی وی نه اندیشد؛ و چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تأمل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال این چیست؟ و چون آیات افعال خواند. چون: « خلق السموات

(۱) از نو و از سر شروع کند. (۲) اگر آنانرا رنج دهی بندگان تواند، و اگر آنانرا بیامرزی

تو عزیز و دانایم. (۳) و جدا شوید امروز ای گناهکاران.

عبادات

والارض (۱) « از عجایب خلق، عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد، تا چنان شود که در هر چه نگرند حق را بیند و از وی بیند و همه بوی بیند؛ و چون این آیت خواند که: «انا خلقنا الانسان من نطفة (۲)»، در عجایب نطفه اندیشد: که يك قطره آب يك صفت از وی چگونه چیزهای مختلف پدید آید، چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن، و آنگاه از وی اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شد، و آنگاه عجایب جواهر معانی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون آفریده شد و چون پدید آمد؟

و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود، و مقصود از این تشبیه بر جنس تفکر در قرآن. و معانی قرآن سه تن را ظاهر نشود: یکی آنکه اول تفسیر قرآن ظاهر نخوانده باشد، و عربیت نشناخته باشد؛ دیگر آنکه برگناهی بزرگ از کبایر مصر^(۳) باشد، یعنی بدعتی اعتقاد کرده باشد، و دل وی تاریک شده بود بظلمت بدعت^(۴) و معصیت؛ و دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد، و بر ظاهر ایستاده، و هر چه بخلاف آن بدل وی بگذرد از ان نفرت گیرد، و ممکن نگردد که این کس هر گز از ان ظاهر فراتر شود.

ادب آنکه دل وی بصفتهای مختلف میگردد - چنانکه معانی آیات میگردد - :
 چون بآیات خوف رسد، همه دل وی بیم و زاری گردد، و چون بآیات
پنجم رحمت رسد، گشادگی و خرمی در وی پدید آید؛ و چون صفات حق تعالی
 شنود، عین تواضع و شکستگی گردد؛ و چون محالات کفار شنود - که در حق خدای تعالی
 گفته اند - چون شريك و فرزند، آواز نرم تر کند و با شرم و خجالت خواند. و همچنین
 هر آیتی را معنی است؛ و آن معنی را مقتضای است: باید که بدان صفت میگردد تا
 حق آیت گزارده باشد.

ادب آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی شنود: و تقدیر کند که از وی میشنود
 در حال. و یکی از بزرگان میگوید: «من قرآن میخواندم و حالات آن
ششم می نیافتم، تا تقدیر کردم که از رسول میشنوم، پس از آن فراتر شدم: تقدیر
 کردم که از جبرئیل میشنوم و حالات زیادت یافتم، پس فراتر شدم و بمنزلت مهین رسیدم:

(۱) آسانها و زمین را آفرید. (۲) بدستی که آفریدیم آدمی را از نطفه. (۳) اصرار و میل شدید داشته باشد. (۴) نهادن قاعده ای در دین که در شرع نبوده است.

رکن اول

و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی میشنوم - بی واسطه - و اکنون لذتی می یابم که هرگز نیافته بودم.

اصل نهم

ذکر حق تعالی است

بدانکه لباب و مقصود عبادات یاد کرد حق تعالی است: که عماد مسلمانان نماز است، و مقصود وی ذکر حق تعالی است، چنانکه گفت: «ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر، و لذكر الله اکبر (۱)»؛ و قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن حق تعالی است و مذکر (۲) است، و هر چه درویش همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است؛ و مقصود از روزه کسر شهوات است، تا چون دل از زحمت شهوت خاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود، که چون دل بشهوات آگنده (۳) باشد ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند؛ و مقصود از حج که زیارت خانه خدای است - جل جلاله - ذکرست خداوند خانه را و تهییج شوق بلاقای او.

پس سر و لباب همه عبادات ذکرست، پس اصل مسلمانان کلمه «لا اله الا الله» محمد رسول الله است، و وی عین ذکرست؛ و همه عبادات دیگر تأکید این ذکرست. و یاد کرد حق تعالی ترا، ثمره ذکرست، و برای این گفت حق تعالی: «فاذکرونی اذکرکم مرایاد کنید تا من شمارا یاد کنم»، و این یاد کرد بردوام می باید، و اگر بردوام نبود در بیشتر احوال می باید، که فلاح (۴) در وی بسته است، و برای این گفت: «واذکرو الله کثیراً لعلکم تفلحون»، میگوید: «اگر امید فلاح میدارید، کلید وی ذکر بسیارست نه اندک، و در بیشتر احوال نه در کمتری»؛ و برای این گفت: «الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنبو بهم»: ثنا برین قوم کرد که ایشان بر پای و نشسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند، و گفت: «واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفه و دون - الجهر من القول بالغدو و الاصل و لا تکن من الغافلین»، گفت: «و رایاد کن بزاری و به بیم و بترس، بامداد و شبانگاه، و بهیچوقت غافل مباش».

(۱) بدرستی که نماز باز میدارد از زشتی و بدی، و هر آینه یاد خدا بزرگتر است. (۲) یاد آورنده.

(۳) بر. (۴) دستگیری.

عبادات

ورسول را - علیه السلام - پرسیدند که: «از کارها چه فاضلتر؟» گفت: «آنکه بمیری و زبان تو تر بود بد ذکر حق تعالی»، و گفت: «آگاه نکنم شما را از بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک پادشاه - جل جلاله -، و بزرگترین درجات شما، و آنچه بهتر است از زروسیم بصدقه دادن، و بهتر است از جهاد کردن بدشمنان خدای، اگر چه کردن های شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید؟»، گفتند: «آن چیست یا رسول الله؟»، گفت: «ذکر الله»، یعنی یاد کرد حق تعالی؛ و گفت حق تعالی میگوید: «هر که ذکر من ویرا از دعا مشغول کند. عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطاء سایلان باشد»، و گفت: «ذکر خدای تعالی در میان غافلان، چون زنده است میان مردگان، و چون درخت سبزیست در میان گیاه خشک؛ و چون غازی است که بجنک بایستد میان گریختگان». و مغاذ بن جبل رضی الله عنه - میگوید که: «اهل بهشت بر هیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یکساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد، که ذکر حق تعالی نکرده باشد».

حقیقت ذکر

بدانکه ذکر را چهار درجه است.

اول - آنکه بزبان باشد و دل غافل، و اثر این ضعیف بود، ولیکن هم از اثر خالی نباشد. چه زبانی را که بخدمت مشغول باشد فضل بود بزبانی که بیپوده مشغول گردد یا معطل بگذارد.

دوم - آنکه در دل بود، ولیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد، و چنین بود که دل را بتکلف بران باید داشت، تا اگر آن جهد و تکلف نبود، دل بطبع خویش شود. از غفلت و حدیث نفس.

سیم درجه - آنکه ذکر قرار گرفته باشد در دل و مستولی شده و متمکن گشته، چنانکه بتکلف ویرا بکار دیگر باید برد؛ و این عظیم بود؛

چهارم درجه - آن بود که مستولی بردل مذکور بود و بس: و آن حق تعالی است نه ذکر، که فرق بود میان آنکه همگی دل دوست دارد و میان آنکه ذکر دوست دارد، بلکه کمال آنستکه ذکر و آگاهی از دل بشود، و مذکور ماند و بس:

رکن اول

که ذکر تازی بود یا پارسی، و این هر دو از حدیث نفس خالی نباشد بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث پارسی و تازی هر چه هست خالی شود و همه وی گردد که هیچ چیز دیگر را در وی گنج نماند، و این نتیجهٔ محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق کرم را همگی معشوق دارد، و باشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند؛ و چون چنین مستغرق شود، و خود را و هر چه را که هست - جز حق تعالی - فراموش کند، باول راه تصوف رسد: و این حالت را صوفیان فزا گویند و نیستی گویند، یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و آن هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد. و چنانکه خدایرا تعالی عالمهاست که ما را هیچ از آن خبر نیست و آن در حق ما نیست است، هست ما آنست که ما را از آن آگاهی است و از آن خبرست چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد، وی نیست گشت، و چون خودی خود را فراموش کرد، وی نیز در حق خود نیست گشت، و چون باوی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی، هست وی حق باشد و بس. و چنانکه تو نگاه کنی و آسمان و زمین و آنچه درو بست بیش نبینی، گویی عالم بیش ازین نیست و همه اینست، این کس نیز هیچ چیز را نبیند جز حق تعالی، و گوید همه اوست و جزوی خود نیست و بدینجایگاه جدایی از میان وی و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید: و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد، یعنی که خبر جدایی برخیزد، که ویرا از خدای تعالی دوری و آگاهی نباشد: که جدایی کسی داند که دو چیز را بداند، خود را و خدا را، و این کس درین حال از خود بی خبرست و جزیک نمیشناسد جدایی چون داند؟ و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد، و ارواح ملایکه و انبیا بصورتهای نیکو ورا نمودن گیرد و آنچه خواست حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد، و احوال عظیم پیدا آید که از آن عبارت نتوان کرد، و چون بنخود آید و گاهی کارها پدید آید، اثر آن باوی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود، و دنیا و هر چه در دنیاست و هر چه خلق در آنند در دل وی ناخوش آید، و بتن در میان مردمان باشد و بدل غایب، و عجب میدارد از مردمان که بکارهای دنیا مشغول اند، و بنظر رحمت بدیشان مینگرد که میدانند که از چه کار محروم مانده اند،

عبادات

و مردمان بروی میخندند که چرا وی نیز بکار دنیا مشغول نیست، و گمان میبرند که مگر ویرا جنونی و سودایی پدید خواهد آمد و بس. اگر کسی بدرجه فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات ویرا پیدا نیاید، لیکن ذکر بروی غالب و مستولی گردد، این نیز کیمیای سعادت باشد، که چون ذکر غالب شد آتش محبت مستولی شد تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و آنچه در وی است دوست دارد.

و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مسیر بحق خواهد بود، بمرگ کمال لذت مشاهده وی بر قدر محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد، رنج و دردی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را، چنانکه در عنوان مسلمانی گفته ایم.

پس اگر کسی ذکر بسیار میکند، و او را آن احوال که صوفیانرا باشد پیدا نیاید، که نفور^(۱) گردد که سعادت بر آن موقوف نیست، که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد، هر چه درین جهان پیدا نیاید پس از مرگ پیدا آید. باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را تا با حق تعالی دارد، و هیچ غافل نباشد، که ذکر بردوام کلید عجایب ملکوت حضرت الهیت است و معنی این که رسول - علیه السلام - گفت: «هر که خواهد در روضهای بهشت تماشا کند، ذکر خدای بسیار باید کرد» اینست.

و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است، و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که در پیش آید خدا را یاد کند، و بوقت معصیت دست بردارد، و بوقت فرمان بجای آرد: اگر ذکر وی را بدین ندارد، نشان آن باشد که حدیث نفس بوده است و حقیقی نداشته است.

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید و صلوات و استغفار

رسول - علیه السلام - میگوید: «هر نیکویی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله: اگر و در ترازو نهند برابر هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در وی است زیادت آید»، و گفت: «گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن، و بسیاری خاک زمین گناه دارد، از وی در گذارند»، و گفت: «هر که لا اله الا الله

(۱) کریران و پریشان حال و افسرده

رکن اول

باخلاص گفت، در بهشت شود؟ و گفت: «هر که بگوید لا اله الا الله و حده لا شريك له؛ له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير (۱)، هر روز صدبار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده بود، صد نیکی در دیوان وی بنویسند، و صد بدی پاک کنند، حرزی بود این کلمه ویرا از شیطان تاشبانگاه».

و در صحیح است که: «هر که این کلمه بگوید، چنان بود که چهار بنده از فرزندان اسمعیل آزاد کرده بود از بندگی»، و رسول میگوید - علیه السلام که: «هر که در روزی صدبار بگوید سبحان الله و بحمده، همه گناهان وی عفو کنند، اگر چه بسیاری کف دریا بود»، و گفت: «هر که پس هر نمازی سی سه بار بگوید که سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر، و ختم کند صدبار تمام بدین کلمه: «لا اله الا الله و حده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير»، همه گناهان وی بیامرزد، و اگر بسیاری کف دریا بود».

روایت کنند که: «مردی بنزدیک رسول - علیه السلام - آمد و گفت: دنیا مرا فرو گذاشت، تنگدست و درویش شدم و درماندم، تدبیر من چیست؟ گفت: کجایی تواز صلوات ملایکه و تسیح خلائق که روزی بدان یابند؟ گفت: آن چیست یا رسول الله؟ گفت: سبحان الله العظيم، سبحان الله و بحمده، استغفر الله، هر روزی صد بار بگوی - پیش از نماز بامداد و پس از صبح - تا دنیا روی بتو نهد: اگر خواهی و اگر نه؛ و حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسیح می کنند تا قیامت، و ثواب آن ترا باشد».

و رسول گفت - علیه السلام - که: «باقیات صالحات این کلماتست: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر»؛ و رسول گفت - علیه السلام -: «من این کلمات بگویم دوست تر دارم از هر چه در زیر گردش آفتاب است»، و گفت: «دوست ترین کلمات نزدیک خدا - دای تعالی این چهار کلمه است»، و گفت: «دو کلمه است که آن سبک - است بر زبان، و گرانست در میزان، و محبوبست نزد رحمان: سبحان و بحمده سبحان الله العظيم و بحمده».

و فقرا، رسول - علیه السلام - را گفتند، «توانگران ثواب آخرت همه بردند هر

(۱) بخت خدایی جز پروردگار واحد که شریک ندارد، پادشاهی و سپاس شایسته اوست ز بر هر کاری تواناست.

عبادات

عبادتی که ما میکنیم ایشان نیز میکنند، و ایشان صدقه میدهند و ما نمیتوانیم، گفت: «شما را بسبب درویشی، هر تسییحی و تهلیلی و تکبیری صدقه است، و هر امر معروفی و نهی منکری صدقه است و اگر یکی از شما لقمه در دهان اهل خویش نهد صدقه است». و بدانکه فضیلت تسییح و تحمید در حق درویشان، زیادت بدانست که دل درویش بظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی تر بود: يك کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاك افکنند، اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد؛ و ذکر در دلی که بشهوت دنیا آکنده بود؛ همچون تخمی باشد که در شورستان اثر کمتر کند.

صلوات

یکروز رسول - علیه السلام - بیرون آمد، و اثر شادی در وی پیدا بود، گفت: «جو ریل آمد - علیه السلام - و گفت خدای تعالی میگوید: بسنده نکنی بدین که هر که از امت تو بر تو صلوات دهد من ده بار بروی صلوات دهم، و چون بر تو سلام کنند ده بار بروی سلام کنم؟»، و رسول گفت - علیه السلام -: «هر که بر من صلوات میدهد، ملائکه جمله بروی صلوات میدهند، گو خواه بسیار ده و خواه اندک، و گفت: «اولتر بمن آنکس بود که صلوات بیشتر دهد بر من»؛ و گفت: «هر که بر من صلوات دهد، ده نیکویی و رابنویسند و ده زشتی از وی بسترند»، و گفت: «هر که در چیزیکه مینویسد، صلوات بر من نویسد، ملائکه ویرا استغفار میکنند تا نام من در آن کتاب نوشته مانده است».

استغفار

ابن مسعود میگوید - رضی الله عنه - که: «در قرآن دو آیت است که هیچ کس گناهی نکند و این دو آیت بر خواند و استغفار کند الا گناه وی بیامرزد: (۱) و الذین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم، ذکر و الله، فاستغفروا الذنوبهم (۱) الایه - و من يعمل سوء او یظلم نفسه ثم یتغفر الله: یجد الله غفوراً رحیماً (۲) و خدای تعالی رسول را میگوید - علیه السلام - : «فسبح بحمد ربك و استغفر له كان تواباً (۴)»، و بدین سبب رسول - علیه السلام - بسیار گفتی:

(۱) و کسانی که چون کار زشت کنند باینفس خودستم رو دارند بیاد خدا افتند، خداوند گناهانشان بیامرزد (۲) و هر کس کار بد کند یا بر خود ستم روا دارد و پس از آن از خدا طلب مغفرت کند، خداوند را آمرزنده و بخشنده خواهد یافت. (۳) تسبیح و ستایش کن پروردگارت را و او آمرزش بخواه که توبه را میدهد.

رکن اول

«سبحانك اللهم وبحمدك . اللهم اغفر لي : انك انت التواب الرحيم^(۱)» ورسول گفت - علیه السلام - : «هر که استغفار بسیار گوید ، در هر اندوه که باشد فرح یابد ، و در هر تنگی که باشد خلاص یابد ، و روزی وی از آنجا که نه اندیشد به وی رسد» و گفت : «من روزی هفتاد بار استغفار و توبه میکنم» ، و چون وی چنین باشد ، دیگر آنرا معلوم باشد که هیچوقت ازین خالی نباید بود ! و گفت : «هر که در آن وقت که بخسبد ، سه بار بگوید : استغفر الله العظيم الذي لا اله الا هو الحي القيوم^(۲) همه گناهان وی بیامرزند ، اگر به بسیاری کف دریا بود و دریا بیابان و برك درختان و روزهای دنیا» . و گفت : «هیچ بنده گناهی نکند ، که طهارتی بکند نیکو و دور کعت نماز کند و استغفار کند ، الا آن گناه وی بیامرزند» .

آداب دوا

بدانکه دعا کردن به تضرع و زاری از جمله قُرباتست^(۳) و رسول میگوید - علیه السلام - که : «دعا مخ عبادتست» ، و این برای آنست که مقصود از عبادت عبودیت است ، و عبودیت بدان بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی هر دو بهم بیند و داند . و در دعا این هر دو پیدا آید ، و هر چند بتضرع تر باشد اولیتر و باید که هشت آداب نگاه دارد .

اول - آنکه جهد کند تا در وقت شریف افتد ، چون : عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحرگاه و در میان شب ؛

دوم - آنکه احوال شریف نگاه دارد ، چون : وقت مصاف کشیدن^(۴) غازیان و باز آمدن ، و وقت نماز فریضه ، که در خبرست که درهای آسمان درین وقت بگشایند ، و همچنین در میان بانك نماز و اقامت ، و وقتی که روزه دارد ، و وقتی که دل رقیق تر باشد ؛ که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود ؛

سوم - آنکه هر دو دست بردارد ، باخر بروی فرو آرد ، که در خبرست که : «خدای تعالی کریم تر از آنست که دستی که به وی بر داشتند تهی باز گرداند» ، و رسول - علیه الصلوة و السلام - گفت . «هر که دعا کند ، از سه چیز

(۱) پاک هستی توای خدا و ترا میستایم . خدایا مرا بیامرز ، تو پذیرنده توبه و بخشنده ای .
(۲) طلب آموزش میکنم از خدای بزرگی که پرورگاری جزا نیست و بزرگ و پاینده است : (۳) نزدیک کننده بخداوند . (۴) بچنگ رفتن .

عبادات

خالی نماند؛ یا گناهی بیامرزد، یا در حال خیری بوی رساند، یا در مستقبل خیری بوی رسد»؛

چهارم - آنکه دعا با تردّد نکند، بلکه دل در آن دارد که لابد اجابت آید، که رسول - علیه السلام - میگوید: «ادعوا الله و انتم موقنون بالاجابة (۱)»؛

پنجم - آنکه دعا بزاری و خشوع دل کند، که در خبرست که: «از دل غافل هیچ دعا نشنوند»؛

ششم - الحاح کند در دعا و تکرار میکند و می آویزد، و نکوید: «اند (۲) بار دعا کردم و اجابت نبود»، که وقت اجابت و مصلحت آن ایزد تعالی بهتر داند؛ و چون اجابت یابد، سنت آنست که بگوید: «الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات» (۳) و چون اجابت دیرتر بود، گوید: «الحمد لله على كل حال (۴)»؛

هفتم - آنکه نخست تسبیح کند و صلوات دهد؛ و رسول - علیه السلام - پیش از دعا بگفتی: «سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب (۵)»، و گفته است: «هر که دعا خواهد کرد، نخست باید که برهن صلوات دهد، که این دعا را اجابت بود ناچار، و خدای تعالی کریم تر از آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند»؛

هشتم - آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید، و دل بکلیت بحق تعالی برد: که بیشتر دعا که رد افتد، از غفلت دلها بود و ظلمت معصیتها.

و کعب الاخبار میگوید: «قحطی بود در زمین بنی اسرائیل، موسی - علیه السلام - با جمله امت باستسقا (۶) شدند سه بار، و اجابت نیفتاد، پس وحی آمد بموسی - علیه السلام - که در میان شما نامی است و تا وی توبه نکند اجابت نکنم، گفت: بار خدایا آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم، گفت: من از نامی منع میکنم، نامی چون کنم؟! موسی گفت: توبه کنید از سخن چینی، همه توبه کردند و باران آمدن گرفت». و مالک بن دینار گوید: «در بنی اسرائیل قحطی بود، دو بار باستسقا شدند، اجابت نیفتاد، پس وحی آمد بیفامبر ایشان که: ایشان را بگوی که بیرون آمده اند و دعا میکنند

(۱) خدا را بخواهید در حالی که پذیرفته شدن آن را باور داشته باشید (۲) چند . (۳) سیاس خدای را که بسبب نعمت او کارهای نیک تمام می شود . (۴) سیاس خدا را در هر حال . (۵) منزّه است پروردگار بزرگ بلند مرتبه بسیار بخشنده من . (۶) طلب آب ؛ نیاز طلب باران .

رکن اول

با کالبد‌های پلید و شکم‌های پر حرام و دست‌های بخون ناحق آلوده: بدین بیرون آمدن خشم من زیادت شد و از من دور گشتید.

دعوات پراکنده

بدانکه دعاهای مأثور بسیار است؛ که رسول - علیه السلام - گفته و فرموده است، و سنت است خواندن آن با مداد و شبانگاه و پس از نمازها در اوقات مختلف؛ و بسیاری از آن جمع کرده‌ایم در کتاب احیاء، و دعایی چند نیکوتر در کتاب **بدایة الهدایه** آورده‌ایم: اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد، که نبستن آن درین کتاب دراز شود، و تفسیر آن معروف باشد، و هر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشد.

و ما دعایی چند - که در میان حوادث که افتد، و کارهایی که کرده آید سنت است و آن کمتر یاد دارند - بیاریم، تا یاد گیرند و معنی آن بشناسند، و هر یکی بوقت خویش میگویند، که در هیچوقت نباید که بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی بود:

چون از خانه بیرون آید بگوید: «بسم الله، رب اء-وذبک ان اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی. بسم الله الرحمن الرحیم. لاحول و لا قوه الا بالله، التکلان علی الله (۱). چون در مسجد شود بگوید: اللهم صل علی محمد و آله وسلم. اللهم اغفر لی ذنوبی و افتح لی ابواب رحمتک (۲)، و پای راست پیش دارد. و چون در مجلسی نشیند که سخن‌ها پراکنده رود، کفارت آن آن بود که بگوید: سبحانک اللهم و بحمدک. اشهد ان لا اله الا انت، استغفرک و اتوب الیک، عملت سوء و ظلمت نفسی، فاغفر لی: انه لا یغفر الذنوب الا انت (۳)». چون در بازار شود بگوید: «لا اله الا الله و حده لا شریک له، له المملک و له الحمد، یحیی

(۱) بنام خدا، پروردگارا پناه میبرم بتو از گمراهی و گمراه کردن و از ستم کردن و ستم‌دیدن و از نادانی و منسوب شدن بنادانی. بنام خداوند بخشنده مهربان. توانا سی و نیروئی نیست جز بخدا، تو کل کردم بر خدا. (۲) خدایا درود و سلام فرست بر محمد و آلش؛ خدایا گناهانم ببیمرز و درهای بخشایش را برویم بگشا. (۳) خدایا تو پاک و تورا سپاسگذارم. گواهی میدهم که خدایم جز توییست؛ از تو آرزو می‌خواهم و بتو باز می‌گردم. بد کردم و بنفس خود ستم روا داشتم، از من در گزر چه بخشاینده‌ای جز توییست.

عبادات

ویمیت، و هو حی لایموت، بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر^(۱)، و چون جامهٔ نو درپوشد گوید: «اللهم کسو تنی هذا الثوب، فمک الحمد. اسألك من خیره و خیر ماصنع له، و اعوذ بک من شره و شر ماصنع له^(۲)». و چون ماه نو بیند بگوید: «اللهم اهله علينا بالامن و الايمان و السلامة و الاسلام. ربی و ربک الله^(۳)» و چون با جدید بگوید: «اللهم انی اسألك خیر هذا الريح و خیر ما فیها و خیر ما ارسلت به. و نعوذ بک من شرها و شر ما فیها و شر ما ارسلت به^(۴)» و چون خیر مرک کسی شنود گوید: «سبحان الحی الذی لایموت؛ انالله و انالیه راجعون^(۵)». و چون صدقه دهد گوید: «ربنا تقبل منا: انک انت السميع العليم^(۶)». و چون زیانی افتد بگوید: «عسی ربنا ان یدلنا خیراً منها: انالی ربنا راجعون^(۷)». چون ابتدای کاری خواهد کردن بگوید: «ربنا اتنا من لدنک رحمة و هبىء لنا من ام نارشدا^(۸)». و چون در آسمان نکرده گوید: «ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانه فقتلنا عذاب النار تبارک الذی جعل فی السماء بروجاً و جعل فیها سراجاً و قمرآ منیرآ^(۹)». و چون آواز رعد شنود گوید: «سبحان من یسبح الرعد بحمده و الملائكة من خیفته^(۱۰)»، و بوقت ساعقه گوید: «اللهم لا تقتلنا بغضبك، و لا تهلكنا بعذابک، و عافنا قبل ذلك^(۱۱)». و بوقت باران گوید: «اللهم اجعله سقیاً هنیا و صبیاً نافعاً و اجعله سبب رحمة و لا تجعله سبب عذاب^(۱۲)». در وقت خشم گوید: «اللهم اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من الشیطان الرجیم^(۱۳)». در وقت ترس و بیم گوید: «اللهم انا نجعلک فی نحورهم و نعوذ بک من شرورهم^(۱۴)». چون جایی درد کند، دست بروی نهد

(۱) نیست خدایی جز خدای واحدی که شریک ندارد، سلطنت و ستایش او راست، زنده میکند و میسیراند، و اوزنده ایست که نمیبرد، نیکی بدست اوست و بر هر کاری تواناست (۲) خدایا این جامه را بمن بوشاندی، پس سیاست میگزارد. از تو نیکی آن رامیخواهم و میخواهم در کار نیکی بکار رود از شر آن بتوبناه میبرم، و از اینکه بکار بدی بکار رود باز بتو پناه میبرم. (۳) خدایا این ماه را با آسایش و ایمان و سلامت و اسلام بر ما وارد کن پروردگار من و تو خداست. (۴) خدایا خوبیهای این باد و خوبیهای آنچه دروست و خوبیهای آنچه را با آن فرستادهای از تو میخواهم، و از شر آن و شر آنچه دروست و شر آنچه با آن فرستادهای بتویاه میبرم. (۵) پاکست آن زندهای که هرگز نمیرد. ما برای خدایم و بدو باز خواهیم گشت. (۶) خدایا از مادر بدبیر: بد رستی که توشنواود انا هستی (۷) شاید پروردگار ما آنرا بیبتری بدل فرماید، ما پروردگار خود گزافیده ایم. (۸) پروردگارا از جانب خود بر ما رحمت فرست و از کار ما وسیله راهنمایی برای ما فراهم فرما. (۹) پروردگارا این را ببوده نیافریدی، تو پاک ای پس ما را از رنج آتش نگاهدارد مبارکست آنکه در آسمان بر جهانها و در آن چراغ و ماه روشنی بخشی قرار داد (۱۰) پاکست آنکه رعد بتایش او تسبیح میکند و فرشتگان از ترس او. (۱۱) خدایا ما را بخشم مکش، و با عذابت نابود مساز و بیش از این از ما درگذر (۱۲) خدایا آنرا سبب سیرابی گوارد و فروریختن سودمندی فرما و آنرا وسیله رحمت ساز نه اسباب رنج و عذاب. (۱۳) خدایا گناهم را ببخش و خشم دلم فرو نشان و مرا از شیطان رانده شده در پناه گیر. (۱۴) خدایا ترا بر گلوگاههای ایشان قرار میدهم و از آزارهای ایشان بتوبناه میبرم.

رکن اول

سه بار بگوید «بسم الله» و هفت بار بگوید: «اعوذ بالله و قدرته من شر ما جدوا حاذر»^(۱) .
 و چون اندوهی رسد بگوید: «لااله الا الله العلی الحکیم، لااله الا الله رب العرش العظیم
 لااله الا الله رب السموات و الارض و رب العرش الکریم»^(۲) . چون بکاری درماند بگوید
 «اللهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن امتک، ناصیتی بیدک، ماض فی حکمک عدل فی قضاوک،
 اسألك بكل اسم سمیت به نفسک و انزلته فی کتابک و اعطيته احداً من خلقک او استأثرت به فی
 علم الغیب عنک: ان تجعل القرآن ربيع قلبی و نور صدری و جلاء غمی و ذهاب حزنی و
 همی»^(۳) و چون در آینه نکرده بگوید: «الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی، و صورنی
 فاحسن صورتی»^(۴) . و چون بنده خرد، موی پیشانی وی بگیرد و بگوید: اللهم انی
 اسألك خیره و خیر ما جبل علیه، و اعوذ بک من شره و شر ما جبل علیه»^(۵) .
 و چون بخسبند بگوید: «رب! باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه؛ هذه نفسی
 انت توفها، لك مماتها و محياها: ان امسکتها فاغفر لها، وان ارسلتها فالا
 حفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین»^(۶) . و چون بیدار شود بگوید: الحمد لله
 الذی احبانا بعد ما امانا، و الیه النشور؛ اصبحنا و اصبح الملک و العظمة و -
 السلطان لله، و العزة و القدرة لله، اصبحنا علی فطرة الاسلام و کلمة الاخلاص
 و علی دین نبینا محمد علیه السلام و علی ملة ابينا ابراهيم حنیفاً و ما کان من
 المشرکین»^(۷) .

(۱) پناه میبرم بخدا و توانا میش از شر آنچه میبایم و آنچه از آن بیمناکم . (۲) نیست خدای جز
 خداوند بلند مرتبه دانا، نیست خدای جز خداوند صاحب عرس بزرگ . نیست خدای جز خداوند
 بخشنده پروردگار آسمانها و زمین و عرش .
 (۳) خدایا من بنده و پسر بنده و کنیز توأم اختیار من بدست توست . فرمان تو در من گذران
 است، قضای تو در من عین دادست، بحق هراسمی که خود را بدان نامیدی یا در کتابت فر و فرستادی
 یا یکی از بندگانت بخشیدی یا در علم غیب خود آنرا مخصوص گردانیدی، از تو میخواهم که
 قرآن را بهار دل و روشنی سینه و وسیله رفتن غصه و اندوه و پریشانی من فرمایی . (۴) ستایش خدای
 را که چون مرا آفریده بنیکوتر صورت آفرید، و چون بر من صورت بست بهترین صورت بست .
 (۵) خدایا از تو خیر او و خیر سرشت او را میخواهم، و از بد او و بدی های سرشت او بنویسم پناه میبرم .
 (۶) پروردگارا! بنام تو پهلوانم و بنام تو برخواهم آورد، این جان من است و تو تمام کننده و
 گیرنده آن هستی، مرک و زندگانی آن تراست: اگر گرفتی آنرا بیامرز و اگرها ساختی بدانسان
 که بندگان نیکوکار را نگاهداری آنرا نیز نگاهدار (۷) سپاس خدایا که پس از آنکه ما را
 میراند دوباره رنده ساخت و باز گشت بسوی اوست؛ صبح کردیم ما در حالی که مملکت و بزرگی
 و تسلط خدایراست، و عزت و توانائی خدایراست، صبح کردیم بر کیش اسلام و کلمه اخلاص و
 بردین پیامبرمان محمد علیه السلام و بر ملت پدرمان ابراهیم که مسلم ثابت قدم بود و از
 مشرکین نبود .

اصل نهم

قرئیم ورد هاست

از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غریب که عالم خاک و آبست بتجارت فرستاده اند، اگر نه حقیقت روح علوی است، و از آنجا آمده است، و باز آنجا خواهد شد، سرمایه وی درین تجارت عمر وی است، و این سرمایه است که بردوام برقصانست، اگر فایده و سود هر نفسی از وی نستاند سرمایه بزبان آید و هلاک شود؛ و برای این گفت حق تعالی: **«العصر ان الانسان لثقی خسر. الا للذین آمنوا... الا ینه^(۱)»**. و مثال وی چون آن مردیست که سرمایه وی یخ بود، در میان تابستان می فروخت و منادی میکرد و میگفت: «ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه وی میگدازد^(۲)»، همچنین سرمایه عمر آدمی بردوام میگدازد، که جمله وی انفسی معدودست در علم خدای تعالی؛ پس کسانی که خطر این کار بدیدند انفس خود را مراقب بودند: که دانستند که هر یک نفس گوهری است که بوی سعادت ابد صید توان کرد، بروی مشفق تر از آن بودند که کسی بر سرمایه زروسیم باشد، و این شفقت بدان بود که اوقات شب و روز را توزیع کردند^(۳) بر خیرات، و هر چیزی را وقتی تعیین کردند، و ورد های مختلف بنهادند.

اما اصل ورد ازان نهادند تا هیچوقت ایشان ضایع نشود، که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم بشود، و انس و محبت حق تعالی بروی غالب بود؛ و انس جز بردوام ذکر نبود، و محبت جز بمعرفت نبود، و معرفت جز بتفکر حاصل نشود. پس مداومت ذکر و فکر تخم سعادتست، و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن میباید تفرغت ذکر و فکر یابد. و دوام ذکر را دو طریق است. یکی آنکه «الله، الله» بردوام میگوید - بدل نه بزبان، بلکه بدل نیز تکوید، که گفتن دل هم حدیث نفس بود بلکه همیشه در مشاهده بود.

چنانکه هیچ غافل نباشد؛ ولیکن این سخت متعذر و دشوار بود، و هر کسی طاقت این ندارد که دل خویش یک صفت و یک حالت دارد، که ازین بیشتر خلق را ملال

(۱) قسم بصمر که انسان در زیانکاری است، جز آنانیکه ایمان آورده اند. (۲) گداختن: آب شدن.
(۳) توزیع کردن: بخش و تقسیم کردن.

رکن اول

گیرد. پس بدینسبب اوراد مختلف نهاده اند، بعضی بکالبد چون نماز، و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح، و بعضی بهدل چون تفکر، تاملال حاصل نیاید، چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد، و در انتقال ازحالتی بحالت دیگر سکوتی بود، و دیگر نیز باوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود. و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند، باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفۀ حسنات راجح شود. که اگر یک نیمۀ اوقات بدنیا و تمتع درمباحات صرف کند، و یک نیمه در کار دین، بیم بود که آن دیگر کفۀ راجح شود؛ که طبع یار باشد در هر چه مقتضای طبع است، و صرف دل بکار دین برخلاف طبع است، و اخلاص دران دشوار است، و بی اخلاص هر چه رود بی فایده بود، و بسیار اعمال باید که تا یکی باخلاص از میان بیرون آید؛ پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد، و کار دنیا تبع باید که بود. و برای این گفت حقتعالی رسول راعلیه السلام «ومن اناء اللیل فسیح و اطراف النهار لعلک ترضی (۱)» و گفت «و اذکر اسم ربک بکرة و اصیلا» و من اللیل فاسجد له و سبحه لیلا طویلا (۲)» و گفت: «کانوا قلیلا من اللیل مایهجعون (۳)»، و در همه اشارت بدانست که بیشتر اوقات میباید که بحق تعالی مشغول بود، پس این جز بقسمت (۴) اوقات روز و شب راست نیاید؛ پس بیان این لابدست:

(۱) و از ساعت های شب پس تسبیح کن و در کمرانه های روز همچنین، شاید خشنود کرده شوی
(۲) و یاد کن نام پروردگارت را در بام و شام و هنگام شب او را سجد کن و تسبیح او کن در شب
دراز. (۳) بودند (کسانی از مومنین) که کمی از شب را بغواب میرفتند.
(۴) مقصود قسمت کردن است. (۵) سوگنر بصبح، وقتی که بدمد. (۶) بگوینا، میبرم بیورود کار
شکافتن صبح (سپیده). (۷) شکافنده صبحها.

اصل اول

آداب طعام خوردن و دادنست

بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادات است، و زاده هم از جمله راه است، پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از جمله دین بود، راه دین را بطعام خوردن حاجت است، چه مقصد همه سالکان دیدار حق تعالی است، و تخم آن علم و عمل است، و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست، و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نیست، بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است، پس از جمله دین باشد، و برای این گفت حق تعالی: «**كَلُوا مِنْ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا الصَّالِحَاتِ**»، میان خوردن و عمل صالح جمع کرد، پس هر که طعام برای آن خورد تا ویرا قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت بود، طعام خوردن وی عبادت بود؛ و برای این گفت رسول - علیه السلام - که: «مؤمن را بر همه خیرات نواب بود، تا ^(۱) لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود»، و این برای آن گفت که مقصود مؤمن ازین همه راه آخرت بود.

و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود، آن باشد که بشره نخورد، و از حلال خورد، و بقدر حاجت خورد، و آداب خوردن نگاهدارد.

آداب طعام خوردن

بدانکه در خوردن سنتهاست: بعضی پیش از خوردن و بعضی پس از خوردن و بعضی در میان خوردن.

[آداب پیش از طعام خوردن]

اما آنچه پیش است:

- اول - آنکه دست و دهان بشوید، که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت بود: این چون وضویی باشد پیش از آن، و نیز دست و دهان پاکتر شود؛ و کسی که پیش از طعام دست بشوید، درخبرست که از درویشی ایمن بود؛
- دوم - آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که، رسول - علیه السلام - چنین

(۱) تا بعضی حتی است.

رگن دوم

کرده است: که سفره از سفر یاد دهد، و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد، و نیز بتواضع نزدیکتر بود؛ پس اگر برخوان خورد روا باشد، که ازین نهی نیامده است، اما عادت سلف سفره بوده است، و رسول ما - علیه السلام - بر سفره خورده است؛ **میم** - آنکه نیکو بنشینند: زانور است بر آرد، و بر ساق چپ نشینند، و تکیه زده نخورد، که رسول، علیه السلام - گفت که: « من تکیه زده طعام نخورم: که من بنده ام، بنده وار خورم و نشینم »؛

چهارم - آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خوردنه برای شهوت: ابراهیم بن شیبان می گوید. « هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام » و نشانی درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد، که رسول میگوید - علیه السلام - « لقمه چند که پشت آدمی راست دارد بسنده ^(۱) بود » اگر بدین قناعت نکند، سه يك شكم طعام را و سه یکی شراب را و سه یکی نفس را؛

پنجم - آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد، و نیکوترین سنتی که بر - طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است: که پیش از گرسنگی خوردن مذموم و مکروه است، و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود، و باز گیرد و هنوز گرسنه بود، هر گز بطیب حاجت نیابد.

ششم - آنکه بما حضر ^(۲) قناعت بکند، و تکلف طعامهای خوش نکند: که مقصود مؤمن نگاه داشت قوت عبادت بود نه تنعم؛ و سنت است نانرا گرامی داشتن که قوام آدمی بدین است: و بهترین اکرام وی آنست که در انتظار نان - خورش ندارندش، بلکه در انتظار نماز ندارند، که چون نان حاضر شد نخست نان خورند آنگاه نماز کنند.

هفتم - آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد: که تنها خوردن نیکو نیست، و هر چند دست بر طعام بیش بود برکت بیش بود؛ و انس گوید - رضی الله عنه - که: « رسول - علیه السلام - هر گز طعام تنها نخوردی ».

(۱) کافی . (۲) هر چه موجود باشد .

[آداب وقت خوردن]

اما آداب طعام خوردن آنست که: اول بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله ، و نیکوتر آنست که باول لقمه گوید بسم الله ، و بدوم بسم الله الرحمن و بسیم بسم الله الرحمن الرحیم ، و باواز گوید تا دیگرانرا یاد دهد ، و بدست راست خورد ، و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند که در خبر آمده است این ، و تاشره را در ابتدا بکشند: بدانکه بخلاف شہوت يك لقمه بر گیرد ؛ و نيك بخاید^(۱) ، و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه دراز نکند ، و هیچ طعام را عیب نکند که رسول علیه السلام - هیچ طعام را عیب نکردی: اگر خوش آمدی بخوردی و اگر نه دست باز گرفتی ؛ و از پیش خود خورد ، مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف باشد ، و از میان کاسه^(۲) نریزد^(۳) نخورد و از جوانب خورد ، و از میان نان نخورد: بلکه از کناره گیرد و گرمی در آید ، و نان بکارد پاره نکند ، و گوشت همچنین ، و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر نان نهد ، و دست بنان پاك نکند ، و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد بر گیرد و پاك کند و بخورد ، که در خبرست که: اگر بر نگیرد شیطانرا مانده بود ، و نخست انگشت بلیسد در دهان ، آنکه در آزاری مالد ، تا آن اثر طعام که بود خورده شود: که بود که بر کت خود در آن باقی بود ، و در طعام گرم نفخ نکند ، لکن صبر کند تا سرد شود ، و چون خرما خورد یا زردالویا چیزی که از شمر دنی بود ، طاق خورد و هفت یا یازده یا بیست و یک ، تا همه کارهای وی با حق مناسبت گیرد ، که وی طاق است و اوراجفت نیست ، و هر کار که حق تعالی بنوعی از انواع باز آن بهم نبود آن کار باطل و بی فایده بود: پس طاق از جفت اولیتر بدین سبب است که با وی مناسبت دارد ، و دانه خرما با خرما در یک طبق جمع نکند ، و در دست نگیرد ، و همچنین هر چه ویرا نفلی باشد و چیزی که آنرا بیندازند ، و در میان طعام آب بسیار نخورد .

اما آداب آب خوردن

آنست که کوزه بدست راست گیرد و گوید: بسم الله ، و باریک در کشد ، و بر پای نخورد ، و ابتدا بکوزه فرو نگردد تا خاشاکی و حیوانی نباشد در وی و اگر

(۱) خاییدن ، جرییدن . (۲) نان و آبکوشت یا هر چه در آن نان خرد کرده باشند .

جشایی^(۱) از گلو بر آید دهان از کوزه بگرداند، و اگر یکبار بیش خورد سه بار خورد و هر باری بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله، وزیر کوزه گوش دارد^(۲) تا آب بجایی نچکاند، و چون تمام بخورد بگوید: «الحمد لله الذی جعله عذبا فرائداً بر حمته ولم يجعله ملحاً اجاباً بذنوبنا»^(۳).

اما آداب پس از طعام

آنست که پیش از سیری دست بدارد، وانگشت بدهان پاك كند آنكه بدستار خوان پاك كند، و نانریزها برچیند که درخبرست که: هر که چنان کند عیش بروی فراخ شود و فرزندان وی بسلامت بوند و بی عیب، و آن کابین^(۴) حورالعین گردد، آنگاه خلال کند: و هر چه بزبان بر آید فرو برد، و هر چه بخلال بیرون آید بیندازد، و کاسه پاك كند بانگشت، که درخبرست که: هر که کاسه بلیسد، کاسه گوید: یارب تو اورا از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیوان آزاد کرد؛ و اگر بشوید و آب آن باز خورد، چنان بود که بنده آزاد کرده باشد؛ و پس از طعام بگوید: «الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و آوانا و هوسیدنا و مولانا»^(۵) و قل هو الله احد و لا یلاف قریش بخواند؛ و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند، و چون از شبته بودیگرید و اندوه خورد؛ و کسی که میخورد وی گیرد، نه چون کسی بود که میخورد و میخندد بغفلت؛ و چون دست شوید اشنان بردست چپ کند، و سه انگشت راست بشوید: اول بی اشنان، آنکه بر اشنان زند و بدنشان و لب و کام فراز آورد و نیک بمالد، و انگشتها را بشوید، آنگاه دهن بشوید از اشنان.

[آداب طعام خوردن با دیگران]

و این آداب که گفتیم، اگر تنها بود - یعنی در خانه خود بود با اهل و فرزندان خود - یا با کسی دیگر، اینها نگاه باید داشت، اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر در افزاید:

اول - آنکه دست بطعام فرانبرد تا آنگاه که کسی که بروی مقدم بود در علم

(۱) آروغ - هوا یا غذا که بنهرواز گلو بر آید . (۲) گوش داشتن : نگاه داشتن . (۳) سپاس خدایرا که از راه بخشایش آنرا گوارا و شیرین کرد و بواسطه گناهان ما آنرا چون نیک تلخی نیافرید . (۴) مهریه زنان . (۵) سپاس خدایی را که بنا خوراک داد و آب نوشاند و از ما پذیرائی کرد و بسا جایگاه و پناهگاه داد و او آقای ما و صاحب ماست .

یا در عمر یا در ورع یا بسببی دیگر - دست فرا برد، و اگر مقدم بود، دیگر آنرا در انتظار ندارد؛

دوم - آنکه خاموش نباشد، که آن سیرت عجم است، لکن سخنهای خوش بگوید چون حکایات پارسایان و کلمات حکمت، و لکن بیهوده نکوید؛

سوم - آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد، تا بهیچ حال بیش از وی نخورد، که آن حرام باشد چون طعام مشترك بود؛ بلکه باید که ایثار^(۱) کند و بهترین پیش وی نهد؛ و اگر رفیق سست و آهسته خورد، تقاضا کند تا بنشاط خورد، و سه بار بیش نکوید، که زیاده ازین افراط بود والحاح^(۲)؛ و سوگند بر ندهد، که طعام حقیر تر از آنست که بدان سبب سوگند بر دهد؛

چهارم - آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدان که ویرا گوید بخور، لیکن موافقت کند همچنانکه او میخورد؛ و باید که از عادت خویش کمتر نکند در خوردن، که آن ریا باشد؛ لیکن خود را در تنهایی بادب دارد، چنانکه همچنین در پیش مردمان تواند خورد؛ اما اگر بر قصد ایثار کمتر خورد نیکو بود؛ و اگر زیاده خورد تا دیگران را نشاط بود هم نیکو بود. ابن المبارک رحمه الله - چون درویشانرا دعوت کردی بخرمای گفتی: «هر که پیش بخورد، بهردانه خرما که زیاده دارد درمی بوی دهم»، و آنگاه دانهها بشمردی تا که بیش دارد، بهریکی درمی دادی،

پنجم - آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد، و پیش از دیگران دست باز نکیرد، چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی، و اگر اندک خواره بود دست در ابتدا کشیده دارد، تا با آخر بنشاط خوردن گیرد و اگر نتواند عذر خویش بگوید تا خجل نشوند؛

ششم - آنکه چیزی که دیگرانرا از آن کراهیت و نفرت بود بطبع، نکند: در کاسه دست نیفشاند، و دهان فرا کاسه ندارد، چنانکه چیزی از دهان باز گردد و در وی افتد، و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند، و لقمه روغن آلوده در سر که نزند، و لقمه که بدندان پاره کرده باشد باز در کاسه نبرد که طبع ازین همه نفرت گیرد، و حدیث چیزهای مستقذر^(۳) نکوید،

(۱) دیگری را بر خود گردیدن و ترجیح دادن (۲) اصرار و التماس (۳) کتیف و پلید و ناسازگار با طبع.

هفتم- آنکه دست چون درطشت شوید، آب دهان پیش مردمان درطشت نیفکند و کسی را که محتشم باشد تقدیم کند، و اگر ویرا اکرام کنند قبول کند، و از جانب راست گردانند، و آب جمله دستها جمع کنند، و هر آبی جدا نریزند که این عادت عجم است، و اگر بجمع دست یکبار شویند اولیتر و بتواضع نزدیکتر، و آب چون از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا آبی که بر جهد بکسی نرسد، و کسی که آب بردست ریزد، برپای بود اولیتر از آنکه نشسته بود.

و در جمله این آداب باخبر و آثار آمده است، و فرق میان آدمی و بهیمه بدان آداب پدید آید، که بهیمه بمقتضای طبع خورد و نیکو وزشت نشناسد که او را این تمیز نداده اند، و چون آدمی را این تمیز دادند و بکار ندارد، حق نعمت و عقل و تمیز نگذاشته باشد و کفران نعمت کرده باشد.

فضیلت طعام خوردن بادوستان و برادران دین

بدانکه میزبانی کردن دوستی را بطعامی، از بسیاری صدقه فاضلتر است، که درخبر است که بر سه چیز حساب نکنند: بنده را آنچه بسحور خورد، و آنچه بدان افطار کند و آنچه بادوستان خورد. و جعفر بن محمد گوید: «چون با برادران برخوان نشینی، شتاب مگیر تا مدتی دراز بکشد، که آن مقدار را از جمله عمر حساب نباشد». و حسن بصری گوید که: هر چه بنده بر خویشتن و مادر و پدر نفقه کند، آنرا حساب بود، مگر طعامی که پیش دوستان برد». و بعضی از بزرگان عادت داشتی که چون برادران را خوان نهادی طعام بسیار برخوان نهادی و گفتی: «درخبرست که هر که از طعامی خورد که از دوستان مانده بود، در آن حساب نکنند، و ما میخواستیم که از آن خوریم پس از این که از پیش شما برگرفته باشند».

وامیر المؤمنین علی- رضی الله عنه- میگوید که: «یک صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم از آنکه بنده آزاد بکنم». و درخبرست که: «حق تعالی گوید در قیامت: یا بن آدم! درد دنیا گرسنه شدم مرا طعامی ندادی، گوید: الهی چگونه گرسنه شدی و تو خداوند همه عالمی؟ گوید: برادر تو گرسنه بود، اگر ورا طعام دادی مراداده بودی». و رسول علیه السلام گفت: «هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تاسیر شود، ایزد

تعالی ورا از آتش دور گرداند بهفت خندق، میان هر خندقی پانصدساله راه، و گفت: «خیر کم من اطعم الطعام - بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد».

آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر میروند

بدانکه چهار ادبست اندرین:

ادب اول - آنکه قصد بکند که بوقت طعام در نزدیک کسی نشود، که در خبرست که: «هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده، اندر آمدن فاسق است، و در خوردن حرام خواره»، اما اگر باتفاق فراز رسد، بی دستوری نخورد، و اگر گویند بخور - و دانند که از دل نمی گویند - هم نخورد که نشاید، ولیکن تعللی کند و بتلطف دست بدارد؛ اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد، و از دل وی آگاه بود، روا باشد، بلکه میان دوستان این سنت است. و رسول - علیه السلام - و ابو بکر و عمر - رضی الله عنهما - در وقت گرسنگی بخانه ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم التیهان شده اند و طعام خواسته و این اعانتی باشد میزبانرا بر خیر، چون دانند که وی راغب است.

و از بزرگان کس بوده است که سیصد و شصت دوست داشته است: هر شبی بخانه یکی بودی، و کس بوده است که سی دوست داشته، و کس بوده است که هفت دوست داشته هر شبی از هفته بخانه یکی بودی، و این دوستان معلوم ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع، و ایشان سبب کسب فراغت عبادت این قوم بودندی، بلکه چون دوستی دینی افتاد، روا بود که اگر وی در خانه نباشد از طعام وی خورد. و رسول - علیه السلام - در خانه بریره شد و از طعام وی بخورد در غیبت وی، چه دانست که وی بدین شاد شود. و محمد بن واسع - رحمه الله علیه - از بزرگان اهل ورع است، با اصحاب خویش بخانه حسن بصری شدندی - رحمه الله علیه - و آنچه یافتندی بخوردندی، چون وی بیامدی بدان شاد گشتی. و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردند، گفت: «اخلاق سلف بیاد من دادید، که ایشان چنین کردند».

ادب دوم - آنکه ما حضر پیش آرد - چون دوستی بزیارت وی آید - و هیچ تکلف نکند، و اگر ندارد وام نکند، و اگر بیش از آن نبود که از عیال وی نماند، بگذارد ایشانرا. و کسی امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - را میزبانی کرد، گفت: «بسه شرط آیم: که از بازار هیچ نیاری، و از آنچه در خانه است هیچ بازنگیری، و نصیب

عیال تمام بایشان بگذاری». و فضیل عیاض گوید که: «مردمان که از یکدیگر بریده شده‌اند بتکلف بریده شده‌اند، اگر تکلف از میان برخیزد، استیاح وار^(۱) یکدیگر را بتوانند دید». دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد، گفت: (چون تنها باشی ازین نخوری، و من تنها باشم هم نخورم، چون گرد آیم چرا باید این تکلف کرد؟ یا تکلف از میان بر گیر، یا من آمدن در باقی کنم^(۲)). و سلمان - رضی الله عنه - گوید: ما را رسول - علیه السلام - فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حاضر باز نگیریم^(۳). و صحابه - رضوان الله علیهم - نان پاره و خرماي خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی؛ «ندانم کدام بزه کارتر است، آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر بود و فرا پیش نیارد، یا آنکه چون پیش وی آرند حقیر دارد و نخورد؟». و یونس پیغمبر - علیه السلام - نان پاره و تره که وی کشته بودی پیش مردمان آوردی و گفتی: «اگر نه آنست که لعنت کرده است خدای تعالی متکلفانرا، تکلف کردمی». و قومی خصوصتی داشتند، ز گریا - علیه السلام - را طلب داشتند تا میانجی ایشان کند: بخانه وی شدند، ورا ندیدند و زنی نیکورا دیدند، عجب داشتند که وی پیمبرست و با چنان زن تنعم کند، چون ویرا طلب کردند جایی مزدور بود، ویرا یافتند طعام میخورد، و ایشان سخن میگفتند و وی نگفت که با من نان خورید، و چون برخاست پای برهنه بیرون آمد، ایشانرا این هر سه کار از وی عجب آمد، پرسیدند که این چیست؟ گفت: «آن زن باجمال از برای آن دارم تا دین مرا نگاهدارد و چشم و دل من بجای دیگر نگذارد، و شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم: که اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی، و آن فریضه من بود، و پای برهنه ازان رفتم که میان خداوندان زمین ها عداوت بود، و خواستم که خاک زمین در کفش من رود و بدیگر زمین برده آید، و بدین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولیتر.

ادب مهم = آنکه بر میزبان تحکم نکنند چون داند که دشوار خواهد بود، و اگر مخیر کند ویرا میان دو چیز، آسانتر اختیار کند، که رسول - علیه السلام - چنین کردی در همه کارها. و کسی نزدیک سلمان شد - رضی الله عنه پاره نان جوین و نمک پیش

(۱) گستاخانه - بی پروا و ملاحظه . (۲) در باقی کردن : موقوف کردن . (۳) یعنی هر چه موجود است پیش آوریم .

آورد، گفت: اگر سعترا^(۱) بودی با این نمک به بودی، سلمان چیزی نداشت، مطهره بسعترا گرو کرد، چون نان بخورد گفت: «الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا»^(۲)، سلمان گفت: «اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نبود»؛ اما جایی که داند که دشوار نبود، و آنکس شاد شود، روا بود که ازودرخواهد؛ شافعی - رحمة الله علیه - بغداد درخانه زعفرانی بودی، و هر روز زعفرانی نسخت الوان طعام بطباخه دادی، يك روز شافعی بخط خویش لونی طعام درافزود، چون زعفرانی آن خط در دست کنیزك بدید شاد شد و بشکرانه کنیزك را آزاد کرد.

ادب چهارم = آنکه خداوند خانه ایشانرا گوید که: چه خواهید وجه آرزو کنید چون در دل راضی بود بدانچه ایشان حکم کنند - که آنچه آرزوی ایشان بود، ثواب دران بیشتر بود؛ و رسول علیه الصلوة والسلام - میگوید «هر که بآرزوی برادری مسلمان قیام کند، او را هزار هزار حسنه بنویسند و هزار هزار سیئه ازوی بسترند، و هزار هزار درجه ویرا بردارند، و از سه بهشت ویرا نصیب کنند فردوس و عدن و خلد»، اما پرسیدن که چیزی آورم یا نه؟ آن مکر و هست و مذموم؛ بلکه آنچه باشد بیاورد، و اگر نخورد بازبرگیرد.

فضیلت میزبانی

بدانکه آنچه گفتیم در آنست که کسی ناخوانده زیارت شود، اما حکم دعوت کردن دیگرست.

و گفته اند که: چون مهمانی بیاید، هیچ تکلف مکنید، و چون بخوانید هیچ باز - مگیرید، یعنی هر چه توانید بکنید. و در فضیلت ضیافت اخبار بسیار آمده است و آن بر عادت عرب است که ایشان در سفر بحله^(۳) بر یکدیگر رسند، و حق چنان مهمان گزاردن مهم است، و برای این گفت رسول - علیه السلام: «کسی که مهماندار نیست در وی خیر نیست»، و گفت: «برای مهمان تکلف - مکنید، که آنگاه ویرا دشمن گیرند: و هر که مهمانرا دشمن دارد خدایرا دشمن داشته بود، و هر که خدایرا دشمن دارد، خدای تعالی ویرا دشمن دارد». و مهمانی غریب که فرارسد، برای وی وامی کردن و تکلفی (۱) مرده . (۲) سپاس خدایی را که بدانچه روزی ما کرده ما را شکیبیا ساخت . (۳) حله بکسر حا و تشدید و زبر لام یکدسته مهمان که بکدومه وارد شوند

رکن دوم

کردن رو باشد، اما برای دوستان که زیارت یکدیگر آیند نباید که آن سبب تقاطع^(۱) شود. **ابورافع**، مولای رسول - علیه السلام - می گوید که: «رسول - علیه السلام - مرا گفت: فلان جهود را بگوی تا مرا آرد و ام دهد تا ماه رجب، که مرا مهمانی فرارسیده است، آن جهود گفت: ندهم تا گروی نیابد، باز آمدم و بگفتم. یا رسول الله گرو میخواید رسول گفت: والله من در آسمان امینم و در زمین امینم، اگر بدادی باز دادمی، اکنون زره من گرو کن، بگردم و گرو کردم.»

و **ابراهیم** - علیه السلام - بطلب مهمان یک دو میل بشدی و نان نخوردی تا مهمان بیافتی و از صدق وی در مشهدوی آن ضیافت بمانده است، که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده است، و گاه بود که صد دو بیست مهمان بود آنجا، و بران دیهها وقف کرده اند.

آداب دعوت و اجابت

سنت کسی که دعوت کند آنست که؛ جز اهل صلاح را نخواند، - که طعام دادن قوت دادنست، و فاسق را قوت دادن اعانت کردن بود برفسق - و فقرا را خواند نه توانگرانرا. رسول - علیه السلام - میگوید؛ «بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگرانرا خوانند و درویشانرا محروم کنند». و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکند؛ که سبب وحشت^(۲) باشد، و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند، لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدرویشان میرساند، و هر که را که داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت، ویرا نخواند، که سبب رنج گردد، و هر که در اجابت وی راغب نباشد، ویرا نخواند، که اگر اجابت کند، طعام وی بکراهیت خورده باشد، و آن سبب خطیبتی^(۳) باشد.

اما آداب اجابت آنست که، فرق نکنند میان درویش و توانگر، و از دعوت درویش ترفع^(۴) نکند؛ که رسول - علیه السلام - مساکین را اجابت کردی؛ و **حسن بن علی** رضی الله عنهما - روزی بقومی درویشان برگشت، نان پاره در پیش داشتند و میخوردند، گفتند: «یا بن رسول الله موافقت کن»، فرود آمد از ستور و موافقت کرد و گفت: «خدای تعالی متکبرانرا دوست ندارد»، چون بخورد گفت: «اکنون فردا شما نیز

(۱) بریده شدن آمد و شد. (۲) کسی که قرار تازة در دین گذارده باشد. (۳) گناه - کار زشت.

(۴) تکبر - دامن در چین.

مرا اجابت کنید ، و دیگر روز ایشانرا طعامهای نیکو بساخت و بنشست با ایشان بهم ، و بخوردند .

ادب دو ۴ - آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد ، نزدیک وی تعللی^(۱) کند و اجابت نکند ، بلکه میزبان باید که اجابت وی فضلی و منتی شناسد ؛ و همچنین اگر بداند که در مال وی شبهتی است ، یا اگر در آن موضع منکری است : چون فرش دیبا و مجمر سیمین ، یا بردیوار صورت جانورانست یا بر سقف ، یا سماع رود و مزامیرست^(۲) ، یا کسی مسخرگی میکند یا فحش میگوید ، یا زنان جوان بنظاره مردان می آیند ، این همه مذموم است و نشاید بچنین جای حاضر شدن ، همچنین اگر میزبان مبتدع^(۳) بود یا فاسق یا ظالم ، یا مقصودوی لاف و تکبرست ، باید که اجابت نکند ، و اگر اجابت کند - و چیزی ازین منکرات بیند و منع نتواند کرد - واجب باشد بیرون آمدن ؛

ادب سیم ۳ - آنکه بسبب دوری راه منع نکند^(۴) ، بلکه هر چه احتمال تواند کرد - در عادت - احتمال کند و در توریة است که : « يك ميل بروو بیمار راعیادت کن ، و از دو میل جنازه را تشییع کن ؛ و از سه میل دعوت را اجاب کن ، و از چهار میل برادر دین را زیارت کن » .

ادب چهارم ۴ - آنکه اگر روزه دار بود منع نکند ، لیکن حاضر شود ، و اگر میزبانرا وحشت نباشد ، بر بوی خوش و حدیث خوش قناعت کند : که میزبانی روزه دار این باشد ، و اگر رنجه خواهد شد بگشاید : که مزد شادی دل مسلمانسی از روزه نافله بسیار فاضلتر ؛ و رسول - علیه السلام - انکار کرده است بر کسی که چنین کند ، و گفته است که : « برادر تو برای تو تکلف کند و تو گویی من روزه دارم بزه کار باشی ! »

ادب پنجم ۵ - آنکه اجابت بر نیت راندن شهوت شکم نکند : که این کار بهایم بود ، ولیکن نیت اقتدا کند بسنت رسول - علیه السلام ، و نیت حذر کند از آنکه رسول - علیه السلام - گفته است که : « هر که دعوت اجابت نکند ، عاصی است در خدای و

(۲) عذر و بهانه آوردن . (۳) چنک و نی (۴) کسی که قرار تازه در دین گذارده باشد . (۵) منع کردن بجای امتناع و رزیدن ؛ خوداری کردن .

رسول: « و بدین سبب گفته اند گروهی که: « اجابت دعوت واجب است »؛ و نیت آن کند که برادر مسلمانی را اکرام کند، که در خبرست که: « هر که مؤمن را اکرام کند خدای تعالی را اکرام کرده باشد »، و نیت کند که شادی بدل وی رساند، که در خبرست که: « هر که مؤمنی را شاد کند، خدای تعالی را شاد کرده باشد »، و نیت زیارت میزبان کند، که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است؛ و نیت صیانت^۱ خود کند از غیبت، تا نگویند که از بد خوئی و تکبر نیامد.

این شش نیت است که ویرا بر هر یکی ثوابی باشد، و مباحات در چنین نیات از جمله قربات گردد، و بزرگان دین جهد کرده اند تا در هر حرکتی و سکونتی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد، تا از انفس ایشان هیچ ضایع نشود.

اما آداب حاضر شدن

آنست که در انتظار ندارد، و تعجیل نکند، و بر جای بهتر ننشیند: آنجا نشیند که میزبان اشارت کند، و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند، وی راه تواضع گیرد، و در برابر حجره زنان ننشیند، و در جایی که طعام از آنجا بیرون آرند بسیار ننگرد، و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیک باشد تحیت کند و بپرسد، و اگر منکری بیند انکار کند، و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید. احمد بن حنبل گفته است: «اگر سر مه دانی سیمین بیند نشاید که بایستد». و چون شب بخواهد بایستد، ادب میزبان آنست که قبله و طهارت جای بوی نماید.

اما آداب طعام نهادن

اول - آنست که تعجیل کند، و این از جمله اکرام مهمان باشد تا در انتظار نبود و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد، حق حاضران اولیتر، مگر که غایب درویش باشد و شکسته دل: آنگاه تاخیر بدین نیت نیکو بود، و حاتم اصم گوید: «شتاب از شیطانست مگر در پنج چیز: طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گزاردن وام و توبه از گناهان»؛ و در ولیمه تعجیل سنت است.

دوم - آنکه میوه تقدیم کند اول، و سفره از تره خالی نگذارد: که چون بر سفره سبزی باشد، در اثرست که ملایکه حاضر شوند؛ باید که از طعامهای خوشتر پیش دارد تا از آن سیر شوند؛ و عادت بسیار خوارگان آن باشد که غلیظ در پیش دارند تا بیشتر توان خورد، و این مکر و هست، و عادت گروهی آنست که جمله طعامها بیکبار پیش بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون الوان مینهد، باید که زود برنگیرند، که کسی باشد که هنوز سیر نشده باشد از آن طعامها.

ادب سوم - آنکه طعام اندک نهند: که بی مروتی باشد، و بسیار نیز نهند: که تکبر باشد، مگر برای آن نیت که آنچه بماند آنرا حساب نبود^(۱).

ابراهیم ادهم - رحمه الله علیه - طعام بسیار بنهاد، سفیان گفت: «تترسی که آن اسراف باشد؟»، ابراهیم گفت: «در طعام اسراف نبوده. و باید که نخست نصیب عیال بنهد، تا چشم ایشان بر خوان نباشد: که چون چیزی نماند زبان دراز کنند در مهمانان، و این خیانت بود بهمان. و روا نباشد مهمانرا که ز له^(۲) کند - چنانکه عادت گروهی از صوفیاست - مگر که میزان صریح بگوید - نه بسبب شرم از ایشان - و یاداند از دلوی که راضی است، آنگاه روا باشد، بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند: اگر زیادتی برگیرد حرام باشد، و اگر میزان کاره باشد حرام باشد، و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده، و هر چه همکاسه دست بدارد - بشرم نه به دلخوشی آن نیز حرام باشد.

اما آداب بیرون آمدن

آنست که به دستوری بیرون آید، و میزان باید که تا به در سرای باوی بیرون آید که رسول - علیه السلام - چنین فرموده است، و باید که میزان سخن خوش گوید و گشاده روی بود، و میزان نیز اگر تقصیری بیند در گذارد و فروپوشد بنیکو خوبی، که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلترست. در حکایت است که: استاد جنید - رحمه الله - را کودکی بخواند به دعوت که پدرش کرده بود، چون به در سرای رسیدند پدرش وی را در نگذاشت، وی باز گشت، دیگر باره کودک ویرا بخواند، باز آمد، پدر اندر نگذاشت همچنین تا چهار بار میآمد تادل کودک خوش می شود، و باز میکشست تادل پدرش خوش

(۱) بصفحه [۲۳۴] سطر [۳] مراجعه شود. (۲) غذایی که بعد از مهمانی از سفر بردارند و با خود ببرند.

می‌شود و وی از در میان فارغ و اندران هر ردی و قبولی و ایرا عبرتی بود: که وی آنرا از جای دیگر می‌دید.

اصل دوم آداب نکاح است

بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن: که همچنانکه راه دین را بحیات و بقای شخص آدمی حاجت است - و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست - همچنین ببقاء جنس آدمی و نسل وی حاجت است، و این بی نکاح ممکن نباشد: پس نکاح سبب اصل وجود دست و طعام سبب بقای وجود، و مباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوات، بلکه شهوت که آفریده است هم برای آن آفریده است تا هوکل باشد و متقاضی، تا خلق را بنکاح آرد، تا سالکان راه دین در جود همی آیند و راه دین میروند که همه خلق برای دین آفریده اند، و برای این گفت: «وما خلقت الجن و الانس الا لیهبذون».

و هر چند آدمی بیش شود، بندگان حضرت ربوبیت بیشتر میشوند، و امت مصطفی علیه السلام - بیش میشود، و برای این گفت رسول - علیه السلام «نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباحات کنم بشما با امت دیگر بیغامبران، تا بگوید کی که از شکم مادر بیفتد نیز مباحات کنم»، پس ثواب کسیکه سعی کند تا بنده در افزایش تادیر راه بندگی آید، بزرگ بود، و برای اینست که حق پدر بزرگست، و حق استاد بزرگست: که پدر سبب وجود دست و استاد سبب شناخت راه است، و بدین سبب گروهی گفته اند که: «نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن».

و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است، شرح آداب آن مهم باشد و شرح آن بشناختن سه باب حاصل آید:

باب اول در فواید و آفات نکاح؛

باب دوم در آداب عقد نکاح؛

باب سوم در آداب معیشت و زندگانی پس از نکاح.

باب اول در فواید و آفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فواید ویست ، و فواید نکاح پنج است :

[فواید نکاح]

فائده اول = در فرزندست ، و بسبب فرزند چهار گونه ثوابست .

ثواب اول - آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و تناسل وی؛ و هر که حکمت آفرینش بشناسد ، ویرا هیچ شك نماند که این محبوب حق تعالی است . که هر گاه که خداوند زمینی که زراعت را شاید ببنده خویش دهد ، و تخم بوی دهد ، و جفتی گاو و آلات زراعت بوی تسلیم کند ، و مو کلی باوی فرستد که ویرا بزراعت می دارد ، اگر بنده هیچ خرد دارد بدانکه مقصود خداوند ازین چیست . اگر چه خداوند بزبان باوی نکوید ، و ایزد تعالی که رحم بیافرید ، و آلت مباشرت بیافرید ، و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان بیافرید ، و شهوت را بر مرد وزن موکل گرد ، بر هیچ عاقل پوشیده - نماند که مقصود ازین چیست . چون کسی تخم ضایع کند ، و موکل را بحیلت از خود دور کند ، بی شك از راه مقصود فطرت بگردیده باشد؛ و برای این بود که سلف و صحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - کراهیت داشته اند که عزب میرند ، تا معاذ را دوزن فرمان یافت ^(۱) در طاعون و ویرانیز طاعون پدید آمد ، گفت . مرا زن دهید پیش از آنکه بمیرم ، نخواهم که عزب باشم بمیرم؛

ثواب دوم - بدانکه سعی کرده باشد در موافقت رسول - علیه السلام - ، تا امت وی بیشتر شود ، که بدان مباحات خواهد کرد ، و برای این نهی کرده است از نکاح زنی که عقیم ^(۲) بود و ویرا کودکی نبود؛ و گفته است که . «حصیری در خانه افکنده باشد بهتر از زنی عقیم» ، و گفته است که : «زن زشتی که زاینده باشد بهتر از نیکویی عقیم» ، و بدین معلوم شود که نکاح از بهر شهوت نیست ، که زنی نیکوهر شهوت را شایسته تر از زشت ؛

(۱) فرمان یافتن : مردن . (۲) نازا .

ثواب سیم - آنکه از فرزند دعا حاصل آید، که در خبرست که: «از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود؛ یکی فرزند صالح است که دعای وی پس از مرگ پدر و مادر پیوسته می باشد و پیدر و مادر می رسد». و در خبرست که «دعای بر طبقهای نور بر مردگان عرضه می کنند، و بدان سبب آسایش ها می یابند»؛

ثواب چهارم - آن بود که . فرزند باشد که پیش از پدر و مادر فرمان - یابد ، تاریخ آن مصیبت بکشد ، و فرزند شفیع وی گردد ، رسول - علیه السلام - می گوید که . «طفل را گویند که در بهشت شو ، خویش را بر خشم و اندوه بیفکند و گوید . بی پدر و مادر البته در نشوم» ، و رسول - علیه السلام - جامه کسی بگیرفت و میکشید و گفت : «چنین که ترا میکشم ، طفل پدر و مادر خویش را ببهشت میکشد» . و در خبر است که : «اطفال بر در بهشت جمع شوند و بیکبار فریاد بردارند و مادر و پدر را طلب کند ، تا آنگاه که ایشانرا دستوری باشد که در میان جمع شوند ، و هر کس دست پدر و مادر خویش گیرد و ببهشت در آرد» .

و یکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد ، تا شبی بخواب دید که : قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین بردست و آب میدادند گروهی را ، پس وی آب خواست ، ویرا ندادند ، گفتند ترا در میان ما هیچ فرزند نیست ، چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد .

فایده دوم - در نکاح آنست که دین خویش را در حصار کند ، و شهوت را که آلت شیطانست از خویشتن باز کند ، و برای این گفت رسول - علیه السلام - که : « هر که نکاح کرد نی - مه دین خود را در حصار کرد» ، و هر که نکاح نکند ، غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاهتواند داشت ، اگر چه فرج نگاه دارد ، لیکن باید که نکاح بر نیت فرزند باشد نه برای شهوت ، که محبوب خدای تعالی بجای آوردن برای فرمانرا نه چنان بود که برای دفع موکل را ، که شهوت برای آن آفریده اند تا مستحج^(۱) و متقاضی بود ، هر چند که در وی حکمتی هست ، دیگر آنکه لذتی عظیم در وی نهاده اند تا نمودار لذتهای آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تاریخ آن نمودار رنج آتش آخرت باشد ، هر چند لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت . و ایزد را - سبحانه تعالی - در هر چه آفریده است حکمتهاست ، و باشد که در

(۱) انگیزنده - باعث .

معاملات

يك چیز حکمتها بسیار بود و آن پوشیده بود الا بر بزرگان علما .

و رسول-علیه السلام می گوید که : «هر زنی که می آید شیطانی باوی باشد : چون کسی را زنی نیکو پیش آید ، باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند در وقت ، که زنان همه برابر باشند درین معنی » .

فایدهٔ بیو۴ = انس باشد بدیدار زنان ، و راحتی که دل را حاصل آید ، بسبب مجالست و مزاح ^(۱) با ایشان ، که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد : که مواظبت بر عبادت ملالت آرد و دل دران گرفته شود ، و این آسایش آن قوت را باز آورد . و علمی - رضی الله عنه - می گوید که : «راحت و آسایش بیک راه از دلها باز میگیرند ، که دل از ان نایبنا شود ؛ و رسول-علیه السلام - ، وقت بودی که اندران مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب وی طاقت نداشتی ، دست بر عایشه زدی و گفتمی : « کلمینی یا عایشه - بامن سخن گوی » ، خواستی تا قوتی دهد خود را ، تا طاقت کشیدن باروحی دارد ، چون وی را باز بدین عالم دادندی و آن قوت تمام شدی ، تشنگی آن کار بروی غالب شدی گفتمی : « ارحنا یا بلال ^(۲) » ، تا روی بنماز آوردی ، و گاه - بودی که دماغ را بیوی خوش قوت دادی ؛ و برای این گفت : « حب الی من دنیا کم ثلاث : الطیب و النساء و قرۃ عینی فی الصلوة » ، گفت : « سه چیز را درین دنیا دوست من ساخته اند : بوی خ-وش و زنان و نماز » ، ولیکن تخصیص نماز را فرا نمود که مقصود آنست ، که گفت : « روشنائی چشم من در نمازست » ، و بوی خوش و زنان آسایش تن است ، تا قوت آن یابد که به نماز رسد ، و قرۃ العین ^(۳) که در ویست حاصل کند .

و برای این بود که رسول - علیه السلام - از جمع مال دنیا منع میکرد ، عمر گفت رضی الله عنه - : « پس ازینجا چه چیز گیریم ؟ » ، گفت : « لیتخذ احدکم لساناً ذا کراً و قلباً شاکراً و زوجة مؤمنة » ، گفت : « زبانی ذا کر و دلی شاکر و زنی پارسا » : زن راقرین شکر و ذکر کرد ؛

فایدهٔ چهارم - آن بود که زن تیمار خانه بدارد ، و کار رفتن و پختن و شستن کفایت کند ، که اگر مرد بدین مشغول شود ، از علم و عمل عبادت بازماند ،
 (۱) شوخی . (۲) ما را آسایش ده ای بلال (بلال برای نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله اذان میگفته است) . (۳) روشنی چشم .

وگن دوم

و بدین سبب زن یار بود در راه دین؛ و بدین سبب است که **بو سلیمان دارانی** گفته که: «زن نیک از دنیا نیست که از آخرت است»، یعنی که ترافارغ دارد تا بکار آخرت پردازد؛ و **عمر** میگوید - رضی الله عنه - : «پس از ایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته».

فایده پنجم - آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن ایشان بر راه شرع، جز بمجاهدتی تمام نتوان کرد، و آن مجاهدت از فاضل ترین عبادات است؛ و در خبر است که: «نفقه کردن بر عیال از صدقه فاضلتر»، و بزرگان گفته اند که: «گسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدالست^(۱) و ابن المبارک در غزو^(۲) بود - با طبقه از بزرگان - ، کسی پرسید که: «هیچ عمل هست فاضلتر از این که مابدان مشغولیم؟»، گفتند که: «هیچ چیز فاضلتر ازین نمیدانیم»، ابن المبارک گفت: «من میدانم: کسی که ویرا عیال و فرزندان باشد و ایشان را در صلاح بدارد، و به شب از خواب بیدار شود، ایشانرا برهنه بیند، جامه بریشان بیوشد: آن عمل وی ازین فاضلتر»؛ و **بشر حافی** گفت که: «**احمد حنبل** را سه فضیلت است که مرا نیست: یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و برای عیال و من برای خود طلب کنم و بس»؛ و در خبر است که: «از جمله گناهان گناهی است که جز رنج عیال کشیدن کفارت آن نباشد»؛ و یکی را از بزرگان زن فرمان یافت، هر چند نکاح بروی عرضه کردند قبول نکرد، گفت: «در تنهایی دل حاضر تر و همت را جمع تر میابم»، شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودی، و گروهی مردان از پس یکدیگر فرو میآمدند و در هوا میرفتند، چون بوی رسیدند یکی گفت این آنمرد میشوم^(۳) است، دوم گفت آری، سوم گفت این آنمرد میشوم است، چهارم گفت آری، و ترسید از هیبت ایشان که پیر ستیدی، تا باز پسین ایشان پسری بود، ویرا گفت این میشوم کرا همی گویند؟ گفت ترا که پیش ازین عبادات تو در جمله اعمال مجاهدان به آسمان میآوردند، اکنون یک هفته است تا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند. ندانیم تا چه کرده؛ چون از خواب بیدار شد، در حال نکاحی کرد تا از جمله مجاهدان باشد: اینست جمله فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کردن در وی.

(۱) مردان خدای . (۲) جنگ - جهاد (۳) نامبارک .

[آفات نکاح]

واما آفات نکاح سه است :

آفت اول - آنکه : باشد که از طلب حلال عاجز بود - خاصه در چنین روزگار - و باشد که به سبب عیال در شبته افتد یا در حرام ، و آن سبب هلاک دین وی بود و آن عیال وی ، و هیچ فضیلت این را جبر نکند ، که در خبرست که : « بنده را به نزدیک تر از او بدارند - و ویرا اعمال نیکو بود ، هر یکی چند کوهی پس وی را بپرسند که : عیال را از کجا نفقه کردی ؟ و ویرا بدین بگیرند ، تا همه حسنات وی بشود بدین سبب ، آنگاه منادی کنند که : این آن مردست که عیال وی جمله حسنات وی بخورد و وی گرفتار شد » ؛ و در اثرست که : « اول کسی که در بنده آویزد بقیامت عیال وی باشد ، گوید : بار خدایا انصاف ما از وی بستان که ما را طعام حرام داده است و ما ندانستیم ، و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا در جهل بماندیم » . پس هر کرا مالی میراثی نباشد ، یا کسی حلال نباشد ، و ویرا نشاید نکاح کردن ، الا بدانکه یقین داند که اگر نکند در زنا افتد ؛

آفت دوم - آنکه : قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن بر محالات ایشان و احتمال کردن رنج ایشان و بتدبیر کارهای ایشان قیام کردن ، و این هر کسی نتواند ، و باشد که ایشان را بر نجانند و بدان بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد ؛ و در خبرست که : « کسی که از عیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد : نماز و روزه وی مقبول نبود تا باز بنزدیک ایشان نرود » ؛ و در جمله باهر آدمی نفسی است ، کسی که با نفس خویش بر نیاید ، اولیتر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود .

بشر حافی را گفتند : « چرا نکاح نکنی ؟ » ، گفت : « ازین آیت می ترسم که : **لهن مثل الذی علیهن بال معروف (۱)** » ؛ و ابراهیم ادهم گفت : « نکاح چگونه کنم ، که مرا بزن حاجت نیست ، زنی را بخویشتن چون غره کنم ؟ » ؛

آفت سوم - آنکه : دل باندیشه و تدبیر کار عیال مستغرق شود ، و از ذکر خدای تعالی و ذکر آخرت و ساختن زاد آخرت و قیامت بماند ، و هر چه تر از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست ، و برای این گفت حق تعالی : « **یا ایها الذین** (۱) زنان را بر مردان حق است ، بدانسان که مردان را بر ایشانست .

رکن دوم

آمَنُوا لِتَلْهَمَكُمُ امْوَالِكُمْ وَلَا اَوْلَادِكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ (۱) ، پس هر کسی که ویرا قوت آن نبود که شغل عیال و ویرا از خدای تعالی مشغول نکند چنانکه رسول بود علیه السلام؛ و داند که اگر نکاح نکند همیشه بر سر ذکر و عبادت خواهد بود، و از حرام ایمن باشد نکاح ناکردن و ویرا فاضلتر، و اگر از زنا بترسد نکاح و ویرا فاضلتر، و هر که بترسد نکاح ناکردن و ویرا فاضلتر، خاصه کسی که بر حلال قادر بود، و بر خلق و شفقت خویش ایمن بود و داند که نکاح ویرا از ذکر حق تعالی مشغول نخواهد کرد و نیز بر دوام بذکر مشغول بخواهد بود.

باب دوم

در کیفیت عقد و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت

اما شرایط نکاح پنج است :

اول = ولی است که بی ولی نکاح درست نبود، و هر که ولی ندارد ولی وی سلطان بود؛

دوم = رضای زن، مگر که دوشیزه بود: چون پدر ویرا بدهد یا پدر، رضای وی حاجت نباشد، و هم اولیتر آن باشد که بروی عرضه کنند، آنگاه اگر خاموش بود کفایت بود؛

سوم = دو گواه عدل بیاید که حاضر بود، و اولیتر آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند، پس اگر دو مرد باشد مستور^(۲) که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد، نکاح درست بود؛

چهارم = آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ولی و شوی یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود، و لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند؛ و سنت آنست که ولی گوید - پس از آنکه خطبه بر خوانده باشد - : «بِسْمِ اللّٰهِ بِاللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ، فلانرا بنکاح بتو دادم بچندین کابین»، و شوی گوید. «بِسْمِ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ، این نکاح بدین کابین پذیرفتم»، و اولیتر آن بود که زنرا بیندیش از عقد، تا چون بیسندد

(۱) ای کسانی که گرویده اید مبدا اموال و فرزندانان شمارا از یاد خدا مشغول دارد؛

(۲) پوشیده - کسی که مردم را بر حال او آکمی نیست.

عقد کند با لفت امیدوارتر بود؛ و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند باشد و نگاه داشتن چشم و دل از ناشایست، و مقصود تمتع و هوا نبود.

پنجم - آنکه زن بصفتی بود که ویرا نکاح وی حلال بود، و قریب بیست صفت است که نکاح بدان حرام بود:

چه هرزنی که در نکاح دیگری باشد، یا در عدت دیگری بود، یا مرتد باشد، یا بت پرست بود، یا زندق باشد - که بقیامت و خدای و رسول ایمان ندارد، یا اباحتی باشد که روا دارد زنی را با مردان نشستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است و بدین عقوبت نخواهد بود، یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان جهودی و ترسایی پس از فرستان رسول ما علیه السلام گرفته باشند، و یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر باشد و یا از زنا ایمن بود بر خویشتن، یا در ملک این مرد بود جمله وی یا بعضی از وی - یا خویشاوند و محرم مرد بود، یا بسبب شیر خوردن بروی حرام شده باشد، یا بمصاهرت^(۱) حرام شده باشد چنانکه پیش ازین با فرزند وی نکاح کرده باشد یا با مادر و جد، او نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده. یا این زن در نکاح پدر یا در نکاح پسروی بوده باشد، یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی و وی زن پنجم باشد، یا خواهر یا عمه یا خاله وی را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید - و هر دو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح نیستی - روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند، و یا در نکاح وی بوده باشد و سه طلاق داده باشد یا سه راه خرید و فروخت کرده باشد تا شوی دیگر نکنند حلال نشود، یا میان ایشان لعان^(۲) رفته باشد، یا این زن یا مرد محرم بود بحج یا بعمره یا این زن یتیم باشد و طفل که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود، جمله این زنان را نکاح باطل بود: اینست شرایط حلالی و درستی نکاح.

[صفات زنان در نکاح]

اما صفاتی که سنت است نگاه داشت آن در زنان، هشت است.

صفت اول پارسایی که آن اصلست: که زن ناپارسا اگر در مال خیانت کند کدخدای^(۳) بدان مشوش شود، و اگر در تن خیانت کند: اگر مرد خاموش شود از نقصان حمیت^(۴) و نقصان دین بود، و میان خلق نکوهیده و سیاه روی باشد، و اگر

(۱) بیوند دامادی (۲) بکدیگر را لعنت کرده باشند (مسأله فقهی است)
 (۳) کدخدا مرد و بزکزک و رئیس خانه است در مقابل کدبانو که زن خانه است. (۴) غیرت.

خاموش نباشد عیش همه منغص بود، و اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود؛ و اگر با ناپارسایی نیکو بود این بلاعظیم تر بود؛ و هر گه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد، مگر که بدل آویخته باشد: که یکی گله کرد از ناپارسایی زن خویش، رسول گفت: «علیه السلام» - «طلاق ده ویرا»، گفت: «ویرا دوست دارم»، گفت: «نگاه دار»، چه اگر طلاق دهد وی نیز در فساد افتد از پس وی.

و در خبرست که هر که زنی را برای جمال یا مال بخواهد از هر دو محروم بماند، و چون برای دین خواهد مقصود مال و جمال خود حاصل آید.

صفت خلق نیکوست: که زن بدخوی ناسپاس بود و سلیطه^(۱) بود و طلب محال

دوم کند، و عیش با وی منغص بود و سبب فساد دین بود.

صفت جمالست: که سبب الفت آن باشد، و برای اینست که دیدار پیش از نکاح

سنت است. رسول گفت - علیه السلام - «در چشم زنان انصار چیز نیست

سوم که دل از آن نفرت گیرد: هر که با ایشان نکاح خواهد کردن اول بباید نگر نیست؛ و گفته اند؛ «هر نکاحی که پیش از دیدار بود، آخر آن اندوه و پشیمانی بود».

و آنکه رسول - علیه السلام - گفته است که زنان را بدین باید خواست نی بجمال

معنی آنست که به مجرد جمال نباید خواست بی دیانت، و معنی آن نیست که جمال نیز نگاه

نباید داشت، اما اگر کسی راه مقصود از نکاح فرزند بود بمجرد، و سنت جمال نگاه ندارد

این بابی باشد از زهد: احمد بن حنبل زن یک چشم را اختیار کرد بر خواهر وی که با جمال

بود، بسبب آنکه گفتند که این یک چشم عاقل تر است.

صفت آنکه کابین سبک باشد. رسول میگوید - علیه السلام - که: «بهترین زنان

آنانند که بکابین سبک تر باشند و بروی نیکوتر». و کابین گران کردن مکروه

چهارم است: رسول علیه السلام - بعضی از نکاحها بده درم کرده است، و فرزندان

خویش را زیادت از چهار صد درم نداده است.

صفت آنکه عقیم نباشد. رسول میگوید - علیه السلام - که: «حصیری در گوشه

پنجم خانه به از زنی که نزاید.

(۱) مسلط بر مرد - زبان دراز بی شرم.

صفت ششم آنکه دوشیزه بود، که بافت نزدیک تر بود، و آنکه شوی دیده باشد، بیشتر آن بود که دلوی بدان پیشین نگران بود. جابر - رضی الله عنه - زنی خواسته بود تیبه^(۱) رسول - علیه السلام - گفت چرا بکر نخواستی تاوی با تو بازی کردی و تو باوی.

صفت هفتم آنکه از نسبی محترم باشد و از نسب دین و صلاح باشد: که بی اصل ادب نایافته بود، و اخلاق ناپسندیده دارد، و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند.

صفت هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود: در خبر است که فرزند از ان ضعیف آید، مگر سبب آن باشد که شهوت در حق خویشاوند ضعیف تر بود. اینست صفات زنان.

اماولی که فرزند خود را بزنی دهد، بروی واجب بود که مصلحت وی را نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته باشد، و از مرد بد خو و زشت و عاجز از نفقه حذر کند؛ چون کفو^(۲) نباشد نکاح روا نبود، و بفاسق دادن روان بود، و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که فرزند خویش بفاسق دهد، رحم وی قطع گردد»، و گفت: «این نکاح بندگی است: بنگرید تا فرزند خود را بنده که میگردانید».

باب سیم

در آداب زندگی گانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین، باید که آداب دین در وی نگاه دارد، اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و گشنی ستوران، پس در دوازه کار ادب نگاه باید داشت:

ادب اول ولیمه است، و این سنتی مؤکدست. رسول - علیه السلام - عبد الرحمن عوف را گفت - چون نکاح کرده بود: «اولم و لو بشاة - ولیمه کن اگر همه بیک گوسفند باشد؛ و هر که گوسفند ندارد، آن قدر از طعام که پیش دوستان نهند ولیمه باشد. رسول - علیه السلام - چون صفیه را نکاح کرد، از پست^(۳) جو و خرما ولیمه کرد؛ پس آن قدر که ممکن باشد بیاید کرد - تعظیم کار نکاح را -، و باید که از سه

(۱) زنی که دوشیزه و بکر نباشد. (۲) همدوش و هم افق. (۳) آرد.

روزاول درنگذرانند ، واگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود .

وسنت است دف زدن ، ونکاح اظهار کردن ^(۱) و بدان شادی نمودن ، که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند ، وفتح باب آفرینش ایشان نکاح است ، پس این شادی درمحل خویش بود ، وسماع و دف زدن در چنین وقت سنت است .

روایت است از ریه بنت مہود کہ گفت : « آن شب کہ مرا عروس کردند دیگر روز رسول - علیہ السلام - در آمد ، وکنیز گان دف میزدند و سرود می گفتند ، چون رسول را بدیدند سناء رسول - علیہ السلام - گفتند گرفتند بشعر ، رسول گفت - علیہ السلام :- « همان گوئید کہ می گفتید » ، ونگذاشت کہ سناء وی گویند بر دف : کہ جد ببازی آمیختن بسندیده نباشد ، و سناء وی دین جد باشد

ادب خوی نیکو پیش گرفتن با زنان ، و معنی خوی نیکو آن باشد کہ ایشان را نرنجانند ، بلکه آنکہ رنج ایشان تحمل کنند ، و بر محال گفتن و ناسپاسی -
دوم کردن ایشان صبر کنند ، کہ در خبرست کہ : « زنان را از ضعف و عورت آفریده اند : داروی ضعف ایشان خاموش بودنست ، و داروی عورت ایشان خانه برایشان زندان کردنست » . رسول میگوید - علیہ السلام - : « هر کہ بر خوی بد اهل خویش صبر کند ویرا چندان ثواب دهند کہ ایوب را دادند بر بلای وی ؛ و هر زن کہ بر خوی بد شوی صبر کند ، ثواب وی چون ثواب آسیہ زن فرعون بود » . و آخرین خبری کہ بوقت وفات از رسول شنیدند این بود کہ در زیر زبان می گفت : « نماز پبای دارید ، و بند گانرا نیکو دارید ، والله الله در حدیث زنان کہ ایشان اسیر اند در دست شما : با ایشان زندگانی نیکو کنید » .

و رسول - علیہ السلام - خشم و صفراء ^(۲) زنان احتمال کردی ؛ روزی زن عمر - رضی الله عنه - جواب وی باز داد در خشم ، عمر گفت - رضی الله عنه - : « یا لکاع ^(۳) جواب باز میدھی ؟ » گفت : « آری رسول از تو بهترست ، و زنان او را جواب باز میدهند » ، عمر گفت : « اگر چنین است وای بر حفصہ کہ خاکسار شد » ، آنگاه حفصہ را بدید - دختر خویش کہ زن رسول علیہ السلام بود - ، و گفت : زنهار تا جواب باز ندهی رسول را - علیہ السلام - ، و بدختر ابو بکر غزہ نشوی ، کہ رسول - علیہ السلام - او را ^(۱) مقصود آشکار ساختن عروسی است . (۲) اوقات تلخی (در بیش تصور می کردند علت آن از تغییر حالت صفراء میباشد) (۳) ناکس و فرومایه و زبان ناپهم.

دوست دارد، از وی احتمال کند؛ و يك روز زنی بخشم دست بر سینه رسول زد، مادر وی با وی درستی کرد که چرا چنین کردی؟ رسول - علیه السلام - گفت: «بگذار که ایشان بیش ازین نیز کنند و من در گذارم». و رسول گفت - علیه السلام - : « خیر کم خیر کم لاهله ، و انا خیر کم لاهلی - بهترین شما آنست که با اهل خویش بهترست ، و من با اهل خویش از همه بهترم » .

ادب آنست که با ایشان مزاح کند و بازی کند و گرفته نباشد ، و بدرجه عقل ایشان باشد . و هیچکس با اهل چندان طیبت ^(۱) نکردی که رسول علیه - السلام - تا آنجا که با عایشه بهم بدوید تا که در پیش شود ، رسول علیه السلام در پیش شد ، یکبار دیگر باز دوید ، عایشه در پیش شد ، رسول علیه السلام - گفت : یکی ، این بدان بشود ، یعنی اکنون برابریم - و يك روز آواز زنگیان شنید که بازی میکردند و پای می کوفتند ، عایشه را گفت : خواهی که ببینی؟ گفت : خواهم ، برخاست و نزدیک در آمد و دست پیش داشت تا عایشه زن خندان بر ساعد رسول - علیه السلام - نهاد و نظاره کرد ساعتی در آن ، گفت : یا عایشه بس نباشد؟ گفت : خاموش ، تا سه بار بگفت آنگاه بسنده کرد . و عمر - رضی الله عنه - با جدو درشتی وی در کارها میگوید که : «مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد ، و چون از وی کدخدایی خواهند چون مردان بود» و گفته اند : «مرد باید که خندان باشد که در آید ، و خاموش بود که بیرون شود ، هر چه یابد بخورد ، و از هر چه نیابد نپرسد» .

ادب آنکه مزاح و بازی بدان حد نرساند که هیبت وی بجمستگی بیفتد ، و با ایشان در هواء باطل مساعدت نکند ، بلکه چون کاری بیند که بخلاف مروت یا **چهارم** خلاف شریعت بود سیاست کند ، چه اگر بگذارد مسخر ایشان گردد ، که خدای تعالی فرموده است : «الرجال قوامون على النساء باید که مرد بر زن مستولی باشد رسول گفت - علیه السلام - . «تعس عبد الزوجه - نگو نسارست کسی که بنده زن باشد» . چه زن باید که بنده مرد بود . و گفته اند که ، «بازنان مشاورت باید کرد و بازخلاف باید کرد در آنچه گویند» ، و حقیقت نفس زن هم چون نفس تست ، اگر اندکی فرا بگذاری از دست بشود و از حد در گذرد و تدارك دشوار بود .

(۱) شوخی و شیرین زبانی .

رکن دوم

و در جمله در زنان ضعیفی است که علاج آن احتمال بود، و کوثری^(۱) است که علاج آن سیاست مرد باشد: مرد باید که چون طیب استاد بود که هر علاجی به وقت خویش نگاه میدارد، و در جمله صبر و احتمال غالب باید که بود، که در خبرست که: «مثل زن همچون استخوان پهلوست: اگر خواهی که راست - کنی بشکند».

ادب آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد، و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد بازدارد: تا تواند بیرون نگذارد، و پیام و در نگذارد که هیچ نا-
پنجم محرم ویرا بیند، و نگذارد که به روزن و طاقچه بنظاره مردان شود: که آفت از چشم خیزد، و آن از درون خانه نخیزد، بلکه از روزن و طاقچه و در و بام خیزد و نشاید که این معنی آسان گذارد، و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت^(۲) کند، و غیرت از حد نبرد و در تجسس باطن کارها مبالغت نکند.

وقتی رسول - علیه السلام - نزدیک شهر بود که از سفری رسیده بود - نهی کرد و گفت: «هیچکس امشب بخانه نرود ناگاه، و صبر کنید تا فردا»، دو تن خلاف کردند: هریکی در خانه خویش کاری منکر دیدند. و علی - رضی الله عنه - میگوید که: «غیرت بر زنان از حد مبرید که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب زبان بایشان دراز کنند»؛ و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد.

رسول - علیه السلام - فاطمه - علیها السلام - را گفت که: «زنان را چه بهتر؟»، گفت: «آنکه هیچ مرد ایشان را نبیند»، رسول را - علیه السلام - خوش آمد، و برادر کنار گرفت و گفت: «ذریة بعضها من بعض^(۳) و معاذین جبل زن خویش را بزد که بروزی فرو نگرست، و زنی که سببی بشکست، پاره خود بخورد و پاره بغلام داد، و برابزد عمر رضی الله عنه - گفت: «زنان را جامه نیکو مکنید که تادر خانه بنشینند، که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن نشان پدید آید». و در روزگار رسول - علیه السلام - زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدن - در مسجد درصاف باز پسین - در روزگار صحابه منع کردند، عایشه گفت - رضی الله عنها - : «اگر رسول - علیه السلام - بدیدی که اکتون زنان بر چه صفت اند بمسجد گذاشتی. و امروز منع از (۱) کجی. (۲) بدزبانی و سختگیری. (۳) بعضی زاده بعضی دیگرند (قرآن در وصف برگزیدگان پسر آدم).

مسجد و مجلس و نظاره فریضه ترست ، مگر پیرزنی که جامه خلق^(۱) درپوشد که ازان خللی نباشد .

و آفت بیشتر زنان از مجلس نظاره خیزد، و بهر جایی که بیم فتنه بود روانباشد زنا را که چشم نگاه ندارد: که ناینبایی در خانفرسول - علیه السلام - آمد ، و عایشه وزنی دیگر نشستہ بودند ، برنخواستند و گفتند که ناینباست ، رسول گفت - علیه السلام - : «اگر وی ناینباست ، شما نیز ناینباید؟» .

ادب آنکه نفقه نیکو کند: تنگ‌نگیرد و اسراف نکند، و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیش از ثواب صدقه است. رسول میگوید: «دیناری که مردی درغرا نفقه کند، و دیناری که بدان بنده آزاد کند، و دیناری که بر عیال نفقه کند ، فاضلترین و فیرومندترین این دینار است که بر عیال نفقه کند» .

و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد ، و اگر بخواد خورد پنهان دارد ، و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید. و این سیرین می گوید که : «در هفته یکبار باید که حلوا یا شیرینی سازد ، که از حلاوت دست بازداشتن یکبارگی از مروت نباشد» ، و نان با اهل بهم خورد و بجمع - چون مهمانی دیگر ندارد - ، که در اثر چنین است که : «خدای و فرشتگان صلوات میدهند بر اهل بیتی که طعام جمله بهم خورد» . و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد، که هیچ خیانت و جفاییش ازین نبود که ایشانرا بحرام پرورد .

ادب آنکه هر چه زنانرا از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید ایشانرا بیاموزد ، و چون مرد بیاموخت زنا روا نباشد که بی دستوری بیرون بشود و پیرسد ، و اگر نیاموزد بر زن واجب شود که بیرون شود و پیرسد ، و اگر مرد درین تقصیر کند مرد عاصی شود ، که خدای تعالی میگوید : «قوا انفسکم و اهلکم ناراً... الا ینه خود را و اهل خود را از آتش دوزخ نگاهدارید» و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرود شدن حیض منقطع شود نماز پیشین و دیگر قضا باید کرد ، و چون پیش از صبح بر آمدن حیض منقطع شد نماز شام و خفتن قضا باید کرد : و بیشتر زنان این ندانند .

(۱) کهنه و مندرس .

ادب هشتم آنکه اگر دوزن دارد ، میان ایشان برابر دارد، که درخبرست که : «هر که بیک زن میل زیادت کند ، روز قیامت می آید و بیک نیمه وی کوژ شده ، و برابری درعطا دادن و شب با ایشان بودن نگاه دارد ، اما در دوستی با ایشان و مباشرت کردن واجب نیست : گه این در اختیار نیاید .

رسول - علیه السلام . هر شبی بنزدیک زنی می بود ، اما عایشه را دوستر داشتی و میگفت : « بارخدا یا آنچه بدست منست جهد می کنم ، اما دل بدست من نیست » ؛ و اگر کسی از بیک زن سیر شده باشد و نخواهد که بروی شود ، باید که طلاق دهد و در بند ندارد . رسول - علیه السلام - سوده را طلاق خواست داد - که بزرگ شده بود ، گفت : « من نوبت خویش به عایشه دادم ، مرا طلاق مده تا در قیامت از جمله زنان تو باشم » ویرا طلاق نداد و دوشب بنزدیک عایشه بود و بیک شب بنزدیک هر زنی .

ادب نهم آنکه چون زنی بی فرمانی کند و طاعت شوی ندارد ، و را بتلطف و رفق بطاعت آرد ، اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامه خواب پشت سوی وی کند ، اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کند ، پس اگر سود ندارد ویرا بزند ، چنانکه بر روی نزند و سخت نزند که جایی بشکند ؛ و اگر در نماز با کار دین تقصیر کند روا بود که از وی خشم گیرد ماهی و چند آنکه باشد ، که رسول علیه السلام - یکماه از جمله زنان خشم گرفت .

ادب دهم در صحبت کردنست : باید که روی از قبله بگرداند ، و در ابتدا بحديث و بازی و قبله ^(۱) و معانقت دل وی خوش کند . رسول گفته است - علیه السلام - : « مرد نباید که بر زن افتد چون ستور ، باید که در پیش صحبت رسولی باشد ، گفتند : « یا رسول الله آن رسول چیست ؟ » ، گفت : « بوسه دادن » پس چون ابتدا خواهد کرد بگوید : « بسم الله العلی العظیم . الله اکبر ، الله اکبر » و اگر قل هو الله احد بر خواند نخست نیکوتر آید و بگوید : « اللهم جنینا الشیطان ، و جنب الشیطان ممانر ز قنا » ^(۲) که درخبرست که هر که این بگوید کودکی که باشد از شیطان ایمن باشد . و در وقت انزال باید که بدل بیندیشد که : الحمد لله الذی خلق من ألهاء بشر آفجعله نسبا و صهرا ^(۳)

(۱) بوسه . (۲) خدا یا شیطانرا از ما دور کن ، و شیطانرا از آنچه روزی ما کرده ای دور ساز . (۳) سپاس خدایی را که از آب آدمی آفرید ، پس او را گردانید صاحب نسب و پیوند دامادی .

آنگاه چون انزال کرد صبر کند تا ز نرا نیز انزال افتد، که رسول گفته است علیه السلام «سه چیز از عجز مرد باشد: یکی آنکه کسی را ببند که ویرا دوست دارد و نام وی معلوم نکند، دوم آنکه برادری ویرا کرامت کند آن کرامت رد کند، سوم پیش از آنکه بیوسه و معانقه مشغول شود صحبت کند و آنگاه که حاجت وی روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود» و از امیر المؤمنین علی و معاویه و ابوهریره روایت کرده اند که صحبت در شب نخستین ماه و شب بازپسین و شب نیمه کراهیت است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت. و باید که در حال حیض خویشتن از صحبت نگاه دارد، اما بازن حائض برهنه خفتن روا باشد، و پیش از غسل حیض نیز نشاید؛ و چون یکبار صحبت کرد و دیگر باره خواهد کرد باید که خویشتن بشوید؛ و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که طهارت کپین^(۱) بکند، و چون بخواد خفتن، نیز وضو کند. اگر چه جنب باشد، که سنت چنین است؛ و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند، تا بر جنابت از وی جدا نشود، و اولیتر آنست که آب بر رحم رساند و باز نگیرد، و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد. و مردی از رسول - علیه السلام - پرسید که مرا کنیز کی است خادمه و نمیخواهم که آبستن شود که از کار بماند، گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید، پس از آن بیامد که فرزند پدید آمد. و جابر می گوید:

كنا نزل القرآن بنزل ما عزل میگردیم و وحی می آمد و ما را نهی نکردند

ادب در آمدن فرزندست: باید که چون فرزند آمد در گوش راست وی بانگ نماز کند، و در گوش چپ قامت کند، که در خبرست که هر که چنین کند کودک **بازدهم** از بیماری کودک کان ایمن شود؛ و ویرا نام نیکو کند، و در خبرست که: «دوستترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله و عبدالرحمن و عبدالرحیم و چنین نامهاست؛ و کودک اگر چه از شکم بیفتد سنت است ورا نام نهادن؛ و عقیقه^(۱) سنتی مؤکد است: دختر را بیک گوسپند و پسر را بدو گوسپند، و اگر یکی بود هم رخصت است. و عایشه رضی الله عنها - گفته است که: استخوان عقیقه را نباید شکست؛ و سنت آنست که: چون بیاید شیرینی بکام وی بیاید در کردن، و روز هفتم موی وی بیاید ستردن و هم سنک

(۱) مقصود وضو است. (۲) گوسپندی که در هنگام تراشیدن موی سرفرزند تازه دنیا آمده قربانی میکنند.

هوی زریا سیم صدقه دادن؛ و باید که بسبب دختر کراهت ننماید و پسرشادی بسیار نکند، که نداند که بهی در کدام است، و دختر مبارکتر بود و ثواب دروی بیشتر بود؛ و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که ویرا سه دختر بود یا سه خواهر ورنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد، خدایتعالی بسبب رحم وی بر ایشان و بروی رحمت کند»، یکی گفت «یا رسول الله اگر دودارد؟»، دیگری گفت: «اگر یکی دارد؟»، گفت: اگر یکی دارد نیز». و نیز رسول گفت - علیه السلام - «هر که یک دختر دارد رنجورست، و هر که دو دارد گران بارست، و هر که سه دارد ای مسلمانان ویرا یاری دهید، که وی با من در بهشت همچون دوانگشت باشد» یعنی نزدیک؛ و گفت: «هر که از بازار نوباوه^(۱) خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد، و باید که ابتدا بدختر کند آنگاه پسر هر که دختری را شاد کند، همچنان بود که از بیم خدای بگریسته بود، و هر که از بیم خدایتعالی بگرید تن وی بر آتش حرام شود.»

ادب آنکه تا تواند طلاق ندهد، که خدای تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد؛ و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورتی، چون حاجت افتد بطلاق، باید که یکی بیش ندهد: که سه یکبار مکروه است.

و در حال حیض طلاق دادن حرام است، و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود، و باید که عذری آرد در طلاق بر سهیل تلافی، و بخشم و استخفاف طلاق ندهد، و آنگاه هدیه دهد ویرا که دل وی بدان خوش شود، و سرزن با هیچکس نگوید. و پیدانکند که بچه عیب طلاق میدهد. یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی؟ گفت سرزن خویش آشکارا نتوان کرد، چون طلاق داد گفتند چرا طلاق دادی؟ گفت مرا با زن کسان چه کار تا حدیث وی کنم.

- فصل -

[حق شوی بر زن]

اینکه گفته آمد حق زنست بر شوی، اما حق مرد عظیم ترست بر زن، که وی

(۱) چیز نودرآمده - میوه نورسیده.

معاملات

بحقیقت بنده مرد دست ؛ و درخبرست که ، « اگر سجود جز خدای رار و ابودی زانرا اسجود فرمودندی برای مردان »

حق مرد بر زن آنست که: در خانه بنشیند ، و بی دستوری وی بیرون نشود ، و بدر و بام نشود ، و با همسایگان مخالفت و حدیث بسیار نکند ، و بی ضرورتی در نزدیک ایشان نشود ، و از شوی خویش جز نیکویی نگوید ، و استاخی که میان ایشان باشد - در معاشرت و صحبت - حکایت نکند ، و بر همه کار بر مراد و شادی وی حریص باشد ، و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد ، و چون دوست شوی وی در بکوبد چنان جواب گوید که ویرانشناسد ، و روی از جمله آشنایان شوی خویش پوشیده دارد تا ویرا باز ندانند ، و باشوی بدانچه بود قناعت کند و زیادتی طلب نکند ، و حق وی از حق خویشاوندان مقدم دارد ، و همیشه خوبستن پاکیزه دارد - چنانکه صحبت و معاشرت را بشاید ، و هر خدمتی که بدست خویش بتواند کرد بکند ، و باشوی بجمال خویش فخر نکند ، و بر نیکویی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند ، و نگوید که ، من از تو چه دیده ام ؟ و هر زمانی بی سببی طلب خرید و فروخت نکند و طلاق نخواهد ، که رسول می گوید - علیه السلام - « درد و زخ نگر بیستم بیشتر زنانرا دیدم ، گفتم چرا چنین است ، گفتند زیرا که لعنت بسیار کنند و از شوی خویش ناسپاسی و گله کنند . »

اصل سیم

در آداب کسب و تجارت است

چون دنیا منزلگاه راه آخرتست ، و آدمی را بقوت و پوشش حاجتست ، و آن بی کسب آدمی ممکن نیست ، باید که آداب کسب بشناسد ، که هر که همگی خود بکسب دنیا مشغول کند بدبخت است ، و هر که همگی خود با آخرت دهد نیکبخت است ؛ ولیکن معتدل ترین آنست که هم بمعاش مشغول شود هم بمعاد ، لیکن باید که مقصود معاد بود ، و معاش برای فراغت معاد دارد . و ما آنچه دانستی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم ، انشاء الله تعالی ،

رگن دوم

باب اول - در فضیلت و ثواب کسب؛

باب دوم - در شرطهای معاملات تا درست بود؛

باب سوم - در نگاهداشتن انصاف در معاملات؛

باب چهارم - در نیکو کاری که و رای انصاف باشد؛

باب پنجم - در نگاهداشتن شفقت دین با معاملات بهم.

باب اول

در فضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن، و کفایت ایشان از حلال کسب کردن، از جمله جهادست در راه دین، و از بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول - علیه السلام - با اصحاب نشست بود، بر تایی^(۱) باقوت، بامداد بگاه بریشان بگذشت و بدکان می شد، صحابه گفتند: «دریغا اگر این بگاه خاستن در راه دین بودی!» رسول - علیه السلام - گفت که: «چنین مگویید که اگر از برای آن میرود تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد، یاپدر و مادر خود را یا فرزند و اهل خود را، وی در راه خدای تعالی است؛ و اگر از برای تفاخر و لاف^(۲) و توانگری میشود در راه شیطانست». و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که دنیاء حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود، و یا با همسایه و خویشاوندان نیکویی کند، روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهارده بود». و رسول گفت - علیه السلام - : «بازرگانان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهیدان برخیزد» و گفت: «خدای تعالی مؤمن پیشه ور را دوست دارد»، و گفت «حلال ترین چیزی کسب پیشه ورست، چون نصیحت بجای آرد»، و گفت: «تجارت کنید: که روزی خلق از ده نه در تجارت است»؛ و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که در سؤال بر خود گشاده کند، خدایتعالی هفتاد در درویشی بروی گشاده کند». و عیسی - علیه السلام - مردی را دید، گفت: توجه کار کنی؟ گفت: عبادت کنم، گفت: قوت از کجا خوری؟ گفت: مرا برادری است که وی قوت من راست دارد، گفت: پس برادرت از تو عابدتر است! و عمر گوید - رضی الله عنه - که: «دست از کسب باز مدارید،

(۱) جوانی . (۲) زیاده طلبی .

معاملات

و مگوئید خدایتعالی روزی دهد، که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد». و
 یقمان فرزند خود را وصیت کرد و گفت: «دست از کسب بازمدار، که هر که درویش
 و حاجتمند شود بخلق، دین وی تنگ شود و عقل وی ضعیف، و مروت وی باطل شود
 و خلق بچشم حقارت بدونگرند». و یکی را از بزرگان پرسیدند که: «عابد فاضلتر یا
 بازرگان با امانت؟» گفت: «بازرگان با امانت؟ که وی در جهاد است: که شیطان از راه
 تر از او ودان و ستدن قصدوی کند و ویرا خلاف می کند». و عمر گفت: «هیچ جای که
 مرا مرک آید دوست تر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خویش طلب حلال کنم».
 و احمد بن حنبل را پرسیدند که: «چه گویی در مردی که در مسجد بنشیند بعبادت،
 و گوید خدای تعالی روزی پدید آرد؟»، گفت: «آن مردی جاهل باشد و شرع نمیداند،
 که رسول می گوید - علیه السلام - : خدای عزوجل روزی من در سایه نیزه من بسته
 است، یعنی غزا کردن».

و اوزاعی، ابراهیم ادهم را دید با حزمه^(۱) هیزم برگردن نهاده، گفت:
 «تا کی خواهد بود این کسب تو؟ برادران تو این کسب از تو کفایت کنند»، گفت:
 «خاموش که در خبرست که: هر که در موقف مذات^(۲) بایستد در طلب حلال، بهشت
 ویرا واجب شود».

سؤال - اگر کسی گوید که: «رسول - علیه السلام - می گوید: ما اوحی الی
 ان اجمع المال و کن من التاجرین، لکن اوحی الی ان: سیح بجمد ربك و کن
 من الساجدین و اعبد ربك حتی یأتیک الیقین، گفت: مرا نگفتند مال جمع کن و
 از بازرگانان باش، بلکه گفتند تسیح کن و از ساجدان باش و عبادت کن خدای تعالی
 تا بآخر عمر، و این دلیلست بر آنکه عبادت از کسب فاضلتر است».

جواب آنستکه: «بدانی که هر که کفایت خویش و عیال خویش دارد، بی خلاف
 ویرا عبادت از کسب فاضلتر: هر کسی برای زیادت از کفایت بود در وی هیچ فضیلت
 نبود، بلکه نقصان بود و دل درد نیابستن باشد، و این سر همه گناهانست؛ و آنکس
 که مال ندارد، ولیکن کفایت وی از مال مصالح و اوقاف بوی میرسد، ویرا کسب ناکردن
 اولیتر، و این چهار کس را باشد: یا کسی را که بعلمی مشغول بود، که خلق را از آن

(۱) بسته . (۲) جای پستی و خواری .

رکن دوم

منفعتی دینی بود چون علوم شریعت ، یا منفعت دنیایی چون علم طب ؛ یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود ؛ یا کسی که ویرا در باطن راهی باشد بمکاشفات صوفیان ؛ یا کسی که باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاه که وقف باشد ، پس چنین مردمانرا کسب ناکردن اولیتر ؛ پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی آنکه بسؤال حاجت آید و منتی قبول باید کردن ، هم کسب ناکردن اولیتر : که کسی بوده است از بزرگان که ویرا سیصد و شصت دوست بوده است ، همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی ، و سبب این عبادت دوستان وی بودندی که ویرا فارغ داشتندی ، و این سببی بود که در خیر بر خلق کشاده گرداند ؛ و کسی بوده است که ویرا سی دوست بوده است ، در ماهی هر شبی نزدیک یکی بودی . اما چون روزگار چنان بود که مردمان بی سؤال کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی ، کسب کردن اولیتر - که سؤال از جمله فواحش است ، و بضرورت حلال شود ، مگر کسی که درجه وی بزرگ بود - علم ویرا فایده بسیار بود ، و مذلت وی در طلب قوت اندک بود ، آنگاه باشد که گویم کسب ناکردن اولیتر مر ویرا ؛ و اما کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید ، ویرا کسب اولیتر - که حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است ، و در میان کسب دل باخدای تعالی توان داشت .

باب سیم

در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملات

بدانکه آنچه گفتیم ، شرط درستی معاملات بود - در ظاهر شرع - و بسیار معاملات بود که فتوی دهیم که درست است ، ولیکن آنکس در لغت بود : و آن معاملتی بود که در آن رنج و زبان مسلمانان بود ؛ و آن دو قسم است : یکی عام و یکی خاص . اما آنچه رنج عام بود ، و آن دو نوع است :

نوع اول احتکار است ، و محتکر ملعونست ، و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود ، آنگاه بفروشد . رسول گفت - علیه السلام - : « هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود ، آنگاه همه بصدقه دهد ، کفارت این نبود ؛ و رسول گفت - علیه السلام - : « هر که طعام نگاه دارد ، خدای تعالی از وی بیزار است ، ووی از خدای تعالی بیزار است » ؛ و رسول گفت - علیه السلام - : « هر که طعامی خورد و بشهری برد و بنرخ روز بفروشد ، همچنان بود که بصدقه داده باشد ، و در یکی روایت :

معاملات

« همچنان بود که بنده آزاد کرده بود ». و علی می گوید - رضی الله عنه - : « هر که چهل روز طعامی بنهد ، دل وی سیاه گردد » ، و وی را خبر دادند از طعام محتکری ، بفرمود تا آتش اندر زدند اندر آن طعام .

و بعضی از سلف ، بدست و کیل خویش ، طعامی از واسط بصره فرستاد تا بفروشد ، چون در رسید سخت ارزان بود ، يك هفته صبر کرد تا باضعاف بفروشد ، و بفروخت و نبشت که : « چنین کردم » ، جواب نبشت که : « ما قناعت کرده - بودیم بسود اندک با سلامت دین ، نباستی که تودین ما در عوض سود بسیار دادی ، این که کردی جنایتی عظیم است : باید که جمله آن مال بصدقه دهی کفارت این را ، و نه همانا که هنوز از شومی این سر بسر برهیم ^(۱) » .

و بدانکه سبب این تحریم ضرر خلق است : که قوت قوام آدمی است ، چون می فروشد ، مباح است همه خلق را خریدن ، و چون یکی بخرد و دربند کند ، دست همه از آن کوتاه باشد ، چنان باشد که آب مباح دربند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند . و این معصیت در خریدن طعام است بدین نیت ، اما دهقان که ویرا طعام باشد ، آن خود خاص ویست ، هر گاه که خواهد بفروشد ، و بروی واجب نبود که زود بفروشد ، لیکن اگر تأخیر نکند اولیتر ، و اگر در باطن رغبتی بود بدانکه گران شود ، این رغبت مذموم باشد .

و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت باشد و نه حاجت بدان عام بود حرام نیست ، اما در قوت حرام است ، اما آنچه بوی نزدیک بود ، چون گوشت و روغن و امثال این ، خلاف است ؛ و درست آنست که از کراهت خالی نبود ، اما بدرجه قوت نرسد ؛ و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود ، اما وقتی که هر وقت که خواهد خرید آسان بیاید ، نافر وختن حرام نباشد : که در آن ضرری نباشد ، و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود ، و درست آنست که مکروه بود : که در جمله انتظار گرانی می کند ، و رنج مردمانرا منتظر بودن مذموم و مکروه بود ؛

و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را : یکی طعام فروختن ، دیگر کفن فروختن ، که در انتطار مرك و رنج مردمان بودن مذموم است ، و دو نوع پیشه مذموم

(۱) مقصود اینست - و شاید با این کار هم هنوز از شومی این گناه کاملاً نرسته باشیم .

رکن دوم

داشته‌اند: قصابی که دل را سخت کند، و زرگری که آرایش دنیا کند.

نوع دوم از رنج عام **نبیره** (۱) دادنست در معاملات - چه اگر بداند - آنکس که می‌ستاند - خود ظلم کرده باشد بروی، و اگر داند، باشد که وی بردیگری تلبیس کند، و آن دیگر بردیگری، و همچنین تاروز گارد دراز در دستها بماند، و مظلمت آن بوی باز گردد، و برای این گفته‌است یکی از بزرگان، که: «یک درم نبیره دادن، بتر از آنکه صد درم دزدیدن، برای آنکه آن معصیت دزدی برسد در وقت، و این باشد که پس از مرگ می‌رود: و بدبخت آن باشد که وی بمیرد و معصیت وی نمیرد و می‌رود، و باشد که صد سال و دوست سال بماند، و ویرا در گور بدان عذاب می‌کنند، که اصل آن از دست وی رفته باشد».

اکنون در زروسیم نبیره پنج چیز نباید دانست:

اول - آنکه چون نبیره بدست وی افتاد، باید که در چاه افکند، و نشاید که بکسی دهد و گوید که: «زَیْف (۲) است»، که باشد که آنکس بدیگری تلبیس کند؛

دوم - آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد: که بشناسد که بد کدام است، نه برای آنکه تانستاند، بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط، و حق مسلمانی بزبان نیارد؛ هر که بیاموزد، اگر بغلط بردست وی رود، حق مسلمانی بزبان نیارد، و هر که نیاموزد، اگر بغلط آن بردست وی برود عاصی باشد: که طلب علم نصیحت (۳)

در همه معاملات که بنده بدان مبتلا باشد واجب است؛

سیم - آنکه اگر زیف بستاند، بدان نیت که رسول گفت - علیه السلام -: «رحم الله امرأ سهل القضاء وسهل الاقتضاء» (۴) نیکو بود، لیکن بدان عزم که در چاه افکند، اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید، اگر چه بگوید که زیف است؛

چهارم - زیف آن بود که در وی سیم وزر نبود؛ اما آنچه در وی زرو نقره بود ولیکن ناقص بود، واجب نباشد در چاه افکندن، بلکه اگر خرج کند و چیزی واجب بود: یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد، دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که وی نیز تلبیس نکند. بردیگری: پس اگر داند که بحلال دارد که خرج کند (۵) همچنان

(۱) نبیره باز بر نون و باسکه اناسره است. (۲) قلب و ناسره. (۳) درست کاری. (۴) خدا بیامرزاد مردی را که کار داد و ستد را آسان کند. (۵) یعنی دیگری خرج کردن آنرا مباح و حلال شناسد.

معاملات

بود که انگور فروشد بکسی که داند که خمر خواهد کردن، و سلاح بکسی فروشد که راه خواهد زد: این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملات، سلف چنین گفته اند که: «بازرگان با امانت از عابد فاضلتر است»^(۱)

قسم دوم ظلم خاص است. که جز بدانکس نرسد که معاملات با وی است، و هر معاملتی که بدان ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام بود.

و فذلك این آنست که باید هر چه روا ندارد که با وی کنند، با هیچ مسلمانی نکنند: که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد، ایمان وی تمام نبود؛ اما تفصیل این چهار چیز است:

یگی آنگه بر کالا ثنا نگوید زیادت ازین که باشد: که آن هم دروغ بود و هم تلمیس و ظلم، بلکه ثناء راست نیز نگوید، چون خریدار می داند بی گفت وی: که این بیهوده باشد: «ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید»^(۲)، از هر سخنی که بگویند بخواهند پرسید که چرا گفت، و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نبود.

اماسو گند خوردن، اگر دروغ بود از کبایر بود، و اگر راست بود، برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده بود و این بی حرمتی بود، که در خبرست: «وای بر بازرگانان از لاوالله و بلی والله، و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا!»: و در خبرست که: «اگر کسی کلاه خویش بسوگند ترویج کند، خدای تعالی روز قیامت بوی ننگرد» و حکایتست از یونس بن عبید که وی خز فروختی، و صفت نمیکرد، یک روز سفت^(۳) فراز کرد بر خریدار، و شاگرد وی گفت: «یارب مرا از جاهای بهشت کرامت کن» او سفت بیفکند و آن خز فروخت: ترسید که این ثنا باشد و بر کالا؛

شرط دوم در بیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا. از خریدار پنهان ندارد

و همه بتمامی و راستی باوی بگوید: اگر پنهان دارد خیانت کرده باشد، و نصیحت

(۱) چنانکه ملاحظه میشود از پنج چیزیکه در نپهره باید دانست بیش از چهار قسمت ذکر نشده و در احیاء العلوم زیر عنوان «الثالث» یاد شده و ترجمه اش چنین است:

سوم- اگر نپهره را بدهد و بطرف معامله نیز بگوید، هم از گناه خالی نبود: چه آنکس اینرا

نمیستاند جز برای آنکه بدیگری بسپارد - بی آنکه وی را بیا گاهاند، و اگر این قصد نداشتی هر کز در گرفتن آن رغبت نکردی؛ پس بدین ترتیب تنها از گناهی که فقط باین معامله بسته است رهایی پیدا کرده است. (۲) هیچ کلامی را تلفظ نمیکند آدمی مگر آنکه نزدیک او نگهبانی است مهیا. (۳) جامه-

دان - سید

رکن دوم

نکرده باشد، وظالم و عاصی بود؛ و هر گاه که روی نیکوترین از جامه عرض کند، یادر جای تاریک عرضه کند تانیکوتر نماید، یا پای نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند، ظالم و خاین بود؛

رسول - علیه السلام - بمردی بگذشت که گندم می فروخت، دست در گندم کرد، درون وی تر بود، گفت این چیست؟ گفت آب رسیده است، گفت: «پس چرا آب بیرون نکردی؟ من غشنا فلیس منا هر که غش کند از ما نیست». و مردی اشتر بصددم فروخت، و پای وی عیب داشت، و **وائله بن الاسقع** از صحابه آنجا بود ایستاده، غافل ماند، چون بدانت در پی خریدار شد و گفت پای وی عیبی داشت، مرد باز آمد و از بایع صددم بازستد، بایع گفت این بیع من چرا تباه کردی؟ گفت از بهر آنکه از رسول - علیه السلام - شنیدم که گفت: «حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد؛ و حلال نیست مر دیگری را که بداند و نگوید». و گفت: «رسول - علیه السلام - ما را بیعت سنده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن، و پنهان داشتن از نصیحت نبود؛ و بدانکه چنین معامله کردن دشوار بود، و از مجاهدات بزرگ بود، و بدو چیز آسان شود.

یکی آنگه کالا با عیب نخرد، و آنچه خرد در دل کند که بگوید؛ و اگر بروی تلیس کرده اند، بدانند که آن زیان ویر افتاد، بر دیگری نه افکند. و اصل آنست که بدانند که روزی از تلیس زیادت نشود، بلکه برکت از مال بشود و برخوردار از مال نباشد، و هر چه از طراری^(۱) پراکنده بدست آید، بیک راه واقعه افتد که همه بزبان آید و مظلمت بماند، و چون آن مرد باشد که آب در شیر میکرد، گله در کوه شد، بیک راه سیل آمد و گله ببرد، آن کودک گفت که: «آن آب پراکنده که در شیر کردی، بیکبار جمع شد، و گاو انرا ببرد».

و رسول - علیه السلام - میگوید: «چون خیانت بمعاملت راه یافت برکت بشد» و معنی برکت آن باشد که: کس باشد که مال اندک دارد، و برابر خورداری بود، و بسیار کس را از آن راحت بود، و بسیار خیر از وی پدید آید؛ و کس بود که بسیار دارد، و آن مال بسیار سبب هلاک وی گردد - در دنیا و در آخرت. و هیچ برخوردار نبود، پس

(۱) کیسه بری - نادرستی - دزدی.

معاملات

باید که برکت طلب کننده زیادتى؛ و برکت در امانت بود: که هر که با امانت معروف شد همه از وی خریدند، و بمعاملت وی رغبت کنند؛ و سودوی بسیار شود، و چون بخیانت معروف شد همه از وی حذر کنند.

دیگر آنکه بدانند که مدت عمر وی صدسال بیش نخواهد بود، و آخرت را نهایت نیست: چگونگی را بود که عمر ابدی خود بزبان آرد - برای زیادت سیم وزر درین روزی چند مختصر - همیشه می باید که این معانی را بر دل خویش تازه میدارد، تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود. رسول میگوید - علیه السلام: «خلاق در حمایت لاله الله اندازد از سخط خدای تعالی، تا آنگاه که دینار از دین فرایش بدارند: آنگاه چون این کلمه بگویند، خدای تعالی گوید: درین کلمه دروغ می گویند و راست نه اید».

و همچنانکه در بیع فریضه است غش^(۱) ناکردن، در همه پیشه ها فریضه است، و کار قلب کردن حرام است، مگر که پوشیده ندارد. احمد بن حنبل را پرسیدند در رفو کردن، گفت: «نشاید، مگر کسی که برای پوشیدن دارد نه برای بیع، و هر که رفو کند برای تلبیس را، عاصی شود و مزدوی حرام بود».

واجب سیم آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند و راست سنجد. خدای تعالی میگوید: «و یل للام طافین الذین... الایه وای برای کسانی که چون بدهند کم سنجند، و چون بستانند زیادت ستانند». و سلف را عادت این بوده است که: هر چه ستنندی به نیم حبه کمتر ستنندی، و چون بدادندی به نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی که: «این نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ»، که ترسیدند که راست نتوانند سخت^(۲)، و گفتندی که: «ابله کسی بود که بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان و زمین باشد بفرود شد به نیم حبه، و ابله کسی بود که به نیم حبه طوی^(۳) را بویل^(۴) بدل کند؛

و هر که رسول.. علیه السلام - چیزی خریدی گفتی: «بها بسنج و چرب بسنج»؛ و فضیل میاضی پسر خویش را دید که دیناری می سنجید تا بکسی دهد و شوخی که در نقش وی بود پاک می کرد، گفت: «ای پسر این ترا از دو حج و دو عمره فاضلتر!» و سلف گفته اند که: «خداوند ترا زو - که یکی بدهد و یکی بستاند - از همه

(۱) تقلب تلبیس . (۲) سختین : اندازه گرفتن - سنجیدن (۳) درختی در بهشت . (۴) جانی در دوزخ .

رکن دوم

'فساق' ^(۱) بترست؛ و هر بزازی که کرباس پیماید تا بخرد سست پیماید، و چون بفروشد کشیده پیماید، ازین جمله باشد؛ و هر قصابی که استخوان با گوشت سنجد که عادت نبود - ازین جمله بود غله فروشد - و بروی خاک بود زیادت از عادت - ازین جمله بود. و این همه حرام است؛ بلکه این انصاف در همه کارها و معاملتها با خلق واجب است؛ که هر که سخنی بگوید که مثل آن اگر بشنود بکراهیت شنود، فرق کرد میان سندن و دادن، و ازین بدان برهد که بیچ چیز خود را از برادر خویش فرایش ندارد اندر معامله، و این صعب و دشوار بود، و عظیم است، و برای اینست که حق تعالی میگوید «و ان منکم الاواردها کان علی ربك حتماً مقضياً» - هیچ کس نیست الا که ویرا در دوزخ گذارست، آنکس که براه تقوی نزدیکتر بود زودتر خلاص یابد؛

واجب چهارم آنست که در نرخ کالا هیچ تلیس نکند و پوشیده ندارد؛ نهی کرده است رسول - علیه السلام - از آنکه پیش کاروان باز شود و نرخ شهر پنهان دارد و کالا ارزان خرد، و هر که چنین کند، خداوند کالا را رسد که بیع فسخ کند؛ و نهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد و بشهر ارزان بود، کسی گوید بنزدیک من بمان تا من پس ازین بفروشم؛ و نهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا بیهای گران، تا دیگری پندارد که راست میگوید و بزیادت بخرد، و هر که این با خداوند کالا راست کرده بود ^(۲) تا کسی فریفته شود، چون بداند ویرا باشد که فسخ کند، و این عادتست که در بازار کالا در من بزید ^(۳) بنهند و کسانی که اندیشه خریداری نکنند می افزایند، و این حرام است؛ و همچنین روان باشد کالا از سلیم دلی ^(۴) خریدن که بهای کالا نداند پس ارزان بفروشد، یا بسلیم دلی فروختن که گران خرد و نداند که بها چند است، هر چند که فتوی کنیم که ظاهر درستست، ولیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار باشد.

یکی از تابعین در بصره بود، غلام وی از شهر سوس ^(۵) نامه نوشت که امسال شکر را آفت افتاد، پیش از آنکه مردمان بدانند شکر بسیار بخر، وی بسیاری شکر بخرد و بوقت خویش بفروخت، سی هزار درم سود کرد، پس با خویش گفت: «الهی یا مسلمانان غدر کردم، و آفت شکر از ایشان پوشیده داشتم، این چنین کی روا بود!»، آن سی هزار

(۱) فاسقان کسانی که واجبهایی دینی را رعایت نمیکنند (۲) راست کردن: تبانی کردن - ساخت و ساز کردن (۳) مزایده - حراج: (۴) ساده لوح - بی اطلاع (۵) شوش - شوشتر.

معاملات

درم برگرفت و بنزدیک بایع شکربرد و گفت این مال تست، گفت چرا؟ قصه باوی بگفت گفت اکنون من ترا بجل کردم، چون بخانه آمد شب در اندیشید، گفت باشد که این مرد از شرم گفته باشد و من باوی غدر کردم، دیگر روز باز آورد و باوی می آویخت تا آنکه که جمله سی هزار درم از وی بستند،

و بدانکه هر که خریده^(۱) گوید باید که راست گوید و هیچ تلیس نکند، و اگر عیبی پدید آمده باشد کالا را بگوید؛ و اگر گران خریده باشد - لیکن مسامحت کرده باشد به سبب دوستی بایع که باوی بود یا خویش وی بود - بگوید؛ و اگر عرض داده باشد بده دینار - که بنه ارزد - نشاید که خریده گوید، و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد ولیکن پس از آن نرخ کالا بگردید و اکنون نه ارزد، بیاید گفت، و تفصیل این درازست، و درین باب بسیاری خیانت کنند بازاریان، و ندانند که این خیانتست: و اصل آنست که آن بوالعجبی^(۲) اگر کسی باوی کند روا ندارد نشاید وی را که با دیگری نیز آن کند، باید که این معیار خود سازد، چه هر که به اعتماد خریده گفتن خرد، از آن خرد که گمان برد که وی استقفا^(۳) تمام کرده بود و چنان خریده که ارزد، چون بوالعجبی در زیر آن باشد بدان راضی نباشد، و این طراری بود و خیانت کردن باشد.

باب چهارم

در احسان و نیکو کاری در معاملات

بدانکه خدای تعالی با احسان فرموده است چنانکه بعد فرموده است، که: «ان الله یأمر بالعدل والاحسان»: و آن باب گذشته همه در میان عدل بود تا از ظلم بگریزد، و این باب در احسان است؛ خدای تعالی میگوید: «ان رحمة الله قریب من المحسنین^(۴)»، و هر که بر عدل اقتضار کند، سرمایه نگاه داشته باشد در دین، اما سود در احسان بود، و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت: و احسان نیکو کاری باشد که معامل^(۵) را در آن منفعتی باشد و بر تو واجب نبود و درجه احسان بشش وجه حاصل آید:

(۱) خرید قیمت - (۲) تزویر - نیرنگ (۳) کنجکاوای غوررسی - منتهای دقت: (۴) هر آینه بخشایش خداوند نزدیک نیکوکاران است. (۵) معامله کننده.

رکن دوم

وجه آنکه سود بسیار کردن رواندارد، اگر چه خریدار بدان راضی باشد
اول بسبب حاجتی که او را بود. **سری السقطی** دکان داشتی، و روا نداشتی
که ده نیم پیش سود کردی، یکبار بشصت دینار بادم خرید، بادم گران شد و دلالت ازوی
طلب کرد، گفت بفروش بشصت و سه دینار، گفت بهای آن امروز نود دینار است، گفت
من دل بدان راست کرده ام که زیادت ده نیم نفروشم، رواندارم آن عزم نقض کردن، گفت
من نیز رواندارم کالای تو بکم فروختن، نهوی فروخت و نه سری بزیادت رضا داد درجه
احسان چنین بود.

و **محمد بن المنکدر** از بزرگان بوده است، و دکان دار بوده، جامها داشت، بعضی
بهابه پنج دینار و بعضی بده دینار، شاگردوی درغیبت وی جامه بده دینار باعرابی فروخت،
چون باز آمد بدانست، در طلب اعرابی همه روز بگردید، ویرا باز یافت، گفت آن
جامه پنج دینار بهتر نه ارزد، گفت شاید که من رضا دارم؛ **محمد بن المنکدر** گفت آری،
و لیکن چیزی که بخود نپسندم هیچ کس را نپسندم، یا بیع فسخ کن یا جامه
نیکو تر بستان یا پنج دینار از من بگیر، اعرابی پنج دینار بازستد، پس از کسی پرسید
که این مرد کیست؟ گفت **محمد بن المنکدر**، گفت سبحان الله که این مرد است که هر که
که در بادیه باران نیاید ما بااستسقا^(۱) رویم و ناموی بریم، در ساعت باران آید!!
و سلف عادت کرده اند که سود اندک کنند و معاملات بسیار، و این مبارک تر داشته اند
از انتظار سود بسیار.

و **علی - رضی الله عنه** - در بازار کوفه می گردید و می گفت: ای مردمان سود
اندک را رد میکنید که از بسیار بیفتید. و **عبد الرحمن بن عوف** را پرسیدند که:
توانگری تو از چیست؟ گفت: سود اندک را رد نکنم، و هر که از من حیوانی خواست
رد نکردم و بفروختم، در یک روز هزار شتر بفروختم ب سرمایه، و بیش از هزار زانو
بند نفع نکردم، هر یکی بدرمی می ارزید، و درمی علف وی از من بیفتاد: دو هزار
درم سود بود.

وجه آنکه کلاه درویشان گران تر خرد تا ایشان شاد شوند: چون ریسمان
دوم پیرزنی و چون میوه از دست کودکی و درویشی که باز پس آمده باشد،

(۱) طلب باران و نماز آن:

معاملات

که این مسامحه از صدقه فاضلتر، و هر که این کند دعای رسول - علیه السلام - بوی رسد: رسول گفته است - علیه السلام - : «رحم الله امرأه سهل البیع وسهل الشراء»^(۱) اما از توانگر کالا بغبین^(۲) خریدن، یقین نه مزد بود و نه سپاس. و ضایع کردن مال بود، بلکه مکاس کردن و ارزان خریدن اولیتر.

حسن و حسین - رضی الله عنهما - جهد آن کردند که هر چه بخرند ارزان خریدند، و در آویختندی تا ایشانرا گفتندی: «در روزی چندین هزار درم بدهید، درین مقدار چرا چنین مکاس می کنید؟»، گفتند: «آنچه بدهیم برای خدای تعالی دهیم، و بسیار آن اندک بود، و اماغبین پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود».

وجه در بهاستدن از سه گونه احسان بود: یکی بعضی کم کردن، و دیگر هم شکسته و تقدی که بدتر بودستدن، و سدیگر مهلت دادن و رسول - علیه السلام - می گوید: «رحمت خدای بر کسی باد که ستد و داد آسان کند»، و می گوید: «هر که آسان گیرد، خدای تعالی کارهای وی آسان گیرد» - و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نیست -؛ اما اگر ندارد، مهلت دادن خود واجب بود، و آن از جمله عدل بود؛ اما اگر کسی دارد، ولیکن تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بدان حاجتمندست نفروشد نتواند داد، مهلت دادن وی از احسان بود و از صدقه بزرگ.

رسول گفت - علیه السلام - : «در قیامت مردی را بیارند که بر خویشتن ظلم کرده باشد در دین، و در دیوان وی هیچ حسنه نباشد، ویرا گویند که: هر گز هیچ حسنه نکرده ای؟ گوید: نکرده ام، مگر آنکه شاگردان خویش را گفتمی که هر که مرا بر وی وامی است و معسر^(۳) است مهلت دهید و مسامحه کنید، خدای تعالی گوید: پس تو امروز معسر و درمانده، و ما اولیتر که با تو مسامحت کنیم، و ویرا بیامزد».

و در خبرست که: «هر که مر کسی را وامی دهد تا مدتی، هر روزی که میگذرد ویرا صدقه باشد، و چون مدت بگذرد؛ بهر روزی که پس از آن مهلت دهد، همچنان بود که گویی آنهمه مال بصدقه داده باشد». و از سلف کسان بودند که نخواستندی وام این باز دهند، برای آنکه صدقه می نویسند هر روزی ایشانرا بجمله آن مال.

و رسول - علیه السلام - گفت: «بر در پشست نوشته دیدم که هر درمی بصدقه ده

(۱) خدا بیامزد کسی را که خرید و فروش را آسان کند. (۲) زبان کردن در معامله.

(۳) تنگدست

رکن دوم

درم است ، و هر درمی بوام بهجده درم ، و این بسبب آنست که وام نکند مگر حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد .

وجه گزاردن وام ، و احسان درین آن بود ، که بتقاضا حاجت نیاورد ، و شتاب چهارم کند ، و نقد نیکوتر گزارد ، و بدست برساند ، و بخانه خداوند حق برد ، چنانکه ویرا کسی نباید فرستاد ، و در خبرست که : « بهترین شما آنست که وام نیکو تر گزارد ؛ و در خبرست که : « هر که وام کند ، و در دل کند که به نیکویی بگزارد ، خدای تعالی چند فرشته فرستد تا او را نگاه می دارند و دعای میکنند او را تا آن وام گزارده شود ؛ اما اگر تواند که بگزارد و تأخیر کنی کساعت - بی رضای خداوند وام - ظالم و عاصی شود ؛ اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر در خواب بود ، در میان همه در لعنت خدای بود ، و این معصیتی باشد که وی خفته باوی بهم رود : و شرط توانایی نه آنست که نقد دارد ، بلکه چون چیزی بتواند فروخت و نفروشد عاصی شود ؛ و اگر نقدی نپره دهد یا عرضی دهد - و خداوند حق بکراهت گیرد - عاصی شود ، و تاخشنودی وی طلب نکند از مظلمت نرهد ، و این از گناهان بزرگ است ، خلق آسان گرفته باشند !

وجه آنکه با هر کسی که معاملتی کرد ، و آن کس پشیمان شود ، اقلت^(۱) پنجم کند . رسول گفت - علیه السلام - : « هر که بیعی رافسخ کند و نابرابر آورده و ناکرده انکاره ، خدای تعالی ناکرده انکاره ، و این واجب نیست ولیکن مزد وی عظیم است و از جمله احسانست .

وجه آنکه درویشانرا بنسیه چیزی می دهد و می فروشد - اگر همه اندک ششم باشد - بر عزم آنکه باز نخواهد ، و اگر معسر بمیرند در کار ایشان کند ؛ و در سلف کسانی بودند که ایشان دو یادگار^(۲) داشتندی : یکی نامهای مجهول بودندی که همه درویشان بودندی ، نام ننوشتندی تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان چیزی باز نخواهد ، و این قوم از جمله بهترینان نداشتندی ، بلکه بهترین آنرا داشتندی که خود یادگار نداشتی نام درویشانرا ، که اگر باز دادندی باز استندندی ، و اگر نه ، طمع از آن گسسته داشتندی . اهل دین در معاملات چنین بودند ، و درجه مردان دین در معاملات (۱) فسخ کردن . (۲) دفتر یادداشت .

دنیا پدید آید: هر که پای بر يك درم شبهت نهد - برای دین را - از جمله مردان دین است.

باب پنجم

در شفقت بردن در دین در میان معاملات دنیا

بدانکه هر که ویرا تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند وی بدبخت است، و چگونه بود حال کسی که کوزه زرین بسیمین بدل کند؛ و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و زود بشکند، و مثل آخرت چون کوزه زرین است که هم نیکوست و هم بسیار ماند و پاینده بود، بلکه هرگز بترسد؛ و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تاراه دوزخ بگردد. و سرمایه آدمی دین و آخرت ویست، نباید که از آن غافل ماند و بردن خویش شفقت نبرد^(۱) و همگی وی مشغله تجارت و دهقانی گیرد، و این شفقت بردن خویش آن وقت برده باشد که هفت احتیاط کند:

احتیاط آنکه هر روزی بامداد نیتها نیکو بردل تازه کند: که بیازار بدان **اول** می شود که تقوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز بود و طمع از خلق بسته دارد، و تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بخدای تعالی پردازد و راه آخرت برود، و نیت کند که امروز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد، و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند، و هر که خیانتی کند بروی حسبت کند^(۲) و بدان رضا ندهد: چون این نیتها بکند، این از جمله اعمال آخرت بود و سود دین بود، اگر دنیایی چیزی بدست آید زیادتى بود.

احتیاط آنکه بدانند که وی يك روز زندگانی نتواند کردن، تا کمترین هزار دو کس از آدمیان، هر یکی بشغلی مشغول نباشد، چون نانبا و زرگر و جواهه و آهنگر و حلاج و دیگر پیشها، و همه کار وی میکنند، که ویرا بهمه حاجت می باشد، و نشاید که دیگران در کار وی باشند، و او را از همه منفعت باشد و هیچ کس را از وی منفعت نبود: که همه عالم درین جهان درسفراند، و مسافران باید که دست یکی دارند که یکدیگر را یار باشند، وی نیر نیت کند که من بیازار شوم و

(۱) شفقت بردن بر چیزی ترسیدن از تباه شدن آنست. (۲) نهی از منکر.

شغلی کنم تا مسلمانانی را راحتی باشد، چنانکه مسلمانان دیگر شغل من می کنند، که جمله شغلها از فروض کفایاتست، وی نیز نیت کند که بیکمی از این فروض قیام نماید؛ و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول بود که خلق بدان حاجتمند بود که اگر آن نبود کار مردمان بخلل شود، نه چون زرگری و نقاشی و گچ و کنده گری، که این همه آرایش دنیاست، و باین حاجت نیست، و ناکردن این بهترست - اگر چه مباح است - اما جامعه دینا دوختن و ساختن زر کردن برای مردان، این خود حرام بود؛ و از پیشها که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام است و کفن، و قصابی و صرافی، که از دقایق ربوا خود را دشوار نگاه توان - داشت، و حجابی که در و جراحی کردنست آدمی را بر گمان آنکه سود دارد - و باشد که ندارد -، و دباغی و کناسی که جامعه پاک داشتن از آن دشوار - بود، و نیز دلیل خسیس همتی است، و ستوربانی همچنین، و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتوان کردن.

و در خبرست که بهترین کارها و تجارتها بزازی است، و بهترین پیشها خرازی: آنکه مشك و مطهره و امثال این دوزد. و در خبرست که: « اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی، و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی، و چهار پیشه را ریک داشته اند: جولاهکی و پنبه فروشی و دوک گری و معلمی، و سبب آنست که معاملات این قوم با کودکان و زنان است، و هر کرا مخالطت با ضعیف عقلا ن بود ضعیف عقل شود.

احتیاط آنکه بازار دنیا ویرا از بازار آخرت باز ندارد، و بازار آخرت

صمیم مسجدهاست، که خدای تعالی میگوید: « لا تلهم اموالکم ولا

اولادکم عن ذکر الله » می گوید: « بیدار باشید تا مشغله تجارت شمارا از ذکر حق تعالی باز ندارد: » آنگاه زیان کنید.

عمر - رضی الله عنه - گفت: بازرگان، اول روز آخرت را بگذارد و پس از آن دنیا را. و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشته اند: یا در مسجد بودندی بذکر و اوراد مشغول، یا در مجلس علم، و هریسه^(۱) و سر بریان با^(۲) همه کودکان یا اهل ذمت^(۳) فروختندی: که در آن وقت مردان در مسجدها بودندی:

(۱) نوعی غذا که با گوشت سازند. حلیم (۲) با معنی آتش است و سر بریان با همان است که امروز کله پاچه میگویند. (۳) کفاری که با شرایطی در میان مسلمین زندگی میکنند

در دریا نشستن و مانند وی، این همه دلیل غایت حرص باشد.

و معاذ بن جبل میگوید - رضی الله عنه - که ابلیس را پسری است نام وی زلنبور، نایب وی است که در بازارها بود - لعنه الله -، ویرا گوید که: «در بازار رو و دروغ و سوگند و مکر و خیانت در دل ایشای بیارای، و با کسی که اولوی رود و آخری بیرون آید همراه باش». پس واجب اقتضای آن کند تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نبردازد نشود، و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد شود، و کفایت عمر آخرت بدست آرد: که آن عمر دراز تراست و حاجت بدان بیشتر است و از زاد آن مفلس ترست. حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه - رحمه الله علیهما - مقنعه (۱) فروختی، چون دو حبه سود کردی سفت فراز کردی و باز گشتی. و در خبر است که: «بدترین جایها بازار است: و بدترین ایشان آنکه اول روز آید و آخر بیرون شود. ابراهیم بن بشار فرا ابراهیم بن ادهم گفت: «امروز بکار گل میروم»، گفت: «یا بن بشار تومی جوئی و ترا می جویند: آنکه ترا می جوید از وی در نگذری، و آنچه تومی جوئی از تو در نگذرد، مگر هرگز حریص محروم ندیده و کامل مرزوق؟» گفت: «در ملك من هیچ چیز نیست مگر دانگی بر بقالی دارم»، گفت: «داری و آنگاه بکار می شوی؟».

و در سلف گروهی چنین بودندی که در هفته دو روز بیش نشدندی بی بازار، گروهی هر روز بشدندی و نماز پیشین برخاستندی، و گروهی نماز دیگر: هر کسی چون نان ررز بدست آوردندی بمسجد شدندی.

احتیاط آنکه از شبهت دور باشد؛ اما حرام اگر گرد آن گردد، خود فاسق و **ششم** عاصی بود و هر چه در آن در شک باشد، از دل خویش فتوی پرسدنه از مفتیان، اگر وی از اهل دل است - و این عزیز بود - هر چه در دل خویش از آن کراهتی یابد نخرد. و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملات نکند، و هیچ ظالم را نسیمه کالا نفرشد، که آن نگاه بمرک وی اندوهگین شود، و نشاید بمرک ظالم اندوهگین شدن، و بتوانگری وی شاد نشود، و هر چه بایشان فروشد، که داند ایشان بدان استعانت خواهند کردن بر ظلم، ویرا در آن شریک باشد: مثلاً اگر کلغذ بمستوفیان (۲) ظالمان فروشد، بدان مؤاخذ (۳) بود. و در جمله باید که با همه کس معاملات نکند، بلکه اهل معاملات طلب کند.

(۱) بارچه ای که زنان بر سر کنند. (۲) مستوفی، منشی - نویسنده - حسابدار. (۳) گرفته شده - مسوول.

معاملات

وچنین گفته اند که روز گاری بودی که هر که در بازار شدی گفتی : «معاملت با کی کنم؟» ، گفتندی : «باهر که خواهی که همه اهل احتیاط اند» ، پس از آن روز گاری بر آمد که گفتند : «باهیچ کس معاملت مکن مگر بافلان وفلان» ، ویم است که روز گاری آید که باهیچ کس معاملت نتوان کرد ، واین پیش از روز گار ما گفته اند ، وهمانا در روز گار ماچنین شده است که فرق بر گرفته اند در معاملت ، و دلیر شده اند ، بدانکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که : «مال دنیا همه بیک رنگ شده است ، و همه حرام است» ، واین خطایی بزرگ است ، و نه چنین است ، و شرط این در کتاب حلال و حرام که پس ازینست یاد کرده آید ، انشاء الله تعالی وحده .

احتیاط آنکه باهر کسی معاملت کند حساب خویش باوی راست می دارد ،
هفتم در گفت و کرد و داد و ستد ، و بدانند که قیامت باهر یکی بخوانند داشت و انصاف هر یکی ازوی طلب خواهند کرد .

یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت : «خدای تعالی با توجه کرد ؟» ، گفت : «پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد ، گفتم : بار خدا یا این همه صحیفه گناه است ، گفت : با پنجاه هزار کس معاملت کرده ، هر یکی صحیفه یکی است ، گفت : در هر یکی صحیفه خویش دیدم باوی از اول تا آخر» ، و در جمله اگر دانگی در گردن وی بود که بتلیس ویرا زبان کرده باشد گرفتار شود ، و هیچ چیز ویرا سود ندارد تا از عهده آن بیرون نیارد .

اینست طریق سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت - و این سنت برخاسته است ، و معاملت و علم این دین روز گارها فراموش کرده اند ، هر که ازین يك سنت بجای آرد ثواب وی عظیم بود ، که در خبرست که رسول گفت - علیه السلام - : «روز گاری آید هر که ده يك این احتیاط که شما میکنید بکنند ویرا کفایت بود ، گفتند چرا؟» گفت : برای آنکه شما یار دارید پر خیرات ، بدین سبب بر شما آسان بود ، و ایشان یار ندارند و غریب باشند در میان غافلان ، و این بدان گفته آید ، تا کسی این بشنود نومید نشود ، و نگوید که این همه کی بجای میتوان آوردن ، که همان قدر که بجای تواند آورد بسیار بود ، بلکه هر که ایمان دارد بدان که آخرت از دنیا بهتر ، این همه بجای تواند آورد : که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند ، و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد بود بتوان کشید ، که مردمان

رکن دوم

بر بی برگی ورنج سفر و مذات بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرک در آید همه ضایع شود، چندین کار نباشد اگر کسی برای پادشاهی ابدرا معاملتی کند، آنچه دوست ندارد بآوی کنند، وی نیز بامردمان نکند.

اصل چهارم

شناختن حلال و حرام و شبهت است

رسول گفته است - علیه السلام - : «طلب حلال فریضه است بر هر مردوزن مسلمان»، و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست، و گفته است - علیه السلام - : «حلال روشن است و حرام روشن، و در میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است، و هر که گرد آن گردد، بیم آن بود که در حرام افتد.

و بدانکه این علمی درازست، و ما شرح این در کتاب احیا گفته ایم بتفصیل - که در هیچ کتابی دیگر نیامد - و درین کتاب آن مقدار بگوئیم که فهم عوام طاقت آن ندارد، و این مقدار در چهار باب شرح کنیم :

باب اول - در ثواب و فضیلت طلب حلال ؛

باب دوم - در درجات و روع در حلال و حرام ؛

باب سوم - در پژوهیدن از حلال و سنوال کردن از آن ؛

باب چهارم - در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان .

باب اول

در ثواب و فضیلت طلب حلال

بدانکه خدای تعالی می گوید : «یا ایها الرسل کلو امن الطیبات و اعملوا صالحاً یارسولان، آنچه خورید حلال و پاک خورید، و آنچه کنید از طاعت، شایسته کنید»، و رسول - علیه السلام - برای این گفت که : «طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است»، و گفت : «هر که چهل روز حلال خورد - که بهیچ حرام نیامزد - خدای تعالی دل ویرا پرنور کند، و چشمهء حکمت از دل وی بگشاید - و دریک روایت - دوستی دنیا از دل وی ببرد». و سعد از بزرگان صحابه بود، گفت : «یا رسول الله دعا کن تا دعاء مرا اجابت بود بهر دعا که کنم»، گفت : «حلال خور تا دعاء مستجاب شود». و رسول گفت - علیه السلام - :

معاملات

بسیار کس طعام و جامه و غذای وی حرام است ، آنگاه دست برداشته دعا میکند ، چنین دعاکی اجابت کنند ؟ ، و گفت : « خدای تعالی را فرشته است بر بیت المقدس هر شبی منادی میکند که : هر که حرام خورد خدای تعالی از وی خشنود نباشد ، و از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت » ، و گفت : « هر که جامه خرد بده درم - که یک درم از وی حرام بود - تا آن جامه برتن وی بود نماز وی نپذیرند ، و گفت : « هر گوستی که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر » ، و گفت : « هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آرد ، خدای تعالی باک ندارد که ویرا از کجا که خواهد بدوزخ افکند » ، و گفت : « عبادت جزوست ، نه جزو از وی طلب حلال است ، و گفت : « هر که شب بخانه شود - مانده از طلب حلال - آمرزیده خسبد ، و بامداد که برخیزد خدای تعالی از وی خشنود بود » ، و گفت : خدای تعالی میگوید : کسانی که از حرام پرهیز کنند ؛ شرم دارم که با ایشان حساب کنم » و گفت : « یک درم از ربوا صعب ترست از سی بار زنا که در مسلمانان بکنند » ، و گفت : « هر که مالی از حرام کسب کند ، اگر بصدقه دهد نپذیرند ، و اگر بنهد زاد بود بدوزخ » .

و ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - از دست غلامی شربتی شیر بخورد ، و آنگاه بدانست که نه از وجه است : انگشت بخلق فرو برد تا قی کرد ، و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شدی ، و گفت : بار خدایا بتو پناهم از آن قدر که در رگها بماند که بیرون نیامد . و عمر رضی الله عنه همچنین کرد ، که بغلط از شیر صدقه بوی دادند . و عبد الله بن عمر - رضی الله عنهما - میگوید : « اگر چندان نماز کنی که پشتها کوژ شود ، و چندان روزه داری که چون موی شویدی بیاریکی ، سود ندارد ، و نپذیرند الا پرهیز از حرام » و سفیان ثوری میگوید : « هر که از حرام صدقه دهد ، یا خیری کند چون کسی باشد که جامه پلید بیول بشوید تا پلید تر شود . و یحیی بن معاذ رازی رحمة الله علیه گوید : « طاعت خزانه خدای تعالی است ، و کلید وی دعاست و دندانهای وی لقمه حلال است » و سهل بن عبد الله تستری رحمة الله علیه گوید : که هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز ، همه فرایض بگذارد بشرط سنت ، و حلال خورد بشرع و ورع^(۱) و از همه ناشایستها دست بدارد بظاهر و باطن ، و هم برین صبر کند تا مرگ »

(۱) تقوی و پرهیز کاری .

رکن دوم

و گفته اند که : « هر که چهل روز شبهت خورد ، دل وی تاریک شود و زنگار گیرد » و ابن المبارک گوید « یک درم از شبهت بخداوند دهم دوستر دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه دهم ». و سهل تستری گوید : « هر که حرام خورد ، هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار - اگر وی خواهد و اگر نخواهد - و هر که حلال خورد ، همه اندام وی بطاعت بود ، و توفیق خیرات بوی پیوسته باشد » .

واخبار و آثار درین باب بسیارست ، و بسبب این بود که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند ، و یکی از ایشان وهب بن الورد بوده است ، که هیچ چیز نخوردی که ندانستی از کجاست ، یک روز مادرش قدحی شیر بوی داد ، پرسید که از کجاست و بها از کجا آورده اند و از کی خریده اند ، چون همه بدانست گفت گوسفند چرا از کجا کرده است - و از جایی چرا کرده بود که مسلمانانرا در آن حقی بود - نخورد ، مادرش گفت : بخور که خدای تعالی بر تو رحمت کند ، گفت : نخواهم اگر چه رحمت کند : که آنکاء ، برحمت وی رسیده باشم بمعصیت ، و این نخواهم . و بشر حافی را پرسیدند که از کجای خوردی و وی احتیاط کردی ، گفت از آنجا که دیگران می خوردند ، ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و میگوید ، و میان آنکه می خورد و می خندد ، و گفت : بهتر از آن نبود که دست کوتاه تر و لقمه کمتر .

باب دوم

در درجات حلال و حرام

بدانکه حلال و حرام را درجاتست ، و همه از یک گونه نیست : بعضی حلال است ، و بعضی حلال پاک است ، و بعضی پاک تر ، و همچنین از حرام بعضی صعب تر است و پلید تر و بعضی کمتر ، چنانکه بیماری که حرارت ویرا زیان دارد ، آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد ، و گرمی بر درجات بود ، که انگبین نه چون شکر بود ، حرام نیز همچنین است .

و طبقات مسلمانی در ورع از حرام و شبهت بر پنج درجه است .

درجه اول ورع عدولست - و آن ورع عموم مسلمانانست ، هر چه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشد ، و این کمترین درجاتست ، و هر که این ورع دست دارد عدالت وی باطل باشد ، و اورا فاسق و عاصی گویند . و این جای نیز درجاتست :

که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد - برضای وی بستاند حرام است، ولیکن آنکه بغصب بستاند حرام تر، و اگر از یتیم و درویشی بستاند عظیم تر، و عقد فاسد چون سبب ربوا بود حرامی آن عظیم تر: اگر چه حرامی بر همه افتد. و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیفتر: چنانکه بیمار را که انگبین خورد، خطروی بیشتر از آنکه فایند^(۱) و شکر خورد، و چون بیشتر خورد خطروی بیش از آنکه اندک خورد.

و تفصیل آنکه حرام کدامست و حلال کدام، کسی داند که همه فقه بر خوانند، و بر کسی واجب نیست همه فقه بر خواندن: که آنکس که قوت وی نه از مال غنیمت و نه از گزید اهل ذمت است، او را چه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه خواندن؛ ولیکن بر هر کسی آن واجب باشد که بدان محتاج است: چون دخلوی از بیع و شراست، علم بیع و شرا بروی واجب بود، و اگر مزدوری است، علم آن پیشه بروی واجب بود آموختن.

درجه دوم و روح نیک مردانست = که ایشان را صالحان گویند، و این آن بود که هر چه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهتی خالی نیست، از آن نیز دست باز دارد.

و شبهت بر سه قسم است: بعضی آنست که واجب بود از وی حذر کردن؛ و بعضی است که واجب نبود ولیکن مستحب بود، از واجب حذر کردن درجه اولست و از مستحب درجه دوم؛ و سیم آنست که حذر کردن از وی و سوسه باشد و بکار نیاید: چنانکه کسی گوشت صید نخورد و گوید که باشد که این ملک دیگری بوده باشد و از وی بجسته باشد، یا سرای بعاریت دارد، بیرون شود، که باشد که خداوند بمیرد و ملک بوارت افتد، این چنین بی آنکه نشان بروی دلیل کند، و سواس بود، بکار نیاید.

درجه سوم و روح پرهیز گارانست = که ایشان را متقیان گویند: و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت، بلکه حلال مطلق باشد، ولیکن بیم آن بود که از آن در شبهتی دیگر افتد یا در حرامی، از آن نیز دست بدارد.

رسول گفت - علیه السلام - : «بنده بدرجه متقیان نرسد تا آنکه چیزی که بدان هیچ باک نبود دست بدارد، از بیم چیزی که بدان باک بود». و عمر گفت - رضی الله عنه

(۱) مررب پانید: نوعی حلوا - شکر قلم.

«ما از حلال ازده نه دست برداشتیم از بیم آنکه در حرام افتمیم»، و بسبب این بود که صد درم بر کسی داشتی نود و نه پیش نستاندی، که نباید که اگر تمام ستاند چربتر ستاند. **علی بن معبد** می گوید: «سرایبی بکرا داشتم، نامه نوشتم، خواستم که آنرا بخاک دیوار خشک کنم، پس گفتم دیوار ملک من نیست، نکنم، پس گفتم این را قدری نباشد: اندکی خاک بروی نوشته کردم، بخواب دیدم شخصی را که با من گفتمی کسانی که گویند خاک دیواری را چه قدر باشد در اذقیامت بدانند»، و کسانی که درین درجه باشند، از هر چه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند: که باشد که چون راه گشاده شود بزیادت آن بکنند، دیگر آنکه از درجه متقیان نیز بیفتند در آخرت: و برای این بود که چون **حسین بن علی** - رضی الله عنهما - از مال صدقه خرمایی در دهان نهاد - و کودک بود - رسول گفت - علیه السلام - «**کنخ کنخ القها**» یعنی بینداز، و از غنیمت مشک آورده بودند پیش **عمر بن عبدالعزیز**، بینی بگرفت و گفت: «منفعت بوی وی باشد، و این همه حق مسلمانان است». و یکی از بزرگان پیشین بر بالین بیماری بود، چون فرمان یافت چراغ بکشت و گفت: وارث را در روغن حق افتاد. و عمر - رضی الله عنه - مشک غنیمت در خانه بگذاشته بود تا زن وی برای مسلمانان می فروشد، یک روز در آمد از مقنع وی بوی مشک آمد، گفت: این چیست، گفت: مشک می ساختم دستم بوی گرفت در مقنع مالیدم، عمر مقنع از وی بستد و می شست و در خاک می مالید و می بویید تا هیچ بوی نماند و آنگاه بوی داد، و این مقدار در محل مسامحت باشد، ولیکن عمر خواست که درین بسته دارد تا چیزی دیگر نیفتد، و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد، و نواب متقیان بیابد.

و از **احمد بن حنبل** پرسیدند که: «کسی در مسجد باشد بخور می سوزند از مال سلطان؟» گفت: «بیرون باید آمد تا بوی نشنود، و این خود بحرام نزدیک بود، که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیرد بمقصود بود، که در محل مسامحت نیاید»: و ورا پرسیدند که: «کسی ورقی یابد از احادیث، روا باشد که بنویسد بی دستوری^(۱)؟» گفت: «نی»

و عمر را - رضی الله عنه - زنی بود که ویرا دوست داشتی، چون خلافت بوی رسید زنی را طلاق داد، از بیم آنکه نباید که در کاری شفاعت کند و از خویش آن قوت

(۱) ترجمه احیایین است: آیارواست اگر ورقی که حدیث در آن نوشته از کسی کم شود و کسی آنرا بیاباه بدون اجازه صاحب ورقه از آن رو بنویسد؟

نیاید که آنرا خلاف کند. و بدانکه هر مباحی که بر نیت دنیا باز گردد ازین بود: که چون بدان مشغول شود و بر اباکارهای دیگر افکند، بلکه هر که از حلال سیر بخورد از درجه متقیان محروم ماند، برای آنکه حلال که سیر بخورد شهوت را بجنباند و آنگاه در طلب افکند، بیم آن بود که باندیشه ناشایست در آید، و بیم آن بود که نظر پدید آید و نگرستن در مال اهل دنیا و باغ و کوشک ایشان: ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند، و آنگاه در طلب افکند و بحرام ادا کند. و برای این گفت رسول - علیه السلام - : « **حب الدنيا رأس كل خطيئة** - دوستی دنیا سر همه خطاهاست »، و بدان دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح است که همگی دل ترا بستاند تا در طلب دنیای بسیار افکند، و بی معصیت راست نیاید، تا ذکر خدای تعالی را از دل زحمت کند، و سر همه شقاوتها این بود که غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد؛ و برای این بود که سفیان ثوری بدر سرای بلند از آن محتمشی بگذشت، یکی باوی بود در آنجا نگرست، ویرا نهی کرد و گفت: « اگر شما این نظر نکنید » ایشان این اسراف نکنندی، شما شریک باشید در مظلمت آن اسراف ». احمد بن حنبل را پرسیدند از دیوار مسجد و سرای بکچ کردن، گفت: « اما زمین روا باشد، تا خاک نخیزد، اما گچ کردن دیوار را کلام، که آن آرایش بود ». و چنین گفته اند بزرگان سلف که: « هر کرا جامه تنک و باریک بود، دین وی تنک و تاریک بود »، و جمله این باب آنست که از حلال پاک دست بدارد، از بیم آنکه در حرام کشد.

درجه چهارم و روح صدیقانست - که حذر کنند از چیزی که حلال بود، و بحرامی ادا نکنند نیز، ولیکن در سببی از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد: مثال این آن بود که بشر حافی آب نخوردی از جویی که سلطان کنده بودی، و گروهی در راه حج آب نخوردندی، ازان حوضها که سلطانان کنده بودند، و گروهی انگور نخوردندی، که آب در جویی رفته بودی که سلطان کنده بودی. و احمد بن حنبل کراهیت داشتی که در مسجد درزی کنند، و کسب وی دوست نداشتی، و پرسیدند از دوک گر که در گنبد گورخانه بشینند، کراهیت داشت و گفت: گور خانه برای آخرت است. غلامی چراغی آفر وخت - از خانه سلطان - خداوند آن خانه چراغ را بکشت و دو ال نعلین یکی بگسست، مشعل سلطان می بردند، از آن روشنایی حذر کرد که آن دو ال

نیکو کند. وزنی دوک می‌رشت، مشعلۀ سلطانی گذر کرد، آن زن ازان دوک رشتن بازایستاد تا دران روشنایی دوک نرشته باشد. وذوالنون مصری - رحمه‌الله علیه - را بازداشتند در زندان، چندروز گرسنه بود، زنی پارسا که مریدوی بود از ریسمان حلال خویش طعامی فرستاد، نخورد، پس آن زن باوی عتاب کرد و گفت: «دانسته‌که آنچه من فرستم حلال باشد، و تو گرسنه بودی، چرا نخوردی؟» گفت: «از آنکه بر طبق ظالمی بمن رسید، و از دست زندانبان بود»، و این ازان حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود، و آن قوت از حرام حاصل آمده باشد. و این عظیم‌ترین درجۀ ورع است اندرین باب، و کسی که تحقیق این نشناسد، باشد که این بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد، و این نه چنین است، که این بظالم مخصوص بود: که وی حرام خورد و قوت وی از حرام بود؛ اما آنکه زنا کند - مثلاً -، قوت وی از زنا نبود، پس سبب رسیدن قوتی نباشد که از حرام بود.

وسری السقطی میگوید: «روزی دردشت بآبی رسیدم و گیاهی دیدم، گفتم این بخورم، که اگر هرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود، هاتفی آواز داد که: آب قوت که ترا اینجا رسانید از کجا آمد؟ گفت بشیمان شدم و استغفار کردم». اینست درجۀ صدیقان و ایشان اندیشه باریک در چنین احتیاطها کردند و اکنون این بدل افتاده است با احتیاط در جامه شستن و آب پاک بیقین طلب کردن، و ایشان آن آسان گرفتندی، و پای برهنه رفتندی، و از هر آبی که یافتندی طهارت کردند، ولیکن طهارت آرایش بیرون است، و نظاره گاه خلق است، اندران نفس را شرفی عظیم است، بتلیس مسلمان را بدان مشغول میدارد، و این آرایش باطن است و نظر گاه حق است: از آب دشوار باشد.

درجۀ پنجم ورع مقرر بان است و موحدان = که هر چه جز برای خدای تعالی بود، از خوردن و خفتن و گفتن، همه بر خود حرام دانند، و این قومی باشند که ایشان یک‌همت و یک‌صفت شده باشند، و موحد بکمال ایشان باشند.

از یحیی بن یحیی حکایت کنند که دار و خورده بود، زن وی گفت گامی چند برودر میان سرای، گفت این رفتن را وجهی ندانم، و سی سالست تا من حساب خویش نگاه می‌دارم تاجز برای دین حرکتی نکنم، چون این قوم رانیتی دینی فراز نیاید هیچ حرکت

نکنند، و اگر بخورند آن مقدار خورند که عقل و حیات ایشان بر جای بماند برای قوت عبادت، و اگر بگویند آن گویند که راه دین ایشان بود، و هر چه جز این بود، همه بر خود حرام دانند.

اینست درجات ورع: کمتر از آن نبود باری که بشنوی و بدانی خوشتن را و ناکسی خویش بدانی، و اگر خواهی در درجه اول - که آن ورع عدول مسلمانانست - باشی، تا نام فاسقی بر تو نیفتد، از آن عاجز آیی، و چون کار بحديث رسد دهان فراخ باز کنی، و سخن همه از ملکوت گویی، و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری، بلکه همه خواهی که طامات و سخنهای بلند گویی. و در خبرست که رسول گفت - علیه السلام - : «بدترین خلق قومی اند که تن ایشان بر نعمت راست ایستاده باشد، طعامهای گوناگون می خورند، و جامه های گوناگون می پوشند، و آنگاه دهان فراخ باز کنند و حدیثهای نیکو میگویند» ایزد - سبحانه و تعالی - ما را از این فتنه نگاه دارد بمنه و توفیقه.

باب سوم

در جدا کردن حلال از حرام و پڑوهیدن^(۱) آن

گروهی گمان کرده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام، و سه قسم شده اند: آن قوم که احتیاط و ورع بریشان غالب بوده است، گفته اند هیچ چیز نخورید، مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این؛ و گروهی که بطالت و شهوت بریشان غالب بوده است، گفته اند فرق نباید کرد، آن همه می بیاید خورد، و گروهی که باعتدال نزدیکتر بودند، گفتند آن همه نباید خورد الا بمقدار ضرورت؛ و این هر سه خطاست قطعاً، بلکه درست آنست که: حلالی روشن و حرامی روشن و شبهتی در میانه می باشد تا بقیامت، چنان که رسول گفته است - علیه السلام - : «آن کس که می بندارد که از مال دنیا حرام بیشتر است غلط میکند، که حرام بسیارست لیکن بیشتر نیست». و فرقت میان بسیار و بیشتر، چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیارند، ولیکن بیشتر ایشان نه اند، و ظالمان بسیارند ولیکن مظلومان بیشترند، و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته ایم.

(۱) جستجو کردن.

رکن دوم

واصل آنست که بدانی که خلق را فرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای تعالی حلال باشد - که در طاقت کس نیاید - بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند حلال است ، و حرامی آن پیدانم بود ، و این همیشه آسان بدست آید . و دلیل برین آن است که : رسول - علیه السلام - از مطهره مشرکی طهارت کرده است ، و عمر از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است ، و اگر بشبهه بودندی نخوردندی - و پلید خوردن حلال نبود - و غالب آن بود که دست ایشان پلید بود - که خمر خورده باشند و مر دار خورده - ولیکن چون پلیدی ندانستند بیایگی گرفتند .

و صحابه در هر شهری که رسیدندی ، طعام خریدندی و معاملات کردندی ، با آن که در روزگار ایشان دزد دور بود و خمر فروش همه بودند ، و دست از مال دنیا بندا شدند ، و همرا نیز برابر ندانستند ، و بقدر ضرورت قناعت نکردند ؛ پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم اند :

قسم اول کسی که مجهول بود ، که از وی نه صلاح دانی و نه فساد ؛ چنانکه در شهر غریب شوی ، روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملات کنی ، که هر چه در دست ویست ظاهر آنست که ملک ویست و این دلیل کفایتست ، جز بمعاملتی که دلیل حرامی کند باطل نشود ؛ اما اگر کسی درین توقف کند ، و طالب کسی کند که صلاح وی داند ، آن از جمله ورع باشد ، ولیکن واجب نبود .

قسم دوم آنکه وی را بصلاح دانی ، و از مال وی خوردن روا بود ، و توقف کردن از ورع نبود ، بلکه از وسوسه بود ؛ و اگر آنکس بسبب توقف کردن تورنجور شود ، آن رنجانیدن معصیت بود و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی باشد .

قسم سوم آنکه او را ظالم دانی ، چون عمال سلطانیان ، و یادانی که جمله مال وی - یا بیشتر - حرام است ، از مال وی حذر واجب بود ، مگر آنکه دانی که از جای حلال است : که اینجا از حال وی علامتی ظاهر پدید آید بر آنکه دست غضب است .

معاملات

قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر مال وی حلال است، ولیکن از حرام خالی نیست قطعاً: بدانکه مردی دهقان بود، ولیکن عملی از آن سلطان دارد نیز، و یا بازرگانی بود و با سلطان معاملات کند نیز، مال وی حلال بود و روا بود که بر بیشتر فرا گیرد، ولیکن حذر کردن از ورع مهم است.

وکیل عبدالله ابن المبارک از بصره بوی نبشت که: با کسانی معاملات کرده میآید که ایشان با سلطانان معاملات میکنند، گفت: اگر جز با سلطانان معاملات ندارند، با ایشان معاملات کنید، و اگر با دیگران نیز معاملات میکنند روا باشد با ایشان معاملات کردن.

قسم پنجم آنکه ظالم وی شناسی، و از مال وی خبر نداری، اما اگر با وی علامت ظلم بینی، چون کلاه و قبا و صورت لشکریان، این نیز علامتی ظاهر است: از معاملات ایشان حذر باید کردن، تا آنکه که بدانی که آن مال که بتو می دهد از کجا میآرد.

قسم ششم کسی که با وی علامت ظلم بینی، ولیکن علامت فسق بینی، چنانکه جامه دیبا پوشد یا ساخت زر دارد، و دانی که شراب - خورد و در زنان نامحرم نگیرد، درست آنست که از مال وی حذر کردن واجب نیاید، که این، مال را حرام نگرداند، بیش ازین نباشد که گویند که: چون این حلال دارد، باشد نیز که از حرام حذر نکند، و بدین حکم نتوان کرد بحرामी مال وی، که هیچ کس از معصیت معصوم نیست، و بسیار کس - بود که از مظالم حذر کند، ارچند از معصیت حذر نکند.

این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت: چون این نگاه داشت، اگر حرامی خورده آید که وی نداند، بدان مأخوذ نبود، همچنانکه نماز بانجا است روا نبود، ولیکن اگر نجاستی باشد که وی نداند بدان مأخوذ - نبود، تا اگر پس آن بداند، بر يك قول قضاء نماز واجب نشود، که رسول - علیه السلام - در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر آغاز نکرد، و گفت: جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است.

رکن دوم

بدانکه هر کجا که گفتیم که: «ورع از آن مهم است اگر چه واجب نیست»، شاید که سؤال کند از کجاست، بشرط آن که از آن رنجی حاصل نیاید، اگر آنکس از سؤال وی بخواهد رنجید، سؤال حرام بود، که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام، بلکه باید تلافی کند و بهانه آرد و نخورد، و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود، و اگر از کسی دیگر پرسی که ممکن باشد که بشنود، حرام بود: که این تجسس بود و غیبت و گمان بد، و این همه حرامست، برای احتیاط مباح حلال نشود. رسول - علیه السلام - مهمان شدی و نپرسیدی، الا جایی که سبب شبهت ظاهر بودی، و در ابتدا که در مدینه شد، آنچه ببردندی پرسیدی که هدیه است یا صدقه، برای آنکه جای شك بود، و از آن هیچکس رنجور نشدی. و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند^(۱) یا گوسپیدگارتی افتد، و بدانند که بیشتر مال در آن بازار حرام است، باید که نخرد، تا آنگاه که سؤال کند و بیرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد روا بود، ولیکن سؤال از ورع مهم باشد.

اصل پنجم

در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاهداشتن حق

خویشاوند و همسایه و بنده و حق درویشان و برادران خدایی

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه خدای تعالی، و همگنان درین منزل مسافرنند، و قافله مسافران - چون مقصد سفر ایشان یکی باشد - جمله چون یکی باشد: باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد، و حق یکدیگر نگاه دارند، و ما شرح صحبت با خلق در سه باب یاد کنیم: **باب اول - در حقوق دوستان و برادران خدایی؛**

باب دوم - در حقوق دوستان؛

باب سیم - در حقوق مسلمانان و خویشان و بندگان و غیر آن.

باب اول

در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود

بدانکه با کسی برادری و دوستی داشتن از بهر خدای تعالی، از عبادت‌های فاضلست و از معاملات بزرگ در دین. رسول گفت - علیه السلام - : «هر که خدای تعالی بوی خیری خواسته باشد، ویرا دوستی شایسته روزی کند: تا اگر خدای تعالی را فراموش کند یادش دهد، و اگر یاد کند یاروی باشد»، و گفت - علیه السلام - : «هیچ دو مؤمن

معاملات

یکدیگر نرسند که نه یکی را از آن فایده باشد در دین»، و گفت: «هر که کسی را در راه خدای تعالی برادری گیرد، و برادر بهشت درجه رفیع بدهند، که هیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد». و ابو ادریس خولانی، معاذ را گفت: «من ترا دوست دارم برای خدای تعالی»، گفت: «بشارت ترا که از رسول - علیه السلام - شنیدم که: روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش، گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود، همه خلق در هول قیامت باشند و ایشان ایمن، و همه دریم باشند و ایشان ساکن، و ایشان اولیای خدای تعالی باشند، که ایشانرا نهیم بود و نه اندوه: گفتند: یا رسول الله این قوم کیانند، گفت: **المتحابون فی الله**، ایشان کسانی اند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند». و رسول گفت - علیه السلام - : «هیچ دو کس برای خدای تعالی دوستی نگرفتند، که نه دوسترین ایشان نزد خدای تعالی آن بود که آن دیگر را دوست تر داشت»، و گفت: «خدای میگوید: حق است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من، و بایکدیگر دوستی کنند برای من، و با یکدیگر در مال مسامحت کنند برای من، و یکدیگر را نصرت کنند برای من»، و گفت: «خدای تعالی گوید در روز قیامت: کجا اند آن کسانی که برای من با یکدیگر دوستی گرفتند، تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه خلق باشد ایشان را در سایه خویش بدارم؟»، و گفت: «هفت تن، روز قیامت، که هیچ کس را سایه نباشد، در ظل خدای تعالی باشند: یکی امیر عادل؛ دوم جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت بر آمده باشد؛ سیم مردی که از مسجد بیرون آید، دل او بمسجد آویخته بود تا باز بمسجد برسد؛ چهارم دوتن که برای خدای تعالی بایکدیگر دوستی دارند، بر آن گرد آیند و بر آن جدا شوند؛ پنجم کسی که در خلوت خدای تعالی را یاد کند، چشم وی پر آب شود؛ ششم مردی که زنی با حشمت و جمال ویرا بخویشتن خواند، وی از ترس خدای تعالی اجابت نکند؛ هفتم مردی که صدقه بدهد بدست راست که دست چپ وی از آن آگاه نباشد»، و گفت: «هیچ کس زیارت برادری نکند از برای خدای تعالی، الا فرشته منادی می کند از پس وی که فرخ و مبارک باد ترا بهشت خدای تعالی»، و گفت: «مردی بز زیارت می شد بنزدیک دوستی، خدای تعالی فرشته را بر راه فرستاد تا گفت کجا میروی؟ گفت: بز زیارت فلان برادر، گفت: حاجتی داری بنزدیک وی؟ گفت: نه، گفت: پس چرا میروی،

رکن دوم

گفت . برای خدای تعالی ویرا دوست دارم ، پس گفت ! خدای تعالی مرا بنزدیک تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ویرا ، و بهشت ترا واجب کرد بر خود ، و رسول گفت - علیه السلام - : « استوارترین دست آویزی ^(۱) درایمان ، دوستی و دشمنی است برای خدای تعالی . »

و خدای تعالی وحی فرستاد بعضی از انبیاء که « این زهد که پیش گرفته ، بدین راحت خویش تعجیل کردی ، که از دنیا ورنج وی برستی ، و اما آنکه عبادت من مشغول شدی ، بدین عز خویش حاصل کردی ، لیک بنگر تاهرگز برای من دوستان مرا دوست داشتی و بادشمنان من دشمنی کردی ؟ » . و عیسی علیه السلام - وحی فرستاد که : « اگر همه عبادتاه اهل آسمان و زمین بجای آری ، و در میان دوستی و دشمنی برای من نباشد ، آن همه صورت ندارد ؛ و عیسی گفت - علیه السلام . : « خوبستن دوست گردانید نزدیک خدای تعالی بدشمن داشتن عاصیان ، و نزدیک گردانید خود را بخدای تعالی بدو بودن از ایشان ، و رضای خدای تعالی طلب کنید بخشم گرفتن بایشان » ، گفتند : « یا روح الله ، باکی نشینیم ؟ » گفت : « با کسی که دیدار ایشان خدای را بیا دشما دهد ، و سخن ایشان در علم شمارزادت کند ، و کردار ایشان شمارا در آخرت راغب تر کند ، و خدای تعالی وحی فرستاد **بداود** یا **داود** ، چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته ؟ گفت : بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور ^(۲) شدم ، گفت : یا **داود** ؛ بیدار باش ؛ و خود را برادران بدست آر ، و هر که یارتو نباشد - در راه دین - از وی دور باش ، که دلت سیاه کند و از منت دور کند . و رسول ما گفت : علیه السلام - : « خدایا بر تعالی فرشته ایست ، یک نیمه وی از آتش و یک نیمه وی از برف ، میگوید : بار خدایا چنانکه میان آتش و برف الفت افکندی ؛ میان دل بندگان شایسته خویش الفت افکن » ؛ و گفت : « کسانی که دوستی دارند برای خدای تعالی ، برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ ، بر سر آن هفتاد هزار گوشک ، از آنجا باهل بهشت فرو نگرند ، نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد ، چنانکه نور آفتاب در دنیا ، اهل بهشت گویند بیابید تا بنظاره ایشان رویم : ایشان را بینند جامهء سندس ^(۳) سبز پوشیده ، و بر پیشانی ایشان نوشته : **المتحابون فی الله** - این دوستان خدای تعالی اند **عزوجل** و **ابن السماک** در وقت مرگ میگفت : « بار خدایا ! دانی که در آن وقت که

(۱) تکیه گاه . (۲) کربزان . (۳) دیا - پارچه ابریشمین نازک .

معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم؟ این را کفارت آن کن». و مجاهد گوید که: «دوستان خدای تعالی چون در روی یکدیگر خندند، همچنانکه برك از درخت فروریزد، گناه ایشان فروریزد».

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای تعالی که کدام باشد

بدانکه دوستی که اتفاق افتد با کسی که باوی در دبیرستان^(۱) یاد سفر یاد ر مدرسه یاد مرحلت بوده باشد، و بدان سبب الفتی افتاده باشد، ازین جمله نبود، و هر که را برای آن دوست داری که صورتی نیکو دارد، یاد سرختن گفتن شیرین بود، و بر دل سبک بود، هم از این نبود؛ و هر کرا برای آن دوست داری که ترا از وجاهی و حشمتی بود، یا هالی یا غرضی دنیاوی، ازین جمله نبود: که این همه صورت بندد از کسی که بخدای تعالی و بآخرت ایمان ندارد؛ و دوستی خدای آن بود که بی ایمان صورت نیندد، و این بر دو درجت بود:

درجه آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود، و اول لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای تعالی بود: چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم آموزد، این دوستی خدایی بود، چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال، اگر مقصود دنیا بود، این دوستی ازین جمله نبود، و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علم آموزد و ترا خوشنودی خدای تعالی بتعلم حاصل آید، این برای خدای تعالی بود، و اگر برای حشمت دوست داری ازین جمله نبود؛ و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن بشرط بدر ویشان برساند، یا درویشان را همان کند و کسی را دوست دارد که طبخهء نیکو پزد، این دوستی خدایی بود؛ بلکه اگر کسی را دوست دارد که ویرا نان و جامه دهد و فارغ میدارد تا وی بعبادت پردازد، این دوستی خدایی بود، چون مقصود وی فراغ عبادتست و بسیاری علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض، و هر دو از دوستان خدای تعالی بوده اند، بلکه اگر کسی زن خویش را دوست دارد برای آنکه ویرا از فساد نگاه دارد، و بسبب آمدن فرزندی که ورا دعاء نیکو کند، این دوستی برای خدای تعالی بود، و هر نفقه که بر وی کند چون صدقه بود؛ بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب، یکی

(۱) دبستان- مکتبخانه .

رکن دوم

اینکه خدمت او می کند و دیگر آنکه ویرا فارغ میدارد تا عبادت پردازد، اینقدر که برای عبادتست از جمله دوستی خدای تعالی بود، و برین ثواب بود؛

دوچه و این بزرگترست؛ آن بود که کسی را دوست دارد، لله را، بی آنکه **دوم** ورا هیچ غرض از وی حاصل آید: نه از وی تعلیم کند و نه تعلم و نه فایده فراغت دینی از وی حاصل آید، ولیکن بدان سبب که وی مطیع خداست و محب خداست عزوجل ورا دوست دارد، بلکه بسبب آنکه بنده خدای است و آفریده خدای است عزوجل، این دوستی خدایی بود. و این عظیمتر بود، که این از محبت خدای تعالی خیزد که بافراط بود، چنانکه بحد عشق رسد: چنانکه اگر کسی بر کسی عاشق شود کوی و محلت وی دوست دارد، و دیوار سرای ویرا دوست دارد، بلکه سگی که در کوی وی بود آن را از سگان دیگر دوست تر دارد، ناچاره خود محب معشوق خویش و محبوب معشوق خویش را و کسی را که فرمان بردار معشوق بود، یا چاکر و بنده وی بوده، یا خوبشاوندی وی بود؛ اینهمه را بضرورت دوست دارد: که هر چه باوی نسبتی گرفت دوستی بدان سرایت کند؛ و هر چند عشق عظیمتر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود.

پس هر که دوستی خدای تعالی بر وی غالب شود، تا بحد عشق رسد همه بندگان ویرا دوست دارد؛ خاصه دوستان ویرا، و همه آفریدها را دوست دارد: که هر چه در وجودست، همه اثر قدرت و صنع محبوب و یست، و عاشق خط معشوق را و وصف ویرا دوست دارد. و رسول - علیه السلام - چون نوباوه بوی بردندی، ویرا گرامی داشتی و بچشم فرومالیدی و گفتی. قریب عهدست بخداوند تعالی.

و دوستی خداوند تعالی نیز دو قسم است. بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود، و بعضی برای خدای تعالی بود و بس، که هیچ چیز در میان نبود. این تمامتر بود، و شرح این در اصل محبت بگوئیم، در رکن چهارم از کتاب.

و در جمله قوت محبت خدای تعالی بر قدر قوت ایمان بود، و هر چند ایمان قویتر بود محبت قوی تر بود، و آنگاه بدوستان خدای و پسندیدگان وی سرایت کند، و اگر دوستی جز بفایده خالی نبود، دوستی مردگان از انبیاء و اولیا و علما صورت نسبتی، و دوستی همه در دل مؤمن حاصلست. پس هر که دانشمندان را و صوفیان را و پارسایان را

و خدمتگاران را و دوستان ایشان را دوست دارد، برای خدای تعالی داشته باشد. ولیکن مقدار دوستی بقدا کردن جاه و مال پدید آید. کس بود که ایمان و دوستی وی چنان قوی بود که همه مال بیکبار بدهد، چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه. و کس بود که چنان بود که یک نیمه بدهد، چون عهر - رضی الله عنه، و کس بود که اندکی بیش نتواند داد؛ و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نباشد، اگر چه ضعیف بود.

پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود

بدانکه هر که مطیعان را دوست دارد برای خدای تعالی - بضرورت کافر انرا و فاسقانرا و ظالمانرا دشمن دارد: که هر که کسی را دوست دارد، دوست ویرا دوست دارد و دشمن، ویرا دشمن دارد، و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد، پس اگر مسلمانی باشد فاسق باید که برای مسلمانی ویرا دوست دارد، و برای فسق ویرا دشمن دارد، و میان دوستی و دشمنی جمع کند، چنانکه اگر کسی يك فرزند ویرا خلعتی دهد و يك فرزند را جفا کند و بزند، از زوجی ویرا دوست دارد، و از زوجی دشمن دارد، و این محال نبود، چه اگر کسی سه فرزند دارد، یکی زیرك و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی ابله فرمان بردار، یکی را دوست دارد، و یکی را دشمن، و این سومرا از زوجی دوست دارد و از زوجی دشمن. و اثر آن بمعاملت پدید آید: تا یکی را اکرام می کند، و یکی را اهانت، و آن دیگررا میان اکرام و اهانت میدارد.

و در جمله، هر که با خدای تعالی خلاف کند بمعصیت، باید که همچنان بود که با تو کند: بمقدار مخالفت ویرا دشمن داری و بمقدار موافقت دوست می داری، باید که اثر آن در سخن و مخالطت و معاملات پدید آید: تا با عاصی گرفته روی باشی و سخن درشت گویی، و با کسی که فسقش بیش بود گرفته تر باشی، و چون از حد بیرون شود زبان - از گیری و اعراض^(۱) کنی، و در حق ظالم مبالغت بیشتر کنی از آنکه در حق فاسق مگر کسی که ظلم بر خاص تو کند، آن گاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود. و سیرت سلف درین مختلف بوده است: گروهی مبالغت کرده اند در درشتی: برای صلابت و سیاست شرع را، و احمد بن حنبل ازین بود که با حارث محاسبی خشم گرفت، که تصنیف کرد در

(۱) با او سخن بگویی و از وی دوری جوئی

رکن دوم

کلام بر معتزله^(۱) رد کرد، و گفت: در کتاب بیشتر شبهت ایشان را بیان کنی، آنگاه جواب دهی، باشد که کسی آن شبهت بر خواندودر دل وی افتد. و بحی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم، اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم، باوی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا زوی عذرخواست و گفت: طیبیت و مزاج^(۲) می کردم، گفت: خوردن آن از دین است و بادین بازی نکنند^(۳) و گروهی بوده اند که همه را بچشم مرحمت نگریده اند. و این بنیت و اندیشه بگردد: که کسی که نظرویی از توحید بود، همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند، بچشم رحمت نگرد، و این نیز بزرگست، ولیکن جای غرهدن احمقانست: که کسی باشد که مدهانت باشد در باطن وی، و پندارد که توحید است. و نشان توحید آن بود که اگر ویرا بزند، و مال وی ببرد، و استخفاف کند، و زبان بوی دراز کند، خشم نگیرد، و هم بچشم شفقت نگردد: چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد^(۴) چنانکه رسول را - علیه السلام - دندان بشکستند، و خون بروی وی فرو می دوید و وی می گفت: «اللهم هد قوهی فانهم لایعلمون»^(۵)، چون در حق خویش خاموش نگردد، و در حق خدای تعالی خاموش گردد، این مدهانت و نفاق و حماقت باشد، نه توحید پس هر که توحید چنین بروی غالب نباشد، و فسق فاسق ویرا در دل وی دشمن نگرداند دلیل ضعیف ایمان و دوستی وی باشد: چنانکه اگر کسی دوست ترا بدگوید و تو خشم نگیری، دلیل آن بود که اصلی ندارد.

- فصل -

[درجات خشم با مخالفان خدای تعالی]

بدانکه درجه مخالفان خدای تعالی متفاوتست، خشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت بود:

درجه اول کافرانند: اگر اهل حرب باشند، خود دشمنی ایشان فریضه است، و معاملات با ایشان کشتن و بنده گرفتن است.

درجه دوم اهل ذمت اند: دشمنی با ایشان نیز فریضه است، و معاملات با ایشان

(۱) گروهی که در علم کلام دارای عقیده خاصی بوده اند. (۲) شوخی و خوشمزگی.
(۳) بامراجعه بهمة نسخه ها معنی قسمت اخیر جمله معلوم نشد در احیاء هم نبود.
(۴) یعنی خلق را در آزار خود مضطرب و بیچار میداند. (۵) خدایا قوم مرا راهنمایی فرما چه آنها نادانانند.

معاملات

آنست که ایشانرا حقیر دارند واکرام نکنند، وراه بریشان تنگ کنند در رفتن؛ اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است، و باشد که به درجهٔ تحریم رسد، که خدای تعالی میگوید: «لا تجد قوماً يؤمنون بالله و الیوم الآخر، یوادون من حاد الله و رسوله ... الا ینه (۱)». ورسول میگوید - علیه السلام - : «هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد، بادشمنان خدای تعالی دوست نباشد». اما بریشان اعتماد کردن و ایشان را به عمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن، استخفاف بود بر مسلمانی، و از جمله کبایر بود.

درجه سوم هیندع باشد: که خلق را بیدعت دعوت کند: اظهار دشمنی وی مهم باشد، تا خلق از وی نفرت گیرند، و اولیتر آن بود که ویرا سلام نکنند، و با وی سخن نگویند، و سلام ویرا جواب ندهند: که چون دعوت کند شر او متعدی باشد (۲)، اما اگر عاهی بود و دعوت نکند، کار وی سهل باشد.

درجه چهارم معصیتی است که در آن رنج خلق باشد، چون ظلم و گواهی بدروغ و حکم بمیل و هجا کردن در شعر و غیبت کردن و تخیلیط کردن میان مردمان، ازین قوم اعراض کردن، و با ایشان درشتی کردن، سخت نیکو بود، و دوستی داشتن با ایشان سخت مکروه بود، و به درجهٔ حرامی برسد - در ظاهر فتوی - که این در ضبط تکلیف نیاید.

درجه پنجم: کس بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود، و کسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بود، و با وی تلافی و نصیحت اولیتر - اگر امید قبول بود - و اگر نه، اعراض کردن از وی نیکوتر. اما جواب سلام باز باید دادن، و لعنت نباید کردن - یکی در روزگار رسول - علیه السلام - چند بار شراب خورد و ویرا حد زدند، یکی از صحابه ویرا لعنت کرد و گفت چند خواهد بودن از فسادوی، رسول - علیه السلام - ویرا نهی کرد و گفت - ویرا خود شیطانی خصم بس است، تو نیز یاورشیطان میباش بروی!

(۱) نخواستی یافت مردمی را که بخدا و روز باز بسین ایمان داشته باشند و مخالفان خدا و بیغبرش را دوست بدارند. (۲) بدیگران سرایت کند و برسد.

در حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی دوستی و صحبت را نشاید، بلکه باید که صحبت با کسی داری که در وی سه خصلت بود:

اول عقل بود: که در صحبت احمق هیچ فایده نبود، و بآخر بوحشت کشد، که احمق آن وقت که خواهد که با تونیکویی کند، باشد که کاری کند - باحمقی - که زیان تو در آن بود و نداند؛ و گفته اند: «از احمق دور بودن قربت^(۱) است، و در روی احمق نگریدن خطیئت است»؛ و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند، و چون با وی بگویی فهم نکند.

خصلت دوم خلق نیکو بود: که از بد خو سلامت نبود، و چون آن خوی بد وی بجنبید، حق تو فر و ماند و باک ندارد.

خصلت سوم آنکه به صلاح بود: که هر که بر معصیت مصر بود از خدای تعالی نترسد، و هر که از خدای تعالی نترسد بر وی اعتماد نباشد. و خدای تعالی میگوید: «و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هویه» - طاعت مدار کسی را که از ذکر خود غافل کرده ایم، و از پس هوای خویش است؛ و اگر مبتدع بود، از وی دور باید بود، که بدعت وی سرایت کند، و شومی وی بتو برسد، و هیچ بدعت عظیم تر از آن نبوده است که اکنون پدید آمده است: گروهی اند که میگویند با خلق خدای تعالی داوری نباید کردن، و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت، که ما را با خلق خدای تعالی خصومت نیست و دریشان تصرف نیست، و این سخن تخم اباحت است و سرزندقه است، و از بدعت عظیم ترست البته، با این قوم هیچ مخالفت نباید کردن: که این سخنی است که موافق طبع است، و شیطان بمعاونت آن برخیزد، و این را درد لیبیارید و بزودی با بابت صریح کشد.

و جعفر الصادق - رضی الله عنه - گفته است که: «از صحبت پنج تن حذر کنید:

یکی دروغ زن، که همیشه با وی در غرور باش؛ و دیگر احمق، که آن وقت که سود تو

(۱) مقصود نزدیکی بغداد است.

خواهد، زیان کند و نداند؛ و بخیل که بهترین وقت تواز تو ببرد؛ و بد دل^(۱) که در وقت حاجت ترا ضایع بماند؛ و فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتر از یک لقمه، گفتند: «آن چیست؟»، گفت: «طمع در آن^(۲)». و جنید می گوید - رحمة الله علیه - که: «صحبت با فاسق نیکوخوا، دوست تر دارم از آنسکه با قزای بد خو».

و بدانکه جمله این خصال کمتر جمع شود، ولیکن باید که غرض صحبت بشناسی - اگر مقصود انس است، خلق نیکو طلب کنی؛ و اگر مقصود دنیا است، سخاوت و کرم طلب کنی؛ و اگر مقصود دینست علم و پرهیزگاری طلب کنی؛ و هر یکی را شرطی دیگرست.

بدانکه خلق از سه جنس است - بعضی چون غذا اند، که از وی نکزیرد^(۳) و بعضی چون دارو اند؛ که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد و بس، و بعضی چون علت اند، که بهیچ وقت با ایشان حاجت نبود، ولیکن مردم بدیشان مبتلا شوند، و مدارا میباید کرد تا برهد.

و در جمله، صحبت با کسی باید کرد، که او را از تو فایده دینی بود، یا ترا از وی.

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد، همچون عقد نکاح است که ویرا حقوق است. رسول - علیه السلام - میگوید: «مثل دو برادر چون مثل دودست است که یکدیگر را میشوند». و این حقوق ازده جنس است:

در مالست، و درجه بزرگترین آنست که حق وی را تقدیم کند و ایشار کند، چنانکه در حق انصار^(۴) آمده است: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم
اول خاصه (۵)»، دوم آنکه ویرا همچون خویشان - دارد، و مال میان

(۱) ترسو. (۲) یعنی شخص را حتی بطمع لقمه - نه خود لقمه - بفروشد. (۳) ناچار و ناگزیر است (۴) یاران پیغمبر از اهل مدینه، در مقابل مهاجرین که از مکه با آنحضرت مهاجرت کردند (۵) و آنانرا (مهاجران را) بر خود (انصار) برتری میدهند (در تقسیم غنیمتهای جنگ) اگر چه خود نیز از مندی دارند. (۶) مقصود درجه دوم درستی است.

رکن دوم

خویش ووی مشترك دارد، ودرجهٔ بازپسین آنست که اورا چون غلام و خادم خویش داند. آنکه از وی فزون آید، درکار و حاجت وی کند. بی آنکه ورا بیاید خواست. چون خواست و بگفتار حاجت افکنند، این ازدرجهٔ دوستی بیرون شد، که اندیشه و تیمار^(۱) وی ازدل وی برخاست، این صحبت عادتی باشد که آنرا قدری نباشد.

عقبه الغلام را دوستی بود؛ گفت مرا بچهارهزار درم حاجتست، گفت بیا و دو هزار درم بگیر، از وی اعراض کرد و گفت. شرم نداری دعوی دوستی خدایی کنی، آنگاه دنیا را ایثار نکنی! و قومی را از صوفیان غمز کردند^(۲) بنزدیک یکی از خلفا، شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند، ابو الحسن نوری در آن میان بود، از پیش درآمد تا ویرا بکشند نخست، آن خلیفه گفت. چرا چنین کردی؟ گفت. ایشان برادران من اند اندردین، خواستم که جان پیش ایشان نثار کنم، گفت. «کسانی که ایشان چنین باشند ایشان را نتوان کشت»، و همه را رها کرد.

و فتح موصلی بخانهٔ دوستی شد، حاضر نبود کنیزك ویرا گفت تا صندوقچه بیاورد، تا آنچه خواست برگرفت، چون در شب بخانه باز آمد و بشنید که چه کرد، کنیزك را از شادی آزاد کرد. و یکی بنزدیک بوهریره آمد. رضی الله عنه - گفت. میخوام که با تو دوستی و برادری کنم، گفت؛ دانی که حق برادری چیست؟ گفت: آنکه تو بزر و سیم خویش اولیتر از من نباشی، گفت: بدین درجه نرسیده ام، گفت: پس برو که این کار تو نیست. این عمر گوید - رضی الله عنه - «یکی را از صاحبه سر بریان فرستاد، گفت. فلان برادر من از من اولیتر و حاجتمند ترست، بر وی فرستاد، و آنکس برادری دیگر فرستاد و همچنین بچند دست بگشت تا آنکه نگاه که باول باز رسید». و میان مسروق و خیمه برادری بود، و هر یکی وام داشتند، این وام آن بگزارد. چنانکه آن ندانست. و آن وام این بگزارد چنانکه این ندانست.

و علی میگوید - رضی الله عنه - «بیست درم در حق برادری کنم، دوستردارم از آنکه صد درم بدر ویشان دهم». و رسول - علیه السلام - در پیشهٔ شد و دو مسواک باز کرد^(۳)،

(۱) خدمت و غمخواری. (۲) غمز کردن: پشت سر کسی بد گوئی کردن. (۳) باز کردن: چیدن.

یکی کژ و دیگری راست ، و یکی از صحابه با وی بود ، آن راست با وی داد ، و کوز نگاه داشت ، گفت - یا رسول الله ! تو بدین اولیتری ، گفت - «هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند ، که نه ویرا سؤال کنند از حق صحبت وی ، که نگاه داشت یا ضایع گذاشت» ، اشارت کرد بدانکه - حق صحبت ایشان است . و گفت - «هیچ دو تن بایکدیگر صحبت نکنند که نه دوستتر نزد خدای تعالی آن بود که رفیق تر بود» .

یاری دادن بود در همه حاجتها - پیش از آنکه درخواستی بگوید - و قیام کردن بمهمات ، بدلی خوش و پیشانی گشاده . و سلف چنین بوده اند - چون بدر **حقی** سرای دوست شدند ، هر روز از اهل خانه پیرسیدندی که - چه کار و چه شغل **دوم** است ، هیزمتان هست و نمکتان هست و نان و روغن هست ؟ و کار ایشان هم چون کار خویش مهم داشتندی ، و چون بگردندی منت داشتندی .

و حسن بصری میگوید : «برادران بر ما عزیزتر از اهل و فرزندانند ، که ایشان دین بیاد میدهند ، و فرزندان دنیا بیاد میدهند» . و عطا گفته است که : «پس از سه روز برادران طلب کنید : اگر بیمار باشند عیادت کنید ، و اگر مشغول باشند یاری دهید ، و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید» .

و جعفر بن محمد - رضی الله عنه - گوید : «من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود - تا از من بی نیاز نباشد - در حق دوست چه کنم؟» . و کس بوده است در سلف ، که پس از مرگ برادر چهل سال اهل و فرزند و را تیمار میداشته است ، نگاه داشت حق صحبت را .

بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید ، و عیوب ایشان پوشیده دارد ، و **حقی** اگر کسی در غیبت حدیث ایشان کند جواب ندهد و چنان انگارد که وی از **تیمم** پس دیوار میشوند : چنانکه خواهد که وی باشد در غیبت او ، وی نیز در غیبت او همچنان باشد ، و مدهانت نکند ، و چون سخن گوید بشنود ، و باوی خلاف و مناظره نکند و هیچ سروی آشکارا نکند - اگر چه پس از وحشت بود - که لثیم طبعی^(۱) باشد ؛ و زبان از غیبت اهل و فرزند و اسباب وی کوتاه دارد ، و اگر کسی بروی قدح کند^(۲) ، باوی نکوید ، که رنج وی از رساننده بود ، و چون ویرا نیکو گویند از وی پنهان ندارد ، که **(۱)** یعنی بعد از وحشت و بریدن دوستی نیز اسرار نکوید که دلیل بر پستی طبع است . **(۲)** بدگویی کند .

رکن دوم

آن از حسد بود؛ و اگر دروی تقصیری رود گله نکنند، و ویرا معذور دارد، و از تقصیر خویش باز اندیشد که در طاعت خدای میکند، تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند، و بداند که اگر کسی طلب کند که دروی هیچ تقصیر نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیوفتد.

و در خبرست که: «مؤمن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید؛ و باید که يك نیکویی ده تقصیر ببوشاند، که رسول - علیه السلام - میگوید: «پناه کنید از یار بد: که چون شری بیند آشکارا کند، و چون خیری بیند ببوشد!»، و باید که هر گاه تقصیر را عذر تواند نهاد، عذر نهد و بوجه نیکوترین عمل کند، و گمان بدنبرد، که گمان بد حرام است.

رسول گفت: «خدای تعالی از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند». و عیسی میگوید علیه السلام. «چه کویی از کسی که برادر خویش را خفته بیند، جامه از عورت وی باز کند تا برهنه ماند؟»، گفتند یارسو الله که روا دارد که این کند؟» گفت: «شما! که آن عیب برادر خود بدانید آشکارا کنید و بگویید، تا دیگران بدانند».

و چنین گفته اند که: «چون با کسی دوستی خواهی گرفت، او را بخشم آر، و آنگاه کسی را پنهان بوی فرست تا حدیث تو کند، اگر هیچ سرتو آشکارا کند، بدان که دوستی را نشاید» و گفته اند که، «محبت با کسی کن که هر چه خدایت تعالی از تو بداند، وی اگر بداند، چنانکه خدای تعالی بر تو ببوشانیده است وی ببوشاند». و یکی سری بادوستی بگفت، گفت یاد گرفتی؟ گفت: نه، فراموش کردم. و گفته اند: «هر که باتو در چهار وقت بگردد، وی دوستی را نشاید: در وقت رضا و درخشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت، بلکه باید که بدین سببها حق تو فرو نهد».

و عباس پسر خویش عبد الله را گفت - رضی الله عنهما - که: «عمر - رضی الله عنه ترا بخود نزدیک می دارد و بر پیران تقدیم می کند، ز نهار تا پنج چیز نگاه داری: هیچ سر وی آشکارا مکن، و در پیش وی غیبت مکن، و با وی هیچ دروغ مگوی، و هر چه فرماید خلاف مکن، و باید که هرگز از تو هیچ خیانت و خلاف نبیند». و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در هر حدیثی و معنی رد کردن

سخن بردوست آن بود که ورا جاهل و احمق گفته باشی و خود را عاقل و فاضل، و بروی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت دروی نگریسته، و این بدشمنی نزدیک بوده بدوستی. و رسول میگوید: «ابراذر خویش در آنچه گوید خلاف مکن، و باوی مزاح مکن، و در وعده که دهی خلاف مکن». و بزرگان چنین گفته اند: «چون برادر خویش را گویی برخیز، وی گوید: تا کجا میروی؟ صحبت را نشاید، بلکه باید که برخیزد و نپرسد»، ابو سلیمان دارانی میگوید: دوستی داشتیم، هر چه خواستی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت است، گفت چند می باید؟ دوستی وی از دل من بیرون شد. و در جمله بدانکه قوام محبت بموافقت است، در هر چه موافقت توان کرد.

آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند . رسول - علیه السلام - می گوید .
حقی «اذا احب احدکم اخاه فلیخبره - هر که کسی را که دوست دارد باید که خبر
چهارم دهد»، برای آن گفت تا دوستی تو نیز در دل آن نکس پدید آید، و آنگاه از دیگر
 جانب دوستی مضاعف بود، پس باید که از همه احوال وی بزبان پیرسد، و در شادی و
 اندوه باز نماید که پاوی شریک است، و اندوه و شادی وی چون اندوه و شادی خود داند،
 و چون ویرا آواز دهد بنام نیکوترین باید که بخواند، و اگر او را خطایی^(۱) باشد
 آن گوید که دوست دارد . عمر رضی الله عنه - گفت : « برادری بسه چیز صافی شود:
 آنکه او را بنام نیکوترین خوانی، و بسلام ابتدا کنی، و در نشست ویرا تقدیم کنی،
 و از این جمله آن بود که بروی ثنا گویی در غیبت وی، چنانکه وی دوست دارد، و
 همچنین بر اهل و فرزندان و احوال وی و هر چه بوی تعلق دارد ثنا گویی، که این اثری
 عظیم دارد در دوستی؛ و بهر نیکویی که کند شکر کنی که علی میگوید - رضی الله عنه
 که : « هر که برادر خویش را بر نیت نیکو شکر نکند، بر کار نیکو هم شکر نکند؛
 و باید که در غیبت ویرا نصرت کند و سخن متعنت^(۲) بروی رد کند، و ویرا همچون
 خویش داند؛ و جفا عظیم باشد که در پیش وی سخن دوست وی گویند بزشتی، و وی
 خاموش میباشد، و این همچنان باشد که بیند که ویرا میزند و وی یاری نکند و خاموش
 می باشد، که زخم سخن عظیم تراست . و یکی میگوید : « هر گز از دوست من کسی
 سخن نگفت که نه تقدیر کردم که وی حاضرست و میشنود، تا آن حفتم که خواستم

(۱) مقصود از خطاب لقب یا شهرتی است جز اسم . (۲) بدگو

رکن دوم

که وی بشنود . ابوالدردا رضی الله عنه - دو گاو را دید که در زمین بسته بودند ، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی ، بگریست و گفت : برادران خدایی همچون باشند ، با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند .

حقی آنکه هر چه بدان حاجتمند باشد - در علم و دین و یرا بیاموزد : که برادر ترا از آتش نگاه داشتن ، اولیتر از آنکه از رنج دنیا ؛ و اگر بیاموخت و بدان

کار نکرد باید که نصیحت کند و پند دهد ، و یرا بخدای تعالی بترساند ؛

و پنجم لکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد ، که نصیحت بر ملا ^(۱) فضیحت بود و آنچه گوئی بلطف کوی نه بعنف ^(۲) ، که رسول میگوید - علیه السلام « مؤمن آئینه

مؤمن بود ، یعنی که عیب و نقصان خویش را از وی بداند » ، و چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت با تو بگوید ، باید که منت داری و خشم نگیری که این همچنان بود که ترا

خبر دهد که در درون جامه تو ماری است یا کژدمی ، از این سخن خشم نگیری بلکه منت داری : و همه صفتهای بد در آدمی مار و کژدم است ، لیکن زخم آن در گور پدید

آید ، و زخم آن بر روح بود ، و آن صعبتر از مار و کژدم این جهانی است که زخم وی بر تن بود . و عمر - رضی الله عنه - گفتی : « رحمت خدای تعالی بر آن کس باد که عیب مرا ببندید

پیش من آرد » ، و چون سلمان نزدیک وی آمد گفت « یا سلمان ! راست - بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من ، که آنرا کاره بودی ؟ » گفت : « مرا عفو کن از این حدیث : گفت

« لا بد است » ، چون الحاح کرد ، گفت : « شنیدم که برخوان تو دونان خورش بودی یک بار ، و دو پیراهن داری ، یکی شب را و یکی روز را ! » گفت « این هر دو نیز نباشد ^(۳) ، دیگر هیچ

چیز شنیدی ؟ » ، گفت نه . و حدیثه بن عیسی بر یوسف اسباط نامه نوشت که « شنیدم که دین خویش بدو حبه بفر و ختی در بازار چیزی خریداری کردی آنکس گفت بدانگی و تو

گفتی بسه تسو ^(۴) و آنکس داد ، که ترا میدانست ^(۵) آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد ، قناع ^(۶) غفلت از سر باز کن و از خواب بیدار شو ، و بدانکه هر که عالم قرآن حاصل

کرد ، و آنگاه رغبت دنیا کرد - ایمن نباشیم که از جمله مستهزیان باشد بآیات خدای تعالی ، پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد ، و خدای تعالی میگوید :

(۱) آشکارا در برابر مردمان (۲) سختی و خشونت . (۳) دیگر نخواهد بود . (۴) چهار یک دانگ و حبه (۵) یعنی چون ترا می شناخت برای صلاح و دینداری تو بمعامله راضی شد . (۶) سرپوش

« و لكن لا تجبون الزنا صحين ^(۱) » درصفت دروغ زنان، و هر که ناصح را دوست

ندارد از آن بود که رعونت و کبر بردین وی غلبه دارد.

و این همه جایی باشد که آنکس عیب خویش نداند، چو بداند،

پند باید داد بتعریض ^(۲) و آشکارا نباید کرد، و اگر آن عیب بدان بود که در حق تو

تقصیر کرده باشد، اولیتر پوشیدن و نادانسته انگاشتن، بشرط آنکه دل متغیر نشود

در دوستی، اگر متغیر خواهد شد، عتاب کردن ^(۳) در سر اولیتر از قطعیت ^(۴) و قطعیت

بهتر از وقیعت ^(۵) و زبان دراز کردن.

و باید که مقصود تو از صحبت آن بود که خلق خویش را مهذب کنی،

باحتمال کردن از برادران، نه آنکه از ایشان نیکویی چشم داری، ابو بکر کتانی گوید

رحمه الله - : «مردی بامن صحبت کرد، و بر دل من گران بود، وی را چیزی بخشیدم

تا آن گران از دل من برخیزد، برنخواست، وی بگرفتم و بخانه بردم و گفتم: گف پای

بر روی من نه! گفت: البته زینهار، گفتم، لابد چنین باید کرد، چنان کرد تا آن گران

از دل من برخاست.»

و بوعلی رباطی گوید: «با عبد الله رازی همراه شدم در بادیه، او گفت امیر

من باشم در راه یاتو، گفتم: تو، گفت: باید که بهر چه بگویم طاعت داری، گفتم:

سمعاً و طاعة ^(۶)، گفت آن تو بره بیاور، بیاوردم وزاد و جامه و هر چه هر دو داشتیم

در آنجا نهاد و بر پشت خود نهاد و می برد، هر چند که گفتمی مراده، مانده

شوی! گفتا: نه با تو بگفته‌ام که امیر منم، تو فرمان بردار باش، دیگر شب

باران آمد، تا روز وی بر پای ایستاد و گلیمی زیر من می داشت تا باران بر من،

نیاید، و چون حدیث کرد میگفتی: امیر منم، تو طاعت دار باش، گفتم: کاشکی

هرگز او را امیر نکرده‌ام.»

حقی عفو کردن از زلت ^(۷) و تقصیر؛ و بزرگان گفته‌اند: «اگر برادری

ششم تقصیری در حق تو کند، هفتاد گونه عذروی از خویش بخواه، اگر

نفس تو نپذیرد، باخویشتن گوی: اینت بدخویی و بدگو هر کسی که توئی، که برادر

(۱) و لكن نصیحت کنندگان را دوست ندارند. (۲) بگوشه و کنایه. (۳) سرزنش کردن.

(۴) بردین (دوستی). (۵) بدگویی. (۶) میشنوم و فرمانبردارم. (۷) لغزش - خطا.

رکن دوم

تو هفتادعذر بخواست و نپذیرفتی؟» و اگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود، وی را بلطف نصیحت کن تا دست باز دارد، و اگر دست ندارد و اصرار نکند خود نادیده انگار، و اگر اصرار کند نصیحت کن، اگر فایده ندارد، صحابه را درین مسئله اختلاف است که چه باید کرد - مذهب ابوذر - رضی الله عنه - آنستکه از وی بیاید ببری، که میگوید «برای خدای تعالی وی را دوست داشتی، اکنون برای خدای تعالی وی را دشمن دار»؛ و ابودردا و جماعتی از صحابه گفته اند که قطعیت نباید کرد، که امید آن باشد که از آن بگردد، اما در ابتدا برادری نباید بست، چون بسته شد بدین قطع نباید کرد. و ابراهیم نخعی میگوید - «بگناهی که برادرت کند و رامهچور مکن، که اگر امروز بکنند فردا دست ندارد». و در خبرست که - «حذر کنید از زلات عالم، و از وی مبرید، و چشم می دارید که زود از آن باز گردد».

دو برادر بودند از بزرگان دین، یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلا شد، آن دیگر برادر را گفت - دل من بیمار شد، اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن، گفت - معاذ الله که من بیک گناه از تو قطع کنم، و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد، تا آنگاه که خدای تعالی او را ازین بلا عافیت دهد، چهل روز هیچ نخورد، پس پرسید که حال چیست؟ گفت - همچنان و او صبر کرد بر گرسنگی؛ و تن وی بگداخت^(۱) تا آنگاه که وی پیامد و گفت - خدای تعالی کفایت کرد و دل من از آن عشق سرد کرد؛ پس از آن وی طعام خورد!

و یکی را گفتند - برادر تو از دین بگردید و در معصیتی افتاد؛ چرا از وی نبری؟ گفت - وی را برادر امروز حاجتست که افتاده است؛ دست از وی چون باز دارم؛ بلکه دست گیرم تا او را بتلطف از دوزخ برهانم. و در بنی اسرائیل دو دوست بودند، بر سر کوه عبادت کردند، یکی بشهر آمد تا چیزی خرد، چشم وی بر زن خراباتی افتاد و عاشق شد و درماند، با وی بنشست، چون چند روز بر آمد، آن دیگر بطلب وی آمد و حال وی بشنید، بنزدیک وی شد، وی از شرم گفت: من خود ترا نمی دانم^(۲)، گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز آن شفقت و دوستی نبوده است که اکنون هست، برخاست و توبه کرد و با وی برفت. پس طریق ابوذر بسلامت

(۱) گداختن: آب شدن - لاغر شدن. (۲) نمی شناسم.

معاملات

نزدیکتر است، اما این طریقت لطیف تر است و فقیه ترست: که این لطف راهی بود بتوبه وی، و در روز درماندگی برادران دین حاجت بود، چگونه فروگذارند؛ اما وجه فقه آنست که عقد دوستی چون بسته شده همچون قرابت است، و نباید قطع رحم- کردن بسبب معصیت، و برای این گفت خدای تعالی: «فان عصوك فقل انی بری عهما تعملون- اگر عشیرت^(۱) و خویشان تو عاصی شوند در تو، بگوی بیزارم از عمل شما؛ نه از شما بیزارم». و ابوالدردا را- رضی الله عنه - گفتند: برادرت معصیت کرد، و برادشمن نداری؟ گفت: معصیت ورا دشمن دارم اما وی برادر منست. اما در ابتدا با چنین کسی برادری نباید کردن، که برادری- ناکردن جنابیتی نیست، اما قطع کردن جنابیتی است و فرو گذاشتن حقی است که ثابت شده است؛ اما خلاف نیست که اگر تقصیر در حق تو کند عفو اولیتر- و چون عذر خواهد- اگر چه دانی که دروغ گوید- ببايد پذیرفت، چه رسول میگوید- علیه السلام: «هر که برادر وی از وی عذر خواهد و نپذیرد، بزه وی همچون بزه باشد که در راه از مسلمانان باج ستاند»، و رسول گفت- علیه السلام: «مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنود شود». و ابوسلمیمان دارانی گوید مرید خویش را که: «چون از دوست جفا بینی عتاب مکن، که باشد که در عتاب سخنی شنوی که از آن جفا عظیم تر بود»، گفت: چون بیاموزدم همچین دیدم.

حقی آنکه دوست خویش را بدعا یادداری، در زندگانی وهم پس از مرگ، و همچین هفتم اهل و فرزندان ویرا، و چنانکه خود را دعا کنی، همچنان ویرا دعا کنی که بحقیقت آن خود را کرده باشی، که رسول- علیه السلام - میگوید که: (هر که برادر خویش را دعا کند در غیبت، فرشته گوید: «ترانیز همچین- و دریک روایت- خدایتعالی میگوید: ابتدا کنم بتو»، و گفت: «دعای دوستان در غیبت رد نکنند».

ابوالدردا میگوید- رضی الله عنه- «هفتاد دوست را نام برم در سجود و همراهرا دعا کنم يك يك»، و گفته اند که- «برادر آن بود، که پس از مرگ تو همگنان بمیراث تو مشغول شوند، و وی بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق تعالی باتوجه میکند». و رسول- علیه السلام- میگوید که- «مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد و دست بهرجایی میزند، وی نیز منتظر دعایی باشد از اهل و فرزندان و دوستان

(۱) طایفه- قبیله.

رگن دوم

و آن دعای زندگان چون کوهپاء نور بگور مردگان رسد؛ و در خبرست که - «هدیه دعا بر مردگان عرض می کنند بر طبقهاء، و میگویند - این هدیه فلان است، همچنان شاد میشوند که زنده بپدیه».

حقی وفای دوستی نگاهداشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که پس از مرگ از هشتم اهل و فرزندان و دوستان وی غافل نباشی . پیرزنی بنزدیک رسول آمد - علیه السلام - رسول - علیه السلام - ویرا اکرام کرد، عجب داشتند گفت - «وی در روزگار خدیجه بنزدیک ما آمدی، و کرم عهد از ایمانست»؛ و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست وی تعلق دارد، از فرزند و بنده و شاگرد، بر همه بشفقت بود و اثر آن در دل بیش بود، و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی باشد، همان تواضع که می کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبر نکند، و دیگر وفا آنکه دوستی بردوام نگاه دارد و بهیچ چیز نمیرد، که شیطانرا هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران وحشت افکند، چنانکه خدای تعالی میگوید: «ان الشیطان یزغ بینهم (۱)»، و یوسف گفت - علیه السلام - : «من بعد ان نزع الشیطان بینی و بین اخوتی (۲)» و دیگر وفا آن بود که با دشمن وی دوستی نکند، بلکه دشمن ویرا خود دشمن خویش داند، که هر که با کسی دوست بود و با دشمن وی نیز دشمن بود، آن دوستی ضعیف بود؛ و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچ کس در حق او نشنود، و تمام (۳) را دروغ زن دارد .

آنکه تکلف از میان برگیرد، و با دوست همچنان باشد که تنها: اگر - از یکدیگر هیچ حشمت دارند (۴) آن دوستی ناقص بود . و علی میگوید رضی الله عنه : « بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت بود بعدرخواستن از وی و تکلف - کردن برای وی . و جنید میگوید - رحمه الله - « بسیار دیدم برادران ، هیچ دوبرادر ندیدم که در میان حشمتی بود ، که نه از آن بود که در یکی از ایشان علتی بود» ؛ و گفته اند : « زندگانی با اهل دنیا بادب کن ، و با اهل آخرت بعلم ، و با اهل معرفت چنانکه خواهی » ؛ و گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشته اند (۱) بدرستیکه شیطان میان شمارا بهم میزند . (۲) از پس آنکه شیطان میان من و برادرانم فساد کرد . (۳) سخن چین . (۴) حشمت داشتن : خجالت کشیدن ملاحظه ورود در بایستی داشتن .

معاملات

بر آن شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا نان نخورد یا همه شب نماز کند یا نخسبد؛ آن دیگر نگوید که چرا بود .

و در جمله معنی دوستی خدایی یگانگی است ، و در یگانگی تکلف نباشد .
آنکه خود را از همه دوستان کمتر شناسد ، و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد ،
و هیچ مراعات نپوشد و بهمه حقا قیام کند . یکی پیش جنید میگفت
که : برادران درین روزگار عزیز شده اند و نایافت ، چند بار بگفت ،
جنید گفت : اگر کسی میخواهی که مؤنت ورنج تو می کشد ، عزیز است ! و اگر کسی
میخواهی که تو رنج و مؤنت وی کشی ، این چنین بسیارند نزدیک من . و بزرگان چنین
گفته اند که : « هر که خویشان را فوق دوستان دارد بزه کار شود ؛ و ایشان نیز بزه
کار شوند در حق وی ، و اگر خود مثل ایشان داند ، هم او رنجور شود و هم ایشان ، و
اگر دون ایشان داند ، بر احوت و سلامت باشد ، هم وی و هم ایشان » . و ابو معاویه الاسود
گفت : « دوستان من همه از من بهترند : که این مرا مقدم دارند بر خویشان ، و فضل
مرا میدانند » .

باب ممیم

در حقوق مسلمانان و خویشان وندان و همسایگان و بندگان

بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی وی بود ، و نزدیکی را در جانت و حقوق
بر مقدار آن بود ؛ و رابطه قوی ترین برادری خدایی است ، و حقوق این گفته آمدست :
و با کسی که دوستی نبود ، ولیکن قرابت اسلام بود ، این را نیز حقوق است :

آنکه هر چه بخویشان نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد رسول میگویسد
علیه السلام : « مثل مؤمنان همچون یک تن است ، چون یک اندام را رنجی
رسد ، همه اندامها آگاهی یابد ورنجور شود » ، و گفت : « هر که خواهد
که از دوزخ خلاص یابد ، باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمه شهادت دریابد ، و
هر چه نپسندد که باوی کنند ، با هیچ مسلمان نکند » و موسی گفت - علیه السلام :-
« یارب از بندگان تو کدام عادل تر ؟ » ، گفت : « آنکه انصاف از خویشان بدهد » .

آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد . رسول گفت - علیه السلام :-
دو دانید که مسلمان که بود ؟ گفتند : خدای و رسول وی بهتر داند ، گفت :

رکن دوم

آنکه مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یابند؛ گفتند پس مؤمن که بود؟ گفت: آنکه مسلمانان را بروی ایمنی بود در تن و مال خویش؛ گفتند: پس مهاجر که بود؟ گفت: آنکه از کار بد بر ننده بود. و گفت: «حلال نیست هیچ کس را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی از آن بر نهد، و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بترسد».

مجاهد گوید - رضی الله عنه - : «خدای تعالی خارش و گر^(۱) بر اهل دوزخ مسلط کند، تا خویشتم میخارند چنانکه استخوان پدید آید، پس منادی کند که - این رنجها چگونه است؟ گویند - صعب است! گوید - این بدان است که مسلمانان را می رنجانید در دنیا». و رسول گفت - علیه السلام - «یکی را دیدم در بهشت می گشت - چنانکه می خواست - که درختی از راه مسلمانان ببریده بود تا کسی را رنجی نرسد».

حقی آنکه بر هیچ کس تکبر نکند، که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد. و **میم** رسول گفت - علیه السلام که - «و حی آمد بمن که - تواضع کن، تا هیچکس بر هیچکس فخر نکند»، و ازین بود که رسول - علیه السلام - بازن بیوه و بامسکین میرفتی تا آنگاه که حاجت ایشان روا کردی. و نباید که بهیچکس بچشم حقارت نگردد، که باشد که آنکس ولی خدای بود و وی نداند - که خدای تعالی اولیاء خویش را پوشیده کرده است تا کس راه بایشان نبرد.

حقی آنکه سخن نام بر هیچ مسلمان نشنود، که سخن از عدل باید شنید و نام **چهارم** فاسق است، و در خبرست که - «هیچ نام در بهشت نشود». و بیاید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید، ترا نیز پیش دیگری بد گوید - از وی دور باید بود و ویرا باید دروغ زن باید داشت.

حقی آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز، که رسول - علیه السلام - **پنجم** میگوید - «حلال نیست از برادر مسلمان بریدن بیش از سه روز». و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند. و عکرمه گوید - «خدای تعالی یوسف را گفت - «درجه تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی». و در خبرست که - «آنکه از برادر عفو کند، ویرا جز عز و بزرگی نیفزاید».

حقی آنکه باهر که باشد نیکویی کند بدانچه تواند، و فرق نکند میان نیک و **ششم** بد، که در خبر است که - «نیکویی کن باهر که توانی، اگر آنکس اهل آن

(۱) ناخوشی و زخم پوست بدن - جرب.

نباشد، تو اهل آنی؛ و در خبرست که - «اصل عقل پس از ایمان، دوستی نمودن است با خلق و نیکویی کردنست با پارسا و ناپارسا»، و ابوهریره - رضی الله عنه - گوید - هر که دست رسول - علیه السلام - بگیرتی تا باوی سخن گوید، هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که آنکس دست بداشتی، و هر که باوی سخن گفتی، جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی».

حقی آنکه پیرانرا حرمت دارد، و بر کودک رحمت کند. رسول گفت - هشتم علیه السلام - «هر که پیرانرا حرمت ندارد و بر کودک رحمت نکند از ما نیست»، و گفت - «اجلال^(۱) هوی سپید اجلال خدای تعالی است»، و گفت - «هیچ جوانی پیری را حرمت نداشت، که نه خدای تعالی جوانی را برانگیخت - در وقت پیری وی - تا حرمت وی نگاه دارد»، و این بشارت است بعمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد، دلیل آن بود که به پیری خواهد رسید تا مکافات آن بیند. و رسول - علیه السلام - چون از سفر باز آمدی، کودکانرا پیش او باز بردندی، و ایشان را پیش خویش برستور نشاندی؛ و بعضی را از پس خویش، و ایشان با یکدیگر فخر کردند که رسول - علیه السلام - مرا در پیش نشاند و وی را باز پس؛ و کودک خرد پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند، بکنار گرفتی، و بودی که آن کودک بول کردی، و ایشان بانگ برزدندی و قصد آن کردند که از وی بستانند، پیغمبر - علیه السلام - گفتی - بگذارید تا بول تمام کند، بروی بریده مکنید، و آن نگاه در پیش آنکس نشستی تا آنچه نشود، و چون بیرون شدند آنرا بشستی.

حقی آنکه با همه مسلمانان روی خوش و گشاده دارد، و در روی همگنان خندان باشد. رسول گفت - علیه السلام - : «خدای تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد». و گفت: «نیکو کاری که موجب مغرست آسانست: پیشانی گشاده و زبانی خوش».

انس گوید - رضی الله عنه - : «زنی در راه رسول آمد - علیه السلام -، گفت: مرا با تو کاری است، گفت: درین کوی هر کجا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم، آن نگاه در کوی برای وی بنشست، تا سخن خویش جمله بگفت».

(۱) بزرگ داشتن - احترام کردن.

رگن دوم

حق آنکه هیچ مسلمانرا وعده خلاف ندهد. در خبرست که: «سه خصلت است
نهم که در هر که بود منافق است، اگرچه نماز گزارد و روزه دارد: آنکه در
حدیث دروغ گوید، و در وعده خلاف کند، و در امانت خیانت کند».

حق آنکه حرمت هر کس بدرجه او دارد: هر که عزیز تر بود، ویرا در میان
مردمان عزیزتر دارد، و باشد که چون جامه نیکو دارد و اسب و تجمل دارد،
دهم بدان بداند که وی گرامی ترست. عایشه - رضی الله عنها - در سفری بود،
سفره بنهادند درویشی بگذشت، گفت: قرصی بوی دهید، سواری بگذشت، گفت:
ویرا بخوانید گفتند: درویشی را بگذاشتی و توانگری را بخواندی؟ گفت: خدای تعالی
هر کسی را درجه داده است، ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت، درویشی بقرصی
شاد شود، وزشت بود با توانگر چنان کنند، آن باید کرد که وی نیز شاد شود.

و در خبرست که: «چون عزیز قومی بنزدیک شما آید، ویرا عزیز دارید»، و
کس بود که - رسول علیه السلام - رداء خود را بوی داد تا بروی نشیند، و پیر زنی که
ویرا شیر داده بود بنزدیک وی آمد، بر رداء خویش نشانید، و ویرا گفت: مرحباً یا مادر!
شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی تا بدهم، پس حصه که ویرا از غنیمت رسیده بود بوی
داد، و آن بصد هزار درم به عثمان - رضی الله عنه - فروخت.

حق آنکه هر دو مسلمانانی که بایکدیگر بو حشمت باشند، جهد کند تا میان ایشان
صلح افکند. رسول گفت - علیه السلام - : «بگویم شما را که چیست از روزه
پازدهم و صدقه و نماز فاضلتر؟» گفتند: «بگوی» گفت - «صلح افکندن در میان
مسلمانان».

انس گوید - رضی الله عنه - که - «رسول - علیه السلام - روزی نشسته بود،
بخندید، عمر گفت - رضی الله عنه - یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد، از چه
خندی؟ گفت - مردی از امت من پیش رب العزه بزانو درافتد، یکی گوید - حق من
از وی بستان، بار خدایا بر من ظلم کرده است، انصاف من از وی بده، خدای تعالی
گوید - حق وی بده، گوید - بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ
نماند، خدای تعالی متظلم را گوید - چه کند که حسنه می ندارد؟ گوید - معصیتهای
من بوی حواله کن، پس معصیت وی بروی نهند، و هنوز مظلمتی بماند؛ آن نگاه رسول -

علیه السلام - بگریست و گفت - اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی برگیرند، آنگاه خدای تعالی متظلم را گوید - در نگر تا چه بینی؟ گوید - یارب شهرها می بینم از سیم، و کوشکها می بینم از زر مرصع^(۱) و مروارید، آیا از آن کدام پیمبرست، یا کدام صدیق را یا کدام شهید راست، حق تعالی گوید - این آنراست که بخرد و بها بدهد، گوید - یارب بهاء آن که تواند داد؟ گوید - تو، گوید: بار خدایا بچه؟ گوید بدانکه ازین برادر عفو کنی، گوید - بار خدایا عفو کردم، گوید - خیز، دست وی بگیر، و هر دو در بهشت شوید؛ آنگاه رسول - علیه السلام - گفت - از خدای تعالی بترسید و در میان خلق صلح افکنید، که خدای تعالی در روز قیامت در میان مسلمانان صلح افکند .

حق آنکه همه عیبها و عورتهای مسلمانان را پوشیده دارد، که در خبرست دوازدهم که - «هر که درین جهان ستر^(۲) بر مسلمان نگاه دارد، خدایتعالی ستر در قیامت بر گناهان او نگاه دارد».

و صدیق میگوید - رضی الله عنه - «هر کرا بگیرم، اگر دزد بود و اگر میخواره بود، آن خواهم که خدایتعالی آن فاحشه^(۳) بروی بیوشد». و رسول گفت - علیه السلام - «یا کسانی که بزبان ایمان دارید، و هنوز ایمان در دل شما نشده است، مردمانرا غیبت مکنید، و عورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی بردارد تا آشکارا کند، خدای تعالی عورت ویرا بردارد تا فضحیت شود، اگر چه در درون خانه خویش باشد!».

ابن مسعود گوید که - «یاد دارم که اول کسی که بدزدی گرفتند، نزدیک رسول - علیه السلام - آوردند تا دست وی ببرد: رسول - علیه السلام - از لون - بشد^(۴)، گفتند - یا رسول الله! کراهیت آمد ترا از این کار؟ گفت - چرا نیاید؟ چرا یارب شیطان باشم در خصمی برادران خویش؟ اگر خواهید که خدای شما را عفو کند و گناه شما بیامزد و بیوشاند، شما نیز گناه مردمان بیوشانید، که چون پیش سلطان رود، چاره نباشد از حد اقامت^(۵) کردن». و عمر - رضی الله عنه - بعسس^(۱) می گشتی، آواز سرود شنید، بیام برشد، چون

(۱) جواهر نشان (۲) برده . (۳) کار زشت . (۴) رنگش برید . (۵) حد مجازاتی است که در شرع برای بعضی گناهان و خلافها معین شده و اقامه حد انجام دادن حد است بدست کسی که مجاز باشد (۶) پاسبان کسی که مواظب کارهای مردمان است - شبگرد.

رکن دوم

فروشد مردی را دید، وزنی باوی و خمر دید، گفت - یا دشمن خدایتعالی؟ پنداشتی که خدای تعالی چنین معصیتی بر تو بیوشد؟ گفت یا امیر المؤمنین شتاب مکن، که اگر من يك معصیت کردم توهسه معصیت کردی - خدای تعالی می گوید - «ولا تجسسوا»^(۱) و تو تجسس کردی، و گفته است - «واتوا لیوت من ابوابها»^(۲)، و تواز بام در آمدی، و گفت «لاتدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حتی تستأنوا» گفته است - «بی دستوری بخانه کس در مشوید، و سلام کنید، و تویی دستوری در آمدی و سلام نکردی، عمر گفت - رضی الله عنه اکنون اگر عفو کنم توبه کنی؟ گفت - کنم، اگر عفو کنی هرگز بسرا این گناه باز نشوم، پس وی عفو کرد و وی توبه کرد.

و رسول گفت علیه السلام - «هر که گوش دارد بسخن مردمان، که بی وی چه گویند روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند».

حقی آنکه از راه تهمت دور باشد، تادل مسلمانانرا از گمان بد و زبان ایشان میزدیم را از غیبت صیانت کرده باشد، که هر که سبب معصیت دیگری باشد، در آن معصیت شریک بود رسول - علیه السلام - می گوید آ «چگونه بود کسی که مادر و پدر خویش را دشنام دهد؟» گفتند - «که کند یا رسول؟» گفت کسی که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر ویرا دشنام دهند، آن دشنام وی داده باشد. و عمر میگوید رضی الله عنه - «هر که بجای تهمت بایستد، ویرانیست که ملامت کند کسی را که گمان بد برد بروی»، و رسول - علیه السلام - در آخر رمضان باصفیه سخن میگفت در مسجد، دو مرد بوی بگذشتند، ایشانرا بخواندو گفت - این زن منست صغیه، گفتند - یا رسول الله اگر کسی گمان بد برد باری بر تو نبرد، گفت - شیطان در تن آدمی روانست چون خون. و عمر - رضی الله عنه مردی را دید که در راه سخن میگفت بازنی، ورا بدره بزد، گفت این زن منست، گفت چرا سخن جای دیگر نگویی که کسی نبیند؟

حقی آنکه گروهی را جاهی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق هیچ **چهاردهم** کس رسول - علیه السلام - صحابه را گفت که: «از من حاجت خواهید، که در دل دارم که بدهم و تأخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا وی را مزد بود، شفاعت کنید تا ثواب بودتان»؛ و گفت - «صدقه فاضلتر از صدقه زبان (۱) کاوش نکنید (۲) بخانه ما از درهاشان فرود آید.

معاملات

نیست» گفتند - چگونه؟ گفت - «شفاعتی که بدان خونى معصوم ماند یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد» .

حق آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و بوی پانزدهم و یا بمال وی قصد میکند - و وی غایب است - نایب آن - غایب باشد در جواب ، و آن ظلم از وی باز دارد ، که رسول - علیه السلام - میگوید - «هیچ مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را ، جایی که سخن وی گویند بزشتی و حرمت وی فرو نهند که نه خدای تعالی وی را نصرت کند ، آنجا که حاجتمندتر بود ، و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند ، که خدای تعالی وی را ضایع نگذارد جای که دوستر دارد» .

حق آنکه چون بصحبت کسی بدمیتلا شود ، مجاملت و مدارا میکند تا شانزدهم برهد ، و با وی درشتی نکند مشافهه ^(۱) این عباس میگوید - رضی الله عنه - در معنی این آیت که - «و یدرقون بالحسنة السیئة» که: فحش را اسلام و مدارا مقابله کنید. و عایشه - رضی الله عنها - میگوید . مردی دستوری خواست تا بنزدیک رسول علیه السلام - در آید گفت - دستوری دهید که بدمردیست در میان قوم خویش ، چون در آمد چندان مراعات و مردمی کرد مرورا که پنداشتم که او را نزدیک وی منزلتی بزرگ است ، چون بیرون شد گفتم - گفتمی بدمرداست و مراعات کردی ، گفت - یا عایشه بدترین مردمان نزد خدای تعالی در قیامت کسی است که از بیم شرویرا مراعات کنند . و در خبرست که . «هر چه بدان عرض ^(۲) خویش از زبان بدگویان نگاه داری ، آن صدقه باشد» . و ابوالدرداء گوید - رضی الله عنه که . «بسیار کس است که مادر روی وی میخندیم و دل ما او را لعنت میکند!»

حق آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد ، و از مجالست هفدهم توانگران حذر کند . رسول گفت - علیه السلام - با مردگان منشینید ، گفتند - آن کیانند گفت توانگران . و سلیمان علیه السلام - در مملکت خویش هر کجا مسکینی دیدی با وی بنشستی و گفتمی - مسکینی با مسکینی بنشستی . و عیسی - علیه السلام - هیچ نام دوستر از آن نداشتی که گفتندی . «یا مسکین» تا رسول ما - علیه السلام - گفت

(۱) روبرو - در حضور . (۲) آبرو .

رکن دوم

(بارخدا یا تازنده داری مرامسکین دار، چون بمیرانی مسکین میران، و چون حشر کنی یامسکینانکن). وموسی گفت - علیه السلام - بارخدا یا ترا کجا طلب کنم؟ گفت نزد شکسته دلان.

حق آنکه جهد کند تاشادی بدل مسلمانی رساند، و حاجتی از آن وی هژدهم قضا کند: رسول میگوید - علیه السلام - : «هر که حاجت مسلمانی روا کند، هر حاجت مسلمانی روا کند، همچنان باشد که همه عمر خدای تعالی را خدمت کرده است»، وگفت: «هر که چشم مؤمنی روشن کند، خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند»، وگفت: «هر که در حاجت مسلمانی برود». یکساعت از روز یا از شب، اگر حاجت بر آید یا نه بر آید، ورا بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف نشیند»، وگفت: «هر که اندوهگینی را فرح دهد، یا مظلومی را برهاند، خدای تعالی ویرا هفتاد و سه مغفرت کرامت کند»، وگفت: برادر خویش را نصرت کن، اگر ظالم بود یا مظلوم، گفتند: چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم؟ گفت: باز داشتن وی از ظلم نصرت وی بود، وگفت: «خدای تعالی هیچ طاعت دوستر از آن ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی، وگفت: «دو خصلت است که هیچ شرورای آن نیست، شرک آوردن و خلق را رنجانیدن؛ و دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست: ایمان آوردن و راحت خلق جستن»، وگفت: «هر که راعم مسلمانی نیست از ما نیست».

و فضیل را دیدند که می گریست، گفتند: چرایی گریبی، گفت: از اندوه آن مسلمان بیچاره که بر من ظلم کرده است، که در قیامت سؤال کنندش، رسوا شود و هیچ عذر و حجت ندارد. معروف کرخی می گوید: «هر که هر روز سه بار بگوید: اللهم اصلح امة محمد؛ اللهم ارحم امة محمد؛ اللهم فرج عن امة محمد نام وی از جمله ابدال نویسد».

آنکه بهر که رسد بسلام ابتدا کند، پیش از سخن، و دست وی بگیرد. حق رسول گفت علیه السلام - . «هر که سخن گوید پیش از سلام، جواب مدهید نوزدهم تا نخست سلام کند»؛ و یکی بنزدیک رسول آمد - علیه السلام - و سلام نکرد، گفت: «بیرون رو و باز درای و سلام کن» و انص می گوید: «چون هشت سال

معاملات

خدمت کردم رسول را علیه السلام - گفت: یا انس طهارت تمام کن تا عمرت دراز شود، و بهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود، و چون در خانه خود شوی بر اهل خانه سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود.

و یکی بنزدیک رسول آمد - علیه السلام - گفت، سلام علیکم یا رسول الله، گفت: ویرا ده حسنه نوشتند، دیگری در آمد و گفت: سلام علیکم و رحمة الله، گفت بیست حسنه نوشتند، دیگری در آمد و گفت: سلام علیکم و رحمة الله و برکاته؛ گفت سی حسنه نوشتند. و رسول گفت - علیه السلام - «چون در جایی شوید سلام کنید، و چون بیرون آید هم سلام کنید، که پیشین اولیتر از باز پسین نیست!». و چون دو مؤمن دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان این قسمت کنند، شصت و نه آنرا بود که خندان تر و گشاده روی تر بود؛ و چون دو مسلمان بهم رسند که سلام کنند بر یکدیگر، صد رحمت میان ایشان قسمت کنند، نود و نه آنرا که ابتدا کند و ده آنرا که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است، بوعیبه جراح بوسه بر دست عمر خطاب داد. انس گوید که پرسیدم از رسول - علیه السلام - که چون یکدیگر رسیم پشت را خم دهیم؟ گفت: نه، گفتم بوسه دهیم؟ گفت: نه؛ گفتم دست گیریم؟ گفت آری اما بوسه بر روی دادن در وقت رسیدن از سفر و معافه کردن سنت است، و انس می گوید رضی الله عنه که هیچ کس را از وی دوستر نداشتیم، و ویرا بر پای نخاستیم؛ چه دانستیم که آنرا کاره باشد، پس اگر کسی بر سیل اکرام کند جایی که عادت شده باشد باکی نبود، اما بر پای ایستادن در پیش کسی این نهی است، رسول گفت علیه السلام - «هر که دوست دارد که مردمان در پیش وی بر پای ایستند و وی نشسته، گو جای خویش در دوزخ بگیر».

آنکه کسی را عطسه آید گوید: الحمد لله. ابن مسعود گوید رضی الله حق عنه - رسول - علیه السلام - ما را پیاموخت که کسی را چون عطسه آید، بیستیم باید گوید که الحمد لله رب العالمین، چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید: یرحمك الله (۱)، چون گفتندوی گوید: یغفر الله لی و لکم (۲) و چون کسی الحمد نگوید، مستحق یرحمك الله نباشد.

(۱) خدا بر تو ببخشد. (۲) خدا من و ترا بیامرزد.

رکن دوم

و رسول را علیه السلام - چون عطسه آمدی آواز فروداشتی، و دست بروی باز نهادی. و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید، بدل الحمد بیاید گفت، و ابراهیم نخعی گفته است: اگر بزبان نیز بگوید بآه نیست. کعب اخبار می گوید که - «موسی گفت که - یارب! نزدیکی تا سخن بر از گویم، یا دوری تا با آواز گویم؟» گفت - هر که مرا یاد کند من هه نشین ویم، گفت - بار خدایا ما را احالهاست چوی جنابت و قضاء حاجت، که ترادر آن - حالت از یاد کرد خویش اجلال کنیم، گفت - بهر حال که باشد مرا یاد می کن و بآه مدار».

حقی آنکه بیمار برسان (۱) شود کسی را که آشنا بود، اگر چه دوست نبود. رسول گفت - علیه السلام - «هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست، و چون باز گردد، هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات می دهند تا شب»؛ و سنت است که دست در دست بیمار نهد یا بر پیشانی، و بپرسد که چگونه؟ و بگوید «بسم الله الرحمن الرحیم؛ اعدک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد من شر ما یجد» (۲)، عثمان می گوید رضی - الله عنه - «بیمار بودم، رسول - علیه السلام - در آمد و صدبار این بگفت، و سنت بیمار آنست که بگوید؟ «اعوذ بعزة الله و قدرته من شر ما اجد» (۳) و چون کسی گوید که چگونه؟ گله نکند.

و در خبرست که چون بنده بیمار شود، خدای تعالی دو فرشته بروی موکل کند، تا چون کسی بعیادت شود شکر کند یا شکایت گوید - اگر شکر کند و گوید - خیرست و الحمد لله، خدای تعالی گوید - بر من است بنده مرا، که اگر بیرم بر رحمت خویش برم و بیبهشت برسانم، و اگر عافیت دهم گناهان ویرا بدین بیماری کفارت کنم، و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت بازدهم».

و علی می گوید - رضی الله عنه - که - «هر کرا درد شکم کند، از زن خویش چیزی بخوهد از کابین وی، و بدان انگبین بخرد، و با آب باران بیامیزد و بخورد، شفا یابد».

(۱) بیمار برسان. عیادت. (۲) تورا از شر آنچه هست در پناه خداوند یگانه بی نیازی که نه میزاید و نه زاییده میشود و نه کسی با او همپایه است قرار میدهم. (۳) از شر آنچه هست بیزدگی و توانایمی خداوند پناه میبرم.

معاملات

که خدای تعالی بارانرا مبارك خوانده است ، وانگین راشفا ، و کابین زنانرا که بیخشدن
 هنی و مری یعنی نوش و گوارنده ، تا این سه بهم آید ناچار شفا یابد» .

و در جمله ادب بیمار آنست که - گله نکند، و جزع ^(۱) نکند ، و امید بدان دارد
 که بیماری کفارت گناه وی باشد ، و چون دارو خورد تو کل بر آفریدگار دارد نه بردارو؛
 و ادب عیادت کننده آنست که - بسیار ننشیند ، و بسیار نپرسد ، و دعا کند بعافیت ، و از
 خویشتن فرا نماید که رنجور است بسبب بیماری وی ، و چشم از خانها و درها که در
 سرای باشد نگاه دارد ، و چون بدر سرای رسد دستوری خواهد ، و درمقابلۀ در نه
 ایستد بلکه یکسو بایستد ، و در برفق زند ، و نگوید - یا غلام ، و چون گویند - کیست؟
 نگوید که - منم ، لیکن بجای ای غلام بگوید - سبحان الله والحمد لله ، و هر که دروی
 بزند ، همچنین باید کرد .

حقیق آنکه از پس جنازه وی برود . و رسول می گوید - علیه السلام - که -
 بیست و دو « هر که از پس جنازه رود ، ویرا قیراطی مزدست ، و اگر بایستد تادفن
 کنند ؛ دو قیراط ، و هر قیراطی چند کوه احد» .

و ادب تشییع آنست که - خاموش باشد و نخندد ، و بعبرت مشغول باشد ، و از
 مرگ خویش اندیشه کند . اعمش گوید - «از پس جنازه رفتی و ندانستی که کرا
 تعزیت کنم ، که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی» . و قومی بر مرده اندوه میبردند ،
 یکی از بزرگان گفت - اندوه خویش برید ، که وی سه هول از پس انداخت - روی
 ملك الموت دید ، و تلخی مرگ چشید ، و از بیم خاتمت بیرون گذشت .
 و رسول - علیه السلام - گفت - «سه چیز از پس جنازه فرا شود - اهل و مال و
 کردار ؛ اهل و مال باز گردد و کردار با او بماند و بس» .

حقیق آنکه زیارت گورها رود ، تادعا کند ایشانرا ، و بدان عبرت گیرد ، و بداند
 که ایشان از پیش برفتند و وی بزودی برود و جای وی همچون جای ایشان
 باشد . و سفیان ثوری میگوید که - «هر که از گور بسیار یاد کند ، گور خویش
 را روضه یابد از روضهء بهشت ، و هر که فراموش کند غاری یابد از غارها
 دوزخ» و ربیع خثیم - که تربت او بطوس است - از بزرگان تابعین است ، وی گوری

(۱) ناله و فریاد شکایت آمیز .

رکن دوم

کننده بود در خانه، هر گه که از دل خویش فترتی^(۱) یافتی در گور خفتی وساعتی بودی، و آن گه گفتی - یارب مرا بدنیا فرست تا تقصیرها را تدارک کنم، و آن گاه برخاستی و گفتی - هان ای ربیع! بازت فرستادند، جهد کن پیش از آنکه یکبار بود که بازت نفرستند. عمر گوید - رضی الله عنه - که - «رسول - علیه السلام - بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست، و من بوی نزدیکتر بودم، گفتم - چرا گریستی یا رسول الله! گفت - این گور مادر منست، از خدای تعالی دستوری خواستم تا زیارت کنم و ورا آمرزش خواهم، در زیارت دستوری داد و دردعا نداد؛ شفقت فرزندی در دل من بجنید، بروی بگریستم.

[حقوق همسایگان]

اینست تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت، به مجرد مسلمانی؛ اما حقوق همسایگان در وی زیادتها است. و رسول - علیه السلام - گفته که - «همسایه است که ویرا یک حق است - و آن همسایه کافراست - و همسایه هست که ویرا دو حق است - و آن همسایه مسلمان است - و همسایه هست که ویرا سه حق است - و آن همسایه مسلمان و خویشاوند است»؛ و گفت - «جبرئیل علیه السلام - مرا همیشه بحق همسایه وصیت میکرد، تا پنداشتم که ویرا میراث خواهد افتاد از من»؛ و گفت - «هر که بخدای و قیامت ایمان دارد، گوهمسایه خویش را گرامی دار»، و گفت - «نؤمن نبود کسی که همسایه وی از رنج وی ایمن نبود»؛ و گفت - «هر که سنگی در سگ همسایه انداخت ویرا برنجانند».

و رسول را گفتند - علیه السلام - «فلان زن روزه دارد، و شب نماز کند لیکن همسایه برنجانند»، گفت - [جای وی دوزخ است]؛ و گفت - [تا چهل سرای همسایه بود - زهری گفته است - چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و چهل از پس]. و بدانکه حق همسایه نه آن بود که ویرا نرنجانی و بس، بلکه با وی نیکویی کنی، که در خبرست که - [در قیامت همسایه درویش در توانگر آویزد و گوید - بار خدایا ورا پیرس تا چرا با من نیکویی نکرد و درسرای از من بیست؟]. و یکی از بزرگان رنج بود از موش بسیار، گفتند که - چرا اگر به نداری؟ گفت - ترسم که موش

(۱) سستی.

معاملات

آواز گریه بشنود ، بخانه همسایه شود ، آنگاه چیزی که خود را نپسندم ویرا نپسندم !
و رسول گفت - علیه السلام - [دانی که حق همسایه چیست ؟ آنکه از تو یاری خواهد
یاری دهی ، اگر وام خواهد وام دهی ، اگر درویش باشد مدد کنی ، و اگر بیمار شود
عیادت کنی ، و اگر بمیرد از پس جنازه وی بروی ، و اگر شادی رسدش تهنیت کنی ، و اگر
اندوهی رسدش تعزیت کنی ، و دیوار خویش بلندی بر نداری تاراه باد از وی بسته نگردانی ،
و چون میوه خوری ویرا بفرستی ، اگر نتوانی پنهان خوری ، و نپسندی که فرزند تو
در دست گیرد و بیرون شود ، تا فرزند ویرا خشم نیاید ، و ویرا بدود طبع خویش
نرنجانی ، مگر که ویرا از طبع خویش بفرستی » و گفت : « دانی که حق همسایه
چیست ؟ بدان خدایی که جان من درید قدرت اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی
که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد » .

و بدانکه از جمله حقوق وی آنست که : از بام بخانه او ننگری ، و اگر چوبی بر
دیوار تو نهد منع نکنی ، و راه ناودان او بسته نداری ، و اگر خاک پیش در سرای تو
افکند جنک نکنی ، و هر چه از عورات وی خبریابی پوشیده کنی ، و حدیث ویرا
گوش نداری ، و چشم از محرم وی نگاه داری و در کنیزک وی بسیار ننگری : این همه
بیرون از حقوقی که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری .

ابوذر غفاری رضی الله عنه - میگوید که : « مرا دوست من رسول علیه السلام
وصیت کرده است که : چون طبعی کنی آب بسیار در کن ، و همسایه را از آن بفرست ،
و یکی از عبد الله مبارک پرسید که : همسایه من از غلام من گله کند ، اگر او را بی جتهی
بزنم بزه کارشوم ، و اگر نزنم همسایه رنجور شود ، چکنم ؟ گفت : بباش تا غلام بی خردی
بکند که مستوجب ادب باشد ، آن ادب را تأخیر کن ، تا همسایه گله کند ، آنگاه ویرا
ادب کن تا حقوق هر دو نگاه داشته باشی .

حقوق خویشاوندان

بدانکه رسول گفت - علیه السلام - که : خدای تعالی میگوید : « من رحمن ام
و خویشی من رحم است ، نام وی از نام خود شکافتم ^(۱) ، هر که خویشی پیوسته دارد
(۱) مقصود اینست که کلمه « رحم » که بمعنی خویش است از کلمه رحمن که نام خداوند است
مشق و شکافته شده .

رگن دوم

با وی پیوندم ، و هر که بریده دارد از وی» بپریم : و گفت: « هر که خواهد که عمر وی دراز شود و روزی وی فراخ شود ؛ گو خویشاوندانرا نیکودار ؛ هیچ طاعت را بیش از آن ثواب نیست که صلت رحم را ، تا باشد که اهل بیتی باشد که بفسق و فجور مشغول باشد ، چون صلۀ رحم کنند ، مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می افزایند ؛ و گفت : « هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که بخویشاوندی دهی که باتو بخصومت بود . »
و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو پیوندی ، و هر که تو را محروم دارد تو او را عطا دهی ، و هر که بر تو ظلم کند تو از وی در گذاری .

حقوق مادر و پدر

بدانکه حق ایشان عظیمترست : که نزدیکی ایشان بیشترست ، رسول گفت علیه السلام - که : « هیچکس حق پدر نگذارد تا آنگاه که ویرا بنده یابد : بخرد و آزاد کند ^(۱) » ، و گفت : « نیکویی کردن با پدر و مادر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزا » ، و گفت : « بوی بهشت از پانصد ساله راه بیاید و عاق ^(۲) و قاطع رحم نیابد » ، و خدای تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلام - که : « هر که فرمان مادر و پدر برد ، و فرمان من نبرد ، ویرا فرمان برادر نویسم ، و هر که فرمان من برد ، و فرمان ایشان نبرد ، ویرا نافرمان برادر نویسم » ، و گفت رسول ما - علیه السلام :-
« چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد بمزد مادر و پدر ، تا ایشان را مزد بود و از مزد وی هیچ کم نشود ؟ » .

یکی بنزدیک رسول آمد - علیه السلام - گفت : « مرا پدر و مادر مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم ؟ » گفت : « بریشان نماز کنی و آمرزش خواهی ، و عهد و وصیت ایشان بجای آری ، و دوستان ایشان را گرامی داری ، و خویشاوندان ایشانرا نیکوداری » و گفت : « حق مادر دوچند حق پدرست . »

(۱) یعنی فرزند باید خود را در مقابل پدر و مادر چون بنده ای داند قابل خرید و فروش

(۲) کسی که از پدر و مادر فرمانبرداری نکند و ازو خشنود نباشند .

حقوق فرزندان

یکی از رسول - علیه السلام - پرسید که: نیکویی با که کنم؟ گفت: با مادر و پدر، گفت: مرده اند، گفت: با فرزند؛ که همچنانکه پدر راحق است فرزند را حق است: و یکی از حقوق فرزندان آنست که ورا بیدخویی خویش درعقوق^(۱) نداری. رسول گفت - علیه السلام: «خداى تعالى رحمت کناد بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی نیارد»، انس می گوید - رضی الله عنه که - «رسول گفت - علیه السلام - پسری را که هفت روزه شد او را عقیقه کنید و نام و کنیت نیکو نهید، و چون شش ساله شد ادب کنید، و چون هفت ساله شد بنماز فرمائید، و چون نه ساله شد جامه خواب سوا کنید، چون سیزده ساله شد بسبب نماز بنزید، چون شانزده ساله شد، پدر ویرازن دهد و دست وی گیرد و گوید: ادبت کردم و آموختم وزن دادم. بخدای تعالی درپناهم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت».

و از حقوق فرزندان آنست که میان ایشان درعطا و بوسه دادن و درهمه نیکویی برابر دارند، و کودک خرد را نواختن و بوسه دادن سنت رسولست - علیه السلام - حسن را بوسه می داد، اقرع بن حابس گفت: مراده فرزندتست، هیچ کدام را بوسه نداده ام. رسول گفت - علیه السلام - «هر که بر فرزند رحمت نکند، بروی رحمت نکنند». و رسول - علیه السلام - بر منبر بود، حسن بروی در افتاد، در حال از منبر فرو دوید و ویرا برگرفت و این آیت بر خواند که: «انما اموالکم و اولادکم فتنه (۲)»؛ و یکبار رسول - علیه السلام - نماز می کرد، چون بسجود شد حسن پای بگردن وی در آورد، رسول - علیه السلام - چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود را دراز می باید کرد، چون سلام داد باز پرسیدند که: وحی آمده است در سجود؟ گفت نی! حسن مرا شتر خویش ساخته بود، خواستم که بروی بریده نکنم.

و در جمله حق مادر و پدر مؤکد ترست، که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است، خدای تعالی آنرا با عبادت خود یاد کرده است، گفت: «وقضى ربك الاتعبدوا الا اياه و».

(۱) یعنی آنقدر بد خو نباش که فرزند ناچار عاق شود (۲) هر آینه داراییها و فرزندان شافته هستند.

رکن دوم

بالوالدین احساناً^(۱) و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است - یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی باشد از شبتهت، ولیکن حرام محض نباشد، که پدر و مادر فرمایند بخوردن آن، طاعت بایدا داشت و بیاید خورد، که خشنودی ایشان مهمترست از شبتهت حذر - کردن؛ دیگر آنکه بهیچ سفر نشاید شدن بی دستوری ایشان، مگر آنکه فرض عین شده باشد، چون علم نماز و روزه - چون آنجا کسی نیابد - و درست آنست که بهیچ اسلام نشاید شدن بی دستوری ایشان، که تأخیر آن مباح است، اگر چه فریضه است و یکی از رسول - علیه السلام - دستوری خواست تا بغزو رود، گفت: والده داری؟ گفت: - دارم - گفت: بنزدیک وی بنشین که بهشت تو در زیر قدم ویست. و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو، گفت - مادر و پدر داری یمن، گفت: دارم، گفت - باز رو و نخست دستوری خواه، اگر ندهند فرمان ایشان کن، که پس از توحید هیچ قربتی نبی بنزد خدای تعالی بهتر از آن. و بدانکه حق برادر مهین^(۲) بحق پدر نزدیکست؛ و در خبرست: «حق برادر مهین بر کهن^(۳) چون حق پدرست بر فرزند».

اصل نهم

امر معروف و نهی منکر مهمت

و این قطعی است از اقطاب دین که همه انبیاء بدین فرستاده اند، چون این مندرس^(۴) شود و از میان خلق برخیزد، همه شرع باطل شود؛ اما علم این درسه باب یاد کنیم باذن الله تعالی: **باب اول در واجبی وی؛ باب دو در شروط حسبیت؛**
باب سوم در منکرات که فالیست در عادت.

باب اول

در وجوب آن

بدانکه امر معروف و نهی منکر واجبست، و هر که بوقت بی عذری بماند عاصی است: خدای تعالی میگوید: «ولئن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون باله معروف و ینهون عن المنکر» فرمان میدهد و میگوید که: «باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و معروف بفرمایند و از منکر بازدارند»، و

(۱) و پروردگار تو چنین خواسته است که جز او را نپرستید و پدر و مادر نیکویی کنید. (۲) بزرگتر. (۳) کوچکتر. (۴) سیخ کباب (۵) ازین برود.

این دلیل است که فریضه است؛ ولیکن فرض کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همه خلق بزه کار باشند.

ومی گوید: «الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالعرف و نهوا عن المنکر»، امر معروف را با نماز و زکوة بهم نهاد و اهل دین را بدین صفت کرد. و رسول گفت - علیه السلام - : «امر معروف کنید، اگر نه، خدای تعالی بدترین شما را بر شما مسلط کند، آنکاه چون بهترین شعا دعا کنند نشوند!». و صدیق روایت می کند که: رسول - علیه السلام - گفت: «هیچ قوم نیست که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند^(۱)، که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را برسد!» و گفت: «همه کارها نیکو در جنب غذا کردن چون قطره است در دریای عظیم، و غذا کردن در جنب امر معروف چون قطره است در دریای عظیم» و گفت: «هرسخن که آدمی گوید همه برویست^(۲)، مگر امر معروف و نهی منکر و یاد کرد خدای تعالی»، و گفت: «خدای تعالی بیگناه را - از خواص - بسبب عوام عذاب نکند، مگر آنوقت که منکر بینند و منع نتوانند کردن و خاموش باشند»، و گفت: «جایی منشینید که کسی را بظلم می کشند یا می زنند: که لعنت بارد بر آن کس که می بیند و دفع نکند» و گفت: «نباید که هیچ کس جایی بایستد که آنجا ناشایستی رود و نه حسبت کند: که آن حسبت نه اجل وی بیشتر آرد و نه روزی وی کمتر کند»، و این دلیل است که در سرای ظالمان و جایی که سنگر باشد و حسبت نتوان کرد نشاید رفتن بی ضرورتی: و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند، که بازارها و راهها خالی از منکرات ندیده اند.

و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که در پیش وی معصیتی رود، و وی کاره باشد، همچنانست که غایب باشد، و اگر در غیبت وی رود و راضی باشد، همچنانست که گویی بحضور وی می رود»، و گفت: «هیچ رسول نبود که ویرا حواریان بودند - یعنی صحابه که پس از وی بکتاب خدای تعالی و سنت رسول - علیه السلام - کار می کردند، تا آنکاه که پس از ایشان قومی زید آمدند که بر سر هنبرها می شدند و سخن نیکو می گفتند و معاملات زشت می کردند، حق است و فریضه است بر هر مؤمنی که جهاد کند بایشان

(۱) نهی از منکر نکنند. (۲) بر ضرر ویست.

بدست ، اگر نتواند بزبان ، و اگر نتواند ، وورای این خود مسلمانی نباشد » وگفت :
 « خدای تعالی وحی فرستاد بفرشته که : فلان شهر زیر وزبر کن ! گفت : بار خدایا
 فلان کس که يك طرفه العین گنه نکرده است در آنجاست ، چگونه کنم ؟ گفت :
 بکن ، که هرگز يك روی ترش نکرد جهت معصیت دیگران » .

و عایشه - رضی الله عنها - روایت می کند از رسول - علیه السلام - که گفت : « خدای
 تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاد . که دروی هژده هزار مرد بود که عمل ایشان
 چون عمل پیمبران بود ، گفتند : چرا یا رسول الله ؟ گفت : ایرا که بر دیگران برای
 خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند » . بو عبیده جراح می گوید که رسول
 را گفتم - علیه السلام - که : از شهدا که فاضلتر ؟ گفت . مردی که بر سلطان جابر حسبت
 کند تا ویرا بکشد ، و اگر نکشد هرگز بیش بروی قلم نرود ، اگرچه بسیار عمر
 یابد . و در خبرست که . ایزد تعالی وحی فرستاد یوشع بن نون - علیه السلام - که .
 صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد ، هشتاد هزار از نیک مردان و بیست هزار
 اشرار ، گفت ، بار خدایا نیک مردان را چرا هلاک می کنی ؟ گفت . از آنکه با دیگران
 دشمنی نکردند و از خوردن و خاستن و معاملات کردن با ایشان حذر نکردند .

باب دوم

در شرط حسبت

بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجبت ، این علم حسبت و شرط
 آن دانستن واجب بود ، که هر فریضه که شرایط آن نشناسند ، گزاردن آن ممکن
 نشود . و حسبت را چهار رکن است : یکی محتسب ، و یکی آنکه حسبت برویست ، و
 یکی آنکه حسبت دروئیست ، و یکی چگونگی احتساب .

رکن اول

محتسب است

و شرط وی بیش از آن نیست که مسلمان و مکلف باشد ، که حسبت حق دین
 گزاردنست : هر که از اهل دین است اهل حسبت است . و خلافت که عدالت و دستوری

سلطان شرط هست یانه، و درست نزدیک ما آنست که شرط نیست:

امادالت و پارمائی چگونه شرط بود، که اگر حسب کسی خواهد - کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسب صورت نبندد، که هیچ کس از معصیت معصوم نباشد. سعید بن جبیر - رضی الله عنه - میگوید: اگر ما حسب آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز حسب نکنیم. حسن بصری را گفتند که: کسی گوید که خلق رادعون میکنند تا نخست خود را پاک نکنید؟ گفت: شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست، مگر آنکه این کلمه در دل ما آراسته کند تا در حسب بسته شود. و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسب ازدو گونه بود:

یکی نصیحت و وعظ، و هر که کاری میکند، و کسی را پند دهد و گوید مکن، جز آنکه بروی خندند هیچ فایده نبود و وعظ وی هیچ اثر نکند: این حسب فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند و بروی خندند، که رونق و وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود. و بدین سبب است که وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود، خلق را زیان دارد، و ایشان بدان بزه کار شوند، و ازین بود که گفت رسول علیه السلام: «آن شب که مرا بمعراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن بری آتشین می بریدند، گفتم شما کیستید: گفتند، ما آنیم که بخیر می فرمودیم و خود نمی کردیم، و از شر نهی می کردیم و خود دست نداشتیم». و حی آمد بعیسی - علیه السلام - که: یاپسر مریم بیشتر خود را پندده، اگر پذیری آنگاه دیگران را پندده، و اگر نه، از من شرم دار؛

نوع دیگر حسب آنست که بدست بود و بقر، چنانکه خمر بیند بریزد، و چنگ و رباب بشکند، و کسیکه قصد فسادی کند ویرا بقر از آن منع کند، این فاسق را روا باشد: که بر هر کسی دو چیز واجبست: یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه نگذارد که دیگری کند، اگر یکی دست برداشت دیگری را چرا باید داشت؟ اگر کسی گوید، زشت بود که کسی جاهلاً بر شمیم پوشیده و باز حسب کند و از سر دیگری بر کشد و خود شراب میخورد و شراب دیگران می ریزد! جواب آنست که: زشت دیگر بود و باطل دیگر، این ازان زشت باشد که مهمتری دست برداشت نه از آنکه این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت باشد که از مهمتری دست برداشت،

نه از آنکه روزه داشتن باطل بود، لیکن از آنکه نماز مهمتر است؛ همچنین کردن از فرمودن مهمترست، ولیکن هر دو واجبست و یکی در دیگر شرط نیست، که این بدان ادا کند^(۱) که گوید: منع کردن از خمر بروی واجب است با آنکه وی نخورد، چون خورد این واجب از وی بیفتد، و این محال بود.

و اما شرط دوم و آن دستوری سلطان و منشور حسب^(۲) نوشتن، این نیز شرط نیست، که بزرگان سلف خود بر سلطانان و خلفا حسبت کرده اند، و حکایت آن دراز شود. و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی، و حسبت را چهار درجه است:

درجه اول پند دادن است و ترسانیدن بخدای عزوجل، و این خود بر همه مسلمانان واجبست، بمنشور چرا حاجت آید؛ بلکه فاضلترین عبادتی آنست که سلطانرا پند دهد و بخدای تعالی بترساند؛

درجه دوم سخن زشت است، چنانکه گوید: یا فاسق، یا ظالم، یا احمق، یا جاهل، از خدای تنرسی که چنین کنی؟ و این سخنها همه راست است و درست در حق فاسق گفتن، بی هیچ منشور حاجت نیست؛

درجه سوم آنکه بدست منع کند: شراب بریزد و در باب بشکند و دستار ابریشمین از سروی برگیرد، و این همچون عبادت واجب است. و هر چیزیکه در باب اول روایت کردیم، دلیل کند، بر آنکه هر که مؤمن است و سیرا این سلطنت داده است شرع، بی دستوری سلطان؛

درجه چهارم آنکه بزند و بزدن هم بیم کند^(۳) و باشد که چون آن قوم در مقابله آیند و بمدد حاجت افتد، قومی را جمع کند، و این باشد که بقتنه ادا کند - چون بی دستوری سلطان باشد - اولیتر آن بود که این بی دستوری سلطان نبود.

و نه عجب اگر درجات حسبت بگردد: که اگر فرزندی بر پدر حسبت کند، و سیرا بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد، حسن بصری میگوید: پند دهد و چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد؛ اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و مانند این نشاید، و زدن وی خود البته نشاید، و کشتن وی اگر چه کافر بود، و زدن وی در حد - اگر چه

(۱) بدان مانده - مثل آنست. (۲) فرمان و حکم برای امر معروف و نهی منکر کردن.
(۳) ترساندن - تهدید کردن

رکن دوم

پسر جلااد باشد - نشاید، این اولیتر بود - اگر تواند - که خمروی بریزد و جامه ابریشمین را درز باز کند و چیزی که از ادرار حرام سته است بخداوند رساند و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشند تباہ کند و امثال این ، ظاهر آنست که این روا بود اگر چه پدر خشمگین شود - که کردن این حق است و خشم پدر باطل است، و این تصرفی نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن، و ممکن بود که کسی گوید که چون سخت رنجور خواهد شد پدر ، نکند ، حسن بصری می گوید - رحمة الله - چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد و وعظ دست بدارد .

و بدانکه حسبت خواجه بر بنده و حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبت فرزند بر پدر، که این حقوق همه مؤکد است عظیم ؛ اما حسبت شاگرد بر اوستاد آسان ترست، چه آن حرمت بمجرد دین است، چون بدان علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد ، بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده باشد .

رکن دوم

آنچه حسبت در وی بود

بدانکه هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تعسس آن بشناسد و ناشایستگی آن یقین معلوم باشد ، حسبت در وی روا بود ، و ازین جمله چهار شرط در وی معلوم شود -

شرط اول آنکه منکر باشد ، اگر چه معصیت نباشد ، و اگر چه صغیره بود ، که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که باهیمه صحبت می کند ، منع باید کرد ، اگر چه این را معصیت نگویند ، که ایشان مکلف نه اند ، ولیکن این فعل خود در شرع منکرست و فاحش ، و اگر دیوانه را بیند که شراب می خورد ، یا کودک را بیند که مال کسی تلف می کند ، هم منع باید کرد . و آنچه معصیت بود ، اگر چه صغیره باشد ، حسبت باید کرد ، چون عورت برهنه کردن در گرمابه و ازپس زنان نگریستن و بخلوت بالیشان ایستادن و انگشتی زین و جامه ابریشمین داشتن و از کوزه سیمین آب خوردن ، و مثل این صغایر همه حسبت باید کردن ؛

شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود: اما اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن، پس ازان نشاید ویرا رنجانیدن جز بنصیحت کردن، اما حد زدن جز سلطانرا نشاید؛ همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب بخورد نشاید ویرا رنجانیدن، جز نصیحت کردن، که باشد که نخورد، و چون گوید نخواهم خورد، نشاید گمان بد بردن؛ اما چون بازنی بخلوت بنشیند، حسبت روا بود پیش از آنکه قرارشود، چه خلوت نفس معصیت است؛ بلکه اگر بردرگرمابه زنان بایستد تا چون بیرون می آیند می نگرد، حسبت باید کرد: که این ایستادن معصیت است؛

شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب، اما تجسس نشاید، و هر که درخانه شد و دربیست، نشاید بی دستوری درشدن و طلب کردن تاجه می کند، و از راه درو بام گوش داشتن تا آواز رود شنود و حسبت کند، بلکه هر چه خدای تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت، مگر که آواز رود و آواز مستان بیرون میرسد، آنکه روا باشد بی دستوری درشدن و حسبت کردن. و اگر فاسقی چیزی درزیردامن می برد - و روا بود که خمر باشد - نشاید که گوید: بنمای تابینم که چیست، این تجسس بود، و چون ممکن است که خمر نباشد نادیده پندارد، اما اگر بوی خمر بیاید روا بود که بریزد، و اگر بربطی^(۱) دارد که بزرگ بود، و جامه باریک بود که بتوان دانست، روا بود که بیفکند، و اگر ممکن است که چیزی دیگرست نادیده باید انگاشت. و قصه عمر که بیا می فروشد و یکی را دید بازنی و باخمر، در کتاب حقوق صحبت بیاوردیم و معرفت، و یک روز بر منبر مشاورت باصحابه کرد که، بگویند که اگر امام بچشم خویش منگری بیند روا بود که حد زند؟ گروهی گفتند: روا باشد، علمی - رضی الله عنه - گفت: این کاریست که خدای عزوجل در دو عدل بسته است، یک تن کفایت نیفتد، و روانداشت که امام بعلم خویش در وی کار کند و واجب داشت پوشیدن؛

شرط چهارم آنکه معلوم بود بحقیقت که آن ناشایست است، نه بگمان و اجتهاد، پس شافعی مذهب را روان بود که بر حنفی مذهب اعتراض کند، که بی ولی نکاح کند و شفعه جوار^(۲) ستاند و امثال این، اما اگر شافعی مذهب نکاح که بی ولی کند یا نبیند خرما خورد، بر وی اعتراض روا بود، که مخالفت کردن صاحب مذهب خویش نزدیک هیچ کس روا نبود.

(۱) ساز - تار - (۲) حق تقدمی که برای شريك ملكی در موقع فروش آن ملك موجود است.

رکن دوم

و گروهی گفته اند که حسبت درخمر و زنا و چیزی روا بود که حرامی آن باتفاق و یقین بود، نه آنکه باجتهاد بود، و این درست نیست، که اتفاق محصلان آنست که: هر که بخلاف اجتهاد خویش یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش کار کند عاصی است، پس این بحقیقت حرام است هر کرا که در قبله اجتهاد بجتهی ادا کند که پشت بآن جانب کند و نماز گزارد، و عاصی بود اگر چه دیگری می پندارد که وی مصیب^(۱) است. و آنکه می گوید که: روا بود هر کسی مذهب هر که خواهد فرا گیرد، سخنی بیپوده است، اعتماد را نشاید، بلکه هر کسی مکلفست بدانکه بظن خویش کار کند، و چون ظن وی این بود - مثلاً که شافعی عالم ترست، ویرادر مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت.

اما مبتدع، که وی خدا بر اجسم گوید، و قرآن را مخلوق گوید، و گوید خدا ایرا نتوان دید، و امثال این، بروی حسبت باید کرد، اگر چه بو حنیفه و مالک حسبت نکنند، که خطاء آن قوم قطع است، و در فقه خطا بقطع معلوم نشود^(۲)؛ ولیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع غریب و نادر بود، و بیشتر مذهب سنت دارند، اما چون دو گروه باشند و اگر تو بر مبتدع حسبت کنی، وی نیز بر تو حسبت کند و بفتنه ادا کند، این چنین نشاید الا بدستوری سلطان وقت.

رکن سیم

آنکه حسبت بروی بود

و شرط وی آنست که مکلف بود تا فعل وی معصیت بود، و او را حرمتی نباشد که مانع بود، چون پدر که حرمت وی مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف؛ اما دیوانه و کودك را از فواحش منع کنیم - چنانکه گفتیم - ولیکن اینرا نام حسبت نبود، بلکه اگر ستور را بینیم که غله مسله انان میخورد منع کنیم، برای نگاه داشت مال مسلمانان، ولیکن این واجب نبود، مگر آنگاه که آسان بود و زبانی حاصل نیاید، برای حق مسلمانان، چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد، و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد، بروی واجب بود گواهی، برای حق مسلمانان.

(۱) مصیب بودن، برحق بودن - حق داشتن. (۲) یعنی خطای در اعتقادات (مثل خلق قرآن و جز آن) بقطع معلوم شود، ولی در مسائل فقهی از قبیل نکاح و جز آن خطا بقطع معلوم نشود.

اما چون عاقل مال کسی اتلاف کند ، این ظلم بود و معصیت ، اگر چه دروی رنجی باشد حسبت باید کرد ، که از معصیت دست برداشتن و منع کردن بی رنج نباشد ، و لابد بیاید کشید ، مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید ؛ و مقصود از حسبت کردن اظهار شعایر اسلامست ، پس تحمل رنج درین واجبست ، مثلا اگر جای خمر بسیار بود ، و تا آن بریزد مانده خواهد شد ، واجب آید ، و اگر گوسفندان بسیار غله مسلمانی میخورند ، و چون گوسفندانرا از غله بیرون میکند روز گاروی تباه میشود ، نشاید که روز گار خود در عوض مال کسی دیگر بر باد دهد ، اما واجب بود که در عوض دین بدهد و از معصیت منع کند .

و در حسبت نیز همه رنجی تحمل کردن واجب نیاید ، که در آن نیز تفصیلی است ، و تفصیل آنست که : اگر عاجز بود معذور بود و جز انکار بدل واجب نیاید ، اما اگر عاجز نبود و لکن ترسد که ویرا بزنند ، و یا داند که از سخن وی فایده نخواهد بود ، این را چهار صورتست :

یکی آنکه داند که ویرا بزنند و از معصیت دست ندارند : بروی واجب نبود ، و لکن مباح بود که بدست یا بزبان احتساب کند و بر زخم صبر کند ، بلکه برین ثواب یابد ، که در خبرست که - « هیچ شهید از آن فاضلتر نیست که بر سلطان ظالم حسبت کند و ویرا بکشند » .

دوم آنکه داند که معصیت منع تواند کرد و هیچ بیم نبود : قادر مطلق این بود و اگر نکند عاصی باشد .

سیم آنکه معصیت دست ندارند و لیکن او را توانند زد - حسبت کردن بزبان واجب بود ، برای تعظیم شرع را ، که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از انکار بزبان هم - که سخن وی شاید بشنوند - عاجز نیست .

چهارم آنکه معصیت را باطل تواند کرد ، و لیکن او را بزنند ، چنانکه سنگی بر قرابه یا خنجر^(۱) و رباب و چنک زند و بشکند ، این واجب نیاید ، لیکن در حسبت کردن - اگر او را برنجانند - آن رنج کشیدن و صبر کردن فاضلتر . اگر کسی گوید که : خدای میفرماید : « ولا تلقوا بایدیکم الی التهلكة خویشتن در تهلکه میافکنید » ،

و کُن دو

جواب آنست که: ابن عباس میگوید که: «مال نفقه کنید در راه خدای تا هلاک نشوید» و بر ابن عاذب میگوید - رضی الله عنه - : معنی آنست که : «گناه کند و آنگاه گوید توبه من قبول نکنند» ، و ابو عیبه گوید : معنی آنست که - «گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند».

و بر جمله روا بود که یک مسلمان خویشتن را بر صرف کفارزند و جنک میکند تا کشته شود ، اگر چه خویشتن را در تهلکه افکنده باشد ، لیکن چون در آن فایده باشد - که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود ، و گویند که مسلمانان همه همچنین دلاور باشند ، درین ثواب باشد ؛ اما اگر ناینبایی یا عاجزی خود را بر صرف زند روان بود ، که این خود را بی فایده هلاک کردن بود .

و همچنین اگر حسب جایی کند که ویرا بز نند و بر نجانند و معصیت دست بندارند ، و بر آن صلابت^(۱) که وی فرانماید دردی و شکستی در دل فاسقان پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیربری نخواهد بود ، هم نشاید ، که ضرری احتمال کردن بی فایده روا نبود ؛ و در این قاعده دو اشکالست : یکی آنکه بسیارست که هر اس او از بددلی و گمان بد بود^(۲) ، و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد ، لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد ؛ اما در اول آنست که اگر بغالب ظن داند که او را بز نند معذور باشد ، و اگر غالب ظن آن بود که نزنند ، هرگز درین معذور نباشد : که این احتمال و گمان بد هرگز بر نخیزد ؛ و اگر در شک بود ، متحمل بود که گوئیم : حسب واجب است بیقین ، و بشک بر نخیزد ؛ و باشد که گوئیم : حسب خود جایی واجب آید که غالب سلامت بود . اما اشکال دیگر آنست که : ضرری که باشد ، گاه بود که بر مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان و شاگردان : یا بیم آن باشد که بدو دراز کنند ، یا بیم آن بود که در فایده دینی و دنیایی بروی بسته آید ، و اقسام این بسیارست ، و هر یکی را حکمی است ؛ و آنچه در حق خود ترسد دو قسم است :

یکی آنکه ترسد که چیزی در مستقبل حاصل نیاید : چنانکه اگر بر استاد حسب کند در تعلیم او تقصیر کند ، و اگر بر طبیب حسب کند علاج او را تیمار ندارد ، و اگر بر خواجه حسب کند ادرار او باز گیرد و یا چون ویرا کاری افتد حمایت نکند ، این همه (۱) سفحی . (۲) یعنی بواسطه کم دلی خیال میکنند که اگر حسب کند او را خواهند زد .

معاملات

آنست که بدین معذور نباشد، که این ضرری نیست، بلکه هر اس فوت شدن زیادتی است در مستقبل؛ اما اگر در وقتی بود که بدان محتاج باشد؛ چنانکه بیمار بود و طیب جامه ابریشمین دارد، اگر حسبت کند نزد او نیاید، و یا درویش و عاجز بود و قوت و توکل ندارد، و یک کس بود که او را نفقه می دهد، اگر حسبت کند بساز گیرد، یا در دست شریبری مانده باشد و یک تن بود که او را حمایت می دارد، این حاجتها در وقت است، بعید نبود اگر او را بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی: که این ضرر در وقت ظاهر است. ولیکن باحوال بگردد، و این باندیشه و اجتهاد تعلق دارد: باید که دین خود را نظر کند، و احتیاط بجای آرد، تا بی ضرورت از حسبت دست یندارد؛

قسم دوم آن بود که ترسد که چیزی که حاصلست فوت شود، چنانکه مال فوت شود، بدانکه داند که مال بستانند و سرای او خراب کنند، یا سلامت فوت شود که بزنند، یا جاه فوت شود بدانکه مثلا برهنه بیازارش برند، اگر ترسد، درین همه معذور بود؛ اما اگر بر چیزی ترسد که در مروت^(۱) قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد، چنانکه پیاده بیازار بر ندو نگذارند که جامه تجمل پوشد، یا در روی او سخن درشت گویند، این همه زیادتی جاه - بود، و بچنین اسباب معذور نباشد، که مواظبت بر چنین کارها محمود نیست در شرع - اما حفظ مروت محمود است در شرع، اما اگر از آن ترسد که او را عیب کنند و زبان دراز کنند و دشمن گیرند، و در کارها او را متابعت نکنند، شك نیست که این عذری نباشد، که هیچ حسبت ازین خالی نبود، مگر آن معصیت غیبت بود، و داند که اگر حسبت کند دست از آن بندارند و او را نیز غیبت کردن گیرند و در معصیت درافزایند، آنگاه درین عذر روا بود؛

اما اگر ازین معانی ترسد در حق پیوستگان و خویشان خود: چون زاهدی که داند که او را نزنند، و مال ندارد که بستانند، لیکن بانتقام او خویشان و متصلان او را برنجاند، او را نشاید حسبت کردن: چه ضرر در حق خود شاید و در حق دیگران نشاید، بلکه نگاه داشتن حقوق ایشان حق دین بود، و این نیز مهم باشد.

رکن چهارم

چگونگی احتساب اہمیت

بدانکه حسبت را هشت درجه است:

(۱) آبرو.

و گنی دوم

اول دانستن حال، آنکه تعریف کردن آنکس را، آنکه پنددان، آنکه سخن درشت گفتن، آنکه بدست تغیر کردن، آنکه بزخم بیم کردن و تهدید کردن، آنکه سلاح بر کشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن^(۱)؛ و درین ترتیب نگاه داشتن واجبست:

درجه دانستن حال است: باید که اول یقین و تحقیق بدانند که بی تجسس **اول** ظاهر باشد، و از درو بام گوش ندارد، و از همسایگان سؤال نکند، و اگر چیزی در زیر دامن دارند دست فراز نکند، بلکه آنکه آنکه که آواز رود شنود یا بوی خمر شنود. یابیند، آنکه حسبت کند؛ و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند، و روا باشد که بی دستوری در خانه شود بقول دو عدل، اما بقول يك عدل آن اولیتر که نشود: که سرای ملك اوست و بقول يك عدل حق ملك اول بساطل نشود. و گویند که نقش انگشتی لقمن این بود که: «پوشیدن آنچه دیدی بعیان»^(۲)، اولیتر از رسوا کردن بگمان؛ **درجه** تعریف است: که باشد که کسی کاری کند و نمی داند که نشاید، که روستایی **دوم** در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد، یا در کفش او نجاست بود و نداند، اگر دانستی که این نماز درست نیست خود نکردي، پس او را بایاد آموخت. و ادب آن اینست که بلفظ آموزد تا او رنجور نشود: که رنجانیدن مسلمانان بی ضرورتی نشاید. و هر کرا چیزی بیاموختی، او را بجهل و نادانی صفت کردی و عیب او فر اچشم او داشتی، و این جراحت را بی مرهمی احتمال نتوان کرد، و مرهم آن بود که عذری فر ایش داری و گویی که: هر که از مادر بزاید عالم نبود: لیکن بیاموزد، و هر که نداند تقصیری بود که از مادر و پدر و اوستاد باشد. مگر که در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد؛ و باین و امثال این دل او خوش کند: و هر که چنین نکند تا کسی بر نجد، و مثل او چون کسی بود که خون از جامه ببول می شوید، یا خواهد که خیری بکند و شری کرده باشد!

درجه وعظ و نصیحت بود. برفق نه بعنف، که چون داند که حرامست، در تعریف **سیم** فایده نبود، تخویف باید کرد، و لطف درین آن باشد که مثلا چون کسی غیبت می کند، گوید کیست از ما که در روی عیبی نیست؟ پس بخویشتن مشغول بودن اولیتر! یا خبری بر خواند در غیبت.

(۱) جمعیت جمع کردن. (۲) ظاهر. آشکارا.

معاملات

و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد الا کسی که موفق بود، چه در نصیحت کردن دوشرف است: یکی آنکه عز علم و ورع خویش اظهار کند، دیگر عز تحکم و علو رفعت خود بر آن کس نمودن، و این هر دو از دوستی جاه خیزد، و این طبع آدمی است، و غالب آن باشد که او پندارد که وعظ می دهد و طاعت شرع می دارد، و بحقیقت طاعت شهوت و جاه داشته است، و معصیت که بروی رفته است، از آنچه آنکس میکند، باشد که بتر بود، و باید که بخود نظر کند: اگر توبه آنکس از سر نصیحت دیگری دوستر دارد از آنکه از نصیحت او، و نصیحت خود را کاره است، خود نصیحت او را مسلم است، و اگر آن دوستر دارد که بقول او دست بدارد، باید که از خدای ترسد. چه میم آنست که بدین نصیحت بخود دعوت می کند نه بحق؛

داود طایبی را گفتند: چگویی که کسی در نزدیک سلطان شود و حسبت کند؟ گفت: ترسم که بتازیانه بزنندش، گفتند: قوت آن دارد، گفت: ترسم که بکشندش، گفتند: قوت آن دارد، گفت: ترسم از آن علت عظیم ترین، و آن عجبست. **بوسلیمان دارانی** گفت: برفلان خلیفه انکار خواستم کرد، و دانستم که بکشد، و از آن ترسیدم، ولیکن مردمان بسیار بودند، ترسیدم که خلق مرا اینند در آن صدق و صلابت، و آن نظر خلق در دل من شیرین شود، آنگاه بی اخلاص کشته شوم!

دوچه سخن درشت گفتن است، و در این دو ادب است: یکی آنکه تا بتلطف **چهارم** میتواند گفت و کفایت بود، درشت نگوید، و دیگر آنکه فحش نگوید، و جز راست نگوید، و جز ظالم و فاسق و احمق نگوید، که هر که معصیت کند احمق بود: که رسول گفت: - علیه السلام - **زیرک آنست که حساب خود بر گیرد و سوی مرگ مینگرد** و احمق آن بود که از پس هوای خود شود و خویشتن را عشوہ دهد^(۱)، و امید دارد که از و در گذارند؛ و سخن درشت آن وقت روا بود که داند که فایده خواهد داد، چون داند که فایده نکند، روی ترش کند و بیچشم حقارت بوی نگردد و از و اعراض کند؛

دوچه تغییر کردن بدست، و در این دو ادبست: یکی آنکه تا تواند آنکس را **پنجم** فرماید که تغییر کند، مثلا او را گوید تا در زجامه دیبا باز کند، و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد، و از فرش دیبا برخیزد، و اگر جنب است از مسجد بیرون شود؛

(۱) گول زند .

رکن دوم

ادب دوم آنکه اگر ازین عاجز آید ویرا بیرون کند، و ادب این آنست که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد و پهای نگیرد و نکشد و چون چنگ بیند بشکند و ریزه ریزه نکند، و درز آهسته باز کند تا بندرد، و جای شراب نشکند. اگر تواند که بریزد. و اگر نتواند، روا. باشد که سنگی بروزند و بشکند، و حق آن مال باطل شود، و اگر آبگینه سرتنک باشد، و اگر بریختن مشغول شود او را بکیزند و بزینند، روا بود که بشکند و بیکسو شود؛ و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جای خمر، ولیکن آن منسوخ است، و نیز گفته اند که آن آوانی^(۱) بود که جز خمر را نشاید، اما مروزی عذری شکستن آن روا نبود و هر که بشکند بر او تاوان بود. درجه^۱ تهدید باشد، چنانکه گوید: بریز آن خمر را و گر نه سرت را بشکنم و با تو چنین ششم و چنین کنم، و این آن وقت روا بود که بدین حاجت آید و بلطف بنریزد: و ادب این دو چیز بود:

یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد، چنانکه گوید: جامه تو بدرم و خانه تو بکنم وزن و فرزند ترا برنجانم؛ و دیگر آن گوید که تواند کرد، تا دروغ نباشد، و نگوید: بردار کنم و گردن بزیم و مانند این، اینهمه دروغ بود، اما اگر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد، و داند که از آن هراسی حاصل آید، برای این مصلحت را شاید، چنانکه اگر میان دو تن صلح خواهد داد، اگر زیادت و نقصانی راه یابد در سخن، روا بود،

درجه^۲ زدن باشد بدست و پهای و بچوب، و این روا بود بوقت حاجت و بقدر هفتم حاجت، و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت بندارد بسی زخم، چون دست بداشت زخم نشاید، که عقوبت پس از معصیت تعزیر^(۲) باشد وحد، و جز سلطان را نرسد. و ادب این آنست که تازدن بدست کفایت بود بچوب نزنند و بر روی نزنند، و اگر کفایت نشود روا بود که شمشیر برکشد، و اگر کسی دست درزنی زده باشد و دست از وی ندارد الا از بیم تیغ، روا بود که تیغ برهنه کند و اگر میان او و محتسب جویی بود، تیر بر کمان نهد و گوید: دست بدار، و گر نه بزیم! آنگاه اگر دست بندارد بزند، لیکن باید که دست فرار، و اساق دارد، و از جایسی که باخطر بود حذر کند،

(۱) - ظروف (۲) تنبیه - نوعی مجازات شرعی .

درجه آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حشر کند، و مردم فراهم آرد و جنگ هشتم کند، و باشد که فاسقان نیز قومی جمع سازند و بقتال ادا کنند، گروهی گفته‌اند - چون چنین بود بی‌دستور سلطان نشاید - چون ازین فتنه خیزد و بقتال ادا کند، و گروهی گفته‌اند - چنانکه روا بود که گروهی بی‌دستوری امام بغزاء کفار شوند، روا بود که بجنگ فاسقان روند، و محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود.

آداب محتسب

بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست: علم و ورع^(۱) و حسن خلق که چون علم ندارد منکر از معروف باز نشناسد؛ و چون ورع نبود اگر چه باز شناسد کار بغرض کند، و چون خلق نیکو نبود چون او را برنجانند و خشم او بر آید خدا را فراموش کند و برحد بنایستد، و آنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق: آنگاه حسبت او معصیت گردد.

و ازین بود که امیر المومنین علی - رضی الله عنه - کافری بیفکند تا بکشد، وی آب دهان در وی پاشید، باز گشت و نکشت و گفت: خشمگین شدم، ترسیدم که برای خدای تعالی نکشته باشم. و عمر - رضی الله عنه - یکی را دره بزد، آنکس دشنام داد، دیگرش نزد، گفتند: چرا تقصیر کردی؟ گفت: تا این زمان او را بحق زدم، اکنون که او دشنام داد اگر بزمن بپهرزده باشم.

و برای این گفت رسول - علیه السلام - : حسبت نکنند الامردی که فقیه بود^(۲) بدانچه فرماید و در آنچه نهی کند، و حلیم بود در آنچه بفرماید و در آنچه نهی کند، و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند. و حسن بصری گوید: «هر چه بخواهی فرمود، باید که اول فرمان برادر تو باشی که بدان کار کنی»، و این از ادبست، اما شرط نیست، که رسول - علیه السلام - را پرسیدند که: امر معروف و نهی منکر نکنیم تا اول همه بجای نیاوریم؟ گفت نه، اگر همه بجای نیآورده باشید حسبت باز مگیرید! و از آداب محتسب آنست که صبور باشد و تن در رنج در دهد، که خدای تعالی میگوید: «وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ»^(۳)

(۱) پرهیزکاری - ترس از خدا. (۲) عالم باشد. (۳) بمعروف بفرما و از منکر بازدار و بهر آنچه رسدت شکبیا باش.

رکن دوم

و هر که برنج صبر نتواند کرد ، حسبت نتواند کرد .
واز آداب مهم یکی آنست که اندك علايق و کوتاه طمع بود: که هر جا طمع آمد
حقیقت باطل شد . یکی از مشایخ عادت داشتی که هر روز از قصابی غدد فراستدی برای
گر به ، یکر و ز منگری دیداز قصاب ، اول باخانه آمد و گر به را بیرون کرد ، آنگاه بر
قصاب حسبت کرد ، قصاب گفت : مادام که غدد میخواهی احتساب نتوانی کرد ، گفت : من
اول گر به بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم .

و هر که خواهد که مردمان او را دوست دارند و بر و ثنا گویند و از او خوشنود باشند حسبت
نتواند کرد . کعب اخبار بابو مسلم خولانی گفت : حال تو در میان قوم تو چگونه
است ؟ گفت : نیکو ، گفت در توریة میگوید ، که هر که حسبت کند حال او در میان قوم
اورشست بود ، گفت تو ربه راست میگوید که حسبت کند هر که همچنین بود ، و ابو مسلم
دروغ میگوید .

و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که برو
آن معصیت میرود ، و بچشم شفقت نکرد ، و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود
را ، و رفیق نگاه دارد . یکی بر ماهون حسبت کرد و سخن زشت گفت ، گفت : ای جوانمرد
خدای بهتر از تو بهتر از من فرستاد و گفت سخن نرم گو . و موسی و هارون را -
علیهما السلام - به فرعون فرستاد و گفت : «فقولاله قولاینا» سخن نرم گوید تا
باشد که قبول کند ، بلکه باید که بر رسول اقتدا کند : که بر نابی بنزدیک وی آمد و گفت
یا رسول الله ، مرا دستوری ده تا زنا کنم : یاران همه بانك بر آوردند و قصد او
کردند ، رسول گفت : دست- بدارید ، او را نزدیک خود نشانند - چنانکه زانو بزانو
بازداد - و گفت : یا جوانمرد ، تو رواداری که کسی بامادر تو این کند ؟ گفت : نه ، گفت
مردمان نیز رواندارند ، و گفت نیز : رواداری که با دختر تو کند ، گفت : نه ، گفت مردمان
نیز رواندارند ؛ و گفت - روا داری که کسی با خواهر تو کند ؟ گفت : نه ، گفت : روا
داری که کسی با عمه تو و خاله تو چنین کند ، و یک یک برشمرد ، گفت : نه ، رسول گفت :
مردمان نیز رواندارند ، پس رسول دست بدل او فرود آورد و گفت : بار خدایا دل او پاک گردان
و فرج او را نگاه دار و گناه او را بیا مرز ، مرد باز گشت و هیچ چیز بر او دشمن تر از زنا نبود

معاملات

وفضیل بن عیاض را گفتند کہ: سفیان بن عیینہ خلعت سلطان میستاند، گفت: او را در بیت المال حق بیش از آنست، پس او را در خلوت نصیحت کرد، سفیان گفت: یا باعلی، اگر چه ما از جمله صالحان نہ ایم، لیکن صالحان را دوست داریم. وصله بن اشیم نشسته بود با شاگردان، یکی بگذشت و از در زمین می کشید - چنانکہ عادت متکبران عرب باشد و آن منہی^(۱) است - اصحاب او قصد کردند کہ با او درشتی کنند، گفت: خاموش باشید کہ من این کفایت کنم، آواز داد کہ: یا برادر، مرا با تو حاجتی است، گفت: چیست؟ گفت: آنکہ ازار برتر گیری، گفت: نعم و کرامت^(۲)، پس شاگردان را گفت: اگر بدرشتی گفتمی، گفتمی کہ: نخواهم کرد: و دشنام نیز دادی!

و مردی دست درزنی زده بود و کاردی کشیده بود، و هیچ کس زهره آن نداشت کہ بنزدیک وی بشود، و آن زن فریاد میکرد، پس بشر حافی بگذشت، چنانکہ کتف او بکتف آن مرد باز آمد، مرد بیفتاد و از هوش برفت و عرق از او رفتن گرفت، وزن خلاص یافت، او را گفتند: ترا چه شد؟ گفت: ندانم! مردی بمن بگذشت و تن او بمن باز آمد؛ و آهسته گفت: خدای می بیند کہ کجایی و چه میکنی، از هیبت این سخن از پای در آمدم، گفتند: آن بشر حافی بود، گفت: آہ کہ از خجالت در روی او نتوانم نگریست، و در حال او را تب گرفت و بیش از یک هفته نزیست.

باب سیم

دو منکرات کہ غالبست در میان مردم

بدانکہ درین روزگار عالم پراز منکرات است، و خلق نو مید شده اند کہ این صلاح پذیرد، و بسبب آنکہ بر همه قادر نہ اند از آنچه قادرند نیز معرض اند^(۳)، کسانی کہ اهل دین اند چنین اند، اما اهل غفلت خود بدان راضی اند! و روا نباشد کہ بدانچه بینی خاموش باشی، و ما بہر جنسی از آن اشارت کنیم، کہ جمله آن گفتن ممکن نکرده؛ و این منکرات بعضی در مسجد هاست و بعضی در بازارها و بعضی در راهها و بعضی در گرمابها و بعضی در خانها.

منکرات مساجد

آن بود کہ کسی نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد، یا قرآن خواند

(۱) نهی شده. (۲) بسیار خوب، از بزرگواری شما ممنونم. (۳) دوری کننده.

رکن دوم

ولحن^(۱) وخطا کند، یا مؤذنان، که قومی بانگ نماز بهم کنند و بالحن بسیار همی کنند، که آن منهی است، و در وقت حی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند؛ و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمین پوشد و شمشیر بزر دارد، که این حرامست؛ و دیگر نشاید که در مسجدها هنگامه گیرند و قصه گویند و شعر خوانند، یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر؛ و دیگر آمدن دیوانگان و مستان در مسجد - چون آواز بر دارند و اهل مسجد را از ایشان رنج رسد - اما کودکی که خاموش بود و دیوانه که از رنج نبود و مسجد آلوده نکند، روا بود که در شود، اما اگر کودک بنا در در مسجد بازی کند منع واجب نیاید، که زنگیان در مسجد مدینه بحر بت و درق^(۲) بازی می کردند، و عایشه - رضی الله عنها - نظاره می کرد، ولیکن اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد؛ و اگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد - که مردم را از آن رنجی نباشد - روا بود، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه از آن رنجی نباشد - روا بود، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید: چون حکم کردن بردوام و قباله بنشستن، نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرارسد، که رسول - علیه السلام - گاه گاه حکم کرده است؛ اما آنکه گازران جامه در مسجد خشک کنند و رنگ رزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند، این همه منکر باشد، بلکه کسانی که در مسجد مجلس گویند و قصه گویند - که در آن زیاده و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمدست بیرون بود - ایشان را نیز بیرون باید کرد، که سلف چنین کرده اند، اما کسانی که خویشان را بیاریند و شهوت بریشان غالب بود، و سخنها بسجع و سرودها میگویند، و زنان جوان در مجلس حاضر باشند، این از کبایر بود و بیرون مسجد هم نشاید، بلکه واعظ کسی باید که ظاهر صلاح بود، و زی و هیأت^(۳) اهل دین و وقار دارد، و بهر صفت که بود روانیست که زنان جوان و مردان در مسجد بنشینند و میان ایشان حایلی نباشد، چنانکه عایشه - رضی الله عنها - در روز گار خود زنان را از مسجد منع کرد - و در روز گار رسول صلی الله علیه و سلم ممنوع نبودند - گفت: اگر رسول بدیدی که امروز حال چیست منع کردی! و از جمله منکرات آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معامله روستایی راست دارند، یا تماشا - گاه سازند و بغیبت و بیهوده گفتن مشغول شوند، این همه از منکراتست و برخلاف

(۱) غلط. (۲) شمشیر و سپر. (۳) شکل - طرز.

منکرات بازارها

آنکه بخرنده دروغ گویند ، و عیب کالا پنهان دارند ، و ترازو سنک و چوب کز راست ندارند ، و در کالا غش درکنند ^(۱) و چنک و چغانه ^(۲) فروشند ، و صورت حیوانات فروشند برای کودکان درعید ، و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز ، و بوق سفالین برای سده ^(۳) ، و کلاه و قبای ابریشمین فروشند برای جامه‌هر دان ، و جامه‌رفو کرده و گازر شسته فروشند و فرامایند که نواست ، و همچنین هر چه در آن تللیسی باشد ، و همجره و کوزه و دوات و اوانی سیم و زر فروشند و امثال این .

و ازین چیزها بعضی حرامست و بعضی مکروه : اما صورت حیوان حرامست ، و آنچه برای سده و نوروز فروشند ، چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین ، این در نفس خود حرام نیست ، ولیکن اظهار شعار گبرانست که مخالف شرعست و از این جهت نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قظایف ^(۴) بسیار کردن و تکلفهای نو ساختن برای نوروز نشاید ، بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن نبرد : تا ^(۵) گروهی از سلف گفته‌اند که روزه باید داشت ، تا از آن طعامها خورده نیاید ، و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلا آتش نیند ، و محققان گفته‌اند : روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود ، و نشاید که نام این روز برند بهیچ وجه ، بلکه با روزه‌ها دیگر برابر باید داشت ، و شب سده همچنین ، چنانکه ازو خود نام و نشان نماند .

منکرات شاهراهها

آنست که ستون در شاهراه بنهند و دکان کنند چنانکه راه تنگ شود ، و درخت کارند و قابول ^(۶) بیرون آرند ، چنانکه اگر کسی برستور بود در آنجا کوبد ؛ و خروار هاء بار بنهند ، و ستور ببینند و راه تنگ گردانند ، و این نشاید الا بقدر حاجت ، چندانکه فروگیرند و باخانه نقل کنند .

(۱) چیز خارجی داخل جنس کنند (۲) نوعی ساز است . (۳) جشنی که ایرانیان باستان در روز دهم ماه بهمن میگرفته‌اند . (۴) نوعی شیرینی . (۵) در بسیاری از جاهای این کتاب «تا» بجای «حتی» عربی آمده . (۶) پیش آمدگی ساختمان از قبیل نادره و تیر و جز آن .

و کڻ ڊوم

وبار برستورنهادن، زيادت از آنکه طاقت دارد نشايد، و کشتن گوسپند قصابي رابراه - چنانکه مردمانرا خطر بود - نشايد، بلکه بايد که درد کاني جای آن بسازد، و همچنين پوست خربزه - بر راه افکندن يا آب زدن چنانکه - در وي خطر باشد که پای مردم بلغزد، و همچنين هر که برف براه افکند يا آبي که از بام او آيد راه را بگيرد، بروی واجب بود که راه پاك کند. اما آنچه عام بود بر همه بود، و والي رارسد که مردمانرا بر آن دارد و حمل کنند؛ و هر که سگي دارد بر دسر راي که مردم را از آن بيم باشد، نشايد، و اگر جز آن رنج نباشد که راه پليد کند، از آن منع نتوان کرد، چه احتراز ممکن بود، و اگر براه بخشيد چنانکه راه تنگ کند، اين نشايد بلکه خداوند او را کربراه بنشيند و بخشيد هم نشايد!

منگرات گرمابه

آن بود که عورت از زانو تاناف پوشيده ندارد، و ران در پيش قايم نهد برهنه کرده - تا بمالد و شوخ باز کند، بلکه اگر دست در زير ازار بر آن فراگيرد نشايد: که بسودن بمعنی ديدن بود؛ و صورت حيوان بر ديوار گرمابه منکر است، واجب بود تباہ کردن آن يا بيرون آمدن، و ديگر دست و طاس و سطل پليد در آب اندک کردن، که منکر باشد بر مذهب شافعي، و انکار نتوان کرد بر مالکي، که بمذهب او روا بود؛ و آب بسيار ريختن و اسراف کردن از منکر است؛ و منکرات ديگر هست که در کتاب طهارت گفته ايم.

منکرات مهماني

فرش ابريشمين و مجمره و کلاب دان سيمين و پرده های آويخته که بر آن صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود، و مجمره بر صورت حيوان منکر بود اما سماع رود و نظاره زنان در مردان جوان تخم فساد بود، و حسبت برين همه واجب آيد. و اگر نتواند بيرون آمدن واجب بود: احمد حنبل برای سرمه داني سيمين که بديد، برخاست و بيرون آمد؛ و همچنين اگر در مهماني مردی بود که جامه ديبا دارد يا انگشتری زرین، نشايد آنجا نشستن، و اگر کودکي هميز جامه ابريشمين دارد هم نشايد: که اين حرام است بر ذکور امت، چنانکه خمر حرام است، و نيز چون خو فرا کند، شره

معاملات

آن بعد از بلوغ بروی بماند، اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد، مکروه بود، ولیکن همانا بدرجهٔ تحریم نرسد.

و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردمانرا بفحش و دروغ بخنده آورد، نشاید نشستن با او. و تفصیل منکرات بسیار است: چون این بدانستی منکرات مدارس و خانگاهها و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن برین قیاس کن.

اصلاول

اندر ریاضت نفسی و طهارت از خوی بد

وما در این اصل فضل خوی نیکو بگوئیم، پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم، که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بر ریاضت، پس طریق آن بگوئیم که چیست، پس علامت خوی بد بگوئیم، پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوئیم، پس علامت خوی نیکو پیدا کنیم، پس طریق پروردن کودکان و تربیت ایشان بگوئیم، پس راه مجاهدت مرید اندر ابتدای این کار پیدا کنیم، و فضل و ثواب خوی نیکو بگوئیم، انشاء الله تعالی.

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو

بدانکه حق تعالی بر مصطفی - صلی الله علیه و آله وسلم - ثنا گفت بخلق نیکو و گفت: « انک لعلی خلق عظیم »، و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: « مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم »، و گفت: « عظیمترین چیزی که در تر از و نهند خوی نیکوست ». و یکی در پیش رسول آمد - علیه السلام -، و گفت: « دین چیست؟ »: گفت: « خلق نیکو »، از راست وی اندر آمد، و از چپ وی اندر آمد، و همچنین می پرسید و وی همچنین می گفت، باز پسین بار گفت: « می ندانی؟ آنکه خشمگین نشوی! ». و از وی پرسیدند که: « فاضلترین اعمال چیست؟ »: گفت: « خلق نیکو ».

یکی رسول را گفت - علیه السلام -: « مرا وصیتی کن »، گفت: « هر کجا که باشی از حق تعالی پرهیز »، گفت: « دیگر »، گفت: « از پس هر بدی نیکی بکن تا آنرا محو کند »، گفت: « دیگر »، گفت: « مخالفت با خلق نیکو کن » و رسول - علیه السلام - گفت: « هر کرا خدای تعالی خلق نیکو داد، و روی نیکو ویرا ارزانی داشت، خورش آتش نکند ».

و رسول را - علیه السلام - گفتند: « فلان زن روز بروزه و شب بنماز می باشد ولیکن بدخوی است، و همسایگانرا بزبان بر نجانند »: گفت: « جای وی دوزخست » و رسول گفت - علیه السلام -: « خوی بد طاعت راهمچنان تباه کند که سر که انگین راه، و رسول - علیه السلام - اندر دعا گفتی: « بار خدایا خلق من نیکو آفریدی، خلق من نیکو بکن »، و گفتی: « بار خدایا، تن درستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار »، و پرسیدند رسول را -

صلی الله علیه وسلم - که: «چه بهتر که حق تعالی بنده را بدهد»، گفت: «خلق نیکو»، و گفت: «خلق نیکو گناه راهمچنان نیست کند که آفتاب یخ را».

و عبد الرحمن بن سمره - رضی الله عنه - گوید که: «تزدیک رسول بودم. علیه السلام گفت: دوش چیزی عجیب دیدم: مردی را دیدم از امت خویش اندر زانو-افتاده، و میان وی و میان حق تعالی حجابی بود، خلق نیکوی وی پیامد و حجاب بر گرفت و ویرا بحق تعالی رسانید»، و گفت: «بنده بخلق نیکو درجه بیابد، چنانکه^(۱) کسی که بروز بروزه باشد و شب بنماز، و درجات بزرگ اندر آخرت بیابد، اگر چه ضعیف عبادت بود». و نیکوترین خلقی رسول را بود - علیه السلام - که یک روز زنان اندر پیش وی بانگ همی کردند و غلبه می داشتند، عمر - رضی الله عنه - اندر شد، بگریختند، گفت: «ای دشمنان خویش از من حشمت دارید^(۲) و از رسول خدا حشمت ندارید؟»، گفتند: «توازوی تندتری و درشت تر!». و رسول - علیه السلام - گفت: «یا ابن الخطاب، بدان خدای که نفس من بحکم ویست، که هرگز ترا شیطان اندر راهی نبیند که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر شود از هیبت تو».

و فضیل رحمه الله گفت: «صحبت با فاسق نیکو خو دوستردارم از آنکه با قرای بدخو». ابن المبارک رحمه الله بابدخویی اندر راه افتاد، چون از وی جدا شد بگریست گفتند: «چرا میگری؟»، گفت: «آن بیچاره از نزدیک من برفت، و آن خوی بدهمچنان باوی برفت و از وی جدا نشد» و کتابی گوید رحمه الله که: «صوفی خوی نیکوست: هر که از تو بخوی نیکوتر، از تو صوفی تر». و یحیی بن معاذ الرازی گوید رحمه الله علیه: خوی بد معصیتی است که باوی هیچ طاعت سود ندارد، و خوی نیکو طاعتی است که باوی هیچ معصیت زیان ندارد.

حقیقت خوی نیکو

بدانکه حقیقت خوی نیکو - تا آن چیست و کدام است؟ - سخن بسیار گفته اند، و هر یکی را آنچه در پیش آمده است بگفته است، و تمامی آن نگفته است: چنانکه یکی میگوید: «روی گشاده داشتن»، و یکی میگوید: «رنج مردمان کشیدن» و یکی میگوید

(۱) همانگونه که - مثل، (۲) حشمت داشتن: ملاحظه کردن - باس داشتن.

«مکافات ناکردن» است، و امثال این، و این همه بعضی از شاخهای ویست، نه حقیقت وی است و تمامی وی، و ما حقیقت وی و وحدت تمامی وی پیدا کنیم.

بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سربتوان دید، و یکی روح که بجز چشم دل اندر نتوان یافت، و هر یکی را از این دو زشتی و نیکویی است: یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق، حسن خلق عبارت از صورت باطن است، چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است؛ و چنانکه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بود و بس، دهان نیکو بود و بس، تا آنگاه که بینی و دهان و چشم نیکو بود جمله و اندر خور یکدیگر بود، همچنین صورت باطن نیکو نباشد تا آنگاه که چهار قوت نیکو و اندر وی نبود: قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه.

اما قوت حلم، بدان زیر کی میخواستیم، و نیکویی وی بدان باشد که باسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها، و نیکو از زشت باز داند در کردارها، و حق از باطل باز داند اندر اعتقادها، چنانکه حق تعالی گفت: «ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا (۱)».

و نیکویی قوت غضب بدان بود که اندر فرمان شرع بود، و بدستوری برخیزد و بدستوری بنشیند.

و نیکویی قوت شهوت هم بدین بود که سرکش نبود و بدستوری شرع و عقل بود، چنانکه طاعت عقل و شرع بروی آسان بود؛

و نیکویی عدل آن باشد که غضب و شهوت را ضبط همی کند اندر تحت اشارت دین و عقل.

و مثل غضب چون سگ شکاری است، و مثل شهوت چون اسب، و مثل عقل چون سوار. که اسب گاه بود که سرکش بود، و گاه بود که فرمان بردارد، و سگ گاه بود که آموخته بود، و گاه بود که بر طبع خود بود، و تا این آموخته نبود، و تا آن فرخته (۱) نبود، سوار را امید آن نباشد که صید بدست آرد، بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ اندروی افتد و اسب ویرا بر زمین افکند، و ما معنی عدل آن باشد که این هر دو (۱) هر که رادانائی داده اند، هر آینه خیر فراوان داده اند. (۲) از فرهنگن و فرمیختن: ادب کردن - تربیت کردن -

و گن سوم

را اندر اطاعت عقل و دین دارد: گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی وی بشکند، و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره وی بشکند؛ و چون این هر چهار بدین صفت بود، این نیکو خوبی مطلق بود، و اگر از این بعضی نیکو نباشد، این نیکو خوبی مطلق نباشد: همچنانکه کسی را که دهان نیکو بود و بینی زشت، این نیکو رویی مطلق نباشد.

و بدانکه این هریکی چون زشت بود، از وی خلقهای زشت و کارهای بد تولد کند. و زشتی هریکی از دو وجه بود: یکی از فزونی خیزد، که از حد نشده بود، و یکی از آنکه ناقص بود:

و قوت علم چون از حد بشود، و اندر کارهای بد بکار دارند، از وی گریزی^(۱) و بسیار دانی خیزد، و چون ناقص شود، از وی ابلهی و حماقت خیزد، و چون معتدل باشد از وی تدبیر نیکو و رأی درست و اندیشه صواب و فراست راست خیزد.

و قوت خشم چون از حد بشود، آنرا تهور^(۲) گویند، و چون ناقص بود آنرا بد دلی و بیحمتی^(۳) گویند، و چون معتدل بود - نه بیش و نه کم - آنرا شجاعت گویند، و از شجاعت، گرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد، و از تهور، لاف و عجب و کبر و کنداوری و بارنامه و خویشتن اندر کارهای باخطر افکندن و امثال این خیزد، و چون ناقص باشد، از وی خوار خویشتنی و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد.

و اما قوت شهوت چون بافراط بود، آنرا شره گویند و از وی شوخی^(۴) و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد، و اگر ناقص بود، از وی سستی و نامردی و بی خویشتنی^(۵) خیزد و چون معتدل بود، آنرا عفت گویند، و از وی شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت^(۶) و موافقت خیزد.

و هریکی را از این دو کناره است که زشت و مذموم است، و میانه آن نیکو و پسندیده است، و آن میان در میانه دو کناره باریکتر است از موی، و صراط مستقیم^(۷)

(۱) حيله گری و دغلبگاری از راه دانائی. (۲) بی باکی. (۳) بی غیرتی. (۴) بی شرمی. (۵) بیبوشی - بیحسی. (۶) پاکدلی - پاک نهادی. (۷) راه راست.

آن میانه است ، و بیاریکی چون صراط آخرتست : هر که برین صراط راست برود ، فردا بران صراط ایمن بود . و برای اینست که خدای تعالی اندر همه اخلاق میانه فرمود ، و از هر دو طرف منع و زجر کرد و گفت : « **وَالَّذِينَ إِذَا اتَّقَوْا لَمْ يَسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا** » بنتود کسی را که اندر نفقه اندر نه تنگ گیرد و نه اسراف کند ، و بر میانه بایستد ؛ و رسول را گفت - **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** ، « **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولًا إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ** » دست اندر بند مدار ، چنانکه هیچ چیز بندهی ، و بی کبارگی گشاده مدار ، چنانکه همه بدهی و بی برک فرمائی .

پس بدانکه نیکو خوبی مطلق آن بود که این همه معانی اندر وی معتدل و راست بود ، چنانکه نیکو روی آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود ، و خلق اندرین بچهار گروهند : یکی آن باشد که کمال این همه صفات ویرا حاصل بود ، و نیکو خوی بکمال باشد : همه خلق را بوی اقتدا باید کرد ، و این نبود الا پیغمبر را **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** - ، چنانکه نیکو روی مطلق یوسف را بود **عَلَيْهِ السَّلَام** دوم آنکه این همه صفات اندر وی بغایت زشتی بود ، و این بدخوی مطلق بود : واجب بود ویرا از میان خلق بیرون کردن ، که وی نزدیک بود بصورت شیطان ، که شیطان بغایت زشتی است ، و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است ؛ سوم آنکه در میان این دو درجه باشد ، ولیکن بنیکوتر نزدیکتر ؛ چهارم آنکه در میانه باشد ، لیکن بزشتی نزدیکتر بود ؛ و چنانکه اندر حسن ظاهر نیکویی بغایت و زشتی بغایت کمتر بود : و بیشتر اندر میانه باشد ، اندر خلق نیکو همچنین بود : پس هر کسی را جهد باید کرد ، تا اگر بکمال نرسد ، باشد که بدرجه کمال نزدیکتر بود ، و اگر همه اخلاق وی نیکو نبود ، باری بعضی یا بیشتر نیکو بود . و چنانکه تفاوت اندر نیکو روی و زشت روی نهایت ندارد ، اندر خلق همچنین باشد .

اینست معنی خلق نیکو بتمامی ، و این نه یک چیزست ، نه ده ، و نه صد ، که بسیار است ، و ایکن اصل این با قوت علم و غضب و شهوت و عدل است ، و دیگر همه شاخه‌های وی بود .

پیدا کردن آنکه خالق نیکو بدست آوردن همگنست

بدانکه گروهی گفته‌اند: چنانکه خلق ظاهر بنگردد از آنکه آفریده‌اند: کوتاه دراز نشود بحیلت، یا دراز کوتاه نشود، وزشت نیکو نشود، همچنین اخلاق که صورت باطن است بنگردد، و این خطاست، اگر چنین بودی: تأدیب و ریاضت و پند دادن و وصیت کردن نیکو^(۱) همه باطل بودی؛ و رسول - علیه‌السلام - گفت: «حسنوا اخلاقکم - خوی خویش را نیکو کنید»؛ و این چگونه محال بود: که مرستور را از سرکشی با نرمی توان آور، و صید وحشی را فرانس توان داشت؛ و قیاس این برخلقت باطل است: که کارها دو قسم است، بعضی آنست که اختیار آدمی را بدان راه نیست، چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد، اما از وی درخت خرما توان کرد، بتربیت و نگاه داشتن و شروط آن، همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست باختیار از آدمی بردن، اما خشم و شهوت را بر ریاضت با حد - اعتدال آوردن ممکن است، و این بتجربت معلوم است، اما درحق بعضی خلق دشوار تر بود، و دشواری آن بدو سبب بود، یکی از آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده بود؛ و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته بود.

و خلق اندرین بچهار درجه‌اند:

درجه اول - آنکه ساده دل باشد، که هنوز نیک از بد نشناخته باشد، هنوز خوی فراکار نیک و بد نکرده بود، و لیکن بر فطرت اولست، و این نقش پذیر بود، و زود صلاح پذیرد: ویرا بکسی حاجت بود که تعلیم کند، و آفت اخلاق بد با وی بگوید، و راه بوی نماید. و کودکانرا همه در ابتدای فطرت چنین بود، و راه ایشان پدر و مادر بزنند: که ایشان را بردنیا حریص کنند؛ و فراگذارند تا چنانکه خواهند زندگانی میکنند، خون دین ایشان در گردن مادران و پدران باشد، و برای این گفت حق سبحانه و تعالی: «قوا انفسکم و اهلیکم ناراً»^(۲)

درجه دوم - آن بود که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده است، لیکن متابعت - شهوت و غضب خوی کرده باشد مدام، لیکن همی داند که ناکردنی است. کار وی صعبتر بود که وی را بدو چیز حاجت است. یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند،

(۱) سفارش کردن (۲) خودتان و کسانتان را از آتش نگاهدارید

ودوم آنکه تخم صلاح اندر وی بکارند، ولیکن اگر دروی جدی و بایستی پیدا آید، زود با صلاح آید، و خوی ازفساد باز کند.

درجه سوم آنکه خوی فرافساد کرده بود، نداند که این ناکردنی است، بلکه آن خوی اندر چشم وی نیکو شده بود: این باصلاح نیاید الا بنادر.

درجه چهارم آنکه ازین همه فخر کند بفساد، و پندارد که کاریست چون کسانی که لاف زنند که ماچندین کس بکشتیم و چندین شراب بخوردیم: این علاج پذیر نباشد، مگر سعادت سماوی اندررسد که آدمی اندران راه نبرد:

پیدا کردن طریق و علاج

بدانکه هر که خواهد که خلقی را ازخود بیرون کند، يك طریق بیش نیست، و آن آنست که هر چیز را که آن خلق همی فرماید خلاف آن همی کند، که شهوترا جز مخالفت نشکند، و هر چیز را ضدوی شکند: چنانکه علاج علیتیکه از گرمی خیزد سردی خوردن است؛ هر علت که ازخشم خیزد علاج وی بردباری کردن است و هرچه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردن است، و هرچه از بخل خیزد علاج وی مال دادنست، و همچنین است همه.

پس هر که کاری نیکو عادت کند خلق نیکو اندر وی پیدا آید، و سراینکه شریعت بکار نیکو فرموده است اینست، که مقصود ازین گردیدن دلست از صورت زشت بصورت نیکو، و هرچه آدمی بتکلف عادت کند طبع وی شود: که کودک از ابتدا از دبیرستان برمد، و از تعلیم گریزان بود. و چون ویرا بالزام فراتعلیم دارند، طبع وی شود، و چون بزرگ شود لذت وی اندر علم بود، و از آن صبر نتواند کرد، بلکه کسی که کبوتر بازییدن یا شطرنج بازییدن یا قمار عادت کند - چنانکه طبع او گردد - همه راحتهاء دنیا و هرچه دارد اندر سر آن دهد، و دست از آن بندارد، بلکه چیزها که برخلاف طبع است بسبب عادت طبیعت گردد، تا کسانی باشند که فخر کنند بر عیاری، و بر آنکه بر چوب خوردن و دست بریدن صبر کنند، و مخفشان - بافضیحتی کارایشان - بایکدیگر در مخفشی فخر کنند، بلکه اگر کسی نظاره کند میان حجامان و کناسان همه چنان اندر کار خود بایکدیگر فخر کنند که علماء و ملوک نکنند، و این همه نمره عادت

رگن سوم

است ، بلکه کسیکه بگل خوردن خوفرا کند ، چنان شود که از آن صبر نتواند کرد ، و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند .

پس چون آنچه ضد و خلاف طبع است بعبادت طبع همی گردد ، آنچه بر موافق طبع است ، و دلرا همچون طعام و شراب است تن را ، اولیتر که بعبادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت وی و زیر دست داشتن غضب و شهوت ، بر مقتضی طبع دل آدمی است ، که وی از گروه فرشتگانست ، و آنکه میل وی بخلاف اینست ، از آنست که بیمار شده است تا غذای وی ناخوش شده است نزدیک وی : و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد ، و آنچه ویرا زیان دارد بر آن حریص ، پس هر که چیزی دیگر از معرفت و طاعت حق تعالی دوست نرذارد بیمار است ، چنانکه حق تعالی گفت : « فی قلوبهم مرض ^(۱) » و گفت : « الا من اتى الله بقلب سليم ^(۲) » ، و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست ، دل بیمار در خطر هلاک آن جهانست ؛ و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بدانکه برخلاف نفس داروی تلخ خورد بفرمان طیب ، بیماری دل را نیز حیلتم نبود الا بمخالفت هـ . و ای نفس بقول صاحب شریعت علیه السلام - ، که طیب دلہاء خلق اوست .

و بر جمله ، طب تن و طب دل هر دو یکی راه دارد : چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی ، همچنین کسی را که تکبر بروی غالب بود ، بتکلف کردن تواضع شفا یابد ، و اگر تواضع غالب بود ، و بعد خسیسی رسیده باشد ، تکلف ^(۳) تکبر وی را شفا بود .

پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرتست ، و آن عطا و فضل حق تعالی است ؛ که کسی را اندر اصل نیکو خو و متواضع آفریند ، و چنین بسیارست ، دوم آنکه افعال نیکو بتکلف کردن گیرد تا ویرا عادت شود ؛ سوم آنکه مدام کسانی را بیند که افعال و اخلاق ایشان نیکو بود ، و صحبت با ایشان دارد ، بضرورت آن صفات ایشان اندر طبع وی همی گیرد ، اگر چه از آن خبر ندارد ، هر که این هر سه سعادت ییابد ؛ که اندر اصل خلقت نیکو و خو باشد ، و صحبت با اهل خیر دارد ، و افعال خیر عادت کند . وی بدرجہ کمال رسیده باشد ؛ و هر که از این هر سه محروم ماند : که در اصل فطرت

(۱) در دلہای ایشان بیماری است . (۲) (رستگاری کسی راست) که با دل باک نزد خدا رود .
(۳) برنج دست بکاری زدن .

ناقص بود، و صحبت با اشرار دارد، و نیز افعال شرعادت کند، اندر شقاوت بدرجہ کمال بود؛ و میان این ہر دو، درجہا بسیارست کہ در بعضی باشد و در بعضی نہ، و سعادت و شقاوت ہر یکی بمقدار آن باشد، «فمن يعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ، و من يعمل مثقال ذرۃ شرآ یرہ» (۱)۔

فصل -

[اول ہمہ سعادات اعمال خیرست بتکلف]

بدانکہ اگرچہ اعمال بجوارح است، مقصود از آن گردش دلست: کہ دلست کہ بدان عالم سفر خواهد کرد، و ہمی باید کہ با کمال و جمال بود، تا حضرت الہیت را بشاید، و چون آینہ روشن و بی زنگار بود تا صورت ملکوت اندر وی بنماید، تا جمالی بیند کہ آن بہشت کہ صفت وی شنیدہ است حقیر گردد؛ و اگرچہ تن را اندران عالم نیز نصیب است، ولیکن اصل دلست، و تن تبع است؛ و بدانکہ دل دیگرست و تن دیگر: کہ دل از عالم ملکوتست، و تن از عالم شہادت، و این اندر عنوان کتاب گفتہ آمد:

اما اگرچہ دل از تن جداست، ولیکن دل را بوی علاقتی است، کہ از ہر معاملتی نیکو کہ بر تن برود نوری بدل پیوندد، و آن نور تخم سعادتست، و ہر معاملتی زشت کہ بکند ظلمتی بدل پیوندد، و آن ظلمت تخم شقاوتست؛ و بسبب این علاقہ آدمی را بدین عالم آورده اند، تا از این تن دامی سازد و آلتی، تا خویشتن را صفات کمال حاصل کند. و بدانکہ کتابت صنعتی است کہ صفت دلست، ولیکن فعل آن با انگشت است، اگر کسی خواهد کہ خط وی نیکو شود، تدبیر آن بود کہ بتکلف خط مینویسد، تا اندرون وی نقش خط نیکو بپذیرد، و چون پذیرفت، انگشت وی آن صورت از باطن گرفتن گیرد و بنویسد؛ پس همچنین از فعل نیکوی بیرون درون وی خلق نیکو بگیرد، و چون صفت و خلق درون نیکو شد، آنکہ افعال بصفات آن خلق شود.

پس اول ہمہ سعادات اعمال خیرست بتکلف، و ثمرہ وی آنست کہ درون وی صفت خیر گیرد، آنگاہ نور آن باز بیرون افتد، و اعمال خیر بطوع اندر پذیرفتن ایستد، (۱) ہر آنکس کہ بسنگینی ذرہ ای نیکو کند، آنرا باز بیند، و ہر آنکس کہ بسنگینی ذرہ ای بدی کند، آنرا باز بیند.

وسرا بر آن علاقه است که میان دل و تن است، که اندران اثر همی کند و آن اندرین و بزای اینست که فعل که بغفلت رود حیطه^(۱) است، که آن فعل دل را هیچ صفت ندهد که دل از آن غافل بود.

- فصل -

[همه اخلاق نیکو باید که طبع شود و تکلف بر خیزد]

بدانکه بیمار را که سردی باشد، نشاید که حرارت چندانکه بود همی خورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد، بلکه ترازوو معیاری است که نگاه باید داشت. و باید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود، که نه بگرمی میل دارد نه بسردی، و چون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند که بران اعتدال نگاه دارد، و چیزهای معتدل خورد، همچنین اخلاق دو طرف دارد: یکی محمودست و یکی مذموم، و مقصود اعتدال است: مثلاً بخیرا فرماییم تامل همی دهد تا آن نگاه که دادن بروی آسان شود، ولیکن نه چنانکه بحد اسراف رسد، که آن نیز مذموم است، لیکن ترازوی این شریعت است، چنانکه ترازوی علاج تن در علم طب است، پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده، دادن آن بروی آسان بود و دروی تقاضای امساک کردن و نگاه داشتن نبود، و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت، اندروی تقاضاء دادن نبود تا معتدل باشد. پس اگر اندروی تقاضاء آن همی نماید، ولیکن بتکلف نکنند، هنوز بیمار است، ولیکن محمودست که باری بتکلف دارویی همی خورد: که این تکلف راه آنست که طبع گردد

و برای این گفت رسول - صلی الله علیه و سلم - که: «فرمان خدای تعالی بطوع کنید پس اگر نتوانید بکره کنند، و نیز اندران صبر کردن^(۲) خیر بسیار است» و بدانکه هر که مال بتکلف دهد سخی نبود، بلکه سخی آن بود که دادن مال بروی آسان بود؛ و هر که مال بتکلف نگاه دارد بخیل نبود، که بخیل آن بود که طبع وی نگاه داشتن بود؛ پس همه اخلاق نیکو باید که طبع شود و تکلف بر خیزد، بلکه که مال مخلوق آن بود که عنان

(۱) باطل - بیهوده. (۲) صبر کردن در انجام کاری که بکره و بیبیلی انجام میشود.

خویش بدست شرع دہد، و فرمان برداری بروی آسان بود، و اندر باطن وی هیچ منازعت بنماند، چنانکہ حق تعالیٰ گفت: «فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً مما قضيت ويسلموا تسليماً» گفت: «ایمان ایشان بدان تمام شود کہ ترا حاکم خویش کنند و اندر دل ایشان هیچ کرانی و شک نبود»، و این سری است، ہر چند کہ این کتاب احتمال نکند، ولیکن اشارتی بدان کردہ آید:

بدانکہ سعادت آدمی آنست کہ بصفہ فرشتگان شود، کہ وی از گوہر ایشانست و اندرین عالم غریب آمدہ است، و معدن وی عالم فرشتگان خواہد بود، و ہر صفت غریب کہ ازینجا بردویرا از موافقت ایشان دور کند، میباید کہ چون آنجا شود ہم بصفہ ایشان بود، و ازینجا هیچ صفت غریب نبرد. ہر کراشرہ نگاہ داشتن مال است وی بمال مشغول است، و ہر کراشرہ خرج کردن بود ہم مشغولست بدان؛ و ہر کہ بر تکبر کردن حریص بود بخلق مشغولست و ہر کہ بر تواضع حریص بود ہم مشغول است بخلق؛ و ملایکہ نہ بمال مشغول اند و نہ بخلق، بلکہ خود از عشق حضرت الہیت بہیچ چیز دیگر التفات نکنند: پس میباید کہ علاقت دل آدمی از مال گسستہ شود و از خلق بریدہ گردد، تا از آن بجملمگی پاک شود، و ہر صفت کہ آدمی ممکن نیست از آن پاک تواند بود، بر میانہ آن بایستد، تا از وجہی بدان ماند کہ خالی باشد، ہمچنانکہ آب گرم چون از سردی و گرمی خالی نیست، آنچه فائتر^(۱) بود و معتدل بود؛ بدان ماند کہ، از ہر دو خالی استی. پس اعتدال و میانہ اندر ہمہ صفاتی کہ فرمودہ اند از برای این سرست.

پس نظر باید کہ بدل بود، تا از ہمہ گسستہ شود، و از خلق بریدہ گردد، و بحق تعالیٰ مستغرق گردد، چنانکہ گفت: «قل اللہ، ثم ذرہم فی خوہم یلعبون^(۲)» بلکہ حقیقت لا الہ الا اللہ خود اینست. و بسبب آنکہ ممکن نیست کہ آدمی از ہمہ آلائشی خالی بود گفت: «وان منکم الاواردہا کان علی ربك حتماً مقضیاً».

پس از این معلوم شود کہ نہایت ہمہ ریاضتہا و مقصود ہمہ مجاہدتہا آنست کہ کسی بتوحید رسد، کہ او را بیند و بس، و او را طاعت دارد و بس، و اندر باطن وی هیچ تقاضایی بنماند دیگر: چون چنین شود، خلق نیکو حاصل کردہ باشد، بلکہ از عالم بشریت برگزشتہ باشد و بحقیقت حق رسیدہ.

(۱) نیگر م. (۲) بگو خدا پس آنان را واگذار کہ بانندیشہ های خود بازی کند.

[راههای رسیدن بخلاق نیکو]

بدانکه ریاضت کاری دشوار است ، وجان کند نیست . ولیکن اگر طیب استاد - بود ، و راه فراداری لطیف داند ، دشوار آسانتر گردد ؛ و لطف طیب آنست که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند ، که طاقت آن ندارد: که اگر کودک را گویند: بدبیرستان شو تا بدرجه ریاست رسی ، او خود ریاست نداند که چه باشد ، بدان کار چون رغبت کند ؟ ولیکن باید گفت : برو تا شبانگاه چو گان و گوی بتودهم تا بازی کنی ؛ بدان تا کودک بحرص این بشود و چون بزرگتر شود وی را ترغیب کنی بجامه نیکو و زینت تادست از بازی ندارد و چون بزرگتر شود ویرا بر ریاست و خواجگی وعده دهند ، و گویند: جامه دیبا کار زنان باشد ، و چون بزرگتر شود گویند : خواجگی و ریاست اصلی ندارد ، که همه بمرگ تباه شود ، آنگاه ویرا بیادشاهی جاوید دعوت کنند . پس باشد که مرید اندر ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود ؛ ویرا رخصت دهند که مجاهدت همی کند بر شره آنکه مردمان وی را بچشم نیکو نگرند ، تا آرزوی ریا شره مال اندروی بشکنند ، چون فارغ شود ، رعوتی اندروی پدیدار آید ، آنگاه شره رعوت اندروی بشکنند ، بدانکه فرماید که گدایی کند ، و چون ویرا اندران قبولی پدیدار آید ، از آن منع کند ، و بخدمتاه خسیس مشغول گرداند ، چون خدمت طهارت جای وغیر آن ، وهمچنین هر صفتی که اندروی پدید آید ، علاج اندک همی فرماید بتدریج ، بیکبار همه نفرماید ، که طاقت آن ندارد . و بر آرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها بتواند کشیدن ، که مثال آن همه چون مار و کژدم است ، و مثال ریا چون ازدهاست ، که همه را فرورد ، و باز پسین صفتی که از صدیقان بشود اینست .

[پدید آمدن تدبیر شما ختن بیماری دل و عیوب نفس]

بدابکه چنانکه درستی تن و دست و پا و چشم بدان بود که هر یکی آنچه ویرا برای آن آفریده اند بران قادر بود تمامی ، تا چشم نیکو بیند ، و پانیک رود . همچنین درستی دل بدان بود که آنچه خاصیت ویست در اصل فطرت ، و ویرا بدان آفریده اند ،

بروی آسان بود ، و آنرا که طبع ویست اندر اصل دوستدار بود ؛ و این اندر دو چیز
پدید آید : یکی اندر ارادات ، و یکی اندر قوت :

اما اندر ارادات آنکه هیچ چیز را دوستتر از حق تعالی ندارد ، که معرفت حق -
تعالی غذاء دل است ، چنانکه طعام غذای تن است ؛ هر تن که شهوت طعام از وی بشد
یا ضعیف گشت بیمارست ، و هر دل که محبت حق تعالی از وی برفت یا کمتر شد بیمارست ،
و برای اینست که حق تعالی گفت : «ان کان آباؤکم و ابناؤکم الایه» گفت : اگر پدران
و پسران و مال و تجارت و عشیرت^(۱) و قرابت^(۲) و هر چه دارید دوستر همی دارید از خدای
و رسول و غزو کردن در راه او، صبر همی کنید تا فرمان خدای تعالی در رسد تا ببینند؛
و اما اندر قدوت آنست که فرمان حق تعالی بروی آسان گشته باشد، و حاجت
نیابد که خویشتن را بران دارد ، بلکه خود لذت وی باشد ، چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم - گفت : « جعلت قرۃ عینی فی الصلوة^(۳) »

پس کسی که این دو معنی از خویشتن نیابد ، علامتی درست بود در بیماری دل ،
بعلاج مشغول باید شد ؛ و باشد که پندارد که بدین صفت است و نباشد : که آدمی بعیب
خویش نایبنا باشد .

و عیوب خویش بچهار طریق بتوان دانستن :

اول - آنکه در پیش پیری پخته و راه رفته بنشیند ، تا وی اندر وی همی نگیرد ،
و عیوب وی همی گوید ، و این اندرین روزگار غریب و عزیز است .

دوم - آنکه دوستی مشفق را برخویشتن رقیب^(۴) کند ، چنانکه بمداهنت^(۵)
عیب او بنپوشد ، و بحسد زیادت بنسکند ، و این نیز عزیزست : داود طایبی را
گفتند : « چرا با خلق همی نشینی ؟ » گفت : « چه کنم صحبت قومی که عیب من از
من پنهان دارند ؟ » .

سیم - آنکه دشمنان خویش را سخن بشنود : که چشم دشمن همه بر عیب افتد ، اگر
چه بدشمنی مبالغت کند ، لیکن سخن وی از راست خالی نبود .

چهارم - آنکه اندر مردمان همی نگیرد : هر عیب که از آن کسی همی بیند ، خود

(۱) طایفه - قبیله . (۲) نزدیکان - خویشاوندان . (۳) نود چشم من در نماز است . (۴) مراقب -
نگهبان . (۵) خوش آمدگویی - سهل انگاری .

از آن حذر همی کند، و بخویشتن گمان همی برد که وی نیز همچنانست عیسی را - علیه - السلام - گفتند، « ترا ادب که آموخت؟ » گفت: هیچ کس، هر چه از دیگری زشت دیدم از آن حذر کردم .

و بدانکه هر که ابله تر بود، بخویشتن نیکو گمان تر بود، و هر که عاقل تر باشد بد گمان تر باشد. عمر - رضی الله عنه - از حدیفه پرسید که: « رسول - علیه السلام - سر مناققان با تو بگفته است، بر من چه دیدی از آثار نفاق؟ »، پس باید که هر کسی طالب عیب خود همی کند، که چون علت نداند علاج نتواند کرد. و همه علاجها با مخالفت شهوت آید، چنانکه حق تعالی همی گوید: « و اما من خاف مقام ربی و نهی النفس عن الهوی، فان الجنة هی المأوی^(۱) ». و رسول - علیه السلام - صحابه را، چون از غزای باز آمدندی گفتی: « از جهاد کهن با جهاد مهین آمدم، گفتند: « آن چیست؟ » گفت: جهاد نفس ». و رسول - علیه السلام - گفت: « رنج خود از نفس خود بازدار، و هوای وی بوی مده اندر معصیت حق تعالی، که فردا بر تو خصمی کند و بر تو اعنت کند، تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت همی کنند. حسن بصری - رحمه الله - همی گوید: « هیچ ستور سر کش بلسکام سخت اولیتر از نفس نیست ». سری سقطی میگوید: « چهل سالست تا نفس من همی خواهد که جوزی با انگبین فرو نهم و بخورم، هنوز نکرده ام ». ابراهیم خواص همی گوید که: « اندر کوه لبنان همی شدم، نار بسیار دیدم، آرزو آمد، یکی باز کردم ترش بود، دست برداشتم و بر فتم، مردی را دیدم افتاده زنبور بروی گرد آمده و وی راهمی گزیدند، گفتم: السلام علیک، گفت: وعلیک السلام یا ابراهیم گفتم: مرا بچه دانستی؟ گفت: هر که خدای تعالی را شناسد هیچ چیز بروی پوشیده نماند، گفتم: همی بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا نخواهی تا این زنبوران از تو بازدارد؟ گفت: تو نیز حالتی داری چرا در نخواهی تا شهوت نار از تو بازدارد، که زخم شهوت نار اندران جهان بود، و زخم زنبور اندرین جهان؟! »

و بدانکه اگر چه نار مباحست؛ ولیکن اهل معنی حرام داشتند، که شهوت حلال و حرام یکی است، اگر در حلال بروی نیندیدی و ویرا با حذر و رت نبردی طلب حرام کند، پس باین سبب در شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص بایند، (۱) هر کس از مقام پروردگار خود بترسد، و نفس را از هوا باز دارد، در بهشت جایگزین شود.

چنانکہ عمر - رضی اللہ عنہ - گفت : «ہفت بار از حلال دست برداشتم از بیم آن کہ در حرام افتم» ، دیگر آن کہ نفس چون بتعم خو کند در مباحات ، دنیا را دوست گیرد ، دل در آن بندد ، و دنیا بہشت وی گردد و ہرک بروی دشوار شود ، و بطر^(۱) و غفلت اندر دل وی پدید آید ، و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد ، و چون شہوات مباح از وی باز داری ، شکستہ ورنجور شود و از دنیا نفور گردد ، و شوق نعیم آخرت اندروی پدید آید و اندر حال حزن و شکستگی یک تسمیح چندان در دل اثر کند کہ اندر حال شادی و تنعم صدیک آن اثر نکند .

و مثل نفس ہمچون باز است کہ تأدیب وی بدان کنند کہ مرور اندر خانہ کنند ، و چشم او بدوزند تا زہر چہ دور بودہ است خوباز کند ، آنگاہ اندک اندک گوشت ہمی دهند ، تا با بازدار الفت گیرد و مطیع وی گردد ؛ ہمچنین نفس را با حق تعالی انس پیدا نیاید تا آنگاہ کہ او را از ہمہ عادتہا فطام^(۲) نکنی ، و راہ چشم و گوش و زبان اندر نبندی ، و بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی وی را ریاضت نکنی و این اندر ابتدا بروی دشوار بود چنانکہ بر کودک کہ وی را از شیر باز کنند - آنگاہ پس از ان چنان شود کہ اگر نیز شیر بستم بوی دهند نخورد .

و بدانکہ ریاضت ہر کسی بدان استکہ آنچه بدان شادتر است بترك آن بگوید ، و آنچه بروی غالب تر است آنرا خلاف کند : آنکس کہ شادی وی بجہ و حشمت است بترك آن بگوید ، و آنرا کہ شادی وی بمال و ثروتست خرج کند ، و ہمچنین ہر کرا سلوت گاہی^(۳) است جز حق تعالی ، آنرا بقر از خود جدا کند ، و ملازم آن گردد کہ جاوید ملازم آن خواهد بود ، ہر چہ ویرا وداع خواهد کرد روز مرک - امروز بی مرک باختیار باید کہ ہمہ وداع کردہ شود ؛ و ملازم وی حق تعالی است ، چنانکہ حق - سبحانہ و تعالی - وحی کرد بد او و علیہ السلام کہ : «یا داود ، ملازم تو منم ، مرا ملازم باش» . و رسول - علیہ السلام - گفت کہ : جبرئیل در درون من دمید کہ «احب من احببت فانك مفارقه ہر کرا خواہی از دنیا دوست دار کہ از تو باز خواهند ستد» .

علامت خوبی نیکو

بدانکہ علامات خوبی نیکو آنست کہ حق تعالی در قرآن ہمی گوید اندر صفت

(۱) سرکشی و عصیان بواسطہ فراوانی نعمت . (۲) از شیر گرفتن کودک . (۳) دلشادی - ۱ - باب تسلی خاطر .

صفت مؤمنان: «قد افلح المؤمنون: الذين هم في صلاتهم خاشعون، و الذين هم عن اللغو معرضون (۱)» تا آنجا که میگوید: «اولئك هم الوارثون (۲)»، و در آنجا که میگوید: «الذائبون العابدون الحامدون (۳)» و تا آنجا که میگوید: «و بشر المومنين (۴)» و این که گفت: و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً (۵)»

و هر چه اندر علامت منافقان گفته است، همه علامت خوی بدست، چنانکه رسول - علیه السلام - گفت: «همت من نماز و روزه و عبادت است، و همت منافق طعام و شراب، چون ستور»؛ حاتم اصم - رحمه الله عليه - گوید که: «مؤمن بفکرت و عبرت مشغول بود، و منافق بحرص و امل، و مومن از هر کس ایمن بود مگر از حق تعالی، و منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی؛ و مؤمن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی، و منافق بهمه کس امید دارد مگر بحق تعالی؛ و مؤمن مال فدای دین کند، و منافق دین فدای مال؛ مؤمن طاعت دارد و گریه، و منافق معصیت کند و خندد؛ مؤمن تنهائی و خلوت دوست دارد، و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد؛ مؤمن همی کارد و می ترسد که ندرود، و منافق نمی کارد و طمع آن دارد که بدرود.»

و گفته اند: «نیکوخوان بود که شرمگین بود و کم گوی و کم رنج و راست - گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت (۶) و اندک فضول، و نیکوخواه بود همگنانرا، و اندر حق همگنان نیکو کردار و مشفق و باوقار، آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگ دل (۷) و رفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع بود، نه دشنام دهد و نه لعنت کند، و نه غیبت کند و نه سخن چینی کند، نه فحش گوید و نه شتاب زده بود، نه کین دارد و نه حسود بود، پیشانی گشاده و زبان خوش، دوستی و دشمنی و خشنودی و خشم - وی برای حق تعالی بود و بس.»

و بدانکه بیشترین خوی نیکو اندر بردباری و احتمال پدید آید، چنانکه رسول را علیه السلام - بسیار برنجانیدند و ندان بشکستند، گفت: «بارخدا یا بریشان رحمت -

(۱) هر آینه مومنان رستگار شدند: کسانی که در نماز خود خشوع دارند، و کسانی که از بیهوده دوری جویند. (۲) این چنین کسان میراث برند (بهشت را). (۳) توبه کنندگان و عبادت کنندگان و سپاسگزاران (۴) مژده بده مومنان را (۵) بندگان رحمن آنکسانند که با شرم و آزر و بر زمین روند، و چون بانادان گفتگو دارند سلام گویند (۶) خطاکاری - لغزش. (۷) نازک دل - رفیق القلب.

کن که نمی دانند. ابراهیم ادهم - رحمة الله عليه - اندر دشت همی شد، لشکری بوی رسید، گفت: تو بنده؟ گفت: آری، گفت آبادانی کجاست؟ اشارت بگورستان کرد، گفت: من آبادانی همی خواهم! گفت: آنجاست، لشکری چویی برسروی زد تا خون آلوده شد، و ویرا بگرفت و بشهر آورد، چون اصحاب ابراهیم ویرا دیدند گفتند: ای ابله، ابراهیم ادهم است، لشکری از اسب فرود آمد و پای وی بوسه داد و گفت: من بنده ام - گفت: از ان گفتم که بنده خدای تعالی ام - و چون آبادانی پرسیدم اشارت بگورستان کرد که آبادانی آنجاست - گفت: از ان گفتم که این همه ویران خواهد شد، پس گفت: چون سر من بشکست او را دعا گفتم، گفتند: چرا؟ گفت: دانستم که مرا در ان ثواب خواهد بود بسبب وی، نخواستم که نصیب من از وی نیکویی بود و نصیب وی از من بدی بود؛

بوعثمان حیری رایکی به دعوت خواند تا وی را بیازماید، چون بدر خانه رسید اندر نگذاشت، و گفت چیزی نمانده است، او برفت، چون پاره راه بشد از عقب برفت و وی را بخواند و باز براند، و چند بار همچنین همی کرد، و وی را چون همی خواند باز می آمد، و چون همی راند باز همی شد، گفت: نهار، نیکو جوانمردی! گفت: این که از من دیدی خلق سگی است، چون بخوانند بیاید، و چون برانند برود، این را چقدر بود؟! و یک روز خاکستر بر سر وی بر ریختند از باهی، جامه را پاک کرد و شکر کرد، گفتند: چرا شکر کردی؟ گفت: کسی که مستحق آتش بود، و باوی بخاکستر صالح کنند، جای شکر بود.

(یکی از بزرگان) برنگ سیاه بود، و در نیشابور بدر سرای وی گرمابه بود. چون وی گرمابه شدی خالی بکردندی - روزی خالی کردند، وی اندر گرمابه شد، گرمابه بان غافل بود، روستایی در گرمابه شد، ویرا دید، پنداشت که وی هندوی^(۱) است از خادمان گرمابه، گفت: خیز آب بیار، بیار، گفت: برخیز گل بیار، بیار، و همچنین وی را کار همی فرمود، و وی همی کرد، چون گرمابه بان درآمد و آواز روستایی شنید که وی را کار همی فرماید، بترسید و بگریخت، چون بیرون آمد، گفتند: گرمابه بان بگریخت از این واقعه، گفت: بگو مگریز، که جرم آن را بوده است که تخم بنزدیک کنیزك سیاه بنهاد.

عبدالله درزی - رحمه الله - از بزرگان بوده است ، گبری وی را در زمی فرمودی چندبار ، و هر بار سیم قلب بوی دادی ووی بستدی ، یکبار غایب بود ، شاگرد سیم قلب نگرفت ، چون باز آمد گفت : چرا چنین کردی ، که چندین بار استکه وی با من همی کند ، و بروی آشکارا نکردم و از وی می‌سندم ، تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بسیم قلب .

اویس قرنی - رحمه الله علیه - همی رفتی و کودکان سنگ همی انداختندی اندروی ، گفت باری ^(۱) سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود ، که آن گاه نماز بر پا نتوانم کرد .

یکی احنف قیس را دشنام همی داد ، و با وی همی رفت و وی خاموش ، چون بنزدیک قبیله خویش رسید بایستاد و گفت : اگر باقی مانده است اینجا بگویی ، که اگر قوم من بشنوند ترا بر نجانند .

زنی مالک دینار را گفت : «ای مرایی ^(۲) ، گفب نام من اهل بصره گم کرده بودند ، تو باز یافتی !

اینست نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده است ، و این صفت کسانی باشد که خویشان بر ریاضت از صفات بشریت پاک کرده باشند ، و جز حق تعالی را نبینند ، و هر چه نبیند از وی ببینند ، و هر کسی که از خویشان نه این ببیند و نه چیزی اندک که مانند این بود - باید که غره نشود و بخویشان گمان نیکو خوئی نبرد .

پیدا کردن پروردن و ادب گردن کودکان

بدانکه فرزند امانتی است اندر دست مادر و پدر ، و دل وی پاک است چون جوهر نفیس ، و نقش پذیر چون موم ، و از همه نقشها خالی است ، و چون زمین پاک است که هر تخم که اندروی افکنی بر وی : اگر تخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد ، و مادر و پدر و معلم اندر ثواب شریک باشند ، و اگر بخلاف این بود بدبخت باشد و ایشان بر هر چه بر ایشان رود شریک باشند که حق تعالی همی گویند : «قوا انفسکم و اهلیکم ناراً» و کودک را از آتش دنیا نگاه داشتن اولیتر که از آتش دوزخ نگاه دار ندو نگاه داشتن وی آن بود که ویرا بدد و اخلاق نیکو بوی آموزد ، و از

(۱) لا اقل - اقلا (۲) و با کار .

قرین بدننگاہ دارد: کہ اصل ہمہ فسادها از قرین بدخیزد و اورا اندر تنعم و جامہ نیکو آراستن خونکنند: کہ آننگاہ از آن صیر نتواند کردن، و ہمہ عمر اندر طلب آن ضایع کند، بلکہ پاکی او اندر ابتدا جہد کند: تا آن کہ ویرا شیر دہد بصلاح و نیکو خو و حلال خوار بود: کہ خوی بد از دایہ سرایت کند، و شیر کہ از حرام حاصل آید پلید بود، و چون گوشت و پوست کودک از آن بر وید طبع ویرا باز آن مناسبتی پدید آید کہ پس از بلوغ ظاہر شود، و چون زبان وی گشادہ گردد، باید کہ سخن وی اللہ باشد، و این ویرا تلقین می کنند، و چون چنان شود کہ از بعضی چیزها شرم دارد، این بشارتی بود، و دلیل آن بود کہ: ہر کہ نور عقل بر وی افتاد، از شرم شحنتہ سازد، کہ ویرا بر ہر چہ زشت باشد تشویر^(۱) ہمی دہد.

و اول چیزی کہ پیداشود شرہ طعام بود: باید کہ ادب خوردن آموزد، تا بدست راست خورد، و بسم اللہ بگوید، و ہشتاب نخورد، و بسیار نخورد، و خرد بخاید، و چشم بر لقمہ دیگران ندارد، و تا یک لقمہ فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند؛ و گاہ گاہ نان تہی دہد، تا ہمیشہ خوبا نان خورش نکند؛ و بسیار خوردن اندر چشم وی زشت کند و گوید کہ این کار ستوران و بی خردان باشد، و کودک بسیار خوار را اندر پیش وی عیب کند، و کودک با ادب را ثنا گوید، تارک مباحات اندروی بجنبند و وی نیز چنان کند.

و جامہ سپید را اندر چشم وی بیاراید، و جامہ ابریشمین و رنگین را نکوہیدہ دارد و گوید: این کار زنان باشد و رعنا یان^(۲) و خویشتن آراستن کار مخنثان^(۳) بودنہ کار مردان و نگاہ دارد تا کودک کان کہ جامہ ابریشمین دارند و تنعم کنند باوی نیفتند و ایشانرا نبیند کہ آن ہلاک وی بود، کہ وی نیز آرزو کند؛ و از قرین بدننگاہ دارد، کہ ہر کودک کہ ویرا نگاہ ندارد، شوخ و دروغ زن و دزد و لجاج و بی باک گردد، و بوزگار دراز آن از وی نشود، و چون بدبیرستان دہد، قرآن بیاموزد، آننگاہ باخبار و حکایات پارسیان و سیرت صحابہ و سلف مشغول کند، و البتہ نگذارد کہ باشعار کہ حدیث عشق زنان و صفت ایشان بود مشغول شود، و نگاہ دارد ویرا از ادیبی کہ گوید کہ بدان طبع لطیف شود، کہ نہ آن ادیب بود، بلکہ آن شیطان بود، کہ تخم فساد اندر دل وی بکار.

و چون کودک کاری نیک بکند، و خوی نیکو بروی پدید آید، ویرا اندران مدح

(۱) خجلت و شرمساری. (۲) نادانان۔ خود بستدان. (۳) مردان زن صفت.

کند، و چیزی دهد و ویرا که بدان شاد شود و اندر پیش مردمان بروی ثنا کند و اگر خطائی کند یا گوید، يك ياد و بار نادیده انگارد، تا سخن خوار نشود: که اگر بسیار باوی گفته آید دلیر شود و آشکارا بکند، و چون معاودت کند، یکبار اندر سر تو بیخ کند، و گوید ز نهار تا کسی از تو این نیند و نداند، که رسوا شوی میان مردمان و ترا بهیچ کس ندارند!

و پدر باید که حشمت خویش باوی نگاه دارد، و مادر و ویرا پیدر ترساند، و نگذارد که بروز بخسبد: که کاهل شود؛ و شب بر جای نرم نخواباند: تا تن وی قوی شود؛ و هر روز یکساعت او را از بازی باز ندارد، تا فرهیخته شود و دلتنگ نشود، که ازان بدخوی گردد و کور دل شود، و او را خوباز کند تا با همه کس تواضع کند، و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزند، و از کودکان چیزی فرانستند، بلکه بدیشان دهد؛ و او را گویند که سندن کار گدایان باشد و بی همتان؛ و طمع زروسیم که از کسی فراستاند البته راه باز نهد که از آن هلاک شود و اندر کارهه زشت افتد؛ و او را بیاموزد که آب بینی و دهان اندر پیش مردمان نیندازد، و پشت با مردمان نکند، و با ادب بنشیند، و دست فرازیر زنفندان نزند: که آن دلیل کاهلی بود، و بسیار نکوید، و البته سوگند نخورد، و تا نپرسند سخن نکوید، و هر که مهتر ازو بود او را حرمت دارد و اندر پیش وی نرود، و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد.

و چون ملهم و ویرا بزند، بگوید تا فریاد و جزع نکند بسیار، و شفیع نهانگیراند و صبر کند، و گوید: کار مردان این باشد، و بانگ داشتن کار زنان و پرستاران باشد. و چون هفت ساله شد نماز و طهارت فرانماید برفق؛ و چون ده ساله شد، اگر نکند بزندان ادب کند، و دزدی و حرام خوردن و دروغ گفتن اندر پیش چشم وی زشت کند، و همیشه آنرا همی نکوهد. چون چنین پرورند، هر گه که بالغ شود اسرار این آداب باوی بگویند؛ که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت بود بر آنکه طاعت خدای تعالی کند، و مقصود از دنیا زاد آخرت است، که دنیا با کسی نمیماند، و هر گه بزودی و ناگاه در آید، و لیک بخت آن بود که از دنیا زاد آخرت بر گیرد تا به بهشت و خشنودی حق تعالی رسد، و صحبت بهشت و دوزخ و ویرا گفتن گیرد، و ثواب و عقاب کارها باوی همی گوید، چون ابتدا با ادب پرورند این سخنها چون نقش اندر سنگ باشد، و اگر فراموش شده باشند چون خاک از دیوار فرور یزد.

سهل تسیری میگوید - رحمة الله علیه - : «سه ساله بودم که شب نظاره کردمی اندر خاک خویش محمد بن سوار - رحمة الله علیه - که نماز شب کردی یکبار مرا گفت : آن خدایا که ترا بیافرید یادکنی ای پسر؟ گفتم که : چگونه یاد کنم؟ گفت که : شب که اندر جامه خواب همی کردی سه بار بگویی - بدل نه بزبان - که خدای با من است و خدای بمن همی نگردد و خدای مرا ببیند، گفت : چند شب آن همی کردم، پس گفت : هر شبی هفت بار بگویی، همی گفتم، پس حلاوت این اندر دل من افتاد، چون سالی بر آمدم مرا گفت : آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر، تا آن نگاه که ترادر گور نهند، که این دست گیرد ترادرین جهان و در آن جهان، چند سال آن همی گفتم تا حلاوت آن دز سر من پدید آمد، پس يك روز خال مرا گفت : هر که حق تعالی باوی بود و بوی همی نگردد و وی راهمی بیند معصیت نکند، ز نهار تا معصیت نکنی، که وی ترا همی بیند؛ پس مرا بمعلم فرستاد، دل من پراکنده میشد، گفتم : هر روز یک ساعت بیش مفرستید؛ تا فر آن بیامو ختم و آنگاه هفت ساله بود چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم، سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد، گفتم : مرا به بصره فرستید تا پرسم، شدم و پرسیدم از جمله علما، حل نکردند، به عبادان^(۱) مردی را نشان دادند آنجا شدم، وی حل کرد، مدتی باوی بودم، پس بانستر^(۲) آمدم، و بيك درم سیم - ج - و خریدمى و روزه داشتمى و بدان گشادمى بینان خورش، و يكسال بيك درم سیم بسنده کردمى، پس عزم کردم که سه شبانه روز هیچ نخورم تا بدان قادر شدم، پس فرا پنج شدم و فراهفت شدم، تا بتدریج بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ چیز نخوردمى، و بیست و پنج سال برین حال صبر کردم و بایستادم و همه شب زنده داشتمى، این حکایت برای این کرده آمد تا معلوم گردد که کاری که عظیم بود، تخم آن در کودکی افکنده باشند.

پیدا کردن شرائط هر بد اندر ابتدای مجاهدت و چگونگی

رفتنی راه دینی بر ریاضت

بدانکه هر که بحق نرسید ازان بود که راه نرفت، و هر که راه نرفت ازان بود که طلب نکرد؛ و هر که طلب نکرد ازان بود که ندانست و ایمان وی تمام نبود، و هر که بداند که دنیا منغص است، و روزی چند است، و آخرت صافی است و جاوید

(۱) آبادان خوزستان (۲) شوستر.

است، ارادت زاد آخرت اندروی پدید آید، و بروی دشوار نبود که چیزی حقیر اندر عوض چیزی نفیس دهد: که امروز کوزه سفالین بگذاشتن تافردا کوزه زرین فرستاند بس دشوار نبود.

پس سبب همه تقصیرهای خلق ضعف ایمانست، و سبب ضعف ایمان ناپرسیدن راه بانست که دلیل راه است، و دلیل بر راه دین علماء و پرهیز کارانند، و این معنی امروزه پوشیده است، پس چون راه برو دلیل نیست، راه خالی نماید، و خلق از سعادت خویش باز مانده است، که دوستی دنیا بر علماء غالب شده است: و چون ایشان اندر طلب دنیا باشند، خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند؟ و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست: که دنیا و آخرت چون مشرق و مغربست، که بهر کدام که نزدیکتر میشود، از آن دیگر دورتر همی شود.

پس اگر کسی را ارادت حق عزوجل پدید آید، و از آن جمله باشد که حق تعالی همی گوید: «ومن اراد الاخرة وسعی لها سعيها (۱)» باید بداند که آن سعی چیست که آن سعی رفتن راه است، و رونده را اول شرایط آنست که باید بجای آورد، و آن نگاه دست آویزی که بوی اعتصام کند، و آن نگاه حسنی و حضاری که پناه با وی دهد:

اما شرط اول آنست که حجاب میان حق و خود بردارد، تا از آن قوم نباشد که حق تعالی همی گوید: «وجعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً (۲)» و حجاب چهارست: مال و جاه و تقلید و معصیت:

اما مال از آن حجاب است که دل مشغول میدارد، و راه نتوان رفت الا بفارغ دلی: باید که مال از پیش بر گیرد: مگر بمقدار حاجت که اندر آن مشغله نباشد؛ اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد، و تیمار وی دیگری می دارد، راه وی زود تر انجام کند.

اما حجاب جاه و حشمت بدان بر خیزد که بگریزد، و جایی شود که وی را نشناسند، که چون نام دار شد همیشه بخلق و بلدت و قبول خلق مشغول باشد، و هر که از خلق لذت یابد بهیچ نرسد.

(۱) هر که دیگر مرایی را بخواهد و برای بدست آوردن آن بکوشد و پیوید: (۲) و نهادیم از او پیش روی ایشان بنوی و او بهت سرایشان بدنی.

و اما تقلید حجاب است ، که چون مذهب کسی اعتقاد گیرد ، و برسبیل جدل سخن وی بشنود ، هیچ چیز دیگر را اندر دل وی جای نماند : باید که آن همه فراموش کند ، و بمعنی لایله الاالله ایمان آورد ؛ و تحقیق این آن بود که وی را هیچ معبود نماند - که ویرا طاعت دارد - جز خدای تعالی . و هر که ه-وا بروی غالب شد ، هوامعبود وی بود ، چون این حال حقیقت شود ، باید که کشف کارها از مجاهدت جوید نه از مجادلات ؛

اما معصیت حجاب مهین است : که هر که بر معصیتی مصر باشد ، دلیلی تاریک بود ، حق ویرا چگونه منکشف شود ؟ خاصه قوت حرام : که آن اثر که قوت -لال اندر نور دل کند ، هیچ دیگر نکند : اصل آنست که از قوت ولقمه حرام حذر کند و قوت جز حلال نخورد .

و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت ویرا منکشف شود پیش از آنکه ظاهر شرع بدانند و همه معامله بجای آورد ، همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد ، و چون این حجابها برگرفت ، مثل وی چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گردید ، اکنون ویرا بامام حاجت بود که بوی اقتدا کند ، و این پیرست : که بی پیر راه رفتن راست نیاید ، که راه پوشیده است ، و راه شیطان براه حق آمیخته است ، و راه حق یکی است و راه باطل هزار ، بی دلیل چگونه ممکن گردد راه بردن ؟ و چون پیر بدست آورد ، کار خویش جمله باوی بگذارد ، و - تصرف خود در باقی کند^(۱) ، و بداند که منفعت وی در خطاهای پیر بیش از آنست که در صواب خویش ، و هر چه از پیر بشنود که وجه آن نداند ، باید که از قصه موسی و خضر علیهما السلام - یاد آورد ، که آن حکایت برای پیر و مریدست ؛ که مشایخ^(۲) چیزها بدانسته اند که بعقل فراسر آن نتوان شد .

اندر روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد خاست ، طبیبان ناقص دارو بر انگشت وی مینهادند و هیچ سود نداشت ، جالینوس دارو بر آن انگشت نهاد ، بر کتف چپ وی نهاد ، گفتند : چه ابلهی است ، درد اینجا و دارو آنجا چه سود دارد ؟ انگشت بهتر شد ، و سبب آن بود که وی دانسته بود که خلل اندر اصل عصب افتاده

(۱) تمام کند - خانه دهد . (۲) پیران .

است، و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت است، و آنکه از چپ خیزد بجانب راست رود، و آنکه از راست آید بجانب چپ رود، و مقصود از این مثالی است تا بدانند که اندر باطن مرید هیچ تصرفی نباید که بود.

از خواجه بوعلی فارمدی شنیدم که گفت: «يك راه باشيخ ابو القاسم گرگانی خوابی حکایت کردم؛ بامن خشم گرفت و يك ماه بامن سخن نگفت، هیچ سبب ندانستم تا آنگاه که بگفت که: اندر حکایت خواب چنین گفتمی که تو که شیخی، در خواب با من سخنی گفتمی اندر آن خواب، من گفتم: چرا؟ گفت: اگر اندر باطن تو چرا را جای نبودى اندر خواب بر زبان تو نرفتمی.»

چون کار به پیر تفویض کرد، اول کار پیر باید که ویرا اندر حصار کند، که هیچ آفت گردد وی نگردد، و آن حصار چهار دیوار دارد: یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی؛ که گرسنگی راه شیطان بسته دارد، و بیخوابی دل را روشن گرداند، و خاموشی پراگندگی سخن از دل وی باز دارد، و خلوت ظلمت خلق از دل وی بگرداند و راه چشم و گوش وی بسته گرداند.

سهل تستری گوید که: ابدالان که ابدال شدند، بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند؛

و چون از راه مشغله بیرونی برخاست، آنگاه راه رفتن گیرد: و اول راه آن بود که عقبات^(۱) راه پیشتر بریدن گیرد، و عقبات راه صفات مذموم است اندر دل، و آن بیخ^(۲) آن کارهاست که از آن بیاید گریخت، چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا و غیران، تا مادت مشغله از باطن قلع افتد، و دل خالی شود، و باشد که کسی از این همه خالی باشد و بیک چیز بیش آلوده نباشد، پس جهد قطع آن کند، بطریقی که شیخ صواب بیند و بوی لایق تر داند، که این باحوال بگردد.

اکنون چون زمین خالی کرد تخم پاشیدن گیرد: و تخم ذکر حق تعالی است، چون از غیر حق تعالی خالی باشد، در زاویه بنشیند و الله الله میگوید بردوام - بردل و زبان - تا آنگاه که بزبان خاموس شود و بدل همی گوید بردوام، آنکه دل نیز از گفتن باز ایستد، و معنی کلمه بردل غالب شود - آن معنی که حروف نبود، و تازی و پارسی

(۱) کردها (۲) ریشه .

نبود - که گفتن بدل حدیث بود، و حدیث غلاف و پوست آن تخم است نه عین تخم؛ پس آن معنی باید که اندر دل متمکن و مستولی شود و غالب گردد - چنانکه تکلفی نباید دل را بران دارد - بلکه چنان عاشق شود که دل را بتکلف ازان باز نتوان داشت. شبلی - رحمه الله علیه - بامرید خویش حصری گفت که: «اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیک من آیی، و جز حق تعالی بر دل تو گذرد، حرام بود بر تو بنزدیک من آمدن.» پس چون دل از خاخر و سواس دنیا خالی کرد، و این تخم در وی بنهاد، هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد، و اختیار تا اینجا بود، پس ازین منتظر همی باشد تا چهره و بویه وجه پیدا آید، و غالب آن بود که این تخم ضایع نشود، که حق تعالی همی گوید: «من کان یرید - حرث الاخرة نزده فی حرثه»، می گوید: «هر که بکار آخرت پردازد، و تخم پیاشد، ما ویرا زیادت ارزانی داریم».

و ازینجا احوال مریدان مختلف باشد: که کس باشد که ویرا اندر معنی این - کلمه اشکال پدید آمدن گیرد، و خیالها باطل پیش وی آید؛ و کس باشد که ازین رسته باشد، ولیکن جواهر ملایکه و انبیا - علیهم السلام - ویرا بصورتها نیکو نمودن گیرد، چنانکه اندر خواب بود، یا چشم باز کرده بود که آن همی بیند. و پس ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است؛ و اندران فایده نبود: که آن راه رفتن است نه راه گفتن، و هر کسی را چیزی دیگر پدید آید. و آنکه راه - خواهد رفت، آن اولیتر که از آن هیچ نشنیده باشد، که انتظار آن دل وی را مشغول نکند و حجاب گردد.

آن مقدار که تصرف علم را بآن راه است تا اینجاست، و ازگفتن مقصود آنست تا بدین ایمان پدیدار آید، که بیشتر علما این را منکرند، و هرچه از تعلم عادتی اندر گذشت باور نکنند.

اصل دوم

اندر علاج شهوت و فرج و شکستن شره این هر دو

بدانکه معده چون حوض تن است، و عروق که از وی همی شود بهفت اندام چون جویهاست، و منبع همه شهوتها معده است، و این غالبترین شهوتی است بر آدمی،

چه آدم - علیه السلام - که از بهشت بیفتاد بسبب این شهوت بیفتاد ، و این شهوت اصل شهوتها دیگرست : که چون شکم سیر شد شهوت نکاح جنبیدن گیرد ، و شهوت فرج قیام نتوان کرد الا بمال ، پس شره مال پدید آید ، و مال بدست نتوان آورد الا بجاه ، و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق ، و از آن حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا پدید آید .

پس معده فرا گذاشتن اصل همه معصیتهاست ، و زیر دست داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن اصل همه خیرهاست ، و ما اندرین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایده گرسنگی بگوییم ، پس اختلاف احوال مردم در آن بگوییم ، پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوییم ، پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خویشتن از آن نگاه دارد بگوییم ، انشاء الله تعالی .

پیدا کردن فضیلت گرسنگی

بدانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت : « جهاد کنید با خویشتن بگرسنگی و تشنگی ، که ثواب این ثواب جهاد است با کفار ، و هیچ کردار نزدیک خدای تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست » ، و گفت : « هر که شکم پر کرد ویرا بملکوت آسمان راه ندهند ؛ و پرسیدند که : « که فاضلتر ؟ » ، گفت : « آنکه اندک خورد و اندک خسبد ، و عبورت پوشی قناعت کند » ، و گفت : « جامه کهنه پوشید و طعام و شراب خورید اندر نیم شکم ، که آن جزوی است از نبوت » ، و گفت : « اندیشه یک نیمه از عبادت است و کم خوردن همه عبادت است » ، و گفت : « فاضلترین شما بنزدیک خدای تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی دراز ترست ، و دشمنترین شما بنزدیک خدای تعالی آنست که طعام بسیار خورد و آب بسیار خورد و بسیار خسبد » ، و گفت : « حق تعالی با فریشتگان مباحث کند بکسی که اندک خورد ، و گوید : بنگرید که ویرا مبتلا کردم بشهوت طعام ، و او از برای من دست بداشت ، گواه باشید ای فریشتگان که بهر لقمه که بگذاشت اندر بهشت درجه بوی دهم ، و گفت : « دلها خود مرده مگردانید بسیاری طعام و شراب که دل همچون کشته است که چون آب اندروی بسیار شود پزمرده شود » ، و گفت : « آدمی راهیچ چیز بر نکند بتر از شکم ، پس بود آدمی رالقمه چند که پشت وی راست همی دارد ، اگر چاره

نبود، سیکي از شکم طعام راوسیکي شراب را وسیکي نفس را۔ وبروايت ديگر۔ ذکر را۔ وعیسی علیه السلام گفت: «خویشتن گرسنه وبرهنه داريد، تاباشد که دلہاء شما حق را ببیند»، ورسول عليه الصلوة والسلام گفت: «شیطان اندر تن آدمی روانست چون خون اندر رگ، راه گذر وی بگرسنگی تنگ کنید»، وگفت: «مؤمن بيك امعا خورد و منافق بہفت امعا۔ و امعا روده شکم بود»، ومعنی آن است کہ: شہوت و خورش منافق ہفت چندان بود کہ از آن مومن.

وعايشہ۔ رضی اللہ عنہا۔ ميگويد کہ: رسول گفت۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔ کہ: «پيوستہ در بہشت می کويد تا در تن باز کنند»، گفتم: «يا رسول اللہ بچہ؟» گفت: «بتشنگی و بگرسنگی».

بو حجيفه را پيش رسول۔ عليه السلام۔ آروغی بر آمد، گفت: «دوردار اين آروغ را، کہ ہر کہ دردنيا سیرتر در آن جهان گرسنہ تر» و عايشہ۔ رضی اللہ عنہا۔ ہمی گويد کہ۔ رسول۔ عليه السلام۔ ہر گز سیر نخوردی، و بودی کہ مرا بروی رحمت آمدی از گرسنگی و تشنگی، و دست بشکم وی فرود آوردمی، و گفتمی تن من فدای تو باد، چہ باشد کہ از دنيا چندان نخوری کہ در گرسنگی نباشی؛ گفت۔ يا عايشہ، الوالعزم^(۱) جملہ برادران و پيغمبران پيش از من برفتند و از حق تعالی کرامتہا يافتند، ترسم کہ اگر من تنعم کنم درجہ من از ايشان کمتر باشد، روزی چند صبر کنم باندکی دوستر دارم از آنکہ حظ من در آخرت ناقص شود، و هيچ بر من ازان دوستر نيست کہ ببرادران رسم؛ عايشہ گفت۔ بخدای کہ رسول از آن پس بيشتتر از بيك ہفتہ زندگانی نيافت.

فاطمہ رضی اللہ عنہا۔ پارہ نان در دست داشت، در پيش رسول آمد صلی اللہ علیہ وسلم گفت۔ اين چيست، گفت۔ اين بيك قرص پختہ بودم، نخواستم کہ بی تو بخورم، رسول گفت۔ عليه السلام از سہ روز باز اين پيشين طعام است کہ اندر شکم پدر تو خواهد رسيد بوہر پرہ ميگويد رضی اللہ عنہ۔ ہر گز سہ روز متصل نان گندمين نخوردند در خانہ رسول۔ عليه السلام۔ بوسليمان دارانی رحمہ اللہ علیہ۔ ميگويد کہ۔ بيك لقمہ از شام کمتر خورم دوستر دارم کہ ہمہ شب تا روز نماز کنم و فضيل رحمہ اللہ علیہ باخویشتن ہمہ گفت از چہ ہمی ترسی؟ ازان می ترسی کہ گرسنہ بمانی؟ ہيات کہ حق تعالی گرسنگی بمحمد

(۱) پيغمبران بزرگ وصاحب شريعت.

واصحاب وی دهد و از تو وامثال تو دریغ دارد. کلهش رحمه الله علیه گفت بار خدایا مرا گرسنه و برهنه همی داری، این منزلت نزدیک تو بچه یافتم، که این با اولیای خویش کنی، مالک دینار گفت - «خنک کسی را که چندان غله بود که کفایت وی بود تا از خلق بی نیاز شود»، محمد بن واسع گفت - رحمه الله علیه - «نی خنک کسی را بود که بامداد گرسنه بود و شبانگاه گرسنه و از حق تعالی بدان خشنود بود، و سهل تستری رحمه الله علیه گفت: «بزرگان و وزیران دین نگاه کردند در دین و دنیا، هیچ چیز نافع تر از گرسنگی ندیدند در دنیا و هیچ چیز در آخرت زیانکارتر از سیری ندیدند». و عبد الواحد گفت که: «حق تعالی هیچ کس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی، و هیچ کس بر آب نرفت مگر بگرسنگی و از بهر هیچ کس زمین اندر ننوشتند^(۱) تا شبی چندین برفت الا بگرسنگی و اندر خبرست که - موسی علیه السلام - اندران چهل روز که حق تعالی با وی سخن گفت هیچ چیز نخورد».

پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات صومری

بدانکه فضل گرسنگی نه از آنست که اندروی رنج است، چنانکه فضل دارو نه از آنست که تلخ است، لیکن اندر گرسنگی ده فایده است.

فایده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند، و سیری مرد را کور دل و کند اندیشه شود، و از این گفت رسول - علیه السلام - که: «دلها، خویش زنده گردانید باندک خوردن، و پاک گردانید بگرسنگی، تا صافی و سبک شود، و گفت: «هر که خویشتن را گرسنه دارد، دل وی زیرک شود و اندیشه وی عظیم شود».

شبلی - رحمه الله علیه - همی گوید: هیچ روز گرسنه نشستم لله را که اندر دل خویش حکمتی و عبرتی تازه نیافتم. و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: «سیرم خورید، که نور معرفت اندر دل شما کشته شود». پس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی در گاه معرفت است، گرسنه بودن در بهشت کوفتن است، چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم - گفت: «ادیموا قرع باب الجنة با لجوع»

(۱) در نوشتن زمین کنایه از برداشتن فاصله است برای بیودن مسافتهای زیاد در مدت خیلی کم. (۲) نادان - بیهوش - خرفت.

فایده آنکه دل رقیق شود ، چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد ، و از سیری قسوت دوم و سختی دل خیزد ، تا هر ذکر که همی کند بر سر زبان باشد و اندرون دل نشود ، جنید - رحمه الله علیه - همی گوید که : هر که میان خود و میان حق تعالی توبره طعام نهاده است و آنگاه میخواهد که لذت مناجات بیابد ، هرگز این نشود ، **فایده** بطر و غفلت در دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عاجزی در بهشت است و سوم سیری بطر و غفلت آورد ، گرسنگی عاجزی و شکستگی آورد : تانده خود را بچشم عجز نیند ، که بیک لقمه که از وی در گذرد جهان بروی تنک و تاریک شود ، قدرت خداوند نیند و برای این بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول عرض کردند ، گفت : نخواهم ، بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دو سردارم ، چون گرسنه شوم صبر کنم ، و چون سیر شوم شکر کنم .

فایده آنکه چون سیر بود گرسنگان را فراموش کند ، و بر خلق خدای تعالی شفقت نبرد ، **چهارم** و عذاب آخرت فراموش کند ، و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاهها ، بهشتت ، و بدین بود که یوسف - علیه السلام - را گفتند که : خزانه روی زمین داری چرا گرسنه باشی ؟ گفت : ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم .

فایده آنست که سر همه سعادتها آنست که نفس را زیر دست خود کند ، و شقاوت پنجم آنست که خویشتن را زیر دست نفس - کند ، و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام نتوان - کرد ، آدمی همچنین باشد . و این نه یک فایده است ، که کیمیاء فوایدست : چه همه معصیتها از شهوت خیزد ، و همه شهوت از سیری خیزد .

ذوالنون مصری - رحمه الله علیه - میگوید که : « هرگز سیر نخوردم ، که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم » عایشه - رضی الله عنها - میگوید که : « اول بدعتی که از پس رسول - علیه السلام - پدید آمد سیری بود : که چون قوم سیر شدند و سیر بخوردند نفس ایشان سرکشی کردن گرفت » .

و اگر بسبب گرسنگی فایده نبود ، مگر آنکه شهوت سخن بود و شهوت فرج ضعیف شود ، تمام است : که هر که سیر بخورد بفضول گفتن و عیب جستن مشغول شود ،

رکن سوم

و شهوت فرج غالب شود، و اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه ندارد، و اگر چشم نگاه دارد اندیشه دل نگاه نتوان داشت، و گرسنگی همه را کفایت کند. و برای این گفتند بزرگان که: «گرسنگی گوهری است در خزانه حق تعالی، بدان دهد که دوستش دارد، و بهر کسی ندهد»، و یکی از حکما گفته است که: «هر مرید که یک سال نان تهی خورد - و نیمه آن خورد که عادت وی باشد خدای تعالی اندیشه زنان از دل وی بر کند.

فایده اندک خفتن است: بدانکه کم خوردن اصل همه عبادت‌هاست، و اصل مناجات **ششم** و ذکر و تفکر است خاصه بشب، و هر که سیر بخورد خواب بشب بروی غالب شود، و چون مرداری بیفتد و عمر وی ضایع شود. یکی از پیران هر شب بر سفره منادی کردی که: ای مریدان سیر مخورید: که آب بسیار خورید، و آنگاه بسیار خسیدید، آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد کس اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خورد نیست.

و سرمایه آدمی عمر است، و هر نفسی از تو گوهری است که بدان سعادت آخرت را صیدتوان کرد، و خواب عمر ضایع کند و بزبان آورد، و چه چیز عزیزتر بود از آنکه خواب را دفع کند؟

و هر که تهجد کند بر سیری، لذت مناجات نیابد، و چون خواب غلبه کند، باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد جنب بماند و از عبادت باز ماند، و اندر رنج غسل افتد، و اگر در گرما باشد که سیم ندارد، و باشد که در گرما به چشم بر عورات افتد و بسیاری آفتها از آن تولد کند.

بوسلیمان دارانی میگوید: احتلام عقوبتست، و از این سبب میگوید که آن

از سیری باشد.

فایده آنکه روزگار بروی فراخ شود، و بعلم و عمل پردازد و چون بسیار خورد **هفتم** خوردن و بختن و خریدن و ساختن و انتظار همه روزگار خواهد، و آنگاه بطهارت جای شدن و طهارت کردن این همه روزگار ببرد: و هر نفسی سرمایه است گوهری آدمی را، و ضایع کردن آن بی ضرورتی ابله باشد

سری سقطی میگوید - رحمه الله علیه - که: علی جرجانی را دیدم

پست جو^(۱) بدهان همی انداخت، گفتم: چرا نان نخوری؟ گفت: میان این و میان آنکه نان خورم هفتاد تسییح تفاوت است در روزگار^(۲) بدین سبب چهل سالست نان - نخوردم، تا نباید بخاییدن^(۳) این سود از من فوت شود. و شک نیست که هر که گرسنگی عادت کند، روزه بر وی آسان شود، و اندر مسجد اعتکاف تواند داشت، و همیشه بر طهارت تواند بود: و چنین فایده‌ها نزدیک کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نبود.

بوسایمن دارانی همی گوید که: «هر که سیر بخورد شش چیز بوی در - آید: حلاوت عبادت نیابد، و حفظ وی اندر قرآن بد شود، و از شفقت بر خلق محروم ماند - که پندارد که همه جهان سیرست -، و عبادت بر وی گران شود، و شهوت‌های وی زیادت شود، و همه مؤمنان گرد مسجدها کردند و وی گرد طهارت جای و مزبله گردد».

فایده آنکه اندک خورد تن درست باشد، و از رنج بیماری و دارو و نازطیب هشتم و رنج ركزدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته بود. و حکیمان و طبیبان اتفاق کرده اند که: هیچ چیز نیست که همه نفع است و اندروی هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن.

ویکی از حکما گفته است که: بهترین چیزیکه آدمی خورد و نافع‌ترین، نارست و مضرترین گوشت قدیدست، و چون قدید^(۴) اندک خورد بهتر است از نار که بسیار خورد و اندر خیرست که: روزه دار تان درست باشی.

فایده آنکه هر که اندک خورد خرج وی اندک بود، و بمال بسیار حاجتمند نشود؛ نهم و همه آفتها و معصیتها و دل مشغولیه‌ها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون خواهد که هر روز چیزهای خوش خورد و بسیار خورد همه روز در رنج آن باشد که تا چون بدست آرد: و باشد که اندر شهت و اندر طمع و اندر حرام افتد.

(۱) آرد جو (۲) از حیث مدت (۳) جویدن. (۴) گوشت خشکیده.

پیدا کردن آفت نگر بستنی بزرگان و آنچه حرامست از آن

بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد اندر چنین کار و خویشان نگاه تواند داشت ، اولیتر آن بود که ابتداء کار نگاه دارد : و ابتداء کار چشم است . علاء بن زیاد همی گوید که : چشم بر چادر هیچ زن میفکن که از آن شهوتی در دل نوافند . و حقیقت واجب بود حذر کردن از نظر کردن در جامه زنان و شنودن بوی خوش ایشان و شنیدن آواز ایشان ، بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجای گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند . اگر چه تو ایشانرا نبینی - که هر کجا که جمال باشد ، این همه تخم شهوت و اندیشه بداندر دل افکنند بود .

و زنها نیز از مرد باجمال حذر باید کرد ، و هر نظر که بقصد باشد حرام بود ، اما

رکن سوم

اگر چشم بی اختیار برفاقتد بزه نبود، ولیکن دو مین نظر حرام بود. رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: «اول نظر تراست و دیگر بر تست»، و گفت: «هر که عاشق شود و خویشتن نگاه دارد و پنهان دارد و ازان رنج بمیرد شهید بود»، و خویشتن نگاه داشتن آن بود که چون اول نظر با اتفاق افتاده باشد، دوم نگاه دارد و ننگرد و طلب نکند و آن در دل نگاه می دارد.

و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن با زنان اندر مجلس ها و مهمانی ها و نظارها نبود. چون میان ایشان حجاب نبود. و بدانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود، بلکه چون چادر سفید دارند و اندر نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند از آنکه روی باز کنند، پس حرام است بر زنان بچادر سپید و روی بند پاکیزه بتکلف اندر بسته بیرون شدن، و هر زن که چنین کند عاصی است، و پدر و مادر برادر و شوهر که دارد و بدان راضی بود اندر آن معصیت باوی شریک باشد: که بدان رضا داده بود.

و روانیست هیچ مردی را جامه زنی که داشته بود اندر پوشد بقصد شهوت، یا دست فرا آن کند یا ببوید، یا شاسپرم^(۱) یا سیب یا چیزی که بدان ملاحظت کنند فرا زنی دهد و فرا ستاند، یا سخنی نرم و خوش گوید. و روانیست زنی را که سخنی با مرد گوید الا درشت و بزجر، چنانکه حق تعالی گوید: «ان اتقیین فلا تخضعن بالقول فی طمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا مہر و فآ»، زنان پیغمبر را همی گوید که: «باواز خوش با مردان سخن مگوئید». و از کوزه که زنان آب خوردند نشاید بقصد از جای دهان ایشان آب خوردن، و از باقی میوه که وی دندان فرو برده باشد خوردن.

و حکیمی همی گوید که: اهل ابوایوب انصاری - رضی الله عنہ - و فرزندان وی هر کاسه که از پیش رسول بر گرفتندی و انگشت و دهان وی بدان رسیده بودی انگشت فرود آوردندی بتبرک. چون اندرین نواب باشد و در آنچه قصد تلذذ و خوشی کند بزه باشد. و از هیچ چیز حذر کردن مهم تر از آن نیست که از آنچه بزنان تعلق دارد و بدان که هر زن و کودک که براه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که اندر نگر تا چگونه است: باید که با شیطان مناظره کند و گوید: چه نگرم؟ اگر زشت باشد من رنجور شوم

(۱) نوعی گل است (ریحان)

وبزہ کارگردم، کہ من قصد آن کرده باشم تا نیکو بود، و اگر نیکو بود چون حلال نیست
بزه کار شوم و وزرو بزه حاصل آید و حسرت و رنج بامن بماند، اگر از پس وی فراشوم
دین و عمر بر سر آن نهم و باشد کہ بمقصود نرسم .

و رسول صلی اللہ علیہ وسلم را یک روز اندر راه چشم بر زنی افتاد نیکو، باز گشت
و باز خانہ شد و با اہل صحبت کرد، ہم در حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت: «ہر کرا
زنی پیش آید، چون شیطان حرکت شہوت کند با خانہ شود و با اہل خویش صحبت کند
کہ آنچہ با اہل شماسست همچنانست کہ با آن زن بیگانه» .

اصل سیم

از رفع مہلکات شرہ سخن و آفت زبانست

بدانکہ زبان از عجایب صنع حق تعالی است، کہ بصورت پارہ گوشت است و بحقیقت
ہرچہ اندر وجودست اندر زیر تصرف ویست، بلکہ آنچه اندر عدم است نیز ہم، کہ
وی ہم از عدم عبارت کند ہم از وجود؛ بلکہ نایب عقل است، و هیچ چیز از احاطت عقل
بیرون نیست، و ہرچہ اندر عقل و اندر وہم و اندر خیال آید از آن عبارت کند؛ و
دیگر اعضانہ چنین است: کہ جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست، و جز آواز در ولایت
گوش نیست؛ و دیگر اعضارا همچنین ولایت ہر یکی بربک گوشہ مملکت بیش نیست، و
ولایت زبان اندر ہمہ روانست ہمچون ولایت دل: چون وی اندر مقابلہ دلست کہ صورت
ہا از دل ہمی گیرد و عبارت ہمی کند، همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از ہرچہ وی
بگوید دل از آن صفتی می گیرد. مثلاً چون بزبان تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن
گیرد و الفاظ نوحہ گیری را ندن گیرد، دل از وی صفت رقت و سوز و اندوہ گرفتن گیرد
و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و بچشم بیرون آمدن ایستد؛ و چون الفاظ طرب و
صفت نیکوان کردن گیرد، در دل حرکات نشاط و شادی پدید آمدن گیرد، و شہوت حرکت
کردن گیرد؛ و همچنین از ہر کلمہ کہ بروی برود صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید: تا
چون سخنها زشت گوید دل تاریک شود، و چون سخن حق گوید دل بروشن شدن ایستد
و چون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کژ گردد تا چیزها راست نیند و ہمچون آیینہ
کژ شود: و بدین سبب خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود کہ راست نیاید: کہ

درون وی گوزشده باشد از سخن دروغ و کژ، و هر که راست عادت گیرد خواب وی راست و درست بود؛ و همچنین هر که در خواب راست نیند چون بدان جهان شود حضرت الهیت - که مشاهدت آن غایت همه لذتهاست - اندر دل وی کژ نماید و راست نیند و از سعادت آن لذت محروم ماند؛ بلکه چنانکه روی نیکو اندر آینه کژ زشت شود، چنانکه اندر پهنا و درازنای شمشیر نگردد لذت جمال صورت باطل شود، کارهای آن جهان و کار الهی هم چنین بود. پس راستی و کژی دل تبع راستی و کژی زبانست، و برای این گفت رسول - علیه السلام - : ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد، و دل راست نبود تا زبان راست نبود.

پس از شره و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما اندرین اصل فضل خاموشی بگوئیم، و آنگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل گفتن و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و دراز زبانی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ گفتن و غیبت و سخن چیدن و دورویی کردن و آفت مدح و هجو و آنچه بدین تعلق دارد، جمله شرح کنیم و علاج آن بگوئیم، انشاء الله تعالی.

پیدا کردن ثواب خاموشی

بدانکه چون آفت زبان بسیارست و خود را از آن نگاه داشتن دشوارست، هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوان کرد، پس باید که آدمی را سخن جز بقدر ضرورت نباشد. و چنین گفته اند که: ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بقدر ضرورت باشد و حق تعالی بیان کرده است که «لاخیر فی کثیر من نجو بهم الا من امر بصدقه او معروف او اصلاح بین الناس» گفته است: «در سخن خیر نیست مگر فرمودن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان». و رسول علیه السلام - گفت: «من صمت نجا هر که خاموش بایستاد برست»، و گفت رسول علیه الصلوة والسلام - : «هر که را از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشتند نگاه داشته تمام است». معاذ جبل - رضی الله عنه - پرسید: که یا رسول الله کدام عمل فاضلترست؟ زبان از دهان بیرون کشید و انگشت بروی نهاد، یعنی خاموشی و عمر - رضی الله عنه - همی گوید که: ابوبکر را دیدم که زبان با انگشت بگیرفته بود و می کشید

و می‌مالید، گفتیم: یا خلیفه رسول این را چه می‌کنی، گفت: این مرا اندر کارها افکنده است.

ورسول - علیه‌السلام - گفت که: «بیشتر خطاهای بنی‌آدم اندر زبان ویست»، و گفت: «خبر دهم شما را از آن آسانترین عبادتها: زبان خاموش داشتن و خوی نیکو»، و گفت: «هر که بحق تعالی و بقیامت ایمان دارد، گو جز نیکویی مگو یا خاموش باش» و عیسی - علیه‌السلام - را گفتند: ما را چیزی بیاموز که بدان ببهشت رسیم، گفت: هر گز حدیث مکنید، گفتند نتوانیم، گفت: پس جز حدیث خیر مکنید و رسول - علیه‌السلام - گفت: «چون مؤمنی خاموش و باوقار بینید بوی نزدیک گردید که وی بی‌حکمت نباشد». و عیسی - علیه‌السلام - گفت: «عبادت ده است: نه خاموشی است و یکی گریختن از مردمان». و رسول - علیه‌السلام - گفت: «هر که بسیار سخن باشد بسیار سقط بود، و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود، و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولیتر». و از این بود که ابو بکر الصدیق - رضی الله عنه - سنگی اندر دهان نهاده بودی تا سخن نتوانستی گفتن. ابن مسعود گوید: هیچ چیز بزرگتر از زبان نیست.

و عیید بن یونس گوید که: هیچکس را ندیدم که گوش بزبان داشت^(۱) که اندر همه اعمال ویرا بدآمد. و نزدیک معاویه سخن می‌گفتند و احنف خاموش بود، گفتند چرا سخن نگوئی؟ گفت: اگر دروغ می‌گویم از حق می‌ترسم و اگر راست گویم از شما می‌ترسم. ربیع بن خثیم - رحمه الله علیه - بیست سال حدیث دنیا نکرد، و چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که بگفتی بر خویشتن نبستی و شبانگاه حساب آن با خویشتن بکردی.

و بدانکه این همه فضل خاموشی را از آنست که آفت زبان بسیارست و همیشه بیهوده فرا سر زبان می‌آید، و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار شود؛ و بخاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و بتفکر و ذکر پردازد.

و بدانکه سخن چهار قسم است، یکی آنست که همه ضررست، و یکی آنست که دروی هم ضررست و هم منفعت، و یکی آنست که دروی نه ضررست و نه منفعت

(۲) گوش داشتن. مراقب بودن.

و آن سخن فضول بود- و ضرر وی همان کفایتست که روزگار ضایع کند، و قسم چهارم آنست که منفعت محض است- پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و چهار یکی گفتنی، و آن آنست که گفت- «الامن امر بصدقة او معروف او لا اصلاح بین الناس» و حقیقت این سخن که رسول گفت علیه السلام- «هر که خاموش بود سلامت یافت» اینست، و این بنشناسی تا آفت زبان بندانی- و آن پانزده آفت است که يك يك بگوئیم-

(آفتهای زبان)

آفت اول

آنکه سخنی گویی که از آن مستغنی باشی، که اگر نکویی هیچ ضرر نبود بر تو اندر دین و دنیا، و بدان از حسن اسلام بیرون شده باشی، که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید: «من حسن اسلام المرء تر که ما لایه نیه» هر چه از آن هفتی گریزد، دست برداشتن آن از حسن اسلام است. و مثل این سخن چنان بود که باقومی نشینی و حکایت سفر کنی و حدیث باغ و بستان و کوه کنی، و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بوی راه نیابد- این همه فضول بود و ازان گزیر باشد که اگر نکویی هیچ ضرر نبود؛ و همچنین اگر کسی رایثی که از وی چیزی پرسى که ترا با آن کاری نبود، و این آنوقت بود که آفتی نبود اندر سؤال اما اگر پرسى که روزه داری مثلا، اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد، و اگر دروغ گوید بزه کار شود و سبب تو بوده باشی و این خود ناشایست بود، و همچنین اگر پرسى که از کجا همی آیی و چه میکنی و چه میکردهی؟ بود که آشکارا نتواند گفت و اندر دروغی افتد- و این خود باطل بود- و فضول آن بود که اندر وی هیچ باطل نبود.

و گویند- لقمن یکسال پیش داود همی شد علیه السلام و وی زره همی کرد، لقمن همی خواست که پیرسد و بداند که چیست، از وی نپرسید تا تمام کرد اندر پوشید و گفت این نیک جامه است حرب را، لقمن بشناخت و گفت- خاموشی حکمت است ولیکن کسی را اندروی رغبت نیست.

و سبب چنین سؤال آن باشد که خواهد احوال مردمان بداند یا راه سخن گشاده شود با کسی تا دوستی را اظهار کند، و علاج این آنست که بدانند که مرک فرایش ویست

و نزدیک است و هر تسمیحی و ذکری که بکنند گنجی بود که بنهاده بود، چون ضایع کند زیان کرده بود. و علاج عملی آنستکه یا عزلت گیرد یا سنگی اندر دهان نهد.

و اندر خبرست که روز حرب احد برنایب شهید شد، ویرا یافتند سنگی برشکم بسته از گرسنگی، مادر خاك از وی باز کرد و گفت - «هنيئًا لك الجنة خوست باد بهشت» رسول گفت صلی الله علیه و سلم - «چه دانی؟ باشد که بخیلی کرده باشد. بچیزی که ویرا بکار نمی آمد، یا سخنی گفته باشد اندر چیزی که ویرا باز آن کار نبوده باشد و معنی این آنست که حساب وی از وی طلب کنند و خوش و هنی آن باشد که اندر وی رنج و حساب نباشد». و يك روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت - «این ساعت مردی از اهل بهشت در آید»، پس عبد الله بن سلام در آمد، ویرا خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت - عمل من اندکست، ولیکن هر چه مرا باز آن کار نبود گرد آن نگردم و بد بمردمان نخواهم.

و بدانکه هر چه يك کلمه با کسی بتوان گفت، چون دراز بکنی و بدو کلمه کنی، آن دو کلمه فضول بود و بر تو وبال بود. و یکی از صحابه همی گوید که - کس باشد که بامن سخن گوید که جواب آن بنزدیک من خوشتر باشد که آب سرد بنزدیک تشنه، و جواب ندهم از بیم آنکه فضولی بود. مطرف بن عبد الله رحمه الله علیه همی گوید باید که جلال حق تعالی اندر دل شما زیادتر از آن بود که نام وی برید، در هر سخن چنانکه ستور و گربه را گوید خدایت چنین و چنان کناد. و رسول صلی الله علیه و سلم گفت - «خناک آنکس که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی بداد، یعنی که بند از کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد»، و گفت - «هیچ ندادند آدمی را برتر از زبان دراز».

و بدانکه هر چه تو میگوئی بر تو مینویسند - «ما یلفظ من قول الالديه رقیب عتید» اگر چنان بودی که فرشتگان رایگان ننوشتند و اندر حال نوشتن مزد خواستندی، از بیم آن ازدهه بایکی کردندی و زیان ضایع شدن وقت در بسیار گفتن بیشتر از زیان اجرت است، اگر از تو بخواستندی!

آفت دوم

سخن گفتن اندر باطل و معصیت

اما باطل آن بود که اندر بدعتها سخن گوید، و معصیت آن بود که حکایت فسق

وفساد خود و آن دیگران بگوید، و محاسن شراب و فساد حکایت کند، یا مجلسی که اندر آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند و برنجانیده، یا احوالی حکایت کند در فحش که از آن خنده آید: این همه معصیت بود نه چون آفت اول، که آن نقصان درجه باشد. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که: «کس بود که يك سخن بگوید که از آن خود باک ندارد و آنرا قدری نشناسد، و آن سخن وی را همی برد تا بقعر دوزخ، و باشد که سخنی بگوید و بدان باک دارد و آن سخن وی را همی برد تا بیبشت».

آفت سیم

[خلاف و جدل و مراء]

خلاف کردن اندر سخن و جدل کردن، و آنرا مراء گویند: کس بود که عادت وی آن بود که هر که سخنی بگوید بروی رد کند و گوید نه چنین است، و معنی این آن بود که: تو احمقی و نادان و دروغ زن و من زيرك و عاقل و راست گوی، بدین کلمه دو صفت مهاك را قوت داده باشد: یکی تکبر و دیگری سبیت که اندر کسی افتد، و برای این گفت رسول - علیه السلام - : «هر که خلاف و خصومت اندر سخن دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید ویرا خانه اندر بیبشت بناکنند، و اگر آنچه حق بود بگوید ویرا خانه در اعلی بهشت بناکنند»، و این ثواب از آن زیادتست که صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود، و گفت - صلی الله علیه وسلم - : «ایمان مرد تمام نشود تا که از خلاف دست بدارد، اگرچه برحق بود».

و بدانکه این خلاف نه همه اندر مذاهب بود، بلکه اگر کسی گوید که این انارشیرین است و تو گویی ترش است و یا گوید فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست، این همه مذموم است.

و رسول - علیه السلام - گفته است که: «کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نمازست»؛ و از جمله لجاج بود که کسی سخنی گوید خطایی بروی فروگیری و خلل آن باوی نمایی، و این همه حرام است: که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمانرا نباید بی ضرورتی رنجانیدن. و اندر چنین چیزها فریضه نیست خطا باز نمودن؛ بلکه خاموش بودن از کمال ایمانست.

اما آنچه اندر مذاهب بود آنرا جدل گویند، و این نیز مذموم است، مگر آنکه بر طریق نصیحت اندر خلوت و جه حق کشف کنی چون امید قبول باشد و چون نباشد خاموش باشی. رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: «هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بریشان غالب شد». لقمان پسر را گفت: «با علما جدل مکن که ترا دشمن گیرند»؛ و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که خاموشی بر مجال و باطل، و این از فضایل مجاهدات است. و داود طایبی عزلت گرفت، و بحنیفه گفت رحمة الله علیه: چرا بیرون نیایی، گفت: خویشان را بمجاهدت از جدل گمتن باز میدارم، گفت: بمجلسها آی و مناظره بشنو و سخن مگو، گفت چنان کردم، هیچ مجاهدت صعبترا از آن ندیدم. و هیچ آفت بیشتر از آن نبود که اندر شهری تعصب مذهبی بود، و گروهی که طلب جاه و تبع کنند فرا نمایند که جدل گمتن از دین است - و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضا آن همی کند و چون پندارد که از دین است چنان اندروی شره آن محکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد: که نفس را اندر آن چندگونه شرف و لذت بود.

و مالک بن انس - رحمة الله علیه - همی گوید که: جدل از دین نیست و همه - سلف از جدل منع کرده اند، ولیکن اگر مبتدعی بوده است بآیات قرآن و اخبار باوی سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل، چون سود نداشته است اعراض کرده اند.

آفت چهارم

خصومت اندر مال

خصومت اندر مال که اندر پیش قاضی رود یا جای دیگر، و آفت این عظیم است؛ و رسول می گوید - علیه السلام - : «هر که بی علم با کسی خصومت کند، اندر سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود»؛ و گفته اند که: هیچ چیز نیست که دل پراکنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را ببرد چنانکه خصومت اندر مال؛ و گفته اند که: هیچ متورع خصومت نکرده است اندر مال بدانکه بی زیادت گمتن خصومت بسر نرود، و ورع زیادت نمی گوید، و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن. خوش نتواند گمتن، و فضل سخن خوش گمتن بسیار است، پس هر کس را خصومتی بود، اگر تواند مهم باشد دست برداشتن، و اگر نتواند جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت نگوید و زیادت نگوید: که همه هلاک دین بود.

آفت پنجم فحش گفتن است

رسول - علیه السلام - گفت: « بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید، » و گفت: « اندر دوزخ کسان باشند که از دهان ایشان پلیدی همی رود چنانکه از گد آن همه دوزخیان بفریاد آیند و گویند این کیست؛ گویند این آنست که هر کجا سخنی فحش و پلیدی بودی دوست داشتی و همی گفتی ». ابرهیم بن میسره همی گوید که: هر که فحش گوید، اندر قیامت بر صورت سگی خواهد بود. و بدانکه بیشترین فحش اندران بود که از مباشرت عبارت‌هائ زشت کنند - چنانکه عادت اهل فساد بود - و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند. رسول - علیه السلام - گفت: لعنت بر آن باد که مادر و پدر خویش را دشنام دهد، گفتند این که کند؟ گفت: آنکه مادر و پدر یکی را دشنام دهد تا مادر و پدر ویرا دشنام دهند، آن خود وی داده باشد.

و بدانکه چنانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تافحش نبود، در هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت، و نام زنان صریح نباید گفت بلکه «پردگیان» باید گفت، و کسی را که علتی بود زشت چون بواسیر و برص و غیر آن «بیماری» باید گفت و ادب اندر چنین الفاظ نگاه باید داشت: که این نوعی است از فحش.

آفت ششم

لعنت کردن است

بدانکه لعنت کردن مذموم است، بر ستور و مردم و جامه و هر چه بود. رسول - علیه السلام - می گوید: « مؤمن لعنت نکند ». زنی اندر سفر بود با رسول - صلی الله علیه و سلم - اشتری را لعنت کرد، رسول گفت - علیه السلام: آن شتر را برهنه کنید و بیرون کنید از قافله که ملعون است، مدتی آن شتر همی گردید هیچ کس گرد وی نگشت. بود ردای همی گوید - رضی الله عنه - : هر گاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که اندر حق تعالی - عاصی ترست از ما - هر دو. - یکرور ابو بکر صدیق - رضی الله عنه - چیزی را لعنت کرد، رسول - علیه السلام - بشنید، گفت:

یا ابو بکر، صدیق و لعنت، صدیق و لعنت؟! لا ورب الکعبه، گفت توبہ کردم توبہ کردم و بندہ آزاد کرد کفارت آنرا۔

و بدانکہ لعنت نشاید کرد مردمانرا الا بر جملہ کسانی کہ مذموم اند، چنانکہ گویی: لعنت بر ظالمان و فاسقان و مبتدعان باد! اما گفتن لعنت بر معتزلی و کرامی - باد، اندرین خطری باشد و از این فسادی تولد کند، از این حذر باید کرد، مگر آنکہ اندر شرع لفظ لعنت آمدہ باشد بریشان۔ و اندر خبری درست باشد؛ اما شخصی را گفتن کہ لعنت بر تو باد یا بر فلان باد، این کسی را روا باشد کہ داند کہ بر کفر مردہ است، چون فرعون و بوجہل۔ رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - قومی را نام برد و لعنت کرد، کہ دانست کہ ایشان مسلمان نخواہند شد؛ اما جہودی را گفتن مثلاً کہ لعنت بر تو باد، اندرین خطری بود: کہ باشد کہ مسلمان شود پیش از مرگ و از اہل بہشت بود، و باشد کہ ازین کس بہتر شود۔ و اگر کسی گوید کہ مسلمانرا گوئیم کہ رحمت بر تو باد - اگرچہ ممکن است کہ مرتد شود و بمیرد - ولیکن ما اندر حال بگوئیم، کافر را نیز لعنت بکنیم کہ کافرست اندر وقت، این خطاب بود: کہ معنی رحمت آنست کہ خدای تعالی ویرا بر کافری بداراد: پس بدین لعنت نباید کرد۔ و اگر کسی گوید: لعنت بر یزید روا باشد یا نہ؟ گوئیم این قدر روا باشد کہ گویی لعنت بر کشندہ حسین باد اگر بمرد پیش از توبہ، کہ کشتن از کفر بیش نبود و چون توبہ کند لعنت نشاید کرد: کہ وحشی حمزہ را بکشت و مسلمان شد و لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست کہ وی کشت یا نہ: گروہی گفتند کہ فرمود، و گروہی گفتند کہ فرمود و لکن راضی بود، و نشاید کسی را بہتہمت معصیت لعنت کردن، کہ این خود خیانتی بود؛ و اندرین روزگار بسیاری بزرگان را بکشتند کہ هیچ کس ندانست بحقیقت کہ فرمود، بعد از چہار صد سال و اند حقیقت آن چون شناسند؟ و حق تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی بکرده است: کہ اگر کسی اندر ہمہ عمر ابلیس را لعنت نکند اورا در قیامت نگویند کہ چرا لعنت نکردی، اما اگر لعنت کند بر کسی اندر خطر سئوال بود تا چرا گفت و چرا کرد!

یکی از بزرگان ہمی گوید کہ: اندر صحیفہ من کلمہ لا الہ الا اللہ بر آید یا لعنت - کسی اندر قیامت، کلمہ لا الہ الا اللہ دوست تر دارم کہ بر آید۔ و یکی رسول را گفت -

رگن سوم

صلی الله علیه وسلم - : مرا وصیت کن ، گفت : لعنت مکن . و گفته اند : لعنت مؤمن با کشتن وی برابر بود ، و گروهی گفته اند که این خیرست : پس بتسییح مشغول بودن اولیترازانکه بلعنت ابلیس ، تا بدیگری چه رسد . و هر که کسی را لعنت کند و با خویشتن گوید که : این از صلابت دین است از غرور شیطان باشد و بیشتر آن باشد که تعصب و هوا باشد .

آفت هفتم

شجر صیت و دروغ

و اندر کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست : که اندر پیش رسول شعر خوانده اند ، و حسان را فرمود تا کافرانرا جواب دهد از هجاء ایشان ؛ اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح ، آن نشاید ؛ اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند - که آن صنعت شعر بود - اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد : که مقصود از آن نه آن بود که آن اعتقاد کنند ، که این چنین شعر بتازی پیش رسول - علیه السلام - خوانده اند .

آفت هشتم

مزاح است

و نهی کرده است رسول - علیه السلام - از مزاح کردن بر جمله ، ولیکن اندکی از وی گاه گاه مباح است ، و شرط نیک خوئی است ، بشرط آن که بعبادت و پیشه نگیرد و جز حق نکوید ، که مزاح بسیار روزگاری کف و خنده بسیار آورد و دل از خنده بسیار سیاه شود ، و نیز هیبت و وقار مرد ببرد و باشد که نیز از وی وحشت خیزد . و رسول - صلی الله علیه وسلم - گوید : « من مزاح گویم ولیکن حق گویم » ، و گفت : « کسی سخنی بگوید تا مردمان بخندند ، وی از درجه خویش فرافتد بیش از آنکه از نریا تا بزمین » ، و هر چه خنده بسیار آورد مذموم است ، و خنده بیش از تبسم نباید . و رسول گفت - صلی الله علیه وسلم : « اگر آن که من دانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید » ، و یکی دیگر را گفت : ندانسته که لابد بدوزخ کذر خواهد بود ، که حق تعالی همی - گوید : « وان منکم الا واردهاکان علی ربك حتماً مقضياً » گفت : دانیکه باز بیرون خواهی آمدن ؟ گفت : نه ، گفت : پس خنده چیست و چه جای خنده است ؟

وعطاء سلمی - رحمه الله عليه - در چهل سال نخندید . وهب بن الورد قومی را دید که روز عید رمضان می خندیدند ، گفت : اگر این قوم رایامرزیدند وروزه قبول کردند این نه فعل شاکران است ، و اگر قبول نکرده اند این نه فعل خایفان است . ابن عباس - رضی الله عنهما - گفت هر که گناه کند و همی خندد ، اندر دوزخ شود و همی گرید . و محمد بن واسع گفت : اگر کسی اندر بهشت همی گرید عجب باشد ؟ گفتند باشد ، گفت : پس کسیکه اندر دنیا بخندد و نداند که جای وی دوزخ است یا بهشت عجیبت باشد !

و در خبرست که : اعرایی بر شترنشست تا نزدیک شود برسول - علیه السلام - تا پرسد ویرا ، هر چند قصد همیکرد شتر باز پس می جست و اصحاب همی خندیدند ، پس شتر ویرا بیفکند و بمرد ، اصحاب گفتند : یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد ، گفت : آری ، و دهان شما از خون وی پرست : یعنی که بروی خندیدید . و عمر بن عبدالعزیز - رحمه الله عليه - گفت : « از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید ، که کین اندر دلها پدید آید و کارهائ زشت از وی تولد کند ؛ چون بنشینید اندر قرآن سخن گوید ، اگر نتوانید حدیث نیک از احوال نیک مردان همی گوید . » عمر - رضی الله عنه - همیگوید که : هر که با کسی مزاح کند ، اندر چشم وی خوار وی هیبت شود . و اندر همه عمر از رسول - صلی الله علیه و سلم - دوسه کلمه مزاح نقل کرده اند : زنی پیر عجز را گفت که : عجز اندر بهشت نشود ، آن پیر زن بگریست ، گفت : ای زن دل مشغول مدار که پیشتر با جوانی برند آنگاه به بهشت برند ، زنی ویرا گفت : شوهر من ترا میخواند : شوهر تو آنست که اندر چشم وی سپیدی است ؟ گفت : نه شوهر مرا چشم سپید نیست ، گفت : هیچ کس نیست که اندر چشم وی سپیده نبود ، و زنی گفت : مرا بر شتر نشان ، گفت : ترا بر بچه شتر نشانم ، گفت : نخواهم که مرا بیندازد ؛ گفت : هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود ؛ و کودکی بود طلحه را بوعمیر نام ، بنجشککی داشت بمرد ، وی می گریست ، رسول - صلی الله علیه و سلم - وی را بدید گفت : یا باعمیر ، ما فعل النعیر لنعیر نعیر بچه بنجشک بود - گفت : یا باعمیر چون شد کار نعیر بانعیر ؟

و بیشتر این مزاحها با کودکان و پیر زنان داشتی برای دل خوشی ایشان تا از

رگن سوم

هیبت وی نفور نشوند؛ و با زنان خویش همین طیبت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عایشه - رضی الله عنها - میگوید: سوده بنزدیک من آمد و من از شیر چیزی پخته بودم، گفتم بخور، گفت نخواهم، گفتم اگر نخوری در تو مالم، گفت نخورم، دست فرا کردم و پاره اندروی مالیدم، و رسول میان ما نشسته بود، زانو فرا داشت تا وی نیز راه یابد که مکافات کند، وی نیز اندر روی من مالید و رسول - صلی الله علیه وسلم بخندید.

ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت، با رسول - علیه السلام - نشسته بود، گفت: یا رسول الله مرا دوزن است نیکوتر از این عایشه، اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخوایی و بطیبت گفت چنانکه عایشه همی شنید عایشه گفت: ایشان نیکوترند یا تو؟ گفت من، رسول - علیه السلام - بخندید از گفتن عایشه، که آن مرد سخت زشت بود، و این پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آمد. و رسول - صلی الله علیه وسلم - صهیب راضی الله عنه - گفت: خرمای خوری با درد چشم؟! گفت بدان جانب دیگر همی خورم رسول - صلی الله علیه وسلم - بخندید. و خوات بن جیمیر - راضی الله عنه - بزنان میلی بودی، روزی اندر راه مکه باقومی زنان ایستاده بود، رسول - صلی الله علیه وسلم - فرا رسید، وی خجل شد، گفت چه میکنی؟ گفت شتری سرکش دارم همی خواهم تا رشته تابند این زنان آن شتر را، پس بگذشت، پس از آن ویرا دید، گفت: آخر آن اشتر سرکش از سرکشی دست بنداشت؟ گفت: شرم داشتم و خاموش بودم و پس از آن هر گاه که مرا بدیدی این بگفتی، تا یک روز همی آمدم بر خرنشسته و هر دو پای بیک جانب خر کرده، گفت: یا فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست؟ گفتم: بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آورده ام نیز سرکشی نکرده است، گفت: الله اکبر! اللهم اهدنا باهد الله.

و نعیه ان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب خوردی بسیار، و هر باری ویرا بیاوردندی و پیش رسول - علیه السلام - ویرا بزدندی بنعلین، تا یک راه یکی از صحابه گفت: لعنه الله، تا چند خورد؟ رسول گفت: لعنت مکن ویرا که وی خدا و رسول - را دوست دارد؛ و ویرا عادت بودی که هر گاه که در مدینه نوبری آوردندی پیش رسول علیه السلام - آوردی که این هدیه است، آن گاه چون آنکس بها خواستی وی را بنزدیک رسول - علیه

السلام- آوردی و گفتی ایشان خورده اند ، طلب کن رسول بخندیدی و بهابادای ، پس رسول- علیه السلام- گفتی چرا آوردی ؟ گفتی سیم نداشتم و نخواستم که جز تو دیگری خورد ، چه کنم ؟

اینست هر چه اندر همه عمر او حکایت کرده اند از مطایبات و اندرین هیچ چیز نه باطل است و نه ممکن است که رنجی رسد کسی را و نه هیبت ببرد ، این چنین گاه گاه سنت است ، و عبادت گرفتن روا نیست .

آفت نهم

استهزا و خندیدن است

استهزا و خندیدن بر کسی و سخن و فعل وی حکایت کردن با آواز نعت^(۱) وی چنانکه خنده آید : و این چون آنکس رنجور خواهد شدن حرام است ، که حق تعالی همی گوید : « لایسخر قوم من قوم : عسی ان یکونوا خیرا منهم - بر هیچ کس منکرید بچشم حقارت ، و بر هیچکس نخندید ، که بود که وی خود از شما بهتر بود » و رسول- علیه السلام- گفت : « هر که کسی را غیبت کند بگناهی که از آن توبه کرده باشد ، بنمیرد تا بدان مبتلا نشود » و نهی کرده است از آنکه بخندند بدانکه از کسی آوازی رهاشود ، و گفت : چرا خندد کسی از چیزیکه خود مثل آن کند ؟ و گفت : « کسانیکه استهزا کنند و بر مردمان بخندند ، روز قیامت در بهشت باز کنند و ویرا گویند یا ، چون فرا شود درنگذارند ، چون برود باز خوانند و دردی دیگر بکشایند ، و وی در میان آن غم و اندوه طمع همی کند . چون نزدیک شود در همی بندند ، تا چنان شود که هر چند خوانند نیز نرود ، که داند که بروی استخفاف کنند » ،

و بدانکه بر مسخره خندیدن و بر کسی که از آن رنجور نشود حرام نبود و از جمله مزاح باشد : حرام آن وقت بود که کسی رنجور خواهد شد .

آفت دهم

وعدۀ دروغ است

رسول- علیه السلام- همی گوید : « سه چیز است که هر که اندروی از آن سه یکی

بود منافق بود اگرچه نماز کند و روزه دارد : چون سخن گوید دروغ گوید ، و چون وعده دهد خلاف کند ، و چون امانت بوی دهند خیانت کند . و گفت : « وعده واهی است ، خلاف نشاید کرد » .

حق تعالی بر اسماعیل - علیه السلام - ثنا کرد که وی صادق الوعد بود ، و گویند یک راه وعده کرد جایی و آنکس نیامد ، وی بنشست و دو روز انتظار همی کرد و براتا بود که وعده وفا کند . و یکی همی گوید : بر رسول - علیه السلام - بیعت کردم و وعده کردم که با فلان جا آیم و فراموش کردم ، سوم روز شدم وی آنجا بود ، گفت : ای جوان مرد داز سه روز باز انتظار تومی کنم . و رسول - صلی الله علیه و آله - یکی را وعده داده بود که چون بیایی حاجتی که داری روا کنم ، اندران وقت که غنیمت خیمبر قسمت همی کردند پیامدو گفت : وعده من یا رسول الله ، گفت : حکم کن هر چه تو خواهی ، هشتاد گوسپند خواست ، بوی داد گفت : سخت اندک حکم کردی ، آن زن که موسی - علیه السلام - را نشان داد تا استخوان یوسف - را علیه السلام - بازیافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم بهتر از تو کرد و بیش از تو خواست ، که موسی - علیه السلام - گفت چه خواهی ؟ گفت : آنکه جوانی بمن دهند و با تو بهم اندر بهشت باشیم ، آنگاه کار این مرد مثلی شد اندر عرب ، که گفتندی : فلان آسان گیر ترست از خداوند هشتاد گوسپند .

و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید داد ؛ رسول - صلی الله علیه و آله - گفتی : « عسی - بوك ^(۱) توانم کرد » . و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد جز بضرورتی ، و چون کسی را جائی وعده کردی ، علماء گفته اند تا وقت نمازی اندر آید آنجا هم باید بودن و بدانکه چیزی که بکسی دهند ، زشت تر از بازستدن وعده بخلاف کردنست ، و رسول - صلی الله علیه و آله - آن کس را مانده کرده است بسگی که قی کند و باز بخورد .

آفت یا زدهم

سخن بدروغ و سوگند بدروغ

و این از گناهان بزرگ است ، و رسول - علیه الصلوة والسلام - گفت : « دروغ بایی است از ابواب نفاق » ، و گفت رسول - علیه السلام - : « بنده يك يك دروغ میکويد تا آنگاه که ویرا نزد

(۱) مخفف « بود که » شاید .

خدای تعالی دروغ‌زن بنویسند»، و گفت: «دروغ روزی بکاهد» و گفت: «تجار فجارند، یعنی بازرگانان نابکارند، گفتند چرا و بیع و شری حلال است؟ گفت: از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند، و سخن گویند و دروغ گویند»، و گفت: «وای بر آنکس که دروغ گوید تا مردمان بخندند، وای بروی، وای بروی» و گفت: «مردی مرا گفت برخیز، برخاستم، دو مرد را دیدم: یکی بر پای و یکی نشسته، آنکه بر پای بود آهنی سر کز اندر دهان این نشسته افکنده و یک گوشه دهان وی بکشیدی تا بسر دوش وی برسیدی پس جانب دیگر بکشیدی همچنان و جانب پیشین باز جای شدی، و همچنان همی کرد، گفتند: دروغ‌زنی است، هم این عذاب میکنند ویرا تا روز قیامت».

عبدالله بن جراد رسول را گفت صلی الله علیه وسلم: مؤمن زنا کند؟ گفت: باشد که کند، گفت: دروغ گوید؟ گفت: نی، و این آیت بر خواند - «انما یفتی الکذب الذین لا یؤمنون» دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند. عبدالله بن عامر همی گوید که - کودکی خرد ببازی میرفت، گفتم - بیا تا چیزی دهم، و رسول صلی الله علیه وسلم - اندر خانه ما بود، گفت چه خواستی داد؟ گفتم خرما - گفت: اگر ندادی دروغی بر تو نوشتندی. و گفت - «خبر دهم شمارا که بزرگترین کبایر چیست - شرك است و عقوق مادر و پدر، و تکیه زده بود، آنگاه راست بنشست و گفت: الا و قول الزور - سخن دروغ نیست». و گفت رسول - صلی الله علیه وسلم - : «بندۀ که دروغ گوید فرشته از گند آن بیک میل دور شود»، و ازین گفته اند که: عطسه در وقت سخن گویی باشد بر راستی، که اندر خبرست که: عطسه از فرشته است و آسا کشیدن از شیطان، و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبود و عطسه نیامدی». و گفت: «هر که دروغ گوید اندر حکایت، یک دروغ‌زن ویست». و گفت، «هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدا برا بیند روز قیامت که بخشم باشد بروی». و گفت: «همه خصلتی ممکن بود در مؤمن مگر خیانت و دروغ».

و میمون بن ابی شیبب همی گوید که . نامه می نوشتم، کلمه فراز آمد که اگر ننوشتمی نامه آراسته نشدی - ولیکن دروغ بود - پس عزم کردم که ننویسم، منادی شنیدم که گفت: «یثبت الله الذین آمنوا بالقول فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة (۱)» این سماک همی گوید: مرا بر دروغ ناگفتن مزدی نباشد: که خود تنگ دارم از آنکه دروغ گویم.

(۱) استوار میدارد خدا مومنان را در گفتار در دنیا و در آخرت .

[دروغ مصالحت آمیز]

بدانکه دروغ ازان حرامست که در دل اثر کند و صورت دل کدرو تاریک کند، ولیکن اگر بدان حاجت افتد و بر قصد مصالحت گوید - و آنرا کاره بود - حرام نبود: برای آنکه چون کاره باشد دل از وی اثر نپذیرد، و چون بر قصد خیر گوید دل تاریک نشود. و شک نیست که چون مسلمانی از ظالمی بگریزد شاید که راست بگوید که کجاست، بلکه دروغ اینجا واجب بود.

و رسول - صلی الله علیه و سلم - اندر دروغ رخصت داده است سه جای: یکی اندر حرب، که عزم خویش با خصم نتوان گفت؛ و یکی چون میان دو تن صلح کنی سخن نیکو گویی از هر یکی فرا دیگر اگر چه وی نگفته باشد؛ و دیگر هر که دوزن دارد فراهر یکی گوید ترا دوست دارم. پس بدانکه اگر ظالمی از مال دیگری بپرسد روا بود که پنهان دارد، و اگر سر دیگری بپرسند انکار کنند روا باشد: که شرع فرموده است که کارها زشت پیوشد، و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد، اگر چه قادر نبود بدان، و امثال این روا بود، و حد این آنست که: دروغ ناگفتنی است، ولیکن چون از راست نیز چیزی تولد کند که محذور^(۱) بود، باید که اندر ترازوی عدل و انصاف بسنجد: اگر نابودن آن چیز اندر شرع مقصود تراست از نابودن دروغ، چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا شدن سر و فضیحت شدن معصیت، آنگاه دروغ مباح گردد که شر آن کارها از شر دروغ بیشتر است، و این همچنانست که مردار حلال شود از بیم جان: که بماندن جان اندر شرع مقصود ترست از ناخوردن مردار؛ اما هر چه نه چنین بود دروغ بدان مباح نگردد. پس هر دروغ که کسی گوید برای زیادت مال و جاه اندر لاف زدن خویش و ستودن درجه حشمت خویش حکایت کردن، این همه حرام است.

و اسما - رضی الله عنها - گوید که: زنی از رسول - صلی الله علیه و سلم - پرسید که: من از شوهر خویش مراعاتی حکایت کنم که نباشد، تا و شنی^(۲) مرا خشم آید، روا باشد؟ گفت: هر که چیزی بر خویش بنهد که آن نباشد، چون کسی باشد که در جامه

(۱) بلا و آفتی که برهیز از آن ضرورت دارد. (۲) هو - دو یا چند زن که یک شوهر دارند.

تزویر بر ہم پوشد، یعنی: ہم دروغ گفته باشد و ہم کسی را اندر غلط و جہل افکنده باشد، تا بود کہ وی نیز حکایت کند و دروغ باشد.

و بدانکہ کورک را وعده دادن تا بد بیرستان شود روا بود، اگرچہ دروغ بود، و در خبرست کہ: آن بنویسند و لیکن آنچه مباح بود نیز بنویسند تا چون وی را گویند چرا گفتی، غرضی درست فرانماید کہ بدان دروغ مباح بود.

و بدانکہ کسی کہ خبری روایت کند یا مسأله پیرسند جواب باز دہد کہ بحقیقت نداند، این حرام بود: کہ از آن کند تا حشمت رازبان ندارد، و گروہی روا داشته اند کہ اخبار دہند از رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - اندر فرمودن خیرات و ثواب آن، آن نیز حرام است: کہ رسول - علیہ السلام - ہمی گوید: «ہر کہہ بر من دروغ گوید، گو جای خویش بکیر اندر دوزخ». و خود دروغ جز بغرضی درست کہ اندر شرع مقصود بود نشاید، و آن بکمان توان دانست نہ یقین، اولیتر آن بود کہ تایقینی ظاہر نبود و ضرورتی تمام، دروغ نگوید.

- فصل -

[حیلت های پشیمند پدہ و ناپشیمند پدہ در دروغ گفتن]

بدانکہ چون بزرگان را حاجت افتادہ است بدروغ، حیلت کردہ اند و بالفاظ راست طلب کردہ اند، چنانکہ آنکس چیری دیگر فہم کند کہ مقصود بود، و آن را معاریض گویند چنانکہ مطرف اندر پیش امیری شد، وی گفت چرا کمتر ہمی آیی؟ گفت تا از نزدیک امیر شدہ ام پہلو از زمین بر نکر فتمہام الا آنچه حق تعالی نیرودادہ است، تا وی پندارد کہ بیمار بودہ است، و آن سخن راست بود. و شعبی را چون کسی طلب کردی بردرسای، کنیزک را گفتی تا دایرہ بکشیدی، و آن کنیزک پای اندر میان نہادی و گفتی کہ اندرینجا نیست، و یا گفتی کہ اندر مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمدی زن وی را گفتی: چندین عمل بکردی ما را چہ آوردی؟ گفتی: نگاہ بانوی با من بود هیچ چیز نتوانستم آوردن - یعنی حق تعالی - وزن پنداشتی کہ با وی عمر - رضی اللہ عنہ - مشرفی^(۱) فرستادہ بود، آن زن بخانہ عمر شد و عتاب کرد کہ: معاذ امین بود بنزد رسول - علیہ السلام - و بنزدیک ابو بکر - رضی اللہ عنہم - چرا با

(۱) نگاہبان - مراقب.

وی مشرف فرستادی؟ عمر معاذ را بخواند و قصه پرسید، چون بگفت بخندید و چیزی بوی داد تا بآن زن دهد.

و بدانکه این نیز آنوقت روا بود که حاجت باشد، چون حاجت نبود مردمان را اندر غلط افکنیدن روان بود، اگر چه لفظ راست باشد.

عبدالله بن عتبہ - رحمه الله علیه - همی گوید: بایدر بهم اندر نزدیک عمر عبدالعزیز شدم، چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم، مردمان گفتند که خلت امیر المؤمنین است گفتم حق تعالی امیر المؤمنین را جزای خیر دهد، پدر مرا گفت: زینهار، ای پسر دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگو، یعنی این مانند دروغ است؛ اما بفرض این اندک مباح شود چون طیبیت کردن و دل کسی خوش کردن، چنانکه رسول - علیه السلام - گفت: پیرزن اندر بهشت نشود، و ترا بر بجهت شتر نشانم، و اندر چشم شوهر تو سپیدی است؛ اما اگر اندروی ضرری باشد روان بود: چنانکه کسی را اندر جوال کند^(۱) چنانکه گوید زنی اندر تو رغبت کرده است تاوی دل بران بنهد، و امثال آن، اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد، ولیکن از درجه کمال ایمان بیفتد، که رسول - علیه السلام - همی گوید: ایمان مردم را تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن پسندد که خود را، و از مزاح دروغ دست بدارد، ازین جنس باشد آنکه بسیاری گویند برای دل خوشی را: صد بار ترا طلب کردم و پخانه آمدم، این بدرجه حرامی نرسد: که داند که ازین تقدیر عدد نباشد، اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود، و اینکه عادت بود که گویند که چیزی بخور گوید نمی بایدم، این نشاید: چون شهوت اندروی بود. و رسول - علیه السلام - قدحی شیر بازان داد شب عروسی عایشه - رضی الله عنها - گفتند: ما راهمی نباید، گفت: دروغ و کرسنگی بهم جمع مکنید، گفتند: یا رسول الله، این مقدار دروغ بود و دروغ نویسند؟ گفت دروغکی نویسند که دروغکی است.

سعید بن مسیب را در دچشم بود و چیزی در گوشه چشم وی گرد آمده بود، گفتند اگر پاک کنی چه باشد؟ گفت طیب را گفته ام که دست فرا چشم نکنم، آنگاه دروغ گفته باشم. عیسی - علیه السلام - همی گوید: «از کباب یکی آنست که حق تعالی را بگوهی خواند
(۱) در جوال کردن، کول زدن.

بدروغ۔ کہ خدای داند کہ چنین است، و نه چنان باشد۔ و رسول۔ علیہ السلام۔ گفته است کہ: «هر کہ بر خواب دروغ گوید ویرا اندر قیامت تکلیف کنند تا گره بردانہ جو زند و نتواند»

آفت دوازدهم

غیبت است

و این نیز بر زبان غالبست، و هیچ کس۔ الاما شاء الله ازین خلاص نیابد و وبال عظیم است، و حق تعالی این را در قرآن مانند همی کند بکسی کہ گوشت برادر مرده بخورد و رسول۔ علیہ السلام۔ گفت: «دور باشید از غیبت، کہ غیبت از زنا بدتر است: کہ توبه از زنا بپذیرند و از غیبت فرآن پذیرند تا آن کس بجل نکند»، و گفت: «شب معراج بقومی بگذشتم کہ گوشت از روی خویش بناخن فرود میآوردند، گفتم. اینان کہ اند، گفتند: آنانند کہ غیبت کنند مردمانرا».

سلیمان جا بر رضی الله عنه۔ میگوید رسول را گفتم مرا چیزی بیاموز کہ مرا دست گیرد گفت کار خیر حقیر مدار اگر همه آن بود کہ از دلو خویش آب فرا کوزه کسی کنی و با برادر مسلمان پیشانی گشاده دار، و چون از پیش تو برخیزد غیبت مکن و حق تعالی بموسی۔ علیہ السلام۔ وحی فرستاد کہ: «هر کہ غیبت کرد و توبه نکرد و بمیرد اولین کسی باشد اندر دوزخ شود و هر کہ توبه کرد و بهمیرد باز پسین کسی باشد کہ اندر بهشت شود. و جا بر همی گوید: بار رسول خدا اندر سفر بودیم، بر دو گور بگذشت، گفت این هر دو اندر عذابند، یکی برای غیبت و یکی آنکہ جامه از بشنج بول نگاه نداشتی، آنکہ چوبی تر بدو پاره کرد و بسر گور ایشان بزمین فرورد، گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبکتر بود.

و چون مردی اقرار داد بزنا اورا سنگسار فرمود، یکی گفت دیگری را کہ چنان کہ سنگ را نشانند ویرا بنشانند، پس رسول۔ علیہ السلام۔ بمرداری بگذشت، گفت بخورید این مردار را گفتند مردار چگونه خوریم؟ گفت۔ آنچه از گوشت آن برادر میخوردید بتر ازینست و گنده تر ازین است در معصیت. و صحابه بروی گشاده یک دیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نکردندی، و این از فاضلترین عبادات دانستندی، و خلاف این از نفاق شمردندی.

وقتاده - رضی الله عنه همی گوید : عذاب القبر سه قسم است : یک نلت آن غیبت است ، و یک نلت آن سخن چیدن ؛ و یک نلت جامه از بول نگاه نداشتن . و عیسی علیه السلام - با حواریان بر سگی مردار بگذشت ، گفتند : این کنده چیزیست ! عیسی علیه السلام - گفت : آن سپیدی دندان وی سخت نیکو چیز است ، ایشانرا بیاموخت که از هر چه بینند آن گویند که نیکوترست . خوکی بر عیسی - علیه السلام - بگذشت ، گفت برو سلامت ، گفتند : یا روح الله ، خوگ را هم چنین می گوئی ؟ گفت : زبان خود را خو فرا نکنم جز فراخیر . و علی بن الحسین - رضی الله عنه - یکی را دید که غیبت همی کرد ، گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ است .

- فصل -

[گونه های غیبت]

بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی اندر غیبت وی که اگر بشنود ویرا کراهیت آید اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آن را زور و بهتان گویند ، و هر چه بنقصان کسی باز گردد و آن گویی غیبت است ، اگر چه اندر نسب و جامه و اندر ستور و اندر سرای و اندر کردار وی گویی ؛ اما آنچه در تن گویی ، چنانکه که گویی درازست و سیاه است ؛ و در نسب چنانکه گویی که وی هند و بچه است و حمامی بچه است و جولاهه بچه است ، و در خلق گویی بدخوی و متکبر و دراز زبان و بددل و عاجز و امثال این ، و اندر فعل گویی دزد است و خاین و بی نماز ، و رکوع و سجود تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسب و نه بجای خویش نشیند ، و اندر جامه که وی دارد گویی آستین فراخ و دراز دامن است و شوخ کن جامه است . و اندر جمله رسول - گفت علیه السلام - : « هر چه گویند که کسی را کراهیت آید چون بشنود ، آن غیبت است اگر چه راست است » .

عایشه - رضی الله عنه - می گوید : زنی را گفتم کوتاه است ، رسول - علیه السلام - گفت : غیبت کردی آب دهان بینداز ، بینداختم پاره خون سیاه بود . و گروهی گفته اند که : چون معصیت کسی حکایت کنی این غیبت نباشد ، که این مذمت هم از دین است و این خطاست ، بلکه نشاید که گویند فاسق است و شراب خواره است و بی نمازست مگر

بعذری که پس از این گفته آید، که رسول-علیه السلام- حد غیبت این گفته است که: ویرا کراهیت آید، و ازین همه کراهیت باشد، چون اندر گفتن فایده نباشد نباید گفت.

-فصل-

[غیبت بچشم و دست و اشارت]

بدانکه غیبت همه نه آن باشد که بزبان باشد بلکه بچشم نیز و بدست و اشارت و بنوشتن هم حرام بود. عایشه -رضی الله عنها- می گوید: بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است، رسول-علیه السلام- گفت غیبت کردی؛ و همچنین لنگ رفتن و چشم احوال کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است، اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد، مگر که حاضران بخواهند دانست که کرامی گویند، آنگاه حرام باشد: که مقصود تفهیم بود، بهره بود. و گروهی از قریبان و پارسایان جاهل غیبت کنند و پندارند که غیبت نیست، و یا حدیث کسی کنند پیش وی و گوید، الحمد لله که حق تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز؛ تا بدانند که او چنین همی کند، و یا گوید: «فلان مرد سخت نیکوست و احوال او خوبست ولیکن او نیز مبتلا شده است بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم، و کم کسی خلاص یابد از فترت و آفت امثال این»، و باشد که خویشتن مذمت کند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید.

و باید که در پیش غیبت کننده نگویید: «سبحان الله، اینت عجب»، تا آن کس بنشاط تر شود و یا دیگران که غافل بوده اند بشنوند، و گوید: «اندوهگین شده ام که فلان را چنین واقعه اتفاق افتاده است، حق تعالی کفایت کناد». و مقصود آن بود که واقعه ویرا دیگران بدانند. و باشد که چون حدیث کسی کند گوید: «خدای تعالی ما را توبه دهد»، تا بدانند که وی معصیت کرده است، این همه غیبت بود؛ لیکن چون چنین نبود نفاق نیز با وی بهم بود که خویشتن پیارسایی فرا نموده باشد و بغیبت ناکردن تا از معصیت دور شود و وی بجهل خود پندارد که غیبت نکرده است: و باشد که کسی غیبت کند، ویرا گوید: «خاموش غیبت مکن» و بدل آنرا کاره نبود-هم منافق وهم غیبت کرده باشد: که غیبت شنونده هم در غیبت شریک است مگر که بدل کاره باشد.

یک روز ابو بکر و عمر -رضی الله عنهما- بهم میشدند، یک دیگر را گفتند «فلان بسیار خسیب»، پس از رسول -علیه السلام- نان خورشی خواستند، گفت شما نان

بخوردید، گفتند نمی دانیم که ما چه خوردیم، گفت بلی گوشت برادر خویش خوردید، هر دورا فراهم گرفت: یکی گفته بود و دیگری شنیده بود، و اگر بدل کاره نباشد و بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش، هم تقصیر کرده باشد، باید که بجد و صریح گوید تا اندر حق غایب مقصر نبود، که اندر خبرست که: «هر که برادر مسلمان را غیبت کند و وی نصرت نکند و وی را فرو گذارد، حق تعالی وی را فرو گذارد اندر وقتی که حاجتمند بود.

- فصل -

[غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان]

بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان، و چنانکه نشاید که نقصان کسی بادیگر گوئی، نشاید که فرا خویش نیز گوئی. و غیبت بدل آن باشد که گمان بد بری بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی یا یقین دانی رسول-صلی الله علیه و سلم - گفت: «حق تعالی خون مسلمان و مال وی و آنکه بوی گمان بد بر ندسه حرام کرده است» و هر چه اندر دل افتد که آن نه یقین بود و نه از قول دو عدل باشد، شیطان اندر دل افکنده بود، و حق تعالی همی گوید «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا - از حاکم فاسق سخن باور مکنید» و هیچ فاسق چون شیطان نیست، و حرام آن بود که دل خویش را بدان قراردی، اما خاطری که بی اختیار در آید و تو آنرا کاره باشی بدان مأخذ نباشی. رسول-صلی الله علیه و سلم- می گوید مؤمن از گمان بد خالی نباشد، ولیکن سلامت وی از آن بود که اندر دل خویش تحقیق نکند و تا احتمال راجای و مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بر دل وی گران تر شود آنکس و اندر مراعات وی تقصیر کردن گیرد، اما چون بدل و زبان و معاملات با وی هم بر آن باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است؛ اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد وی را، که گمان بد بردن بدین عدل هم روان بود و نه نیز بفسق، ولیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود چون حال این مرد، اکنون نیز پوشیده است، پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی باشد توقف اولیتر و اگر آن مرد را عدل تر میدانند میل بوی بیش باید که بود؛ و هر گاه که گمان بد در دل وی افتاد بکسی

آن اولیتر بود که بدان کس تقریبی زیادت کند که شیطان را خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون بیقین بدانست غیبت نکند، ولیکن بخلوت نصیحت کند و بار نامه نکند اندر نصیحت، بلکه اندر نصیحت اندوهگین شود، تا هم بسبب مسلمانی اندوهگین شده باشد و هم نصیحت کرده باشد، و مزدهر دو بیابد.

- فصل -

[اندر علاج غیبت]

بدانکه شره غیبت اندردل بیماری است و علاج آن واجب باشد، و علاج آن از دو گونه است:

اول علاج همای و آن دو چیز است: یکی آنکه اندرین اخبار که اندر غیبت آمده است تأمل کند بدانند که بهر غیبت که کند حسنات از دیوان او باز آن نقل خواهند کرد و رسول-علیه السلام - همی گوید: «غیبت حسنات بنده را همچنان نیست کند که آتش هیزم خشک را». و باشد که وی را خود یک حسنات بیشتر نباشد از سیئات، بدین غیبت که بکند کفه سیئات وی زیادت شود و بدین سبب بدوزخ شود. دیگر آنکه از غیبت خود بیندیشد، بدانند که آنکس نیز اندر عیب همچنان معذورست که وی، و اگر هیچ عیب نداند خویش را بدانند که جهل وی بعیب از همه عیبها بیش است، و پس اگر راست همی گوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خویشتن بی عیب را با عیب چرا کند؟ و بشکر مشغول شود و بدانند که اگر وی تقصیر همی کند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمیتواند بود. اگر همه اندر صغیره بود. و با خود همی بر نیاید، از دیگران چه عجب دارد؟! و اگر در آفرینش وی عیب است بدانند که این عیب صانع کرده باشد، که آن بدست وی نیست تا ویرا سلامت رسد.

اما علاج تفصیلی آنست، که نگاه کند که چه و برابر غیبت همی دارد، و آن از

هشت چیز بیرون نبود:

همیب آن بود که از وی خشمناک بود بسببی، باید که بدانند که برای خشم اول کسی خویشتن را بدوزخ نبرد که از جمله حماقت بود و این ستیزه

رگن سوم

با خویشتن کرده باشد. و رسول - علیه السلام - می گوید، « هر که خشمی فرو خورد، حق تعالی روز قیامت ویرا بر سر ملا بخواند و گوید: اختیار کن از حوران بهشت آنچه توانی ».

سبب آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضاء ایشان حاصل کند؛ و **دوم** علاج این آنست که بدانند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضاء مردمان حماقت و جهل بود، بل باید که رضاء حق تعالی بجوید بدانکه با ایشان خشم گیرد و بریشان انکار کند.

سبب آنکه ویرا بجنایتی گرفته باشند وی با دیگران اشارت کند تا خویشتن را **سبب** خلاص دهد، باید که بلاه خشم خدای تعالی که اندر وقت یقین حاصل - آید عظیم تر از آنست که از وی حذر میکند: که خلاص خود بگمان است و خشم خدای تعالی یقین در وقت حاصل آید، باید که آن از خویشتن دفع کند و بدیگری حواله نکند؛ و باشد که گوید اگر من حرام می خورم یا مال سلطان فراستانم فلان نیز میکند و این حماقت بود که بمعصیت بکسی اقتدا نشاید کرد، و ویرا اندر گفتن این چه عذر بود؟ و اگر کسی راهمی بینی که اندر آتش همی سوزد تراز پس وی فرانشوی و موافقت نکنی، اندر معصیت موافقت همچنین باشد، پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر بکنی و غیبت بکنی؟!

سبب آن بود که کسی خواهد که خود را بستايد و بتواند، دیگران را غیبت کند تا بدان **چهارم** فضل و بزرگی خویش و پاکی خویش فرانماید، چنانکه گوید: فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریاحذر نکند، یعنی که من همی کنم، باید که بدانند آنکه عاقل بود بدین فسق و جهل وی اعتقاد نکند و فضل و پارسایی وی، و آنکه بی عقل بود اعتقاد وی چه فایده دارد؟ بلکه فایده آن بود که خود بنزد حق تعالی ناقض نکند تا بنزد بنده عاجزی که بدست وی هیچ نیست زیادت کند!

سبب حسد بود: که کسی راجاهی و علمی و مالی بود و مردمان اندر وی اعتقادی **پنجم** نیکو دارند، بتواند دید، عیب وی جستن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد، و نداند که این ستیزه با خود همی کند بتحقیق: که اندرین جهان در عذاب رنج

و حسد بود؛ میخواهد که آن جهان نیز اندر عذاب غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که: هر کرا قسمت و جاهی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان آن جاه را زیادت کند.

سبب استهزا باشد و یا خنده و بازی که کسی را فضاحت گرداند، و نداند که خود **ششم** بنزد حق تعالی بیشتر فضاحت همی کند آنکاه ویرا بنزدیک مردمان، و اگر اندیشه کنی که روز قیامت وی گناهان خود بر گردن تو نهد و چنانکه خررا رانند بدزوخ راند، دانی که تو اولیتری که بر تو خندند و دانیکه حال کسیکه این خواهد بود اگر عاقل بود بیازی و خنده نپردازد.

سبب آن بود که بروی گناهی رود اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه عادت **هفتم** اهل دین است و راست همی گوید در آن اندوه و لکن در حکایت آن ناموی بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس ویرا حسد کرد: که داند که ویرا ثواب خواهد بودن بدان اندوه؛ نام وی بر زبان براند تا بزه آن غیبت آن مزد را حیطه کند.

سبب آنکه ویرا خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد، یا عجبش آید، **هشتم** در آن تعجب یا در آن خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب را خشم حیطه بکند، بلکه باید که حدیث خشم و تعجب کند و نام وی یاد نکند البته.

پیدا کردن رخصت بخیمیتها بعدرها

بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ؛ و جز برای حاجت مباح نشود، و این

شش عذرست:

عذر **اول** تظلم که پیش قاضی و سلطان بکند و این روا باشد؛ و یا اندر پیش کسی که از وی فایده نخواهد بود ظلم ظالم حکایت کند. یکی اندر پیش ابن سیرین ظلم حجاج حکایت کرد، وی گفت: حق تعالی انصاف حجاج از کسی که ویرا غیبت همی کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج.

عذر **دوم** آنکه جایی فساد همی بیند فرا کسی بگوید که قادر بود که حسبت کند و از آن بازدارد. عمر - رضی الله عنه - بر طلحه یا عثمان بگذشت و سلام کرد،

جواب نداد ، با بوبکر صدیق - رضی الله عنه - کله کرد تاویرا اندران سخن گفت ، و این را غیبت نداشتند .

هذر فتوی پرسیدن ، که گوید : زن یا پدر یا فلانکس چنین میکند ، یا میگوید **میم** با من ، و اولیتر آن بود که گوید چه گویی اگر کسی چنین کند ؟ ولیکن اگر نام برد رخصت است ، چه باشد که مفتی را اندران واقعه چون بعینه بداند خاطر فراز آید . هند فرا رسول - علیه السلام - گفت که : بوسفیان مردی بخیل است کفایت من و فرزندان تمام ندهد ، اگر چیزی بر گیرم بی علم وی روا باشد ؟ گفت : چندانکه کفایت باشد بر گیر ، و ظلم بر فرزندان و بخیلی بگفتن غیبت بود ، ولیکن بعد رفتوی روا داشت رسول - صلی الله علیه و سلم

هذر آنکه خواهد که از شروی حذر کنند چون کسی که مبتدع بود یا دزد باشد و **چهارم** کسی بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی بخواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب وی نکوید آنکس را زیان خواهد داشت ، این عیب بگفتن اولیتر : که پنهان داشتن غش باشد در شفقت بردن بر مسلمانان و 'مزکی' (۱) را روا بود که طعن کند اندر گواه ، و همچنین کسی که با وی مشورت کنند . و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفته است : 'اندر فاسق آنچه هست بگوئید تا مردمان حذر کنند' . و این آنجا سنت است که بیم آفت بود ، اما بی عذری روا نبود گفتن . و گفته اند اندر حق سه کس غیبت نبود : سلطان ظالم را و مبتدع را و کسی که فسق آشکارا کند ، و این از آنست که این قوم این پنهان ندارند و از آن رنجور نشوند که کسی بگوید .

هذر آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود ، چون : اعمش (۲) و **پنجم** اعرج (۳) و غیر آن ، که چون معروف شده باشد از آن رنجور نشود ، اولیتر آن باشد که نامی دیگر گویند ، نایینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این .

هذر آنکه فسق ظاهر کند : چون مخنت و خراباتی و کسانی که از فجور عیب **ششم** ندارند ذکر ایشان روا باشد .

(۱) مزکی کسی است که درستی و نادرستی گواهان را بیش قاضی آشکار سازد .

(۲) کسی که دیده چشم کم است و آب از چشمش میریزد (۳) لنگه .

کفارتِ غیبت

بدانکہ کفارتِ غیبت بدان باشد کہ توبہ کند و پشیمانی خورد تا از مظلّمہ حق۔
 تعالی بیرون آید۔ رسول۔ علیہ السلام۔ میگوید: «ہر کرا مظلّمتی است اندر عرض یا اندر
 مال بحلی باید خواست پیش از آنکہ روزی آید کہ نہ عرض بود نہ مال و نہ دنیا سودی دارد
 جز آنکہ حسنات وی بعوض آن ہمی دهند، و اگر نبود سیئات وی بروی نهند»۔ عایشہ
 رضی اللہ عنہا۔ زنی را گفت کہ: دراز زبان است، رسول۔ علیہ السلام۔ گفت: غیبتی کردی از
 وی بحلی خواه۔ اندر خبرست کہ ہر کہ کسی را غیبت کند باید کہ او را از خدایتعالی
 آمرزش خواهد، و گروہی پنداشتند کہ ازین خبر این کفایت بود و بحلی نباید خواست
 این خطا باشد بدلیل دیگر چیزها، اما استغفار آنجا بود کہ وی زندہ نبود۔ باید کہ استغفار
 کند از بہروی، و بحلی آن بود کہ بتواضع و بہ پشیمانی پیش وی شود و گوید کہ: خطا
 کردم و دروغ گفتم عفو کن، اگر نکنند بروی ثنا کنند، و مراعات ہمی باید کرد تادل وی
 خوش شود و بجل کند، اگر نکنند حق وی است، ولیکن این مراعات را از جملہ حسنات
 نویسند و باشد کہ بعوض اندر قیامت فراوی دهند، اما اولیتر آن بود کہ عفو کنند۔ و
 بعضی از سلف بودہ اند کہ بجل نہ کردہ اند و گفتہ اند کہ اندر دیوان ما ہیچ حسنّت بہ ازین
 نیست، ولیکن درست آنست کہ عفو کردن حسنتی است فاضلتر از آن؛
 حسن بصری را یکی غیبت کرد، طبقی خرما نزدی فرستاد و گفت۔ شنیدم کہ
 تو عبادت خویش بہدینہ بمن فرستادی، من نیز خواستم تا مکافات آن بکنم و معذور دار
 کہ نتوانستم مکافات تمام کردن۔
 و بدانکہ بحلی آن وقت تمام بود کہ بگوید کہ چہ کردہ ام: کہ از مجهول بیزار
 شدن درست نبود۔

آفت سیزدہم

سخن چیدن و نماہی بود

حق تعالی ہمی گوید۔ «ہماز مشاء بنہیم^(۱)»، و میگوید: «ویل لکل ہمزۃ
 لہزۃ^(۲)»، و میگوید «حمالة الحطب^(۳)»، و بدین ہمہ نماہی میگوید۔ و رسول
 (۱) وای بر کسی کہ عیب جوئی کند و سخن چینی براہ افتد۔ (۲) وای بر ہر عیبجوی طعن زنندہ۔
 (۳) ہیزم کش (برای افروختن آتش)۔

رکن سوم

صلی الله علیه وسلم - همی گوید که : « نماز در بهشت نشود، و گفت : « خبر دهم شما را که بترین شما کیست، گفت: کسانی که میان شما نماهی کنند و تخلیط کنند و مرد مرا بر هم زنند، و گفت: « چون حق تعالی بهشت را بیافرید گفت سخن گو، گفت: نیک بخت است کسیکه بمن رسد، حق تعالی گفت: بعزت و جلال من که هشت کس را بتوراه نبود خمر خواره و زنا کننده که بران بایستد - و نماز و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای تعالی عهد کردم که نکنم و نکند. و در خبرست که: در بنی اسرائیل قحطی افتاد، موسی - علیه السلام - باستسقا شد، باران نیامد، وحی آمد به موسی - علیه السلام - که: من دعاء شما کی اجابت کنم که اندر میان شما نماهی است؟ گفت آن کیست، بار خدایا مرا معلوم کن تا اورا بیرون کنم، گفت نماز را دشمن دارم، خود نماهی کنم؟ پس موسی علیه السلام - فرمود تا همه از نماهی توبه کردند و باران آمد.

یکی حکیمی را طلب کرد و هفتصد فرسنگ برفت تا زوی پرسید که آن چیست که از سنگ سخت تر است، و آن چیست که از آسمان فراخ تر است، و آن چیست که از زمین گران تر است و آن چیست که از زمهریر سرد تر است، و آن چیست که از آتش گرمتر است، و آن چیست، که از دریا توانگر تر است، و آن چیست که از یتیم خوار تر است! گفت بهتان بر بیگناه از زمین گرانتر است، و حق از آسمان فراخ تر است، و دل درویش قانع از دریا توانگر تر است، و حسد از آتش گرم تر است، و حاجت بر خویشاوندان که وفا نکنند از زمهریر سرد تر است، و دل کافر از سنگ سخت تر است و نماز که سخن وی ننویشد از یتیم خوار تر است.

- فصل -

[در برابر نماز چه باید کرد]

بدانکه نماهی نه همه آن بود که سخن یکی بادیگری بگوید، بلکه هر که کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود وی نماز است: خواه بسخن گیر و خواه بفعل و خواه بچیزی دیگر، و خواه بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنوشتن، بلکه پرده آن چیز بر گرفتن که کسی از آن رنجور شود نشاید، مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد اندر مال کسی پنهان، روا باشد آشکارا کردن، و همچنین هر چه اندران زیان مسلمانان خواهد بود.

مہلکات

و هر که با وی سخنی نقل کند که فلانکس ترا چنین گفت یا چنین میسازد اندر حق تو، یامانند این، شش چیز ویرا بجای باید آورد:

اول - آنکه باور ندارد: که تمام خود فاسق است، و حق تعالی گفته است که قول فاسق مشنوبید؛

دوم - آنکه ویرا نصیحت کند و از آن گناه نهی کند؛

سوم - آنکه ویرا دشمن گیرد برای حق تعالی، که دشمنی تمام واجب است؛

چهارم - آنکه بدان کس گمان بدنبرد: که گمان بد حرام است؛

پنجم - آنکه تجسس نکند تا درستی آن بداند: که حق تعالی نهی کرده است؛

ششم - آنکه خود را از آن نپسندد که دیگری رانپسندد، و از تمامی وی دیگری را حکایت نکند و بروی بیوشد، و این هر شش واجب است.

یکی اندر پیش عمر عبدالعزیز نماهی کرد، گفت: نگاه کنیم، اگر دروغ است از اهل این آیتی که: «ان جاءکم فاسق بنباء» و اگر راست گفتی از اهل آنانی که: «هماز مشاء بنمییم» و اگر خواهی که توبه کنی عفو کنیم، گفت: توبه کردم یا امیر المؤمنین یکی فرا حکیمی گفت که: فلان کس ترا چنین گفته است، گفت بزیرت آمدی و سه خیانت کردی: برادری را اندر دل من ناخوش کردی، و دل فارغ من مشغول کردی، و خود را به نزدیک من فاسق و متهم کردی. سلیمان بن عبدالملک یکی را گفت: تو مرا چیزی گفته؟ گفت: نی، گفت: عدل معتمدی حکایت کرد، زهری نشسته بود، گفت یا امیر المؤمنین، تمام عدل نباشد؛ هر که سخن کسی بتو آورد سخن تو نیز بدیگران برد، از وی حذر باید کرد و بحقیقت ویرا دشمن باید داشت که فعل وی هم غیبت است و هم عذر و خیانت است و هم غل و حسد است و هم نفاق و تخلیط است و فریفتن، و این همه از خیانت است.

و گفته اند: تمام و غماز آنست که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی، و مصعب بن الزبیر گوید که: نزدیک ما پذیرفتن غمز^(۱) از غمز بترست که سعایت^(۲) دلالت است و قبول اجازت است. و رسول - علیه السلام - گفت: «غماز حلال زاده نیست». و بدانکه شر مخلط و تمام عظیم است، و بود که بسبب ایشان خونهار یخته شود: یکی غلامی میفر وخت،

(۱) سخن چینی . (۲) تیغ .

گفت اندروی هیچ عیبی نیست الا نمایی و تخلیط، آنکس بخريد و گفت باك نیست، غلام فرازن گفت که این خواهه ترا دوست ندارد و کنیز کی خواهد خرید، اکنون چون بنخسبد آستره^(۲) بر گيرو از زیر حلقوی موی باز کن تا من ترا جادویی آموزم تا عاشق تو گردد؛ و با خواهه گفت: این زن بر کسی عاشق است و ترا بخواهد کشت، تو خویشتن را خفته ساز تا ببینی، مرد خویشتن خفته ساخت: زن همی آمد و آستره در دست گرفته تا دست فرا کرد و محاسن وی بر گرفت، مردشک نکرد که ویرا بخواهد کشت، مرد برجست و زنرا بکشت، خویشاوندان زن بیامدند و مردرا بکشتند، و خویشان مرد بیامدند جنک کردند و بسیار خونها ریخته شد.

آفت چهاردهم

درویی گردن امت جهان دو دشمنی

چنانکه پیش هر کس سخن چنان گوید که ویرا خوش آید، و باشد که سخن ابن باز آن نقل کند و سخن آن باز این فرا هر یکی نماید که من دوست دار توام، و این از نمایی بترست. رسول گفت - علیه السلام - : «هر کرا اندرین جهان دوروی باشد در آن جهان دو زبان آتشین باشد» و گفت - صلی الله علیه وسلم : «بدترین بندگان نزد خدای تعالی دو روی است». پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد، باید که هر چه می شنود یا خاموش همی باشد یا آنچه حق باشد بگوید در پیش آنکس یا پس وی تا منافق نباشد، و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کسی ننماید که من یاورتوام.

ابن عمر را - رضی الله عنه - گفتند که: مادر نزدیک امیران شویم سخنها چنان بگویم که بیرون آییم نگوییم، گفت: ما این را نفاق شمردیم اندر عهد رسول - علیه السلام -؛ و هر کرا ضرورتی نباشد و نزدیک سلاطین شود و آنکه سخنی گوید در پیش ایشان که باز پس نگوید منافق باشد و دوروی، و چون ضرورتی باشد اندرین رخصت بود.

آفت پانزدهم ممودن مردمان و فصالی^(۱) کردن است

واندروی شش آفت است: چهاراندر گوینده ودواندر شنونده که ممدوح بود: اما آفت مادح، یکی آن باشد که زیادت گوید و دورغ زن گردد، اندرائرست که: «هر که اندر مدح مردمان افراط کند روز قیامت ویراز بانی دراز باشد چنانکه اندر زمین میکشد و پای بروی همی نهد و همی شکر فد^(۲) .

دوم آنکه باشد که اندروی نفاق بود، و بمدح فرا نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد.

سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه پارسا و پرهیزگار و پر علم است و مثل این. یکی مردی را مدح گفت، رسول - علیه السلام - گفت: **و یحک**^(۳) کردن وی بزدی، پس گفت: اگر لابد است و مدح کسی خواهی گفت، گو پندارم که چنین است و بر خدای کس راتز کیت^(۴) نمکنم، آنگاه حساب وی بر خدایست اگر همی پندارد و راست همی گوید.

چهارم آنکه - باشد که ممدوح ظلم بود و بسخن وی شاد شود و نشاید که ظالم را شاد گردانی؛ و رسول - علیه السلام - گفت: «چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس».

اما ممدوح را ازدووجه زیان دارد:

یکی آنکه عجبی و تکبری در وی پدید آید: عمر - رضی الله عنه - نشست بود با دَره، جارود مردی بود، آنجا فرود آمد، یکی گفت، این مہتر ریعه^(۵) است چون بنشست عمر رضی الله عنه - وی را دره بزد گفت: یا امیرالمومنین این چیست؟ گفت: نشنیدی که این مرد چه گفت؟ عمر گفت: ترسیدم که چیزی اندر دل تو افتد، آن عجب خواستم که در تو بشکنم.

و دیگر آنکه چون بعلم و صلاح بروی ثنا گویند کامل شود اندر مستقبل و گوید: من خود بکمال رسیدم، و ازین بود که در پیش رسول - صلی الله علیه و سلم - مدح کردند، گفت:

(۱) کسی که برای بول دیگران را بستاند (۲) شکر فیدن - لغزین (۳) وای بر تو

(۴) کسی را بیایمی یاد کردن - (۵) بزرگ قبیلہ ریعه

کردن وی بزدی، اگر بشنود نیز فلاح نکند. و رسول-علیه السلام- گفت: اگر کسی با کاردی تیز نزدیک کسی شود بهتر از آن بود که اندر روی وی ثنا گوید. و زیاد بن اسلم گوید: هر که مدح بشنود شیطان اندر پیش وی آید و وی را از جای برگیرد، ولیکن مؤمن خویشتن شناس بود و تواضع کند.

اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود، و رسول-صلی الله علیه و سلم بر صحابه ثنا گفته است گفت: «یا عمر، اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی» و گفت: «اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابو بکر مقابله کنند، ایمان وی زیادت آید» و امثال این: که دانست که ایشانرا زبانی ندارد.

و اما ثنا گفتن بر خویشتن مذموم است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده است و گفته است: «فلاترکوا انفسکم»^(۱) اما اگر کسی مقتدا بود و حال خویش تعریف کند تا ایشان توفیق قدوت^(۲) یابند روا بود، چنانکه رسول-صلی الله علیه و سلم- گفت: «اناسید ولد آدم ولا فخر»^(۳) یعنی که بدین سیادت فخر نکنم، که بدان فخر کنم که مرا این داد، و برای آن گفت تا همه متابعت وی کنند. یوسف-علیه السلام- گفت: «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیهم»^(۴).

فصل

بر همدوح چه چیزها لازم است

چون کسی را مدح کنند باید که از عجب و از کبر -حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد، که آن هیچ کس نداند، و هر که از دوزخ نرهد سگ و خوک از وی فاضلتر، و هیچ کس این نداند که رسته است، و باید که باز اندیشد که اگر مادح جمله اسرار وی بداند مدح وی نکوید، بشکر مشغول باشد که حق تعالی باطن وی بروی بپوشید، و باید که کراهیت اظهار کند چون ثناء وی گوید، و بدل نیز کاره باشد.

یکی را از بزرگان ثنا گفتند، گفت: بار خدا یا ایشان همی نمی دانند و تو همی دانی؛ و دیگری را مدح گفتند، گفت: بار خدایا این مرد بمن تقرب همی کند بچیزی که دشمن داری، ترا گواه گرفتم که بتو تقرب می کنم بدشمنی وی. و علی-را

(۱) خود را بیاکی نستاید (۲) پیروی کردن (۳) من خواجه زادگان آدمم و بدین فخر نیکنم -
(۴) خدایا مرا بر کنجهای زمین مسلط فرما که من نگهبان دانای هستم .

رضی الله عنه - ثنا گفتند ، گفت : بارب مرا مگیر بدانچه همی گویند از ثناء من بدانچه همی ندانند ، ومرا بهتر از آن کن که ایشان همی بندارند . وبسکی علمی - رارضی الله عنه - دوست نداشت : بروی ثناگفت بنفحاق ، گفت : من کمتر از آنم که بر زبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری .

اصل چهارم

اندر خشم و خمد و حسد و علاج آن

بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است ، واصل وی از آتش است ، که زخم وی بردل بود ، ونسب آن با شیطان است چنانکه گفت : « خلقتنی من نار و خلقته من طین ^(۱) » و کار آتش حرکتست و آرام ناگرفتن و کار گل سکینت و آرام است ، و هر کرا خشم بروی غالبست نسبوی با شیطان ظاهرتر از آنست که با آدم و از آن بود که ابن عمر رسول - راگفت علیه السلام - که : آنچه چیزست که مر از خشم خدای تعالی دور کند ؟ گفت : آنکه خشمناک شوی ؛ رسول - را علیه السلام - گفت مرا کاری فرما مختصر و امیدوار ، گفت : خشمگین مشو ، و هر چند پرسید همین و رسول گفت : علیه السلام - « خشم ایمانرا همچنان تباہ کند که آلو انگیبین را » ، و عیسی با یحیی - علیه السلام - گفت : خشمگین مشو گفت نتوانم که من خشمگین نشوم ، گفت : مال جمع مکن ، گفت : این توانم .

و بدانکه چون خالی شدن از خشم ممکن نیست ، فرو خوردن خشم مهم است ، قال الله تعالی « والکاظمین الغیظ والعاقین عن الناس » ثناگفت بر کسانی که خشم فرو خورند ، و رسول - علیه السلام - گفت : « هر که خشم فرو گیرد حق تعالی عذاب خود ازو فرو گیرد ، و هر که از حق تعالی عذرخواهد بپذیرد ، و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی عورت بروی بپوشد ، و گفت رسول - صلی الله علیه وسلم - « هر که خشم نتواند راند و فرو خورد ، ایزد سبحانه و تعالی روز قیامت دلوی از رضاء خود پر کند » ، و گفت : « دوزخ برادری است که هیچکس بدان در اندر نشود الا کسی که خشم خود برخلاف شرع براند » و گفت : « هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوستر از جرعه خشم نیست ، ^(۱) مرا از آتش آفریدی و او را از کل قرآن قصه آفرینش آدم و کفتار شیطان در برابر فرمان سجده بآدم .

و هیچ بنده آن فرو نخورد الا که حق تعالی دل وی بایمان پر کند .
 و فضیل عیاض و سفیان ثوری و جمعی ازین طایفه - رحمة الله علیهم اجمعین -
 اتفاق کرده اند که : هیچ کار نیست فاضلتر از حلم در وقت خشم و صبر بوقت راندن انتقام .
 و یکی با عمر عبدالعزیز - رحمة الله علیه - درشت گفت ، وی سراندر پیش افکند و گفت :
 خواستی که مرا بخشم آوری و شیطان مرا بتکبر و سلطنت از جای بر گیرد تا امروز
 من بانو خشمی رانم تا فردا تو مکافات آن من برانی ؟! این نبود هرگز : و خاموش بود
 یکی از انبیا - صلوات الله علیهم اجمعین - گفت : کیست که از من در پذیرد و
 کفالت کند که خشمگین نشود ، و پس مرگ من که بمیرم خلیفت من باشد ، و اندر
 بهشت با من برابر باشد ؟ یکی گفت : من کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره بگفت ، هم
 او گفت پذیرفتم و ویرا ذوالکفل نام کردند بدین سبب که این کفالت بکرد .

فصل

بیخ خشم هرگز از باطن گنده نیاید

بدانکه خشم اندر آدمی آفریده اند تا سلاح وی باشد تا آنچه ویرا زبان دارد
 از وی باز دارد از خود ، چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت وی باشد تا هرچه مرد را
 سودمندست بخویشتن کشد ، و ویرا ازین هر دو چاره نیست و لیکن چون بافراط بود
 زبان کار باشد ، و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود بردماغ رود و جایگاه عقل و اندیشه
 را تاریک کند تا فردا وجه صواب نبیند : چون دودی که اندر غاری افتد و تاریک شود
 که فرا هیچ جای نتواند دید ، و این سخت مذموم بود ، و از این گفته اند که : خشم غول
 عقلست . و باشد که این خشم ضعیف ^(۱) بود ، و این نیز مذموم بود که حمیت برحرم و
 حمیت بردین باکفار ازخشم خیزد ، و خدای سبحانه و تعالی رسول را - صلی الله علیه و
 سلم - گفت : « جاهد الکفار و اغاظ علیهم ^(۲) » و صحابه را رضی الله عنهم - ثنا گفت و
 گفت : « اشداء علی الکفار ^(۳) » و این همه نتیجه خشم بود ، پس باید که قوت خشم
 نه بافراط بود و نه ضعیف ، بلکه معتدل بود و باشارت عقل و دین بود .

و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بیرون بردنست ، و این خطاست :

(۱) در مقابل افراط (۲) بکوش با کافران و بر آنها درشتی و سختی کن
 (۳) کسانی هستند که بر کفار سخت گیرند . (قرآن در وصف مومنان)

که خشم سلاح است و از وی چاره نیست ، اصل خشم باطل شدن تا آدمی زنده باشد ممکن نیست ، چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست ، لیکن روا باشد که اندر بعضی کارها و بعضی اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت ، و تفصیل این آنست که خشم از چیزی خیزد که بدان حاجت باشد که کسی قصد آن کند تا ببرد اما آنچه حاجت نبود مثلا کسی را سگی باشد که از آن مستغنی است اگر کسی ویرا بزند یا بکشد روا باشد که خشمگین نشود ، اما قوت و مسکن و جامه و تن درستی و مثل این ، حاجت بدین هرگز منقطع نشود ، پس کسی که ویرا اجراحت کنند تا سلامت وی فوت شود ، یا خفته شود و جامه و قوت وی بستانند لابد خشم پدیدار آید ؛ لیکن هر کرا حاجت بیش بود خشم بیشتر بود و وی بیچاره تر و درمانده تر بود چون کسی بمنع آن مشغول شود خشم از آن خیزد ، و هر چند بحاجت محتاج تر ببازستن آن خشم زیاده تر . که آزادی اندر بی حاجتی است ، هر چند حاجت بیشتر ببندگی نزدیکتر و ممکن باشد که بر ریاضت خویشتن را چنان سازد که حاجت وی با قدر ضرورت افتد و حاجت جاه و مال بسیار و زیادتهاء دنیا از پیش وی برخیزد ، و لاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد . و تفاوت میان خلق اندرین بسیارست که بیشتر خشمها از سبب زیادت مال و جاه بود ، و اگر کسی کارهای خسیس کند چون نرد و شطرنج و کبوتر بازی و مثل این اگر کسی گوید نیک نبازد یا شراب بسیار نخورد فلان خشمگین شود و شک نیست که هر چه از این جنس است بر ریاضت از وی بتوان رستن ، لیکن آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد ، لیکن چنان نباید که اختیار از وی بستانند و بفرمان شرع و عقل نباشد ، و بر ریاضت خشم را با این درجه توان آورد . و دلیل بر آنکه اصل این خشم بنشود و نباید که شود آنست که رسول صلی الله علیه و سلم - ازین خالی نبودی و گفتی که . « من بشرام ، **فغضب كما يغضب البشر** خشمگین شوم چنان که آدمی خشمگین شود ، و هر آدمی که لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم یا بز نم ، بار خدا یا آن از من سبب رحمت گردان بروی . » و عبد الله بن عمرو بن العاص گفت : هر چیز که گویی بنویسم یا رسول الله اگر چه در خشم بود ؟ گفت : بنویس ، که بدان خدایی که مرا بحق بخلاق فرستاد که اگر چه خشم باشم بر زبان من جز حق نرود ، پس نگفت که مرا خشم نیست و لیکن گفت

خشم مرا از حق بیرون نبرد، و عایشه - رضی الله عنها - یکر و زخمشم کین شد رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: شیطان آمد، گفت: و ترا شیطان نیست؛ گفت: هست و لکن حق مرا بروی نصرت کرد تا وی زیر دست من شد و جز بغیر نفرماید و نگفت مرا شیطان غضب نیست.

- فصل -

[غلبه توحید بر خشم را بپوشاند]

بدانکه اگر چه بیخ خشم هرگز از باطن کنده نیاید، و لکن روا باشد که کسی در بعضی احوال یا در بیشتر احوال توحید بر وی غالب شود و هر چه بیند از حق تعالی بیند، پس خشم بدین توحید پوشیده شود و از وی هیچ چیز پیدا نیاید، چنانکه اگر سنگی بر کسی زنند بهیچ حال بر سنگ خشم نکیرد، اگر چه بیخ خشم در باطن وی برجای خویش است، که آن جنایت از سنگ نیند، از آن کس بیند که انداخت، و اگر سلطانی توفیق کند^(۱) که کسی را بکشند بر قلم خشمگن نشود که توفیق بوی کرد، زیرا که داند که قلم مسخرست و حرکت از وی نیست اگر چه در وی است؛ همچنین کسی که توحید بر وی غالب بود، بضرورت بشناسد که خالق مضطر ند در آن که بریشان میرود؛ چه حرکت اگر چه در بند قدرت است لکن قدرت در بند ارادتست و ارادت با اختیار آدمی نیست، و لکن داعیه بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه، چون داعیه فرستادند و قدرت دادند فعل بضرورت حاصل آید. پس مثل وی همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما باوی خشم نبود، پس اگر قوت این کس از کوسفندی بود و کوسفند بمیرد، رنجور شود و لکن خشمگن نشود، و چون کسی آنرا بکشد باید که همچون باشد اگر نور توحید غالب بود، و لکن غلبه توحید تا بدین غایت بر دوام نبود، بلکه چون برقی بود و طبع بشریت در انفات با اسباب که در میان است پدیدار آید. و بسیار کس در بعضی احوال چنین بوده اند، و این نه آن باشد که بیخ خشم کنده آمده بود، لکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید. بلکه باشد که اگر چه غلبت توحید نبود لیکن دل وی خود بکاری مهم تر چنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده باشد و پدید نیاید.

یکی سلمان را - رضی الله عنه - دشنام داد گفت : اگر کفه سیئات من در قیامت گرانتر آید من ازین که تومی گویی بترم ، و اگر آن سبکتر بود بسخن توجه باک دارم و این که تومی گویی دون حق منست؟! ربیع خثیم را دشنام دادند ، گفت میان من و بهشت عقبه است و ببردن آن مشغولم ، اگر ببرم بسخن توجه باک دارم ، و اگر نه این که بمن میگویی دون حق منست؟! این هر دو چنان باندوه آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پدیدار نیامده است. و یکی ابو بکر صدیق رضی الله عنه - دشنام داد ، گفت : آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است ، از بس مشغولی که بخود است خشم وی پدیدار نیامده است ؛ وزنی مالک دینار را مرائی گفت ، گفت : مرا هیچکس نشناخت مگر تو . و یکی شعبی را سخنی گفت ، گفت : اگر راست میگویی حق تعالی مرا بیامرزاد ، و اگر دروغ میگویی خدای تعالی ترا بیامرزاد .

پس این احوال دلیل کند که روا باشد که خشم مقهور شود بدین احوال و روا باشد که کسی بشناخته بود که خدای تعالی دوست دارد از وی که خشم نگیرد چون سببی رود ، دوستی خدای تعالی آن خشم وی پوشیده کند ، چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند ویرا جفا میگوید و عاشق داند که وی میخواهد که آن جفا نیاید و فرا گذارد ، غلبه عشق ویرا چنان کند که درد آن جفا در نیاید و خشم گین نشود .
پس باید که آدمی یکی از این اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند ، و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکش نگردد و بر خلاف شرع و عقل حرکت نکند .

- فصل -

(علاج خشم واجب است)

بدانکه علاج خشم واجب است : که بیشتر خلق را خشم بدوزخ برد و علاج وی دو جنس است : يك جنس وی چون مسهل است که بیخ و مادت آن از باطن بر کند ، و جنس دوم مثل سکنجبین است که تسکین کند و مادت نبرد .
و جنس اول که مثل مسهل است آنستکه نگاه کند که سبب خشم اندر باطن چیست آن اسباب را از بیخ بکند ؛ و آنرا پنج سبب است .
سبب اول کبر است - که متکبر باندک مایه سخن یا معاملات که در خلاف

رکن سوم

تعظیم وی بود خشمگین شود، باید که کبر را بتواضع بشکنند، و بدانند که وی از جنس بندگان دیگرست، که فضل باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بدست و جز بتواضع کبر باطل نشود.

سبب دوم عجب است - که اندرشان خویشتن اعتقادی دارد، و علاج آنستکه خود را بشناسد، و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود.

سبب سوم مزاح است - که اندر بیشتر احوال بخشم ادا کند، باید که خویشتن را بجد مشغول کند اندر شناختن کار آخرت و حاصل کردن کار و اخلاق نیکو، و از مزاح باز ایستد، و همچنین بر خندیدن و سخیرت کردن بخشم ادا کند، باید که خود را از آن صیانت کند، و اگر دیگری بر وی استهزا کند خود از آن اعراض کند.

سبب چهارم هلاکت گردن و عیب گردن است - که این نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب، و علاج آن بود که بدانند بی عیب خدای تعالی است، و هر کرا عیب خود باشد عیب دیگران نرسد، و ملامت همین سیل، پس اگر بعیب و ملامت خود مشغول شود تا خشم دیگری از میان برخیزد اولیتر؛

سبب پنجم حرص و آرز بود بر زیادت مال و جاه - که بدان حاجت بسیار شود، و هر که بخیل بود بیک دانک که از وی بشود خشمگین گردد، و هر که طامع بود بیک لقمه که از وی فوت شود خشمناک گردد، و این همه اخلاق بدست.

و اصل خشم اینست، و علاج این همه علمی است و هم عملی: اما علمی آنست که آفت و شروری بدانند که ضرر آن بر وی اندر دین و دنیا تا بچه حدست، تا بحد آن نفور شود، آنگاه بعلاج عملی مشغول گردد؛ و آن آن باشد که ازین صفات بمخالفت برخیزد: که علاج همه بمخالفت هوا و هوس و اخلاق بدست چنانکه اندر ریاضت نفس بگفتیم. و انکیختن خشم و اخلاق بد بیشتر از آنست که مخالفت با گروهی کنند که خشم بریشان غالب باشد، و باشد که آنرا شجاعت و صلابت نام کنند و بدان فخر آورند و حکایت کنند که: فلان بزرگ بیک کلمه فلان را بکشت یا خان و مال او ببرد، که کس زهره نداشتی که برخلاف وی سخن گفتمی، که وی مردی مردانه بود و مردان چنین باشند، و فرا گذاشتن آن خواری و بی حمیتی و ناکسی باشد، پس خشم را که خوی مسکانتست

شجاعت و مردانگی نام نهاده باشد، و حلم که اخلاق پیغمبر است ناکسی و بی حمیمی نام کند، و کار شیطان اینست که بتلیس و بالفاظ زشت از اخلاق نیکو باز میدارد و بالفاظ نیکو با اخلاق بد دعوت میکند، و عاقل داند که اگر راندن هیجان خشم از مردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران بخشم نزدیکتر نبودندی، و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند، بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خویش بر آید، و این صفت انبیاست - علیهم السلام - و آن دیگر صفت کردان و ترکان و عرب و کسانیکه بسباع و بهایم نزدیکتراند، بنگر که بزرگی در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند غافلان و ابلهان باشی؟

فصل

علاج علمی و عملی خشم

بدانکه اینک گفته اند مسهل آنست که قصد کند که مادت خشم بکند، اگر کسی مادت خشم نتواند کند باید که تسکین کند. چون خشم هیجان گرفت تسکین وی بسکنجین باشد که از حلاوت علم و مرارت^(۱) صبر ترکیب کند و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است: علم آنستکه از آیات و اخبار که اندر غضب آمده است و اندر ثواب کسیکه خشم فرو خورد اندیشه کند - چنانکه روایت کرده ایم - و با خود گوید که: حق سبحانه و تعالی بر تو قادرتر از آنست که بروی؛ که مخالفت تو با خدای تعالی بیشترست چه ایمنی اگر خشم برانی که در روز قیامت خشم خود بر تو براند؟ و بدین تسکین کند و ثواب فروردن خشم حاصل کند، چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - پرستاری^(۲) بکاری فرستاد و دیر باز آمد، گفت: اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی؛ و دیگر آنکه با خود گوید که این خشم تو از آنستکه کاری چنان رفت که حق تعالی خواهد نه چنانکه تو خواهی، و این منازعت بود اندر ربوبیت؛ اگر بدین اسباب که بآخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود، اغراض دنیا فرا پیش خود دارد و گوید: اگر خشم برانم باشد که اندر خدمت تقصیر کند و نفور شود و یا غدیری و مکایدتی^(۳) کند؛ و نیز صورت زشتی خویش بیا یاد آورد که ظاهر وی چون گرگی باشد یا سکیکه اندر کسی افتد و باطن وی همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود؛ و بیشتر آن بود که چون عزم کند که فرا گذارد

(۱) تلخی. (۲) خدمتگزاری (۳) حيله و مکر.

رکن سوم

شیطان گوید که: این بر عجز و خواری تو نهند و وحشت را زیان دارد و در چشم مردمان حقیر شوی، باید که گوید که: هیچ عزت در آن نرسد که کسی سیرت انبیاء علیهم السلام- گیرد و خشنودی خدای تعالی جوید و گوید که امروز در دنیا مردمان مرا خوار پندارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم، و امثال این؛ این علاج علمی است.

اما علاج علمی آنستکه بزبان بگوید اعوذ بالله من الشيطان الرجيم و سنت است که اگر بر پای باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلوی بر زمین نهد و اگر بدین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند، که رسول - علیه السلام - گفت: «خشم از آتش است بآب بنشیند»، و اندر یک روایت است که باید سجود کند و روی بر خاک نهد تا آگاهی تازه شود که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم نرسد؛ و یک روز عمر - رضی الله عنه - خشمگین شد، آب خواست و اندر بینی کرد و گفت خشم از شیطان است و بدین بشود؛ و یک روز ابوذر - رضی الله عنه - با کسی جنگ کرد و گفت یا بن - الحمرا، مادر و را عیب کرد یعنی سر خست بر ننگ بندگان، رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: شنیدم که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نه مگر آنکه بتقوی اندر پیش وی باشی، ابوذر - رضی الله عنه - بشدتا وی را عذر خواهد آنکس از پیش پیامدوبر ابوذر سلام کرد؛ و چون عایشه - رضی الله عنها - خشمگین شدی رسول - علیه السلام - بینی وی بگرفتی و گفتی: ای عایشه بگو: اللهم رب النبي محمد اخف لي ذنبي و اذهب فيظ قلبي و اجرني من مضلات الفتن، این نیز گفتن سنت است.

- فصل -

[خشم را زدن تا چه حد رواست]

بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت موحش گوید، اولیتر آن باشد که خاموش باشد و فحش نکوید و جواب ندهد؛ ولیکن خاموشی واجب نیست و اندر هر جوابی نیز رخصت نیست و مقابله دشنام بدشنام و غیبت بغیبت مثل آن روان بود که بدین سبب تعزیر^(۱) واجب آید، اما اگر سخن درشت گوید و اندران دروغی نباشد رخصت (۱) نوعی حد و مجازات شرعی.

است ، و آن چون قصاص بود ، و هر چند رسول - صلی الله وسلم - گفته است : « اگر کسی تو را عیب کند بدانچه اندر تست تو ویرا عیب مکن بدانچه اندر ویست » : این بر طریق استعجاب است و واجب نیست ناگفتن - چون دشنام دادن و نسبت بزنا نباشد - دلیل برین آنست که رسول - صلی الله علیه وسلم - میگوید « المستبان ما قالوا فهو على البادي حتى يتعدى المظلوم هر دو کس که یکدیگر را جفا گویند بر آن باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد درگذرد ، پس ویرا جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد درگذرد و عایشه رضی الله عنها - همی گوید زنان رسول - صلی الله علیه وسلم و رضوان الله علیهن - فاطمه را - صلوات الله علیها - پیغامی داده بودند که رسول را بگو که انصاف ماو عایشه نگاه دار که تو ویرا دوست همی داری و بوی میل همی کنی و رسول - علیه السلام - خفته بود که فاطمه - رضی الله عنها - پیغام داد ، گفت : یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو تداری ، گفت دارم یا رسول الله گفت : عایشه را دوست دار که من دوست دارم ویرا ، پس نزدیک زنان شد و حکایت کرد ؛ گفتند ما این را سپری نکنیم زینب را - رضی الله عنها - بفرستادند ، هم از جمله زنان رسول بود - علیه السلام - و بامن دعوی برابری کردی اندر دوستی رسول - علیه السلام - بیامد و گفت دختر ابو بکر چنین و دختر ابو بکر چنان و جفا همی گفت و من خاموش همی بودم تا دستوری داد بسخن اندر آدمم و جواب همی دادم و جفا همی گفتم تا آنگاه که مرا دهان خشک شد و وی عاجز آمد ، پس رسول - علیه السلام - گفت : وی دختر ابو بکرست و شما بسخن با وی بر نیاید . پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق رود و دروغ نباشد ، چنانکه گوید : یا احمق یا جاهل ، شرم دار و خاموش باش ، که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبانش را عادت فرافظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید ، تافحش نرود بر زبانش ، چنانکه گوید : یا متخلف و مدبر و ناکس و نا - هموار و بی وفا و بی نوا و امثال این . و در جمله چون در جواب آمد بر حد بایستادن دشوار بود ، بدین سبب جواب نادادن اولیتر بود . یکی ابو بکر صدیق را - رضی الله عنه - در پیش رسول صلی الله علیه وسلم - جفامیگفت و وی خاموش می بود ، و چون در جواب آمد رسول - صلی الله علیه وسلم - برخاست ، گفت تا اکنون می نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی ، گفت تا خاموش بودی جواب تو فرشته میداد چون تو گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم که باشی شیطان بنشینم .

دکن سوم

و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که : « آدمیان بر طبقات آفریده اند: کس باشد که دیر خشمکین شود و دیر خشنود شود، و کس باشد که زود خشمکین شود و زود خشنود شود، و این در مقابله آن افتد، و بهترین شما آن باشد که دیر خشمکین شود و زود خشنود شود، و بدترین آن بود که زود خشمکین شود و دیر خشنود شود .

- فصل -

[کین فرزند خشم است]

بدانکه هر که خشم فر و خورد باختیار و دیانت مبارک آید، اما اگر از عجز و ضرورت فر و خورد اندر باطن وی گرد آید و عقده گردد، و رسول - علیه السلام - می گوید : « المؤمن ليس بحقود » - یعنی مؤمن کین دار نبود؛ پس کین فرزند خشم است و از وی هشت آفت پدید آید که هر یکی سبب هلاک دین بود :

اول - حسد، تابشادی آنکس اندوهکین بود و باندوه وی شادمانه بود؛

دوم - آنکه شماتت کند و شادمانی کند که بلایی بوی رسد، و آنرا اظهار کند؛

سوم - آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام نکند و جواب سلام او باز ندهد؛

چهارم - آنکه بچشم حقارت و کوچک داشت بوی نگرد؛

پنجم - آنکه زبان بوی دراز کند بغیبت و دروغ و فحش و آشکارا کردن عورت

و اسرار وی؛

ششم - آنکه ویرا محاکات کند و سخریت کند؛

هفتم - آنکه اندر گزاردن حق وی تقصیر کند و صلت رحم باز گیرد و مظلمت

وی باز ندهد و از وی حلالی نخواهد؛

هشتم - آنکه ویرا بزند و بر نجانند - چون فرصت یابد - و اگر دیگری زند و

بر نجانند منع نکند و بدان رضادهد .

پس اگر کسی باشد که دیانت بروی غالب باشد و هیچ چیز نکند که اندران

معصیتی بود، هم از آن خالی نباشد که احسان خود از وی باز گیرد و باوی رفیق نکند

در کارها و در کار وی معین نباشد و بروی دعا و ثنا نگردد؛ از ثواب اینهمه باز ماند

و در نقصان بود و چون مسطح کہ خویش ابو بکر بود^(۱) اندر واقعہ افک (۲) عایشہ را رضی اللہ عنہا - سخن گفت و ابو بکر - رضی اللہ عنہ - اورانفقہ میدادی باز گرفت و سو کند خورد کہ نیز نهد، این آیت فرود آمد: «و لا یأتل اولوا الفضل منکم تا آنجا کہ الا تحبون ان یغفر اللہ لکم - یعنی سو کند مخورید کہ نیکویی نکنید و یا کسی را کہ جفا کرد دوست ندارید کہ خدای سبحانہ و تعالی شمارا بیامرزد» ابو بکر - رضی اللہ عنہ - گفت ای واللہ دوست دارم و باسر نفقہ دادن شد. پس هر کس را کہ از دیگری کینہ در دل بود ازسہ حال خالی نبود. اول مجاہدہ کند باخوشتن تا باوی نیکویی کند و مراعات بیفزاید - و این درجہ صدیقانست؛ دوم آنکہ نیکی نکند و زشتی نیز رواندارد و نکند - و این درجہ پارسایانست، سوم آنکہ زشتی و بدی کند - و این درجہ فاسقان و ظالمانست و هیچ قربت عظیمتر از آن نیست کہ نیکویی کنی با کسی کہ با تو زشتی کند اگر نتوانی باری عفو کنی، کہ عفو را فضیلت بسیارست و بزرگ است. و رسول - علیہ السلام - گفت - سہ چیز است کہ بدان سو کند تو انم خورد هیچ مال از صدقہ دادن ناقص نشود و هیچ کس عفو نکند کسی را کہ خدای سبحانہ و تعالی ویرا زیادت دهد اندر قیامت، و هیچکس در سؤال و گدایی بر خود نگشاید کہ نہ حق سبحانہ و تعالی در درویشی بروی نگشاید و عایشہ - رضی اللہ عنہا - ہمیکوید هر گز ندیدم کہ رسول - علیہ السلام - بر آنچه حق وی بود مکافات کرد الا آنچه حقوق و حدود شرع بود، و میان هیچ دو کار ویرا منخیر نکردندی کہ نہ آسانترین بر خلق اختیار کردی، مگر کہ معصیت بودی. عقبہ بن عامر - رضی اللہ عنہ - گوید: رسول - علیہ السلام - دست من بگرفت و گفت: آگاہ کنم ترا کہ فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست؟ گفتم: آری یا رسول اللہ گفت: هر کہ از تو ببرد تو باوی بہ پیوند و هر کہ ترا محروم کند تو ویرا عطادہ بوقت توانایی و هر کہ بر تو ظلم کند ویرا عفو کن و رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - گفت کہ: موسی - علیہ السلام - گفت: بار خدایا از بندگان تو کدام عزیز ترند بنزدیک تو؟ گفت: آنکہ عفو کند با توانایی. و گفت هر کہ بر ظالم خویشتن دعاء بد کرد حق خویشتن باطل کرد. و رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - چون مکہ بستد بر قریش دست یافت - و باوی جفا بسیار کرده بودند و ہمی ترسیدند و دل از

(۱) مانند کسی شدن در گفتار و رفتار - ادای کسی را در آوردن. (۲) داستان و سخنانیکہ از بائیس ماندن شتر عایشہ از قافلہ پیغمبر و یاران وی سر زبانہا افتاد.

رگن سوم

جان بر گرفته بودند- رسول- صلی الله علیه و سلم- دست بردر کعبه نهاد و گفت: خدای یکی است و ویرا شریک نیست، وعده خود را راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت کرد، چه همی بینید و چه همی گویند؟ گفتند چه گوئیم امر و ز دست دست تست؟ گفت آن گویم که بر ادرم یوسف - علیه السلام - گفت چون بر برادرانش دست یافت و گفت «لا تثریب علیکم الیوم» همه را ایمن بکرد و گفت کسی را با شما کار نیست. و رسول- صلی الله علیه و سلم - گفت: در قیامت ندا کنند و آواز دهند که برخیزید هر که عفو کرده است و مزدوی بر حق سبحانه و تعالی است، چندین هزار خلق برخیزند و ببهشت شوند بی حساب، که عفو کرده باشند از مرد وزن و معاویه گفت: اندر خشم صبر کنید تا فرصت یابید، چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید. و یکی را در پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود، صحبت خویشتن گفتن گرفت، هشام گفت پیش م-ن جدل میگوئی؟ گفت: «یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها»^(۱) پیش حق- تعالی جدل میتوان گفت در اظها و کردن عذر خویش، چرا پیش تو نتوان گفت؟ گفت- بگوتا خود چه میگوئی. و ابن مسعود را - رضی الله عنه چیزی بدزدیدند مردمان بردر کعبه گرد کرد و گفت: بار خدایا اگر بسبب حاجتی کرده است مبارکش باد، و اگر بدایلی معصیت بر گرفته است آخر گناهان وی باد. و فضیل - رحمه الله علیه - همی گوید: مردی را دیدم اندر طواف زر وی ببرند، او میگریست، گفتم بزرهمی گریی؟ گفت نه، که تقدیر کردم که اندر قیامت نیکی وی بامن دهند و هیچ عذر ندارد، مرا بروی رحمت آمد. و اندرا انجیل است که: هر که بر ظالم خویش آمرزش خواهد شیطان از وی هزیمت شود؛ پس باید که چون خشم پدید آید عفو کند و در کارها رفق کند تا خشم پیدا نشود. و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت یا عایشه هر کرا از رفق بهره مند کردند بهره خویش از دین و دنیا بیافت، و هر کرا از رفق محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند. و گفت: حق سبحانه و تعالی رفیق است رفق دوست دارد، و آنچه بر رفق دهد هر کز بغف ندهد. و عایشه - رضی الله عنها - همی گوید: اندر همه کارها رفق نگاه دارید، که در هیچ کار رفق اندر نرسید که نه آنرا آراسته گردانید، و از هیچ کار رفق بریده نشد که آنرا زشت نگردانید.

(۱) روزیکه هر کس برای خود میکوشد و مجادله میکند (روز قیامت).

پیدا کردن حسد و آفات آن

بدانکه ازخشم حقد خیزد و ازحقد حسد خیزد ، وحسداز جمله مهلکاتست .
 و رسول-علیه السلام- گفت : «حسد کردار نیکوران چیز گرداند ، ، و گفت : «سه چیزست
 که خلق از آن خالی نبود : گمان بد و فال بد و حسد ، و شمارایاموزم که علاج این چیست:
 چون گمان بدبری باخویشتن تحقیق مکن و بر آن مایست ، و چون فال بدبینی بران اعتماد
 مکن ، و چون حسد پدید آید زبان و دست از معامله بدان نگاه دار ، ، و گفت-صلی الله
 علیه وسلم : «اندرمیان شما پیدا آمدن گرفت آنکه امت بسیارپیش از شما هلاک کرد ،
 و آن حسد و دشمنی و عداوت است ، و بدان خدای که جان محمد درحکم ویست
 که در بهشت نشوی تا ایمان نداری ، و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست نباشید ، و
 خیر دهم شمارا که آن بچه حاصل آید: سلام بر یکدیگر فاش دارید . « موسی-علیه السلام-
 گوید : مردی را دیدم اندر سایه عرش ، پرسیدم که وی کیست ؟ گفتند وی عزیزست
 نزدیک حق سبحانه و تعالی ، که او هرگز حسد نکرده است و اندر پدر و مادر عاق نبوده
 است و نمای نکرده است . و ز گریا- علیه السلام- گوید که : حق سبحانه و تعالی همی
 فرماید که : حاسد دشمن نعمت من است و بر قضای من خشم همی گیرد و قسمت که من
 میان بندگان کرده ام همی نپسندد . و رسول- علیه السلام- همی گوید . «شش گروه بشش
 گناه اندر دوزخ شدند بی حساب : امیران بیجور ، و عرب بتعصب ، و مالداران بکبر ،
 و بازرگانان بخیانیت ، و اهل روستا بنادانی ، و علما بحسد . و انس - رضی الله عنه- همی
 گوید : یک روز پیش رسول - علیه السلام - نشسته بودم ، گفت : این ساعت کسی از اهل
 بهشت اندر آید ، و مردی از انصار در آمدنعلین از دست چپ در آویخته و آب از محاسن
 وی همی چکید ، که طهارت کرده بود ؛ دیگر روز همچنین بگفت وهم وی اندر آمد ،
 تا سه روز بیود ، و عبد الله بن عمر ، و ابن عاص- رضی الله عنه - خواست که بدانند که ویرا
 چه کردارست ، نزدیک وی شد و گفت با پدر جنگ کرده ام و همی خواهم که سه شب
 نزدیک تو باشم ، گفت روا بود ، اندران سه شب نگاه کرد و ویرا عملی زیادت ندید بجز
 آنکه چون در خواب در آمدی حق سبحانه و تعالی رایاد کردی پس وی را گفت ، من
 جنگ پدر نکرده بودم ولیکن از رسول - علیه السلام - چنین شنیدم خواستم که عمل
 تو بشناسم ، گفت اینست عمل من که دیدی: چون برفت آواز داد و گفت یک چیز هست:

رکن سوم

که هرگز بر هیچ کس حسد نکردم که خیری بوی رسیده است، گفت پس این درجه آنست و عون بن عبد الله - رضی الله عنها - یکی را از ملوک پند داد و گفت: دور باش از کبر، که اول همه معصیتها که کرده اند از کبر بود که ابلیس از کبر سجود نکرد؛ و دور باش از حرص، که آدم را - علیه السلام - از بهشت حرص بیرون آورد؛ و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند بحسد بود: پسر آدم برادر خویش را بکشت؛ و چون صفات پاک حق سبحانه و تعالی گویند یا حدیث صحابه کنند خاموش باش و زبان از فضول نگاه دار. و بکر بن عبد الله گوید: مردی بود بنزد پادشاهی و هر روز بر خاستی و گفتی: بانیکو کار نیکو کاری کن که بد کردار را کردار بدوی کفایت کند، پادشاه ویرا عزیز داشتی بر آن، یکی ویرا حسد کرد و گفت: وی همی گوید که ملک را گند دهان همی آید، گفت دلیل چیست، گفت آنکه ویرا نزدیک خویش خوانی دست ببینی خویش باز نهد تا بوی نشنود، آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد که اندر وی میر بود پس ملک ویرا بنزدیک خود خواندوی دست بدهان باز نهاد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته است، ملک را عادت بود که برات خلعت و سیاست هر دو بخط خویش نوشتی و مهر کرده بدادی، برات سیاست بنوشت و مهر کرد و بوی داد، او پنداشت که برات خلعت است: چون بیرون آمد همان مرد رفته بود تا باز داند که حال وی بچه انجامد چون بیرون آمد و برات داشت گفت چیست؟ گفت برات خلعت است، گفت چون حق نان و نمک داریم ایشار بمن کن، گفت کردم، از وی بستند و پیش عامل برد، گفت فرموده است که ترا بکشند و پوست بکاه بیا کنند، گفت الله الله این در حق دیگری نبشته اند رجوع کن باملک، گفت در فرمان ملک رجوع نبود، ویرا بکشت، دیگر روز آن مرد پیش ملک بایستاد و همان بگفت، ملک را عجب آمد گفت آن خط چه کردی؟ گفت فلان از من بنخواست بوی بخشیدم، گفت او میگوید که تو مرا چنین و چنین گفتی؟ گفت نگفتم، گفت دست بدهن چرا باز نهادی؟ گفت آن مرد مرا سیر داده بود، ملک گفت سخن هر روزه باز گوی، باز گفت که بد کردار را بد خویش کفایت کند، گفت مردی که حسد برد و مرا بگمان بداند از دتابی گناهی را هلاک کنم خود هلاک او اولی، بدوی هم بوی باز رسید. ابن سیرین - - رحمة الله علیه - همی گوید: هیچ کس را بر دنیا حسد نکردم، با خود گفتم اگر اهل بهشت باشم آن قدر نعمت مکندر چه قدر آرد و اگر

نعوذ باللہ از اہل دوزخ باشیم اگر جملہ دنیا مرا باشد چه سود کند؟ و از حسن بصری - رحمة اللہ علیہ - پرسیدند کہ مؤمن حسد کند؟ گفت: پسران یعقوب را - علیہم السلام - فراموش کردہ ای، کند، ولیکن چون رنجی بود در سینہ و بیرون نہ افکند بمعاملت زبان ندارد. و بود در ۱۵ - رضی اللہ عنہ - می گوید: ہر کہ از مرک بسیار یاد آورد ویرا نہ شادی بودونہ حسد.

پیدا کردن حقیقت حسد

بدانکہ حسد آن بود کہ کسی رانعمتی رسد تو آنرا کارہ باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی، ایر حرام باشد بدلیل اخبار، و بدلیل آنکہ کراہیت در قضا و حکم آفرید گارست، و خبث باطن است، کہ نعمتی کہ ترا نخواهد بود دیگری را زوال خواستن آن بجز از خبث نباشد، لیکن اگر آنرا زوال نخواهد و خود را مثل آن خواهد و آن نعمت را کارہ نباشد، آنرا غبطت و منافسہ نیز گویند و این اگر در کاری دینی باشد محمود بود، و باشد کہ واجب بود، کہ حق تعالی میفرماید: «و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون» (۱) و گفت کہ «سابقوالی مغفرة من ربکم» یعنی خویشتن را در کار دین در پیش یکدیگر افکنید. و رسول - علیہ السلام - گفت: حسد نیست مگر اندردو چیز یکی مردی کہ حق سبحانہ و تعالی اورا علمی و مالی دہد و اندر مال خویش بعلم کارہمی کند، و دیگری را علم و زہد بی مال دہد، گوید اگر مرا نیز مال بودی همان کار کردمی، ہر رد و اندر مزد برابرند، و اگر مال در معصیت نفقہ کند و دیگری گوید اگر مرا نیز بودی ہم آن کردمی ہر دو در بزه برابر باشند، پس این منافسہ را نیز حسد گویند، ولیکن در وی هیچ کراہیت نعمت دیگری نیست و کراہیت نعمت دیگران خود روانیست مگر نعمتی بظالمی و فاسقی رسد کہ آلت فساد و ظلم وی باشد، روا بود کہ زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواستہ باشد نہ زوال نعمت را، نشان آن بود کہ اگر توبہ کند آن کراہیت نماند و دوام آن نعمت خواهد، و اینجادیقہ است کہ کسی رانعمتی دادند و وی خویشتن را آن نعمت بردل وی مثل آن خواهد، چون نبود باشد کہ تفاوت را کارہ باشد پس برخاستن تفاوت بزوال سبکتر باشد از بماندن نعمت و بیم آن بود کہ طبع ازین بایست خالی نبود، ولیکن چون این را کارہ باشد و چنان باشد کہ اگر

(۱) در این (بہشت) بایستی کہ رقابت و ہمچشمی کنند رقیبان.

بدست وی کردند آن نعمت از وی بنگردانیدی ، بدان مقدار که در طبع باشد مأخوذ نبود .

پیدا کردن علاج حسد

بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را ، و علاج وی هم معجون علم و عمل است . اما علمی آنست که بداند حسدزیان چیست اندر دنیا و آخرت ، و سود محسود چیست اندر دنیا و آخرت ؛ اما آنکه زیان دنیا وی است آنکه : همیشه اندر غم و اندیشه و عذاب باشد ، که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی همی رسد ، و چنانکه همی خواهد که دشمن وی در رنج باشد خود چنان باشد و بدان صفت بود که دشمن خود را چنان میخواست ، چه هیچ غم عظیم تر از غم حسد نیست ، پس چه بی عقلی باشد بیش از آنکه بسبب خصم خویشتن راهمه روز رنجورداری و خصم را هیچ زیان نه از حسد تو که آن نعمت را مدتی است در تقدیر و قضا ، حق سبحانه و تعالی که نه پیش بود و نه پس و نه کم بود و نه بیش که سبب آن تقدیر ، ازلی است و گروهی آنرا نیک طالعی گویند ، و بهر صفت همه که گویند متفق اند که تغیر را بدان راه نیست . و بدین سبب بود که یکی از انبیاء در مانده بود باز نیکه او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی ، و حی آمد : «فرّ من قتلها حتی تنقضي ایامها» از پیش او بگریز تا مدت او بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز ننگردد . و یکی از انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین - اندر بلایی مانده بود بسیاری دعا و زاری همی کرد تا وحی آمد بروی که : آن روز که آسمان و زمین را تقدیر کردم قسمت تو این آمد ، چه گویی ، قسمت از سر گیرم برای تو ؟

و اگر کسی خواهد که بحسد وی نعمتی باطل شود هم زیان باوی گردد ، که آنگاه بحسد دیگری نعمت وی نیز باطل شود ؛ و بحسد کفار نیز نعمت ایمان وی باطل شود چنانکه حق تعالی میگوید . «ودت طائفة من اهل الكتاب لو يضلونکم»^(۱) پس حسد عذاب حاسد است بنقد ، اما ضرر آخرت بیشتر ، که خشم وی از قضا خداست و انکار وی بر قسمتی که وی بکمال حکمت خود کرده است و کسی را بسر آن راه نداده است ، و چه جنایت بود در توحید بیش از این ، و آنگاه شفقت و نصیحت مسلمانی دست بداشته

(۱) آرزو کرده اند : گروهی از دارندگان کتاب که شمارا کمره سازند .

بود که ایشانرا بد خواسته بود و با ابلیس درین خواست همباز^(۱) باشد و چه شومی بود بیش از این؟! و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آنست که: چه خواهد جز آنکه حاسد وی در عذاب بود همیشه، و چه عذاب بود بیش از حسد، که هیچ ظالم نیست که با مظلوم ماند^(۲) جز حاسد و محسود، اگر از هر گک توخبر یا بد باید بداند که از عذاب حسد رستی رنجور شود، که همیشه آن خواهد که وی در نعمت محسود باشد و تو در رنج حسد؛ و اما منفعت دینی محسود آن باشد که: وی مظلوم باشد بظلم حاسد، و باشد که حاسد بزبان و معاملات نیز بسبت حسد تعدی کند و بدان تعدی حسنات حاسد با دیوان محسود شود و سیئات محسود با گردن حاسد نهند، پس خواستی که نعمت دنیا از وی بشود بنشد و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب و رنج دنیا نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد افکندی، پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن وی چون بدیدی بر عکس آمد: دشمن خودی و دوست وی و خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن مهین توست شاد میداری، که ابلیس چون دید که ترا نعمت علم و ورع و جاه و مال نیست ترسید که اگر بدان راضی باشی ثواب آخرت حاصل آید خواست که ثواب آخرت از تو فوت شود و کرد، که هر که اهل علم و دین دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی بود فردا وی با ایشان باشد، که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت که: هر که کسی را دوست دارد فردا با وی بود، چه گفته اند: مرد آنست که یا عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشانست و حاسد ازین هر سه محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بر بالا اندازد تا بدشمن خود زند: بروی نیاید و باز گردد و بر چشم راست وی آید و کور شود و چشم زیاده شود، دیگر بار سخت تر اندازد و هم باز گردد و بر چشم دیگرش آید، پس دیگر بار سخت تر اندازد و باز برافتد و سروی بشکند و، همچنین میکند و دشمن بسلامت، دشمنان ویرا می بینند و میخندند، و این حال حاسدست و سخریت شیطان بود: این همه آفت حسد است، پس اگر بدان کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و از حق انکار کند مظلومه آن خود بسیار بود. پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است، اگر عقل دارد آن حسد از وی بشود.

و اما علاج عملی آنست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن خود بکند که

(۱) ابتاز - شریک . (۲) بمظلوم شبیه و همانند باشد .

سبب حسد کبرست و عجب و عداوت و دوستی جاه و چشم و غیر آن، چنانکه اندر خشم گفتیم باید که این اصول بمجاهده از دل قلع کند، و مهمل این بود تا خود حسد نبود، اما چون حسد پدید آمد تسکین کند بدانکه هر چه حسد فرماید بخلاف آن کند: چون اندر وی طعن کنید ثنا گوید و چون تکبر کند تواضع کند و چون فرماید که اندر ازاله نعمت وی سعی کند او یاری دهد؛ و هیچ علاج چنان نبود که اندر غیبت وی ثنا گوید و کار ویرا بالا همی دهد تا چون همی شنود دل وی خوش همی گردد و عداوت منقطع شود چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است. ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم (۱) و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گویی آن بر عجز تو نهند، پس تو مخیری خواه فرمان حق تعالی برو خواه فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم نافع است، و لکن تلخ است و صبر نتوان کرد بروی الا بقوت علم، که بشناسد که نجات وی در دین و دنیا درین است و هلاک او در دین و دنیا در حسدست، و هیچ دارویی صبر بر تلخی ورنج ممکن نیست طمع ازین بیاید برید، پس چون احتیاج بیماری آمد بامید شفا بارنج و تلخی دارو همی باید ساخت و الا هلاک بیمار باشد.

- فصل -

[آفت حسد را چگونه از دل باید کند]

بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که میان کسی که تر از نجانیده باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزدیک تو برابر نباشد، بلکه نعمت و راحت دشمن را کاره باشی بطبع؛ و تو مکلف نه بدانکه طبع را بگردانی، که این اندر قدرت تو نیست، اما بدو چیز مکلفی: یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی و دیگر آنکه بعقل این صفت را کاره باشی و خواهان آن باشی که این صفت مذموم از تو بشود، چون این بکردی از وبال حسد برستی، و اگر بقول و فعل اظهار نکنی و اندر باطن تو کراهیتی نباشد، این صفت را که در خود میبایی، گروهی گفته اند که بدان مأخوذ نباشی، درست آنستکه مأخوذ باشی: که حسد حرام است و این عمل (۱) بنی را بیکس سزاده که آن بهتر است، تا آنکس که میان تو و او دشمنی است چون دوست و خوبشاوند تو شود.

دلست نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشد لابد باید مأخوذ بود، مگر که این صفت را کاره باشد، آنگاه از وبال این خلاص یابد. اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید بروی غالب باشد و ویرا دوست و دشمن نبود و همه را بچشم بندگی حق سبحانه و تعالی بیند و این حالتی نادر باشد چون برق که در آید و بشود و غالب آن بود که ثبات نکند.

اصل پنجم

در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است

بدانکه دنیا سر همه شرهاست و دوستی وی اصل همه معصیتهاست، وجه باشد از آن بتر که دشمن حق تعالی و دشمن دوستان حق سبحانه و تعالی بود، و دوست دشمنان خدای بود: اما دشمنی بحق تعالی بدان کند که راه حق تعالی بر بندگان بزند تا بوی نرسند، و دشمنی با دوستان خدا بدان کند که خویشتن را جلوه همی کند و در چشم ایشان همی آراید تا در صبر از وی شربتواء تلخ همی خورند و رنج آن همی کشند؛ و اما دوستی با دشمنان حق سبحانه و تعالی بدان کند که ایشان را بمکر و حیلت بدوستی خویش میکشد و چون عاشق وی شدند از ایشان دور همی شود و بدست دشمنان ایشان میشود. و مثل او چون زن نابکارست که مرد بمرد همی گردد تا درین جهان گاهی در تحمل رنج باوی بودن و ترتیب اسباب وی باشند و گاهی اندر فراق و حسرت وی، و در آخرت خشم سبحانه و تعالی و عذاب وی همی بینند و از دام و بلای دنیا نرهد الا کسیکه بحقیقت ویرا و آفات ویرا بشناسد و از وی پرهیزد چنانکه از جادوان پرهیزند، که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: «پرهیزید از دنیا که او جادوتر از هاروت و ماروت است». و ما حقیقت دنیا و آفات وی و مثال تلیسه‌ها، وی اندر عنوان سیوم در اول کتاب بگفته‌ایم، و اینجا اخباری که در مذمت وی آمده است بگوئیم؛ آیات قرآن در آن بسیارست، و مقصود قرآن و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا با آخرت خوانند، و تا آفت و بلاها و محنت دنیا با خلق بگویند تا از آن حذر کنند.

پیدا کردن مذهب دنیا با اخبار

بدانکه رسول - صلی الله علیه وسلم - روزی بکوسفند مرده بگذشت ، گفت «ببینید که این مردار چگونه خوار است که کسی بوی ننگرد؛ بدان خدای که نفس محمد بدست قدرت و است که دنیا برحق سبحانه و تعالی خوارتر ازینست، و اگر نزدیک وی دنیا را بپوشه محل بودی هیچ کافر را شربتی آب ندادی». و گفت: «دوستی دنیا سر همه گناهانست». و گفت: «دنیا ملعونست و هر چه دوست ملعونست. الا آنچه برای حق سبحانه تعالی باشد» و گفت: هر که دنیا دوست دارد آخرت بزبان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بزبان آورد، پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند. و زید بن ارقم همی گوید: با ابو بکر رضی الله عنه - بودم، ویرا آب آوردند، با انگبین شیرین کرده، چون بدهان نزدیک برد باز گرفت و بگریست بسیار چنانکه همه بگریستیم، چون خاموش شد دلیری نیافت کسیکه پرسیدی، چون چشم بسترد گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود؟ گفت یکروز بار رسول - صلی الله علیه وسلم - نشسته بودیم، دیدم که بدست چیزی را از خود دور همی کرد. و هیچ چیز ندیدم - گفتم یا رسول الله آن چیست؟ گفت دنیا است که خویشان را بر من عرضه همی کند، باز آمد و گفت: اگر توجستی از من، کسانی که پس از تو باشند نجهند، اکنون ترسیدم که دنیا مرا یافت، ترك کردم و بگریستم و گفت رسول - صلی الله علیه وسلم -: «حق سبحانه و تعالی هیچ چیز نیافرید بر روی زمین دشمن تر بروی از دنیا، و تا دنیا آفرید هرگز بوی ننگریست». و گفت: «دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالانست، و جمع کسی کند که اندر وی عقل نیست؛ و دشمنی اندر طلب وی کسی کند که بی علم باشد، و حسد بروی کسی برد که بی فقه باشد، و طلب وی کسی کند که بی یقین است». و گفت: «هر که با امداد برخیزد و بیشتر همت وی بر دنیا باشد وی نه از دوستان خدای تعالی است، و چهار خصلت ملازم دل وی باشد: اندوهی که بریده نشود، و شغلی که از آن فارغ نگردد، و درویشی که هرگز بتوانگری نرسد، و امیدی که هرگز بنهایت نرسد». و بوه ریره گوید: یکروز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود: «خواهی که دنیا بجملمگی بتو نمایم؟ و مرا دست بگرفت و بسر سرگین دانی برد که اندر وی استخوان مردم و استخوان چهارپای و خرقة پارها و پلیدیهای مردم بود، و گفت یا اباهریره این سرهای بر حرص و آرزو دوست همچون سرهای شما و امروز کله

سرست بیپوست وزودخاکستر شود، و این نجاستها طعامہاء الوانست کہ بجهد بسیار بدست آوردند و چنین بینداختند کہ ہم ازوی میگریزند و این خرقہاجامہ تجمل ایشانست کہ بادمیبرد، و این استخوان ستوران و مرکب ایشانست کہ بر پشت ایشان گرد جهان ہمی گردیدند، اینست جملہ دنیا، ہر کہ بردنیا ہمی گرید جای گریستن است، پس ہر کہ حاضر بودند ہمہ بگریستند. و رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - گفت: «دنیا را تا بیافریدہ اند میان آسمان و زمین بیاویختہ اند کہ حق تعالی دروی ننگریستہ است، و درقیامت گوید مرا بکمترین بندگان خویش دہ؛ گوید خاموش ای ناچیز، نپسندیدم دردنیا کہ تو کسی را باشی امر و زپسندم؟» و گفت - علیہ الصلوٰۃ والسلام - : «روزقیامت گروہی ہمی آیند کردارہاء ایشان چند کوہہاء تہامہ^(۱)، ہمہ بدوزخ فرستند، گفتند یا رسول اللہ ہمہ اہل نماز باشند! گفت نماز کنند و روزہ دارند و شب نیز بیخواب باشند و لکن چون ازدنیا چیزی یابند دروی چہند».

روزی رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - بیرون آمد، صحابہ را گفت کیست از شما کہ خواهد کہ نابینا باشد و حق تعالی ویرانا بینانگرداند؟ بدانید: ہر کہ اندردنیارغبت کند، و امیددراز فرا کشد حق سبحانہ و تعالی بر قدر آن دل وی کور کند، و ہر کہ اندر دنیا زاہد بود و امل کوتاہ کند حق سبحانہ و تعالی ویراعلمی بخشد بی آنکہ از کسی بیاموزد، و راہ ہوی نماید بی آنکہ دلیل اندر میان باشد. و یک روز رسول - علیہ السلام بیرون آمد، ابی عیبہ جراح از بحرین آمد بود و مالی آورده بود و انصار شنیدہ بودند در نماز بامداد زحمت دادند، چون از نماز سلام بداد ہمہ اندر پیش وی ایستادند، رسول صلی اللہ علیہ وسلم - تبسمی کرد و گفت: مگر شنیدہ اید کہ مالی رسیدہ است؟ گفتند آری، گفت بشارت باد شمارا کہ کارها خواهد بود کہ بر آن شاد شوید، و من بر شما از درویشی ترسم؛ از آن ہمی ترسم کہ دنیا بر شما ریزند چنانکہ بر کسانی ریختند کہ پیش از شما بودند، و آنکہ اندر آن مناقشت کنید چنانکہ ایشان کردند، و ہلاک شوید چنانکہ ایشان شدند. و گفت: «دل بہیچگونہ بیاد دنیا مشغول مدارید، کہ از ذکر دنیا نہی کردہ اند».

انس - رضی اللہ عنہ - میگوید: رسول را - صلی اللہ علیہ وسلم - شتری بود

(۱) کوهی است در مکہ .

که آنرا غضبا گفتندی - و هیچ شتر با او ندویدی - یکر روز اعرابی شتری آورده بود و با آن بدوانید و اندر پیش شد، مسلمانان غمناک شدند، رسول - علیه السلام - گفت: حق است بر خدای تعالی که هیچ چیز اندر دنیا بر نکشد که نه آنرا خوار گرداند و گفت:

« پس از این دنیا روی بشمانند و دین شمارا بخورد چنانکه آتش هیزم خورد ». و عیسی علیه السلام - همی گوید: « دنیا را بخدایی مگیرید تا شمارا ببندگی نگیرد، و گنج چنان نهد که از وی تترسید و بنزدیک آن نهد که ضایع نکند: که گنج دنیا از آفت دور نبود و گنجی که برای حق تعالی نهد ایمن باشد ». و گفت: « دنیا و آخرت ضد یکدیگرند: چندانکه این را خشنود کنی آن ناخشنود گردد ». و عیسی - علیه السلام - گفت: « یا حواریان من دنیا اندر پیش شما اندر خاک افکندم، ویرا باز مگیرید، که از پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت حق تعالی جز دوری نرود، و دیگر پلیدی وی آنست که بآخرت نرسید تا بترك اون گوید، پس بیرون گذرید از دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید، و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیا است ». و گفت:

« چنانکه آب و آتش اندر یکجای قرار نگیرد، دوستی دنیا و آخرت اندر یک دل جمع نیاید ». و عیسی را - علیه السلام - گفتند: چرا جامه نکنی؟ گفت کهنه دیگران مرا کفایت بود. یک روز باران ورعد ویرا بگرفت، تا همی دوید تا جایی جوید، خیمه دید آنجا شد، زنی دید بگریخت، غاری بود آنجا شد، شیری دید اندر آنجا بگریخت گفت: بار خدایا هر چه آفریده ویرا آرامگاهی است مگر مرا؟! وحی آمد بوی که آرامگاه تو مستقر رحمت منست - یعنی بهشت - اندر بهشت چار صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بدست لطف خویش آفریده ام، و چهار هزار سال عروسی تو خواهد بود - هر روزی چند عمر دنیا - و منادی را بر نمایم تا ندا کند که کجا اندر زاهدان دنیا تا همه بیایند و عروسی را ببینند. و یکبار عیسی - علیه السلام - با حواریان بشهری بگذشت اهل آن شهر همه مرده و اندر میان راه افتاده، گفت: یا قوم این همه درخشم خدای سبحانه مرده اند، و اگر نه اندر زیر خاک بودند، گفتند: خواهیم که بدانیم تا سبب آن چه بوده است، آن شب عیسی - علیه السلام - بر سر بالایی رفت و آواز داد که یا اهل شهر، یکی جواب داد که لبیک یا روح الله: گفت قصه شما چیست؟ گفت شب

بسلامت بودیم، بامداد درین عذاب افتادیم، گفت چرا؟ گفت برای آنکه دنیا دوست داشتیم و اصل معصیت را طاعت داشتیم، گفت دنیا را چگونه دوست داشتید؟ گفت چنانکه کودک مادر را: چون بیامدی شاد می شدیم و چون برفتی غمناک می شدیم، گفت دیگران چرا جواب ندادند؟ گفت ایشان هر یکی لگامی از آتش در دهان دارند، گفت تو چون نداری؟ جواب داد گفت من اندر میان ایشان بودم لیکن نه از ایشان بودم، چون عذاب بیامد من نیز در عذاب بماندم و اکنون بر کنار دوزخم، ندانم نجات یابم یا نه، عیسی علیه السلام - گفت با حواریان: نان جو و نمک درشت و جامه پلاس و خوابگاه اندر مزبله بسیار بهتر بود با عافیت دنیا و آخرت؛ و گفت: بسنده کنید با دنیایی اندک با سلامت دین، چنانکه دیگران بسنده کردند بدین اندک با سلامت دنیا، و گفت: یا کسانیکه دنیا طلب می کنید تا مزد کنید، اگر دنیا دست بدارید مزد بسیار یابید و بیشتر بود.

وسلیمان بن داود - علیه السلام - روزی شد در موکبی عظیم، و مرغان هوا و دیو و پری همه اندر خدمت وی می شدند، بعابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت، گفت یا بن داود خدای سبحانه و تعالی ترا ملکی عظیم داده است، گفت ای عابدیک تسمیح اندر صیغه مؤمنی بهتر از هر چه فرا این داود داده اند: که آن تسمیح بماند و این مملکت نماند. و اندر خبرست که: آدم - علیه السلام - چون گندم بخورد و در قضا حاجت پدید آمد، جایی می جست که آنجا بنهد، حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد که چه می جوئی؟ گفت این که اندر شکم دارم می خواهم که جایی نهم - و اندر هیچ طعام بهشت این نفل ننهاده بودند مگر در گندم - گفت بگوی تا کجا بنهی، بر عرش یا بر کرسی یا اندر جوپها و زیر درختان بهشت؟ بر و دنیا شو که جای پلیدیها آنست. و در خبرست که: «جبرئیل - علیه السلام - فرا نوح - علیه السلام - گفت: یا نوح دنیا را چون یافتی با این عمر دراز؟ گفت چون خانه که دو در دارد، یکی اندر شدم و بدیگری بیرون شدم». و عیسی را - علیه السلام - گفتند ما را چیزی آموز که حق سبحانه و تعالی ما را دوست گیرد، گفت: دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد.

این قدر اخبار در مذمت دنیا اکتفا کنیم؛

اما آثار: علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - می گوید: هر که

شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشت اندر طلب بهشت و گریختن از دوزخ: اول آنکه حق سبحانه و تعالی را طاعت وی را دوست داشت ، دوم شیطان را بدانست و بمخالفت وی برخاست ، همیپم حق بدانست که کدام است و دست اندروی زد ، چهارم باطل بدانست که کدام است و دست از وی برداشت ، پنجم دینا را بدانست و بینداخت ، ششم آخرت را بدانست و اندر طلب وی ایستاد . ویکی از حکما همی گوید : هر چه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته باشد و پس از تو کسی خواهد داشت ، دل بر آن چه نهی ، که نصیب از دنیا چاشتی و شامی بیش نیست ، برای این مقدار خود را هلاک مکن و از دنیا بجملمگی روزه گیر و در آخرت بگشای ، که سرمایه دنیا هواست و سود وی هاویه ^(۱) است ویکی ابو حازم را گفت : چکنم که دنیا را دوست دارم تا دوستی آن از من بشود ؟ گفت : هر چه بدست آری از حلال بدست آر و بحلال خرج کن که دوستی وی ترا زیان ندارد ؛ و این بحقیقت از آن گفته اند که دانسته اند که چون چنین کند خود دنیا بروی منقص شود و اندر دل وی ناخوش شود و یحیی بن معاذ گوید : دنیا دکان شیطان است ، از دکان وی هیچ بر مکیر اگر چه اندر تو آویزد . فضیل همی گوید : اگر دنیا از زر بودی وفانی ، و آخرت از سفال بودی و باقی ، و واجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوستر داشتی از زرفانی ، فکیف چون سفال فانی دنیا است و زر باقی آخرت ؟ و ابو حازم میگوید که : حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگی دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی می کنند که این آنست که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است . ابن مسعود می گوید : هر که در دنیا مهمانست و هر چه باوست عاریت است ، و مهمان جز رفتن و عاریت را جز بازستدن عاقبتی دیگر نباشد . لقمان پسر خود را گفت : ای پسر دنیا با آخرت بفروش تا هر دو سود کنی ، و آخرت را بدنیا بفروش که هر دو زیان کنی . ابو امامه باهلی گوید که : چون رسول را - علیه السلام - پیغمبری فرستادند لشکر ابلیس ویرا گفتند چنین پیغمبری بزرگوار میان خلق آمد ، گفت دنیا دوست دارند ؟ گفتند دارند ، گفت باک مدارید اگر چه بت نپرستند ، که من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هر چه ستانند ناحق ستانند و هر چه دهند ناحق دهند و هر چه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند ، و همه شرها

تبع این سه کارست . و فضیل - رحمة الله علیه - میگوید : اگر همه دنیا بمن دهند حلال بی حساب ننگ دارم از وی چنانکه شما از مردار ننگ دارید .

ابوعبیده جراح - رضی الله عنه - امیر شام بود ، چون عمر - رضی الله عنه آنجا رسید اندر خانه وی هیچ چیز ندید مگر شمشیری و سپری و رحلی ، گفت چرا در خانه خنوری نساختی ؟ گفت آنجا که ما میرویم این کفایتست ، یعنی بگور . و حسن بصری به عمر بن عبدالعزیز - رحمة الله علیهما - نامه بنوشت و بیش ازین نوشت که : آن روز آمده گیر که باز پسین کسیکه بروی مرکب نوشته اند بهیورد ، وی جواب باز نوشت که : روزی آمده گیر که گوئی با که خود هر گز دنیا نبوده است و آخرت همیشه بوده است . و در اثر است که : عجبست از کسی که بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمی گیرد ، دل بروی چگونه نهد ؟ ! و عجب از کسی که داند که گور حق است ، دل چگونه از وی مشغول دارد ؟ ! و عجب از کسیکه داند دوزخ حق است چگونه خندد ! ! و عجب از کسیکه داند که قدر حق است ، دل بروی چگونه مشغول دارد ؟ ! و دطائی - رحمة الله - گفت : آدمی تو به و طاعت روز باز پس افکند راست گویی بیکار می کند تا منفعت آن دیگری را خواهد بود حسن بصری رحمة الله علیه می گوید : هیچ کس از دنیا نشود که نه بوقت مرگ سه حسرت حلق وی نگیرد : یکی آنچه جمع کرد سیر نشد ، و آنچه امید همی داشت بدان نرسید ، و زاد آخرت چنانکه بایست نساخت . و محمد بن المنکدر - رحمة الله - گوید : اگر کسی همه عمر بر روز روزه باشد و شب بنماز بود و فریضه حج و غزا بگذارد و در قیامت ویرا گویند که این آنست که آنچه حق تعالی حقیر داشته بود وی عظیم داشت ، کار وی چگونه بود و کیست از ما که نه چنانست ، با از آنکه گناه بسیار داریم و در فرائض مقصرانیم ؛ و گفته اند : دنیا سرای ویران است ، و ویران تر از آن دل کسی که بطلب وی مشغول است ، و بهشت سرای آبادان است ، و آبادان تر از آن دل کسی که بطلب وی مشغول است .

ابراهیم ادهم - رحمة الله علیه - یکی را گفت : درمی دوست داری اندر خواب یا دیناری اندر بیداری ؟ گفت دیناری اندر بیداری ، گفت : دروغ گویی ، که دنیا خوابست و آخرت بیداری ، و تو آنچه در دنیاست دوست داری ؛ و یحیی بن معاذ رحمة الله علیه گوید : عاقل آنست که کار بکند : از دنیا دست بدارد پیش از آنکه

دنیاست از وی بدارد، و گور عمارت کند پیش از آنکه بگور شود، و از حق سبحانه و تعالی خشنودی طلب کند پیش از آنکه ویرایند، و گفت: شومی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از خدای سبحانه و تعالی مشغول کند، تا یافت وی چه رسد؟! بکر بن عبد الله رحمة الله علیه گوید: هر که خواهد خود را بدنیاز دنیا پاک کند، چنان باشد که آتش بدوزخ^(۱) خشک فرو کند، و این دشوار باشد، علمی بن ایطالب - رضی الله عنه - همی گوید: دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و بوئیدنی و پوشیدنی و برنشستنی و بنکاح خواستنی؛ شیرین ترین خوردنیها انگبین است و آن از دهن مگسی است؛ و شریفترین آشامیدنی آب است و خاص و عام اندروی برابرند؛ و شریفترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته کرمی است؛ و شریفترین بویها مشک است و آن از خون آهو می است، و شریفترین برنشستنی اسب است و همه مردان را بر پشت وی کشند؛ و عظیمترین شهوهای زنان است و حاصل آن شاشدانی است که بشاشدانی میرسد، زن از خویشتن هر چه نیکوتر همی آراید و تو هر چه زشت تر از وی همی طلبی، و عمر عبدالعزیز - رحمة الله علیه همی گوید: ای مردمان، شمارا برای کاری آفریده اند، اگر بدان ایمان ندارید کافرید، و اگر ایمان دارید و آسان فرا گرفته اید ادا حقیقت و شمارا برای جاوید بودن آفریده اند و لیکن از سرایی بسرایی خواهند برد.

پیدا کردن حقیقت دنیا و مذموم

بدانکه این فصل در عنوان «معرفت دنیا» بگفته ایم، و اینجا این مقدار بیاید گفت که: رسول - صلی الله علیه و سلم - گفته است که: «دنیا هر چه در دنیاست ملعونست، الا آنچه از وی برای خدای سبحانه و تعالی است» و بیاید دانست که آن چیست که برای خدایست که آن مذموم نیست، و آنچه بیرون از آنست همه ملعونست و دوستی و بیست که سر همه گناهان است؟

پس بدانکه هر چه اندر دنیاست سه قسم است:

قسم اول - آنستکه ظاهر و باطن وی از دنیاست، که نتواند بود که آن برای حق سبحانه و تعالی بود، و آن از جمله معاصی است که بنیت و قصد حق تعالی را نشود و
(۱) کاه و علف خشک.

تنعم در مباحات ازین جمله است: که آن محض دنیا است و تخم بطرو غفلت و مایه همه معصیتهاست.

قسم دوم - آنست که بصورت خدایرا باشد، لیکن ممکن بود که بنیت از جمله دنیا بود و آن سه است، فکرست و ذکر و مخالفت شهوت؛ اگر این سه بسبب دوستی آخرت و دوستی حق سبحانه و تعالی بود - اگر چه اندر دنیا است - برای حق سبحانه و تعالی بود، و اگر غرض از فکر طلب علم است تا قبول و جاه و مال حاصل شود، و غرض از ذکر آنست تا مردمان بچشم پارسائی بوی نگرند، و غرض از دست برداشتن دنیا آنست که تاوی را بچشم زاهدی نگرند، این از دنیا مذموم و ملعونست، اگر چه بصورت چنان نماید که خدایراست.

قسم سوم - آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن باشد که به قصد و نیت خدایرا بود و از دنیا نباشد، چون طعام خوردن که قصد بدان باشد تا قوت عبادت بود، و نکاح کردن چون قصد بدان فرزند و فرمان حق تعالی بجای آوردن بود، و اندکی مال طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بود و بی نیازی از روی خلق باشد. و رسول علیه السلام - فرمود: «هر که دنیا را برای لاف و تفاخر طلب کند خدای سبحانه و تعالی بروی بخشش باشد، و اگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز باشد روا باشد»

و هر چه آخرت را بدان حاجتست چون برای آخرت باشد نه از دنیا است، همچنانکه علف ستورا اندر راه حج هم از جمله زاد حج است و هر چه دنیا است حق سبحانه و تعالی آنرا هوی گفته است؛ که: «و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی (۱) و یک جای دیگر جمله اندر پنج چیز جمع کرد و گفت: «اعلموا انما الحیوة الدنیا لب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد - دنیا همه اندر پنج چیزست: بازی است و نشاط شهوتها و آراستن خویش و بیشی جستن در مال و فرزندان، و آن چیز ها که این پنج در آن بسته است در یک آیه دیگر جمع کرد و فرمود: «زین للناس حب الشهوات ... الایه» یعنی اندر دل خلق دوستی این هفت است: زن و فرزند و زر و سیم و اسب و ضیاع و انعام یعنی گاو و گوسفند و شتر - که این هر سه را انعام گویند - ذلك متاع الحیوة الدنیا، اینست بر خورداری خلق اندر دنیا.

(۱) و هر که نفس را از خواهشها بازداشت، جایگاه در بهشت دارد.

رکن سوم

پس بدانکه هر چه برای کار آخرت است هم از آخرتست ، و هر چه تنعم و زیادت کفایتست برای آخرت نبود؛ بلکه دنیا بر سه درجه است: مقدار ضرورت است اندر طعام و جامه و مسکن ، و ورای آن مقدار حاجتست ، و ورای آن مقدار زینت ، و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد : هر که بدرجه زیادت و تجمل شد افتاد درهاویه که آخر ندارد، هر که بر مقدار حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست ، که حاجت را دو طرفست : یکی آنست که بضرورت نزدیکست و یکی آنست که بتنعم نزدیک ، و میان هر دو درجه است که آن بگمان و اجتهاد توان دانست ، و باشد که زیادتی که بدان حاجت نبود از حساب حاجت گیرد و اندر خطر حساب افتد، و بزرگان و اهل حزم بدین سبب بوده است که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند. و امام مقتدی او ایس قرنی - رحمه الله علیه - چنان تنگ فرا گرفته بود که یک سال و دو سال بودی که کس ویرا ندیدی : بوقت نماز بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی هسته خرما بودی که از راه برچیدی، اگر چندان خرما یافتی که بخوردی هسته بصدقه دادی و اگر نه با هسته چندان خرما خریدی که روزه گشادی ، و جامه وی خرجه بودی که از راه برچیدی و بشتی ، و کود کان سنگ بروی همی انداختندی که دیوانه است و او همی گفتی سنگ خرد اندازید تا ساق نشکند و از نماز و طهارت بازمانم ، و برای این بود که رسول - علیه السلام - او را ندیده بود و بروی ثنا گفتی ، و عمر خطاب را - رضی الله عنه - وصیت کرده بود اندر حق وی ، چون عمر اهل عرفات را جمع یافت بر منبر بود گفت یامردمان هر که عراقی است بنشیند ، بنشستند ، یک مرد بماند ، گفت تواز قرآنی^(۱)؟ گفت آری ، گفت او ایس را دانی؟ گفت دانه ، وی حقیر تر از آنست که توازوی سخن گوئی ، اندر میان ماهیچکس از وی احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر نیست ، عمر - رضی الله عنه - چون آن بشنید بگریست ، گفت ویرا برای آن طلب همی کنم که از رسول - علیه السلام - شنیده ام بعدد قبیله ربهعه و مضر از مردمان بشفاعت وی در بهشت شوند - و این دو قبیله بزرگ بود چنانکه عدد ایشان پدیدار نبود - پس هرم بن حیان - رحمه الله علیه - گفت چون این بشنیدم بکوفه شدم ویرا طلب کردم تا بر کنار فرات ویرا یافتم ، وضو همی کرد و جامه همی شست ، ویرا باز دانستم که صفت او بگفته بودند ، سلام کردم ، جواب داد و اندر من فکریست ، خواستم که دست ویرا فراگیرم بمن نداد ، گفتم رحمة الله و غفر له

(۱) قرن جامی است نزدیک کوفه .

یا اویس چگونہ؟ و کریستن بر من افتاد از دوستی وی، و از ضعیفی وی رحمت آمد بروی، وی نیز در من نگریست و گفت حیاء الله یا هرم بن حیان چگونہ یا برادر؟ من گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا بچہ شناختی هرگز نا دیده؟ گفت نبأ فی العلیم الخبیر، آنکس کہ هیچ چیز از علم وی و خبرت وی بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا شناخت، و روح مؤمنانرا از یکدیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگرچہ یکدیگر را ندیده باشند، گفتم مرا خبری روایت کن از رسول - صلی الله علیه وسلم - تا یادگار من باشد، گفت تن و جان من فدای رسول - علیه السلام - من ویرادر نیافتم و اخبار وی از دیگران شنیدم و نخواهم کہ راه روایت حدیث از آن مہتر بر خود گشادہ بگردانم، و نخواهم کہ محدث و مذکر و مفتی باشم، کہ مرا خود شغلی هست کہ بدین نپردازم، گفتم آیتی بمن خوان تا از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتی کن تا بدان کار کنم کہ من ترا بغایت دوست همی دارم برای خدای سبحانہ و تعالی، پس دست من بگرفت و در کنار فرات برد و گفت اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم و بگریست، و آنکہ گفت: چنین همی گوید خداوند من - و حق ترین و راست ترین سخنان ویست - وی همی گوید: «و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینہما الا عین» *
 ما خلقنا ہما الا بالحق و لکن اکثر ہم لا یعلمون * ان یوم الفصل میقاتہم اجمعین *
 یوم لا یغنی مولی عن مولی شینا و لا ہم ینصرون * الا من رحم اللہ انہ ہوا العزیز -
 الرحیم (۱)» برخوردار و آنگاہ یک بانک بگرد کہ پنداشتم کہ از ہوش بشد، گفت: یا پسر حیان پدرت حیان بمر دو نزدیکست کہ تو نیز بمیری یا بیہشت شوی یا بدوزخ، و پدرت آدم بمر دو و مادرت حوا بمر دو و نوح بمر دو ابراہیم خلیل خدای سبحانہ و تعالی بمر دو موسی ہما از خدای بمر دو او د بمر دو کہ خلیفہ خدای بود و محمد رسول و پرگزیدہ حق سبحانہ تعالی بمر دو، و ابوبکر خلیفہ بود بمر دو عمر برادر بمر دو دوست من بود، پس گفت یا عمر! گفتم رحمک اللہ عمر نمرده است، گفت حق سبحانہ و تعالی مرا خبر داد از مرگ وی، پس این بگفت و گفت من و تو نیز از مردگانیم، و صلوات داد و دعای سبک بگرد و گفت: وصیت آنست کہ کتاب خدای تعالی و راہ اہل صلاح پیش گیری و یک ساعت از یاد کردن

(۱) نیافریدیم آسمان ها و زمین را بیازی، آنها را بحق آفریدیم ولیکن بیشتر مردم این را نمیدانند، و عده همه آنان بزوجدالی است، روزی کہ دوست بدوست نمیرسد و یاری در کاریست، جز آنکہ خدایش بیغشہ، کہ او توانا و بخشندہ است.

مرگ غافل نباشی : و چون بنزدیک قوم رسی ایشانرا پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر و یک قدم پای از جماعت امت باز مگیر که آنگاه بی دین شوی و بدان اندر دوزخ افتی ، و دعایی چند بکرد و گفت رفتم یا هر م بن حیان ، نیز نه تو مرا بینی و نه من ترا ، و مرا بدعا یاد دار که من ترا بدعا یاد دارم ، و تو ازین جانب برو تا من از جانب دیگر بروم ، خواستم که یکساعت باوی بروم نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن آورد ، و اندر قفای وی همی نگریستم بکوی اندر شد ، و بیش از آن نیز خبروی نیافتم .

پس کسانی که آفت دنیا بشناختند بدانند که سیرت ایشان چنین بوده است و راه انبیاء و اولیاء اینست و خداوندان حزم ایشانند ، اگر بدین درجه نرسی کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت اقتضار کنی و بیکبار طریق تنعم فرا پیش نگیری تا اندر خطر عظیم نیوفتی . پس این مقدار کفایت بود از حکم دنیا ، باقی اندر عنوان مسلمانسی گفته ایم .

اصل ششم

علاج بخل و جمع کردن مال

بدانکه شاخهء دنیا بسیارست ، و یکی از شاخهء وی مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت ، و هم شاخهء دیگر دارد ؛ اما فتنهء مال عظیم است و عظیمترین فتنهء ویست ، و خدای سبحان و تعالی ویرا عقبه خوانده است و گفته است « **فَلَا اقْتَحِمِ الْعَقِبَةَ** و ما در یک **مَالِ الْعَقِبَةِ ؛ فَكَرْبَةٌ** ، او اطعام فی یوم ذی مسغیة ^(۱) » و هیچ عقبه سخت تر ازین نیست : از آنکه از وی چاره نیست ، که وی با آنکه سبب قضاء شهوتست زاد آخرتست ، که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست ، و این عین مالست و بدال بدست توان آورد ، پس اندر نیافت وی صبر نیست و اندر یافت وی سلامت نیست : اگر نباشد درویشی بود که از وی بوی و بیم کفرست ، و اگر باشد توانگری باشد که اندر وی خطر بطرست . و درویش را دو حالتست : یکی حرص و یکی قناعت ، و قناعت محمودست ، و حرص را دو حالتست : یکی طمع بمردمان و یکی کسب بدست خویش ، و این محمود است ، و توانگر را نیز دو حالتست : یکی بخل و امساک و دیگری دادن و سخاوت کردن ، و دهنده

(۱) پس از گذرگاه و کردهء سخت نگذرد ، و نپیدانی که کرده چیست . تنی را آزاد کردن یا در روزگرسنگی یتیم خویشاوندی را نان دادن

را دو حالتست: یکی اسراف و دیگر اقتصار، و ازین دو حالت یکی مذموم است و بدان دیگر آمیخته است، و شناختن این هم مهم است. اندر جمله مال ازفایده و از آفات خالی نیست، و فریضه است هر دورا بشناختن تا از آفات وی حذر کنند و طلب وی بقدر فایده وی کنند.

پیدا کردن گراهمت دوستی مال

خدای عزوجل همی گوید: «یا ایها الذین آمنوا لا تلکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله، و من يفعل ذلك فاولئک هم الخاسرون - هر که مال و فرزندان ویر از ذکر خدای سبحانه و تعالی غافل گرداند وی از جمله زیان کاران است» و رسول علیه السلام گفت: «دوستی جاه و مال نفاق را اندر دل چنان رویاند که آب تره رویاند»، و گفت صلی الله علیه و سلم: «دو گری گرسنه در رمه گوسفند چندان تباهی نکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان کند». گفتند یا رسول الله بدترین امت که اند؟ گفت توانگران؛ و گفت: «پس از من قومی پدید آیند که طعامهای خوش گوناگون و جامه‌های لونا لون و زنان نیکو روی و اسبان گرانمایه همی دارند و شکم ایشان باند کی سیر نشود و بیساری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد، دنیا را بخدایی گرفته باشند، هر چه کنند برای دنیا کنند، عزیمت است^(۱) از من که محمدم که هر که ایشان را دریابد از فرزندان فرزندان شما که بر ایشان سلام نکنند و بیمار ایشانرا نپرسند و از پس جنازه ایشان فرانشوند و بزرگان ایشانرا حرمت ندارند، و هر که کند یاور باشد برویان کردن مسلمانی» و گفت: «دنیا باهل دنیا بگذارید که هر که از وی چیزی فرا گرفت بیش از کفایت خویش اندر هلاک افتاد». و گفت: «آدمی همه گوید مال من مال من، چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا پوشی و کپنه کنی و یا بصدقه بدهی و جاودانه بگذاری؟». و یکی فرا رسول گفت صلی الله علیه و سلم که: چه سبب است که هیچ گونه بر گمرگ ندارم^(۲) گفت مال داری؟ گفت دارم، گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه بده که دل مرد با آن مال بهم باشد: اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود. و گفت: «دوستان آدمی سه اند: یکی باوی وفا کند تا بر گمرگ

(۱) واجب است. (۲) برك داشتن: در فکر و مهیا بودن. دوست داشتن.

رکن سوم

ویکی تابکنار گور، ویکی تابقیامت، آنکه تامرگ بیش وفا ندارد مالست، و آنکه تا بلب گور بیش وفا ندارد اهل و فرزند و قرابتست، و آنکه تا بقیامت باوی بود کردار وی بود. و گفت: «چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه باز گذاشت و فرشتگان گویند چه از پیش بفرستاد؟». و گفت: «ضیاع مسازید که آنگاه دینار دوست گیرید». و حواریان فرا عیسی - علیه السلام - گفتند سبب چیست که تو بر آب میروی و ما نمیتوانیم گفت: قدر زر و سیم اندر دل شما چگونه است گفتند نیکو، گفت نزدیک من باخاک برابرست.

آثار یکی بود در دارا - رضی الله عنه - بر نهجانید، گفت بار خدایا تن درستی و عمر دراز و مال بسیارش ارزانی دار، و این بدترین دعاهاست که هر کرا این دادند لابد بطر و غفلت ویرا از آخرت غافل کند و هلاک شود. و علی - رضی الله عنه - درمی بر کف دست نهاد و گفت: تو آنی که تا از دست من نروی مرا هیچ سود نکنی. و حسن بصری - رحمه الله علیه - گوید: بخدای که هیچ کس زر و سیم را عزیز نداشت که نه خدای سبحانه و تعالی ویرا خوار و ذلیل نکرد. و چنین گفته اند که اول درم و دینار که در دنیا بزدند ابلیس آنرا بر گرفت و در چشم مالید و بوسه همی داد و همی گفت: هر که ترا دوست دارد بنده منست و یحیی بن معاذ رحمه الله علیه - گوید: دینار و درم کژدم است و دست بوی مبرید تا افسون وی بندانید، اگر نه زهر وی ترا هلاک کند، گفتند افسون وی چیست گفت: دخلی از حلال بود و خرجی بحق و مسلمة بن عبد الملك اندر نزدیک عمر بن عبد العزيز شد وقت وفات وی و گفت یا امیر المؤمنین کاری بکردی که هیچکس نکرده است: سیزده فرزند داری و ایشان را درمی و دیناری بن گذاشتی، گفت مرا راست باز نشانید، ویرا باز نشانند، گفت: ملک ایشانرا بدیگری ندادم و ملک دیگری بایشان ندادم، و فرزندان من از دو بیرون نه اند: یا شایسته و مطیع باشند یا ناشایسته، آنکه شایسته و مطیع حق سبحانه و تعالی باشد ویرا خود حق سبحانه و تعالی بسنده است، و اگر ناشایسته است بهر صفت که افتد باک ندارم. و محمد بن کعب القرظی - رحمه الله علیه - مال بسیار داشت، گفتند برای کودک بگذار، گفت نه، که این مال برای خویش بگذارم نزد حق سبحانه تعالی، و خدایا سبحانه و تعالی بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا خود نیکو دارد. و یحیی بن معاذ گوید دو مصیبت است مال دار را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست: یکی آنکه مال همه از وی فراستانند، دیگر آنکه ویرا بهمه بگیرند، و نفوذ -

بالله من ذلک

[راه ستودنی بودن مال]

بدانکه مال هر چند نکوهیده است بوجه نیز ستوده است از وجهی: که اندروی هم شَرست و هم خیر، و از اینست که حق سبحانه و تعالی وی را خیر خوانده است در قرآن و گفته: «ان ترک خیراً الوصیة... الایه» و رسول - علیه السلام - گفته است: نیک چیزی است مال شایسته مرد شایسته را؛ و گفت: «گادالقرآن» یگون گفرا ایم آنست که درویشی بکفر ادا کند، و سبب آنست که کسی که خویشتن را اندر مانده و حاجتمند یک من نان همی بیند و اندران جان همی کند و فرزندان و اهل خویش را رنجور همی بیند و اندر دنیا نعمتهاء بسیار همی بیند شیطان با وی گوید: این چه عدلست و این چه انصافست که از خدای همی بینی و این چه قسمت ناهموار است که کرده است که ظالمی و فاسقی را چندان مال داده است که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک می کند و یک درم بوی نمی دهد؟ اگر حاجت تو نمی داند خود اندر علم خلل است و اگر تو اندو نمی دهد اندر جود و رحمت خلل است، و اگر برای آن نمی دهدتا اندر آخرت ثواب دهد، بی رنج - گرسنگی ثواب تو آنداد چرا همی ندهد؟ و اگر نمی تواند داد پس قدرت بکمال نیست: و در جمله: اعتقاد کردن که وی رحیم است وجود است و کریم است و همه عالم را اندر رنج همی دارد و خزانه وی پر نعمت و نمی دهد، این دشوار بود و شیطان اینجاریه و سوسه یابد، و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است فرایش وی دارد تا باشد که خشم بروی غالب شود، فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرد و همی گوید: فلک خرف شده است و روزگار نکوسار^(۱) شده است و نعمت بنا مستحقان می دهد، و اگر با وی گویند که این فلک و این روزگار مسخر هست اندر قدرت آفریدگار؟ اگر گوید نیست کفر بود و اگر گوید هست جفا برخدای سبحانه و تعالی گفته باشد و آن نیز کفر بود. و بدین گفت رسول - علیه السلام: «لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر» - دهر را جفا مگویند که دهر خدای است، که آنکه شما حوالنگاه کار همی دانید و آنرا دهر نام کرده اید خدای سبحانه و تعالی است، پس از درویشی بوی کفر آید، الا اندر حق کسی که ایمان

(۱) وارونه - معکوس.

وگن سوم

وی چنان غالب بود که از خدای تعالی بدرویشی راضی بود و دانند که خیر وی اندر آنست که درویش بود، و چون بیشتر خلق بدین صفت نباشند اولیتر آن بود که قدر کفایتی دارند، پس مال ازین سبب از وجهی محمودست .

وجه دیگر آنکه مقصود همه زیرکان سعادت آخرتست، و رسیدن بدان ممکن نیست الا بسه نوع نعمت: یکی اندر نفس است چون علم و خلق نیکو، و یکی اندر تن است و آن تن درستی و سلامتست، و یکی بیرون تن است و آن از دنیا قدر کفایتست، و خسیس ترین آن نعمت است که بیرون تن است و آن مال است، و خسیس ترین مال زر و سیم است که اندر وی هیچ منفعت نیست، لیکن از برای نان و جامه - است و نان و جامه برای تنست و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آنست که دام عقل باشد و عقل برای آنست که چراغ و نور دل است تا فرا حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند، که معرفت حق سبحانه و تعالی تخم همه سعادت است پس غایت همه خدای سبحانه و تعالی است: اول ویست و آخر وی؛ و این همه راهست بوی، هر که این بدانست از مال دنیا آن مقدار فرا گیرد که اندرین راه بکار آید و باقی زهر قاتل شناسد: مال وی شایسته بود مرد شایسته را و محمود باشد. و برای این گفت رسول - علیه السلام - که: یارب قوت آل محمد بقدر کفایت کن: که دانست که هر چه بیش از کفایت است از وی بوی کفر آید. پس هر که این بدانست هرگز مال دوست ندارد، هر که چیزی برای غرض دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را، پس هر که مال را دوست دارد اندر نفس خویش منکوس^(۱) و معکوس است و حقیقت وی نشناخته است، و برای این گفت رسول - صلی الله علیه و سلم - : « نعسی عبد الدینار و نعسی عبد الدرهم - نکون سارست بنده دینار و نگون سارست بنده درهم - که هر که اندر بند چیزی بود بنده آن بود. و برای این گفت ابراهیم خلیل علیه السلام: « واجنبی و بنی الا نعبد الا صنم » یعنی: مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاهدار بدین بت زر و سیم را خواست، که بت همه خلق اینست که روی بوی دارند، چه منصب انبیاء - علیهم السلام - بزرگتر از آنست که از بت پرستیدن ترسند .

(۱) واژگوه - معکوس

پیدا کردن فایدها و آفات مال بشرح و تفصیل

بدانکه مال همچون مارست : اندر وی هم زهرست وهم تریاق ، تازهر از تریاق جدا نکنیم سرّوی وعلم وی بتمامی آشکار نشود ، پس فواید و آفات وی یسک بیک بتفصیل بگوئیم :

[فایدها مال]

اما فایدها مال دو قسم است : یکی دنیاوی واین را بشرح حاجت نبود : که همه کس شناسد ؛ و دیگر دینی است ، و آن سه نوع است :

نوع اول آنست که بر خویشتن نفقه کنی یا اندر عبادت یا اندر ساز عبادت ؛

اما عبادت چون حج و غزا بود که مالی که بر خویشتن بکار برد . اندر عین عبادت بود ؛ و اما آنچه اندر ساز عبادت بود نان و جامه و قدر کفایت بود که بدان قوت عبادتها و فراغت همه عبادتها حاصل آید ، که هر چه جز بدان بعبادت نتوان رسید آن نیز عین عبادت بود و هر کرا قدر کفایت نبود همه روز بتن و بدل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکرست بازماند : پس قدر کفایت که برای فراغت عبادت بود عین عبادت بود و از فواید دین بود و از جمله دنیا نباشد ، و این در نیت و اندیشه بگردد ، تا قبله دل چه بود : اگر قبله دل فراغت راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه بود وهم از راه بود . شیخ ابو القاسم قرمانی راحمة الله علیه - ضیاعی بود حلال که از آن کفایت وی آمدی ، یکروز غله آورده بودند ، از خواجه ابو عالی فارمدی - رحمة الله علیه - شنیدم که از آن غله یکمشت برگرفت و گفت این باتو کل بیشتر متوکلان عوض نکنم ، و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مددها دهند در رفتن راه دین را .

نوع دوم آنکه بمردمان دهند ، و این چهار قسم بود :

قسم اول صدقه بود ، و ثواب آن و برکات دعاء درویشان و همت ایشان و خشنودی ایشان اندر دین و دنیا بزرگ بود ، و کسی که مال ندارد ازین عاجز بود .
قسم دوم مروت باشد : که میزبانی کند و با برادران - اگر چه توانگر بوند -

رکن سوم

نیکویی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام کند و رسمها بجای آورد، که این اگرچه با توانگران بود محمود باشد، و صفت سخا بدین حاصل آید، و سخا بزرگترین اخلاقت چنانکه مدح وی بیاید.

قسم سیم آنکه عرض خویش بدان نگاه دارد، چنانکه مثلاً بشاعر دهد و بعوان دهد و بکسانی که بوی طمع دارند و اگر ندهد زبان دراز کنند و غیبت گویند و فحش دهند و رسول - علیه السلام - گفته است: « هر چه بدان عرض خویش از زبان بدگویان نگاه دارند آن صدقه بود که راه غیبت و فحش بریشان بسته بود، و آفت دل مشغولی بدان از خویشترن باز داشته بود، که اگر نکنند باشد که وی نیز اندر مکافات آید و عداوت نیز دراز شود، و این نیز جز بمال نتوان کرد،

قسم چهارم آنکه بگسانی دهد که خدمت وی کنند: که هر کس که همه کارهای خویش بدست خویش کند چون رفتن و شستن و پختن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار وی بشود؛ و فرض عین هر کسی آنست که دیگری بدان قیام نتواند کرد، و آن ذکر و فکرست، و هر چه نیابت را بدان راهیست روزگار بدان ببردن دریغ بود: که عمر مختصرست و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد وی بسیار باید، و هر نفسی غنیمتی بزرگ است بهیچ کار که از آن گزیر بود مشغول نباید بود، و این جز بمال راست نیاید که اندر وجه خدمتگاران کند تا این رنجها از وی باز دارند، و کارها بنفس خویش کردن سبب ثواب بود ولیکن این کار کسی بود که درجه وی چنان باشد که طاعت وی بتن باشد نه بدل، اما کسی که اهل معاملات بود بطریق علم، کار وی باید که دیگری کند تا سبب فراغت وی بود بکاری که عزیز از آن بود که بتن کند.

نوع پنجم آن بود که بکسی معین ندهد ولیکن خیرات عام کند: چون پلها و رباطها و مساجد و بیمارستان و وقف بر درویشان و غیر این، خیرات عام بود روزگار دراز بماند و دعا و برکت از پس مرگ وی همی رسد، و این نیز جز بمال نتوان کرد: اینست فواید مال اندردین.

اما فوایدی اندر دنیا پوشیده نیست: که بدان عزیز بود و مکرم شود و از خلق بی نیاز بود و خلق بوی حاجتمند باشند و دوستان و برادران بسیار بدست آورد و در دل همگنان محبوب بود و بچشم حقارت بوی نتگرند و امثال این.

[آفاتِ مال]

و آفات وی بعضی درد نیاست و بعضی دردین ؛ امدادینی سه نوع است ،
نوع اول آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان کند، و شهوات اندر باطن آدمی
مقاضی معاصی است ، و لکن عجز یکی از اسباب عصمت است ، چون قدرت پدید آید
اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند صبر با قدرت دشوار تر بود .

نوع دوم آنکه اگر مردان دردین قوی باشد و از معصیت خویشتن نگاه تواند
داشت از تنعم اندر مباحات نگاه نتواند داشت ؛ و کرا این توانایی باشد که با قدرت
توانگری نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان - علیه السلام - همی کرد
اندر مملکت و فرمانروایی که از کسب دست بانداک طعام مختصر و جامه درشت قانع بود
و این کس چون در تنعم افتاد و تن بران راست ایستاد و عادت فرا تنعم کرد ازان صبر نتوان
کرد و در نیابہشت وی شود و مرک را کاره باشد ، و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند
آورد و از شبہات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلطان بدست نتواند آورد ، اندر مداہنت
و ریاء و نفاق و خیانت سلاطین افتد ، چون بایشان نزدیک شود اندر خطر قصد و کراہیت ایشان
افتد ، و چون مقرب گردد مر او را حسد کنند و دشمنان پدید آیند کہ قصد وی کنند و
بر نیجانند ، و وی نیز در مکافات آن ایستد و بعداوت بر خیزد و منافست و محاسدت پدید
آید ، و این اخلاق سبب همه معصیتهاست کہ دروغ و غیبت و بد خواستن خلق و جملہ
معاصی دل و زبان ازان پدید آید ، و معنی دوستی دنیا کہ سر همه گناہانست اینست ،
کہ این همه شاخہا فروع ویست ، و این نہ یک آفتست و نہ دو نہ صد بلکہ خود اندر
عدد نیاید ، کہ این ہاویہ است کہ قعر آن پیدا نیست ، چنانکہ ہاویہ دوزخ کہ برای این
قوم آفریدہ اند .

نوع سوم و از این هیچکس خلاص نیابد الا ہنی **ھمہ اللہ** (۱) : آنکہ اگر
معصیت نکند و تنعم نکند و از شبہات دور باشد و راہ ورع نگاه دارد تا از حلال ستاند و بحق
بنہد ، آخر بنگاہ داشت آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای سبحانہ
و تعالی و از فکر در جلال و عظمت حق سبحانہ و تعالی باز دارد ، کہ سر و لباب ہمہ عبادات
آنست کہ ذکر حق تعالی بروی غالب شود چنانکہ انس بوی گیرد و از ہر چہ جزوی است

(۱) مگر آنکہ خدایش نگاه دارد .

مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که بهیچ چیز دیگر مشغول نبود، و مال دار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات اندر فکر عمارت و خصوصت شرکاء و گزاردن خراج و محاسبت بر زیگران باشد، و اگر تجارت دارد اندر خصوصت انباز و تقصیر وی و تدبیر سفر و معاملتی طلب کردن که سود آن بسیار بود، همیشه درین و مثل این مشغول بود، و اگر گوسفند و دیگر چهار پای دارد همین سبیل بود، و هیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که بمثل گنجی دارد اندر زیر زمین و بقدر حاجت خرج میکند، همیشه بنگاه داشتن آن و بیم آن که کسی نبرد و طمع کند یا بداند مشغول باید بود؛ و وادیها اندیشه اهل دنیا را نهایت نبود و هر که خواهد که با دنیا باشد و فارغ بود همچنان باشد که کسی خواهد که در آب شود و تر نشود و این ممکن نشود.

اینست فواید و آفات مال، چون زیرکان در این نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از وی تریاق است و زیادت آن همه زهرست؛ و رسول - علیه السلام - اهل بیت خویش را قدر کفایت خواست و گفت هر که از کفایت زیادت فرا گرفت هلاک خویش همی گیرد و نمی داند؛ اما بیکبار بر انداختن تا هیچ نماند و بحاجت خویش دل مشغول باشد این مکروه است و نشاید در شرع چنانکه حق تعالی گفت: **و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا (۱)**.

پیدا کردن آفات طمع و حرص و فایده قناعت

یدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم است، و مذلت اندر حال نقد بود و خجالت با آخر کار - چون طمع بر نیاید - و بسیار اخلاق بد از وی تولد کند: که هر که بکسی طمع دارد با وی مدهانت کند و نفاق کند و بعبارت ریا کند و بر استخفاف و باطل وی صبر کند. و آدمی را حریص آفریده اند که بدانکه دارد هر گز قناعت نکند، و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد. و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: « اگر آدمی را دو وادی^(۱) پر زر بود وادی سیوم خواهد، و جز خاک اندرون آدمی پر نگرداند، و گفت - علیه الصلوة والسلام - : « همه چیز از آدمی پیر گردد الا دو چیز: امید زندگانی و دوستی مال، » و گفت: « خنک آن کسی که راه اسلام بوی نمودند و قدر کفایت

(۱) و آنرا (یعنی دست را در بخشش) مکشا تا ملامت زده و حسرت خورده تشینی (۲) وادی: دره.

ہوئی دادند و بدان قناعت کرد : و گفت : « روح القدس در من دمید کہ هیچ بندہ نمیرد تا روزی وی بتمام نرسد ، از خدای تعالی بترسید و طلب دنیا باہستگی کنید » یعنی مبالغت بر حرص مکیند و از حد مبرید ، و گفت ، « از شبہتہا حذر کن تا عابدترین خلق باشی ، و بآنچہ داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی ، و خلق را آن پسند کہ خود را پسندی تا مومن باشی » . و عوف بن مالک - رضی اللہ عنہ - گفت : نزدیک رسول علیہ السلام - بودیم ہفت یا ہشت کس ، گفت : بیعت بکنید بارسول خدای ، گفتیم : برچہ بیعت کنیم ، گفت : بیعت بکنید کہ خدای را بپرستید و پنج نماز پبای دارید و ہرچہ فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن آہستہ گفت - و ازہیچکس سئوال مکنید ؛ و این قوم پس از آن چنان بودند کہ اگر تازیانہ از دست ایشان بیفتادی فرا کس نگفتندی کہ بمن دہ و موسی علیہ السلام - گفت : « یارب از بندگان تو کہ تو از گرت ؟ » گفت : آنکہ قناعت بکند بدانچہ من بدم ؛ گفت : کہ عادل تر ؟ گفت : آنکہ انصاف از خود بدهد . و محمد بن واسع - رحمۃ اللہ علیہ - نان خشک در آب کردی و میخوردی و می گفتی کہ : ہر کہ بدین قناعت کند از ہمہ خلق بی نیاز بود . ابن مسعود گفت - رضی اللہ عنہ - : ہر روز فرشتہ منادی کند کہ : یا پسر آدم اندکی کہ ترا کفایت بود بہتر از بسیاری کہ ترا کفایت نبود و از آن بطر و غفلت بود ؛ و سمیط بن عجلان گوید کہ : شکم تو بدستی در بدستی^(۱) بیش نیست ، چرا باید کہ ترا بدوزخ برد ؟ و در خبرست کہ : حق تعالی میگوید ، یا بن آدم اگر ہمہ دنیا ترا دہم نصیب تو از ان جز قوتی نخواہد بود چون بیش از قوت ندہم و مشغلہ و حساب بردیگران نہم چہ نیکوئی بیش از آن بود کہ باتو کردہ باشم . و یکی از حکما میگوید : ہیچکس برنج صبورتر از حریص مطمع نبود ، و ہیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود ، و ہیچکس اندوہگن تر از حسود نبود ، و ہیچکس سبکبارتر از آن کس نبود کہ بتراک دنیا بگوید ، و ہیچکس پشیمانتر از عالم بد کردار نبود . شعبی - رحمۃ اللہ علیہ - ہمی گوید کہ : صیادی گنجشکی بگرفت . گفت مرا چہ خواہی کرد ؟ گفت بکسم و بخورم ، گفت از خوردن من چیزی نیاید ، اگر مرا رها کنی سہ سخن بتو آموزم کہ ترا بہتر از خوردن من ، گفت بگوی ، مرغ گفت یک سخن در دست تو بگویم و یکی آنوقت کہ مرا رها کنی و یکی آنوقت کہ بر کویہ شوم ،

گفت : اول بگوئی، گفت: هر چه از دست تو باشد بدان حسرت مغزور، رها کرد و بر درخت نشست، گفت دیگری بگوی، گفت محال هر گز باور ممکن و پیرید و بر سر کوه نشست و گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی اندر شکم من دودانه مروراید بود هر یکی بیست مثقال ، توانگری شدی که هر گز درویشی بتوراه نیافتی ، مرد انگشت در دندان گرفت و دریغ و حسرت همی خورد گفت باری سیوم بگوی ، گفت تو آن دو سخن فراموش کردی سیوم چکنی ؟ ترا گفتم برگزیده اندوه مغزور و گفتم محال باور ممکن ، بدانکه پروبال و گوشت من ده مثقال نباشد ، اندر شکم من دو مروراید چهل مثقال چگونه صورت بندد و اگر بودی چون از دست تو باشد غم خوردن چه فایده ؟! این بگفت و پیرید ؛ و این مثل برای آن گفته همی آید تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند . و ابن السماک - رحمه الله علیه - گوید: طمع رسنی است بر گردن و بندی است بر پای رسن از گردن خود بیرون کن تا بند از پای برخیزد .

پیدا کردن علاج حرص و طمع

بدانکه داروی وی معجونسی است از تلخی صبر و شیرینی علم و از دشواری عمل ، و همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد ، و حاصل این علاج پنج چیزست :

علاج عمل است : چنانکه خرج خویش با اندکی آورد : بجامه درشت و نان تپی

اول قناعت کند و نان خورش گاه گاه ، که اینقدر بی طمع و بی حرص بدست آید .

و رسول - علیه السلام - گفت : سه چیزست که نجات خلق اندر آنست ترسیدن از خدای سبحانه و تعالی اندر سر و آشکارا ، و خرج کردن بنوا ^(۱) در درویشی و توانگری ، و انصاف دادن اندر خشم و خشنودی . و یکی بودرد را دید رضی الله عنه - که هسته خرما می چید و میگفت : رفق در معیشت نگاهداشتن از فقه مرد بود . و رسول - علیه الصلوة و سلم - گفت : « هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز کند . و هر که خرج بی نوا کند ویرا درویشی داد ، و هر که خدا را یاد کند حق تعالی ویرا دوست دارد » ؛ و گفت علیه الصلوة والسلام - : « خرج بتدبیر و آهستگی يك نیمه معیشت است » .

علاج آنکه چون کفایت روز یافت دل اندر مستقبل چندان نبندد ، که اهل وی

دوم دراز شود و آرام نگیرد در طلب آن و شیطان او را غلبه کند چنانکه گفت:

(۱) خرج کردن بنوا : اقتصاد و میانه روی .

الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء^(۱)، خواهد که ترا از بیم رنج درویشی فردا امروز بنقد اندر رنج دارد و بر تو همی خندد، که باشد که خود فردا نیاید و اگر بیاید رنج آن بیش از آن نخواهد بود که امروز بنقد خود رادر آن افکنند، و حذر ازین بدان بود که بدانند روزی بسبب حرص حریص زیادت نشود و آنچه مقدرست لابد برسد رسول - صلی الله علیه وسلم - باین مسعود بگذشت و اورا سخت اندوهگین دید، اورا گفت: غم بسیار بردل منه که هر چه تقدیر کرده باشد بشود و آنچه روزی تست برسد لابد؛ و باید که بدانند که روزی بنده بیشتر از جایی بود که نپندارد، چنانکه گفت: «ومن یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحسب»^(۲) و سفیان ثوری گفت: پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نبرد، یعنی حق سبحانه و تعالی دل خلق بر تو چنان گرداند که بشفقت کفایت تو ناخواسته همی رسانند و بحازم رحمة الله علیه گفت هر چه هست دو قسم است: آنچه روزی منست بی تعجیل من برسد، و آنچه روزی من نیست بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نرسد.

هلاج آنکه بدانند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود، و اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باین معلوم^(۳) باشد و اندر خطر عقاب آخرت بود، و بدان ثواب یابد و ستوده بود، آخر رنجی با ثواب و ستودگی و عز نفس اولیتر از رنجی با مذلت و نکوهش و بیم عقوبت. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: «عزمؤمن اندران بود که از خلق بی نیاز باشد»، و علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه گوید که: «هر که ترا بوی حاجت است اسیروی گشتی، و هر کرا بتو حاجتست امیر وی گشتی».

هلاج آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه می کند: اگر برای تنم **چهارم** شکم همی کند خر و گاو ازوی بیش خورد؛ و اگر برای شهوت فرج کند خوک و خرس ازوی بیش بود، و اگر برای تجمل و جامه نیکو کند جهودانرا نیز آن باشد؛ و اگر طمع ببرد و باندکی قناعت کند خویشتمن را هیچ نظیر نیند مگر انبیاء و اولیاء و چون مانند این قوم باشد بهتر که مانند جانوران.

(۱) شیطان شما را بدرویشی وعده میدهد و بکارزشت فرمان میدهد. (۲) هر که از خدا بترسد راهی برایش میگذارد و از جایی که نپنداند روزی اورا میرساند. (۳) سرزنش شده.

آنکه از آفت مال باندیشد: که چون بسیار بود اندر دنیا اندر خطر آفات بود
 و اندر آخرت پانصد سال پس از درویشان در بهشت شود؛ باید که همیشه
 در کسی نگرده که دود وی باشد در دنیا و بدان شکر کند، و در توانگران
 ننگرد. و رسول - صلی الله علیه و سلم - میگوید: «در کسی نگرید که دود شما باشد
 در دنیا»؛ و ابلیس همیشه فرامی نماید که چرا قناعت کنی، فلان و فلان چندین مال
 دارند؟! و چون پرهیز کنی گوید چرا حذر کنی، فلان و فلان عالم حذر نمی کنند و حرام
 همی خورند؟! و در دنیا کسی فرامی میدارد که توانگر تر از تو بود، و در دین آن را
 که کم از تو بود، و سعادت تو اندو عکس این بود؛ که همیشه باید اندر دین در بزرگان
 متقی نگه کنی تا خویشتن را مقصر بینی و اندر دنیا اندر درویشان نگه کنی تا خویشتن
 را توانگر بینی.

علاج
 پنجم

پیدا کردن فضل و ثواب سخاوت

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت بود نه حرص، و چون دارد
 حال وی سخاوت بود نه بخل، که رسول - علیه السلام - فرموده است: «سخا درختی -
 است اندر بهشت، هر که سخی باشد دست اندر شاخ وی زده باشد و ویرا همی برد
 تا به بهشت، و بخل درختی است اندر دوزخ، و هر که بخیل بود او را همی برد تا بدوزخ»،
 و گفت: «دو خلق است که خدای سبحانه و تعالی آنرا دوست همی دارد: سخاو خوی
 نیک، و دو خلق است که آنرا دشمن دشمن همی دارد: بخل و خوی بد»، و گفت: «حق
 سبحانه و تعالی هیچ ولی نیافرید بخیل و بدخو»، و گفت: «گناه سخی فرا گذارند،
 که هر گاه که ویرا عسرتی بود دستگیر او حق تعالی باشد». و رسول - علیه السلام -
 قومی را اندر عزا بگرفت و همه را بکشت الایکی، علی رضی الله عنه - گفت: یا
 رسول الله چون همه را کیش یکی و گناه یکی و خدا یکی این یکی را چرانگشتی؟!
 گفت زیرا که جبرئیل - علیه السلام - مرا خبر داد که وی سخی است و گفت: «طعام
 سخی داروست و طعام بخیل علت»، و گفت: «سخی بخدای سبحانه و تعالی و به بهشت و بمر دمان
 نزدیکست و از دوزخ دور: و بخیل بخدای سبحانه و تعالی و به بهشت و بمر دمان دورست
 و بدوزخ نزدیک»، و گفت - صلی الله علیه و سلم: «حق تعالی جاهل سخی را دوستر

دارد از عابد بخیل ، و بدترین علتها بخیلی است . « و اندر خبرست که : » خق تعالی وحی کرد بموسی - علیہ السلام - کہ سامری را بمکش کہ وی سخی است »

آثار : علی - رضی اللہ عنہ - گوید : « چون دنیا بر تو اقبال کند خرج کن کہ از خرج کم نشود ، و چون از تو بگریزد خرج کن کہ بنماند » . یکی قصہ نوشت بحسین بن علی رضی اللہ عنہما - ، فراستد و گفت حاجت تو رواست ، گفتند چرا نبشته برنخواندی ؟ گفت ترسم از خدای تعالی کہ از دل ایستادن او پیش من از من پرسد . و محمد بن المنکدر رحمۃ اللہ علیہ - روایت کند از ام ذرہ خادمہ عایشہ - رضی اللہ عنہا - کہ وی گفت ، عبد اللہ زبیر - رضی اللہ عنہا - دو غراره ^(۱) صد و ہشتاد ہزار درم سیم پیش عایشہ فرستاد ، طبق خواست و ہمہ بمستحقان قسمت کرد ، شبانگاہ نان بردم و پارہ روغن زیت تا روزہ گشاید و گفتم یا ام المومنین این ہمہ خرج کردی اگر بیک درم مارا گوشت خریدی چه بود : گفت اگر یاد دادی بخیریدی . و چون معاویہ بہ مدینہ بگذشت حسین فرا حسن - رضی اللہ عنہما - گفت سلام بروی مکن ، چون معاویہ بیرون شد حسن گفت مارا وام است از پس وی بشد و وام خود بگفت شتری از پس مانده بود معاویہ پرسید کہ بار آن چه است ؟ گفتند زرست ہشتاد ہزار دینار ، گفت همچنان بحسن تسلیم کنید تا در وجہ وام کند . و ابو الحسن مدافینی گوید : حسن و حسین و عبد اللہ جعفر - رضوان اللہ علیہم اجمعین - ہر سہ بحج میشدند ، شتر زاد بگذاشته بودند بر جای ، گرسنہ و تشنہ بنزدیک پیرزنی از عرب بگذشتند ، گفتند هیچ شراب داری ؟ گفت دارم ، گوسفندی داشت بدوشید و شیر بایشان داد ، گفتند هیچ طعام داری ؟ گفت ندارم مگر این گوسپند بکشید و بخورید بکشند و بخوردند و بگفتند ما از قریشیم چون ازین سفر باز آییم نزدیک ما آی تا باتو نیکویی کنیم و برفند ، چون شوہر وی باز آمد خشمگین شد و گفت : گوسفندی بقومی دادی کہ خود نمی دانی کہ ایشان کہ اند ، پس روزگاری بر آمد پیر زن و شوہر وی بسبب درویشی بمدینہ افتادند و برای قوت سرگین شتر می چیدن می فروختند و بدان روزگار ہمی کردند . یک روز آن پیرزن بکوی فروشد حسن بدسرای خویش نشسته بود او را بشناخت گفت : یا پیرزن مرا ہمی دانی ؟ گفت نہ ، گفت من آن مہمان تو ام فلان ، پس بفرمود تا او را ہزار

رکن سوم

گوسفند و هزار دینار بدهند و وی را باغلام خویش نزدیک حسین - رضی الله عنه فرستاد ، گفت برادرم ترا چه داد ؟ گفت هزار گوسفند و هزار دینار ، حسین نیز هم چندان بداد و غلام خود همراه کرد تا بنزدیک عبدالله بن جعفر - رضی الله عنهما - و حال بگفت ؛ گفت ایشان هر دو چند دادند ؟ گفت دوهزار گوسفند و دو هزار دینار ، گفت اگر ابتدا پیش ما رسیدی ایشانرا اندر رنج نیفکندی ، یعنی هم چندان بدادمی که ایشانرا بایستی داد ، و بفرمود تا دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بوی دادند ، پیرزن با آنهمه نعمت پیش شوهر شد . مردی در عرب بسخا معروف بود ، بمرد ، قومی از سفر میآمدند گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند و گرسنه بختند ، یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو بنجیب ^(۱) من فروشی ؟ گفت فروشم ، و از روی نجیبی نیکو بازمانده بود باو فروخت و آن مرده آن شتر را رابکشت ، چون از خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند دیک بر نهادند و پیختند و بخوردند ، چون باز گشتند کاروانی پیش آمد ، یکی در میان کاروانان خداوند شتر را آواز میداد و نام او می برد و میگفت هیچ نجیبی خریدۀ از فلان مرده ؟ گفت خریده ام لیکن در خواب وقصه بگفت ، گفت آن نجیب اینست بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این نجیب من بفلانکس ده . و ابوسعید خدری روایت کند که : اندر مصر مردی بود که در رویشان را پای مردی کردی ، درویشی را فرزندی آمد و هیچ چیز نداشت ، گفت نزدیک وی رفتم ، بیامد و از هر کس سؤال کرد هیچ فتوح نبود پس برخاست و مرا بر سر گوری برد و بنشست و گفت . خدای بر تو رحمت کند ، تو بودی که اندوه درویشان همی بردی و هر چه بایستی همی دادی ، امروز برای کودک این مرد بسیار جهل کردم هیچ فتوح نبود ، پس برخاست و دیناری داشت بدو نیم کرد و یک نیمه بمن داد و گفت این باوام تو دادم تا چیزی پدید آید ، و این مرد را محتسب گفتندی گفت فراستدم و کار کودک تمام کردم و بساختم ، محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتمی شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری نیست ، اکنون بخانه من شو و کودک آن مرابگوی آنجا که آتش دانست بکنند و پانصد دینار اندر آنجاست بدان مرد دهند ، محتسب دیگر روز برفت و چنانکه شنیده بود بگرد و پانصد دینار

(۱) نجیب : شتر خوب و اصیل

دینار بیافت، فرزندان ویرا گفت: بر خواب حکمی نیست و این زر شمار است بر گیرید گفتند وی مرده است و سخاوت میکند ما زنده ایم بخیلی کنیم؟! جمله نزدیک آن مرد برد چنانکه گفته بود، مردیک دینار بر گرفت و بدو نیم کرد و یک نیمه از جهت وام با وی داد و دیگر نیمه خود باز گرفت و ما بقی گفت بر گیر و بدرویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود، بوسه مید خروش گفت که ازینمه نمیدانم که کدام بهتر است و سخی تر، و گفت چون بمصر رسیدم سرای آنمرده طلب کردم و کودکان وی مانده بودند ایشانرا بدیدم و برایشان سیمای خیر بود، این آیت مرا یاد آمد: « و کان ابو هما صالحاً ^(۱) » و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد، که عادت خلیل - علیه السلام - مهمان داشتن بود و این ضیافت پس از وفات وی تا این غایت بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رحمه الله علیه بمکه رسید و ده هزار دینار باوی بود، خیمه بیرون مکه بزد و آن زر بر رازاری ریخت و هر که ویرا سلام کردی یک کف بوی دادی تا نماز پیشین بکرد ازار بیفشاند هیچ چیز نمانده بود، و یکی یک روز رکاب وی بگرفت تا بر نشست، ربیع را گفت چهار صد دینار بوی ده و عذر خواه. یکروز علی - رضی الله عنه - بگریست، گفتند چرا همی گریی؟ گفت: هفت روزست تا هیچ مهمان در خانه من نرسیده است. و یکی نزدیک دوستی شد و گفت چهار صد درم وام دارم، بوی داد بگریست، زن وی گفت: چون خواستی گریست نبایستی دادن، گفت از آن می گریم که از وی غافل مانده ام تا ویر ابدان حاجت آمد که بر من سؤال کرد.

پیدا کردن مذهب بخل

حق تعالی میگوید: « و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون - آنرا که از شح ^(۲) نفس نگاه داشتند بصلاح رسید، و گفت سبحانه و تقدس و تعالی: « ولا یحسبن الذین یتخلون بما آتیهم الله من فضله خیر لهم بل هوشر لهم سیطوقون بما یتخلوا به یوم القیامة »: گفت: « میندار آن کسان که بخیلی همی کنند باز آنکه خدای ایشانرا داده است که آن خیر ایشانست، بلکه شر ایشانست، و زود باشد که هر چه بدان بخیلی همی کنند طوقی کنند و در گردن ایشان افکنند اندر قیامت ». و

۱ - و پدرشان مرد نیکی بود - (۲) بخل آمیخته بصر

رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: « دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بوده اند ببخل هلاک شدند، و بخل ایشان را بر آن داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند » و گفت: « سه چیز مهلك است: بخل چون مطاع بود، یعنی تو بفرمان وی کار کنی و با وی خلاف نکنی، و هوای باطل که از پی آن فراشوی، و عجب مرد بخویشتن ». و بوسهید خدري - رحمة الله علیه - همی گوید که: دو مرد اندر نزدیک رسول - صلی الله علیه وسلم - شدند و بهای شتری بخواستند بداد، چون بیرون شدند پیش عمر شکر کردند، عمر حکایت کرد با رسول - صلی الله علیه وسلم -، پس رسول گفت فلان بیش ازین بستد و شکر نکرد، پس گفت: هر که از شما بیاید و بالحاح از من چیزی فرا ستاند و ببرد آن آتش است، عمر گفت: و چون آتش است چرا می دهی؟ گفت زیرا که الحاح کند و حق تعالی نپسندد که بخیل باشم و ندهم و گفت: شما همی گوید که بخیل معذورتر از ظالم بود، چه ظلم است نزدیک حق تعالی عظیمتر از بخل، سو گند یاد کردست حق تعالی بعزت و عظمت خویش که هیچ بخیل را اندر بهشت نگذارد - يك روز رسول - علیه السلام - طواف همی کرد، یکی دست اندر حلقه کعبه زده بود و همی گفت: بحرمت این خانه که گناه مرا بیامرز، گفت گناه تو چیست بگو؟ گفت گناه من عظیمتر از آن است صفت توان کرد، گفت گناه تو عظیمترست یا زمین؟ گفت گناه من، گفت گناه تو عظیمتر است یا آسمان؟ گفت گناه من، گفت تو عظیمترست یا عرش؟ گفت گناه من، گفت گناه تو عظیمترست یا حق تعالی؟ گفت حق تعالی، گفت چیست که چنین نو مید شده از رحمت حق تعالی؟ گفت مال بسیار دارم و اگر سایلی پدیدار آید پندارم که آتشی آمد که اندر من افتد، رسول - علیه السلام - گفت: دور باش از من تا مرا با آتش خویش نسوزی، بدان خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان بگیری که از آب چشم تو جويا روان شود و درختها بروید و آنگاه اندر بخیلی بمیری جای توجز دوزخ نبود، و یحك (۱) بخل از کفرست و کافر اندر آتش است، و یحك نشنیده که حق تعالی همی گوید: «ومن یبخل فانما یبخل عن نفسه ومن یوق شبع نفسه فاولئك هم المفلحون» و کعب همی گوید که هر روز بر هر کسی دو فرشته موکل است و منادی همی کند و می گوید:

یارب اگر مال نگاه دارد بر روی تلف کن را - ر نفقه کند خلاف ده .^(۱) بو خلیفه -
 رحمة الله علیه - همی گوید که : بخیل را تعدیل نکنم^(۲) و گواهی نشنوم که بخل ویرا
 بر آن دارد که استقصا^(۳) کند و زیادت حق خود ستاند و یحیی بن زکریا - علیه السلام
 ابلیس را دید ، گفت کیست که ویرا دشمن تر داری و کیست که ویرا دوست داری ؟
 گفت پارسای بخیل را دوست دارم که جان همی کند و بخل آنرا حبطه همی کند ، و فاسق
 سخنی را دشمن تر دارم که خوش همی خورد و همی روند و همی ترسم که حق تعالی بسبب
 سخاوت وی بروی رحمت کند یا ویرا توبه دهد .

پیدا کردن ثواب ایثار

بدانکه ایثار از سخا عظیم ترست ، که سخنی آن باشد که آنچه بدان محتاج
 نباشد بدهد ، و ایثار آن بود که با آنکه محتاج بود بدهد . و چنانکه کمال سخاوت
 ایثارست و آن باشد که باز آنکه محتاج بود بدهد ، کمال بخل بدان بود که با حاجت
 از خود دریغ دارد ، تا اگر بیمار بود خود علاج آن نکند ، در دل وی آرزوها بود و
 منتظر همی باشد تا از کسی بخواهد ، و از مال خود نتواند خرید . و ثواب ایثار عظیم
 است و حق تعالی بر انصار بدین ثنا گفت : « و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة »
 و رسول - علیه السلام - گفت : « هر که چیزی یابد که ویرا آرزوی آن باشد
 آرزوی خویش اندر باقی کند^(۴) و بدهد حق تعالی ویرا بیامرزد » عایشه رضی الله عنها
 می گوید : اندر خانه رسول - علیه السلام - هرگز سیر نخوردیم ، و توانستیم ولیکن ایثار
 کردیم . و رسول را - علیه السلام - مهمان فرا رسید و اندر خانه هیچ چیز نبود ، یکی از
 انصار در آمد و ویرا بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش وی نهادند
 و دست همی آوردند و همی بردند و نمی خوردند تا مهمان بخورد ، دیگر روز رسول -
 علیه السلام - گفت : « حق تعالی عجب داشت از خلق شما و سخا شما با آنها مهمان و
 این آیت فرود آمد : « و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة » و موسی - علیه
 السلام - گفت یارب منزلت محمد فرامن نمای ، گفت طاقت آن نداری لیکن از درجات
 وی یکی فراتو نمائیم چون فرا نمود بیم آن بود که از نور عظمت آن مدهوش شود ،
 گفت باز خدایا این بچه یافت ؟ گفت بایثار با خلق ، گفت : یا موسی هیچ بنده اندر
 (۱) جانشین و عوض . (۲) عادل نشناسم (۳) موشکافی . (۴) در باقی کردن : تمام کردن و دست برداشتن .

عمر خویش یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم ، ثواب وی بهشت باشد هر کجا که خواهد . و **عبدالله بن جعفر** یکبار اندر خرماستان فرود آمد ، غلام سیاه نگاه بان آن بود ، سه قرص آوردند برای غلام ، سگی اندر آمد ، غلام یکی فراوی انداخت بخورد ، دیگر بینداخت بخورد ، سدیگر بینداخت بخورد ، **عبدالله** گفت اجراء^(۱) تو چندست ؟ گفت این که دیدی ، گفت چرا جمله با سگ دادی ؟ گفت : اینجا نگاه سگ نبود ، این از جای دور آمده بود نخواستم که گرسنه باشد ، گفتم تو امروز چه خوری ؟ گفت صبر کنم ؛ گفت سبحان الله مرا از سخاوت ملامت همی کنند ، این غلام از من سخی ترست ، بفرمود تا خرماستانرا بخریدند و آن غلامرا بخریدند ، ویرا آزاد کرد و آن خرماستانرا بوی داد . و رسول - صلی الله علیه و سلم - از قصد کافران میگریخت ، **علی رضی الله عنه** - برجای وی بخفت تا اگر کافران قصد کنند خوبشتن را فدا کرده باشد ، حق جلال جلاله وحی کرد بچیرئیل و میکائیل که میان شما برادری افکندم و عمر یکی درازتر کردم ، کیست از شما که ایثار کند ؟ هر یکی از ایشان آن عمر درازترین میخواست از بهر خود ، حق تعالی گفت چرا چنان نکنید که **علی** کرد ، ویرا با محمد برادری دادم جان خوبشتن فدا کرد و ویرا ایثار کرد و برجای وی بخفت ، هر دو بزمین شوید و ویرا از دشمن نگاه دارید ، بیامدند ، چیرئیل نزدیک سروی بایستاد و میکائیل نزدیک پای وی گفت بخیج^(۲) یا پسر بو طالب ، که حق تعالی با فرشتگان خویش بتو مباحث می کند ، و این آبت فرود آمد که ، «ومن اناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله^(۳) ... الایه » . و **حسن انطاسکی** رحمة الله علیه - از بزرگان مشایخ بود ، سی و چند کس از اصحاب وی گرد آمده بودند و نان تمام نداشتند ، آنچه بود پاره کردند و همه اندر پیش نهادند و چراغ بر گرفتند و بنشستند ، چون چراغ باز آوردند همه همچنان برجای بود و هر یکی بقصد ایثار دست برداشته بودند و نخورده تارقیق بخورد . و **حنیفه عدوی** رحمة الله علیه - گوید : روز جنگ تبوک^(۴) بسیار خلق شهید شدند ، من آب بر گرفتم و پسر عم خویش را طلب کردم و آب بنزدیک وی بردم ، ویرا يك نفس مانده بود : گفتم آب خواهی ؟ گفت خواهم ، دیگری گفت آه ، اشارت کرد که

(۱) مزد - حقوق . (۲) خوشا بحال تو . (۳) و از مردمان کسانی هستند که نفس خود را برای بدست آوردن خشنودی خدای تعالی فروشند (۴) تبوک جامی است میان شام و مدینه یکی از جنگهای حضرت رسول آنجا بوده است

اول پیش او بر ، آنجا بر دم هشام بن العاص بود و بجان دادن نزدیک شده بود ، گفتم آب بگیر ، دیگری گفت آه ، هشام گفت پیشتر باوی ده ، چون نزدیک وی شدم جان بداده بود ، باز نزدیک وی آمدم بمرده بود باز نزدیک پسر عم آمدم بمرده بود . چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه اندر دنیا آمدم مگر بشر حافی ، که در وقت جان دادن سالی در شد و چیزی از وی خواست ، هیچ چیز نداشت مگر پیراهن ، آن نیز بر کشید و بوی داد و جامه بعاریت خواست و اندر پوشید و فرمان یافت ^(۱)

پیدا کردن حدس خاوت و بخل هر کسی

بدانکه هر کسی خوشتن سخی پندارد و دیگران ویرا بخیل پندارند ، پس لابد حقیقت این بیابد شناخت - که این بیماری عظیم است - تا بداند و علاج کنند ، و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد ، اگر بدین بخیل شود همه بخیل باشد . و اندرین سخن بسیار گفته اند ولیکن بیشترین بر آنند که هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد ، و چون آسان نتواند داد بخیل باشد ، و این بسنده نیست : نزدیک ماهر که نان با نانها دهد و گوشت باقصاب که یک سیر کم است بخیل باشد ^(۲) و هر که نفقه زن و فرزندان چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و اندر یک لقمه و رای آن مضایقت کند بخیل باشد ، و هر که نان در پیش دارد و چون درویشی از دور بیاید پنهان کند بخیل بود . پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد بندهد . و مال از برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخیلی باشد ، و دادنی آن بود که شرع فرماید و یا مروت فرماید که بیاید داد ، و واجب شرع معلوم است و شرع بدان اقتصار کرده است که بخیلان طاقت آن دارند ، چنانکه گفت : « ان یسألکموها فی حکمهم تبخلوا و یخرج اضغانکم (۳) » ، اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسیکه بخل باوی باشد بگردد : پس چیزها بود که بعادت از توانگران زشت بود و از درویشان نبود ، و با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه نبود ، و با دوستان زشت بود و با دیگران نبود ، و از پیران زشت بود و از جوانان نبود ، و از مردان زشت بود و از زنان نبود ، و از مهمانان زشت بود و مثل آن در معامله و بیع زشت نبود ، پس حد

(۱) فرمان یافتن . از دنیا رفتن . (۲) مقصود آنست که کسی گوشت و نان خریده را باین بهانه که کم داده اند پس بدهد بخیل است (۳) اگر آنرا (مال دنیا را) از شما بخواهند و اصرار ورزند بخل خواهید کرد و کینه های شما بیرون می افتد

رکن سوم

این آنست که: مال نگاه داشتن مقصودست، ولیکن غرض باشد که از نگاه داشتن مال مقصودتر بود، و چون غرض مهم تر بود امساک بخل بود، و چون نگاه داشت مهمتر بود و خرج بتبذیر بود این خود مذموم باشد، پس چون مهمان فرارسد مروت نگاهداشتن از مال نگاهداشتن مهمتر، و منع وی بدین عذر که من زکوة بداده‌ام زشت بود و بخل باشد، و چون همسایه گرسنه بود و ویرا طعام بسیار بود منع بخل بود. و اما چون واجب شرع و مروت بدادی و مال بسیار بماند طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است، و نگاهداشتن مال از بهر ثواب^(۱) روزگار نیز مهم است. لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزدیک بزرگان و نزدیک عوام بخل نیست، چه نظر عوام بیشتر مقصود بر دنیا بود، و این بنظر هر کسی بگردد. اگر بر واجب شرع و مروت اختصار کند از بخل خلاص یافت، ولیکن درجه سخا آنگاه یابد که برین بیفزاید، و چند آنکه همی افزاید ویرا در سخاوت درجه پدید همی آید، و ثواب آن بیابد اگر اندک باشد و اگر بسیار، هر یکی بر مقدار خویش، و سخی آن بود که دادن بروی دشوار نبود، که چون بتکلف دهد سخی نباشد، و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود، و جواد و سخی آن بود که بیغرض دهد، و این از آدمی محال است؛ بلکه این صفت حق تعالی است ولیکن چون آدمی ثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند ویرا بمجاز سخی گویند که عوض اندر حال طلب نمیکنند. سخی اندر دنیا این باشد، اما سخی در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند اندر دوستی حق تعالی و اندر آخرت هیچ عوض چشم ندارد، بلکه دوستی حق تعالی خود باعث وی بود و بس، و فدا کردن خود عین غرض بود و لذت بود، و چون چیزی چشم دارد معاوضه بودن نه سخاوت.

پیدا کردن علاج بخل

بدانکه این علاج مر کبست از علم و عمل:

اما علم آنست که اول سبب بخل شناسی: که هر بیماری که سبب وی بدانی علاج آن بتوان کرد، و سبب وی دوستی شهوتها است که بی مال بوی نتوان رسید و بامید زندگانی دراز بهم، که اگر بخیل بداند که زندگانی وی يك روز یا یکسال بیش نمانده است خرج بر وی آسانتر شود، مگر که فرزند دارد که بقای فرزند همچون

(۱) سخنیها.

بقای خود داند و بخل وی محکمتر شود. و برای این گفت - رسول - علیه السلام - که :
 «فرزندان بخیلی و بددلی^(۱) و جهالتست» ، و وقتی باشد که ازدوستی مال شهوتی باطل
 تولد کند یا برای شهوت مال خود عین مال معشوق وی شود، و نیز بسیار بود که چندانکه
 بزید مال دارد و ضیاع و اسباب و دخل ضیاع که ویرا و زن و فرزند ویراتا بقیامت بسنده
 است - بیرون نقد بسیار که دارد - و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة بدهد،
 و نگاهداشتن زر اندر زمین شهوت وی بود باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان وی
 ببرند : ولیکن بخیل ویرا از خرج کردن مانع بود، و این بیماری عظیم است که کمتر
 علاج پذیرد .

و اکنون چون سبب بشناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد باندگی
 و صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود ؛ و علاج امید زندگانی بدان کند که از مرگ
 بسیار اندیشد و اندر هم تایان خود نگردد که چگونه غافل و بیخبر مردند و حسرت
 بردند و مال دشمنان قسمت کردند ؛ و بیم درویشی فرزندان را بدان علاج کند که بداند
 که آنکه ایشانرا بیافرید روزی ایشان بدیشان هم تقدیر کرد و اگر تقدیر بدرویشی کرده
 است ببخیلی وی توانگر نشوند لیکن آن مال راضیع کنند، و اگر توانگری تقدیر
 کرده است از جای دیگر بدست آورند، و می بیند که بسیار توانگرند که از پدر هیچ
 میراث نیافتند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع کردند، و بداند که اگر فرزند
 مطیع حق تعالی بود خود وی را کفایت کند، و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای وی
 باشد تا مال اندر فساد بکار نبرد، و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و مدح سخا آمده
 تأمل کند و بیندیشد که جای بخیل جز آتش نیست اگر چه طاعت بسیار دارد، و او را
 چه فایده خواهد بود از مال پیش از آنکه خود را از دوزخ و ناخشنودی حق تعالی بازخرد؛
 و دیگر اندر حال بخیلان تأمل کند که چگونه بردلها گران باشد و همگنان ایشانرا
 دشمن دارند و مذمت کنند، باید که بداند که وی نیز اندر چشم مردمان همچنان گران
 و خسیس و حقیر باشد. اینست علاجهای علمی، چون درین تأمل کند تمام، اگر بیماری
 بی حد نیست چنانکه علاج به پذیرد رغبت خرج اندروی حرکت کند باید که به عمل
 مشغول شود و خاطر اول^(۲) نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد . ابو الحسن بوشنجی

(۱) ترس (۲) چیز بکه نخسین بار بغاطر خطور کند .

در طهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من گیر و بدروش ده ، گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدمی ؟ گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که ازان منع کند ؛ و ممکن نبود که بخیلی بشود الابدان مال ، و چنانکه عاشق از عشق نرهد تاسف نمی کند که از معشوق جدا شود ، علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال ، و بحقیقت اگر در دریا اندازد و از عشق وی برهد اولیتر از آنکه بیخیلی نگاه دارد ، و از حیلها و علاج هاء لطیف یکی آنست که خویشتن بنام نیکو فریفته کند و گوید : خرج کن تا مردمان ترا سخنی دانند و نیکو گویند : شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط کند تا چون از وی برهد آنگاه ریا را علاج کند ، چنانکه کودکانرا از شیر باز کنند و بچیزی سکوت دهند که وی دوست دارد تا اندر مشغولی آن شیر را فراموش کند ، و این طریقی نیک است اندر خبیث اخلاق که صفتی را بر صفتی مسلط بکنند تا بقوت آن از وی برهد ، و این همچنان بود که خون از جامه بآب نشوید ، ببول بشوید تا آنرا بشوراند و ببرد ، آنگاه بول بآب بشوید ، و هر که بخل بر باببرد پلیدی پلیدی شسته باشد ، لیکن چون بر ریا قرار نگبرد سود کرده باشد ، بلکه اگر بر ریا قرار گیرد هم سود کرده باشد ، اگر چه بخل و رعونت ثناء نیکو هر دو از کوی بشریت است ، ولیکن اندر کوی بشریت نیز گلخن است و گلشن است ، و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت بریا گلشن کوی بشریت است ، و سخاوت برای ریا حرام نیست ، که ریا در عبادت حرام است و بس و دادن و داشتن لله را از کوی بشریت بیرون است و محمود تمام اینست ، پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا همی کند ، که خرج بریا نیکوتر از اماساک و بخل بی ریا ، چنانکه اندر گلشن بودن نیکوتر که اندر گلخن بودن .

علاج بخل اینست که گفته آمد : دادن بتکلف و رنج بیشه گیرد تا آنگاه که طبع گردد . بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که هیچکس را بنگذاشتندی که زاویه جدا داشتی و دل بر آن بنهادی چون دیدی که دل بران بنهاد وی را باز اوینه دیگر فرستادی و زاویه وی بدیگری بخشیدی ، و اگر دیدی که کفش نو در پای کردی که دل وی بدان باز نگریستی گفتمی تا بدیگری دادی . رسول - صلی الله علیه و سلم - ^(۱) شراک نعلین نو بکرد ، آنگاه در نماز چشم وی بران افتاد ، گفت آن کپشه باز آورید و آن نو

بیرون کرد ، و چون چنین کرد معلوم شد که کسستگی دل را از مال هیچ علاجی نیست جز بجد کردن از خود ، تادست از مال فارغ نباشد دل فارغ نبود ، و ازین بود که درویش فراخ دل بود . چون مال بروی جمع شد لذت جمع بشناسد و بخیل گردد ، و هر چه نباشد دل از آن فارغ بود . یکی پادشاهی را قدحی پیروزه مرصع بجواهر هدیه داد چنانکه اندر جهان نظیر آن نبود ، حکیمی حاضر بود گفت چگونه همی بینی ای حکیم ؛ گفت همی بینم که مصیبتی است یا درویشی ، گفت پیش ازین از هر دو ایمن بودی ، اگر بشکنند مصیبتی است که آن را مثل نیست و اگر بدزدند درویشی و حاجتی تا آن نگاه که با دست آید ، آن نگاه اتفاق افتاد که بشکست ، عظیم رنجور شد و گفت : حکیم راست گفت :

پیدا کردن افسون مال

بدانکه مثل مال همچون مارست که اندروی زهر و تریاک است - چنانکه گفتیم - و هر که افسون مار نداند و دست بوی برد هلاک شود ، و بدان سبب است که روانیست که کسی گوید اندر صحابه کسانی بودند که توانگر بودند ، چون عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ؛ پس در توانگری عیبی نیست ، و این همچنان بود که کودکی معزمی^(۱) می بیند که دست فرامار کند و اندر سله جمع همی کند ، پندارد که از آن همی برگیرد که نرم است و اندر دست خوش است ، وی نیز بگرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود . و افسون مال پنج است :

اول آنکه بدانی که مال را بچه آفریده اند ، چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است ، و تن برای حواس است ، و حواس برای عقلست ، و عقل برای دل ، تا بمعرفت حق تعالی آراسته شود ؛ چون این بدانست دل اندر وی بقدر مقصود وی بندد و اندران مقصود حکمت وی بکار دارد ؛

دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهت و از جهتی که اندر مروت قدح کند - چون رشوت و گدایی و مزد حمامی و امثال این - نبود ؛

سوم آنکه مقدار وی نگاه دارد تا پیش از حاجت جمع نکند ، و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین بدان حاجتست حق اهل حاجت شناسد ، چون

(۱) دعا خوانده - افسون شده .

محتاجی پدید آید زیادت از حاجت ازان ویست از وی باز نگیرد ، اگر قوت ایشان ندارد اندر محل حاجت تقصیر نکند ؛

چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا جز باقتصار بکار نبرد و باندك فناءت کند و بحق خرج کند ، که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق است ؛

پنجم آنکه نیت اندر دخل و خرج و نگاه داشت درست کند و نیکو : آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد ، و آنچه دست بدارد برای زهد و استحقار - دنیا دست بدارد ، و برای آن تا دل از اندیشه وی صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد ، و آنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که اندر راه دین بود و اندر فراغت راه دین ، و منتظر حاجت باشد تا خرج کند ؛ و چون چنین کند مال ویرا زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاق باشد نه زهر . و برای این گفت علی مرتضی - رضی الله عنه - : * اگر کسی هر چه روی زمین مالست بدست آورد وی زاهد است اگر چه توانگرترین خلقت است ، و اگر بترك همه بگوید - و نه برای حق تعالی است - وی زاهد نیست ، باید که نیت کار عبادت و راه آخرت بود تا بر حرکت که کند - اگر همه قضا حاجت بود یا طعام خوردن بود - همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد ، که راه دین را همه حاجتست ، ولیکن کار نیت دارد ، و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزایم ^(۱) نشناسد - و اگر شناسد بکار ندارند - از لیتر آن بود که از مال بسیار دور بوند تا توانند : که اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت نبود آخراز درجات آخرت کمتر بکنند و این خسروانی تمام باشد . و چون عبد الرحمن عوف - رضی الله عنه - فرمان یافت بسیار مال از وی بماند ، بعضی از صحابه گفتند که ما از وی همی ترسیم ازین مال بسیار که گذاشت کعب اخبار گفت : سبحان الله ، چه می ترسید ، مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بود چه بیم بود؟ خبر به بوذر رسید ، بیرون آمد خشمناک شد و استخوان شتری بدست گرفت و کعب راهمی جست تا بزند ، کعب بگریخت و بسرای عثمان اندر شد و در پس پشت وی پنهان شد ، بوذر اندر شد و گفت : هان ای جهود بچه تو همی گویی چه زیان بدانکه از عبد الرحمن عوف بازماند ، و رسول علیه السلام - يك روز به احد همی شد و من باوی بودم ، گفت یا بوذر ، گفتم یا رسول الله ، گفت :

(۱) ورد و دعا و افسون .

مال داران کمترینان و واپس ترینانند اندر قیامت ، الا آنکہ از راست و چپ و بیش و پس اندر راه حق تعالی نفقہ کنند ، یا بوذر نخواہم کہ مرا چند کوفہ احد زر باشد و ہمہ در راه خدای تعالی نفقہ کنم و آن روز کہ بمیرم از من دو قیراط باز ماند ، رسول - علیہ السلام - چنین گفته باشد و تو جہود بچہ چنین گویی دروغ زنی ، این بگفت و ہیچکس ویرا جواب نداد . یک روز کاروانی شتر عبدالرحمن از بازار گانی از یمن باز رسیدند ، بانک و غلبہ اندر مدینہ افتاد ، عایشہ - رضی اللہ عنہا - گفت این چیست ؟ بگفتند کہ شتران عبدالرحمن اند ، گفت : راست گفت رسول - علیہ السلام ؛ خبر بہ عبدالرحمن رسید ، بدین کلمہ دل مشغول شد ، اندر وقت پیش عایشہ آمد و گفت : یا عایشہ رسول چه گفت ؟ گفت : رسول گفت بہشت بمن نمودند درویشان اصحاب را دیدم ہی شدند و ہی دویدند بہشتاب ، و ہیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را کہ نمی توانست رفت ، ہی خزید بدست و پای تا اندر بہشت شد ؛ عبدالرحمن گفت : این شتران و ہرچہ برین شتران است سبل کردم ، و جملہ غلامانرا آزاد کردم تا باشد کہ من نیز با ایشان بہم بتوانم رفت . رسول - علیہ السلام - گفت : پیشین کس از توانگران امت من کہ بہشت شوند تو باشی ، اندر نتوانی شد مگر بچہد و حیلہ و خزیدن و از بزرگان یکی ہی کوید کہ نخواہم کہ ہر روز ہزار دینار کسب کنم از حلال و اندر راه حق تعالی نفقہ کنم ، و اگرچہ بدان از نماز و جماعت باز نمانم ، گفتند چرا ؟ گفت تا اندر موقف سؤال نگویند : بندہ من از کجا آوردی و بچہ خرج کردی و بچہ نفقہ کردی ؟ گفت طاقت آن سؤال و حساب ندارم . رسول صلی اللہ علیہ وسلم - گفت : مردی ، را بیاورند روز قیامت کہ مال از حرام کسب - کردہ باشد و بحرام خرج کردہ و بدوزخ برند ، و دیگری را بیاورند کہ مال از حلال کسب کردہ باشد و بحرام خرج کردہ و بدوزخ برند ، و دیگری را بیاورند کہ از حرام کسب کردہ باشد و بحلال خرج کردہ ، گویند این را بدارید کہ اندر طلب این مال تقصیر کردہ بود اندر طہارتی یا اندر رکوعی یا اندر سجودی و نہ بوقت خویش و نہ بشرط کردہ باشد ، گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و اندر ہیچ فریضہ تقصیر نکردم ، گوید ، باشد کہ جامہ ابریشمین و اسب و تجمل داشتی باشی و بر

دکن سوم

سبیل فخر و بارنامه بخرامیده باشی ، گوید بار خدایا اندر هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین مال تفاخر نکردم ، گوید باشد که اندر حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشی ، گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و اندر فرایض تقصیر نکردم و بدین مال فخر نکردم و اندر حق همه تقصیر نکردم ، پس این همه بیابند و دروی آویزند و گویند بار خدایا ویرا اندر میان ما مال دادی و نعمت ، ویرا از حق ما پیرس ، از يك يك پیرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند اکنون بایست و شکر این نعمت بیاور و بهر لقمه که بخوردی و بهر لذتی که بیافتی شکر آن بیاور ، همچنین می پیرسند . و بدین سبب بوده است که هیچ بزرگی را اندر توانگری رغبت نبوده است : که اگر عذاب نباشد حساب باشد بدین صفت ، بلکه رسول - علیه السلام - که قدوة^(۱) امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بشناسند که درویشی بهتر از توانگری .

عمران حصین گوید که مرا با رسول - علیه السلام - گستاخی بود ، يك روز گفت بیا تا عبادت فاطمه شویم ، چون بدر خانه وی رسیدیم در بزد و گفت : السلام علیکم ، در آیم؟ گفت در آی ، گفت من و آن تن که بامنست ؟ گفت یا رسول الله بر همه اندام من هیچ چیز نیست مگر گلیمی کهنه ، گفت بسرا ندر گیر و بخویشتن فرا گیر گفت اگر بر گیرم پای برهنه بماند ، ازاری کهنه بوی داد که این بر سر فرا گیر ، پس اندر شد و گفت چگونۀ فرزند عزیز ؟ وی گفت سخت بیمار و دردمند ، ورنج از آن زیادت همی شود که گرسنه ام با این بیماری و هیچ چیز ندارم و نمی یابم که بخرم و طاقت گرسنگی نمی دارم ، رسول الله بگریست و گفت جزع مکن که بخدای که سیوم روزست که هیچ نچشیده ام ، و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستی بدادی ولیکن آخرت بر دنیا اختیار کرده ام ؛ آنگاه دست بر دوش وی زد و گفت : بشارت باد ترا که سیده زنان اهل بهشتی ، گفت آسیه زن فرعون و مادر عیسی مریم چه اند ؟ گفت هر یکی از ایشان سیده زنان عالم خویش اند و تو سیده زنان همه عالمی ، و شما همه اندر خانها باشید بقصب^(۲) آراسته و اندر وی نه بانگ و نه رنج و نه مشغله ؛ پس گفت بسنده کن بپسر عم من و شوهر خویش ، که ترا جفت کسی کرده ام که سیدست اندر دنیا و سیدست اندر آخرت . و روایت کرده اند

(۱) پیشوا . (۲) زهر جد آمیخته بپا قوت (مقصود خانهای بهشتی است) .

کہ مردی با عیسیٰ - علیہ السلام . گفت : خواہم کہ اندر صحبت تو باشم باوی بہم برفتند ، تا بکنار جوی ، و سہ نان داشتند ، مرد یکی بذر دید و عیسیٰ - علیہ السلام - بکنارہ جو شدہ بود ، چون باز آمدنان ندید ، گفت کہ برگرفت ؟ گفت ندانم ، پس از آنجا بگذشتند آہویی ہمی آمد با دو بیچہ ، عیسیٰ - علیہ السلام - یکی را آواز داد نزدیک وی آمد ویرا بکشت و اندر وقت بریان شد و ہردو سیر بخوردند پس گفت زندہ شوزندہ شد بفرمان خدای تعالی ، پس آن مرد را گفت بدان خدای کہ این معجزہ بتو نمود بگو تا نان کجاشد ؟ گفت ندانم ، از آنجا برفتند بروی آب رسیدند ، عیسیٰ - علیہ السلام - دست وی بگرفت و ہردو بروی آب بگذشتند ، گفت بدان خدای کہ این معجزہ بتو نمود بگو تا نان کجا شد ؟ گفت ندانم ، از آنجا برفتند و بجائی رسیدند کہ ریگ بسیار بود ، عیسیٰ علیہ السلام - آن ریگ جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر کرد ، ہمہ زر شد ، پس سہ قسمت کرد و گفت یک قسمت مرا و یک قسمت ترا و یک قسمت آنرا کہ نان دارد ، مرد از حرص زر کہ بدید مقرر آمد کہ نان من دارم ، عیسیٰ - علیہ السلام - گفت ہر سہ ترا و بوی بگذاشت و برفت ، دو مرد فرا وی رسیدند و خواستند کہ ویرا بکشند و زر ببرند ، گفت مرا مکشید و ہریکی از ماسیکی برگیرد ، پس گفتندیکی را بفرستیم تا ما را طعامی آرد این مرد بشد و طعام خرید و با خویش گفت افسوس باشد کہ این زر ببرند ، من زہر اندرین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جملہ زر برگیرم ، و آن دو کس گفتند چہ بودست کہ زر بوی باید داد ، چون باز آید ویرا بکشیم و زر ہا برگیریم ، چون باز آمد ویرا بکشند و ایشان ہردو طعام بخوردند و بمردند ، زر جملہ بماند ، عیسیٰ - علیہ السلام - بر آنجا بگذشت زر جملہ آنجا دید و ہر سہ کشتہ ، گفت یا اصحاب دنیا چنین باشد ازوی حذر کنید ، پس ازین حکایت معلوم شد کہ اگر استاد باشد و معزم باشد او ایتر کہ اندر مال ننگرد و گردوی ننگرد مگر بقدر حاجت کہ مار افساء را آخر ہلاک بدست مار بود .

اصل هفتم

اندر علاج دوستی جاه و حشمت

بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند اندر طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثناء خلق شده اند ، و بدین سبب اندر منافست و عداوت و معصیتها بسیار افتاده اند ، و چون شهوت غالب شد راه دین بریده شد و دل بنفاق و خیاباث اخلاق آلوده شد . رسول علیه السلام - گفت : « جاه و مال نفاق اندر دل چنان رویاند که آب تیره روماند و گفت : دو گره گرسنه اندر رمه آن تباهی نکند که درستی جاه و مال اندر دل مسلمانی کند » و با علی - رضی الله عنه - گفت که : « خلق را دو چیز هلاک کرد : فراشدن از پی هوا و دوست داشتن ثنا . و ازین آفت خلاص کسی یابد که نام نیک نجوید و بخمول ^(۱) قناعت کند ، چه حق تعالی همی گوید : « تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض ... الاية » گفت : « اهل بهشت کسانی اند خاک آلوده بشوئیده موی شوخ کن ^(۲) جامه که کسی ایشانرا وزن ننهد ، اگر در سربای امیران دستوری خواهند در نگذارند ، و اگر طلب نکاح کنند کس دختر بایشان ندهد ، و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزو های ایشان در سینۀ ایشان موج همی زند و جوش ، اگر نور ایشان در همۀ خلق قسمت کنند فراهم رسد ، و گفت : « بساخاك آلوده و خلقان ^(۳) جامه که اگر سو گند ، بخدای دهد و بهشت خواهد بوی دهد و اگر دنیا خواهد بوی ندهد ، و گفت : « بسیار کس است از امت من که اگر از شما دیناری یاد رمی یا حبه خواهد بوی ندهید و اگر از حق تعالی بهشت خواهد بوی دهد و اگر دنیا خواهد ندهد ، و نه از خواری وی باشد که دنیا بوی ندهد . عمر - رضی الله عنه - اندر مسجد شد ، و ما را دید که همی گریست ، گفت : چرا همی گریی ؟ گفت : از رسول - صلی الله علیه و سلم - شنیدم که : اندکی از ریاشرك است و حق تعالی دوست دارد برهیز گاران پوشیده نام را که اگر غایب شدند کسی ایشانرا نجوید و اگر حاضر آیند کسی ایشانرا بننشاند ، دل های ایشان چراغ های هدی باشد و از همه شبتهها و ظلمتها رسته باشند . و ابرهیم ادهم - رحمه الله علیه - گوید : هر که شهوت و نام نیکو دوست دارد وی اندر دین خدا صادق نیست . و ایوب - علیه السلام - گفت : نشان صدق آن بود که نخواهد

(۱) کمنامی . (۲) چرك و کثیف . (۳) زنده و باره

کہ هیچ کس ویرا شناسد . وقومی از بی بی بن کعب فرا میشدند از شاگردان وی ، عمر - رضی اللہ عنہ - ویرا بدرہ بزد ، گفت بنگریا امیر المؤمنین تا چه می کنی ؟ گفت : این مدلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو^(۱) . وحسن بصری - رحمۃ اللہ علیہ - میگوید : هراحمقی کہ توهمی بینی از پس وی فراشوند بهیچ حال دل وی برجای بنماند . و ایوب بسفری همی شد ، قومی از پس وی فرا شدند ، گفت اگر نه آنستی کہ حق تعالی از من همی داند کہ من این را کارہام از مقت^(۲) خدا ترسیدم و سفیان ثوری همی گوید سلف کراہیت داشته اند اندر جامہ کہ انگشت نمای خلق بود - یا اندر کهنہ یا اندر نوری بلکه چنان باید کہ حدیث آن نکنند . وبشر حافی گوید کہ : هیچ کس نباشد کہ دوست دارد کہ مردمان ویرا بشناسند کہ نہ دین وی تباہ شود ورسوا گردد . واللہ اعلم .

پیدا کردن حقیقت جاہ و حشمت

بدانکہ چنانکہ معنی توانگری آن باشد کہ اعیان مال ملک وی باشد و اندر تصرف و قدرت وی بود ، معنی احتشام و خداوندی جاہ آن بود کہ دلہاء مردمان ملک وی بود یعنی مسخروی باشد و تصرف وی اندران روان بود ، و چون دل مسخر کسی باشد تن و مال تبع آن باشد ؛ و دل مسخر کسی نشود تا اندروی اعتقادی نیکو نکنند بدانکہ عظمت وی اندر دل فرود آید بسبب کمالی کہ اندروی بودیا بعلم با عبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی کہ مردمان آنرا بزرگ دانند ، چون این اعتقاد کند دل مسخر شود و بطوع و رغبت طاعت وی دارد و زبانرا برمدح و ثنا دارد ، و تن را بر خدمت دارد و ویرا بران دارد کہ مال فدا کند تا ہمچنانکہ بندہ مسخر مالک باشد وی مرید و دوست و مسخر نام و جاہ بود باکہ مسخری بندہ بقہر باشد و مسخری وی بطوع و طبع ؛ معنی مال ملک اعیان است و معنی جاہ ملک دلہاء مردمان است ، و جاہ محبوب ترست از مال بنزدیک بیشتر خلق برای سہ سبب : یگی آنکہ مال محبوب از آنست کہ ہمہ حاجتها حاصل بوی توان کرد ، و جاہ ہمچنین است ، بلکه چون جاہ بدست آورد مال نیز بوی بدست آوردن آسان بود ، اما اگر خسیس^(۳) خواهد کہ بمال جاہ بدست آورد این دشوار بود ؛ دوم آنکہ مال اندر خطر بود کہ ہلاک شود یا دزد ببرد و بکار شود و برسد^(۴) ، و جاہ ازین ایمن بود ؛

(۱) یعنی برای کسانی کہ دنبال کسی میروند خواری است و خود آنکس کہ دنبال او میروند دچار فتنہ و وسوسہ نفس خواهد شد . (۲) غضب (۳) پست . (۴) یعنی در کار افتد و تمام شود .

رکن سوم

سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حرانت^(۱)، و جاه سرایت همی کند و زیادت همی شود: که هر که دل وی صید تو شد وی اندر جهان همی گردد و ثناء تو همی گوید تا دیگران نیز صید تو همی شوند نادیده، و هر چند معروف تر همی شود جاه زیادت همی گردد و تبع بیش همی شود، پس جاه و مال هر دو مطلوبست برای آنکه وسیلت است بجمله حاجتها ولیکن در طبع آدمی اندرست که نام و جاه دوست دارد بشهره‌ها دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که عالم ملک وی باشد، اگر چه داند که بدان محتاج نخواهد بود، و این راسری عظیم است، و سبب آنست که آدمی از گوهر فرشتگانست و از جمله کارهای الهیت است، چنانکه گفت: «قل الروح من امر ربی» پس بسبب زیادتی مناسبت که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع ویست و اندر باطن هر کسی بایست^(۲) آنکه فرعون گفت، «انار بکم الاعلی»، اندرست، پس هر کسی ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه وی باشد و باوی خود هیچ دیگر نبود، که چون دیگری پدید آید نقصان بود، و کمال آفتاب آنست که یکی است و نور همه از ویست اگر باوی دیگری بودی ناقص بودی، و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است که هست، بحقیقت اوست و بس، و اندر وجود باوی جزوی هیچ چیز دیگر نیست، و هر چه هست نور قدرت ویست، پس تبع وی باشد نه باوی باشد، چنانکه نور آفتاب تبع آفتابست و وجود دیگر نبود اندر مقابل آفتاب باوی بهم، تا چون وی پدید آید نقصانی باشد و اندر طبع آدمی هست که خواهد که همه وی باشد، چون ازین عاجزست باری خواهد که آن وی باشد یعنی که مسخر وی بود و اندر تصرف و ارادت وی بود، ولیکن ازین عاجزست: چه موجودات دو قسمست: یک قسم آنست که تصرف آدمی بوی نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملایکه و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریا و زیر کوههاست، پس خواهد که بعلم بر همه مستولی بود تا همه اندر تحت تصرف علم وی آید. اگر در تصرف قدرت وی نیاید. و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت زمین و آسمان و عجایب بحر و بر جمله معلوم وی باشد، چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج ولیکن خواهد باری که بداند که چگونه نهاده‌اند، که این نیز نوعی از استیلا باشد: اما قسم دوم که آدمی را اندران تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر ویست از نبات و

(۱) ذراعت. (۲) یعنی این اندیشه ضروری هر کسی است.

حیوان و جماد و آدمی، خواهد که همه ملک‌وی باشد تاویرا کمال قدرت و استیلا بود بر همه، و از جمله آنچه بر زمین است نفیس‌ترین دل آدمیانست، خواهد که آن نیز مسخر وی باشد و جای تصرف وی بود تا همیشه بذکروی مشغول بوند، و معنی جاه این بود.

پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد: که نسب آن با وی همی کشد و از آن حضرت همی آید، و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه ویرا باشد، و کمال اندر استیلا بود و استیلا همه با علم و قدرت آید که بمال و جاه بود، پس سبب دوستی وی اینست.

- فصل -

[خلق در طلب جاه راه زیان میر و ند]

اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود است - که آن طلب کمالست - باید که طلب جاه و مال نیز محمود باشد که آن نیز طلب قدرتست و قدرت نیز از جمله کمالست و از صفات حق است همچون علم، و بنده هر چند که کاملتر بحق تعالی نزدیکتر بود، جواب آنست که علم و قدرت هر دو کمالست و از صفات ربوبیت است و لیکن آدمی را راه است بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی، و علم کمالی است که ویرا بحقیقت ممکن است که حاصل آید و آنگاه با وی بماند، اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمد، و آنگاه با وی بماند، که قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرك از وی منقطع شود و هر چه بمرك باطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار بردن اندر طلب آن جهل بود، پس از قدرت آنقدر بکار آید که وسیلت بود بتحصیل علم، و قیام علم بدل است نه بتن، و دل باقی است و ابدی، چون عالم ازین جهان بشود علم بماند، و آن علم نوری باشد که فرا حضرت الهیت بیند تا لذتی یابد که لذت بهشت اندران مختصر شود، و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که آن بمرك باطل شود، چه متعلق علم نه مالست و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی است و صفات وی اندر ملکوت و عجایب معقولات اندر جایزات و واجبات و مستحیلات، که ازلی و ابدی است، که هرگز بنگردد و هرگز واجب محال نشود و محال جایز نشود، اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد آنرا وزنی نبود چون علم لغت مثلا که لغت فانی بود و وزن وی بدان بود که وسیلت معرفت کتاب و سنت بود و معرفت

کتاب و سنت و سیلت معرفت حق تعالی ، و بریدن عقبات راهوی بود . پس هر چه گردش و فنا را بدان راه است علم وی مقصود نبود بلکه تابع علم ازلیات است که از جمله باقیات صالحاتست و از حضرت الهیت است که ازلی و ابدی است و تغیر را بوی راه نیست ، پس چندان که آدمی بازلیات عالمتر بود بحق تعالی نزدیکتر بود ، و ویرا علم بحقیقت است و قدرت بحقیقت نیست مگر یکنوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات ، که هر آدمی که اسیر شهوتست بنده آنست ، و بهر حاجتی که ویرا بود نقصانی بود ، پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات خویش کمالی است که بصفات حق تعالی و بمالیکه نزدیکست از آن وجه که بدین سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر بود ، و هر چند که از تغیر و حاجت بعیدتر بود بمالیکه مانده تر بود ، پس کمال بحقیقت علم و معرفتست و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات ؛ اما مال و جاه کمال نماید و نیست ، و آن نگاه باقی نباشد پس از مرگ ، پس خلق اندر طلب کمال معذورند بلکه بدان مامورند و روی بدان آورده اند ولیکن بکمال حقیقی جاهلند و آنچه کمال است پشت با آن کرده اند ، پس همه راه زیان خود همی روند ، و حق تعالی ازین گفت که «والعصر ان الانسان لفقیر خسر (۱)»

- فصل -

[قدر کفایت از جاه مذموم نیست]

بدانکه جاه چون مال است ، و چنانکه مال همه مذموم نیست ، بلکه قدر کفایت از انزاد آخرت است و بسیاری از ان چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرتست ، جاه نیز همچین است : که آدمی را چاره نیست از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی که شر ظالمان از وی باز دارد ، لابد ویرا باید که اندر دل این قوم قدری باشد ، طلب جاه اندر دل این قوم بدان مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد ، چنانکه یوسف - علیه السلام - گفت که «انی حفیظ علیم» ؛ همچنین تا ویرا قدری نباشد اندر دل استاد وی را تعلیم نکند و تا اندر دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند ، پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال .

ولیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد ، دو حرام است و دو مباح : اما آن دو که

(۱) قسم بمصر روزگار که آدمی در زیانکاری است .

حرامست یکی آن بود که باظهار عبادت طلب جاه کند ، و این حرام بود و ریا باشد، که عبادت باید که خالص خدای را بود ، چون جاه بدان طلب کند حرام بود ، دوم آن که به تلیس کند و خویشتن به صفتی فرانماید که نبود : مثلاً گوید که من علوی‌ام یا از فلان پیشه دانم و نداند ، و این همچنان باشد که مالی بتلیس طلب کند . و اما آن دو که مباحست آن بود که چیزی طلب کند که اندران تلیس نباشد و عبادتی نبود ، و دیگر بدانکه عیب خویش پیوشد ، که اگر فاسق بود و معصیت خویش پوشیده دارد تاوی را بنزدیک سلطانی جاهی بود ، نه برای آنکه تاپندارد که پارساست ، آن نیز رخصت است .

پیدا کردن علاج دوستی جاه

بدانکه دوستی جاه چون بردل غالب شد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد ، چه آن لایب بریادونفاق و دروغ و تلیس و عداوت و حسد و منافست و معاصی کشد همچون دوستی مال ، بلکه این بتر که این بر طبع آدمی غالب تراست ، و کسی که مال و جاه آنقدر حاصل کند که سلامت دین و دنیا ، وی اندران بود و بیش از آن نخواهد وی بیمار نبود ، که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته باشد بلکه فراغت کار دین را دوست داشته باشد ، لیکن کسیکه جاه چنان دوست دارد که همیشه اندیشه‌وی بخلاق مستغرق بود تا بوی چون همی نگرند و چه همی گویند از وی و چه اعتقاد دارند اندروی - و اندر هر چه بود دل با آن دارد تا مردمان چه گویند ، ویرا علاج آن بیماری فریضه است ، و مرکب است علاج وی از علم و عمل :

اما علمی آنست که اندر آفت جاه تأمل کند اندر دنیا و دین ، اما اندر دنیا همیشه طلب جاه اندر رنج و مذلت مراعات دل خلق باشد ، اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند ، و اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد و همه اندر رنج و عداوت و رفع قصد دشمنان باشد و از مکر و عداوت ایشان ایمن نبود ، و هر که از قصد خالی نباشد اگر اندر خصومتی مغلوب شود خود اندر مذلت باشد و اگر غالب آید آنرا هیچ بقا نبود ، که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل خلق زود بگردد و همچون موج دریا بود ، وضعیف عزیزی بود که بناء آن بردل مدبری چند بود که بخاطری که بدل وی در آید آن

عزبگردد، خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد، که بیک خاطر که بر دل والی در آید عزل کند و وی ذلیل گردد. پس طالب جاه هم اندر دنیا اندر رنج بود هم اندر آخرت، و این همه ضعیفان فهم توانند کرد، اما کسی را که بصیرت تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی زمین از شرق تا غرب ویرا مسلم و صافی شود و همه جهانیان ویرا سجد کنند این خود شادی نه ارزد که چون بمیرد همه باطل شود و تا مدتی اندک نه وی ماند و نه آنکه ویرا سجد کرده بود و هم سلطان مرده شود که کسی ازیشان یاد نکنند، آنکه بدین لذت روزی چند که پادشاهی یابد پادشاهی ابد بزبان آورده باشد، که هر که دل اندر جاه بست دوستی حق تعالی از وی برفت، و هر که بدن جهان شود جز دوستی حق تعالی بر دل وی چیزی غالب بود عذاب وی دراز بود. و علاج علمی اینست.

اما علاج عملی دواست: یکی آنکه ویرا جاه بود بگریزد و جای دیگر شود که ویرا نشناسند، و این تهاتر بود، چه اگر اندر شهر خویش عزلت گیرد چون مردمان داند که وی ترک جاه بگفت از آن شری با وی گردد، و نشان آن بود که چون اندر وی قدحی کنند یا گویند این نفاق همی کند جزعی و رنجی اندر دل وی پدید آید، و اگر ویرا بجرمی نسبت کند عذر آن طلب کردن گیرد. اگر همه بدروغ بود. تا خلق اندر وی اعتقاد بد نکنند، و این همه دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خویش است. علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد، نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد همی کنند و خویشتن ملامتی نام کنند، بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام وی شد تا بوی تبرک کند، چون امیر از دور پیدا آمد زاهد نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ همی کرد، چون امیر ویرا بدید و آن شره وی، اعتقاد اندروی تباه کرد و باز گشت، دیگری را اندر شهر قبولی پدید آمد و خلق روی بوی نهادند، یکروز از گرما به بدر آمد و دستی جامه نیکو از دیگری در پوشید و بیرون آمد و جای ایستاد تا ویرا بگرفتند و بسنگی بزدند و جامه باز ستند و گفتند این طراری است، یکی دیگر شرابی بر نك خمر اندر قدح کرده می خورد تا پندارند که خمرست علاج شکستن شره جاه اینست و امثال این.

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و گراهِت نکوهش خلق

بدانکه کس باشد که بر ثناء خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلب کند اگر چه اندر کاری بود که بر خلاف شرع باشد، و نکوهش خلق را کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود، و این نیز بیماری دل است و علاج وی معلوم نکرده تا سبب لذت و الم در دل مردم در مدح و مذمت معلوم شود. بدانکه لذت مدح را چهار سبب است:

سبب اول آن که بگفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن، و ننادلیل کمال کند، و باشد که اندر کمال خود بشک باشد و لذت وی تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بدان میل و آرام گیرد و آن لذت وی تمام شود، که چون از خویشتن بوی کمال یافت اثر ربوبیت اندر خویشتن بدید، و ربوبیت محبوبست بطبع، و چون مذمت شنود آگاهی از نقصان خود بیابد و بدین سبب رنجور شود؛ پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که دانا بود و گزاف گو نباشد چون استاد منصف عالم، لاجرم آگاهی بیش یابد از رنج و راحت، و چون ببصیرت گوید آن لذت نباشد، که یقین بقول وی حاصل نشود.

سبب دوم آن که نناد لالت میکند که دل گوینده ملک و مسخر ویست و اندر دل وی مرد را محلی و جاهی است، و جاه محبوبست، پس اگر محتشمی گوید از ثنا لذت بیش بود که قدر ملک بر دل وی تمامتر باشد، و اگر خسیس گوید آن لذت نباشد.

سبب سیم آنکه ثنا او را بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صیدوی خواهد شد: که چون وی ثنا همی گوید دیگران نیز اعتقاد همی کنند و آن سرایت همی کند، پس اگر بر ملا بود و از کسی بود که سخن او پذیرند لذت آن بیشتر بود.

سبب چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا گوینده مقهور ویست بحکم حشمت، و حشمت نیز محبوبست اگر چه بقهر بود، که اگر چه داند که آنچه همی گوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندست و برایشنا گفتن بروی، دوست دارد و از کمال قدرت خویش

دکن سوم

داند، پس اگر در دنیا چیزی بگوید که داند که دروغ همی گوید و کس قبول نخواهد کرد و اذ دل نمی گوید و از بیم نیز نمی گوید بلکه بسخره همی گوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخواست. اکنون چون سبب این بدانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی: اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد نکنی، و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که وی همی گوید چون علم و ورع راست همی گوید شادی تو بدین صفتها باید که بود و بدان خدای که ترا این دادنه بقول او که بقول این زیادت و نقصان نشود؛ و اگر نابر تو بتوانگری و خواجگی و اسباب دنیا همی گوید این خود شادی نیرزد و اگر از شادی بدان بود نه بمدح، بلکه عالم نیز اگر چه علم و ورع خویش داند بشادی نپردازد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا این معلوم نشود همه ضایع بود، و کسی را که جای دوزخ خواهد بود چه جای شادی ویرا؛ و اما اگر آن صفت داند که در وی نیست چون ورع و علم چون بدان شاد بود حماقت باشد و مثل وی چنان بود که کسی ویرا گوید که این خواجه مردی عزیزست و همه احشاء وی عطر و مشک است - و وی داند که نجاست و کبد و طحال است - و شاد همی بود بدین دروغ، این عین جنون باشد؛ و اما از سببها دیگر که حاصل آن جاه و حشمت و دوستی آنست علاج گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با وی همه از جهل بود: چه اگر وی راست همی گوید فرشته است و اگر دروغ می گوید و می داند که دروغ می گوید شیطان است و اگر نمی داند که دروغ می گوید خری و ابلهی است، بدانکه خدای تعالی کسی را مسخ گردانید تا خری شود یا شیطانی یا فرشته چرا باید که تو رنجور شوی؟ پس اگر راست همی گوید رنجور بدان نقصان باید بود که اندر تو است، اگر نقصان دینی است نه از سخن وی است و اگر دنیایی است خود بنزدیک اهل دین هنر بود نه عیب؛ و دیگر علاج آن بود که اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست: اگر راست گفت و بشفقت گفت آن گفت از وی منت باید داشت، اگر کسی ترا گوید که اندر جامه تو - و ماری است منت داری، و عیب که اندر دین بود از ما برتر بود که از وی هلاک آخرت باشد، و اگر اندر نزدیک پادشاهی همی روی کسی ترا همی گوید ای پلید جامه بیشتر جامه پاک کن نگاه کنی جامه پر نجاست باشد و اگر چنان پیش پادشاه شدی اندر خطر

عقوبت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی ، و اگر بقصد تعنت^(۱) گفت تو فایده خویش یافتی چون راست گفت ، و تعنت وی جنایتی است که بر دین خود کرد ، پس چون ترا منفعت است و ویرا مضرتست خشم اندر وی شرط نیست ؛ اما اگر دروغ گفته باشد باید اندیشه کنی که این عیب بابسیار عیب دیگر داری که وی همی نداند ، پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیب تو فرو گذاشت و وی حسنات خود بتو هدیه کرد و اگر ثنا بود ، همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شادشوی و بهدیه رنجور شوی ؛ و این کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح ، و هر که عقل دارد از بی عقل بدین پیدا شود که او از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و اندر جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری ازل بر نخیزد .

پیدا کردن درجات مردمان اندر مدح و ذم

بدانکه مردمان اندر شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند :

درجه اول عموم خلق اند که بمدح شادشوند و شوکر گویند و بمنذمت خشم گیرند

و بمکافات مشغول شوند، و این بدترین درجات است ؛

درجه دوم آن پارسایان بود که بمدح شادشوند و بذم خشمگین شوند ولیکن

بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند ولیکن بدل یکی را دوست دارند

و یکی را دشمن ؛

درجه سوم درجه متقیانست که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت

هیچ خشم اندر دل نگیرند و مدح را قبول نکنند زیادت: که دل ایشان نه بمدح التفات

کند و نه بذم . و این درجه بزرگست ، گروهی عابدان پندارند که بدین رسیده اند و

خطا کنند و نشان آن بود که اگر ذم گویی نزدیک وی بیشتر نشیند بدل وی گرا تر از

مدح نباشد ، و اگر در کاری از وی معاونت خواهد بروی دشوار تر نبود از معاونت مدح ،

و اگر زیارت کمتر رسد طلب و تقاضا، دل ویرا کمتر از تقاضای مدح نبود ، و اگر بمیرد

اندوه بمیرگی کمتر از دیگر نبود که بمیرد ، و اگر کسی ویرا بر نجاندهم چنان رنجور

شود که مدح را ، و اگر مدح زلتی کند بدل وی باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار

بود ، و بود که عابد خود را غرور دهد و گوید که خشم من باوی از آنست که وی بدین

(۱) گناه و لغزشی برای کسی خواستن .

مذمت که کرد عاصی است، و این تلبیس شیطان است که اندر حال بسیار کس است که کبایر همی کند و دیگرانرا نیز مذمت همی کند، چرا آن کراهیت نباید در خویشتن که در حق دیگران؛ که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع باشد.

درجه چهارم درجه صدیقانست که مدح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند، که از وی سه فایده گرفتند: یکی عیب خود را از وی بشنیدند، دیگر آنکه وی حسنات خود بهیده بایشان فرستاد؛ و ایشان را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کنند از آن عیب و از آنچه مانند آنست. و اندر خبرست که رسول - علیه السلام - گفت: «وای بر روزه دار و بر آنکه نماز شب کند و بر آنکه صوف^(۱) پوشد، مگر آنکه ه درون وی از دنیا گسسته باشد و مدح را دشمن دارد و مذمت را دوست دارد»، و این حدیث اگر درست است کاری صعب است که بچنین درجه رسیدن سخت متعذرست بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند - اگرچه بدل فرق کند - هم دشوار است، که غالب آن بود که کاری بیفتد و بجانب مرید و مدح میل کند و بمعاملت نیز، و نرسد بدین درجه باز پسین الا کسی که وی چندان عداوت ورزیده بود بانفس خویش که مالیده شده باشد، چون از کسی عیب وی شنود شاد شود و زیر کی و عقل آنکس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خویش بشنود که بدان شاد گردد و این نادر بود، بلکه اگر کسی همه عمر خویش جهد کند تا مدح و ذم بنزدیک وی برابر شوند هنوز بدین دشوار توان رسید. و بدانکه وجه خطر اندرین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح و مذمت طلب مدح بردل غالب گردد و حیل آن ساختن کند و باشد که بعبادت ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بدان تواند رسید بکند؛ و این که گفت: رسول - علیه السلام - که: «وای بر روزه دار و نماز کن ازین گفته باشد که چون بیخ این ازدل کنده نشود زود بمعصیت افتد؛ اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح را اندر نفس خویش - حرام نیست چون بفسادی ادا نکند، و سخت بعید بود که ادا نکند؛ که بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم است، همیشه اندیشه خلق باین آمده است که هر چه کنند برو و ریا خلق کنند، و چون این غالب شد بکارها ادا کند که آن ناشایست بود، و گرنه دل خلق نگاه داشتن و بدان التفات کردن - که نه برسبیل ریا باشد - حرام نیست.

(۱) بشم - پارچه بشمی.

فصل -

[هر کار که برای ثواب است باید خالص خدا برا بود]

بدانکه هر چه طاعتست چون نماز و روزه اخلاص اندروی واجبست و ریاحرام اما آنچه مباحست اگر خواهد که ازان ثواب یابد هم اخلاص واجبست : مثلاً چون اندر حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب را، باید که غرض خویش درست کند و ازوی شکر و مکافات و هیچ چیز چشم ندارد ؛ و همچنین هر که تعلیم کند ، اگر بمثل توقع کند از شاگرد که از پی وی فراشود و خدمت کند ، عوض طلب کرد و ثواب نیابد ، اما اگر هیچ خدمت توقع نکند ولیکن وی خدمتی کند اولیتر آن بود که قبول نکند ، اگر کند چون مقصود نبوده است ظاهر آن بود که آن ثواب حبطه نشود ، چون متعجب نباشد بر آن اعراض او از خدمت اگر اعراض کند ؛ اما اهل حزم از این حذر کرده اند : تایکی از بزرگان اندر چاه افتاد رسن آوردند سو گند برداد که هیچ کس که ازوی حدیث شنیده است یا قرآن برو خوانده است دست فرارسن نکند ، که ترسد که آن عوض ثواب را باطل کند. یکی بنزدیک سفین ثوری چیزی هدیه فرستاد ، فرانسند ، گفت من از تو هرگز حدیث نشنیده ام گفت برادر تو شنیده است ترسم که دل من بروی مشفقتر گردد از آنکه بر دیگران و یکی دو بدره ^(۱) زربنزدیکی سفین برد ، گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود ، اکنون این میراث حلال است از من قبول کن ، چون قبول کرد آنکس برفت ، پسر خویش را از پی وی بفرستاد و بدره زرباز فرستاد مگر با یادش آمد که دوستی با پدرش برای خدای بوده است ، پسر سفین گفت چون باز آمدم صبرم نبود گفتم این دل تو مگر از سنک است ؟ همی بینی که عیال دارم و هیچ چیز ندارم و بر ما رحمت نمی کنی ؟ گفت ای پسر تو همی خواهی که خوش بخوری و مراد قیامت از آن بیرسند ؟ هر ابرک

(۱) کیسه ای که در آن يك يا هفت يا ده هزار دینار باشد .

این نیست. و همچنین معلم باید نیز که جز رضای حق تعالی طلب نکند اندر تعلم و از معلم هیچ چیز امید ندارد، و باشد که پندارد که طاعت خویش فرا معلم نماید روا بود تا اندر تعلیم وی مجدد باشد، این خطاست و عین ریا بود، بلکه باید که منزلت بنزدیک حق تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم؛ و همچنین رضای مادر و پدر باید که بر رضای حق تعالی بود و خود را بر ایشان جلوه نکند بیارسانی که از وی خشنود شوند: که این معصیتی باشد بنقد. و بر جمله از هر کاری که طلب نواب خواهد کرد باید که خالص خدا را بود عزوجل.

اصل نهم

اندر علاج کبر و عجب

بدانکه کبر و خویشتن بزرگی صفتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق عزوجل: که کبریا و عظمت و براسزد و بس؛ و بدین سبب اندر قرآن مذمت بسیارست جبار و متکبر را، چنانکه گفت: «كذلك يطبع الله على كل قلب - متکبر جبار»^(۱) و گفت: «وقد خاب كل جبار عنيد»^(۲)؛ و گفت: از زبان موسی - علیه السلام - : «انی عذت بری و ربکم من کل متکبر لا یؤمن یوم الحساب»^(۳). و رسول - علیه السلام - گفت: «اندر بهشت نشود کسی که اندر دل وی مقدار یک حبه یابک خردل کبر باشد»؛ و گفت: «کس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنگاه که نام وی اندر جریده جباران نویسد و همان عذاب بوی رسد که بایشان». و اندر خبرست که: سلیمان - علیه السلام - دیو و پری و مرغان و مردم همه را بفرومود تا بیرون آیند، دو بیست هزار آدمی و دو بیست هزار پری گرد آمدند؛ باد ویرا برگرفت و تا بنزدیک آسمان برد تا آواز ملایکه و تسبیح ایشان بشنید، و بر زمین فرورد تا بقعر دریا برسید، آنگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر بودی در دل سلیمان ویرا بر زمین فرو بردیمی پیش از آنکه بر هوا بردیمی. و رسول - علیه السلام - گفت: «متکبرانرا اندر قیامت چنان کنند که بر صورت موران در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند بنزدیک حق تعالی»، و گفت: «اندر دوزخ و ادبی است که آنرا هبهب گویند، حق است بر خدای تعالی که

(۱) خداوند بر دل هر متکبر کرد نکش مهر میزند. (۲) نومید و بی بهره شد هر کرد نکش سیتزنده با حق. (۳) پناه میبرم بخدای خود و خدای شما از هر متکبری که بر روز شمار ایمان ندارد.

متکبران را و جباران را آنجا فرود آورد . « و سلیمان - علیہ السلام - گوید کہ: گناہی کہ با آن هیچ طاعت سود ندارد کبرست . و رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - گفت کہ: « حق - تعالیٰ ننگرد اندر کسی کہ جامہ بر زمین کشد بر سیل تکبر و خرامیدن بفخر »، و گفت: « یکبار مردی ہمی خرامید و جامہٴ فخر پوشیدہ بخویشتن فرونگریست ، حق تعالیٰ ویرا بزمین فرو برد و هنوز می شود تا قیامت »، و گفت: « ہر کہ بزرگ خویشتنی کند و اندر زمین بخرامد ، و خدای تعالیٰ ویرا بیند پس روز قیامت خدایر ایند با خویشتن بخشم » . و محمد بن واسع یکبار پسر را دید کہ ہمی خرامید ویرا آواز داد و گفت: دانی کہ تو کیی؟ مادرت را بہ دو بست درم و پدرت چنانست کہ اندر میان مسلمانان ہر چند چون وی کمتر باشد بہتر باشد؟ و مطرف بن محمد مہلب را دید کہ ہمی خرامید ، گفت ، یا بندہٴ خدای ، خدای تعالیٰ اینچنین رفتن را دشمن دارد ، گفت: ہان مرانمی - دانی؟ گفت دانم: اول آبی گندہ ، آخر مرداری رسوا ، اندر میانہ حمال پلیدی .

فضیلت تواضع

رسول - علیہ السلام - گفت: « هیچکس تواضع نکرد کہ خدای عزوجل اورا عزتی نیفزود »، و گفت: « هیچکس نیست کہ نہ بر سر وی لگامی است بدست دوفرستہ ، چون تواضع کند ایشان لگام بر بالا کشند و گویند بار خدایا و برابر کشیدہ دار ، و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا فرود ہمگنانش دار » و گفت: « خنک آنکس کہ تواضع کند نہ از بیچارگی ، و نفقہ کند مالی کہ جمع کردہ است نہ در معصیت ، و رحمت کند بر بیچارگان ، و مخالطت دارد با حکیمان و عالمان » . و بو مسلم مدینی گوید کہ از جد خویش حکایت میکنم کہ وی گفت کہ رسول - علیہ السلام - یکبار بنزدیک مامہمان بود و روزہ داشت ، ویرا بروزہ گشادن قدحی شیر بردیم عسل اندر و کردہ ، چون بچشید شیرینی یافت گفت این چیست؟ گفتیم عسل اندرو کردہ ایم ، از دست بنہاد و نخورد و گفت: نمیگویم کہ حرام است ولیکن ہر کہ حق را تعالیٰ تواضع کند خدای ویرا بر کشد و رفعت دہد و ہر کہ تکبر کند خدای ویرا حقیر گرداند ، و ہر کہ نفقہ بنوا کند خدای تعالیٰ ویرا بی نیاز دارد ، و ہر کہ بی ہوا کند خدای تعالیٰ ویرا درویش دارد ، و ہر کہ یاد کرد خدای تعالیٰ بسیار کند حق تعالیٰ ویرا دوست گیرد . و یکراہ درویشی افکار^(۱) بردر حجرہ رسول -

(۱) مجروح و آزرده دل و بریشان

رکن سوم

علیه الصلوة والسلام - سئوال کرد ، و رسول - علیه السلام - طعام همی خورد ، ویرا اندر خواند ، همه خویشتن فراهم گرفتند ، رسول - علیه السلام - ویرا بران خود نشاند و گفت بخور ، و یکی از قریش ویرا استنذار^(۱) کرد و بکراهیت بوی نگریست ، بنمرد تابدان علت مبتلا شد . و رسول - علیه السلام - گفت : «خداى تعالى مرا مخیر بکردمیان آنکه رسولی باشم بنده یاملکی باشم نبی ، توقف کردم و دوست من از مایکه جبرئیل بود - علیه السلام - بوی نگریستم ، گفت حق تعالى را تواضع کن ، گفتم آن خواهم که بنده باشم و رسول باشم . و حق تعالى بموسی وحی کرد که ، «نماز کسی پذیرم که متواضع باشد و باخلق بزرگ خویشتنی نکند و دل خود را فرخوف دارد و روزگار همه بیاد کرد من گذارد و خویش را برای من از همه شهوتها باز دارد . و رسول گفت - علیه السلام - «کرم اندر تقوی است و شرف اندر تواضع و توانگری اندر یقین . و عیسی علیه السلام - گفت : خنک متواضعان را اندر دنیا که اصحاب منبرها ایشان باشند اندر قیامت ، و خنک کسانی که میان مردمان صلح دهند اندر دنیا که دیدار حق تعالى جزاء ایشانست . و گفت رسول - علیه السلام - «هر که ویرا حق تعالى باسلام راه نمود و صورت وی نیکو بیافرید و حال وی نه چنان کرد که از وی ننگ باید داشت و باز آن بهم ویرا فروتنی داد ، وی از برگزیدگان خدای است» و یکی را آبله بر آمده بود ، در آمد و قوم طعام همی خوردند ، بنزدیک هر که بنشستی آنکس از بروی برخاستی ، رسول - صلی الله علیه و سلم - ویرا بنزد خود بنشاند و گفت : سخت دوست دارم کسی را که حوائج بادست گیرد و باخانه برد ، اهل ویرا برگی باشد و بدین کبر از وی بشود . و گفت صحابه را که : چیست که حلاوت عبادت بر شما نمی بینم ؟ گفتند حلاوت عبادت چیست ؟ گفت تواضع ، و گفت : هر که متواضع را ببینید باوی تواضع کنید ، و چون متکبران را ببینید تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان پدید آید .

آثار - عایشه - رضی الله عنها - میگوید : شما غافلید از فاضلترین عبادت ، و آن تواضع است . و فضیل گفت : تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد ، اگر همه کودک و اگر جاهلترین خلق باشد . ابن المبارک گوید : تواضع آن باشد که هر که بدینا از تو کمتر باشد خویشتن از وی فروتر داری تا فرامایی که بز یادت دنیا خویشتن را

(۱) پلید دانستن .

قدر نمداری، و هر که دنیا بیش از تو دارد خود را ازوی فزون تر داری تا فرامیابی که ویرا بسبب دنیا نزدیک تو هیچ قدری نیست. و خدای تعالی وحی فرستاد به عیسی - علیه السلام - که: هر که که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آیی آن نعمت بر تو تمام کنم. ابن السماک هرون الرشید را گفت: یا امیرالمومنین هر که حق تعالی ویرا مالی و جهالی و حشمتی داد اندر مال مواسات کند و اندر حشمت تواضع کند و اندر جمال پارسا باشد، حق تعالی بفرماید که نام وی اندر دیوان خالصان نویسد، هرون قلم و کاغذ بخواست و بنوشت.

سلیمان - علیه السلام - اندر مملکت خویش بامداد توانگران را پرسیدی، آنکاه بنزدیک درویشان بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینان بنشست. و چند کس از بزرگان اندر تواضع سخن گفتند: حسن بصری گفت: تواضع آن بود که بیرون شوی هیچ کس را نبینی که ویرا بر خود فضل دانی، و مالک دینار گفت اگر کسی بر در مسجد منادی کند که کسی که بدترین شماس است بیرون آید هیچکس خویشان را در پیش من نه افکند مگر بقهر، ابن المبارک این شنید، گفت: بزرگی مالک ازین بود و یکی اندر پیش شبلی آمد، گفت: من انبی، توجه ای؟ گفت: آن نقطه که در زیر با باشد، یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت: ابا دالله شاهدک خدای ترا از پیش تو بر گیرد که خویشان را آخرتر بجای فرود آوردی و یکی از بزرگان علی را - رضی الله عنه - بخواب دید، گفت مرا بید ده، گفت چه نیکو بود تواضع توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت، و نیکوتر از آن تکبر درویش بر توانگران با اعتماد فضل حق سبحانه و تعالی یحیی بن خالد گوید که: کریم چون پارسا شود متواضع گردد، و ناکس و سفیه چون پارسا شود تکبر اندروی پدید آید. با یزید میگوید: تا بنده هیچ چیز از خلق بتراز خویش میداند متکبر است. و جنید یکروز گفت اندر مجلس روز آدینه: اگر نه آنستی که اندر خبر است که با خزر زمان مهتر قوم ناکس تر ایشان باشد، روا ندارم شمارا مجلس گفتن. و جنید همی گوید: تواضع نزدیک اهل توحید تکبر است یعنی که تواضع آن بود که خویشان فرود آرد، و چون بفرود داشتن حاجت بود خود را جایی بنهاد باشد تا آنکاه فرود آرد، و عطای سلمی هر که که بادی ورعدی پدید آمدی برخاستی، و چون زن آستن دست بر شکم همی زدی و میگفتی آه این همه از شومی منست که بخلق

میرسد. و گروهی پیش سلمان فخر همی آوردند، وی گفت: اول من نطقه است و آخر مرداری، و آنکاه که بترازو برند اگر بترازو پدیدار آیم اینت بزرگی که منم، و اگر پدیدار نیایم اینت ناکسی که منم.

پیدا کردن حقیقت کبر و آفت آن

بدانکه کبر خلقی است بد؛ و اخلاق صفت دلست ولیکن صفت آن بظاهر پیدا آید، و حقیقت کبر آنست که خویشتن را از دیگران فرا پیش دارد و بهتر داند، و ازین اندر وی باد نشاطی پدید آید، و آن باد را که اندر وی پیدا شود کبر گویند و رسول - علیه السلام - گفت: «اهو ذبک من فخره الکبر» - بتو پناهم از باد کبر، و چون باد در درون پدید آید دیگران را درون خود داند و بچشم خادمان بدیشان نگیرد، و باشد نیز که اهل خدمت خویش نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شایبی؟ چنانکه خلفا مسلم ندارند هر کسی را که آستانه ایشانرا بوسه دهند و بایشان بنده نویسند مگر ملوک را، و این غایت تکبرست و از کبر براه حق تعالی اندر گذشته است: که وی همه کس را به بندگی و سجود قبول کند. و اگر متکبر و احمق بدین درجه نرسد تقدم جوید اندر رفتن و در نشستن، و حرمت داشتن چشم دارد، و بدان رسد که اگر ویرا نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید، و اگر ویرا تعلیم کنند خشم گیرد و چنان بمردم نگیرد که ببهایم نگیرد. و رسول را علیه السلام پرسیدند که: کبر چیست؟ گفت: آنکه حق را کردن نرم ندارند و اندر مردمان بچشم حقارت نگرند، و این خصلت حجابی عظیم است میان وی و میان حق تعالی، و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از همه اخلاق تکبر نیکو باز ماند: که هر که خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی بروی غالب شد هر چه خود را پسندد مسلمانانرا بیسندد، و این نه شرط مؤمنانست، و بیاکسی فروتنی نتواند کرد، و این نه صفت متقیانست، و از حقد و حسد دست نتواند داشت، و خشم فرو نتواند خوردن و زبان از غیبت نگاه نتواند داشتن و دل از غل و غش پاک نتواند کردن، که هر که تعظیم وی نکند باوی کین اندر دل گیرد؛ و کمترین آن بود که همه روز بخویشتن پرستیدن و بیالا دادن کار خویش مشغول بود و از تلبیس مستغنی نباشد و از دروغ و نفاق، تا کار خویش اندر چشم مردمان بالا همی دهد، و حقیقت آن بود که هیچ کس

بوی مسلمانانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیائیز نیابد یکی از بزرگان گفت: خواهی بوی بہشت بشنوی خود را از ہمہ بشری فروتر دار . و اگر کسی را دیدار دهند اندر درون دل آن دو متکبر کہ فرامہ رسند ، بیند کہ اندر ہیچ مزبلہ آن کند و فضیحت نباشد کہ اندر دل ایشان باشد ، کہ باطن ایشان بصورت سگان شدہ بود و ظاہر خود اندر یکدیگر ہی آرایند چون زنان و آن انس کہ مسلمانان را باشد از مجالست یکدیگر ، ہر گز متکبران را نباشد ، بلکہ ہر کراینی راحت آن وقت یابی کہ ہمگی تو اندروی برسد^(۱) و ہمہ تعظیم وی گردد ، تادویمی بر خیزد و یکی پدید آید : وی ماند تو نمائی ، یا وی اندرتو برسد تو زمانی وی نماند ، و یا ہر دو اندر حق برسیدہ باشید و بخود التفات نکنید و کمال این بود ، و ازین یگانگی کمال راحت باشد ؛ و ہر جملہ تادویمی ہی بود راحت ممکن نباشد ، و راحت اندر وحدانیت و یگانگی بود ، اینست حقیقت کبر و آفت آن .

پیدا کردن درجات کبر

بدانکہ کبر بعضی از بعضی عظیم ترست و فاحش ترست : و تفاوت این ازان خیزد کہ تکبری وی یا بر خدای تعالی بود ، یا بر رسول - علیہ السلام - ، یا بر بندگان :
 درجہ تکبرست بخدای تعالی ، چون تکبر نہرود و فرعون و ابلیس و کسانی کہ اول بحق نگر ویدند و بخدایی دعوی کردند و از بندگی ننگ داشتند ، و حق تعالی گفت: **لن یتنکف المسیح ان یکون عبد اللہ ولا المملکة المقر بون - نہ عیسی از بندگی ننگ دارد و نہ فرشتگان مقرب ؛**

درجہ تکبر بود بر رسول - علیہ السلام - چنانکہ کفار قریش کردند و گفتند کہ : ما دوم آدمی را همچون خویشتن سرفرود نیاوریم ، چرا فرشتہ بما نفرستادند ، و یا چرامردی محتشم نفرستادند و یتیمی فرستادند « **وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم^(۲)** » ، و ایشان دو گونه بودند : گروہی کبر حجاب ایشان کشت تا خود تفکر نکردند و نبوت وی بنشناختند ، چنانکہ گفت : « **سا صرف عن - آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغير الحق** » گفت : « **متکبرانرا راہ ندم تا آیات** (۱) برسیدن : فانی شدن - تمام شدن . (۲) و گفتند چرا این قرآن بر مرد بزرگی ازابن دودہ (مکہ و طایف) فرو نیامدہ .

رکن سوم

حق بینند؛ و گروهی همی دانستند ولیکن انکار همی کردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که او اردهند، چنانکه گفت: «وجحد و ابها واستیقتتها انفسهم ظلاماً و علواً»^(۱)، درجه آن بود که بر بندگان تکبر کنند و بچشم حقارت نگرند و سخن ایشان قبول نسوز نکنند و خود را بهتر شناسند و بزرگتر دانند، و این اگر چه دون آن دو درجه است ولیکن عظیم است از دو سبب: یکی آنکه بزرگی صفت خدای تعالی است، بنده ضعیف عاجز را که از کار وی هیچ بدست وی نیست او را بزرگی از کجا رسد تا خویشتن را کسی داند؟ و چون خویشتن را بزرگ داند خدای را اندر صفت وی منازعت کرده باشد، و مثل وی چون غلامی بود که کلاه ملک بر سر نهد و بر تحت نشیند، نگاه کن که چگونه مستحق مقت و عقوبت بود؛ و ازین گفت حق تعالی: «العظمة ازاری = والكبر یا مردانی فمن نازهنی فیهما قصمه» ، گفت: «عظمت و کبر یا صفت خاص منست، هر که با من درین منازعت کند ویرا هلاک کنم»، پس تکبر بر بندگان هیچ کس را نرسد جز آفریدگار را، اگر بنده وی بریشان تکبر بکند منازعت کرده باشد، چون کسی که غلامان خاص ملک را خدمت فرماید که آن جز بملک لایق نباشد و سبب دیگر آنست که این کبر مانع بود از آنکه حق قبول کند از دیگران، تا قومی که بدین صفت باشند اندر مسائل دین مناظره همی کنند، چون حق پیدا شود بر زبان یکی آن دیگران را کبر بران دارد که انکار کنند و قبول نکنند، و این اخلاق منافقانست و آن کافران، چنانکه گفت: «لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فیه لعلکم تغلبون»^(۲)، و چنانکه گفت: «و اذا قیل له اتق الله اخذته الغرة بالاثم» - چون وی را گویند که از خدای بترس، بزرگ خویشتنی و عزت بدان دارد وی را که بر معصیت اصرار کند. ابن مسعود گویند: تمامی گناه آنست که چون کسی را گویند که از خدای تعالی بپرهیز، گوید ترا با خویشتن کلاست و مرا با من. و یک راه رسول - علیه السلام - یکی را گفت: بدست راست خور، گفت نمی توانم، گفت نتواناد - که دانست که از کبر گفت - دست وی چنان شد که نیز نجیبید. بدانکه قصه ابلیس که با تو گفته اند نه برای افسانه گفته اند، ولیکن بدان گفته اند که تا

(۱) و آنرا از روی ستمگری و سرکشی منکر شدند، در صورتیکه دلهاشان بآن یقین داشت.
 (۲) «منافقان گفتند» باین قرآن گوش ندهید و در ضمن خواندن آن بیپوده گوی کنید، شاید پیروز مند شوید

بدانی که آفت کبر تا کجا باشد، که ابلیس کبر آورد و گفت: «انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین»^(۱) و کبر وی را بدان کشید که بفرمان حق تعالی ترفع کرد و سجود نکرد تا ملعون ابد شد.

پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدانکه هر که تکبر کند ازان کند که خود را صفتی داند که دیگران را ازان نیست، و آن صفت کمال بود؛ و آنرا هفت سبب است:

سبب اول اندر کبر علم است: که عالم چون خویشتن بکمال آراسته بیند، دیگران را در حق خود چون بهایم بیند و این بروی غالب شود، و اثر این آن بود که از مردمان مراعات و خدمت و تعظیم و تقدیم چشم دارد، اگر نکنند عجب دارد و اگر وی بدیشان نگردد یا بدعوت کسی شود منتهی داند بنزدیک وی، و از علم خویشتن منتهی بر خلق نهد، و اندر حدیث آخرت خود را از ایشان بهتر داند بنزد حق تعالی و کار خویش امیدوار تر بیند و بر ایشان بترسد و گوید همه در او خود بدعاه من و ارشاد من حاجت است و از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و بدین سبب گفت: رسول- علیه السلام، «آفة العلماء الخیلاء» - آفت علما بزرگ خویشتنی است. باشد که خطر کار آخرت ویران معلوم کند باریکی صراط مستقیم بشناسد ما و هر که آن بحقیقت شناخت چنین کس را جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم: که علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت ویران معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد، و هر که آن شناخت خویشتن را همیشه از کبر دور بیند و مقصدانند از خطر عاقبت کار خویش و از هر اس آنکه علم بروی حجب خواهد بود بتکبر نبردازد، چنانکه گفت ابودر دا رضی الله عنه - که: بهر علمی که زیادت شود دردی زیادت شود. اما آن کسانی که علم همی آموزند و کبر ایشان زیادت همی شود از دو وجه است. یکی آنکه علم حقیقی علم دین است نیاموزند، و آن علمی است که بدان خود را بشناسند، و ازین علم دردافزاید و شکستگی نه تکبر؛ اما چون علم طب و حساب و نجوم و نحو و لغت و علم جدل و خلاف آموزند ازین جز تکبر؛ نیز فزاید؛ و قریب ترین و عزیزترین علمی علم فتاوی بود: چه آنعلم اصلاح خلق دنیا است پس آنعلم دنیا است، اگر چه دین را دران حاجت بود ازان خوف نخیزد، بلکه چون بران مجرد بایستد و دیگر علم نخواند دل تاریک

(۱) من بهتر از ویم: مرا از آتش آفریدی او را از گل

رکن سوم

شود و کبر غالب گردد ، و لیس الخیر کاله عاینه ^(۱) نظاره کن اندرین قوم که چگونه اند . و همچنین علم طیارات مذکران و سیج و طامات ایشان و طلب سخنها که خلق را بنعزه آورد و نکتها که بدان اندر مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است ؛ این همه تخم کبر و حسد و عداوت اندر دلها بکار و درد و شکستگی نیفزاید ؛ که باد بطر و فخر افزایش . و دیگر وجه آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و ازین جنس علوم که درین کتاب و در کتاب احیا بیاورده ایم ؛ وهم متکبر شود - و سبب آن بود که باطن وی اندر اصل خمیث افتاده است و اخلاق بد دارد و همت وی از خواندن علم و گفتن درنگذشته بود تا بدان تحمل کند نه برزیدن علم - پس چون دارویی که اندر معده افتد پیش از احتما ^(۲) بصفه خلط معده گردد - و چون آبی که از آسمان بیاید بیک صفت بود و بهر نباتی که همی رسد صفت وی را همی افزایش ، اگر بتلخ رسد تلخ تر شود ، و اگر بشیرین رسد شیرین تر شود . ابن عباس - رضی الله عنه - روایت میکنند از رسول - صلی الله علیه و سلم - که قومی باشند که قرآن خوانند و از حنجره ایشان برنگذرد ، و گویند کیست که قرآن چون ما خواند ، و که داند آنکه ما دانیم ؛ آنگاه با اصحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند یا از امت من ، ایشان همه علف دوزخ باشند . و عمر - رضی الله عنه - گوید : از جباران علما میباشید و آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند . و خدای تعالی رسول را علیه السلام - بتواضع فرمود و گفت : « واخفض جناحك لمن اتبعك من المومنین ^(۳) » و بدین سبب بود که صحابه بر خویشان هر اسان بودند از کبر ؛ تا حدیقه یکبار امامی کرد ، پس گفت امامی دیگر طلب کنید که اندر دل من همی آید که من از شما بهترم . و هر گه که ایشان از خیال کبر ترسند دیگران چرا نترسند و چون رهند ؛ و چنین عالم کجا یابد اندرین روزگار ، بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر همی باید کرد ، که بیشتر خلق اندرین غافل بوند و نیز بتکبر خویش فخر کنند و گویند : ما فلان را بکس نداریم و وزن نهیم و اندر وی ننگریم و امثال این . پس اگر کسی را ازین معنی آگاهی بود سخت عزیز بود و دیدار وی عبادت بود و همه کس را بوی تبرک باید کرد . و اگر نه آنستی که اندر خیرست که : « روزگاری

(۱) شنیدن کی بود مانند دیدن ؟ (۲) پرهیز - چیز نخوردن . (۳) نسبت بمومنانیکه پیروی تو میکنند فروتنی کن .

بباید که هر که ده یک معامله شما بکند نجات یابد، بیم نومییدی بودی، ولیکن اندکی اندرین روزگار بسیارست: چه اندر دین یاور نمانده است و حقایق دین مندرس شده است و هر که راه رود بیشتر آن بود که تنها رود و یار ندارد ورنج وی مضاعف شود، پس باید که باوی کفایت کند بدین.

همچو اندر کبر زهد و عبادت است. که عابد و زاهد و صوفی خالی نباشد از کبر، دوم و دیگران را بخدمت و زیارت خویش اولیتر بیند و منتی بر مردمان همی نهد از عبادت خویش، و باشد که پندارد که دیگران هلاک شدند و وی آمرزیده است، و باشد که کسی وی را برنجانند و وی را آفتی برسد بر کرامات خویش نهد و چنان پندارد که برای ویست.

و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید که: «هر که مردمان همه هلاک شده اند هلاک وی شده باشد» یعنی بچشم حقارت بر مردمان ننگرد، و گفت: گناهی تمام باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند: و تفاوت میان وی و میان کسی که بوی تبرک میکند و وی را بهتر از خویش داند و برای خدای وی را دوست دارد بسیار بود. و هر که خود را بهتر از دیگران داند بیم آن بود که درجه وی خدای بایشان دهد و وی را از برکت عبادت خویش محروم کند، چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود، این عابد نشسته بود و پاره میخ بر سر وی ایستاد آن فاسق گفت بروم و باوی بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات وی بر من رحمت کند، چون بیامد و بنشست عابد با خود گفت که این کیست که در بر من بنشست، و از وی نابکارتر کس نیست و از من عابدتر کس نیست، پس گفت برخیز و برو، و فاسق برفت و میخ با وی بهم برفت، پس وحی آمد بر رسول آن روزگار که بگوی تا هر دو کار را از سر گیرند: که هر چه فاسق کرده بدان ایمان نیکوی وی عفو کردیم، و هر چه عابد کرده بود بدان کبر وی حبطه کردیم. و یکی پای بر گردن عابدی نهاد، او گفت بر گیر که بخدایکه خدای بر تو رحمت نکند، وحی آمد به پیغامبر آنوقت که وی را بگوی که ای آنکه بر من سوگند تحکیم میکنی که وی را نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و غالب آن بود که هر که عابد را برنجانند پندارد که خدای رحمت بروی خواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببیند جزای این، و چون آفتی بوی رسد گوید دیدیکه باوی چه رفت

رکن سوم

یعنی که این از کرامات من بود؛ و این آحمق نداند که بسیار کفار رسول را - علیه السلام برنجانیدند که خدای تعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی راه‌مسلمانی روزی کرد، پندارد که وی گرامی ترست از پیغامبر از برای وی انتقام خواهند کرد، و عابدان جاهل چنین پندارند وزیر کل چنان باشند که هر چه بخلق رسد از بلا پندارند که از شومی گناه و تقصیر ایشان بوده است، چون عمر - رضی الله عنه - با آن صدق و اخلاصیکه داشت از حد یقه میبرد که بر من از نشان نفاق چه بینی راست بگویی و میندیش. پس مؤمن راه تقوی میرود و میترسد و عابد ابله بظاهر عملی میکند و دل پیلیدی گبر و پندار آلوده و از آن نترسد. و بحقیقت هر که قطع کرد که وی از دیگری بهترست عبادت خود بدین جهل حبطه کرد، که هیچ معصیت از جهل عظیمتر نیست. و یکروز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند، باتفاق ساعتی این مرد فرا رسید آنجا، گفتند: یا رسول الله آن مرد نیک که همی گفتیم اینست، رسول - علیه السلام گفت: اندر وی نشان نفاق میبینیم، عجب بمانند همه، چون نزدیک رسید رسول گفت: بخدای بر تو که راست بگویی هیچ اندر خاطر تو همی آید که هیچکس اندرین قوم بهتر از تو نیست؟ گفت آید، پس رسول - علیه السلام - این خبث در باطن وی بر روی وی بدید بنور نبوت و این را نفاق خواند. و این آفتی عظیم است علما و عباد را، ولیکن ایشان اندرین بر سه طبقه‌اند:

طبقه اولی آن بود که دل ازین خالی نتوان کرد، لیکن بمجاهده تواضع همی‌کند و فعل کسی همی گوید که ویرا از خود بهتر داند، تا هیچ بر معاملات و زبان وی پیدا نیاید: این مرد درخت کبر از باطن قلع نتواند کرد، اما شاخهای وی جمله بزند

طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد و اظهار نکند و گوید خویشتن را از همه کس واپس تر دانم، ولیکن اندر معاملات و افعال وی چیزها پیدا آید که نشان کبر باشد از باطن: چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و اندر پیش رود، و آنکه عالم باشد سر بر یکسو نهد چنانکه ننگ همی دارد از مردمان، و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گویی با مردمان بخشم است، و این هر دو ابله ندانند که عالم و عمل نه اندر سر کشیدن بود و نه اندر ترش رویی، بلکه اندر دل بود و پرتو نور آن بر ظاهر همه شفقت و تواضع و کشادگی باشد، که رسول - علیه السلام - عالم ترین و متقی ترین همه خلق بود و هیچکس متواضع تر و کشاده روی تر از وی نبود، اندر هیچکس ننگریستی مگر بخنده و

گشادگی ، و باوی خطاب همی آمد که : « و اخفض جناحك » و همی گفت : « فمبارحه من الله انت لهم ... الایه - از رحمت حق تعالی بر تو آن بود که با همه گشاده و مشفق و نرم بودی تا از تو همه نفور نشدند » ،

طبقه سوم آنکه بر زبان نیز اظهار و تفاخر و مباحثات کنند و بر خود ثنا گویند و احوال و کرامات دعوی کنند : عابد گوید فلان کیست و عبادت وی چیست ؟ و من همیشه بروزه باشم و شب بیدار باشم و همه روز ختم کنم ، و هیچ کس قصد من نکند که نه هلاک شود ، و فلان مرا بر نجانند و دید آنچه دید و مال و فرزند وی هلاک شد ، و باشد که این نبرد کند تا اگر قومی راییند که نماز شب میکند وی جهد کند تا ایشان عجز آورند و اگر روزه دارند وی مدتی گرسنه بنشیند ، و اما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم ، فلان چه داند و استاد وی که بوده است ؟ و اگر مناظره کنند اندران کوشد تا خصم را اسیر آرد و اگر همه بیاطل بود ، و شب و روز اندران باشد تا عبارتی و سجعی غریب یاد گیرد تا اندر محافل بگوید و بدان خویشان را اندر پیش دیگران افکند ، که لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا بر دیگران زیادت آورد و نقصان ایشان فرا نماید . و آن کدام عابد و عالم باشد که از چنین معانی خالی باشد اندک یا بسیار ، پس چون این همه بیند و همی شنود که رسول - علیه السلام - همی گوید که : « هر که در دل مقدار یک حبه کبر است بهشت بروی حرام است » ویرا جز درد و بیم و اندوه نیز فزاید و بتکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای همی گوید : « ترا نزد ما قدری است اگر نزدیک خویش بی قدری ، و اگر خود را قدری می شناسی نزدیک ما بی قدری » ، و هر که از حقایق دین این فهم نکند ویرا جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم .

سبب کبر بنسب باشد : تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند سوم که مردمان همه مولا و غلام ایشانند اگر چه پارسا باشند . و اغلب این کبر اندر باطن ایشان باشد اگر چه اظهار نکنند و امثال این . ابو ذر - رضی الله عنه - گفت با یکی جنک کردم و گفتم : « یا بنی السواد یا سیاه بچه » ، رسول صلی الله علیه و سلم - گفت : بیرون مشو که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضلی نیست ، ابو ذر گفت بنختم و آن مرد را گفتم پای برگردن و روی من نه بدین سخن که گفتم با تو ، نگاه کن که چون ویرا معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر را بشکند ؟! و دو مرد

رکن سوم

بنزدیک رسول - علیه السلام - تفاخر کردند: یکی گفت پسر فلان بن فلانم، تو کیستی؟ رسول علیه السلام - گفت ایشان را که: دو کس اندر پیش موسی - علیه السلام - فخر کردند، یکی گفت که من پسر فلان بن فلانم و تا نه پدر بر شمرد از مهران، به موسی - علیه السلام - وحی آمد که: او را بگو که هر نه اندر دوخ اند و تو دهم ایشان! و رسول - علیه السلام - گفت که: «کسانیکه اندر دوزخ انگشت^(۱) شده اند فخر بدیشان دست بدارید، اگر نه خوارتر باشید از گوزری^(۲) که نجاست آدمی بیند همی بوید و همی چشد».

سبب کبر بود بجمال، و این میان زنان بیشتر رود: چنانکه عایشه زنی را گفت که **چهارم** کوتاه است، رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت که غیبت کردی و اینکبر بود بیالای خویش، اگر کوتاه بودی این نگفتی.

سبب کبر بتوانگری باشد: که گوید مال و نعمت من چنین است و تو **پنجم** کیی ای مفلس، و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال این، و قصه آن دو برادر که در **سورة الکهف** است که گفت: «انا اعز منک بما لا اولدنا» ازین جمله است.

سبب تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - **ششم** فرمود که: «قوت نه آنست که کسی دیگری را بیفکند، قوت آنست که نفس و هوا را قهر کند».

سبب تکبر بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه کسی آن را نعمت **هفتم** شناسد و بدان فخر آرد آنکبر بود، و چیزها هست که اگر چه نعمت نباشد هم فخر کنند، تا مخنت نیز با سبب مخنتی با دیگر مخنتان فخر آورد.

اینست اسباب تکبر؛ اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد: که هر که آمی وی را دشمن دارد خواهد که بروی تکبر و فخر کند؛ و باشد که سبب ریا بود: که اندر پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بوی نگرند، یا با کسی مناظره کند که داند وی فاضلترست و اندر باطن متواضع باشد، ولیکن بظاهر تکبر کند تا مردمان ندانند. اکنون چون این اسباب بدانستی علاج بیاید شناخت، که علاج هر علتی **(۱)** انگشت با کسر کاف زغال است. **(۲)** جانوری است.

باطل کردن سبب وی باشد .

پیدا کردن علاج کبیر

بدانکه هر علتیکه قدریک حبه ازوی راه سعادت ببندد و از بهشت محجوب کند علاج آن فرض عین بود ، و هیچکس ازین بیماری خالی نیست . و علاج آن دو نوع است : یکی بر جمله و دیگر بر تفصیل .

[علاج بر جمله]

اما علاج بر جمله مر کب است از معجون علم و عمل :

اما علمی آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبیر یا عظمت جز وی را نسزد ، و خود را بشناسد تا بداند که ازوی حقیر تر و خوار تر و ذلیل تر و ناکس تر هیچ چیز نیست ، و این مسهلی بود که بینج و مادت علت از باطن بکند ، اگر کسی بتمامی این بداند او را يك آیت قرآن کفایت بود ، اینکے گفت : « قتل الانسان ما اکفره ، من ای شیء خلقه فقدره ، ثم السبيل يسره ، ثم اما ته فاقبره ، ثم اذا شاء انشره » (۱) حق تعالی وی را قدرت خویش تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار وی با وی بگفت : اما اول آنکے گفت : « من ای شیء خلقه ؟ » باید که بداند که هیچ چیز ناچیز تر ازوی نیست و نباشد ، وی نیست بود ، که ویرانه نام بود و نه نشان ، اندر کتم عدم بود اندر ازل الا ازل تا بوقت آفرینش ، چنانکے گفت : « هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكورا » (۲) ، پس حق تعالی خاک را بیافرید که ازوی خوار تر نیست ، نطفه و علقه که پاره آبست و خونست بیافرید ، و ازوی پلید تر هیچ نیست ، و وی را از نیست هست کرد ، و اصل وی آب و خاک ذلیل و خون پلید ساخت ، و پاره گوشت بود نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت ، بلکه جمادی بود از خود بیخبر تا بچیزی دیگر چهرسد ، پس ویراسمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پا و چشم و جمله اعضاء بیافرید ، چنانکے همی بیند که ازین هیچ چیز نه اندر خاک و نه اندر نطفه و نه اندر خون . اندر وی چندین عجایب و بدایع بیافرید تا جلال و عظمت آفرید گار بداند بشناسد نه بدان تکبر کند ، که

(۱) کشته باد انسان که چه ناسیاس است : از چه چیز او را آفرید ! او را از نطفه آفرید و راه را برای او هموار ساخت ، پس او را میراند و در کور کرد ، و هر گاه بخواد او را برمی انگیزد .

(۲) مدتی از روزگار بود که در آن از آدمی نام و نشانی نبود .

نه از جهت خود آورده است تا بدان تکبر کند، چنانکه گفت: «و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تتشرون»^(۱) اول کاروی اینست، نگاه کن، تاجای کبرست یا جای آنکه از خود ننگ دارد. و اما میانۀ کاروی آنستکه ویرا اندرین عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها و این اندامها بوی داد، اگر کاروی بدست وی کردی و وی را بی نیاز کردی روا بودی که اندر غلط افتادی و پنداشتی که کسی است، این نیز نکرد بلکه گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار بلای مختلف بر وی معلق بیاویخت تا اندر هیچ ساعت بر خویشتن ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کر گردد یا کور شود یا دیوانه شود یا بیمار یا افکار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود، و منفعت وی در داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال رنجور شود، و زیان وی اندر چیزهای خوش نهاد تا اگر لذتی یابد رنج آن باز کشد، و هیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد: تا آنچه خواهد که بداند بنماید، و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند، و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل وی غلبه همی گیرد، و آنچه که خواهد که بیندیشد دل وی از آن همی گریزد، و باینهمه عجایب صنع و جمال و کمال که ویرا بیافرید چنان عاجزش گردانند که از وی مدبر تر^(۲) و ناکستر و درمانده تر هیچ چیز نباشد.

و اما آخر کاروی آنستکه بمیرد، نه سمع ماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا، مرداری گنده شود که همه از وی بینی فرا گیرند، و نجاستی شود اندر شکم کرم و حشرات زمین، آنگاه با آخر خاکی شود خوار و ذلیل و اگر بدین بماندی سود کردی و با چهار پایان برابر بودی، این دولت نیز نیافت بلکه ویرا حشر کنند و اندر قیامت اندر مقام هیبت بدارند: آسمانها ببند شکافته و ستارگان فرو ریزیده و آفتاب و ماهتاب گرفته و کوهها چون پشم غنده^(۳) شده و زمین بدل گردانیده، و زبانیه کمند همی اندازند و دوزخ همی غرّد، و ملایکه صحیفها اندر دست یک یک همی نهد اهر چه اندر همه عمر کرده باشند از فضایح و رسوائیها همی بینند و یک یک همی خوانند. تشویر همی خوردند و همی گویند: بیا جواب ده تا چرا گفتمی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی؟ پس اگر والعیاذ بالله ازین عهده بیرون نتواند آمد

(۱) و از آیات او یکی اینست که شمارا از خاک آفرید تا مردمی شدید و در جهان پدید گشته .
(۲) بدبخت . (۳) پشم زده و حلاجی شده .

ویرا بدوزخ اندازند و گوید کاشکی من خو کی بودمی یاسگی یاخاکی که اینهمه ازین حال رسته اند، کسیکه ممکن است که حال وی از حال سگ و خوک بتر باشد ویرا چه جای تکبر بود و چه محل فخر بود، که اگر همه ذرهای آسمان و زمین نوحه مصیبت ادبار وی کنند و منشور فضا یح و رسوائیها وی خوانند هنوز مقصر باشد، و هرگز دیدی که پادشاهی یکی را بجنایتی بگرفت و اندر زندان کرد و اندر خطر آن بود که وی را بردار کنند و نکالی گردانند و وی اندر زندان بتفاخر و کبر مشغول شود؟ و همه خلق دنیا اندر زندان پادشاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند، چه جای کبر و فخر بود با چنین حال؛ هر که خود را چنین بشناخت این معرفت مسهل وی باشد که بیخ کبر بکلیت از باطن وی بکند و هیچکس را از خود ناکستر نبیند، بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی بودی یا جمادی بودی و اندرین خطر نبودی.

اما هملی آنستکه راه متواضعان گیرد اندر همه احوال و افعال: چنانکه رسول - علیه السلام - نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی: «من بنده ام، چنان نشینم و چنان خورم که بندگان خورند». و سلیمان را گفتند جامه نیکو اندر پوش، گفت بنده ام، اگر روزی آزاد شوم اندر آخرت از جامه نواندر نمانم. و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که بر کوع و سجود حاصل آید: که روی که عزیزست بر خاک نهند که دلیل ترست تا کبر بیفکنند، و در عرب چنان بود که پشت خم ندادندی؛ پس این سجده قهری عظیم است بریشان: و باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند، و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر پشت و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید، باید که همه از خویشتن دور کند بتکلف تا طبع گردد. و آثار کبر بسیارست: یکی آنکه خواهد که تنها فرا نرود تا کسی با وی نباشد، باید که ازین حذر کند. حسن بصری - رحمه الله علیه - هر که با وی رفتی بنگداشتی، گفتی دل با این برجای بنماند. و بوذر همی گوید: چندانکه با تو بیشتر همی روند تو از خدای تعالی دورتر همی شوی. و رسول - علیه السلام - اندر میان قوم رفتی گاه بودی که ایشانرا در پیش کردی. و دیگر آنکه خواهد که مردمان در پیش وی بایستند و از بهروی برپای خیزد، و رسول - صلی الله علیه و سلم - کراهیت داشتی که کسی پیش وی برپای خاستی. و امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - میگوید: هر که خواهد که دوزخی را ببند، گو

اندر مردی نگر نشسته و دیگری بر پای ایستاده پیش وی . و سفیان ثوری به مکه رسید ، ابراهیم ادهم ویرا بخواند که بیا تا ما را حکایت کنی ، سفیان بیامد ، ابراهیم ادهم گفت خواستم که باز نمایم تواضع ویرا و دیگر آنکه نخواهد که درویشی پیش وی بنشیند ، و رسول - علیه السلام - دست بدر ویش دادی و تادرویش دست بنداشتی وی هم چنان می بودی ، و هر که بیمار و افکار بودی که دیگران از وی حذر کردند وی باوی نان خوردی . دیگر آنکه در خانه خود کار نکند ، و رسول - علیه السلام - کار بکردی . و عمر عبد العزیز مهمانی داشت ، چراغ همی بمرد ، مهمان گفت : روغن بیاورم ؟ گفت : نه که خدمت فرمودن مهمانرا از مروت نیست ، گفت : غلام را بیدار کنم ؟ گفت : نه که پیشین خوابست که بخرفته است ، پس خود برخاست و دبه بیاورد و روغن اندر کرد ، مهمان گفت : خود بیاوردی یا امیرالمومنین ؟ گفت : آری ، بشدم عمر بودم ، و باز آدم همان عمر م . دیگر آنکه حواجج برگیرد که با سرای برد ، و رسول - علیه السلام - چیزی بر گرفته بود و همی برد ، یکی خواست که از وی فرا ستانند نگذاشت و گفت : خداوند کالابدین اولیتر . و بوهریره هیزم بر پشت نهاده بود ، همی شد اندر بازار و همی گفت امیر را راه دهید اندر آن وقت که امیر بود . عمر - رضی الله عنه - اندر بازار همی شد ، گوشت اندر دست چپ در آویخته بود و دره اندر دست راست . دیگر آنکه بیرون نشود تا جامه بتجمل نبود . عمر را - رضی الله عنه - دیدند اندر بازار و چهارده پاره بر ازاروی دوخته بعضی ازادیم . و امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - جامه مختصر داشت ، با وی عتاب کردند ، گفت دل بدین خاشع شود و دیگران اقتدا کنند و درویشانرا فرا دل خوشی بود . طاوس همی گوید : چون جامه بشویم دل خود را باز نیابم بچندروز تا شوخکن شود ، یعنی رعوتی و کبری یابم اندر دل خویش ، عمر عبد العزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار درم ، گفتی سخت نیکست و لیکن نرم تر ازین میبایست ، و پس از خلافت جامه خریدندی به پنج درم ، گفتی نیکست ، و لیکن ازین درشت تر میبایست ، پس از وی سؤال کردند که این چیست ؟ گفت : خدای تعالی مرا نفسی داده است چشنده و یا زنده ^(۱) ، هر چه بچشد بدرجه دیگر باز دو رای آن ، تا اکنون که خلافت یافت ، و رای این هیچ مرتبه نیست ، اکنون بیادشاهی ابدی می بازد و آن طلب

(۱) بازین : هواومیل شدید بچیزی در سرداشتن .

ہمی کند. و گمان مبر کہ جامہٴ نیکو ہمہ از تکبر بود: کہ کس باشد کہ نکویی اندر ہمہ چیز دوست دارد، و نشان آن بود کہ اندر خلوت نیز دوست دارد، و کس باشد کہ تکبر بجامہٴ کپنہ کند کہ خویشتن را بزاہدی فرا نماید. عیسیٰ علیہ السلام - گفت: چیست کہ جامہٴ رهبانان پوشیدید و باطنها بصورت گرگ کردید، جامہٴ ملوک اندر پوشید و دل از بیم خدای تعالی نرم گردانید. عمر - رضی اللہ عنہ - بہ شام رسید و جامہٴ خالق داشت، گفتند اینجا دشمنانند اگر جامہٴ نیکوتر پوشی چه باشد؟ گفت خدای تعالی ما را باسلام عزیز کردست، اندر هیچ چیز دیگر عز طلب نکنیم.

و اندر جملہ ہر کہ خواهد کہ تواضع بیاموزد، سیرت پیغامبر - صلی اللہ علیہ وسلم - بیاید دانستن و بوی اقتدا کردن: بوسعید خدري ہمی گوید کہ: رسول - علیہ السلام - ستور را علف دادی، و شتر بیستی و خانہ برفتی، و گوسفند را بدوشیدی، و نعلین بر دوختی، و جامہ را پارہ برزدی، و با خادم خویش نان خوردی، و چون خادم ماندہ شدی از دستاس کردن ویرا یاری دادی، و از بازار چیزی خریدی و اندر گوشہٴ ازار باخانہ بردی، و بر درویش و توانگر و خرد و بزرگ ابتدا کردی بسلام و دست فرا ایشان دادی، و میان بنسہ و آزاد و سیاہ و سپید اندر دین فرق نکردی، و جامہٴ شب و روز ہر دو یکی داشتی، و ہر بشولیدہ و خاک آلودہ کہ ویرا بدعوت خواندی اجابت کردی، و ہر چہ پیش وی نہادندی - اگر چہ اندک بودی - حقیر نداشتی، و طعام شب بامداد را نہادی؛ نیکو خوب بود و کریم طبع و نیکو معاشرت بود، و گشادہ روی بود بی خندہ، و اندوہگین بود بی ترش رویی، متواضع بود بی مذلت، و با ہیبت بود بی درشتی، سخی بود بی اسراف، رحیم بود بر ہمکنان و تنگ دل^(۱) بود، ہمیشہ سر اندر پیش افکنندہ داشتی و بیچ کس طمع نداشتی. پس ہر کہ سعادت خواهد بوی اقتدا کند، و ازین بود کہ حق تعالی بروی ثنا گفت: «وانک لعلی خلق عظیم»^(۲)

[علاج بتفصیل]

اما علاج بتفصیل آنست کہ نگاہ کند تا تکبر بچہمی کند: اگر بسبب نسب ہمی کند، باید کہ نسب خویش بدانند کہ حق تعالی بیان کردہ است و گفته: «و بدأ خلق الانسان من طین، ثم جعل نسله من سلالۃ من ماء، ہین»، گفت: اصل تو از خاکست و نسب

(۱) نازک دل رقیب القلب (۲) خلق و خوی تو بزرگ است -

از نطفه ، پس نطفه پدیرست و خاك جد ، و ازین دو خوارتر نیست ، اگر گویی آخر پدر اندر میانست ، میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیاری رسواییهاست ، چرا اندرین ننگری ؟ و عجبت بر آنکه پدیرت اگر خاك بیختی ^(۱) یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی که او دست بخاك و خون کرده است ، و تو خود از خاك و خونی چرا فخر همی کنی ؟ ! و چون این بشناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد علوی است ، در گواه گواهی دهند که او بنده است و فرزند فلان حجام است و ویراروشن گردانند که چنین است ، چون این بدانست دیگر تکبر نکنند و نیز نتواند کرد . و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری نازنده بود ، و فضل باید که در تو باشد : که اگر از بول آدمی گرمی خیزد ویرا فضل نبود بر گرمی که از بول اسب خیزد ؛

و اگر کبر بسبب جمال میکند ، باید که هر که بجمال خویش فخر می کند اندر باطن خویش نگیرد تا فضیح بیند ، و نگاه کند که اندر شکم وی و اندر مثانه وی و اندر رك وی و اندر بینی وی و گوش وی و اندر همه اعضاء وی چه رسواییست که هر روز بدست خویش بشوید از خویشتن ، که نه طاقت آن دارد که آن بچشم بیند و بوی آن بشنود و همیشه حمال آنست ؛ و آنگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و براه گذر بول گذرد تا اندر وجود آید . طاووس یکی را دید که همی خرامید ، گفت : این رفتن کسی نیست که داند که اندر شکم خود چه دارد . و آدمی اگر يك روز خویشتن نشوید همه مزبها از وی پاکیزه تر باشد ، و اندر مزبله هیچ پلید تر از آن نیست که از وی بیفتد ، و آنگاه جمال صورت وی نه بوی است تا بدان فخر کند ، و زشتی دیگران بدیشان نیست که بریشان عیب کند ، و جمال وی نیز اعتماد را نشاید ، که بيك بیماری تباه گردد و آبله ویرا از همه زشت تر بکند ، بدین ضعیفی کبر نشاید آورد ؛

املاً آنکه تکبر برفت کند ، اندیشه کند که اگر يك رگ از وی بدرد خیزد هیچ کس از وی عاجز تر نباشد ، و اگر مگسی چیزی از وی اندر رباید از وی عاجز آید ، و اگر پشه اندر گوش وی شود عاجز شود و بیم آن بود که هلاك شود ، و اگر خاری در پای وی شود بر جای بماند ؛ و آنگاه اگر بسیاری قوت دارد گاو و شیر و پیل از وی قوی تر بود ، و چه فخر بود بچیزی که گاو و خرا اندران سبقت دارد ؟

(۱) بیختن : فربال کردن - مقصود از خاك بیختن عملکی کردن است ،

اما اگر تکبر بتوانگری و چاگر و فلام و بولایت سلطان کند ، این همه چیزی بود که از ذات وی بیرون بود ؛ اگر مال دزد برد و ویرا از ولایت عزل کنند بدست وی چه باشد ؟ و آنگاه بسیار جهود بود که مال بیشتر از وی دارد ، و بسیاری عقل بود چون ترك و کرد و اجلاف^(۱) مردم که ده چند او ولایت دارد .

و در جمله هر چه بتو نبود از تو نبود ، و هر چه از تو نبود تکبر و فخر بدان زشت بود ، اینهمه عاریت باشد و ازین هیچ چیز بتو نیست ، و آنچه از جمله این اسباب بوی تکبر توان کرد اندر ظاهر ، علم و عبادتست ، و علاج این دشوار ترست ، که این کمالی است و علم نزد خدای تعالی عزیز و عظیم است و از صفات حق تعالی است ، پس دشوار بود بر عالم که بخویشتن التفات نکند ، و این بدو وجه آسان شود .

و چه اول آنکه بدانند که حجت بر عالم عظیم ترست و خطر وی بیشترست ، که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند ، و جنایت عالم فاش تر ، و اخباریکه اندر خطر عالم آمده است تأمل بیاید کرد ، که اندر قرآن حق تعالی عالم را که اندر علم مقصر بود بخبری مانده میکند و می گوید : « خرواری کتاب در پشت دارد کمثل الحماری حمل اسفاری » ، و جای دیگر بسگ ماننده میکند و همی گوید : « کمثل الکلب : ان تحمل علیه یلهث ، او تتر که یلهث » ، یعنی اگر : داند و اگر نداند طبع خویش نگذارد ؛ و از سگ و خرچه خسیس تر بود ؟ و بحقیقت هر که اندر آخرت نجات نخواهد یافت جمله جمادات از وی فاضلتر ، تا بحیوانات چه رسد ! و بدین بود که از اصحابه یکی همی گفت : کاشکی من مرغی بودمی ، و یکی همی گفت : کاشکی گوسفندی بودمی پس خطر خاتمت اگر بدانند پروای تکبر نبود : تا اگر کسی بیند از خویشتن جاهل تر ، گوید : وی ندانست ، اندر معصیت معذورست و وی از من بهتر ؛ و اگر کسی بیند که از وی عالم تر بود ، گوید : وی چیزی داند که من ندانم و وی از من بهتر ، و اگر پیری را بیند گوید : وی حق تعالی را طاعت از من بیش کرده است و وی از من بهتر ؛ و اگر کودکی را بیند گوید : من گناه بسیار دارم ، او هنوز کودک است و چندان که من گناه ندارد و از من بهترست ، بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید : باشد که مسلمان شود و عاقبت نیکو یابد و مرا خاتمت کفر بود . چه بسیار کس عمر

(۱) مردمان پست .

دکن سوم

رادیب پیش از اسلام که بروی تکبر کرد و آن تکبر اندر علم خدای تعالی خطا بود. پس چون بزرگی اندر نجات آخرتست و آن غیب است، باید که هر کسی بخوف آن مشغول باشد تا بتکبر نبردازد.

درجه دوم آنکه بدانند که کبر خدای رارسد و بس: هر که باوی منازعت کند خدای وی را دشمن دارد، که هر کسی را گفت که: ترا نزدیک من قدر آن وقت بود که تو خود را قدر نشناسی؛ پس اگر عاقبت خویش همی داند که سعادت خواهد بود بمثل، بدین معرفت هم کبر از وی بشود، و بدین سبب بود که انبیا - علیهم السلام - متواضع بودند، که دانستند که حق تعالی کبر را دشمن دارد.

و اما عابد باید که بر عالم - اگر چه عابد نبود - تکبر نکند و گوید که: باشد که علم شفیع وی باشد و سیآت وی محو کند. و رسول - علیه السلام - همی گوید: «فضل عالم بر عابد چون فضل منست بر یکی از اصحاب من»، و اگر جاهل باشد و حال وی مستور باشد گوید: بود که او خود از من عابد ترست و خویشتن مشهور نکرده است، و اگر مفسدی باشد گوید: بسیار گناه است که بردل من رود از سواس و خواطری که آن از فسق ظاهرتر بود، و باشد که اندر باطن گناهی است که من از آن غافلم که همه عمل بدان حبطه شود، و اندر باطن وی خلقی نیکوست که گناهان وی کفارت کند، بلکه باشد که وی توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطارود، که ایمان بدرمک اندر خطر افتد. و اندر جمله چون روا باشد که نام وی بنزد حق تعالی از اشقیاء بود تکبر کردن از جهاست، و ازین سبب است که بزرگان و علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند.

پیداگردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از کارهای مذموم است. و رسول - علیه السلام - گفت: «سه چیز مهلك است: بخل و هوا و عجب» و گفت: «اگر معصیت نکنید ترسم بر شما از چیزی که بتر است از گناه و معصیت، و آن عجب است». و عایشه را - رضی الله عنها - گفتند مرد کی بد کردار باشد؟ گفت: چون پندارد که نیکو کردار است، و آن پندار عجب بود. این مسعود رضی الله عنه - همی گوید: هلاک مرداندر دو چیزست: عجب و نومیدی. و ازین سبب

گفته‌اند که : نومیداندر طلب سست بود ، و معجب ^(۱) همچنین ، که پندارد که خود بی نیازست از طلب . و مطرف گوید : همه شب بخشیم و بامداد شکسته و ترسان بر خیزم دوستر دارم از آنکه همه شب نماز کنم و بامداد تکبر و عجب کنم و بشرین منظور يك روز نماز بامداد درازهمی کرد ، یکی بتعجب اندر عبادت وی نگریست ، چون سلام باز دادگفت : یا جوانمرد تعجب مکن ، که ابلیس مدتاه دراز عبادت همی کرد و خاتمت وی دانیکه چه بود :

و بدانکه از عجب آفتها تولد کند : یکی کبر بود ، که خود را از دیگران بهتر داند ، و دیگر آنکه گناهان خود را با یاد نیاورد ، و آنچه با یاد آورد بتدارك آن مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است ، و اندر عبادت شکر گوی نباشد و پندارد که خود از آن بی نیازست ، و آفت عبادت خود بندانند و طلب نکنند و پندارد که خود بی آفت است ، و هراس از دل وی بشود و از مکر حق تعالی ایمن بود ، و خویشتن را بنزد حق تعالی محلی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت حق تعالی - است بروی ، و بر خویشتن ثنا گوید و تزکیت کند . و چون بعلم خویش معجب بود از کسی سؤال نکنند ، و اگر با وی بخلاف رأی وی چیزی گویند نشنود و ناقص ماند و نصیحت کس نشنود .

حقیقت و عجب و ادلال

بدانکه هر کرا حق تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن ، و از زوال آن هراسان بود و همی ترسد که از وی بازستانند ، این معجب نبود ، و اگر ترسان نباشد و بدان شاد بود از آن وجه که نعمت و عطیت حق تعالی است نه از آن وجه که صفت ویست ، هم معجب نباشد ، اما اگر شاد بدان بود که صفت ویست ، و از آن غافل ماند که این نعمت حق تعالی است ، و از هراس آن خالی بود ، این شادی بدین صفت عجب باشد ، و اگر باز آن بهم خود را حقی دانند بر خدای تعالی ، و این عبادت خویش خدمتی پسندیده داند ، این را ادلال ^(۲) گویند ، که خود رادالتی ^(۳) همی داند ، و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود اندر دل وی معجب بود ، و اگر با آن بهم از وی خدمت و مکافات بیوسد ادلال این بود . و رسول - علیه السلام - گفت که : « نماز کسی

(۱) کسی که وی را عجب و پندار است . (۲) بخدمت و کار خویش فخر کردن و نازیدن . (۳) دالت ؛ دستاویز و وسیله ناز .

که بدان دالت کند از سروی بر نکند ، و گفت : « اگر همی خندی و بتقصیر خویش مقررى ، بهتر از آنکه همی گریبی و آن کاری دانی . »

پیدا کردن علاج و عجب

بدانکه عجب بیماری است که علت آن جهل محض است ، و علاج آن معرفت محض است ، پس کسی که شب و روز اندر علم و عبادتست گوئیم که : عجب تو از آنست که این بر تو همی رود و تو راه گذر آئی یا از آنکه از تو در وجود می آید و قوت تو حاصل میشود ؟ اگر از آنست که در تو میرود و تو راه گذر آئی راه گذری را عجب نرسد ، که راه گذر مسخری باشد و کار بوی نبود ، ووی اندر میانه که بود ؟ و اگر گوئی من همی کنم و بقوت و قدرت منست ، هیچ دانی تا این قوت و قدرت و ارادت و اعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی ؟ اگر گوئی بخواست من بود این عمل ، گویم این خواست را و این داعیه را که آفرید و که مسلط کرد بر تو و کی سلسله قهر اندر کردن تو افکند و فرا کار داشت ، که هر که را داعیه بروی مسلط کردند ویرا مو کلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد ، و داعیه نه از ویست که ویرا بقهر فرا کار دارد ، پس همه نعمت خداوندست و عجب تو بخویشتن از جهلست ، که بتو هیچ چیز نیست ، باید که تعجب تو بفضل حق تعالی بود ، که بسیار خلق را غافل گرداند و داعیه ایشان بکارها بد صرف کرد ، و ترا از عنایت خویش استخلاص فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بسلسله قهر بحضرت عزت خود همی برد ، و اگر پادشاهی اندر غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده بود ، باید که تعجب وی از فضل ملك بود که بی استحقاق ویرا تخصیص کرد نه بخود ، پس اگر گوید : ملك حکیم است تا اندر من صفت استحقاق ندیدی آن خلعت خاص بمن نفرستادی ، گویند تو صفت استحقاق از کجا آوردی ؟ اگر همه از عطاء ملك است پس ترا جای عجب نیست ؛ و همچنان بود که ملك ترا اسبی دهد عجب نیاروری ، و آنگاه غلامی دهد عجب آوری و گوئی مرا غلامی داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند ، و چون اسب نیزوی داده باشد جای عجب نبود ، بلکه چنان بود که هر دو بیک بار بتودهد . همچنین اگر گوئی : مرا توفیق عبادت از ان داده است کز ویرا دوست داشتم ، گویند این دوستی

اندر دل تو کی افکند؟ اگر گوئی دوست از ان داشتم کہ بشناختم ویرا و جمال وی بیافتم، گویند این معرفت و این دیدار کہ داد؟ پس چون ہمہ از ویست باید کہ عجب تو بخود نبود، بچود و فضل وی بود کہ این صفات در تو بیافرید، و داعیہ و قدرت و ارادات بیافرید، اما تو در میان ہیچکس نہ ای و بتو ہیچ چیز نیست جز آنکہ راہ گذر قدرت حق تعالی ای و بس

- فصل -

[سنووال و جواب]

سنووال : اگر کسی گوید کہ : چون من نمی کنم و ہمہ وی می کند ، ثواب از کجا بیوسم و بیابم ، و بدین شک نیست کہ - ارا ثواب از اعمال مادہند کہ باختیار بود ، **جواب حقیقی** آنست کہ : تو راہ گذر قدرتی و بس ، و تو ہیچ کس نہ «و ما رمیت - اذ رمیت ، و لکن اللہ رمی» آنچه کردی نہ تو کردی کہ وی کرد ، و لکن چون حرکت پس از علم و قدرت و ارادات آفرید ، پنداشتی کہ تو کردی ، و سر این دقیق است و فہم نکنی ، و باشد کہ اندر کتاب تو کل و توحید بدین اشارتی رود ؛ اما اکنون بر حد فہم تو مرا چیزی گفتہ آید مسامحت کردہ گیر و چنان گیر کہ عمل تو ب قدرت تست و لیکن عمل تویی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست ، پس کلید عمل تو این ہر سہ است ، و این ہر سہ عطیت حق تعالی است . پس اگر خزینہ باشد محکم و اندر وی نعمت بسیار بود و تو از ان عاجز کہ کلید تو نداری ، خازن کلید بتو دہد تو دست فرا کنی و از ان نعمتہا چیزی بر گیری ، پس حوالت این نعمتہا با آنکس کنی کہ کلید بتو داد ، یا با آنکہ بدست فرا گرفتہ ؟ باید بدانی کہ چون کلید بدست تو دادند بدست فرا گرفتن را بس قدری نباشد ، قدر آنرا بود کہ کلید بتو داد ، و نعمت از جهت وی بود ، پس ہمہ اسباب قدرت تو کہ کلید اعمال است عطا از حق تعالی است ، پس تعجب از فضل وی کن کہ کلید خزینہ طاعت بتو داد و از ہمہ فاسقان منع کرد ، و کلید معصیت بدست دیگران داد و در خز این طاعت بریشان بیست بی آنکہ ازیشان جنایتی بود ، بلکہ بعدل خود کرد بی آنکہ از تو خدمتی بود ، بلکہ بفضل خویش کرد ؛ پس ہر کہ حقیقت توحید بشناخت ہر گز ویرا عجب نبود ، و عجب آنکہ عاقل درویش تعجب کند کہ جاہل را مالی دہد ، و گوید من عاقلم چرا مرا محروم کرد ، و این قدر نشناسد کہ عقل بہترین نعمتہاست و

رکن سوم

آن نیز وی داده است، اگر هر دو بوی دادی و آن دیگر را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک نبود، و باشد که این عاقل که شکایت می کند اگر گویند عقل خویش بامال وی بدل کن نکند، و زنی نیکو و درویش زن زشتی را بیند بایرایی بسیار، گوید این چه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که بروی نزدیک؟ و این مقدار نداند که آنکه بوی داده است بهتر است، و اگر هر دو بوی دادی بعدل نزدیکتر نبود، و این چنان بود که پادشاهی یکی را اسبی دهد و دیگری را غلامی، تعجب کند که اسب من دارم چرا غلام بدیگری می دهد؟ این از جهل است. و ازین بود که داود - علیه السلام - یکبار گفت: بار خدایا هیچ شب نیاید که نه یکی از آل داود تا روز نماز کند، و هیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارد، و حی آمد که ایشانرا این از کجا آید اگر توفیق من نبود؟ اکنون ترا يك لحظه بخود باز گذارم، چون بوی باز گذاشت آن خطا برفت که اندر همه عمر حسرت و ندامت آن بود. و ایوب - علیه السلام - گفت: بار خدایا این همه بلا بر من ریختی و يك ذره هوای خویش بر مراد تو اختیار نکردم، میغی ناگاه پدید آمد و از آن منادی شنید بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا آمد؟ چون بدانست پاره خاکستر بر سر کرد و گفت: بار خدایا از فضل تو بود و توبه کردم. و حق تعالی همی گوید: «و لولا فضل الله علیکم و رحمته هاز کی منکم من احد ابد آو لکن الله بزرگی من یشاء» «اگر نه فضل ما بودی هیچکس را بپاکی خود راه ندادیمی تا بکاری دیگر رسد»، و رسول - علیه السلام - ازین گفت که: هیچکس بعمل خویش بنجات نرسید، گفتند: و نه تو؟ گفت: و نه من الا برحمت حق تعالی. و ازین بود که بزرگان صحابه همی گفتند کاشکی ما خاک کی بودیمی و یا خود نبودیمی پس کسی که این بشناسد وی خود به عجب نپردازد.

- فصل -

[عجب بقدرت و جمال و نسب حماقت محض است]

بدانکه گروهی را جهل بجایی باشد که عجب آورند بچیزی که آن بدیشان نیست و بقدرت ایشان تعلق ندارد، چون قدرت و جمال و نسب، و این جهل است هر چه تمامتر چه اگر عالم و عابد گوید که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جای هست اما این دیگر خود حماقت محض است. و کس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند، و اگر ایشان را بیندی که در دوزخ بچه صفت باشند و اندر قیامت که خصمان

مهلکات

بریشان چه استخفاف کنند، ازیشان ننگ دارند، بلکه هیچ نسب شریفتر از نسب رسول - علیه السلام - نیست و عجب بدان باطل است، و عجب گروهی بدانجا رسد که پندارند که ایشانرا خود معصیت زیان ندارد و نخواهد داشت، و هر چه خواهند همی کنند: و این مقدار ندانند که چون خلاف جد و پدر خود کنند نسب خود ازیشان قطع کرده باشند؛ و ایشان شرف در تقوی و در تواضع دانستند نه در نسب، و هم از نسب ایشان کسانی بودند که سگان دوزخ بودند، و رسول - علیه السلام - منع کرد از فخر نسب و گفت: « همه از آدم اند و آدم از خاک ». و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند: این غلام سیاه را چه محل بود که این ویرا مسلم بود؟ این آیت بیامد که: « ان اکرمکم عند الله اتقیکم^(۱) »، و چون این آیت فرو آمد که: « و انذر عشیرتک الاقرین^(۲) »، فاطمه را - رضی الله عنها - گفت: یا دختر محمد تدبیر خود کن که فردا من ترا سود ندارم و صفیه را که عمه وی بود گفت: یا عمه محمد بکار مشغول شو که من ترا دست نکیرم و اگر خویشانرا قرابت وی کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی تا خوش همی زیستی و هر دو جهان ویرا می بودی. اما اندر جمله قرابت رازیات امیدی است بشفاعت وی، و لکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد: و نه همه گناهی شفاعت پذیرد، چنانکه حق تعالی گفت: « ولا یشفعون الا لمن ار تضى^(۳) » و فرائح رفتن بر امید شفاعت همچنان بود که بیمار احتما نکند و هر چیز همی خورد بر اعتماد آنکه پدرم طیب استادی است! او را گویند بیماری باشد که چنان گردد که علاج نپذیرد و استادی طیب سود ندارد، باید که مزاج چنان بود که طیب آنرا علاج تواند کرد و نه هر که بنزدیک ملوک محلی دارد همه گناه را شفاعت تواند کرد بلکه کسیکه ملک ویرا دشمن دارد شفاعت هیچکس نپذیرد، و هیچ گناهی نبود که نتواند بود که سبب مقت باشد، که خدای تعالی سخط خویش اندر معصیت پوشیده بکرده است، باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود، چنانکه حق تعالی گفت: « و تحسبونه هیئا و هو عند الله عظیم » شما آسان همی گیرید و بنزدیک خدای تعالی بزرگ است « و همه مسلمان را نیز امید شفاعت هراس بر نخیزد، و با هراس عجب فراهم نیاید، « و الله اعلم و احکم »

(۱) ارجند ترین شما پیش خداوند برهیز کار ترین شمایند. (۲) و بترسان خانواده و نزدیکان خود را. (۳) میانجی نخواهند شد جز برای کسیکه خداوند بخشنود باشد.

اصل دهم

اندر ولاج قفلت و ضلال و فرور و فریفتگی و گمان

نیکو بردن بخویشتمن

بدانگه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت، و هر که راه نرفت از آن بود که یا ندانست و یا نتوانست، و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد، و هر که ندانست از آن بود که یا غافل بود و بی خبر بود یا راه گم کرد، یا هم اندر راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد، اما آن شقاوت که از نا توانستن خیزد شرح کردیم، و مثل این قوم چنان بود که کسی را راهی بیاید رفت، و بر راه عقبه تنگ و دشوارست و وی ضعیف بود و عقبه نتواند گذاشت و هلاک شود، و عقبات این راه چون شهوت جاه است و شهوت مال و شهوت شکم و فرج است، و این شهوات که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد و اندر دوم عاجز آید، و کس بود که دو بگذارد و اندر سوم عاجز آید و همچنین تا همه عقبات باز پس پشت نه افکند بمقصد نرسد، اما شقاوت که بسبب نادانستن است از سه جنس است: یکی قفلت است و بی خبری که آنرا نادانی گویند، و مثال این چون کسی بود که بر راه خفته ماند و قافله برود، چون کسی ویرا بیدار نکند هلاک شود، دوم جنسی ضلالت است که آنرا گمراهی گویند، و مثل این چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق بود روی بجانب مغرب آورد و همی رود و هر چند بیشتر رود دور تر ماند، و این ضلال را بعید گویند، اما آنکه از راست و چپ شود و ضلالت بود ولیکن بعید نباشد، اما جنسی سوم فرور باشد که آنرا فریفتگی و پندار گویند: و مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت و ایراد بادیه بزرخالص حاجت بود، هر چه دارد همی فرود و بازر همی کند ولیکن زر که همی ستاند قلب بود یا مغشوش، و وی نداند، همی پندارد که زاد حاصل کرد و مراد بخواهد یافت، چون بیادیه رسد زر عرضه کند: هیچ کس اندر روی ننگرد، حسرت و تشویر در دست وی بماند و اندر حق این قوم آمده است:

«قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیہم فی الحیوۃ الدنیوا وہم یحسبون صنعا»، گفت: خاسرترین اندر قیامت کسانی باشند کہ رنج بردہ باشند و پندارند کہ کاری کردہ اند، چون نگاہ کنند ہمہ غلط کردہ باشند، و تقصیر این کس از آن بودہ باشد کہ اول ہمی بایست کہ صرفی بیماہوختی آنگاہ ز رستدی تاخالص از نہرہ بشناختی اگر نتوانستی بر صرف عرضہ کردی، اگر نتوانستی سنک ز ر بدست آوردی، و صرف مثل پیرست و استاد، باید کہ بدرجہ پیران رسد یا اندر پیش پیری باشد و کارخویش عرضہ ہمیکند، اگر ازین ہردو عاجز آید سنک زر شہوت ویست، ہرچہ ہوا و طبع وی بدان میل کند باید کہ بداند کہ باطلست، و اندرین نیز غلط افتد ولیکن غالب آن بود کہ صواب آید پس نادانی اصل اولست اندر شقاوت، و این سہ جنس است، و تفصیل این ہر سہ و علاج وی فریضہ بود بشناختن: کہ اصل نخستین شناختن راہ است آنگاہ رفتن راہ و چون ہردو حاصل شود ہیچ باقی نماند. و ازین بود کہ ابو بکر - رضی اللہ عنہ - اندر دعا برین اقتصار کرد و گفت: «ارنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعہ، حق بمانما چنانکہ هست، و قدرت و قوت دہ تا از پی وی برویم». و ما اندرین اصول کہ گذشت علاج نا توانستن بگفتیم، اکنون از نادانستن بگوئیم.

پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدانگہ بیشتر خلق کہ مخجوب اند بسبب غفلت اند، و همانا کہ از صد نود و نہ ازین باشد؛ و معنی این غفلت آنست کہ از کار آخرت خبہ ندارند، و اگر خبردارندی تقصیر نکردندی: کہ آدمی را چنان آفریدہ اند کہ چون خطر بیند حذر کند اگرچہ برنج بسیار حاجت آید، ولیکن این خطر بنور نبوت بتوان دید یا بماندای نبوت کہ بدیگران رسد، یا بماندای علما کہ ورثہ انبیاءند: ہر کہ بر سر راہ خفتہ ماند وی را ہیچ علاج نبود جز آنکہ بیداری مشفق فراوی رسد و وی را بیدار کند، و این بیدار مشفق پیغمبرست و نایبان وی علماء دین، و ہمہ انبیاء را بدین فرستادہ اند، چنانکہ حق تعالی ہمی گوید: «لتنذر قوماً ما انذر آباؤہم فہم غافلون» و گفت: «لتنذر قوماً ما اتیہم من نذیر من قبلك» ہمی گوید: ترا کہ محمدی بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و فراہمہ بگوئی کہ: «ان الانسان لقی خسر» ہمہ را بر کنار

رکن سوم

دوزخ آفریده اند: فاما من طفی و آثار الحیوة الدنیافان الجحیم هی المأوی، و اما من خاف مقام ربہ و نهی النفس عن الهوی، فان الجنة هی المأوی، هر که روی بدنیا آورد و از بی هوا فراشدن گیرد بدوزخ افتاد، که مثل هوای وی چون حصیری است بسرچاه دوزخ فرا کرده، هر که بر حصیر برود لابد اندر چاه افتد، و هر که شهوت را خلاف کرد ببهشت افتاد. و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت که هر که از وی اندر گذشت لابد ببهشت رسد. و ازین گفت صاحب شرع - علیه السلام - : «خفت الجنة بالمکاره و خفت النار بالشهوات»^(۱)؛ پس هر که از خلق که اندر بادیه است چون عرب و ترک و کرد و امثال این قوم که اندر میان ایشان علمانده اند، اندر خواب غفلت بماندند، که کس ایشانرا بیدار نکرد، خود از خطر آخرت بی خبرند بدان سبب راه نمی روند، و هر که اندر روستاها اند هم چنین، که عالم اندر میانه ایشان کمتر باشد، که روستا چون گورست، چنانکه اندر خبرست: «اهل الکفور هم اهل القبور»، و هر که اندر شهری است که اندر وی عالم و واعظ بر منبر سخن گوی نیست، و یا عالم آن شهر بدنیا مشغولست و بمصیبت دین مشغول نیست هم اندر غفلت بماندند، که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند، و اگر عالم شهری بر منبر همی رود و مجلس همی گوید چنانکه عادت مذکران بی حاصلست: سجعی و طاماتی و نکته و وعده رحمتی و عشوه همی دهد که مردمان را گمانی افتد که بهر صفت باشد رحمت ایشانرا اندر خواهد یافت، حال این قوم از حال غافلان بترشد، و مثل وی چون خفته است بر سر راه که کسی ویرا بیدار کند و شرابی فرا وی دهد که مست شود و بیفتد، این مدبر پیش ازین چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه لکد بر سر وی زنند آگاهی نیابد، و هر عامی که در چنین مجلسی بنشیند بدین صفت شد که نیز خطر آخرت اندر دل وی فرو نیاید، و هر چه با وی گویی گوید: ای مرد خدای کریم و رحیم است و از گناه من ویرا چه زیان، و بهشت فراخ از آنست که ما را اندران جای نبود؛ و امثال این ترهات اندر دماغ ایشان بر وید؛ و مثل وی چون طیبی بود که بیمار را که اندر حرارت بر خطر هلاکست انگین دهد و گوید انگین شفاست، انگین کسی را شفاست که علت سردی بود، و آیات و اخبار رجا و امید خدای تعالی شفاست

(۱) کردا کرد بهشت را سغتیها فرا گرفته است، و کردا کرد دوزخ را شهوتها و خوشیها.

مهلكات

دو بیمار را و بس: یکی آنکه چندان معصیت کرده باشد که نومید شده بود، و از نومیدی توبه نکند و گوید توبه من هرگز نپذیرد، این ویرا شفاست، که گفت: «قل یا عبادى الذین اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله (۱)» بشرط آنکه آن آیت که بدین پیوسته است بر خوانی: «و انیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یأتیکم العذاب ثم لا تنصرون (۲)» با وی بگو نومید مشو که حق تعالی گناهان بیمارزد چون باز گردی و توبه کنی و احسن و ما انزل (۳) را اتباع (۴) کنی، و بیمار دیگر کسی بود که خوف بروی غالب بود چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن بود که خود را از جهد بسیار هلاک کند: که بشب هیچ نخسبد و طعام اندک مایه خورد و امثال این، ویرا بآیات رجاء هم باشد. اما چون این با غلافان و دلیران گویی چون نمک بود که برسوخته کرده باشند که علت زیادت کند، و چنانکه طیب حرارت را بانگین علاج کرده باشد و اندر خون بیماری شده، این عالم همچنان اندر خون دین مردمان باشد و رفیق دجال بود و مدد ابلیس بود، و اندر هر شهری که عالمی چنین بود ابلیس در چنان شهر نشود: که خود وی نیابت دارد. اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و انداز (۵) بود، لیکن سیرت وی مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص باشد، غفلت مردمان هم بسخن وی بر نخیزد، و مثل وی چون کسی بود که طبق لوزینه اندر پیش گیرد و همی خورد و فریاد همی کند که ای مردمان زنهار هیچ کس گرد این مگردید که پر زهرست: این سبب آن شود که مردمان بران حریص شوند و گویند این ازان همی گوید تا همه ویرا باشد و هیچ کس بر وی زحمت نکند؛ اما چون کردار و گفتار هر دو بشرط بود و از جنس گفتار و سیرت سلف باشد، غافلان بقول وی از خواب غفلت بیدار شوند اگر ویرا قبولی باشد اندر میان خلق، اما اگر قبول نباشد، و یا گروهی سخن همی نشنوند و گروهی حاضر نیابند، و اندران غفلت بمانند واجب باشد که چندانکه تواند از پس ایشان فرا- شود و بخانه ایشان همی شود و دعوت همی کند.

پس ازین معلوم شد که خلق از هزار نهصد و نود و نه اندر حجاب غفلت اند و از خطر

(۱) بگو ای بندگان من که بر نفس خود ستم کرده اید از بخشایش خداوندی نومید نباشید. (۲) و بخدا باز گردید و خود را بدو باز گذارید پیش از آنکه عذاب بر شما بیاید و یار و یاورى نباشد.
(۳) نیکوترین آنچه فرستاده شده. (۴) پیروی کردن. (۵) ترساندن.

کار آخرت بی خبرند ، و غفلت علتی است که علاج بدست بیمار نیست : چه غافل را از غفلت خود خبر نبود ، علاج آن چون جوید ؟! پس علاج آن بدست علماست ، چنانکه کودک که از خواب غفلت بیدار شود بقول پدر و مادر معلم شود ، مردمان بقول واعظان و عالمان بیدار شوند ؛ و چون چنین عالم و واعظ عزیز ^(۱) شده اند لاجرم بیماری مزمن ^(۲) شده است و خلق اندر حجاب غفلت بمانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این خطر بی خبر بود ، و اندرین هیچ منفعت نباشد !

پیدا کردن ضلالت و گمراهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگرند که از آخرت غافل اند ولیکن اعتقادی کرده اند برخلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشانست ، و ازین پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود :

مثال آنکه گروهی آخرت را منکرند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست **اول** شود ، همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد ، و بدین سبب لگام تقوی از سر فرا کرده اند و خوش همی زیند و پندارند که اینک انبیا علیهم السلام - گفته اند ، درین جهان طلب جاه و تبع کرده اند ، و باشد که صریح بگویند که : این حدیث دوزخ چنان بود که کودک را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانه موشان کنند ، و این مدبر اگر اندرین مثال نگاه کند داند که آن ادبار که کودک را افتد از ناشدن بدبیرستان از خانه موشان بترست ، چنانکه اهل بصیرت بدانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی از دوزخ بترست ، و سبب آن متابعت هواست ، ولیکن انکار این موافق طبع است ، و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق اندر آخر الزمان ، اگر چه بر زبان نگویند ، و باشد که برخویشتن نیز پوشیده دارند ، ولیکن معاملت ایشان بر آن دلیل کند ؛ چه عقل ایشان چنانست که از بیم رنج مستقبل اندر دنیا بسیار رنج بکشند ، اگر خطری در آخرت اعتقاد دارند آسان نگیرند . و علاج این آن بود که حقیقت آخرت ویرا معلوم شود ، و آنرا سه طریق است :

(۱) کمیاب . (۲) زماندار - طولانی - صعب العلاج .

طریق اول آنکه بمشاهدت بهشت و دوزخ حال مطیع و عاصی بیند، و این به پیغمبران و اولیا مخصوص باشد، که ایشان اگرچه اندرین جهان باشند اندران حالتی که بدیشان درآید - که آنرا فنا گویند - احوال آن جهان بمشاهدت بینند، که حجاب از آن مشاهدت شغل حواس است و مشغله شهوات، و بمعنی این اشارتی کرده آمده است اندر عنوان کتاب، و این بغایت عزیز بود، و آنکه بآخرت ایمان ندارد بدین کجا ایمان دارد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی رسد؟!

طریق دوم آنست که بیرهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح وی چیست، تا معلوم شود که وی جوهری است قایم بنفس خود و ازین قالب مستغنی است، و این قالب مرکب و آلت ویست نه قوام وی، و بنیستی وی نیست نشود، و این طریقی هست ولیکن سخت دشوارست و راه علماء راسخ^(۱) است اندر علم، و بدین نیز اشارتی کرده آمده است اندر عنوان کتاب.

طریق سوم و آن طریق عموم خلق است، آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان اندر علم بکسانیکه ایشان را ببینند و با ایشان صحبت کنند، و این را ایمان گویند، و هر که را صحبت پیری پخته و یا عالمی متورع مساعدت کرد اندر شقاوت نماند، و هر چند که پیر و عالم بزرگتر، ایمان که از سرایت نور وی باشد عظیم تر، و ازین بود که نیک بخت ترین مردم صحابه بودند بسبب سعادت مشاهده احوال **مصطفی** - صلی الله علیه و سلم -، و آن نگاه تابعین بسبب سعادت مشاهده صحابه، و ازین گفت رسول - علیه السلام - : «**خیر الناس قرنی ثم الذین یلوئهم**»^(۲) و مثال این قوم چنان بود که کودکی پدر خویش را بیند که هر کجا که ماری بیند از وی بگریزد و خانه بوی بگذارد و این بارها دیده باشد، ویرا بضرورت ایمانی حاصل آید بدانکه مار بدست و ازوی بیاید گریخت، و چنان شود که بطبع هر کجا که مار بیند بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند؛ و باشد که بشنود که اندر وی زهرست و ازین زهر نام داند و حقیقت نداند، ولیکن خوفی تمام حاصل آید، و مثل مشاهده انبیا چنان بود که بیند که کسی را بگریزد و بمرد و دیگری را بگریزد و نیز بمرد، ضروری بمشاهدت

(۱) دانشمندی که در علم بمرتبه کمال و پختگی رسیده اند. (۲) بهترین مردم آنکسانند که در روزگار من هستند و پس از ایشان کسانی که پشت سر آنها بیایند.

رکن سوم

معلوم شود، و این منتها یقین بود؛ و مثل علماء راسخ چنان بود که این ندیده باشد، ولیکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی بدانسته باشد و مزاج مار بدانسته و مضادت میان ایشان بدانسته، و بدین نیز یقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهدت بود، و ایمان همه خلق - الاعلاء بزرگ - همه از سرایت صحبت علماء و بزرگان خیزد، و علاج قریب ترین اینست،

مثال ضلال آنست که گروهی آخرت را منکر نباشند و نابودن وی بقطع ایمان **دوم** نکرده اند، ولیکن اندران متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی توان شناخت، پس شیطان دلیل فرمایش ایشان نهد تا گویند: دنیا یقین است و آخرت شك و یقین بشك نتوان داد، و این باطل است، چه آخرت یقین است بنزدیک اهل یقین. ولیکن علاج این متحیر آنست که گویند که تلخی دارو یقین است و شفا شك، و خطر نشستن اندر دریا یقین است و سود تجارت شك؛ و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که ماری دهان اندر وی کرده است، لذت آب یقین است و زهر شك، چرا دست برداری؟ ولیکن گویی اگر این یقین فراگذارم زیان این سهل بود و سلیم تر که اگر حدیث زهر راست گوید هلاک باشد و بدان صبر نتوان کرد؛ همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون گذشت خوابی گردد، و آخرت جاویدست و بارنج بازی نتوان کرد اگر دروغ است همان انکار که روزی چند اندر دنیا نبودی چنانکه اندر ازل نبودی و اندر ابد نباشی، و اگر راست است از عذاب خداوند برستی. و بدین بود که علی - رضی الله عنه - آن ملحد را گفت: اگر چنین است که تو همی گویی همه رستیم، و اگر نی ما رستیم و تو در دوزخ افتادی؛

مثال آنکه گروهی بآخرت ایمان دارند ولیکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد **صمیم** و نقد از نسیه بهتر، و این مقدار ندانند که نقد از نسیه بهتر بود که هم چندان بود، اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی، نسیه بهتر بود، چنانکه همه خلق را معاملت بنا بدین است، و این نیز از جمله ضلال باشد که این مقدار نشناسد؛

مثال آنکه بآخرت ایمان دارد ولیکن چون این جهان بمراد وی باشد و نعمت **چهارم** دنیا بیند گوید چنانکه اینجا در نعمتم آنجا نیز در نعمت باشم، که خدای تعالی این نعمت مرا ازان داد که مرا همی دوست دارد فردا هم چنین کند، چنانکه آن دو برادر که قصه ایشان اندر سوره الکهف است که آن یکی گفت: «و لئن رددت الی -

ربی لاجدن خیراً منها مقلبا (۱)»، و آن دیگر گفت: «ان لی عنده للحسنی (۲)» و علاج این آنست که بدانند که کسی را فرزندی عزیز باشد و غلامی ذلیل، فرزند را همه روز آندربند دبیرستان و چوب معلم دارد و غلام فرو گذاشته باشد تا چنانکه می خواهد همی زید: که باد بار وی باک ندارد، اگر این غلام پندارد که این بدوستی وی همی کند که ویرا از فرزند عزیزتر همی دارد، این از حماقت باشد، و سنت حق تعالی آنست که دنیا را از اولیاء خود دریغ دارد و بردشمنان خود ریزد، و مثل آسایش و راحت وی چون کسی بود که نکارد و کاهلی کند، لاجرم ندرود،

مثال آنست که گوید: خدا کریم و رحیم است، بهشت از هیچ کس دریغ ندارد، و آن **پنجم** ابله نداند که چه کرم و رحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب آن فرادهد که دانه اندر زمین افکنی تا هفتصد بدروی، و مدتی اندک ورا عبادت کنی تا پادشاهی بی نهایت رسی ابدالابد، و اگر معنی کرم و رحمت آنست که بی آنکه بکاری بدروی، حرابت و تجارت و طلب زرق چراهمی کنی؟ بی کار همی باش که خدای کریم و رحیم است و قادرست که بی تخم و پرورش نبات بر ویانند، چون بدین کرم ایمان نداری با آنکه همی گوید «و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها (۳)». و آنگاه اندر آخرت این اعتقاد کنی با آنکه همی گوید: «وان لیس للانسان الا ما سعی (۴)»؟ این از نهایت گمراهی باشد، چنانکه رسول گفت: «الاحمق من اتبع نفسه هویها و تمنی های الله عزوجل (۵)»، و چنانکه کسی امید فرزند دارد بی آنکه نکاح کند، یا صحبت کند و تخم نگاه دارد ابله باشد - با آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند بی تخم قادرست - و آنکه صحبت کند و تخم بنهد و بر امید بنشیند تا بود که حق تعالی آفت باز دارد تا فرزند پدید آید عاقل است، همچنین آنکه ایمان نیارد، یا ایمان آرد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است، و آنکه این هر دو بکند و امید همی دارد بفضل حق تعالی تا از صواعق باز دارد اندر وقت مرگ تا ایمان بسلامت ببرد این عاقل است و آن دیگر مغرور، و آن قوم که همی گویند که: خدای ما را اندرین جهان نیکو داشت اندر آن

(۱) و چون بخدای خود بازگردم بیش از این بمن خیر و نیکی خواهد رسید . (۲) برای من نزد پروردگارم نیکیهایی است . (۳) هیچ جنبنده ای در زمین نیست که خدای روزی وی را نرساند . (۴) نیست برای انسانی جز آن اندازه که سعی و کوشش کرده است . (۵) احمق کسی است که خواهش نفس را پیروی کند و بخدای چشم دارد .

جهان نیز نیکو دارد که خود کریم و رحیم است ، بحق تعالی غره شده اند ، و آن قوم که همی گویند که : دنیا نقد و یقین است و آخرت نسیه و شک دنیا غره شده اند ، و حق تعالی از هر دو حذر فرموده است و گفته : « یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغر - نکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور » ، بامر دمان ، آنچه وعده داده ام حق است : که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند ؛ این وعده حق است ، تا بدنیای غره نشوی و بحق تعالی غره نشوی .

پیدا کردن پندار و علاج آن

بدانکه اهل پندار مغرورند ، و این قوم کسانی اند که بخویشتن و عمل خویشتن گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند ، و نپره از خالص باز نشناسند ، بدانکه صرافی تمام نیاموخته اند و برنگ و صورت غره شده اند ، و آن کسانی که بعلم و عبادت مشغولند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون اند ، از صدنودونه مغرورند ؛ و بدین بود که رسول - علیه السلام - گفت : « روز قیامت آدم را گویند : نصیب دوزخ از فرزندان خویش بیرون کن ، گوید : از چند چند ؟ گویند : از هزار و نه صد و نود و نه ، و این نه آن باشند که همیشه اندر دوزخ بوند ، ولیکن ایشانرا از گذر بر دوزخ چاره نبود : گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلالت و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خویش اند اگر چه همی دانستند که مقصد ، و اهل پندار بسیارند و اصناف ایشان اندر شمار نیاید ، و لیکن از چهار طبقه بیرون نه اند : علما و عابدان و صوفیان و ارباب اموال :

طبقه اول از اهل پندار علمانند ، که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا معاصی نگاه ندارند ، و پندارند که ایشان اندر علم خود بدرجه رسیده اند که ایشانرا عذاب نبود و بمعامله مأخوذ نباشند ، بلکه بشفاعت ایشان همه نجات یابند ، و مثل ایشان چون بیماری است که علم علت خویش برخواند و همه شب تکرار همی کند و بسخنی نیکو بنویسد و شروط داروی علت نیک بداند و هرگز شربت بنخورد و بر تلخی وی صبر نکند ، تکرار صفت شربت ویرا کجا سود دارد ؟ و حق تعالی همی گوید :

«قد افلح من تزكى» و دیگر همی گوید: «ونهى النفس عن الهوى»، همی گوید: فلاح کسی را بود که پاک گردد۔ نه بدانکه علم پاکی بیاموزد۔ و بیہشت کسی رسد کہ هوای خود را خلاف کند۔ نه آنکہ بداند هو را خلاف نباید کرد۔ و این سلیم دل را اگر این پندار از آن اخبار خاسته باشد کہ اندر فضل علم آمده است، چرا آن اخبار کہ اندر حق علماء بد آمده است بر نتواند؟ کہ اندر قرآن اورا بخرمانندہ کردہ است کہ کتاب اندر پشت دارد، و بسک مانند کردہ است۔ ومی گوید: «عالم بدرادر دوزخ اندازند چنانکہ پشت و گردن وی بشکنند، و آتش ویرا بگرداند چنانکہ خرآسی را گرداند، و ہمہ اہل دوزخ بروی گرد آیند کہ تو کیستی و این چه نکالست؟ گوید: من آنم کہ فرمودم و نکردم!»۔ و رسول۔ علیہ السلام۔ همی گوید کہ: «عذاب هیچ کس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نیست کہ وی بعلم خویش کار نکند»۔ و بودردا همی گوید: وای بر آنکہ نداند یکبار، و وای بر آنکہ بداند و بدان کار نکند ہفت بار یعنی کہ علم بروی حجت شود۔ و گروہی اندر علم و عمل ہر دو تقصیر نکردند، ولیکن ہمہ اعمال ظاہر بجای آوردند و از طہارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند، چون کبر و ریا و حسد و طلب ریاست و بدخواستن اقران خویش را و شاد شدن بر نیج ایشان و اندوہگین بودن بر احت ایشان، و ازین اخبار غافل شدند کہ همی گوید: «اندک ریا شرک است۔ و اندر بہشت نشود کسی کہ اندر دل وی یک ذرہ کبرست و حسد ایمان را چنان تباہ کند کہ آتش ہیزم را و آنکہ ہمی گوید: حق تعالی بصورت شما ننگرد بدلہا شما نگرد»۔

پس مثل این قوم چون کسی استکہ چیزی بکار د و ویرا خار و گیاه از اصل می بیاید کند تا کشت وی قوت گیرد، پس این خاشاک سر از زمین همی بر آرد، سر آن همی درود و بیخ آن اندر زمین همی گذارد، ہر چند کہ بز زیادت بالذ^(۱)؛ و بیخ اعمال بد اخلاق بدست، و اصل آن بود کہ آن کندہ شود؛ بلکہ مثال این چنانستکہ کسی باطن پلید دارد و ظاہر وی آراستہ: چون طہارت جای باشد کہ بیرون گچ کردہ باشد و اندرون پراگندگی و نجاست، یا چون گور آراستہ کہ بیرون بنگار بود و اندرون مردار، و چون خانہ تاریک کہ شمع بر بام وی نہادہ باشد۔ و عیسی۔ علیہ السلام۔ عالم بدر اتشبیہ کردہ است و گفتہ: چون ماشومی^(۲) میباشد کہ آرد از وی همی فرو ریزد و سبوس اندروی

(۱) بالین: نو کردن۔ بر آمدن۔ (۲) غریبال۔

همی ماند، ایشان نیز سخن حکمت میگویند و آنچه بد بود در ایشان همی ماند. و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بدست و از این حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت، ولیکن پندارند که دل ایشان ازین پاک است و ایشان بزرگتر ازان باشند که بچنین چیزی مبتلا شوند، که ایشان علم این از همه بهتر دانند؛ و چون اندر ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید: این نه کبرست، که طلب عز دین است، اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نبود. و اگر جامهٔ نیکو اندر پوشند و اسب و ساخت و تجمل سازند، گویند: این نه رعونت است، که این کوری دشمنان اهل دین است، که مبتدعان بدین کور شوند که علما با تجمل باشند؛ و سیرت رسول علیه السلام - و ابو بکر و عمر و عثمان و علی - رضی الله عنهم - و جامهٔ خلق ایشان فراموش کنند، و پندارند که آنچه ایشان همی کردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام بتجمل وی عزیز خواهد شد؛ و اگر حسد اندر ایشان پدید آید گویند: این صلابت حق است؛ و اگر ریابدید آید گویند: این مصلحت خالق است تا طاعت بشناسند و اقتدا کنند، و چون بخدمت سلاطین شوند گویند: این نه تواضع است ظالم را که آن حرام است، بلکه برای شفاعت مسلمانان است و مصلحت ایشان، و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند: این حرام نیست، که این را مالک نیست و اندر مصالح باید کرد و مصلحت اسلام اندر من بسته است، و اگر انصاف دهد و حساب برگیرد داند که مصلحت دین بیش ازان نیست که خلق از دنیا اعراض کنند، و کسانی که بسبب وی اندر دنیا رغبت کرده باشند بیش ازان بود که از دنیا اعراض کرده باشند، پس عز اسلام اندر نابودن وی بسته باشد، و مصلحت آنست اسلام را که وی و امثال وی نباشند این و امثال این پندارها و غرورها باطل است، و علاج و حقیقت این اندرین اصول که از پیش رفته است بگفته ایم و باز گفتن آن دراز بود.

و گروهی خود اندر نفس علم غلط کرده باشند، و آنچه از علم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معامله دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه اندرین کتاب بیاورده ایم، و اعوان و آفات معامله راه دین و طریق مراقبت دل که این همه فرض عین است خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است و همه روزگار یا اندر جدل و مناظره و یا اندر تعصب کلام یا اندر فتاوی خصوصات خلق اندر دنیا و جماعه علمها که ویرا از دنیا باخرت نخواند و از حرص باقناعت نخواند و از ریا باخلاص نخواند

واز غفلت و ایمنی بخوف و تقوی نخواند، ہمہ روز گار بدان مستغرق دارند، و پندارند کہ خود علم ہمہ آنست و ہر کہ روی بدین دیگر آورد از علم اعراض کرد و علم را مہجور گردانید، و تفصیل این پندار ہادراست و اندر کتاب غرور اندر احیا آورده ایم، کہ این کتاب تفصیل احتمال نکند.

و گروہی بعلم و عظ مشغول باشند و سخن ایشان ہمہ سجع و شعر و نکته و طامات بود و عبارت آن بدست ہی آرد، و مقصود ایشان آن بود تا خلق نعرہ زنند و بریشان ثنا گویند، و این مقدار ندانند کہ اصل تذکیر آنستکہ آتش مصیبتی اندر دل پیدا آید کہ خطر کار آخرت بیند پس بنوحہ گری این مصیبت مشغول شود و تذکیر و اعظونوحہ این مصیبت باشد، اما نوحہ گری کہ ماتم آلود نباشد و سخن عاریتی ہی گوید اندر دل ہیچ اثر نکند: و مغرور این قوم نیز بسیارند و شرح آن دراز بود.

و گروہی دیگر روز گار بفقہ ظاہر بردہ اند و نشناختہ باشند کہ حد فقہ بیش از ان نیست کہ قانونی کہ بدان سلطان خلق را سیاست کند نگاہ دارد، اما آنچه براہ آخرت تعلق دارد علم آن دیگرست، و پندارند کہ ہر چہ اندر فقہ ظاہر راست بود اندر آخرت سود دارد، و مثال این آن بود کہ کسی مال زکوٰۃ اندر آخر سال بزن فروشد و مال وی بخرد، فتوی ظاہر آن بود کہ زکوٰۃ از وی بیفتد، یعنی ساعی سلطانرا^(۱) نرسد کہ از وی زکوٰۃ خواهد، چہ نظروی بظاہر ملک بود و ملک بریدہ شد بیش از تمامی سال، و باشد کہ بدین فتوی کار کند و این مقدار ندانند کہ آن کس کہ چنین کند بقصد آن تا زکوٰۃ بیفتد، اندر مقت حق تعالی بود و همچون کسی بود کہ زکوٰۃ بندد: چہ بخل مہلکست و زکوٰۃ طہارتست از پلیدی بخل، و مہلک بخلی بود کہ مطاع باشد، و این حیلت نہادن طاعت بخل است، و چون بخل بدین مطاع گشت ہلاک تمام شد، نجات چون یابد؟! و همچنین ہر شوہری کہ بازن خویش خوی بد فرایش گیرد و ویرا بر نجانندن گیرد تا کاوین بدهد، اندر فتوی ظاہر کہ بمجلس حکم تعلق دارد این ابرا^(۲) درست بود: کہ قاضی این جہان راہ فرا زبان دارد نہ فرا دل، اما دران جہان مأخوذ بود کہ این ابرا باکراہ بودہ باشد، و همچنین چون برملا از کسی چیزی خواہد و آنکس از شرم بدهد، اندر فتوی ظاہر این مباح بود، و اندر حقیقت این مصادره^(۳) (۱) مأمور دولت. (۲) ذمہ کسی را از وامی بری کردن. (۳) مال کسی را بجز و ستم غصب کردن

بود، که فرق نبود میان آنکه بتازیانه شرم دل ویرا بزند تا از رنج دل آن مال بدهد و میان آنکه بظاهر بچوب بزند و مصادره کند. این و امثال این بسیارست، و کسی که جزقه ظاهر نداند اندرین پندار بود و این دقایق از سردین فهم نکند،

طَهْرَةُ زاهدن و عابدان اند، و اهل پندار نیز اندر میان ایشان بسیارند: گروهی **دوم** مغرورند بدانکه بفضایل از فرایض باز مانند، چون کسی که ویرا و سوسه طهارت باشد که بدان سبب نماز از وقت بيفکند، و مادر و پدر و رفیق راستن درشت گوید، و گمان بعید اندر نجاست آب بنزدیک وی قریب بود، و چون فرا لقمه رسد پندارد همه چیزی حلالست، و باشد که از حرام محض حذر نکند، و با بی با حبله^(۱) بر زمین نهد و حرام محض همی خورد، و سیرت صحابه فراموش کند؛ و عمر - رضی الله عنه - گفت: هفتاد بار از حلال دست برداشتم از بیم آنکه اندر حرام نیفتم، و با این بهم از سیوی پیرزنی ترسا طهارت کرد، پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آورده اند و باشد که اگر کسی جامه که گازرشته بپوشد پندارند که گناهی عظیم است، و رسول علیه السلام - جامه که کنار بپوشد، فرستادندی اندر پوشیدی، و هر جامه که از غنیمت کفار بیاوردندی در پوشیدی او و صحابه، و هر گز کس حکایت نکرد که بر آب بر آوردندی، بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و با آن نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب فرا آهن داده باشند **یا لک**^(۲) اندروی کرده باشند یا پوست که پیراسته باشند بشرط نماز نکرده باشند، پس هر که اندر معده و اندر زبان و دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغه کند **ضحکه**^(۳) شیطان بود، بلکه اگر همه بجای آورد چون آب ریختن با سراف رسد یا نماز از اول وقت درگذرد هم مغرور باشد، و هر که این احتیاط که اندر کتاب طهارت گفته ایم بجای تواند آورد کفایت باشد.

و گروهی که و سوسه بریشان غالب شود اندر نیت نماز تا بانگ همی دارند یا دست همی افشانند، باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گزاردن و زکوة دادنست و هیچ کس ازیشان زکوة دیگر باره بدهد، و وام دیگر باره باز ندهند بر سوسه نیت. و گروهی را و سوسه اندر حروف **سورة الحمد** بود تا از مخارج بیرون آورند، و ویرا دل با معنی باید داشت تا بوقت **الحمد** همه شکر

(۱) با پوش. کنش. (۲) ماده چپنده ای که با آن دسته شمشیر را چسبانند (۳) اسباب خنده.

مہلکات

گردد، بوقت ایامک نعبد همه توحید و عجز گردد و بوقت اهدنا همه تضرع گردد ، و وی دل همه با آن دارد تا این ایامک از مخرج بیرون آید ، چون کسی که از پادشاهی حاجت خواهد خواست همی گوید ایها الامیر ؟ و این بقوت همی گوید تا اینها درست گوید و میم امیر درست گوید ، شك نیست که مستحق سیلی و همت بود ، و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن بہذرمہ^(۱) همی خوانند و همی دوند بسر زبان و دل از آن غافل، و همه همت ایشان آنکہ تا ختمی بر خویشتن شمرند کہ ما چندین ختم کردیم و امروز چندین ہفت یک قرآن خواندیم ، و ندانند کہ این قرآن نامہ ایست کہ بخلق نبشستہ اند، اندروی امر و نہی و عہد و وعظ و تخویف و انذار، میباید کہ بوقت و عید همه خوف گردد ، و بوقت وعد همه نشاط گردد، و بوقت مثل همه اعتبار گردد، و بوقت وعظ همه گوش گردد، و بوقت تخویف همه ہراس گردد، و این همه احوال دل است، بدان کہ سر زبان همه جنبانند اندران چه فایده باشد؟ و مثل وی چون کسی باشد کہ پادشاهی بوی نامہ نویسد و اندروی فرمانها بود، وی بنشیند و نامہ از بر بکند و همی خواند و از معانی آن غافل ؛ و گروهی بحجج شوند و مجاور بنشینند و روزہ فراگیرند ، و حق روزہ بگزارند بنگاہ داشت دل و زبان ، و حق راہ نگزارند بطلب زاد حلال ، و ہمیشہ دل ایشان با خلق باشد کہ ایشانرا از مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقف بایستادہ ایم و چندین سال مجاور بنشستیم، و این مقدار ندانستند کہ اندر خانہ خویش باشوق کعبہ بہتر ازان کہ در کعبہ باشوق ریاء آنکہ خلق بدانند کہ وی مجاورست یا طمع آنکہ چیزی بوی دهند، و باہر لقمہ کہ می ستاند بخلی اندروی پدید آید کہ ترسد کہ کسی از وی بستاند یا بخواد.

و گروهی دیگر راہ زہد گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندک خورند و اندر مال زاہد باشند و اندر جاہ و قبول زاہد نباشند، خلق بدیشان تبرک همی کنند و بدان شاد همی باشند، و حال خویش اندر چشم خلق آراستہ همی کنند ، و این قدر بند آتند کہ جاہ زیان کارتر از مال است و ترک وی گفتن دشوارترست ، کہ ہمہ رنجہا کشیدن بامید جاہ آسان بود و زاہد آن باشد کہ بترک جاہ بگوید، و باشد کہ ویرا کسی چیزی دہد فرا نپذیرد کہ نباید کہ گویند زاہد نیست. و اگر ویرا گویند کہ اندر ظاہر فراستان

(۱) بشتاب خواندن .

رکن سوم

واندر سرفرا درویش مستحق ده بروی صعبت بود از کشتن، اگرچه از حلال بود، که آنگاه مردمان پندارند که وی زاهد نیست با این بهم که حرمت توانگران پیش دارد از حرمت درویشان و ایشانرا مراعات زیادت کند، و این همه غرور باشد.

و گروهی دیگر همه اعمال ظاهر بجای آورند، تاروژی بمثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسیخ کنند، و شب بیدار دارند و روز بروزه باشند، ولیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاك شود، و باطن ایشان پر کبر و حسد و ربا و عجب باشد، و باخلق حق تعالی بخشم سخن گویند و گویی باهر یکی خشمی و جنگی دارند، و این ندانند که خوی بد همه عبادات را حبطه کند و باطل گرداند و سر همه عبادتها خلق نیکو است، و این مدبر گویی که منتی از عبادت خود بر خلق همی نهد و بچشم حقارت همی نگرد بهمکنان، و خویشتن از خلق فراهم گیرد تا کسی خویش بوی باززند، و این قدر ندانند که سر همه زاهدان و عابدان پیغمبر بود - صلی الله علیه و سلم - و از همه جهان گشاده روتر و خوش خوتر بود، و هر که شوخگین تر بودی که همه خویشتن از وی فرا گرفتندی رسول - علیه السلام - او را بنزدیک خویش بنشانندی و دست فرأوی دادی، و کدام احمق بود احمق تر از آنکه برتر از استاد دکان گیرد؟! این سلیم دلان چون شرع پیغمبر ورزند و سیرت ویرا خلاف کنند چه احمقی باشد از این بیشتر؟!

طبقة صوفیانند، و اندر میان هیچ قوم چندان غرور نباشد که اندر میان ایشان، **سیم** که هر چند راه باریکتر باشد و مقصود عزیزتر بود غرور بیشتر راه یابد:

و اول تصوف آنستکه سه درجه حاصل کرده بود، یکی **آنگه** نفس وی مقهور شده باشد و اندروی نه شهوت مانده بود و نه خشم. نه آنکه از اصل بشده بود ولیکن مغلوب شده باشد تا اندروی هیچ تصرف نتوان کرد جز باشارت بر وفق شرع، چون قلعه که گشاده شود و اهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند، قلعه سینه وی هم چنین بردست سلطان شرع فتح افتاده بود؛ **دوم آنگه** این جهان و آن جهان را از پیش برخاسته بود، و معنی این آنست که از عالم حس و خیال برگزشته بود، که هرچه اندر حس و خیال آید بهایم را اندران شرکست و همه نصیب شهوت و شکم و فرج است، و بهشت نیز نصیب آن عالم حس و خیال بیرون نیست، که هرچه جهت پذیر بود و خیال را باوی کار باشد نزدیک وی همچنان شده بود که گیاه نزدیک کسی که لوزینه و مرغ بریان

یافتہ بود، چه بدانسته بود که هر چه اندر حس و خیال آید خسیس است و نصیب ابلهان باشد: و اکثر اهل الجنة البلیه^(۱)، سووم آنکه همگی وی را حق تعالی و جلال حضرت وی گرفته بود، و این آن باشد که جهت را و مکان را و حس را و خیال را باوی هیچ کار نبود، بلکه خیال و حس و علمی را که ازین خیزد باوی همچنان کار باشد که چشم را باواز و گوش را بالوان، که بضرورت ازان بی خبر بود، چون بدینجا رسید بسر کوی تصوف رسید، و ورای این مقامات و احوال باشد ویرا باحق تعالی که ازان عبارت دشوار توان کرد: تا گروهی عبارت ازان بیگانگی و اتحاد کنند، و گروهی بجلول^(۲) کنند، و هر کرا قدم اندر علم راسخ نباشد و آن حال اورا پیدا آید تمامی آن معنی عبارت نتوان کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید، و آن اندر نفس خویش حق بود ولیکن ویرا قدرت عبارت نبود ازان، اینست نموداری از کار تصوف، و اکنون نگاه کن تا غرور و پندار دیگران بینی:

گروهی از ایشان بیش از مرقع و سجاده و سخن طامات ندیدند، آن بگرفته باشند و جامه تصوف و سیرت ظاهر ایشان بگرفته، و همچون ایشان بر سر سجاده همی نشینند و سر همی فرو برند، و باشد که و سوسه خیالی که اندر پیش همی آید سر همی جنبانند و همی پندارند که کار ایشان خود آنست، این چون پیرزنی عاجز بود که کلاه بر سر نهد و قبادر بندد و سلاح اندر پوشد، و بیاموخته باشد که مبارزان اندر مضاف جنگ چون کنند و شعر و رجز چون گویند، و همه حرکات ایشان بدانسته بود، چون پیش سلطان شود تا نام وی اندر جریده بنویسند، سلطان بود که بجامه و صورت ننگرد، برهان خواهد ویرا برهنه کند یا یا کسی مبارزی فرماید، پیرزنی ضعیف مدبر بیند، بفرماید تا ویرا فرا پای پیل افکنند تا نیز هیچ کس زهره آن ندارد که بحضرت چنین پادشاهی استخفاف کند. و گروهی باشند که ازین نیز عاجز آیند که زنی^(۳) ظاهر ایشان نگاهدارند: جامه خلق نویسند و مرقه‌پاء نیکورنگ و کحلی^(۴) بدست آورند و خود پندارند که چون جامه رنگ کردند این کفایت بود، ندانند که ایشان جامه عود^(۵) ازان کردند که اندر مصیبتی بودند اندر دین که کبود بران لایق بود، این مدبر چون چنان مستغرق نیست که بجامه

(۱) بیشتر مردم بهشت نادانند. (۲) داخل شدن چیزی در چیز دیگر. حلولیان آن کسانی که خدارا در شخصی یا شیئی معین داخل میدانند. (۳) هیأت و شکل ظاهر. (۴) سرمه‌ای. (۵) برنگ کدورتار.

خسستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامهٔ سوک^(۱) دارد، و چنان عاجز نیست که هر کجا جامه ببرد خرقه اندر وی دهد تا مرقع^(۲) شود، بلکه فوطه‌اء نوبقصد پاره کند تا مرقع دوزد، اندر ظاهر صورت نیز بایشان موافقت نکرده باشد، که اول مرقع دار عمر بود - رضی الله عنه - که بر جامهٔ وی چهارده پاره بردوخته بود و بعضی ازان ادیم بود، و گروهی دیگر ازین قوم بتر باشند که چنانکه طاقت جامهٔ جریده^(۳) و مختصر ندارند طاقت گزاردن فرایض و ترک معصیت نیز ندارند، برك آن ندارند که بفقر برخویشتن اقرار دهند که اندر دست شیطان و شهوات اسیرند، گویند: کار دل دارد و بصورت نظر نیست، و دل ما همیشه اندر نمازست با حق تعالی، و ما را بدین عبادت و اعمال حاجت نیست، که برای مجاهدت کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس اند و ما را نفس بمرده است و دین ما دوقله شده است که بچنین چیزها آلوده نشود و متغیر نگردد، و چون بعبادان نگردند گویند این مزدوران بی مزدند، و چون بعلمای نگردند گویند اینان اندر بند حدیث اند و راه فرا حقیقت ندانند. و چنین قوم کشتنی اند و کافر اند و خون ایشان باجماع امت مباح است،

و گروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند، و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و بجمالگی خود را فراموش کند اندر عشق ایشان، چون کسی از ایشان مشغلی^(۴) سازد تا بسبب ایشان مالی بدست آرد و ایشان راتبع خویش سازد تا نام وی بخدمت بیرون شود و مردمان ویرا حرمت دارند، و از هر کجا باشد می ستاند حلال و حرام و بدبشمان همی دهد تا بازار وی تباه نشود و پوشیده بماند که مغرور و فریفته بود،

و گروهی هستند که ایشان راه ریاضت تمام بروند و شهوت خود را مقهور کنند و همگی خویشتن بحق تعالی دهند و بر سر ذکر اندر زوایه بنشینند و احوال ایشان را نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند و اگر تقصیر کنند تنبیهی بینند، و باشد که پیغمبران و فرشتگان بصورت نیکو دیدن گیرد، و باشد که خویشتن را بمثل در آسمان بیند و فرشتگان بیند، و حقیقت این کار اگر چه درست بود همچون خوابی باشد که درست و راست بود، ولیکن این خفته را اندر خیال آید و آن بیدار را اندر خیال

(۱) عزا و ماتم . (۲) وصله دار . (۳) محقر و مختصر . (۴) اسباب کار .

آید، ووی بدین چنان غره شود که گوید: هر چه اندر هفت آسمان وزمین بود چندین بار برهن عرضه کردند، و پندارد که نهایت کار اولیا خود اینست ووی هنوز سربیک موی از عجایب صنع حق تعالی اندر آفرینش ندانسته باشد پندارد که خود تمام شد، بشادی این مشغول شود و اندر طلب فراتر نشود، باشد که آن نفس که مقهور شده بود اندک اندک پدیدار آمدن گیرد ووی خود پندارد که چون چنان چیزها بوی نمودند وی خود از نفس خویش ایمن شد و بکمال رسید، و این غروری عظیم است، بلکه برین هم اعتماد نبود، اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگرد و مطیع شرع شود که هیچ صفت ویرا اندر وی هیچ تصرف نماند. شیخ ابوالقاسم گرسانی قدس الله روحه - گفته است که: بر آب رفتن و اندر هوا شدن و از غیب خبر دادن این هیچ کرامات نبود، که کرامات آن بود که کسی همه امر گردد، یعنی همگی وی طوع و فرمان شرع شود، که بروی حرام نرود، و این اعتماد را شاید؛ اما این دیگر همه ممکن بود که از شیطان بود؛ که شیطان را نیز از غیب خبر است، و کسانی که ایشانرا کاهن گویند از بسیاری کارها خیر دهند و چیزها عجب بریشان برود. و اعتماد برین است که وی و بایست وی برخیزد و شرع بجای آن بنشیند، اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار، آن سگ غضب که در سینه تو است ویرا چون در زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شیر نشستی؛ و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار، که چون عیب و غرور نفس خود بدانستی و از آفات و تلبیس وی آگاه شدی، عیب او عیب تست، چون غیب خود شناختی از غیب خبر یافتی، و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار، چون از وادیهای دنیا پرستی و مشغله دنیا باز پس انداختی بادیه بگذاشتی، و اگر بیکبار پای بر زبر کوه نتوانی نهاد باک مدار، که اگر پای بر یک درم شبهت بنهادی عقبه بگذاشتی، که حق تعالی در قرآن عقبه این را گفته است: «فلا اقتحم العقبة وما ادريك ما العقبة» اینست بعضی از انواع غرور در این قوم، و تمام گفتن آن دراز شود.

طبقه توانگران و ارباب اموال اند، و اهل پندار و غرور اندرین بسیارند: گروهی چهارم مال بر مسجد و رباط و پل خرج همی کنند، و بود که از حرام خرج کرده باشند، و فریضه آنست که با خداوند دهند، اندر عمارت همی کنند تا معصیت زیادت شود، و پندارند که کاری بکردند، و گروهی از حلال خرج کنند بر عمارت خیر ولیکن

مقصود ایشان ریا باشد، اگر يك دينار خرج کنند چنان خواهند که نام خویش بر خشت پخته برانجا نویسند، و اگر گویند منویس یا نامی دیگر بنویس که خدای تعالی خواهد دانست که اینک کرده است، نتواند شنید، و نشان این آن باشد که اندر قرابات و همسایگی وی کس باشد که بيك نان محتاج بود و درویشان باشند و آن بدیشان فاضلتر بود و نتواند داد، که بر خشت پخته اندر پیشانی وی نتواند نوشت: «بناه الشيخ فلان ابطال الله بقاءه (۱)».

و گروهی مال حلال خرج کنند با خلاص و لیکن بر نقش و نگار مسجد، و پندارند که خیری است که همی کنند، و از آن دو فساد حاصل آید: یکی آنکه دل مردمان اندر نماز مشغول همی بود و از خشوع بیفتد، و دیگر آنکه ایشانرا نیز مثل آن اندر خانه خویش آرزو کند: دنیا اندر چشم ایشان بیاراسته بود و پندارند که خیری همی کند. و رسول - علیه السلام - گفته است: چون مسجد بنگار کنی و مصحف بزر و سیم بکنی، دمار (۲) بر شما بود. و آبادانی مسجد بدلهاء خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد، و هر چه خضوع ببرد و دنیا آراسته کند اندر دل ویرانی مسجد باشد، پس این مدبر مسجدی ویران بگرد همی پندارد که کاری بکرده است؛ و گروهی دوست دارند که درویشانرا بر دسرای گرد کنند تا آوازه اندر شهر افتد، یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و معروف باشند، یا خرج بر جماعتی کنند که اندر راه حج خرج کنند، یا اندر خانقاهی که آن همه بدانند و شکر گویند، و اگر گویی: این دسر فرای تیمان دهی فاضلتر از آنکه در راه حج خرج کنی نتواند، که شرب وی ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری همی کند. یکی بابشر حافی مشورت همی کرد که دوهزار درم از حلال دارم بیحج خواهم شد، گفت بتماشا همی شوی یا برضاه حق تعالی؟ گفت برضاه حق تعالی، گفت برو و وام ده کسی را و بدو بگذار، یا فرای تیمان ده یا فرامردی معیل ده، که آن راحت که بدل مسلمانانی رسد از صد حج فاضلتر است پس از حج اسلام، گفت رغبت حج بیشتر همی بینم اندر دل، گفت از آنست که این مال نه از وجه بدست آورده تابنا وجه خرج نکنی نفس قرار نگیرد؛

و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة بدهند، آنگاه آن زکوة

(۱) اینجارا فلان کس ساخت، خدا عمرش دراز کند. (۲) هلاک

مهلكات

عشر فرا کسانى دهند که اندر خدمت ايشان باشند چون معلم و شاگرد، تاحشمت با اجتماع ايشان بر جای باشد، چون مدرس که زکوة بطالب علمان خویش دهد و چون از درس وی بشوند فرا نهد، و این بجای اجرا باشد، و همی داند که بعوض شاگردی همی دهد و همی پندارد که زکوة بداد، و باشد که بکسانى دهد که بخدمت خواجگان پیوسته باشند، بشفاعت ايشان فرا دهد تا بنزدیک ايشان منتی باشد، بدین قدر زکوة چندین غرض خواهند که حاصل کنند؛ و باشد که شکر و ثنا چشم دارند و پندارند که زکوة همی دهند؟

و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز ندهند و مال نگاه دارند و دعوی پارسایی همی کنند، و شب نماز کنند و روز روزه دارند؛ مثل ايشان چون کسی بود که ویرا در درس بود طلا^(۱) برپاشنه نهد. این مدبر نداند که بیماری وی بخل است نه بسیار خوردن، و علاج آن خرج کردنست نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال است، و هیچ صنف ازین رسته نباشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنین که اندرین کتابست، تا آفت طاعت از غرور نفس و مکر شیطان بشناسند، آنگاه دوستی حق تعالی بر ايشان غالب بود و دنیا از پیش ايشان برخاسته باشد الا بقدر ضرورت، و مرگ اندر پیش خویش نهاده باشند و جز باستعداد آن مشغول نباشند، و این آسان بود بر هر که خداوند جل جلاله بروی آسان کند و فقنا الله لما تعب و ترضی.

تمام شد رکن مهلكات کیهیای سعادت، والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و صحبه الاخیر.

پیدا کردن گناه صغایر و کبایر

بدانکه توبه از گناه بود، و گناه هر چند صغیره تر باشد سهلتر بود چون اصرار نکند، و اندر خیرست که نمازها، فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر، و نماز جمعه کفارتست همه گناهانرا تا بجمعه مگر کبائر، و حق تعالی گفته است: «ان تجتنبوا کبائر - ما تنهون عنه نکفر عنکم سیأتکم» اگر کبایر دست بدارید صغایر عفو کنم. پس فریضه است بدانستن که کبائر کدام است، و صحابه را درین خلافت: بعضی گفته اند که هفت است، و بعضی گفته اند که بیشتر است، و بعضی گفته اند که کمتر. و ابن عباس بشنید که ابن عمر همی گوید رضی الله عنهم - که کبایر هفت است، گفت بهفتاد نزدیکترست از آنکه بهفت و بوطالب که قوت القلوب کرده است همی گوید: از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است، چهار اندر دل: کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگر چه صغیره بود - چنانکه کسی کار بد همی کند و اندر دل ندارد که هرگز توبه کند - و دیگر نو میدی از رحمت که آنرا قنوط گویند، و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن شود که من خود ایمن شده ام؛ و چهار اندر زبان: یگگی گواهی زور^(۱) که حقی اندران باطل شود، و دیگر قذف^(۲) صریح چنانکه حد اندران واجب آید، صوم سو گند بدروغ

(۱) باطل. (۲) کسی را که بزنا متهم کردن.

رکن چهارم

که بدان مالی یا حتی از کسی ببرد، چهارم جادویی که آن نیز بکلماتی باشد که بر زبان برود؛ و سه اندر شکم: یکی خوردن هر چه مستی آورد، و دیگری مال یتیم خوردن، سوم ربا خوردن و دادن؛ و دو اندر فرج: زنا و لواط؛ و دو اندر دست: کشتن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید، و یکی اندر پا و آن گریختن است از صف کافران، چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از بیست، اما چون زیادت شوند گریختن روا بود، و یکی اندر جمله تن: و آن حقوق مادر و پدر است.

و بدانکه این بدان بدناسته اند که بعضی اندروی حد واجب است و بعضی بآنکه اندر قرآن اندروی تهدید عظیم است، و اندر تفصیل آن تصرفی هست که اندر کتاب احیا بگفته ایم و این کتاب آنرا احتمال نکند، و مقصود از بدناستن این آنست تا اندر این کتاب احتیاط بیشتر رود. و بیاورد دانستن که اصرار بر صغیره کبیره بود، و اگر چه گوئیم که فرایض کفارت بود صغایر را، خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه اندر گردن دارد کفارت نکند تا از عهده بیرون نیاید و باز ندهد. و بر جمله هر معصیت که بحق تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر است از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد. و در خبرست که دیوان گناهان سه است: دیوانی که نیامرزد و آن شرکست، و دیوانی که نیامرزد و آن گناهی بود که میان بنده و حق تعالی بود، و دیوانیکه فرونگذارند و آن دیوان مظالم بندگانست، و بدانکه هر چه بدان رنج مسلمانی حاصل آید اندرین جمله باشد، اگر در نفس بود و اگر اندر مال بود و اگر اندر مروت بود و اگر اندر حشمت و اگر اندر دین، چنانکه کسی خلق را دعوت کند ببدعت تادین ایشان ببرد و یا کسیکه مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شود.

- فصل -

پیدا کردن آنچه صغایر بدان کبابر شود

بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو وی را دریابد، ولیکن بعضی از اسباب عظیمتر گردد و خطر آن نیز صعب بود، و آن شش است:

اول آنکه اصرار کند: چون کسی که پیوسته غیبت کند و جامه ابریشمین دارد یا سماع بر ملامی کند: که چون معصیتی بر دوام رود اثر آن در تاریکی دل عظیم بود، همچنانکه طاعتی که بر دوام رود اثر آن اندر روشنی عظیم بود. و برای این بود که رسول-

منجیات

علیه السلام گفت: «بهترین کارها آنست که پیوسته بود اگرچه اندک بود؛ و مثل این چون قطره آب باشد که متواتر بر سنگی همی آید، لابد سنگ سوراخ شود. و اگر آن بیکبار بروی ریختندی آن اثر نکردی، پس هر که بصغیره مبتلا شود باید که استغفار همی کند و پشیمانی همی خورد و عزم همی کند که نیز نکند، تا گفته اند که: کبیره با استغفار صغیره است و صغیره با صرار کبیره،

دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بوی همی نگردد، گناه بدین بزرگ شود، و چون گناه را عظیم دارد خورد گردد، چه عظیم داشتن از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثری نکند، و خرد داشتن از غفلت و الفت گرفتن بود با گناه، و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته است، و مقصود از همه دلست: هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیم ترست. و اندر خبرست که: «مومن گناه خویش را چون کوهی بیند که بر زبر وی باشد، و همی ترسد که بروی افتد، و منافق چون مگسی بیند که بر بینی نشیند و ببرد، و گفته اند: گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است، کاشکی همه گناه من چنین بودی. و وحی آمد بعضی از انبیا که: بخردی گناه منگرید، بزرگی آن نگرید که فرمان او را خلاف همی کنید، و هر بنده که بجلال حق تعالی عارف تر خطر این گناه نزدیک وی عظیم تر. یکی از صحابه همی گوید: شما کارها همی کنید که آن چون موی دانید، و ما هر یکی از آن چند کوهی دانستیم. و بر جمله سخط حق تعالی اندر معاصی پنهان است، و ممکن است که اندر آنست که تو آنرا آسانتر همی بینی، چنانکه گفت: «و تحسبونه هیئا و هو عند الله عظیم».

سوم آنکه شاد شود بگناه و آنرا غنیمتی و فتوحی داند و بدان فخر آورد، و باشد که بیارنامه بگوید که فلانرا بفریتم و مال وی ببرد و وی را بمالیدم و دشنام دادم و خجل کردم و اندر مناظره وی را تشویر دادم و امثال این؛ و هر که بسبب هلاک خود شاد شود و فخر کند، دلیل آن بود که دل وی سیاه شده است، و هلاک از آن بود.

چهارم آنکه چون برده بر گناه وی نگاه دارد و پندارد که این خود عنایت است اندر حق وی، نترسند از آنکه این امهال و استدراج^(۱) بود تا تمامی هلاک شود.

(۱) خرده خرده بالا رفتن.

رکن چهارم

پنجم آنکه اظهار معصیت کند و ستر حق تعالی از خویشتن برگیرد، و باشد که دیگری بسبب وی نیز رغبت کند و وی را وبال رغبت و معصیت دیگران حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا اندر وی آموزد، و بال مضاعف گردد. و سلف گفته اند: هیچ خیانت نیست بر مسلمان بیش از آنکه معصیت اندر چشم وی آسان کنی.

ششم آنکه گناه کسی کند عالم بود و مقتدی بود، و بسبب کردار وی دیگران دلیر شوند و گویند اگر نبایستی کردی وی نکردی: چنانکه عالم همه ابریشم پوشد، و بنزدیک سلطان شود و مال وی بستاند، و اندر مناظره زبان سفاهت اطلاق کند و اندر اقران خویش طعنه زند، و بکثرت مال و جاه فخر کند، همه شاگردان بوی اقتدا کنند، و بدیشان نیز چون استاد شوند شاگردان دیگر اقتدا کنند و از هر یکی ناحیتی تباه شود، که اهل هر شهری یکی از ایشان بگردند، ناچار وبال همه اندر دیوان مقتدی باشد، و برای این گفته اند: خنک آنکس که بمیرد گناه وی نیز بمیرد، و هر که چنین گردد گناه وی باشد که هزار سال پس از مرگ وی بماند. یکی از علماء بنی اسرائیل توبه نکرد و حی آمد بر رسول آن روزگار که ویرابگوی که اگر گناه میان من و تو بودی بیامرزیدی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که از راه بردی و چنین بمانند آنرا چه کنی؟ و برای اینست که علما اندر خطرند که گناه ایشان یکی هزار بود و طاعت ایشان یکی بهزار که ایشان را ثواب کسانی نیز که بدیشان اقتدا کنند حاصل آید، و بدین سبب واجب آید بر عالم که معصیت نکنند، و چون کند پنهان دارد، بلکه اگر خود مباحی باشد، که خلق بدان دلیر شوند بر غفلت، ازان حذر کند. زهری همی گوید: ما از پیش همی خندیدیم اکنون مقتدا گشتیم، ما را تبسم نیز روا نیست. و جنایتی بزرگ بود که کسی زلت عالم حکایت کند، که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند، پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و ازان عالم واجب تر.

- فصل -

در بیان توبه درست و علامت آن

بدانکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادتی است که پدید آید: اما پشیمانی را علامت آنست که بردوام اندر اندوه و حسرت بود، و کاروی گریستن وزاری

منجیات

وتضرع بود، چه کسی که خویشتن را بر شرف هلاک بیند از حسرت و اندوه چگونگی خالی باشد؛ و اگر او را فرزند بیمار بود طبیعی تر سا گوید که این بیماری پرخطرست و بیم هلاک است، معلوم است که چه آتش اندوه و بیم اندر میان جان پدر افتد، و معلوم است که نفس وی بروی عزیزترست از فرزند، و حق تعالی و رسول - علیه السلام - صادق تر از طیب ترسا، و بیم هلاک آخرت عظیمتر از بیماری مرگ، و دلالت معصیت بر سخط حق تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرگ، پس اگر ازین خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان هنوز از آفت معصیت پدید نیامده است، و هر چند که این آتش سوزان تر بود اثر وی اندر تکفیر^(۱) گناهان عظیمتر بود، چه آن زنگار ظلمت که بر دل نشسته بود از معصیت، جز آتش حسرت و پشیمانی آن را نگذارد، و اندرین سوز دل صافی و رقیق شدن گیرد - و اندر خیرست که: با تائبان نشیند که دل ایشان رقیق تر بود - و هر چند که دل صافی تر همی شود از معصیت نفورتر همی شود و حلاوت معصیت اندر دل به تلخی بدل همی شود. و یکی از انبیا شفاعت کرد اندر قبول توبه یکی از بنی اسرائیل: وحی آمد که: بعزت من که اگر اهل آسمانها اندر حق وی شفاعت کنند نپذیرم تا حلاوت آن گناه اندر دل وی همی ماند.

و بدانکه معصیت اگر چه بطبع مشتهی بود؛ ولیکن اندر حق تائب همچون انگبین باشد که پر زهر بود، کسیکه یکبار از آن بچشید ورنج بسیار دید چون دیگر بار اندیشه آن کند مویها و وی بتیغ خیزد از کراهیت آن، و شهرت حلاوت آن بخوف زبان آن پوشیده شود، باید که این تلخی در همه معاصی یابد: که آن معصیت که وی کرد. زهر ازان بود که اندر وی سخط حق تعالی باشد، و همه معاصی همچنین بود.

اما ارادتیکه ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد، اندر حال و ماضی و مستقبل: اما حال آنکه بترك همه معصیتها بگوید و هر چه بروی فرض است بدان مشغول - شود، اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر برین صبر کند، و با حق تعالی بظاهر و باطن عهدی محکم بکند که هرگز باسر معصیت نشود و اندر فرایض تقصیر نکند، چون بیمار که بداند که میوه وی را زیان میدارد عزم کند که نخورد، اندر عزم سستی و تردد نبود؛ اگر چه ممکن است که شهوت غالبه کند. و ممکن نبود که توبه بسر تواند

(۱) پوشاندن. کفاره شدن.

دکن چارم

بردمگر بعزت و خاموشی و لقمه حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود، و تا از شہات دست بندارد توبہ تمام نبود، و تا شہوت را شکسته نکند شہات را دست بنتواند داشت. و همچنین گفته اند کہ: هر کہ شہوتی بروی مستولی شود هفت بار بہ جہد دست بندارد بروی آسان گردد بعد از آن، و اما ارادت و ماضی خلق از آن تعلق دارد کہ گذشتہ را تدارک کند بدانکہ نظر کند تا چیست بروی از حقوق خدای عز و جل و از حقوق بندگان کہ اندرین تقصیر کردہ است: اما حقوق حق تعالی دو قسم است: فرایض و ترک معاصی. اما فرایض، باید کہ باز اندیشد ازان روز کہ بالغ شدہ است یک یک روزاگر نماز فوت کردہ است یا جامہ پاک نداشتہ است یا نیت وی درست نبودہ است، کہ ندانستہ باشد یا اندر اصل اعتقاد وی خللی و شککی بودہ است کہ ندانستہ باشد ہمہ قضا کند، و زکوٰۃ ازان روز باز کہ مال داشتہ است اگر چہ کوءک بودہ است حساب کند و هر چہ بندادہ یا بمستحقان نرسانیدہ است، و اوانی زرین و سیمین کہ داشتہ است و زکوٰۃ آن بندادہ، ہمہ را حساب معلوم کند و بدهد، و اگر روزہ ماہ رمضان نیز تقصیر کردہ است یا نیت فراموش کردہ است یا نہ بشرط کردہ است همچنین، و ازین جملہ آنچه بیقین داند قضا کند و هر چہ اندر شک بود و غالب ظن فراگیرد، و اجتہاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تمامتر بود، و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا باشد. اما معصیتها از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معدہ و جملہ اعضا تا چہ معصیت کردہ است، اگر کبیرہ کردہ است چون زنا و لواطت و دزدی و شرب خمر و آنچه حد خدای تعالی واجب آید توبہ کند، و بروی واجب نیست کہ اقرار دہد پیش سلطان تاحد وی برانند، بلکہ پنهان دارد و تدارک آن بطاعت بسیار ہمی کند، و هر چہ صغایر بود همچنین: مثلاً اگر بنا محرم نگرستہ باشد، یا دست بی طہارت بہ مصحف کردہ باشد، و یا جنب اندر مسجد نشستہ باشد، یا سماع رودها کردہ باشد، ہر یکی را کفارت کند بدانچہ ضد وی باشد تا آنرا محو کند، کہ خدای تعالی ہمی گوید: «ان الحسنات یدھبن السيئات»، لکن ہر چہ ضد بود اثر آن بیش بود: کفارت سماع رودها بسماع قرآن و مجلس علم کند، و کفارت نشستن بسماع رودها بنشستن کند اندر مسجدہا بعبادت و اعتکاف، و کفارت دست بہ مصحف زدن بی طہارت با کرام مصحف کند و بسیار خواندن قرآن و کفارت شراب خوردن بدان کند کہ شرابی حلال کہ دوست دارد آن نخورد و بصدقہ دہد تا بہر ظلمتی

منجیات

که ازان حاصل آمده است نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند، بلکه کفارت هرشادی و بطری که بدنیا کرده است اندوهی ورنجی باشد که ازدنیا بکشد، چه بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته شود و در وی بسته آید، و بهر رنجی که بکشد از وی گسسته شود و نفور گردد؛ و برای اینست که اندر خیرست که: هر رنجی که مومن رارسد اگر همه خاری بود که اندر پای او شود کفارت گناهان او شود: و رسول - علیه السلام - گفت: بعضی گناه است که آنرا جز اندوه کفارت نبود، و اندر يك خبر اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت کند. و عایشه - رضی الله عنها - همی گوید: بنده را که گناه بسیار بود و طاعت ندارد که کفارت آن کند، خدای تعالی اندوه بردل وی افکند تا کفارت آن بود، و گمان میر که این اندوه با اختیار وی نیست و باشد که از کار دنیا اندوهگین باشد و تو گویی این خود خطیئتی است کفارت چون بود؟ بدانکه این نه چنین بود، بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر تست اگر چه نه با اختیار تست، که اگر بدل آن شادی راندن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی و یوسف - علیه السلام - از جبرئیل - علیه السلام - پرسید که: چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را؟ گفت بانده صد مادر فرزند کشته، گفت ویرا عوض اندرین چیست؟ گفت نواب صد شهید. اما در مظالم بندگان باید که حساب معامله خویش با همه خلق بکند، بلکه حساب مجالست و سخن گفتن، تاهر که بروی حقی است مالی یا آنکه ویرار نجانیده است و غیبت کرده و از عهد آن بیرون آید، و هر چه باز دادنی است باز دهد: و از هر که بحلی بیاید خواست بخوهد، و اگر کسی را کشته است خویش بوارت تسلیم کند تا قصاص کنند یا عفو کنند، و هر چه بروی حاصل - آید از درمی یادانگی یا حبه، خداوند آنرا در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد بوارت دهد، و این سخت دشوار بود بر عمال و بازاریان که معامله ایشان بسیار بود، و بر همه کس دشوار بود اندر حدیث غیبت همه را طلب کردن، و چون متعذر شد هیچ طریق دیگر نماند مگر آنکه در طاعت همی افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعت وی بگذارد نماند در قیامت ویرا قدر کفایت گناه بود.

- فصل -

[هشت کار پس از گناه کفارت گناه بود]

هر که اندر دوام توبه وی بر گناهی بود باید که بزودی بکفارت و بتدارك آن

رگن چهارم

مشغول شود، و آثار دلیل کند بر آنکه هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود؛ چهار اندر دلست: یکی توبه یا عزم اندر توبه، و دوستی آنکه دیگر بار آن نکند، و بیم آنکه بر آن معاقب باشد، و امید عفو؛ و چهار بتن است: یکی آنکه دو رکعت نماز بکند و پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صدبار بگوید **محبان الله العظیم و بحمدہ**، و صدقه بدهد آن مقدار که تواند، و یک روز روزه دارد، و اندر بعضی آثار است که طهارتی نیکو بکند و اندر مسجد شود و دو رکعت نماز بکند؛ و اندر خیرست که چون گناهی کردی اندر سرطاعتی بکن تا کفارتی بود، و چون آشکارا کردی طاعتی آشکارا بکن؛ و بدانکه استغفار بزبان که دل اندر میان نباشد بس فایده ندهد، و شرکت دل بدان بود که اندر وی هر اسی و تضرعی باشد اندر طلب مغفرت و از تشویر و خجالت خالی نبود، و چون این بود اگر چه عزم مصمم نکرده است امیدوار بود، و بر جمله استغفار بزبان و غفلت دل هم از فایده خالی نباشد: که زبان از بیهوده منع کند و از خاموشی نیز بهتر بود، که زبان چون بخیر عادت کرد میل بکلمه استغفار بیش کند از آنکه بلب و هذیان و غیر آن مریدی بوعثمان مغربی را گفت: وقت باشد که زبان من بدگره می رود بی دل، گفت شکر کن که یک عضو ترا اندر خدمت بگذاشته اند؛ و اندرین شیطان را تلبیس است، که ترا گوید: زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نباشد بی حرمتی باشد، و خلق اندر جواب شیطان بسه قسم شده اند: یکی سنابق که گفت راست گوئی، لاجرم کوری ترا دل نیز حاضر کنم، این نمک بر جراحت شیطان پراگند، و یکی ظالم که گفت راست گوئی، اندر حرکت زبان فایده نباشد، خاموش بایستد و پندارد که زیر کی بکرد، و بحقیقت بدوستی شیطان برخواست، و همه دیگر مقتصد که گفت اگر دل حاضر نتوانم کرد آخر ذکر بر زبان بهتر از خاموشی، اگر چه ذکر بدل بهتر از آن، چنانکه پادشاهی بهتر از صرافانی و صرافانی بهتر از کناسی، و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز شود از صرافانی نیز دست بدارد و بکناسی شود!

و پدا اگر دن علاج کسانیکه توبه نکندند

آنست که بدانی که بچه سبب اصرار همی کنند بر معصیت و توبه چرا همی نکنند و آن اسباب پنج است و هر یکی را علاجی دیگر است:

سبب اول آنست که بآخرت ایمان ندارد یا اندران بشك بود، و علاج این اندر کتاب غرور اندر آخر مهلکات بگفتیم.

سبب دوم آن بود که شهوت چنان غالب شده بود که طاقت ندارد که بترک آن بگوید، ولذت چنان بر وی مستولی شده باشد که ویرا غافل می‌دارد از خطر کار آخرت، و حجاب بیشتر خلق از شهواتست. و برای این گفت رسول - علیه‌السلام - : «چون حق تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را - علیه‌السلام - گفت بنگر، چون بنگریست گفت بعزت تو که هیچ کس صفت وی نشنید که از در آنجا شود، پس شهوات را حق تعالی گرد بر گرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر، گفت بنگریستم، همی ترسم که هیچ کس نماند که اندر دوزخ افتد؛ و بهشت را بیافرید و گفت بنگر، - گفت بنگریستم هیچ کس نبود که صفت این بشنود که نه بوی شتابد، پس مکاره را کاره‌ها تلخ را که در راه بهشتست گرد بر گرد بهشت بیافرید و گفت بنگر، چون بنگریست گفت بعزت تو که همی ترسم که هیچ کس اندر بهشت نرود از بس رنج که بر راه ویست.»

سبب سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد، و طبع آدمی بنقد مایل است و هر چه نسیه است که از چشم وی دورست از دل وی نیز دورست.

سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم توبه است همه روز، ولیکن تأخیر میکند تا فردا، و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و نیز نکنم.

سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد، بلکه عفو ممکن است، و آدمی اندر نصیب خود نیکو گمان باشد، چون شهوت بر وی غالب شد همی گوید که حق تعالی عفو کند و امید همی دارد بر رحمت.

اما علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد گفته‌ایم. اما علاج آنکه آخرت نسیه پندارد و ترك نقد همی نگوید و آخرت که از چشم دورست از دل دور همی دارد آنست که بداند که هر چه لابد بخواهد آمد آمده گیر، و چندانست که چشم فراز کرد و بمرد نقد شد، و باشد که هم امروز بود و هم این ساعت بود که آن نسیه نقد گردد و این نقد گذشته شود و چون خوابی گردد. اما اگر بترك لذات همی بتواند گفت باید که بداند که چون يك ساعت طاقت صبر کردن از شهوات نمی‌دارد، اندر دوزخ طاقت آتش چون دارد، و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت؛ و اگر بیمار شود و

رکن چهارم

هیچ چیز بنزدیک وی خوشتر از آب سرد نبود، اگر طبعی جهود ویرا گوید که این آب سرد ترا زیان دارد، چگونگی شهوت خویش را خلاف کند بر امید شفا، پس امید پادشاهی ابد بقول حق تعالی و رسول - علیه السلام - اولیتر که سبب ترك شهوات بود. اما آنکه اندر توبه تسویف^(۱) همی کند، ویرا گویند: تأخیر همی کنی تا فردا، و آمدن فردا بدست تو نیست، باشد که نیاید و تو هلاک شوی! و بدین سبب است که اندر خبرست که: بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است. و با وی گویند: امروز چرا توبه تأخیر همی کنی؟ اگر از آنکه ترك شهوت بگفتن امروز دشوارست، فردا همین خواهد بود، که خدای تعالی هیچ روز نیافریده است که بترك شهوات بگفتن اندر وی آسان تر بود، و مثل تو چون کسی بود که ویرا گویند که درختی از بیخ بکن گوید که این درخت قوی است و من ضعیفم، صبر کنم تا دیگر سال، گویند ای ابله دیگر سال قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر! درخت شهوات هر روز قوی تر شده باشد که بوی کار همی کنی، و تو هر روز از مخالفت عاجز تر باشی، هر چند که زودتر گیری آسان تر، و اما آنکه اعتماد بران همی کند که من مومنم و حق تعالی از مومنان عفو کند، گوئیم: باشد که عفو نکند، و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ اندر عواصف^(۲) سكرات مرگ کنده آید: که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد، چون آب از وی باز گرفته باشد اندر خطر بود، بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود باعلت بسیار، که هر ساعت بیم بود که هلاک شود، اگر ایمان سلامت ببرد ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند، پس بدین امید نشستن حماقت بود، و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال را گرسنه بگذارد، گوید: باشد که ایشان اندر ویرانه شوند و گنجی بیابند، و یا چون شهر را غارت همی کنند کالا پنهان نکنند و در سرای باز گذارد و گوید این ظالم باشد که بخانه من که رسید بمیرد و یا غافل ماند و یا کور گردد و در خانه من نبیند، این همه ممکن است، و امکان عفو نیز هست، ولیکن بدین اعتماد کردن و دست برداشتن از توبه حماقت بود.

- فصل -

[توبه از بعضی گناهان در صورت بود یا نه]

بدانکه خلاف کرده اندر آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند درست بود یا نه،

(۱) امروز و فردا کردن. (۲) بادهای سخت و تند.

گروهی گفته اند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند: که اگر برای آن همی کند که این معصیت است آن نیز هم معصیت است، پس چنانکه محال بود که از يك خم شراب توبه کند و از دیگر نکند - که هر دو برابرند - آن معصیت نیز همچنین باشد؛ و درست آنست که ممکن بود که این چنین توبه باشد: بدانکه زنا صغیرتر از خمر داند و از صعب ترین توبه کند، یا بدانکه خمر شوم تر از زنا داند که هم اندر زنا فکند و هم اندر کارها، دیگر؛ و باشد مثلاً که از غیبت توبه کند و از خمر نکند، و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیشتر بود؛ بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل؛ و گوید هر چند بیش خوری عقوبت زیادت بود، و من در اصل با شهوت خویش می بر نیایم اندر زیادتی در خوردن می بر آیم، و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد اندر کاری اندران نیز که عاجز نباشم موافقت وی کنم؛ این هم ممکنست، اما آمده است که التائب حبيب الله و، ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين، و ظاهر آنست که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و پاک بود و آنکه همی گوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این گوید، والا هر صغیره که از آن توبه نکند فرایض کفارت آن صغیره شود و آن چون نابود گردد و توبه بیکبار از معاصی دشوار بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر گردد ثواب یابد.

اصل دوم

اندر شکر و صبر

بدانکه توبه بی صبر راست نیاید، بلکه گزاردن هیچ فریضه و بگذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست؛ نیاید؛ و برای این بود که از رسول علیه السلام پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت: صبر، و گفت اندر خبری دیگر که: «صبر نیمه ایمانست». و بسبب بزرگی و فضل صبرست که حق تعالی اندر قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است، و هر درجه که نیکوترست حواله با صبر کرده است، تا امامت اندر راه دین حواله با صبر کرد و گفت: «وجعلناهم ائمة يهدون با مرنا لصابر و ا»، و مزد بینهایت و بی حساب حواله با صبر کرده است و گفت: «انما یوفی الصابرین اجرهم بغير حساب» و صابران را وعده داد که وی با ایشانست «ان الله مع الصابرين» و صلوات و رحمت و هدایت هیچکس

رگن چهارم

را جمع نکردمگر صابرانرا و گفت: «اولئذ علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئذ هم المهتدون» و از بزرگی فضل صبرست که حق تعالی ویرا عزیز کرد و بهر کس نداد الا اندکی بدوستان خویش، که رسول - علیه السلام - گفت: «ان اقل ما لو تيمم اليقين و هزيمة الصبر»، گفت: «اندک ترین چیزیکه بشما داده اند یقین است و صبر، و هر که را این هر دو بدادند گویا که مداراگر تمام زوروزه بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستید امروز با اصحاب صبر کنید و بنگرید دوستدارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که جمله شما کرده باشید، ولیکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود و پس از من بایکدیگر منکر شوید و اهل آسمان شمارا منکر شوند، و هر که صبر کند ثواب تمام یابد، صبر کنید که دنیا بنماند و ثواب حق تعالی بماند: «ما عندکم یفقد و ما عند الله باق و لنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما كانوا یعملون»^(۱) این آیت تمام بر خواند و رسول - علیه السلام - گفت که: صبر گنجی است از گنجهای بهشت، و گفت: «اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی»، و گفت: «خدای تعالی صابرانرا دوست دارد». و وحی آمد به داود - علیه السلام - که: «در اخلاق به من اقتدا کن، و از اخلاق من یکی آنست که صبورم». و عیسی - علیه السلام - گفت: «نیایی آنچه خواهی تا صبر نگنی بر آنچه خواهی». و رسول علیه السلام - قومی را دید از انصار، گفت: مومنیند؟ گفتند: آری، گفت: نشان ایمان چیست؟ گفتند: اندر نعمت شکر کنیم و اندر محنت صبر کنیم، و بقضای خدای تعالی راضی باشیم؛ گفت: «مؤمنون و رب الکعبة»^(۲)، و علی - رضی الله عنه - گفت: «صبر از ایمان همچنانست که سر از تن: هر کرا سر نیست تن نیست، و هر کرا صبر نیست ایمان نیست».

حقیقت صبر

بدانکه صبر خاصیت آدمی است: که بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند، و ملایکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته اند، پس بهیمة مسخر شهواتست و اندر وی هیچ متقاضی نیست الا شهوت، و ملایکه بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشانرا ازان هیچ مانع نیست تا اندر دفع آن مانع صبر کنند؛ اما آدمی را اندر ابتدا

(۱) آنچه در نزد شماست نیست میشود، و آنچه در نزد خداست میماند، و پاداش میدهم صابرین را بیشکوترین آنچه کرده اند. (۲) سوگند بخدای کعبه که شما مؤمنانید.

بصفت بهایم آفریدند و شهوت جامه وزینت و لعب و لهورا بروی مسلط کرده اند، آنگاه بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکه اندروی پیدا آید که اندر آن نور عاقبت کارها بینند، بلکه دوفرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند: فرشته ویرا هدایت همی کند و راه همی نماید بدانکه از انواروی نوری بوی سرایت همی کند که اندران عاقبت کارها همی شناسد و مصلحت کارها همی بیند، تا اندران نور خود را و خدای را بشناسد و بدانند عاقبت شهوتها هلاک است اگرچه اندر وقت خوش است، و بدانند که خوشی و راحت وی زود بگذرد ورنج دراز بماند، و این هدایت بهیمه را نباشد ولیکن این هدایت بکفایت نیست، که چون داند که زبان کارست و قدرت دفع ندارد چه فایده بود چون بیمار که داند که بیماری ویرا زبان کارست ولیکن بدفع آن قادر نبود؛ پس حق تعالی این دیگر فرشته را بروی موکل کرده است تا ویرا قوت و قدرت دهد و تایید و تسدید کند تا آنچه بدانست که زبان کارست از آن دست بدارد، پس چنانکه اندروی بایست آن بود که وی شهوت براند؛ بایستی دیگر اندر وی پدید آید که شهوت را خلاف کند تا از ضرر اندر مستقبل برهد، و این بایست مخالفت از ملایکه است، و آن بایست شهوت راندن از لشکر شیطان است، و ما این بایست مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم. و باعث شهوت را باعث هوا نام کنیم: پس میان دولشکر همیشه جنگ و مخالفتست: آن همی گوید بکن و این همی گوید ممکن، و وی اندر میان دو متقاضی مانده است اگر باعث دینی پای برجای دارد اندر کارزار کردن با باعث هوا و ثبات کند این ثبات ویرا صبر گویند، و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند، این غلبه کردن ویرا ظفر گویند، و اگر اندر کارزار همی باشد با وی، این را جهاد نفس گویند؛ پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است اندر مقابله باعث هوا، و هر کجا که این دولشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود، و از اینست که ملایکه را بصبر حاجت نیست و بهیمه و کودک را قدرت صبر نیست، و بدانکه این هر دو فرشته که گفتیم، **گرام الکاتبین** ایشانند: و هر کرا راه نظر و استدلال گشاده کردند بدانند که هر چیزی را که حادث بود سببی بود، و چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد، و همی بیند که کودک را اندر ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت کارها بدانند، و نه و داعیه و قوت آنکه صبر کند، و بنزدیک بلوغ هر دو پدید آید، بدانند که این را بدو سبب حاجت آید، و این دوفرشته عبارت ازین دو سبب است،

رکن چهارم

و نیز بدانند که نخست هدایت است و پیشتر ویست آنگاه قدرت و ارادت عمل بدان ، پس آن فرشته که هدایت از ویست شریفتر و فاضلترست ، پس جانب راست از صدر باید که ویرا مسلم بود ، و صدر تویی که ایشان موکلان تواند ، پس وی فرشته دست راست و چون وی برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی ، این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که ویرا معطل بنگذاشته باشی ، این حسنتی بنویسند بر تو ، و اگر اعراض کنی و ویرا معطل بگذاری تا همچون بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی ، این سیئتی باشد که بجای وی کرده باشی و بجای خویش ، و بر تو نویسند ، و همچنین آن قدرت که از دیگر فرشته یافته باشی اندر مخالفت شهوات بکارداری و جهد کنی ، آن حسنتی باشد ، و اگر نه سیئتی باشد . و این هر دو احوال بر تو همی نویسند بر صحیفه اندرون دل تو ، ولیکن پوشیده از دل تو ، و این دو فرشته و صحایف ایشان ازین عالم شهادت نهاند و ایشانرا بدین چشم نتوان دید ، چون مرک اندر آید و این چشم ظاهر فرار شود ، آن چشم دیگر که بدان عالم ملکوت توان دید باز شود ، این صحیفها حاضر بینی و بتوانی دید ، و اندر قیامت کهین ازین خبر یابی اما تفصیل آن قیامت مهین بینی . و قیامت کهین وقت مرک باشد ، چنانکه رسول علیه السلام گفت : « من مات فقد قامت قیامته » ، و هر چه اندر قیامت مهین هست نمودگار آن قیامت کهین هست ، و تفصیل آن اندر کتاب احیاء علوم دین بگفته ایم و این کتاب احتمال آن نکند ، و مقصود آنست که بدانی که صبر جایی توان کرد که جنگ بود ، و جنگ جایی بود که دولشکر مختلف بود ، و این دولشکریکی از خیل ملائکه بود و یکی از خیل شیاطین ، که اندر سینه آدمی جمع آمده است ، پس اول قدم راه دین مشغول شدن است بدین جنگ ، چه صحرای سینه را اندر کودکی لشکر شیاطین فرو گرفته است ، و لشکر ملائکه نزدیک باوغ پدید آید ، پس تا لشکر شهوت راقهر نکند بسعدت نرسد ، و تا جنگ نکند و اندر جنگ صبر نکند قهر نتوان کرد ، و هر که بدین جنگ مشغول نیست از آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته است ، و هر که شهوت زبردست وی شد و بطوع شرع گشت ویرا این فتح بر آمد ، چنانکه رسول علیه السلام گفت : « لکن الله اعانی علی شیطانی - و اسلام ^(۱) » . و بیشتر آن باشد که چون در جهاد باشند گاه ظفر بود و گاه هزیمت ، و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را ، و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد .

(۱) خداوند مرا در کار زار با شیطانم یاری کرد تا تسلیم من شد .

پیدا کردن آنکه صبر يك نیمه ایمان چراست و روزه

يك نیمه صبر چراست؟

بدانکه ایمان يك چیز نیست، بلکه شاخه‌ها بسیار دارد و اقسام بسیار، چنانکه اندر خبر است که: «ایمان هفتاد و اندبایست: بزرگترین کلمه لا اله الا الله، و کمترین خاشاک از راه برگرفتن»، و هر چند که این اقسام بسیار است، لیکن اصول وی سه جنس است: معارفست و احوالست و اعمالست، و هیچ مقام از مقامات دین ازین هر سه خالی نبود مثلاً حقیقت توبه یشیمانی است، و این حالت دلست، و اصل وی معرفتست که گناه زهر قاتلست، و فرغ وی آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود، پس ازین حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایمانست، و ایمان عبارت بود ازین هر سه، ولیکن باشد که بعرفت تخصیص کنند، چه اصل ویست، که از معرفت حالت پدید آید، و از حالت عمل پدید آید، پس معارف چون درخت است، و تغییر دل بسبب معرفت چون شاخ درخت است، و کردارها که از آن احوال پدید آید چون ثمره است؟ پس جمله ایمان دو چیز است: دیدار و کردار، و کردار بی صبر ممکن نیست، پس صبر يك نیمه ایمانست، و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم، و روزه صبرست از جنس شهوت، پس وی يك نیمه صبرست. و از وجهی دیگر، چون نظر همه بکردار بود، و ایمان عبارت از وی کنی، کردار مؤمن اندر محنت صبرست و اندر نعمت شکر، ازین وجه صبر يك نیمه ایمان بود و شکر يك نیمه ایمان چنانکه اندر خبری دیگر آمده است، و چون نظر بدان کنی که مشکلت را دشوار ترست، و ویرا اصل گیری هیچ اصل دشوارتر از صبر نیست، بدین وجه صبر جمله ایمانست، چنانکه پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت. صبر، یعنی که دشوارترین اوست، چنانکه گفت حج عرفه است، یعنی که خطر بسبب ویست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود.

پیدا کردن حاجت بصبر اندر همه اوقات

بدانکه بنده اندر همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای وی بود یا مخالف هوای وی، و اندر هر دو حال بصبر حاجتمند بود. اما آنکه موافق هوای وی بود

رکن چهارم

چون مال و نعمت و جاه و تن درستی وزن و فرزند بمراد و آنچه بدین ماند، صبر اندر هیچ حال ازین مهم تر نیست، که اگر خود را فرو نگیرد و اندر تنعم فراخ فرارود و دل بران نهد و باز آن قرار گیرد، دروی بطر و طغیان پدیدار آید، چه گفته اند که همه کس اندر محنت صبر کند، اما اندر عافیت صبر نکند مگر صدیقی. و چون مال و نعمت اندر روزگار صحابه بسیار شد، گفتند مدتی که اندر محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کردن ازین که اکنون اندر نعمت و توانائی، و ازین گفت حق تعالی: «انما اموالکم و اولادکم فتنه». و در جمله صبر کردن با توانائی دشوار بود، و عصمت مهین آن بود که توانائی ندهد. و صبر اندر نعمت بدان بود که دل بران ننهد و بدان شادی بسیار نکند، و بدانند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد، بلکه خود آن نعمت نداند: که باشد که سبب نقصان درجات وی باشد اندر قیامت، پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از مال و از تن و از هر نعمت که دارد همی دهد، و اندرین هر یکی بصبری حاجت بود. اما آن احوال که موافق هوا نبوده نوع باشد: یگی آنکه با اختیار وی بود، چون طاعت و ترک معصیت، دوم آنکه با اختیار وی نبود چون بلا و مصیبت، سیم آنکه اصل با اختیار وی نبود ولیکن اندر دفع و مکافات اختیار بود، چون رنجانیدن مردمان ویرا:

اما آنچه با اختیار بود چون طاعت، اندروی بصبر حاجت بود، چه بعضی از عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز، و بعضی از بخل چون زکوة، و بعضی از هردو چون حج، و بی صبر ممکن نبود. و اندر هر طاعتی بصبر حاجت بود اندر اول وی و اندر میانه وی و اندر آخر وی: اما اول آنکه اخلاص اندر نیت درست کند و ریا از دل دور کند و این دشوار بود، و دیگر آنکه اندر میانه صبر کند و شرط و آداب وی با هیچ چیز آمیخته نکند، که اگر اندر نماز بود بهیچ سوننگرد و از هیچ چیز نه اندیشد، و اما پس از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و بگفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بدان،

و اما معصیتها شك نیست که دست برداشتن آن جز بصبر راست نیاید، و هر چند که شهوت قوی تر و آن معصیت آسانتر صبر بر ترك آن معصیت دشوارتر، و از - آنست که صبر از معصیت زبان دشوار تر است که زبان جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبیعت گردد، و یکی از جنود شیطان عادتست و بدین سبب زبان اندر غیبت و دروغ و ثواب خویشتن و قدح بر دیگران و امثال این روان

منجیات

بود، و اندر يك كلمه كه فراسر زبان آید و مردمانرا ازان عجب خواهد آمد و بخوانند پسندید صبر ازان برنج بسیار بود، و بیشتر ان بود که خود با مخالطت ممکن نگردد، و به عزلت از آن سلامت جوید.

اما نوع دوم که بی اختیار وی بود، چون رنجانیدن مردمان ویرا بدست و زبان ولیکن وی را اندر مکافات اختیاری است، بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا برحد خویش بایستد اندر مکافات. و یکی از صحابه همی گوید: ما ایمان را ایمان نشمرد مانی تا بازان بهم صابر نبود یمی بر رنج مردمان. و برای این بود که حق تعالی فرمود رسول را - علیه السلام - که: دست بدار تا ترا همی رنجانند و تو کل کن «دع اذا هم و تو کل علی الله»، و گفت: «صبر کن بر آنچه گویند و به جاملت^(۱) ازیشان بیر - و اصبر علی ما یقولون و اهجر هم هجر آ جمیلا»، و گفت: همی دانم که از سخن خصمان دل تنگ همی شوی، لیکن بتسییح مشغول شو «و لقد لعلم انک یضیق صدرک بما یقولون، فسبح بحمد ربک»، و یک راه مالی قسمت کرد، یکی گفت: این قسمت نه برای خدای تعالی است، که بی عدل است، خبر بر رسول آوردند - علیه السلام -، روی وی سرخ شد و رنجور شد، آنگاه گفت: خدای تعالی بر برادرم موسی - علیه السلام - رحمت کند، که وی را بیش بر رنجانیدند و صبر کرد و خدای عز و جل همی گوید: «اگر شما را عقوبتی رسد و مکافاتی کنید هم چندان کنید، و اگر صبر کنید نیکوتر» «وان عاقبتهم فعا قبوا به مثل ما عو قبتهم، و لئن صبر تم لهو خیر للصابرین»، و اندر انجیل دیدم نبشته که عیسی - علیه السلام - گفت: قومی پیش از من آمدند، گفتند دستی به دستی برید و چشم بچشم و دندان بدان، و من آن باطل نمیکنم ولیکن وصیت میکنم شمارا که شررا بشر مقابله مکنید، بلکه اگر کسی بر جانب راست زند از روی شما جانب چپ فرایش دارید و اگر کسی دستار شما بستاند پیراهن نیز بوی دهید، و اگر کسی بستم یک میل شما را باخویشتن بیرد دو میل با او بشوید و رسول - علیه السلام - گفت: «هر که شمارا حروم کند شما وی را عطا دهید، و اگر کسی باشد شما زشتی کند شما باوی نیکویی کنید» و این چنین صبر درجه صدیقانست

رکن چهارم

اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تو تعلق ندارد مصیبت است ، چون مرک فرزند و هلاک شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی هیچ صبر فاضلتر ازین صبر نیست . و ابن عباس - رضی الله عنه - همی گوید که صبر اندر قرآن بر سه وجه است : صبر اندر طاعت سیصد درجه اندر ثواب بیفزاید ، و دیگر صبر از آنچه حرام است ششصد درجه است ، معین صبر بر معصیت و این سیصد درجه است ، و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقانست ، و ازین بود که رسول - علیه السلام - گفت اندر دعا ؛ « بار خدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصایب بر ما آسان شود . و رسول - علیه السلام - همی گوید : « خدای تعالی گفت : هر بنده را که بلا فرستادم و صبر کرد و گله نکر در فرا خلق ، اگر ببرم بر رحمت خویش ببرم . و داود - علیه السلام - گفت : بار خدایا چیست جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو ؟ گفت : آنکه ویرا خلعت ایمان در پوشم که هرگز باز نستانم ، و گفت : خدای تعالی همی گوید : هر که ویرا مصیبتی فرستادم اندر تن وی و یا اندر مال وی و یا اندر فرزند وی بصبر نیکویش آن باز آمد ، شرم دارم که باوی حساب کنم و ویرا بمیزان و دیوان فرستم . و رسول - علیه السلام - گفت : « انتظار فرج بصبر عبادتست » ، و گفت : « هر که را مصیبتی رسد بگو : انالله وانا الیه راجعون - اللهم اجرنی من مصیبتی و اقم عینی خیراً منها »^(۱) ، حق تعالی این دعا از وی اجابت کند ، و گفت : « خدای تعالی گفت با جبرئیل دانی که جزای کسی که بینایی چشم وی باز ستدم چیست ؛ آنکه دیدار خویش ویرا کرامت کنم . و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بودی : « و اصبر لعکم فانک ربک باهینتا »^(۲) ، و هر رنجی که بوی رسیدی این کاغذ از جیب بر آوردی و بر خواندی . وزن فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست ، بخندید ، گفت دردت نمی کند ، گفت شادی ثواب مرا از درد غافل بکرد . و رسول - علیه السلام - گفت : « از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که اندر بیماری گله نکنی و مصیبت پنهان داری . و یکی همی گوید . سالم بو حدیفه را دیدم جراحت رسیده اندر مضاف و افتاده ، گفتم آب خواهی ؟ گفت پای من گیر و بدشمن نزدیکتر کش و آب اندر سبو کن که روزه دارم اگر شب رسم بخورم . و بدان که بدانکه بگرید یا بدل اندوهگن شود فضیلت صبر

(۱) ما اذان خدائیم و باو بازمیکردیم ، خداوند ازین مصیبت مرا مزد بده و عوضی نیکوتر از آن هنایت فرما . (۲) بعکم پروردگارت شکیباباش ، تودر برابر چشم ما هستی .

منجیات

فوت نشود ، بلکه بدان فوت شود که بانك كند و جامه بدرد و شكایت كند ، که رسول - علیه السلام - بگریست چون فرزند وی ابراهیم فرمان یافت ، گفتند نه ازین نهی کردی گفت نه ، که این رحمتست و خدای بر آنکس که رحیم بود رحمت کند و گفته اند که : صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناسند ، پس جامه دریدن و بر روی زدن و بانك کردن حرام است ، بلکه احوال بگردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار کمتر کردن نشاید ، بلکه باید که بدانند که بنده بیافرید بی تو ، و باز ببرد بی تو ، چنانکه رمیضا ام سلیم زن ابو طلحه گفت : شوهر من از خانه غایب بود و پسری از من فرمان یافت ، جامه بروی پوشیدم ، چون باز آمد گفت بیمار چگونه است ؟ گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده است ، پس طعام بیاوردم و سیر بخورد ، و خوبستن بیاراستم بهتر از آنکه هر شبی ، تا حاجت خویش از من بر گرفت ، پس گفتم : چیزی عاریت بفلان همسایه دادم چون باز خواستم بسیار فریاد بکرد ، گفت این عجیبست ، سخت ابله مردمانند ؟ پس گفتم : آن پسرک توهیدی خدای تعالی بود و بنزدیک ماعاریت بود اکنون خدای تعالی باز خواست و ببرد : گفت : انالله وانا الیه راجعون ، و بامداد بارسول - علیه السلام - این حکایت بکرد که دوش چه رفت ، گفت شب دوشین بر شما مبارک بود که بزرگ شمی بوده است ، آنگاه رسول گفت - علیه السلام - : اندر بیشت شدم رمیضا زن ابو طلحه را دیدم .

پس ازین جمله بدانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست ، بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزالت گیرد ، اندر عزالت صد هزار وسوسه و اندیشه مختلف از اندرون سینۀ وی سر بر کند که آن وی را از ذکر حق تعالی مشغول کند ، و آن اندیشه اگر چه اندر مباحات بود ، چون وقت ضایع کرد و عمر که سرمایه و بست بزبان آورد خسروانی تمام حاصل شد ، و تدبیر آنست که خویشتن را باوراد مشغول همی دارد ، و اگر اندر نماز چنان باشد باید که جهد کند و نرهد الا بکاری که دل وی قرار گیرد . و اندر خبرست که حق تعالی جوان فارغ را دشمن دارد ، از این سبب گفت هر جوانی که فارغ بنشیند فارغ نبوداز وسوسۀ شیطان و شیطان قرین وی بود ، و دل وی آشیانه و سواس بود ، جز بذكر حق تعالی آنرا دفع نتواند کردن باید که بیسۀ مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که ویرا فرو گیرد ، و نشاید چنین کس را بخلوت نشستن ، بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تنرا مشغول می دارد .

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست ، و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج وی دیگر بود ، هر چند که جمله علاج وی معجون علم و عمل است ، و هر چه اندر ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است ، و اینجا بر سیل مثال یکی بگوییم که آن نمود گاری باشد که دیگرها از آن بقیاس بدانند : بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است اندر مقابله باعث شهوت ، و این نوعی از جنک است میان دو باعث و چون کسی دو کس را اندر جنک افکند و خواهد که یگی غالب آید ، تدبیر آن بود که آنرا که همی باید که غالب شود قوت و مدد همی دهد ، و آن دیگر را ضعیف همی دارد و مدد از وی باز میگیرد ، اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد یا فرج نگاه نمی تواند داشت و صبر نمی تواند داشت ، و اگر چه خواهد چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمیتواند داشت و صبر نمیتواند کرد ، تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گردانیم ، و آن بسه چیز بود . یگی آنکه دانیم که مدد وی از غذا و طعام خوش خیزد ، پس مدد باز گیریم و روزه فرماییم ، چنانکه شبانگاه نان تهی خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد ، ، دوام آنکه راه اسباب که هیجان شهوات از آن خیزد بندیم ، و هیجان از نظر بود بصورت نیکو ، پس باید که عزات کند و چشم نگاه دارد و از راه گذر زنان و کودکان بر خیزد ، همی آنکه ویرا تسکین کند بمباح ، تا بدان ارشوات حرام برهد ، و نکاح کند که شهوت را بدان تسکین افتد ، و بیشتر آن بود که بی نکاح ازین شهوت نرهد . و مثل نفس چون ستور سر کش است که ویرا ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود ، و دیگر آنکه علف از وی دور داریم تا نبیند ، و دیگر آنکه قدری بوی بدیم که سکون یابد ؛ این هر سه علاج شهوت است ، و این ضعیف کردن باعث شهوات است . اما قوی کردی باعث دین بدو چیز بود : یگی آنکه ویرا اندر فایده مصارعت^(۱) با شهوت طمع افکنی بدان اخبار که اندر نواب کسی که ازین صبر کند آمده است ، چون ازین قوت گیرد تأمل کند بدانکه فایده شهوت يك ساعت خواهد بود و فایده صبر از وی پادشاهی ابد خواهد بود ، تا باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان ؛ و دیگر آنکه ویرا عادت کند

(۱) کشتی گرفتن .

بمخالفت شهوات اندك تا دلیر شود، چون کسی که خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهه قوی بتدریج می کند تا پار پار فراتر همی شود، چنانکه کسی که کشتی خواهد گرفت بامردی قوی، باید که از پیش با کسانی که ضعیفتر باشد کشتی همی گیرد و قوت همی آزماید که از آن قوت زیادت شود، و برای این بود که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود. و علاج صبر بدست آوردن اندرهمه کارها اینست.

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن

بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و هر کسی بحقیقت آن نرسد، و برای این گفت حق عزوجل: « وقلیل من عبادی الشکور »^(۱) و ابلیس طعن کرد آدمی را و گفت: « و لا تجد اکثرهم شاکرین » بیشتر ایشان شاکر نباشند، و بدانکه آن صفات که آنرا منجیات گفته ایم دو قسم است: یک قسم از مقدمات راه دین است و اندر نفس خویش مقصود نیست، چون توبه و صبر و خوف و زهد و محاسبت و فقر که این همه وسیلت است بکاری که ورای اینست، و دیگر قسم مقاصد و نهایت است که اندر نفس خویش مقصود است نه از بهر آن تا وسیلت کاری دیگر باشد، چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل، و شکر ازین جمله است، و هر چه مقصود بود اندر آخرت بماند چنانکه گفت: « و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین »^(۲)، پس چنان واجب کردی که بآخر کتاب گفته آمدی، لکن بسبب آنکه صبر بشکر تعلق دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجه وی آنست که حق تعالی ویرا یاد کرد و گفت: « فاذا کروی اذ کر کم و اشکر و الی و لا تکفرون »^(۳) و رسول - علیه السلام - گفت: « درجه آنکه طعام خورد » شاکر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد، و گفت: « روز قیامت ندا کنند که » ليقم الحامدون »^(۴)، هیچ کس بر نخیزد مگر آنکه حق را عزوجل شکر بکرده باشد اندرهمه احوال. و چون این آیت فرود آمد اندر نهادن گنج و نهی از آن که: « و الذین یکتزون الذهب و الفضة »، عمر رضی الله عنه - گفت: یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال؟ گفت زبانی ذاکر و دلی

(۱) اندکی از بندگان من شکر گزارند. (۲) و آخرین دعای ایشان شکر پروردگار دو جهان است. (۳) مرا یاد آورید تا شما را یاد کنم، و مرا سپاس گزارید و کفران نکنید (۴) شکر گزاران بر پای خیزند.

رکن چهارم

شاگرد وزنی مؤمنه، یعنی که اندر دنیا بدین سه چیز قناعت کن، که زنی مؤمنه یاور باشد اندر فراغت که بدان ذکر و شکر حاصل آید. ابن مسعود - رضی الله عنه - همی - گوید که: شکر یک نیمه ایمانست. عطا همی گوید: اندر نزدیک عایشه شدم - رضی الله عنها - و گفتم از عجایب احوال رسول - علیه السلام - چیزی حکایت کن، گفت: چه بود از احوال وی که نه عجب بود یک شب با من در جامه خواب درآمد چنانکه تن وی برهنه بتن من رسید: پس گفتم: یا عایشه بگذار تا بروم و خدای خویش را عبادت کنم، گفتم: من این میخواهم که بتو نزدیکتر باشم، لکن برو، برخاست و از مشک آب بیرون کرد و وضو ساخت و آبی اندک استعمال کرد، پس در نماز ایستاد و نماز می کرد و می گریست تا آن گاه که بلال پیامد تا بنماز بامداد رود، گفتم: خدای تعالی گناهان تو آمرزیده است چرا میگری؟ گفت: پس نه بنده ای شاگرد باشم چرا نگریم که این آیت بر من فرود آمده است «ان فی خلق السموات والارض - و اختلاف اللیل والنهار لایات لا ولی الا للباب الذین یدکرون الله قیاماً و قعوداً - الایه ...»، یعنی که: اولو الالباب خفته و نشسته و بر پای بذکر حق تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت آسمان نظاره میکنند و شکر آنکه این درجه یافتند می گیرند، از شادی و از بیم، چنانکه روایت کنند که یکی از پیغامبران بسنگی خرد بگذشت که آب بسیار از وی همی آمد، خدای تعالی آنرا بسخن آورد و گفت: تا این آیت فرود آمده است: «وقودها الناس والحجاره - که مردم و سنگ و علف دوزخ خواهند بود»، من همچنین همی گریم گفت: بار خدایا وی را ازین خوف ایمن گردان، آن اجابت کردند، و وقتی دیگر بگذشت، همچنان آب می آمد، گفت اکنون باری چرامی گری؟ گفت: آن گریستن خوف بود و این گریستن شکرست، و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت ترست: باید که می گرید، گاه از اندوه و گاه از شادی، تا نرم شود.

حقیقت شکر

بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین با سه اصل آید: علم و حال و عمل، علم اصلست و از وی حال خیزد و از حال عمل خیزد، و همچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند، و حالت شادی دلست بدان نعمت، و عمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مراد خداوندست؛ و آن عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم این؛ و تا جمله این

منجیات

معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود :

اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق سبحانه و تعالی است و هیچ کس را باوی اندران شرکت نیست ، و تا کسی را اندر میانه اسباب می بینی و می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود : که چون ملکی تورا خلعتی دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است ، شکر تو ملک را صافی نباشد ، بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه ملک را نبود ، اما اگر چه دانی که خلعت و توقیع ^(۱) بتو رسید ، و توقیع بقلم و کاغذ بود ، این نقصان نیارد که دانیکه قلم و کاغذ مسخر بود و باایشان چیزی نبود ، بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد ؛ که دانی که بدست خزانه دار چیزی نباشد ؛ وی مسخر باشد چون فرمودند خلاف نتواند کرد - اگر نفرماید نتواند داد - وی نیز چون قلمست ، و همچنین اگر نعمت روی دمین اوباران بینی و باران از میخ بینی ، و نجات کشتی از باد راست بینی ، شکر از تو درست نیاید ، اما چون بشناسی که باران و میخ و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند چنان مسخرند که قلم در دست کاتب - که قلم را هیچ حکمی نباشد - این در شکر نقصان نیاورد ؛ و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی آن بتو دهد و آن از وی بینی این جهل بود و حجاب بود از مقام شکر ، باید که بدانی که وی از آن بتو داد که خدای تعالی ویرا موکلی فرستاد تا بالزام ویرا بران دارد ، که هر چند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست ، و اگر توانستی بک حبه بتو ندادی و آن موکل داعیه است که در دل وی افکند و فرا پیش وی داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بوی دهی ، تا وی بطمع آنکه بغرض خویش رسد درین جهان یا دران جهان ، آن بتو داد ، و بحقیقت وی نه خویشتن داد ، که آن وسیلت ساخت به غرض خویشتن ، اما حق تعالی بتو داد که ویرا چنین موکلی فرستاد ، و حق راهیچ غرضی نیست در عوض آن پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان هم چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است ، و بدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشانرا بالزام می فرمایند ، آنکه شکر توانی کرد برین نعمت حق را تعالی ، بلکه این معرفت خود عین شکر است ، چنانکه موسی - علیه السلام - در مناجات گفت : بارخدا یا آدم را بدست

(۱) فرمان - حکم.

رکن چهارم

قدرت خود بیافریدی و باوی چنین و چنین کردی شکر تو چگونه کرد؟ گفت که بدانست که آن از جهت منست، دانستن وی شکر من بود.

و بدانکه ابواب معارف ایمان بسیار است: اول تقدیس است، که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هر چه دروهم و خیال آید پاك و منزله است، و عبارت از وی سبحان الله است؛ دوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است و باوی هیچ شریک نیست، و عبارت از وی لا اله الا الله است، و سیم آنکه بدانی که هر چه هست همه از اوست و نعمت وی است، و عبارت ازین حالت الحمد لله باشد و این و رأی آن هر دو است و آن هر دو معرفت در تحت وی در آید؛ و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه - : «سبحان الله ده حسنت است، لا اله الا الله بیست حسنت و الحمد لله سی حسنت»، این حسنت نه حرکات زبانت بدین کلمات، بلکه آن معرفت است که این کلمات عبارت از آنست. اینست معنی علم شکر.

اما حال شکر آن فرح است که اندر دل پدید آید ازین معرفت: که هر که از کسی نعمتی بیند بوی شاد شود؛ و لکن این شادی از سه وجه تواند بود: که اگر ملکی بسفری خواهد شد، چاکری از آن خویش را اسبی دهد، اگر این چاکر شاد شود بسبب اسب - که وی را باسبی حاجت بود بیافت - این شادی نه شکر - ملك بود: اگر این اسب در صحرایافتی خود همچنین شاد شدی؛ دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین عنایت ملك در حق خود بشناسد و ویرا امید نعمتهای دیگر افتد، این شاد بیست بمنعم لکن نه از برای منعم، بلکه برای امید و انعام وی، این جمله شکرست و لکن ناقص است، در وجه سیم آنکه شاد بدان بود که این اسب بر تو اند نشست تا بخدمت ملك رود و ویرا می بیند، که از وی خود جز وی چیزی دیگر نمی خواهد این شادی بملك باشد و این تمام شکر بود. همچنین کسی که خدای تعالی ویرا نعمتی دهد و بدان نعمت شاد شود نه بمنعم، این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شود و لکن بر آنکه دلیل رضا و عنایت گردد، این شکر بود و لکن ناقص بود؛ و اگر از آن بود تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم پردازد و طلب قرب کند بحضرت وی، این کمال شکر بود؛ و نشان این آن بود که هر دنیا که ویرا از وی مشغول کند بدان اندوهگین شود و آن نعمت نشناسد، بلکه نارسیدن آن نعمت شناسد و بران شکر کند، پس

منجیات

هیچ چیز که یاور وی نباشد در راه دین بدان شاد نشود. و برای این گفت شبلی -
علیه الرحمه - که : شکر آن بود که نعمت را نینمی ، منعم را نینمی ؛ و هر که را لذت
جز در محسوسات نبود چون شهوت شکم و چشم و فرج ، از وی این شکر ممکن نشود ،
پس کمتر از آن نبود که اندر درجه دوم بود ، که اول درجه آن جمله شکر نیست ؛

واما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن : اما بدل آن بود که همه خلق را خیر -
خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد نکند ؛ و اما بزبان آنکه شکر می کند و الحمد لله
میگوید و در همه احوال و شادی بمنعم اظهار می کند . و رسول - صلوات الله علیه -
یکی را گفت چگونه ای ؟ گفت بخیر ، گفت چگونه ؟ گفت بخیر و الحمد لله گفت این
می جستم . و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه ای این بودی تا جواب بشکر
بودی و هم گوینده و هم پرستنده در ثواب شریک بودندی . و هر که شکایت کند بزه کار
باشد ، اگر چه در بلا بود ، وجه زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم گله کند بمدبری
که بدست وی هیچ چیز نبود ؛ بلکه ببلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت وی
بود ، و اگر نتواند باری صبر کند . و اما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمتست از جهت
وی ، اندران بکار داری که برای آن آفریده است ؛ و همه را برای آخرت آفریده است ،
و محبوب وی از تو آنست که بدان مشغول باشی ، چون نعمت وی در محبوب وی صرف
کردی شکر گزاردی ، باز آنکه او را در آن هیچ حظ و نصیب نیست ؛ که وی ازین
منزه است ، لکن مثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام
از وی دور بود ، ویرا اسب فرستد و زاد راه فرستد تا بنزدیک وی آید و بسبب نزدیکی
بحضرت وی محتشم شود و درجه بلند یابد ، و پادشاه را دوری و نزدیکی در حق خویش
هر دو یکی بود ، که در مملکت وی از وی چیزی نیفزاید و نکاهد ، لکن از برای غلام
خواهد تا ویرا نیک افتد ، که چون ملک کریم بود نیک افتاد . همه خلق را خواهان بود
برای ایشان نه برای خویش ؛ پس اگر آن غلام براست نشیند و روی بحضرت ملک
آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسب و زاد گزارده بود ، و اگر بر نشیند و پشت
بر حضرت ملک کند تا دور تر افتد کفران نعمت آورده باشد ، و اگر معطل بگذارد
و نه نزدیکتر شود و نه دور تر هم کفران بود اگر چه بدان درجه نبود .
همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار دارد تا بدان درجه قربت یابد

رکن چهارم

بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت خرج کند تا دورتر شود کفران بود، و اگر معطل بگذارد یا اندر تنعم مباح کند هم کفران بود، اگر چه بدان درجه نبود. و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که در محبوب حق تعالی صرف کند، این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی از مکروه بازشناسد، و این علمی دقیق است و باریک، تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معنی معلوم نشود، و ما بمثالی چند مختصر درین کتاب اشارت کنیم، اگر کسی زیادتى خواهد از کتاب احیاء طلب کند، که این کتاب بیش ازین احتمال نکند.

پیدا کردن آنکه کفران هر نعمتی آن باشد که ویرا از راه حکمت وی بگردانند و در آن وجه که ویرا برای آن آفریده اند صرف نکنند

بدانکه صرف کردن نعمت خدای تعالی در محبوب خدای شکرست و در مکروه کفران است، و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرط نتوان دانست، پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمانست. اما اهل بصیرت را راهیست که دران حکمت کارها بنظر و استدلال و برسییل الهام بشناسد، چه ممکنست که کسی بشناسد که حکمت در آفرینش میغ بارانست و در آفرینش باران نباتست و در آفرینش نبات غذاء جانورانست، و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را؛

این و امثال این روشن است که همه کسی بشناسد، اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون این که هر کسی نشناسد، و بر آسمان ستاره بسیارست که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست، چنانکه هر کسی بداند از اعضاء خویش که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن، و باشد که نداند که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه آفریده اند. پس این حکمتها بعضی باریکتر

* همانگونه که در مقدمه یاد آور شدیم نسخه ای که این کتاب را از روی آن بچاپ میرسد نسخه کامل نیست و تا اینجا بیابان میرسد. خوشبختانه شنیده شد در کتابخانه استادی جناب آقای علی اصغر حکمت نسخه بسیار گرانبهائی ازین کتاب موجود است، پس از مراجعه خواهش مصحح را با کمال گشاده رویی قبول فرموده نسخه مزبور را با اختیارش گذاشتند بنا بر این لازم میدانند نهایت تشکر و امتنان خود را خدمت جناب معظم له تقدیم دارد.

منجیات

بود که جز خواص آنرا ندانند، و شرح این دراز بود، و اما این مقدار لابدست که
بباید دانستن که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا، و هرچه آدمی را از آن
نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زادوی باشد با آخرت، و گمان نباید برد که
همه چیزی برای وی آفریده اند، تا چون در چیزی خود را فایده نیند گوید این چرا
آفریده اند؟ تا گوید بمثل که مورچه و مگس را چرا آفریده اند؟ باید که مورچه نیز
تعجب می کند تا ترا چرا آفریده اند تا بهر راه پای بروی می نهی و می کشی! و تعجب
تو هم چون تعجب وی است؛ بلکه از کمال جود الهیت لازمست که هرچه ممکنست
که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و
نباتات و از معادن و غیر آن، و آنگاه هر یکی را درخور ضرورت وی و درجات وی از زینت
و آراستگی وی در وجود آید، که آنجا منع و بخل نیست، و هرچه در وجود نیاید از
کمال و زینت ازان بود که محل قابل آن نبود، که بحد آن صفت مشغول بود، و باشد
که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر: که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت
آب قبول کند، که گرم سردی نپذیرد که ضد وی است، و گرمی نیز مقصود است از وی
ازالت کردن نقصانی بود. و بحقیقت آن رطوبت که مگس از وی آفریدند مگس ازان
رطوبت کامل ترست، و آن رطوبت قابل این کمال بود از وی باز نداشتند که آن منع
بخل باشد، و ازان کامل ترست که در وی حیات و قدرت و حس و حرکت و اشکال اعضاء
غریبست که در آن رطوبت نیست، و ازان آدمی از وی نیافریدند که بارگاه آفرینش
آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفاتی بود که ضد آن صفات بود که شرط
آفرینش آدمی است، اما هرچه بدان مگس را حاجت بود از وی باز نداشت، از پر
و بال و دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جایی که غذا درشود و جایی که غذا در
وی قرار گیرد تا هضم افتد و جایی که باز بیرون آید، و هرچه تن و ویرا ببايست از تنگی
و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت، و چون ویرا بدیدار حاجت بود و سروی خرد بود
که چشمی که پلك دارد احتمال نکند، ویرا دو نگینه آفرید بی پلك چون آینه ناصورتها
در وی بنماید و ببیند، چون پلك برای آن بود تا گردی که بر چشم نشیند از وی می سترد
و چون مصقله^(۱) آینه باشد، و ویرا پلك نبود بدل آن دو دست زیادت بیافریدند و ویرا

(۱) اسباب صیقل دادن.

رکن چهارم

تا هر ساعت بدان دودست آن دو نگینه را پاک می کند و آنگاه دو دست درهم می مالد تا گرد از دست وی بشود؛ و مقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهی عام است و بآدمی مخصوص نیست، که هر گرمی و سارخکی را آنچه می بایست همه بکمال بداده اند، تا بریشه ای همان صورت بکرده اند که برپیلی، و ابن نه برای آدمی آفریده اند، که ویرا برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند، که نه پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند، و لکن بحر الهیت خود آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی بود، و یکی از چیزها تویی و یکی مورچه است و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین؛ و اگر چه ازین جمله آنچه ناقص است فداء کامل کرده اند، و آدمی کامل ترین است لاجرم چیزها فداء وی است، اما در زیر زمین و قعر دریا بسیاری چیزهاست که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست، و باوی همان لطف کرده اند در آخر پیش ظاهر و باطن وی، و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که آدمیان ازان عاجز آیند، و اکنون این بدریاهاء علوم تعلق دارد که علماء ازان عاجز باشند و شرح آن دراز بود. و مقصود آنست که باید که خویشتن را گزیده حضرت الهیت نام نکنی تا همه بر خویشتن راست کنی و هر چه ترا دران فایده نباشد گویی چرا آفریدند و دروی خود حکمت نیست، و چون بدانستی که مورچه را برای تو نیافریدند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و ملایکه و این همه برای تو نیست، اگر چه ترا در بعضی ازیشان نصیبی هست، چنانکه مگس را برای تو نیافریدند، اگر چه ترا از وی نصیب است تا هر چه ناخوش و گنده است و عفن گشته می خورد تا بویهای ناخوش و عفونت کمتر میشود و قصاب را برای مگس نیافریدند، اگر چه مگس را دروی نصیب است. و گمان تو بر آنکه آفتاب هر روزی برای تومی بر آید همچون گمان مگس است که پندارد که قصاب هر روز برای وی بردکان میشود تا وی ازان خون و نجاستها سیر بخورد، و قصاب روی به کاری دیگر دارد که آن مگس یاد نیاورد، اگر چه قصاب حیات و غذاء مگس است؛ آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روی بحضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیاورد؛ اگر چه از فضلات نوروی چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذاء تست بر وی پس ما را حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی

منجیات

شکر بکارمی نیاید ، و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیارست همه نتوان گفت ، مثالی چند به گویم : یکی آنکه ترا چشم آفرینند برای دوکار ، یکی آنکه تاراه فرا حاجت خویش دانی درین جهان ، و دیگر تا در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی ، چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی ، بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی فرانسیند ، و آفتاب بی آسمان وزمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان وزمین پدید آید ، و تو بدین یک نظر در نعمت چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان وزمین کفران آوردی ، و ازینست که در خبرست که : هر که معصیت کند وزمین و آسمان بروی لعنت کند ، و ترا دست برای آن داده اند تا کار خویشتن بدان راست کنی : طعام خوری و خویشتن بشویی و مثل این ، چون تو بدان معصیت کنی کفران نعمت کردی ، بلکه مثلاً اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ محصف فراستانی کفران آوری ، که از محبوب حق تعالی بیرون شدی ، که محبوب وی عدلست ، و عدل آنست که شریف را بود و حقیر حقیر را بود ؛ و از دوست تو یکی قوی تر آفرید ، در غالب آن شریفترست ، و کارهائ تو دو قسمتست ، بعضی حقیر و بعضی شریف ، باید که آنچه شریفست بر است کنی و آنچه حقیرست بچپ ، تا عدل بجای آورده باشی ، اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان بر گرفته باشی . و اگر آب دهان از سوی قبله اندازی نعمت جهان را و نعمت قبله را کفران آوردی ، که جهات همه برابر بود و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بوی آری تا سبب ثبات و سکون تو بود ، و خانه ای که درین جهت بنهاد بخود اضافه کرد ؛ و ترا کارهائ حقیرست چون قضاء حاجت و آب دهان انداختن ، و کارهائ شریف چون طهارت و نماز ، چون همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی ؛ و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی ، و اگر بمثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه ای بستانی ، نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ را بیافریدند و در وی عروق ساختند تا غذاء خویش میکشد ، و در وی قوت غذا خوردن و قوت هاء دیگر که آفریدند برای کاریست که چون بکمال رسد بدان کار بکمال رسد ، چون آن بروی قطع کنی کفران بود ، مگر که بدان حاجت بود ترا در کمال کار خویش آن گاه کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فداء کامل بود . و اگر از ملک دیگری بشکنی کفران بود اگر چه ترا حاجت بود : که

رکن چهارم

حاجت مالک از حاجت توفرا ترست و اولیتر ، هر چند که بنده را ملک بحقیقت نیست ، لیکن دنیا چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بروی و بندگان خدای تعالی مهمانان بر آن خوان ، که هیچکس ملک ندارد ، ولکن چون هر لقمه ای بهمه وفانکند ، هر چه یک مهمان بدست فرا گرفت یادر دهان نهاد مهمان دیگر را نشاید که از وی بستاند ، ملک بندگان بیش ازین نیست ، و چنانکه مهمان را نباشد که طعام می برگیرد و جایی مینهد که دست کس بدان نرسد ، هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش نگاهدارد و در خزانه نهد و بمحتاجان نهد ؛ لکن این در فتوی ظاهر نیاید ، که حاجت هر کسی معلوم نباشد ، و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی کلاه دیگری میستاند و می گوید وی را حاجت نیست ، پس بحکم ضرورت این بگذاشته ایم ولکن برخلاف حکمت است ، و نهی از جمع مال بدین آمده است ، خاصه در جمع طعام که قوام خلقت است : که هر که جمع کند تاگران بفروشد در لعنت خدای تعالی باشد ، بلکه هر که در وی بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سیل ربادر لعنت خدای بود ؛ که آن قوام خلق است ، چون ازان تجارت سازد در بندافتد و زود بمحتاجان نرسد ، و این نیز در زوسیم حرامست ، برای آنکه خدای تعالی زروسیم برای دو حکمت آفریده است : یکی قیمت کالا بوی پدید آید ؛ که کس نداند که اسبی چند غلام ارز و غلامی چند جامه ارز ، و این بیکدیگر بیاید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه بقیاس وی بدانند ؛ و زروسیم برای آن بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدامیکند ، هر که وی را در گنج نهد چنان بود که حاکم مسلمانانرا در حبس کند ، و هر که ازان کوزه و آفتابه کند چنان بود که حاکم مسلمانانرا حمالی و جولا هکی فرماید ، که آفتابه برای آنست تا آب نگاهدارد ، و این خود از سفال و مس بتوان کرد ، دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیزانند که بادشان همه کس در ایشان رغبت کند : که هر که زردار چیزی دارد ، و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمندست ، و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمندست ، پس خدای تعالی زروسیم بیافرید و عزیز کرد تا معاملات با بدن روان باشد تا بایشانکه هیچ حاجت نیست هر چه بدان حاجتست بدست آورند ، چون زربزر ووسیم بسیم فروختن گیرند اینهر دو بیکدیگر مشغول شوند و در بندیکدیگر بمانند و سیلت دیگر کار هانباشند ، پس گمان مبر که در شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرونست ، بلکه هر چه هست چنان میباید که هست ، لکن بعضی ازان حکمتها

منجیات

باريك بود که جز پیغامبران ندانند و بعضی جز علما بزرگ ندانند، و هر عالم که کارها را بتقلید و بصورت فرا گرفتن بود ناقص بود و بعوام نزدیک بود. و چون این حکمتها شناخت اینک که فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام شناسند: تایکی از بزرگان بسهویای چپ اول در کفش کرد کفارت آنرا چندین خروار گندم بداد، و آنکه اگر عای شاخی درخت بشکند تا آب دهان از سوی قبله اندازد یا بدست چپ مصحف بستاند بروی چندان اعتراض نکنیم، که آن نقصان عامی است و عامی بهیام نزدیکست و طاقت اینکارها ندارد، چه احوال وی خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ چیز ننماید، چه اگر کسی آزاد بفروشد روز آدینه بوقت بانگ نماز، باوی عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروهست، که جنایت آزاد فروختن این کراهیت را فروپوشد و اگر کسی در محراب مسجد قضا حاجت کند پشت باقبله، این عتاب را که پشت باقبله قضا حاجت کردی جای نماز، که جنایت وی خود چنان زشتست که این دقیقه در آن پیدا نیاید، و آسان گرفتن کار عوام ازین است، فتوی ظاهر برای عوام است، اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگردد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملایکه نزدیک شود در عدل و حکمت، و اگر نه همچون عامی بهیمیه نزدیک بود در گذاشتگی.

[پیدا کردن حقیقت نعمت که کدامست]

بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی چهار قسم است: یکی آنست که هم اندرین جهان سودمندست و هم در آنجهان، چون علم و خلق نیکو، و درین جهان نعمت بحقیقت اینست، دوم آنکه در هر دو جهان زیانکارست چون نادانی و خوی بد، و بلا بحقیقت اینست، سوم آنکه درین جهان باراحت است و در آنجهان بارنج، چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان، و این نعمت است نزدیک ابلهان و بلاست نزدیک عارفان، و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد که زهر در وی بود: اگر ابله بود نداند که در وی زهرست نعمت شمارد، و اگر عاقل بود بلاشمرد، چهارم آنکه درین جهان بارنج بود و در آنجهان با راحت، چون ریاضت و مخالفت شهوت، و این نعمت است نزدیک عارفان، چون داروء تلخ نزدیک بیمار عاقل، و این بلاست نزدیک ابلهان.

[روا بود که چیزی در حق کسی نعمت بود]

و در حق دیگری بلا

بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دروی هم شر بود و هم خیر، و لکن هر چه منفعت بوی بیشتر از ضرر بود آن نعمتست، و این بمردمان بگردد: که مال بقدر کفایت منفعت وی بیشتر از ضرر و زیادت از کفایت ضرر آن بیشتر در حق بیشتر مردمان، و کس باشد که اندک نیز ویرازیان دارد که سبب آن بود که حرص زیادت بروی غالب شود. و اگر هیچ نخواستی - و کس بود که کامل بود و بسیار ویرازیان ندارد که بوقت حاجت تواند داد. پس بدانکه روا بود که چیزی در حق کسی نعمت بود و همان در حق دیگری بلا بود.

[خیر تمامترین علم است و شر تمامترین جهل]

بدانکه هر چه خلق آنرا خیر داند از سه حال بیرون نبود: یا خوش است در حال، یا سودمندست در مستقبل، یا نیکوست در نفس خویش؛ و هر چه آنرا شردانند یا ناخوش است در وقت، یا زیان کارست در مستقبل، یا زشتست در نفس خویش، پس خیر تمامترین آنست که این همه در وی جمع است، که هم خوشست و هم نیکو و هم سودمندست، و این نیست مگر علم و حکمت؛ و شر تمامترین جهلست که هم ناخوش است و هم زشت و هم زیانکار. و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیک کسی که دل وی بیمار نبود، و بدانکه جهل درد کند در حال و ناخوش بود، که هر که چیزی نداند و خواهد که داند درد جاهلی خویش می یابد، و جهل زشتست و لکن این زشتی در وی ظاهر نیست اما در درون دلست که صورت دل را کوژ گرداند. و این از زشتی ظاهر زشت ترست، و چیز بود که نافع بود و لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباہ شود، و چیز بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد و چون کشتی غرق خواهد شد تا خویشتن سلامت یابد.

[خوشیها و لذتها بر سه درجه است]

مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود آن نعمت بود، و خوشیها و لذتها بر سه درجه است: یکی آنست که آن خسیس ترست و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای آن کنند، و دلیل خسیسی اینست که همه بهایم درین شریک باشند و در پیش آدمی اند درین لذت، که خورش و گشن^(۱) حیوانات بیش است، بلکه مگس و موربا آدمی شریکند اندرین چون کسی همگی خویش بدین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد؛ درجه دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمدنست از دیگران، که آن قوت خشم است، و آن گرچه شریفترست از لذت شکم و فرج لکن هم خسیس است، که بعضی از حیوانات درین شریکست، که اگر همه را نیست شیر و پلنگ را شره کبر و غلبه کردن و بهتر آمدن هست؛ درجه سیم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع و یست، و این شریفست، که این هیچ بهمیه رانیست، بلکه این صفت ملایکه است، و بلکه از صفات حق تعالی است، هر کرا لذت وی درین است کاملست و هر کرا درین هیچ لذت نیست ناقص است بلکه بیمارست و هالك. و بیشتر مؤمنان ازین دو قسم باشند که هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت، و لکن هر کرا بروی غالب لذت معرفت بود آن دیگر بدین مستور و مغفور بود، و هر کرا آن دیگر غالب بود و این بتکلف بود بدرجه نقصان نزدیکتر بود اگر جهد آن نکند تا این غالب آید؛ و معنی رجحان کفه حسنات این بود.

[پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن]

بدانگه نعمت حقیقی سعادت آخرتست که آن مطلوبست در نفس خویش نه برای نعمتی دیگر و راه آن و آن چهار چیزست: بقای که فنا را بوی راه نبود، و شادی که بازنده آمیخته نبود، و علمی و کشفی که اندر وی کدورت و ظلمت جهل نبود، و بی نیازی که فقر و نیاز را بوی راه نبود، و فذلك^(۲) این با لذت مشاهده حضرت الهیت آید که ملال را و زینا را بوی راه نبود؛ نعمت حقیقی اینست، که وسیلت و راه اینست

(۱) جماع کردن . (۲) خلاصه -

رکن چهارم

و در نفس خویش مطلوب نیست، و نعمت تمام این بود که از وی ویرا خواهند نه چیزی دیگر را، و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه - : « العیش هیش الاخرة ^(۱) ». و این کلمه يك راه رسول - صلوات الله علیه - درغایت شدت بود، گفت تا خود را از رنج دنیا سلوت ^(۲) دهد، و يك راه درغایت شادی در حج و داع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند، وی بر پشت اشتر بود و از وی اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی به لذت دنیا باز ننگرد. و یکی گفت بارخدا یا، اسئلك تمام النعمة ^(۳)، رسول - صلوات الله علیه - بشنید، گفت دانی که تمام نعمت چه باشد؟ گفت نه، گفت آنکه در بهشت شوی؛ اما آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست، اما آنچه وسیلت آخرتست تفاریق ^(۴) آن با شانزده چیز آید: چهار در دل و چهار در تن و چهار بیرون تن و چهار جمع بود میان این دوازده؛ اما آنچه در دلست علم مکاشفه است و علم معاملات است و عفت و عدل: اما علم مکاشفه آنست که خدای را تعالی و صفات او و ملائکه و رسل وی بشناسد؛ و علم معاملات آنست که درین کتاب بگفته ایم که عقبات راه را چنانکه در رکن مهلکانست، و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملاتست، و منازل راه چنانکه در رکن منجیاتست همه بشناسد بتمامی، اما عفت آنست که تمام حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو، و عدل آنست که شهوت و خشم را از میان بر نگیرد، که این خسران بود، و مسلط نگذارد تا از حد بشود که این طغیان بود، بلکه بتر از و راست می سنجد چنانکه حق تعالی گفت « الا تطغوا فی المیزان و اقیموالوزن بالقسط و لا تخسر و المیزان ^(۵) » و این هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که در تن باشد و آن چهارست: تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز: اما حاجت سعادت آخرت بتندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی بگفتیم بکمال بی این بدست نیاید، اما جمال بوی حاجت کمتر افتد، و لکن حاجت نیکو روی زواتر بود، و جمال نیز همچون مال و جاه بود بدین معنی، و هر چه در حاجات مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد: که مهمات دنیا سبب

(۱) زندگی زندگی آن جهانست. (۲) تسلی و آسایش خاطر. (۳) از تو میجوایم تمام نعمت را. (۴) تقسیمات. (۵) برای آنکه ازان اندازه نگذرید و ترا زود راست سنجد و از روی انصاف، و در آن نقصان و زیان روا مدارید.

منجیات

فراغ آخرتست و دنیا مزرعه آخرتست ، و دیگر نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود : آن نور عنایتی است که در وقت ولادت بیاید ، و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلاق نیکو بیاراید ، و ازین گفته اند که : هیچ زشت نبینی که نه ازهر چه در وی بود روی نیکوتر بود ! و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « حاجت از نیکو رویان خواهید » ، و عمر - رضی الله عنه - گفت : چون رسولی جای فرستید نیکو روی و نیکو نام باید که باشد . و فقها گفته اند : چون صفات ایمه در نماز برابر بود در علم و قراءت و ورع نیکو روی اولی تر بود باهامت ، و بدان که بدین آن میخواهم که شهوت را بجنباند - کی آن صفت زنان بود - لکن بالاء تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از وی نفرت نگیرد .

و اما نعمتهایی که بیرون تنست و ویرا بدان حاجت است ، مال و جاه و اهل و عشیرت و بزرگی نسب است : اما حاجت آخرت بمال ازان وجه است که کسی که چیزی ندارد و همه روز بطلب قوت مشغول بود ، بعلم و عمل کی پردازد ؟ پس قدر کفایت از مال نعمت دینی است ، و اما جاه بدان حاجتست که هر که جاه ندارد همیشه در دل و استخفاف باشد و ایمن نبود از دشمنان ، لکن آفت در زیادتی مال و جاهست ، و برای این گفت : رسول - صلوات الله علیه - : « هر که بامداد بر خیزد و تن درست بود و ایمن و قوت روز دار ، چنان است که همه دنیا وی دارد » ، و این بی مال و جاه راست نیاید . و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « نعم العون علی تقوی الله المال = نیک یآوری است مال بر پرهیز گاری » ، اما اهل و فرزند نعمتست در دین ، که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار و سبب ایمنی از شر شهوت ، و ازین گفت رسول - صلوات الله علیه - : « نیک یاورست در دین زن شایسته » ، و عمر - رضی الله عنه - گفت : چه جمع کنیم از مال دنیا ؟ گفت زبان ذاکر و دل شاکر و زن مؤمنه . و فرزند سبب دعاه نیکو بود پس از مرگ و در جمله زندگانی یاور بود ، و فرزندان نیک چون دست و پای و پر و بال مرد باشند که کارها را کفایت کنند ، و این نعمت باشد ، اگر از آفت ایشان روی باندنیانیاورد . و اما نسب محترم از نعمتست ، که امامت بمنسب قریش مخصوصست و رسول - صلوات الله علیه - گفته است : « تخیر و النطقکم الا کفاه و اباکم و خضره الدین » ، گفته است که : « تخم جای شایسته نهید و از سبزه که بر سر مزبله

رکن چهارم

باشد پرهیزید» ، گفتند این چیست ؟ گفت : زن نیکو از نسب بی اصل ، و بدان که بدین نسب نسب خواجگی دنیانمیخواهیم ، بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم شود ، و این نیز نعمتی است ، و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل ، و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود ؛ چنانکه خدای تعالی گفت . «وکان ابوهما صالحاً»^(۱) .

و اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند ؛ هدایتست و رشد و تأیید و تسدید ، که جمله این را توفیق گویند ، و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست ، و معنی توفیق موافقت افکندن است میان قضاء خدای و میان ارادت بنده ، و این هم در شر بود و هم در خیر ، و لکن بحکم عادت بعبادت خاص گشته است ، و آن جمع کردن است میان ارادت بنده و قضای خدای در آن چیز که خیر بنده بود ، و این بچهار چیز تمام شود : اول هدایت ، که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست ، که اگر کسی طالب سعادت آخرت باشد ، چون راه آن نداند و بی راهی از راه نشناسد چه فایده بود ؟ پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید ، و برای این منت نهاد بهر دو و گفت : «الذی اعطی کل شیئی خلقه ثم هدی»^(۲) و گفت : «قدر فهدی»^(۳) . و بدانکه این هدایت بر سه درجه است : اول آنست که فرق کند میان شر و خیر ، و این همه عاقلان را داده است ، بعضی را بعقل و بعضی را بر زبان پیغمبران ، و این که گفت : «وهدیناهم النجدین» این خواسته است که راه خیر و شریبوی نمود ، و این که گفت : «و اما ائموذ فهدیناهم فاستحبوا الهمی علی الهدی»^(۴) این خواست ؛ و هر که ازین هدایت محرومست یا بسبب حسد و کبرست یا بسبب شغل دنیا ، که گوش بانیا و اولیا و علما نند ، اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست . و وجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معاملات دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده می گردد ، و این ثمرت مجاهدتست چنانکه گفت : «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» گفت : چون مجاهدت کنند ایشانرا بر راه خود هدایت کنیم ، و نگفت بخود هدایت کنیم ، و این که گفت : «والذین اهتدوا زادهم هدی»^(۵) هم این باشد : وجه سوم هدایت خاص خاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید ، و این هدایت بود بحق تعالی ، و این

(۱) پدر آنان نیک بود . (۲) خداوند بهر چیز آفرینش خاصی بخشید ، پس آنرا بر او آورد . (۳) باندازه کرد و راه نمود . (۴) ما بقوم نمود راه نمودیم ، ولی خودشان کوری را بجای هدایت گزیدند (۵) کسانی که دنبال راه گشتند خداوند بر هدایت ایشان افزود .

بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد، و اینکه گفت: «قل ان هدی الله - هو الهدی (۱)» این خواست، که هدی مطلق اینست، و این را حیات خواندو گفت: «اقمن کان میتا فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس (۲)». اما رشد آن بود که با هدایت در وی تقاضاء رفتن راهی که بدانست پدید آید، چنانکه گفت: «و لقد آتینا ابرهیم رشده (۳)»، و كودك که بالغ شود، اگر داند که مال چون نگاهدارد و ندارد، ویرا رشید نگویند، اگر چه هدایت یافتست. و اما تسدید آن بود که حرکات اعضاء ویرا از جانب صواب باسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود میرسد، پس از ثمرت هدایت در معرفتست و ثمرت رشد در داعیه و ارادت و ثمرت تسدید در قدرت و آلات حرکت. و اما تأیید عبارتست از مدد فرستادن از غیب در باطن بتیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش^(۴) و حرکت، چنانکه گفت: «و ایدك بروح القدس (۵)»، و عصمت بدین نزدیک بود؛ و ازان باشد که در باطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت و شرك، اما مانع نداند بتمای که از کجا آمد، چنانکه گفت: «و لقد همت به وهم - بهالولا ان رأی برهان ربه (۶)»

اینست نعمتهای دنیا که زاد راه آخرتست، و این را با سبب دیگر حاجتست و آن اسباب را اسباب دیگر، تا آنکه که بآخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب-الاسباب است، و شرح جمله حلقه‌های سلسله اسباب در ازست و این قدر اینجا کفایتست.

پیدا کردن مسبب تقصیر خلق در شکر

بدانکه تقصیر خلق در شکر از دو سبب است، یکی جهلست بیسیاری نعمت که نعمتهای خدای تعالی را کس حد و اندازه و شمار نداند، چنانکه گفت: «وان تعدوا - نعمة الله لا تحصوها (۷)» و ما در کتاب احیاء بعضی از آن نعمتها که حق تعالی را است بگفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست که همه نعمتها بتوانند شناختن و این کتاب آن احتمال نکند. و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد بنعمت نشناسد و هر گز شکر نکند: که این هوای لطیف که بنفس میکشد و روح را که در دل است

(۱) بگو که هدایت خدایی هدایت است. (۲) آیا کسی که مرده بود و او را زنده کردیم و باو نوری دادیم که با آن در میان مردم میرود. (۳) بابرهم رشد و رسیدگی بخشیدیم. (۴) غلبه تسلط. (۵) و یاری کرد ترا بروح القدس (جبرئیل) (۶) قصد او کرد آن زن (زلیخا)، و قصد اومی کرد (یوسف) اگر راه را روشن پروردگارش را نمی دید (۷) اگر نعمتهای پروردگار را بشمارید شماره آن ندانید.

دکن چارم

مدد می دهد و حرارت دل را معتدل می گرداند و اگر يك نفس منقطع شود هلاك گردد، بلکه این خود نعمتی نشناسد، و چنین صد هزار است که نداند مگر که يك ساعت در چاهی شود که هواء آن غلیظ بود و دم فرو گیرد، یا در گرما به گرم ویرا حبس کنند که هواء آن گرم بود، چون دست باز گیرند باشد که آن ساعت قدر این نعمت بشناسد، بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا درد چشم بیاید یا نابینا شود، و هم چون بنده ای بود که تا ویرا نزنند قدر نعمت نداند و چون نزنند بطر و غفلت پدید آید، پس تدبیر آن بود که نعمتهای حق تعالی بر دل خویش تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیاء گفته ایم، و این مرد کامل را بشاید؛ و اما تدبیر ناقص آن بود که هر روز بیمارستان رود و بزندان سلطان و بگورستان، تا بلاها بیند و سلامت خویش، باشد که بشکر مشغول شود: چون بگورستان شود بداند که آن همه مردگان در آرزوی يك روز عمر اند تا تقصیرها را بدان تدارک کنند و نمی یابند، و روزهای دراز فرایش وی نهاده اند و وی قدر نمی داند. و اما آنکه در نعمتهای عام شکر نمی کند چون هوا و آفتاب و چشم بیند. و همه نعمت مال داند و آنچه بوی مخصوص بود - باید که بداند که این جهاست، که نعمت که عام بود از نعمت بنشود، پس اگر اندیشه کند نعمت خاص بروی بسیارست: که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل وی هیچ عقل نیست و چون خلق وی هیچ خلق نیست، و ازین بود که هیچکس را ابله و بدخوی گوید که خویشتن را چنان نمی پندارد، پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردمان، بلکه هیچ کس نیست که ویرا فضیحه و عیبهاست که آن وی داند و کس نداند که خدای تعالی پرده بدان نگاه داشته است، بلکه اگر آنکه بر خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند جلی بسیار تشویر و اندیشه بود، و این در حق هر یکی خیری خاص بود، باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه باز آن ندارد که از آن محرومست تا از شکر محروم نماند، بل باید که در آن نگردد که بوی داده اند تی استحقاق.

یکی پیش بزرگی از درویشی گله کرد، گفت خواهی که چشم نداری و دوازده هزار درم داری؟ گفت نه، گفت عقل؟ گفت نه، گفت گوش؟ گفت نه، گفت دست و پای؟ گفت نه. گفت ویرا از ديك تو پنجاه هزار درم عوض است. چرا گله میکنی؟ بلکه بیشتر خلق را اگر گویی حال خویش با حال فلان عوض کنی نکند و بحال بیشترین خلق رضاند، پس چون آنچه ویرا داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد.

- فصل -

[بر بلا نیز شکر باید کرد]

بدانگه بر بلا نیز شکر باید کرد، که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که اندران خیری باشد که توندانی، و خدای تعالی خیر تو بهتر داند، بلکه در هر بلائی از پنج گونه شکر واجبست:

یکی آنکه مصیبت که بود در تن بود و در کار دنیا، و در کار دین نبود. یکی سهل تستری را گفت: دزد در خانه من رفت و کالا ببرد، گفت اگر شیطان در دل شدی و ایمان بریدی چه کردی؟

دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بتر از آن تواند بود، شکر باید کرد که بتر از آن نبود: که هر که مستحق هزار چوب بود که بزنند چون صد بیش نزنند ویرا جای شکر بود. یکی را از مشایخ طشتی خاکستر بسرفرو کردند، گفت: چون مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمامست؟

سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی عظیم تر بودی، شکر باید کرد که در دنیا بود، و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتند. و رسول - صلوات الله علیه - گفت: هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند، چه بلا کفارت گناهانست، چون بی گناه گردد عقوبت از کجا بود، پس طیب که تراداری تلخ دهد و فصد کند اگر چه با رنج بود جای شکر بود: که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی؟

چهارم آنکه این مصیبت بر تو نبشته بود در لوح محفوظ و در راه بود، چون از راه برخاست و باز پس کرده آمد جای شکر بود. شیخ ابر سعید از خرد در افتاد گفت الحمد لله، گفتند چرا؟ گفت از آنکه بلا باز پس پشت افتاد، یعنی که واجب بود که این بیود، که در قضاء ازلی حکم کرده بود؛

پنجم آنکه سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه: یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است، و دیگری آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است با دنیا چنانکه دنیا بهشت توشود و رفتن بحضرت الهیت زندان توشود، و هر کرا در دنیا بیاباها

رکن چهارم

مبتلا کردند دل وی از دنیا نفور شود، و هیچ بلانیست که نه تأدیبی است از حق تعالی، و اگر کودک عاقل بود، چون ویر ادب کنند بدانند که فایده آن بسیار بود. و در خبرست که: «خداى تعالی بیلا دوستان خویش را تعهد کند، چنانکه شما بیمار را بشراب و طعام تعهد کنید». و یکی رسول را - صلوات الله علیه - گفت که مال من ببرند، گفت «خیر نیست در کسی که مال وی نشود و تن وی بیمار نگردد، که خداى تعالی چون بنده ای را دوست دارد بلا بروی ریزد»، و گفت: «بسیار درجاتست در بهشت که بنده بجهت خویش بدان نتواند رسید، خداى تعالی ویرا بیلا رساند». و یک روز رسول - صلوات الله علیه - با آسمان می نگرید، بخندید و گفت: «عجب بماندم از قضاء خداى تعالی در حق مؤمن که اگر بنعمت حکم کند و اگر بیلا، رضا دهد و خیر وی باشد، یعنی که برین صبر کند و بران شکر، و در هر دو خیر وی بود»، و گفت: «اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن پیرای ببریدندی، از بس درجات که اهل بلا را ببینند». و یکی از پیغامبران گفت: «بار خدا یا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مؤمنان چه سبب است؟ گفت: بنده و بلا و نعمت همه ازان منند، مؤمن را گناه بود، خواهی که بوقت مرگ پاک و بی گناه مرابیند، گناهان ویرا بیلای این جهان کفارت کنم، و کافر را نیکو بیها بود، خواهی که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم، تا چون مرا ببند ویرا هیچ حق نمانده باشد، تا عقوبت وی تمام بتوانم کرد». و چون این آیت فرود آمد که: «هر که بدی کند جز اینند - من يعمل سوءاً یجز به» - صدیق گفت: یا رسول الله چگونه خلاص یابیم؟ گفت: نه بیمار شوید و نه اندوهگین شوید، جزای گناه مؤمن این بود. سلیمان را - صلوات الله علیه - فرزندی بود فرمان یافت، رنجور شد، دو فریشته بر صورت دو خصم پیش وی آمدند، یکی گفت: تخم در زمین افکنم این دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد، دیگری گفت: تخم در شاه راه افکنده بود، چون از چپ و راست نبود راه در زیر پای آوردم، سلیمان - علیه السلام - گفت: ندانستی که تخم در شاه راه افکنی از روندگان خالی نبود؟ گفتند پس توندانستی که آدمی در شاه راه مرگست که بمرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی؟ پس سلیمان توبه کرد و آمرزش خواست. عمر بن عبدالعزیز پسر خویش را بیمار دید بر خطر مرگ، گفت ای پسر تو از پیش برو تا در ترازوی من باشی که من دوست دارم از آنکه من در

منجیات

ترازوه تو باشم ، گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوسترداری . ابن عباس را خبر دادند که دخترت بمرد ، گفت انالله و انا الیه راجعون ، عورتی بیوشید و مؤنتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت ، پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت : چنین فرموده است که : « استعینوا بالصبر والصلوة (۱) » ما هر دو بجا آوردیم و حاتم اصم گفت : خدای تعالی در قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت کند : بسلیمان بر توانگران ، و یوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان ، و یایوب بر اهل بلا . این قدر از علم شکر کفایت بود درین کتاب ، والله اعلم بالصواب .

اصل سیم

در خوف ورجا

بدانکه خوف ورجا چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامها محمود که رسد بقوت وی رسد ، که عقبات که حجابست از حضرت الهیت سخت بلندست ، تا او میدی صادق و چشمی بر لذت جمال حضرت نباشد آن عقبات قطع نتواند کرد ، و شهوات بر راه دوزخ غالبست و فریبنده و کشنده است ؛ و دام وی گیرنده و مشکل است ، تا هر اس بر دل وی غالب نشود از وی حذر نتوان کرد ، بسبب اینست که فضل خوف ورجا عظیم است : که رجا چون زمامست که بنده ای رامیکشد ، و خوف چون تازیانه است که وی رامیتازد ، و ما حکم رجا اول بگوییم آنگاه حکم خوف .

فصیلت رجا

بدانکه عبادت خدای تعالی بر او امید کرم و فضل نیکوتر از عبادت بر هر اس از عقوبت : که از او میدم محبت خیزد و هیچ مقام از مقام محبت فراتر نیست ، و از خوف بیم و نفرت بود ، و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه - : « لا تموتن احدکم الا و هو حسن الظن بریه - هیچ کس مبادا که بمیرد و بخدای تعالی نیکو گمان نبرد ، و گفت : « خدای تعالی میگوید : من آن انجام که بنده ام گمان برد ، هر گمان که خواهی بمن می بر » . و رسول - صلوات الله علیه - یکی را گفت در وقت جان کندن که خویشتن را چگونه میبایی ؟ گفت چنانکه از گناهان خویش میترسم و برحمت وی او امید میدارم (۱) از شکیبائی و نماز یاری جوئید .

رگن چهارم

گفت دردل هیچکس این جمع نشود که نه حق تعالی وی را ایمن کند از آنچه میترسد و بدهد آنچه بخواد و حق تعالی وحی فرستاده یعقوب - علیه السلام - که : دانی که یوسف را از تو چرا جدا کردم ؟ از آنکه گفتی : « اخاف ان يأكله الذئب وانتم غافلون » گفتی ترسم که گرگ وی را بخورد ، از گرگ ترسیدی و بمن اومید نداشتی ، و از غفلت برادران وی اندیشیدی و از حفظ من یاد نکردی . علی - رضی الله عنه - یکی را دید نومید از بسیاری گناه خویش ، گفت نومید مشو که رحمت وی از گناه تو عظیمترست . و رسول - صلوات الله علیه - گفت که : « خدای تعالی روز قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی حسبت نکردی ؟ اگر خدای تعالی حجت بزبان وی دهد و گوید از خلق ترسیدم و بتواومید رحمت میداشتیم بروی رحمت کند . و رسول - صلوات الله علیه - يك روز گفت : « اگر آنچه من دانم شما بدانید انك خندید و بسیار گرید و بصحرا شوید و دست برسینه میزنید وزاری میکنید » ، پس جبریل - علیه السلام - بیامد و گفت : خدای تعالی میگوید چرا بندگان مرا نومید میکنی از رحمت من ، پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل خدای تعالی . و خدای تعالی وحی فرستاد به داود - علیه السلام - که : مرادوست دار و مرادردل بندگان دوست گردان گفت : چگونه دوست گردانم ؟ گفت : فضل و نعمت من بایاد ایشان ده که از من جز نیکویی ندیده اند . و یحیی بن اکثم را بغواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با توجه کرد ؟ گفت در موقف^(۱) سؤال بداشت مرا و گفت : یاشیخ چنین کردی و چنین ، تا ترسی عظیم بر من غالب شد ، پس گفتم بار خدایا ما را از تو خبر نه چنین دادند ؟! فرمان آمد که چون دادند ؟ گفتم عبدالرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول الله - صلی الله علیه و سلم - از جبریل از تو که گفتی : من باینده آن کنم که بمن گمان برد و از من چشم درد و من چشم داشتم که بز من رحمت کنی ، گفت : راست گفت جبریل و راست گفت رسول و راست گفت انس و راست گفت زهری و راست گفت معمر و راست گفت عبدالرزاق ، بر تو رحمت کردم ، پس مرا خلعت پوشیدند و از خادمان بهشت پیش من میرفتند ، شادایی دیدم که مثل آن نبود . و در خبرست که : « یکی از بنی اسرائیل مردمان را از رحمت خدای نومید کردی و کار بریشان سخت گفتی روز قیامت خدای

(۱) محل . ایستگاه .

منجیات

تعالی باوی گوید امروز ترا از رحمت چنان نومید کنم که بندگان مرا نومید کردی؛ و در خبرست که: مردی هزار سال در دوزخ بود؛ پس گوید یا حنان یا منان جبریل را گوید برو و بنده مرا بیاور، گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی؟ گوید بترین جایها گوید وی را بادوزخ برید، چون بادوزخ میبرند باز پس مینگرد، خدای تعالی گوید چرا مینگری؟ گوید گمان بردم که پس از آنکه مرا بیرون آوردی باز نفرستی، گوید وی را ببهشت ببرید، و بدین اومید نجات یابد.

حقیقت رجاء

بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد این چشم داشت ویرا باشد که رجاء گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور گویند، و احمقان و ابلهان اینها از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه اومیدست و رجاء محمودست، و این نه چنانست، بلکه اگر کسی تخمی نیک طلب کند و در زمین نرم افکند و خار و گیاه پاک کند و بوقت آب دهد و چشم دارد که ارتفاع^(۱) بر دارد، چون خدای تعالی صواعق نگاه دارد و آفت دفع کند، این چشم داشتن را امید گویند، و اگر تخم نیکو طلب نکند و در زمین نرم نه افکند و از خار و گیاه پاک نکند و آب نهد و ارتفاع چشم دارد، این را غرور گویند و حماقت نه رجاء، و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار و گیاه پاک کند و لکن آب ندارد و چشم می دارد که باران آید - جای که باران آنجا غالب نباشد و لکن محال نیز نباشد این را تمنی گویند، همچنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه از خار اخلاق بد پاک بکند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد، و چشم دارد از فضل خدای تعالی تا آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان سلامت ببرد، این را اومید گویند، و نشان این آن بود که در مستقبل بهره ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد، که فرو گذاشت تعهد گشت از نومیدی بود نه از اومید، اما اگر تخم ایمان پوسیده بود، یعنی یقین درست نبود، یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعات آب نهد چشم داشتن رحمت از حماقت بود نه از اومید، چنانکه رسول - صلی الله علیه و آله گفت: **«الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله عزوجل»** - احمق آن بود که هر چه خواهد کند و رحمت چشم می دارد، که

(۱) محصول - فایده .

رکن چهارم

حق تعالی میگوید « فخلف من بعد هم خلف و رثوا الكتاب یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیفتر لنا » مذمت کرد کسانی را که پس از انبیا علم بایشان رسید و لکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند . پس هر چه اسبابست از آنچه با اختیار بنده تعلق دارد ، چون تمام شد ثمرت چشم داشتن رجا باشد ، و چون اسباب ویران باشد چشم داشتن حماقت بود و غرور ، و اگر نه ویران بود و نه آبادان آرزو باشد ، و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « لیس الدین بالتعنی کار دین بآرزو راست نیاید . » پس هر که توبه کند باید که او امید قبول دارد ، و هر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین ورنجور بود و چشم می دارد که خدای تعالی ویرا توبه دهد این رجاست ، که رنجوری وی سبب آنست که بتوبه کشد ، اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود اگر چه با لپهان او امید نام کنند خدای تعالی میگوید : « والذین هاجروا و جاهدوا فی فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله کسانی که ایمان آوردند و آرزو خویش در شهر و سرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد نمودند ، ایشان را جای او میدست برحمت ما . » یحیی بن معاذ گوید : هیچ حماقت نیست بیش از آنکه تخم آتش می برانگند و بهشت چشم می دارد ، و سرای مطیعان می جوید و کار عاصیان می کند ، و عمل ناکرده را ثواب می بیوسد و یکی بود که ویرا زید الخیل گفتندی ، رسول را - صلوات الله علیه گفت : آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بوی شر خواسته باشد چیست ، و نشان آنکه بوی خیر خواهد چیست ؟ و گفت : هر روزی برخیزی بچه صفت باشی ؟ گفت چنانکه خیر را و اهل خیر را دوست دارم ، و اگر خیری پدید آید بزودی بکنم و ثواب آن بیقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم و در آرزوی آن بمانم ، گفت اینست نشان آنکه بتو خیر خواسته است ، و اگر کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیهای دنیا ترا هلاک کردی

علاج حاصل کردن رجا

بدانکه بدین دارو هیچ کس را حاجت نیست مگر دو بیمار را : یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده است و توبه نمی کند و میگوید نپذیرند ، و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خویشتن هلاک می کند و رنج بسیار میکشد که طاقت ندارد .

منجیات

این دو بیمار را بدین دارو حاجتست ، اما اهل غفلت را این دارو نبود بلکه زهر قاتل بود . و امید غالب بدو سبب شود : **اول اعتبارست** ^(۱) که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت - چنانکه در کتاب شکر گفتیم - تا رحمتی بیند و عنایتی و لطفی که و رای آن نتواند بود: که اگر در خویشتن نگردد هر چه ویرامیایست چگونه آفریده است ، تا آنچه بضرورت بود چون سر و دل ، یا بدان حاجت - بود بی ضرورت چون دست و پای ، و آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کژی ابرو و سیاهی و راستی مژه چشم چون آفریده است ، و این رحمت با حیوانات همه بگردست ، تا بر زنبوری چندان لطافت صنع است در تناسب شکل وی و در نیکویی نقش وی و در هدایت که ویرا داده است تا خانه خویش بنا کند و عسل در وی جمع آورد و طاعت پادشاه خویش چون دارد و پادشاه سیاست ایشان چون کند ، هر که در چنین عجایب در ظاهر و باطن خویش و در همه آفرینش تأمل کند ، داند که رحمت عظیم تر از آنست که نومیدی را جای بود و یا باید که خوف غالب بود ، بلکه باید که خوف ورجا برابر بود ، پس اگر رجا غالب باشد جای آن هست و باز لطف و رحمت حق تعالی در آفرینش نهایت ندارد ، تا یکی از بزرگان می گوید : هیچ آیت در قرآن او امید و ارتراز آیت مداینست ^(۲) نیست ، که حق تعالی در ازترین آیتی در قرآن فرو فرستادست تا مال چون نگاه دارند و چگونه با و ام دهند که ضایع نشود ، چگونه ممکن گردد با چنین عنایتی از آمرزش ما قاصر بود تا همه بدوزخ رویم ؛ این **یک** علاج بود حاصل کردن رجا را ، و سخت عظیم و بی نهایت است و هر کسی بدین درجه نرسد **سبب دوم** تأمل است در آیات و اخبار رجا ، که آن نیز از حد بیرونست چنانکه در قرآنست که همه گوید : « هیچ کس از رحمت من نومید مشوید **لا تقنطوا من رحمة الله** ، فرشتگان آمرزش شما میخواهند **يستغفرون لمن فی الارض** » و « دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرو آرند ، اما شما را بدان ترسانند - **ذلك يخوف الله** به عباد » و رسول - صلوات الله علیه - هر گز از آمرزش خواستن امت خویش نیاسود ، تا این آیت فرود آمد :

(۱) عبرت گرفتن . (۲) مداینست : وام دادن و گرفتن - مقصود اینست که آن بزرگ گفته است که در بزرگترین آیه قرآن (سوره بقره آیه ۲۸۲) خداوند راه نگاهداشتن مال و وام دادن را بتفصیل بیندگان آموخته و تا این اندازه در اندیشه آنان بوده است ، چگونه تواند بود که رحمت عام او شامل بندگان نشود تا بسبب طغیان مستحق عذاب و آتش دوزخ شوند .

رکن چهارم

«وان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم»^(۱) ، و چون این آیت فرود آمد که :
«و اوسوف يعطيك ربك فترضى»^(۲) ، گفت ، محمد راضی نباشد تا از امت وی در
دوزخ يك تن بود ، و چنین آیات بسیارست و اما اخبار آنست که رسول - صلوات الله علیه
می گوید : « امت من امتی مرحومست ، عذاب ایشان در دنیا باشد - فتنه و زلزله - و
چون روز قیامت آید بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فداء تست از دوزخ »
و گفت : « تب از جوش دوزخ است و نصیب مؤمن از دوزخ آنست » و انس میگوید
که : رسول - صلوات الله علیه - گفت : بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی^(۳)
ایشان نبیند ، گفت : ایشان امت تواند و بندگان منند ، و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم
که مساوی ایشان کسی بیند ، نه تو و نه دیگری و گفت - صلی الله علیه - که : « حیات
من خیر شماسست ؛ اگر زنده باشم شریعت بشما می آموزم ، و اگر مرده باشم اعمال شما
بر من عرضه میکنند ، آنچه نیک بود حمد و شکر می کنم ، و آنچه بد بود آمرزش
می خواهم » . و يك روز رسول - صلوات الله علیه - گفت : یا کریم العفو ، جبرئیل گفت
دانی که معنی این چه بود ؟ آنکه زشتی عفو کند و بنیدویی بدل کند . و گفت : « چون
بنده گناه کند و استغفار کند ، خدای تعالی گوید : ای فرشتگان نگاه کنید گناه بنده
من گناهی کرد و دانست که ویرا خداوندیست که بگناه بگیرد و با استغفار بیامرزد ،
گواه گرفتم شما را که ویرا بیامرزدیم » و گفت : « خدای تعالی میگوید : اگر بنده من
گناه کند پیری آسمان ، چون استغفار می کند او امید میدارد ، ویرا می آمرزم . و گفت :
« اگر بنده پیری زمین گناه دارد : من پیری زمین برای او رحمت دارم » . و گفت :
« فرشته گناه بنده ننویسد تا شش ساعت ، اگر گناه را استغفار کند اصلا ننویسد ، و چون
توبه نکند و طاعت نکند ، فرشته دست راست گوید آن دیگر را که : گناه از دیوان
وی بیفکن تا من نیز يك حسنت بیفکنم عوض آن ، و هر حسنتی بده سیئه بود ، نه
ویرا بماند » و گفت : چون بنده گناه کند بروی نویسند ، اعرابی گفت اگر توبه کند؟ گفت
محو کنند ، اگر با سرشود؟ گفت بنویسند ، گفت اگر توبه کند؟ گفت محو کنند ، گفت تا کی ؟
گفت تا استغفار میکند : خدای تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد .
و چون قصه نیکی کند فرشته حسنت بنویسد پیش از آنکه بکند ، اگر بکند بده بنویسد

(۱) برورد کار تو در برابر ستمگری مردمان برای ایشان آمرزش دارد . (۲) خداوند

آقدر بتو ببخشد که راضی شوی (۳) بدیها - بدکاریها .

منجیات

و آنکاه زیادت همی کند تا بهفتصد؛ و چون که قصد معصیت کند ننویسد، اگر بکند یکی بنویسد و ویرا عفو خدای بود. و مردی رسول را صلوات الله علیه - گفت که من ماه رمضان روزه دارم و بس، و پنج نماز کنم و برین نیفزایم، و خدای را تعالی بر من زکوت و حج نیست که مال ندارم، فردا کیجا باشم؟ رسول - صلوات الله علیه - بخندید و گفت: بامن باشی اگر دل از دو چیز نگاهداری از غل^(۱) و حسد، و زبان ازدو چیز نگاهداری، غیبت و دروغ، و چشم از دو چیز نگاهداری، بنامحرم نگریدز و بخلق خدای بچشم حقارت نگاه کردن، با من در بهشت بهم باشی برین کف دست خود عزیزت دارم. و اعرابی رسول را - صلوات الله علیه - گفت که: حساب خلق فردا که کند؟ گفت خدای تعالی، گفت بخودی خود؟ گفت آری، اعرابی بخندید، رسول - صلی الله علیه - گفت ای اعرابی بخندیدی؟ گفت آری کریم چون دست بیابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند، رسول - صلوات الله علیه - گفت: راست گفت هیچ کس کریم تر از خدای نیست، پس گفت این اعرابی فقیه است، پس گفت که خدای کعبه را شریف و بزرگ کرده است، اگر بنده ای آنرا ویران کند و سنک از سنک جدا گرداند و بسوزد، جرم وی بدان درجه نبود که بولی از اولیای خدای استخفاف نماید، اعرابی گفت اولیای خدای کیانند؟ گفت همه مؤمنان اولیاء ویند، نشنیده ای این آیت «الله - ولی الذین آمنوا». و گفت «خدای می گوید: خلق را برای آن آفریده ام تا بر من سود کنند نه تا من بریشان سود کنم». و گفت: «خدای تعالی بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافرید که: رحمت من بر خشم من غایب دارد». و گفت: «هر که لا اله الا الله بگفت در بهشت شود، و هر که آخر کلمه وی این بود آتش ویرا نیند، و هر که بی شرک در آن جهان رود در آتش نشود»، و گفت: «اگر شما گناه نکردید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریدی تا گناه کنند تا بریشان رحمت کند». و گفت: «خدای تعالی بر بنده رحیم تر از آنست که مادر مشفق بر فرزند». و گفت: «خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند روز قیامت که هر گز در دل نگذشتست، تا بجایی که ابلیس گردن برافرازد او میدر رحمت را». و گفت: «خدای را تعالی صد رحمت است. نود و نه نهاده است قیامت را، و یک رحمت بیش اظهار نکرده است درین عالم، همه دلها بدان یک رحمت رحیمست،

(۱) خیانت و دو رومی.

رکن چهارم

تا رحمت مادر بر فرزند واستور بر بچه هم از آن رحمتست ، و روز قیامت این رحمت بازان نودونه جمع کنند و بر خلاق بگسترند ، هر رحمت چند اطاق^(۱) آسمان و زمین ، و در آن روز هیچ کس هلاک نشود مگر آنکه اندرازل هلاک بود . و گفت : « شفاعت خویش نهاده ام اهل کباب را از امت خویش ، پندارید که برای مطیعان و پرهیز گارانست ، بلکه برای آلودگان و مخلطان است . » سعد بن بلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورد ، خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خویش دیدید ، که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرمایند تا ایشان را بدوزخ برند ، یکی بشتاب برود با سلاسل و اغلال ، و دیگر باز پس می ایستد ، هر دو را باز آوردند و پرسند که چرا چنین کردید ؟ آنکه شتاب کرده باشد گوید وبال نافرمانی و تقصیر چشیدم اکنون از ان بترسیدم ، و دیگر گوید گمان نیکو بردم او میداشتم که چون بیرون آوردی باز دوزخ باز نفرستی ، پس هر دو را ببهشت فرستند . و رسول - علیه السلام - گفت که : « منادی روز قیامت ندا کند که یا ایهت محمد من حق خویش را در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر بماند در کار یکدیگر کنید و همه ببهشت شوید . » و گفت : « یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلائق و نودونه سجل^(۲) - هر یکی چند آنکه چشم بکشد - همه گناهان بر روی عرضه کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی ، فریشتگان از نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند ؟ گوید نه یارب ، باز گویند هیچ عذر داری ؟ گوید نه یارب و دل بر دوزخ نهد ، خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنتی هست بر تو ظلم نکنم ، پس رقعته بیاورند و بران نوشته : **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد ا رسول الله** ، بنده گوید این رقعته با این سجالات کجا کفارت کند ، گوید بر تو ظلم نکنند ، آن همه سجالات در يك کفه نهند و آن رقعته در آن دیگر ، رقعته همه را از جای بر گیرد و از همه گران تر آید ، که هیچ در مقابله تو حید خدای تعالی نیاید . » و گفت : « خدای تعالی فریشتگان را فرماید که : هر که در دل وی يك مثقال خیرست از دوزخ بیرون آرید ، بیرون آورند خلق بسیار را ، پس گویند که هیچ کس نماند ؛ پس گوید : هر که در دل مثقال^(۳) يك ذره خیرست از دوزخ بیرون آرید ، بیرون آورند و گویند هیچ کس نماند که يك ذره خیر داشته است ، گویند شفاعت پیغامبران و شفاعت مؤمنان همه برسید و اجابت کرده شد ، نماند مگر رحمت ارحم الراحمین ، يك قبضه از

(۱) طبقه ها . (۲) امضای قاضی در بای سندی برای گواهی صحت آن . (۳) بسنگینی .

منجیات

دوزخ فراگیرد و قومی را بیرون آورد که هرگز هیچ خیر نکرده باشند بقدریک ذره و همه چون انکشت شده، ایشان را در جویی افکند از جویهء بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند، از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید، هم چون مر و ارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه بشناسند و گویند اینها آزاد کردگان حق تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند، پس گوید در بهشت شوید و هر چیز که بینید شماراست، گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچکس راندادی در عالم، گوید شما را نزدیک من ازین بزرگتر هست، گویند چه باشد ازین بزرگتر؟ گوید رضاء من که از شما خشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم؛ و این خبر در صحیح بخاری و مسلم است. و عمرو بن حیزم گوید که: سه روز رسول - صلوات الله علیه - غایب می بود که جز بنماز فریضه بیرون نیامدی، چون روز چهارم بود بیرون آمد و گفت: «خدای تعالی مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تویی حساب پیام رزم و در بهشت شوند، و من درین سه روز زیادت خواستم، خدای را تعالی کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار دیگر داد مرا، گفتم: بار خدایا امت من چندین باشند؟! گفت این عدد تمام کنم از جمله اعراب». و روایت کرده اند که کودکی را در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند و در من یزید^(۱) نهاده در روزی گرم بغایت، زنی را از خیمه چشم بروی افتاد، میدوید و اهل آن خیمه از پس وی میدویدند، تا کودک را بگرفت و بسینه خویش باز نهاد و خویشتن راسیاه بان وی کرد تا گرما بکودک نرسد و میگفت این پسر منست، مردمان بگریستند که این بدیدند و دست از کارها برداشتند از عظیمی شفقت بروی، پس رسول - صلوات الله علیه - آنجا فرارسید و قصه با وی بگفتند و شاد شد از رحیم دلی ایشان و از گریستن ایشان برای کودک، و گفت: عجب آمد شما را از شفقت و رحمت این زن؛ گفتند آری گفت: حق تعالی بر همگنان شما رحیم ترست از آنکه این زن بر پسر خویش، و مسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادی تمام که مثل آن نبوده بود. و ابراهیم بن ادھم - رحمة الله علیه - گفت: شبی در طواف خالی بماندم و باران می آمد، گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ معصیت نکنم، آوازی شنیدم از خانه کعبه که: تو عصمت می خواهی و همه بندگان همین خواهند، اگر همه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خویش بر که آشکارا کنم؟

(۱) مزایده.

رکن چهارم

و بدانکه چنین اخبار بسیارست، و کسیکه خوف بروی غالب بود این شفاء وی است، و کسیکه غفلت بروی غالب بود باید که بداند باین همه اخبار که معلومست که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند شد و باز پسین کس آن بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید، و اگر همه یک کس بیش. درد دوزخ نخواهد شد، چون در حق هر کسی ممکنست که آن وی باشد، باید که راه حزم و احتیاط گیرد و آنچه بتواند کرد از جهد بکند تا وی آنکس نباشد، که اگر همه لذات دنیا بیاید گذاشت تا یک شب درد دوزخ نباید بود، جای آن باشد، تا بهفت هزار سال چه رسد! و در جمله باید که خوف و رجاء متدل بود، چنانکه عمر - رضی الله عنه - گفت: اگر منادی کنند که هیچکس در بهشت نخواهد شد مگر یک کس، گمان برم که آن من باشم، و اگر گویند که هیچکس در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس، ترسم که آن من باشم.

پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگست؛ و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات ویست: اما سبب وی علم و معرفتست - چنانکه شرح کرده آید - و برای این گفت حق تعالی: «انها یخشی الله من عباده العلماء»^(۱) و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «راسی - الحکمة مخافة الله»^(۲)، و اما ثمرات وی عفتست و ورع و تقوی، و این همه تخم سعادتست: که بی ترک شهوات و صبر از آن راه آخرت نتوان یافت، و هیچ چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف، و برای اینست که حق تعالی خایفان را هدی و رحمت و علم و رضوان^(۳) جمع کرد در سه آیت و گفت: «هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون - و انما یخشی الله من عباده العلماء - رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشی ربه»، و تقوی که ثمرت خوف است حق تعالی با خود اضافت کرد و گفت: «ولکن یناله التقوی منکم»^(۴) و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «آن روز که خلق را در صعید^(۵) قیامت جمع کنند، منادی فرماید ایشان را با آوازی چنانکه دور و نزدیک بشنوند، و گوید: یا مردمان سخن شما همه بشنیدم از آن روز شما را

(۱) از خداداد انشمندان بند گانش میترسند. (۲) سر حکمت و دانایی ترس از خداست. (۳) رضایت - خرسندی. (۴) پرهیزکاری شما در آن (قربانی کردن) نصیب خداست. (در سوره حج است که وقتی قربانی کنید گوشت و خون آن بخدا نمیرسد، بلکه پرهیزکاری قربانی کننده بخدا میرسد) (۵) زمین بلند.

منجیات

آفریدم ، تا امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کار هاء شما در پیش شما خواهم نهاد ؛ یا مردمان ، نسبی شما نهادید و نسبی من ، نسب خویش بر کشیدید و نسب من فرو نهادید ، گفتم « ان اكرمکم عندالله اتقیکم » - بزرگترین شما آنست که پرهیز کلتر است . شما گفتید نه ، که بزرگ آنست که فلان بن فلان است ، امروز نسب خویش بر میکشم و نسب شما فرو نهم ، این المتقون - کجا اند پرهیز گاران ؟ پس علمی بیای کنند و در پیش میبرند و پرهیز گاران پس آن میروند تا جمله بی حساب در بهشت شوند . و بدین سبب است که ثواب خایفان مضاعفت که گفت : « و لمن خاف مقام ربه جنتان ^(۱) » و رسول - صلوات الله علیه - گفت که « خدای تعالی می گوید : بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم : اگر از من ترسد در دنیا در آخرت ایمن دارمش ، و اگر ایمن باشد در آخرت در خوف دارمش » . و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت : هر که از خدای ترسد همه چیزی از وی ترسد ، و هر که از خدای نترسد ویرا همه چیزی بترسانند ، و گفت : « تمام عقل ترین شما ترسنده ترین شماست از خدای تعالی » . و گفت ، هیچ مؤمن نیست که یک قطره اشک از چشم وی بیاید - اگر همه چند پر مگسی باشد که آن بر روی وی رسد که نه روی وی بر آتش حرام شود » . و گفت : « چون بنده را از بیم خدای تعالی موی بتن بر خیزد و بر اندیشد ، گناهان وی همچنان فرو ریزد که برگ از درخت » . و گفت : هر کس که وی از بیم حق تعالی بگریست در آتش نشود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد در پستان نشود » . و عایشه رضی الله عنها گوید که : ه صطفی را - صلوات الله علیه - گفتم : هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی حساب ؟ گفت شود ، آنکه از گناه خویش یاد آرد و بگرید . و گفت رسول صلوات الله علیه - که : « هیچ قطره نزد خدای تعالی دوستر از قطره اشک نبود از بیم خدای تعالی و از قطره خون که در راه حق تعالی بریزد » . و گفت : « هفت کس در سایه خدای تعالی باشند . یکی آنکس بود که خدای را تعالی در خلوت یاد کند و آب از چشم وی بریزد » . و حنظله می گوید که : نزدیک رسول - صلوات الله علیه - بودم و ما را پند میداد چنانکه دلها تنگ شده و آب از چشمها روان گشت ، پس با خانه آمدم ، اهل بامن در حدیث آمد و بحدیث دنیا فرو افتادیم ، پس مرا آن سخن رسول - صلوات الله علیه

(۱) آنرا که از پروردگارش بترسد در بهشت است

رکن چهارم

یاد آمد، و از گریستن خود بیرون آمدم و فریاد همی کردم که آه **حفظه** منافق شد، ابوبکر مرا پیش آمد، گفت نه منافق شدی در نزدیك رسول - علیه السلام - رفتم و گفتم **حفظه** منافق شد، گفت: **كَلَّامٌ يَنَافِقُ حَفْظَةٌ** ^(۱) پس **حفظه** گوید این حال و ویرا حکایت کردم، گفت: یا **حفظه** اگر بر آنکه در پیش مایافتی بماندی فریشتگان آسمان با شما مصافحه کردند در راهها و در خانها، ولیکن **حفظه** ساعتی و ساعتی ^(۲).

آثار شبلی می گوید - رحمه الله علیه - : هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بردل من گشاده شد. **یحیی بن معاذ** - رحمه الله علیه - گوید گناه مؤمن میان بیم و عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دوشیر، وهم وی گفت: مسکین آدمی، اگر از دوزخ چنان بترسیدی که از درویشی، در بهشت شدی! ویرا گفتند: فردا که ایمن تر؟ گفت: آنکه امروز ترسان تر. یکی **حسن** را گفت: چه گویی در مجلس قومی که ما را چندین می ترسانند که دلها ما پاره میشود؟ گفت: امروز با قومی صحبت کنید که شما را بترسانند و فردا بامن رسید بهتر از آنکه صحبت قومی صحبت کنید که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید. **ابوسلیمان دارانی** - رحمه الله علیه - می گوید - هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد. و عایشه - رضی الله عنها - گفت که رسول راصلوات الله علیه - گفتم این چیست که در قرآن می گوید که: «می کنند و می ترسند - وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ»، این دزدی و زناست؟ گفت نه، نماز و روزه و صدقه می کنند و می ترسند که نپذیرند. و **محمد بن المنکدر** چون بگریستی اشک در روی مالیدی و گفتم: شنیدم که هر کجا که اشک بوی رسد هر کز نسوزد و صدیق می گوید: بگریید، و اگر نتوانید خوبستن گریبان سازید و کعب الاخبار گوید که: بخدای که بگریم چندانکه آب بروی من فروریزد دوست تر دارم از آنکه بمقدار کوهی زر صدقه بدهم و **عبدالرحمن عمر** گوید: قطره اشک که از بیم خدای تعالی فروریزد دوست تر دارم از هزار دینار صدقه.

[حقیقت خوف]

بدانکه خوف حالتیست از احوال دل، و آن آتش دور نیست که اندر دل پدید آید، و آن را سببی است و نمره ای: اما سبب وی علم و معرفتست بدانکه خطر کار ^(۱) هرگز **حفظه** منافق نشد. (۲) یعنی هر ساعتی بحالی.

منجیات

آخرت بیند و اسباب هلاک خویش حاضر و غالب بیند، لابد این آتش در میان جان وی پدید آید، و این ازدومعرفت خیزد، یگی آنکه خود را و عیوب و گناهان خود را و آفت طاعات و خیانت اخلاق خود را بحقیقت ببیند، و با این تقصیرها نعمت حق تعالی بر خویشتن بیند؛ مثل وی چون کسی بود که از پادشاهی نعمت و خلعت بسیار یافته بود آنگاه در حرم و خزانه وی خیانتها کند، پس ناگاه بناند که پادشاه وی را دران خیانت میدیده است، و داند که ملک غیور است و منتقم است و بی باک، و خود را نزدیک وی هیچ شفیع نداند، و هیچ وسیلت و قربت ندارد، لابد آتش در میان جان وی پدید آید چون خطر کار خویش بیند؛ اما معرفت دوم آن بود که از صفت وی ننخیزد، لکن از بی باکی و قدرت آن خیزد که از وی میترسد: چنانکه کسی در چنگال شیر افتد و ترسد نه از گناه خویش لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع وی هلاک کردن ویست، و آنکه بوی وضعیفی وی هیچ باک ندارد، و این خوف تمامتر و فاضلتر. و هر که صفات حق تعالی شناخت، و جلال و بزرگی وی و توانائی وی باکی وی بدانست، که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد بیک ذره از مملکت وی کم نشود، و آنچه آن رارقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات وی منزّه است، جای آن بود که ترسد، و این خوف انبیاء را باشد اگر چه دانند که از معاصی معصوم اند؛ و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر بود، و رسول صلوات الله علیه - ازین گفت: «عارف ترین شماام و ترسان ترین»، و ازین گفت: «انما یخشی الله من عباده العلماء»، و هر که جاهل تر بود ایمن تر بود: و به داود - علیه السلام - وحی آمد که: یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی.

سبب خوف این است، اما نمره وی در دست و در تن و در جوارح: اما در دل آنکه شهوات دنیا منغص کند و پروا آن ببرد، که اگر کسی را شهوت زنی یا طعامی باشد، چون در چنگال اسیر افتاد یا در زندان سلطان قاهر افتاد، ویرا پروای شهوت نماند؛ بل حال دل در خوف همه خضوع و خشوع بود و همه مراقبت و محاسبت بود و نظر در عاقبت بود، نه کین ماند نه حسد و نه شر و نه دنیا و نه غفلت. اما نمرت وی در تن وی شکستگی و نزاری و وزردی بود. و نمرت وی در جوارح باک داشتن بود از معاصی و بادب داشتن در طاعات.

و درجات خوف متفاوت بود: اگر از شهوات باز دارد نام وی عفت بود، و اگر از

رکن چهارم

حرام باز دارد ناموی ورع بود؛ و اگر از شبهات باز دارد و بازال حلال باز دارد که از وی بیم حرام بود ناموی تقوی بود، و اگر از هر چه جز زادر است باز دارد ناموی صدق بود و نام آنکس صدیق بود، و عفت و ورع در زیر تقوی آید، و این همه در زیر صدق آید. خوف بحقیقت این باشد، اما آنکه اشکی فرود آورد و بستر د. و گوید: **لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** و با سر غفلت شود اینرا تنك دلی زنان گویند، این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد ازان بگریزد، و کسی چیزی در آستین دارد و نگاه کند ماری باشد، ممکن نبود که بر **لا حول و لا قوة الا بالله** اقتصر کند، بلکه بیندازد. و ذوالنون را گفتند: بنده خایف که باشد؟ گفت: آنکه خویشترن را بیمار ببیند که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ.

[درجات خوف]

بدانکه خوف راسه در جست : ضعیف و قوی و معتدل، و محمود از وی معتدلست، و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان، و قوی آن بود که از وی بیم - نومیدی و قنوط بود و بیم بیماری و بی هوشی و مرگ بود، و این هر دو مذموم است، که خوف را در نفس خویش کمالی نیست، و نه چون توحید و معرفت و محبت است، و برای اینست که این در صفات خدای تعالی روا نبود، که خوف بی چهل و بی عجز نبود، که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود، لکن خوف کمالی است باضافت با حال غافلان، که این همچون تازیانه ای است که کودکان را فرا تعلیم دازد و ستور را فرا راه، چون چنان ضعیف بود که دردی نکند فرا تعلم ندارد و بر راه ندارد، و اگر چنان قوی بود که کودك را وستور را جایی افکار کند یا بشکند، این هر دو ناقص بود، بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت حریص کند؛ و هر که عالمتر بود خوف وی معتدل تر بود، که چون با فراط رسد از اسباب رجا باز اندیشد، و چون ضعیف شود از خطر کار باز ناندیشد، و هر که خایف نبود و خویشترن را عالم نام کند آنست که آنچه آموخته پیوده است نه علم، همچون فال گوی بازار که خویشترن را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد، که اول همه معرفتها آنست که خود را و خدای را تعالی بشناسد، خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و بـاك ناداشتن

منجیات

بهلاك عالم ، وازین دو معرفت جز خوف نزاید ، و برای این گفت - صلوات الله علیه - :
«اول العلم المعرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه» ، گفت : «اول علم آنست که
خدایا بر تعالی بجباری و قهار بشناسی ، و آخرین آنکه بنده وار کار بوی تفویض کنی و بدانی
که تو هیچ چیز نه ای و بتو هیچ نیست» و چگونه ممکن گردد که کسی این داند و نترسد

[پیداکردن انواع خوف]

بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگری
آید : کس بود که دوزخ در پیش وی آید و خوف وی از آن بود ، و کس بود که چیزی که
راه دوزخست در پیش وی آید ، چنانکه ترسد که پیش از تو بمیرد یا ترسد که باز در
معصیت افتد یا دل ویراغفلت و قسوت^(۱) پدید آید یا عادت ویرا با سر معصیت بردیا
بطر بر وی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم گرفتار شود یا فضایح او آشکارا
گردد و رسوا شود ، یا ترسد که بر اندیشه وی چیزی رود که خدای تعالی می بیند و آن
ناپسندیده بود . وفایده هر یکی آن بود که بدان مشغول شود که از آن می ترسد : چون
از عادت ترسد که ویرا با سر معصیت برود از راه عادت می گریزد ، و چون از اطلاع
حق تعالی ترسد بر دل ، وی پاک دارد ، و همچنین ، و غالب ترین بر بیشترین خایفان بیم
خاتمت بود که نباید که اسلام بسلامت ، نبرد ، و تمامتر ازین خوف سابق است تا در
ازل حکم چه کرده اند در سعادت و شقاوت وی ، که خاتمت فرع سابق است و اصل آنست ،
که رسول - صلوات الله علیه - بر منبر گفت که : «خدای تعالی کتابی نبشته است و نام اهل
بهشت در وی ، و دست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نبشته است و نام اهل دوزخ
و نشان و نسب ایشان در وی ، و دست چپ فراز کرد و گفت که : اندرین نه افزاید و بشکاهد» ،
و گفت : « اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت می کند ، تا همه گویند که وی از آنست ،
پس خدای تعالی ویرا پیش از مرگ - اگر همه ساعتی بود - از آن راه بر گرداند و با
راه سعادت برد » و گفت : «سعید آنست که در قضاء ازلی سعیدست ، و شقی آنست که
در قضاء ازلی شقی است » ، و کار خاتمت دارد ، پس بدین سبب خوف اهل بصیرت
ازینست و این تمامترست ، چنانکه خوف از خدای تعالی بسبب صفت جلال وی تمامترست
از خوف بسبب گناه خویش : که آن خوف هر گز بر نخیزد ، و چون از گناه ترسد باشد

(۱) سخت دلی .

رکن چہارم

کہ غرہ شود و گوید گناہ دست بداشتم چرا ترسم؟
و در جملہ ہر کہ بشناسد کہ رسول - صلوات اللہ علیہ - در اعلیٰ درجات خواهد
بود و بوجہل در درک اسفل، و ہر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند،
و چون بیافرید راہ معرفت و طاعت رسول - علیہ السلام - را میسر کرد بی سببی از جہت او،
و این بالزام بود کہ داعیہ وی بدان صرف کرد، و نتوانستی کہ آنچه کہ دانست کہ زہر
قاتل است از آن دور نباشد، و ابوجہل کہ راہ دیدار بروی بیستند نتوانست کہ ببیند
و چون بدید نتوانست کہ شہوات دست بدارد بی آنکہ آفت آن بشناسد، پس ہر دو
مضطر بودند، لکن چنانکہ خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم کرد و ویرامی ساخت
تا بدوزخ، و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا با علی علیین بسلسلہ قہر، و ہر
کہ حکم چنان کند کہ خود خواهد و از تو باک ندارد، از وی ترسیدن لابد باشد، و
ازین گفت داود را - علیہ السلام - کہ : ازمن چنان بترس کہ شیر غران ترسی، کہ شیر
اگر ہلاک کند باک ندارد ونہ بسبب جنایت تو کند، و لکن سلطانی شیری وی حکم
کند، و اگر دست بدارد نہ از شفقت و غرابت بود کہ با تو دارد ولیکن از بی وزنی تو
باشد نزدیک وی، و ہر کہ این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود کہ از خوف
خالی بود .

[و پیدا کردن سوء خاتمت]

بدانکہ بیشتر خایفان از خاتمت ترسیدہ اند، برای آنکہ دل آدمی گردانست و
وقت مرگ وقتی عظیمست، و نتوان دانست کہ دل بر چہ قرار گیرد در آن وقت، تایکی
از عارفان می گوید : اگر کسی را پنجاہ سال بتوحید بدانستہ باشم، چون چندان از
من غایب شد کہ از پس دیواری شد، گواہی ندہم ویرا بتوحید، کہ حال دل گردانست،
ندانم بچہ گردد؟! و دیگری می گوید: اگر گویند کہ شہادت^(۱) بر دسر ای دو سترداری
یا مرگ بر مسلمانان بردر حجرہ؟ گویم مرگ بردر حجرہ، کہ ندانم تا بدر سرای اسلام
ماند یا نہ . و ابوالدردا سوگند خوردی کہ : هیچکس ایمن نباشد از آنکہ ایمان وی
وقت مرگ بازستاند . و سهل تستری می گوید : صدیقان درہر نفسی از سوء خاتمت
می ترسند . و سفیان - رحمۃ اللہ علیہ - بوقت مرگ جزع می کرد و می گریست، گفتند

(۱) مقصود شہید شدن است .

منجیات

مگری که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم ترست، گفت: اگر دانی که بر تو حید بمیرم باک ندارم اگر چند کوهها گناه دارمی. و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت کسی را داد و گفت: نشان آنکه بر تو حید بمیرم فلان چیزست، اگر آن نشان بینید بدین مال شکر و مغز بادام بخور و بر کودکان شهزادگان و بگویی که این عرس فلانست که سلامت بجست، و اگر این نینمی مردمان را بگویی تا برهن نمازنکنند و غره نشوند. بمن، تا پس از مرگ باری مرایی نباشم. و سهل تسبری گوید که: مرید از آن ترسد که در معصیت افتد، و عارف از آنکه در کفر افتد. ابو زید گوید: چون بمسجدی شوم بر میان خویش زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برد: تا آنگاه که در مسجد دروم؛ و هر روز پنج بار همچنین باشم. و عیسی - علیه السلام - حواریان را گفت: شما از معصیت ترسید و ما پیغامبران از کفر ترسیم. و یکی از پیغامبران بگرسنگی و تشنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالها بسیار، پس بخدای تعالی بنالید، حق گفت دلت از کفر نگاه می دارم بدین خرسند نه ای که دنیا می خواهی؛ گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سؤال خویش. و یکی از دلایل سوء خاتمت نفاق بود، و ازین بود که صحابه همیشه بر خویشتن می ترسیدند از نفاق. و حسن بصری گوید اگر بدانی که درمن نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دو ستر دارمی؛ و گفت: اختلاف باطن و ظاهر و دل و زبان از نفاقست.

- فصل -

[اسباب سوء خاتمت]

بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیدند آنست که ایمان وی بازستانند بوقت رفتن، و این را اسباب بسیارست و علم این پوشیده است، و لکن آنچه اندرین کتاب بتوان گفت آنست که این از دو سبب خیزد: یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بر آن بگذارد، و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود، در نزدیکی مرگ کارها کشف افتد، باشد که ویرا خطا وی کشف کنند، و بدان سبب در دیگر اعتقادها که داشته است نیز بشک افتد، که اعتماد بر خیزد از اعتقاد خویش و برین شک برود، و این خطر مبتدع را بود، و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگر چه باور و پارسا

رکن چهارم

باشد؛ اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی بظاهر - چنانکه در قرآن و اخبارست - بگرفته باشند، ازین ایمن باشند، و ازین گفت رسول - صلوات الله علیه «هل یکم بدین العجائز»^(۱) و: «اکثر اهل الجنة الیه»^(۲)، و سلف بدین سبب بود که از کلام و بحث و جست و جوی حقیقت کارها منع کردند، که دانستندی که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد. سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف باشد، بوقت مرگ چون بیند که همه شهوتها و وی از وی باز می ستانند و از دنیا بر ابقهر بیرون می برند و جایی میبرند که نمی خواهد، باشد که بدین سبب کراهتی از آنکه با وی این می کند با وی باز گردد، و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود، چون کسی که فرزندی را دوست دارد و لکن دوستی ضعیف، چون فرزند چیزی را که معشوق وی بود و از فرزند دوستر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد، و آن مقدار دوستی که بود باطل شود، و برای اینست که درجه شهادت عظیمست، که در آن وقت دنیا از پیش بر خاسته باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده، در چنین حال مرگ در رسد و داند غنیمتی بزرگ بود، چه این چنین حال زود بگردد و دل بر آن صفت نماند. پس هر کرا دوستی حق تعالی غالب تر شود از هر چیزی، لابد ویرازان باز داشته باشد که همگی خویش بدینا دهد، وی ازین خطر ایمن تر بود و چون بوقت مرگ رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود، این نشان حسن خاتمت بود؛ پس هر که خواهد که ازین خطر دور باشد باید که از بدعت دور گردد، و بدانچه در قرآن و اخبارست ایمان آورد، و هر چه بداند قبول کند، و هر چه نداند تسلیم کند و بجمله ایمان آورد، و جهد آن کند تا دوستی خدای تعالی بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود، و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاه می دارد تا دنیا بروی منغص شود و از وی نفرت گیرد و دوستی خدای تعالی در دل قوی گردد، که همیشه ذکر وی همی کند و صحبت با دوستان وی دارد نه با دوستان دنیا؛ پس اگر دوستی دنیا غالب تر بود کار در خطر بود، چنانکه در قرآن گفت که: «اگر پدر و مادر و مال و نعمت دوستر داری داز خدای ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد - فتر بصوا حتی یأتی الله بامر».

(۱) بر شما باد بدین پیروزان . (۲) بیشتر اهل بهشت ابلهانند .

[علاج خوف بدست آوردن]

بدانکه اول مقام از مقامات دین یقین است و معرفت، پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه و صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بردوام پدید آید، و از ان انس و محبت خیزد، و این نهایت مقامات است، و رضا و تفویض و شوق اینهمه خود تبع محبت باشد؛ پس کیمیای سعادت پس از یقین و معرفت - که خود را و خدا را بشناخت - خوفست؛ و هر چه پس از آنست بی وی راست نیاید، و این بسه طریق بدست آید:

یکی بعلم و معرفت، که چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد: که هر که در چنگال شیر افتاد و شیر را بشناسد، او را بهیچ علاج و حیلہ حاجت نباشد تا بترسد، بلکه عین خوف گردد؛ و هر که خدای را تعالی بکمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت، و خود را بیچارگی و درماندگی بشناخت، خویشتن را بحقیقت در چنگال شیر بدید، بلکه هر که حکم خدای تعالی بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم بکرده است، بعضی را سعادت بی وسیلتی و بعضی را شقاوت بی جنایتی، بلکه چنانکه خواست و آن هرگز بنگردد، لابد ترسد. و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه - که: «موسی - علیه السلام - با آدم - علیه السلام - حجت آورد، آدم موسی را نیز آورد موسی گفت: خدای ترا در بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا افکندی؟ آدم گفت: آن معصیت بر من نبشته بود در اول، حکم ویرا خلاف نتوانستم کرد، فحاج آدم؛ موسی - سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت». و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است، و هر که عارف تر خایف تر، تاد در روایتست که جبرئیل و رسول - علیهما الصلوٰة والسلام - هر دو می گریستند، و حی آمد که چرامی گریید و شما را ایمن کرده ام؟ گفتند بار خدایا از مگر تو ایمن نه ایم، گفت همچنین می باشید؛ و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند نباید که آنچه ما را گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت وی سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدالشکر مسلمانان ضعیف شدند، رسول - علیه السلام - ترسید، گفت: بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کسی نماند که ترا پیرستند صدیق گفت سوگند بر خدای تعالی چه دهی که ترا بنصرت وعده داده است لابد وعده

رگن چهارم

خودراست کند: مقام صدیق درین وقت اعتماد بود بر وعده بکر، و مقام رسول-صلوات-
الله علیه-خوف بود از مکر؛ و این تمامتر بود، که دانست که کسی اسرار کارهای الهی و
تعبیه^(۱) وی در تدبیر مملکت و سررشته تقدیر وی باز نیابد؛

طریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خوف
ایشان بوی سرایت کند، و از اهل غفلت دور باشد، و ازین خوف حاصل آید اگر چه
بتقلید بود، چون خوف کودک از مار که پدر رادیده باشد که از آن می گریزد وی نیز
بترسد و بگریزد، اگر چه صفت مار نداند؛ و این ضعیف تر بود از خوف عارف:
که اگر کودک باری چند معزم رایبند که دست بهار می برد، چنانکه بتقلید ترسد،
هم بتقلید ایمن شود و دست بدان برد، و آنکه صفت مار دانند ازین ایمن بود، پس باید که مقلد
در خوف از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند، خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد.
طریق سوم آنکه چون این قوم نیابد که با ایشان صحبت کند - که درین
روزگار کمتر مانده اند - حال ایشان بشنود و کتب ایشان بر خواند، و ما بدین سبب
بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که از آنک مایه خرد دارد بداند
که ایشان عاقل ترین و عارف ترین خلق بودند و چنان ترسیدند، دیگران را اولی تر بود
که بترسند.

[حکایات پیغامبران و ملائکه]

روایتست که چون ابلیس ماعون شد جبرئیل و میکائیل دایم میگریستند
خدای تعالی بایشان وحی فرستاد چرا می گریید؟ گفتند از مکر تو ایمن نه ایم! گفت
چنین باید، ایمن مباشید. و محمد بن المنکدر می گوید: چون دوزخ بیافرید همه
فریشتگان بگریستن ایستادند، چون آدمیان را بیافرید آنگاه خاموش شدند، دانستند
که نه برای ایشان آفرید. و رسول - علیه السلام - گفت: «هرگز جبرئیل بر من نیامد الا
لرزه بروی از بیم خدای تعالی». انس گوید که رسول-صلوات الله علیه- گفت: از جبرئیل
پرسیدم که چرا میکائیل را هرگز خندان نبینم؟ گفت تا آتش را بیافریده است وی
هرگز نخندیده است. و چون خلیل - علیه السلام - در نماز ایستادی جوش دل وی از
دومیل بشنیدندی. مجاهد گوید که: داود - علیه السلام - چهل روز می گریست سر بر

(۱) و سایر کار و افراهم ساختن.

منجیات

سجود تا گیاه از اشک وی برست، ندا آمد که یا داود چرا می گریی؟ اگر گرسنه ای تا نانت دهم و اگر برهنه ای تاجامهات فرستم، يك نالیدنی بنالید که آتش نفس وی چوب را بسوخت، پس خدای تعالی توبه وی پذیرفت، گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا گناه فراموش نکنم، اجابت کرد، دست بهیچ طعام و شراب نکردی که نه آن باول بیدیدی و بگریستی، و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی پر نبودی از اشک وی پرشدی. و روایتست که داود - صلوات الله علیه - چنان بگریست که طاقتش نماند، گفت بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی؟ وحی آمد که حدیث گریستن می کنی، مگر گناه فراموش کردی؟ گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و^(۱) پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی بایستادی و مرغان بر سر من آمدندی و وحوش صحرا بمحراب آمدندی، اکنون ازین همه هیچ چیز نیست، بار خدایا این چه وحشت است؟ گفت: آن از انس طاعت بود و این وحشت معصیت است، یا داود، آدم بنده من بود ویرا بید قدرت خود بیافریدم و روح خود در وی دمیدم و ملائکه را سجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشیدم و تاج و قار بر سرش نهادم و از تنهایی خود گله کرد حوا را بیافریدم و هر دورا در بهشت فرود آوردم، يك گناه کرد خوار و برهنه از حضرت خود براندم، یا داود بشنو و بحق بشنو: طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی بدادیم. گناه کردی مهلت دادیم، اکنون با ین همه بما باز گردی قبول کنیم. یحیی بن ابی کثیر گوید که: روایتست که داود - علیه السلام - چون خواستی که بر گناه خویش نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی، پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا منادی کردی تا خلق خدای هر که خواهد که نوحه داود شنود بیاید، پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش از بیابانها و کوهها روی بدانجا نهادندی، وی ابتدا کردی بشنای خدای تعالی و خلق فریاد همی کردند، آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی، آنگاه نوحه گناه خویش بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان بر سر وی بایستادی و گفتی یا پدر بس، که خلق بسیار هلاک شدند، و منادی فرمودندی تا جنازه ها بیاوردندی و هر کس مرده خویش بر گرفت، تا يك روز چهل هزار مرد در مجلس بود سی هزار مرده بودند. و ویرا دو کینزک بود، کارایشان آن بودی که

(۱) و احوال است، بشنو و حال آنکه.

رگن چهارم

در وقت خوف ویرا فر و گرفتندی و نگاه داشتنی تا اعضای وی از هم نشود. و یحیی بن زکریا علیهما السلام - در ریت اله مقدس عبادت کردی و کودک بود، چون کودک ویرا بیازی خواندندی گفتمی مرا برای بازی نیافریده اند، چون پانزده ساله شد بصحرا رفت و از میان خلق دور شد، يك روز پدرش از پس وی برفت، ویرا دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاك می شد و می گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من بنزدیک تو چیست؛ و چندان گریسته بود که بر روی وی گوشت نمانده بود و دندانها پیدا آمده، و باره نمدر روی نشانندی تا خلق نینند؛ و امثال این احوال در حکایات پیغامبران بسیارست.

[حکایات صحابه و سلف]

بدانکه چون صدیق بازرگی وی مرغی را دیدی گفتمی: کاشکی من تو بودمی و بوذر گفت کاشکی من درختی بودمی. و عایشه گفتمی کاش مرا نام و نشان نبودی و عمر گاه بودی که آیت قرآن بشنیدی بیفتادی و از هوش بشدی و چند روز مردمان بعبادت وی رفتندی، و بر روی او دو خط سیاه بودی از گریستن، و گفتمی: کاشکی هرگز عمر را مادرزادی، و يك راه بدرسرای بیگذشت، یکی قرآن همی خواند در نماز اینجا رسیده بود: «ان عذاب ربك لواقع^(۱)»، از ستور خوبستن در افکند از بی طاقتی و ویرا بخانه بردند، يك ماه بیمار بود که کسی سبب بیماری وی ندانست. و علی بن حسین زین العابدین چون طهارت کردی روی وی زرد شدی، گفتمدی این چیست؟ گفت نمی دانید که پیش که خواهم رفت. و مسور بن مخر به طاقت قرآن شنیدن نداشتی، يك روز مردی غریب ندانست، این آیت را بر خواند: «يوم نحشر المتقين الى الرحمن وفدا و نسوق المجرمين الى جهنم وردا^(۲)» گفت من از مجرمانم نه از متقیان، يك راه دیگر بر خوان، بر خواند، بانگی بکرد و جان بداد. حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو، که هیچ جای بهتر از بهشت نیست، دانی که آدم چه دید؟ و به بسیاری عبادت غره مشو، که دانی که ابلیس چه دید که چندین هزار سال عبادت کرده بود؟ و بعلم بسیار غره مشو، که بعلم با عور در علم بجائی بود که نام همین خدادانست و در حق وی چنین آمد: «كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تترکه يلهث»، و بیار (۱) مرآینه عذاب پروردگار تو شدنی است (۲) روزی که برانگیزیم رهبر کاران را بهمانی پروردگار، و روانه سازیم گناهکارانرا تشنه بجهنم.

منجیات

نیک مردان غره مشو ، که خویشاوند رسول - صلوات الله علیه - وی را بسیار بدیدند و صحبت کردند و مسلمان نشدند . سری سقطی گوید : هر روز چندبار درینیی خویش نگاه کنم ، گویم مگر رویم سیاه شده است . و عطاء سلمی از خایفان بود ، چهل سال نخندید و با آسمان بر ننگرید ، یگراه بر آسمان نگرید از بیم بیفتاد ، و هر شب چندبار دست بخویشتن فرود آوردی تا مسخ شده است یانه ، و چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی گفتی همه از شومی نیست ، اگر من بمردمی خلق برستندی . احمد حنبل گوید : دعا کردم تا یک باب از خوف بر من گشاده کند ، اجابت افتاد ، بترسیدم و از عقل جدا خواستم شد و گفتم بار خدایا بقدر طاقت ، پس ساکن شدم . یکی را دیدند ، از عباد که میگریست گفتند چرا میگریی ؟ گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت . یکی از حسن بصری پرسید که چگونه ای ؟ گفت : چگونه بود حال کسی که با قومی در کشتی باشد و کشتی بشکند و هر کسی بر تخته ای بماند ؟ گفت صعب ، گفت حال من چنانست ؛ و هم او گفته که در خبرست که : یکی را از دوزخ بیرون آوردند پس از هزار سال ، و کاشکی من آنکس بودم ، و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاوید می ترسید و کنیز کی بود عمر عبدالعزیز را ، یگروز از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم ، گفت همین بگوی ، گفت دیدم که دوزخ بتافتندی و صراط بر سر وی بردندی و خلفا را بیاوردند ، اول عبدالملک مروان را دیدم که بیاوردند و گفتند برو ، پس نرفت که در دوزخ افتاد ؛ گفت همین ، گفت پس پسروی را ولید بن عبدالملک بیاوردند ، و هم چنین برفت و در حال بیفتاد ، گفت همین ، گفت سلیمان بن عبدالملک را بیاوردند و هم چنین بیفتاد ، گفت همین ، گفت پس ترا یا امیر المؤمنین بیاوردند ، و این بگفت و عمر یک نعره بزدازهوش بشد و بیفتاد ، کنیزک فریاد همی کرد که بخدای ترا دیدم که سلامت بگذشتی ، کنیزک بانگ همی کرد و وی افتاده و دست و پای همی زد . حسن بصری سالها بسیار نخندید و چون اسیری بود که آورده باشند تا گردن بزنند ، ویرا گفتندی چرا چنین سوخته ای با این همه عبادت و جهد ؟ گفتم ایمن نیم که حق تعالی لز من کلری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد ، گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد ، من جان بی فایده میکنم .

رکن چهارم

این وامثال این حکایات بسیارست ، اکنون نگاه کن که ، ایشان میترسیدند و تو ایمنی ، یا ازانست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترانست ، یا ازانکه ایشان را معرفت بسیار بود و ترانست ، و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار ، و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هر اسان بودند با طاعت بسیار .

- فصل -

[از خوف و رجا کدام فاضلتر ؟]

همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیارست ، کدام فاضلتر ازین هر دو و کدام باید که غالب بود ؟ بدانکه خوف و رجا همچون دو داروست ، و دار ورا فاضل نگویند و لکن نافع گویند ، که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی بدانست که در محبت حق تعالی مستغرق بود ، و ذکر وی همگی وی را فرو گرفته باشد ، و از خاتمت و سابقت خود هیچ نیندیشد ، بلکه وقت نگر دو وقت هم ننگرد بخداوند وقت ننگرد ؛ چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی باشد ، و لکن چنین حالت نادر بود . پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود باید که رجا بروی غالب بود ، که این محبت را زیادت گرداند و هر که ازین جهان بشود باید که محب خدای تعالی بود تا لقاء وی سعادت وی گردد ، که لذت در لقاء محبوب باشد ؛ اما در دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلتست باید که خوف بروی غالب بود ، که غلبه رجا زهر قاتل وی باشد ، و اگر از اهل تقوی است و احوال وی مهذبست باید که خوف و رجا معتدل وی را باشد که صفاء حال در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود ، اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود ، بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود - چون مرد از اهل عبادت بود - اگر نه در معصیت افتد . پس این ذاروئیست که منفعت وی باحوال و اشخاص بگردد ، و جواب این مطلق نباشد .

اصل پنجم

[در نیت و صدق و اخلاص]

بدانگه اهل بصیرت مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و همه عابدان هلاک شده اند الا عالمان ، و همه عالمان هلاک شده اند الا مخلصان ، و مخلصان بر خطری عظیم اند : پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است ؛ و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد ، هر که نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه دارد ، و ما در یک باب معنی نیت شرح دهیم ، و در بابی دیگر حقیقت اخلاص ، و در بابی دیگر حقیقت صدق .

[باب اول - در نیت]

اول باید که فضل نیت بدانی : که روح همه اعمال نیت است و حکم و ویراست ، و نظر حق تعالی از عمل بنیت است ؛ و رسول - صلوات الله علیه - ازین گفت که : « خدای تعالی بصورت و مال شما ننگرد ، بدل و کردار شما نگیرد » ، و نظر بدل از آنست که محل نیت اوست و گفت - صلوات الله علیه - که : « کار بنیت است ، و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد : هر که هجرت کند یعنی که شهر خویش بگذارد و بعزا شود یا بجهج شود برای خدای تعالی ، هجرت وی برای خداست ، و هر که برای آن کند تا مالی بدست آرد یا زنی نکاح کند هجرت وی برای خدای نیست ، بدانست که می جوید » . و گفت : « بیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند » . و گفت : « بنده بسیار کردارهای نیکو کند و ملاحظه آن رفع کنند ، خدای تعالی گوید از صحیفه وی بیفکنید که نه برای من کرده است ، فلان عمل و فلان عمل ویرا بنویسید ؛ گویند بار خدایا وی این نکرده است ، گوید نیت این کرده است » . و گفت : « مردمان چهاراند : یکی مالی دارد بحکم علم خرج میکند ، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی ، هر دو در مزد برابرند ؛ و دیگری مالی دارد نه بشرط نفقه میکند ، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی ، هر دو در بزه برابرند : یعنی که نیت هم چنانست که با عمل بهم » . و انس می گوید رضی الله عنه - که رسول - صلوات الله علیه و سلام در غزاه تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه مردمان بسیارند که در مزد با ما شریک اند از

رکن چهارم

آنکه بعد از مانده‌اند و نیت ایشان هم چون نیت ماست. و در بنی اسرائیل یکی بگوهری ربك بگذشت، وقت قحط بود، گفت: اگر این همه گندم بودی من همه بدر و ایشان دادمی، وحی آمد بر سول آن روز گار که بگویی ویرا که خدای تعالی صدقات تو پذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و صدقه بدادی همان بودی. و رسول صلوات الله علیه - گفت: «هر کرا نیت و همت وی دنیا بود درویشی در پیش چشم وی باشد، و از دنیا بشود عاشق دنیا، و هر کرا همت و نیت آخرت باشد خدای تعالی ویرا نگاه دارد و از دنیا بشود و زاهد بود در وی». و گفت: «چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار، فریشتگان نا مهان بشتن گیرند که: فلان کس جنگک بتعصب میکند، فلان کس بحمیت آن همی کند که گویند که فلان در راه خدای کشته شد، هر که جنگک برای آن کند تا ظلمت توحید غالب شود وی در راه خداست». و گفت: «هر که نکاح کند و در نیت دارد که کابین ندهد زانی است، و هر که وام خواهد و نیت کند که باز ندهد دزد دست. و بدانکه علما گفته‌اند که، اول نیت عمل پیاموزید آنگاه عمل کنید. و یکی می گفت مرا عملی پیاموزید که شب و روز بدان مشغول باشم، تا هیچوقت از خیر خالی نباشم، گفتند چون خیر نمی توانی کرد نیت خیر می کن بر دوام، تا ثواب آن حاصل می آید. و ابوهریره می گوید: خلق را روز قیامت بر نیتها، ایشان حشر خواهند کرد. و حسن بصری می گوید. بهشت جاوید بی آخر بدین عمل روزی چند نیست، بر نیت نیکوست که آنرا آخر نیست.

[حقیقت نیت]

بدانکه از آدمی هیچ حرکت بوجود نیاید تا سه حاجت در پیش نباشد: علم و ارادت، یعنی دانش و خواست و توانایی، مثلا چون طعامی نیند خورد و چون بدید اگر بایست و خواست هم نبود آنهم نخورد، اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکنند نخورد، که قدرت ندارد. پس این سه حاجت در پیش همه حرکات می رود، لکن حرکت تبع قدرتست، و قدرت تبع خواست و ارادتست که بایست قدرت را بکار دارد، و بایست تبع علم نیست، که بسیار چیز بیند و نخواهد؛ لکن بی علم خواستن نیز صورت نیند، که چیزی که نداند چون خواهد؛ و نیت از این هر سه عبارت از خواست است نه از قدرت و علم؛ و خواست آنست که ویرا بر پای انگیزد و در کار

منجیات

دارد : گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو غرض در یک چیز فراهم آید ، اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند ، و مثل این آن بود که کسی نشسته بود ، شیری قصدوی کند ، برخیزد و برود ، غرض و نیت وی یک چیز نیست و آن گریختن است ، و همچنین کسی از در آید محتشم ، ویرا بر پای خیزد و هیچ غرض دیگر نیست الا اکرام وی ، این خالص بود . اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود : یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی فراقار داشتی ، چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد برای خویشاوندی و درویشی ، و از دل خویش داند که اگر درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویشاوند نبودی هم بدادی ، این دو غرض بود در نیت بشرکت . دیگر نوع آنکه داند که اگر خویشاوند بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویشاوند ندادی ، لکن چون این هر دو فراهم آمد ویرا فراقار دادن داشت ، و مثل اول چنان بود که دو تن سنگی بگیرند و هر یکی تنها خود بران قادر بود ، و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیآوری با یکدیگر سنگی بگیرند که هر یکی از آن عاجز باشند سیم نوع آنکه یک غرض ضعیف بود و فراقار ندارد ، و یکی قوی چنانکه تنها بکار دارد ، لکن بسبب آن یکی کار آسانتر باشد ، چنانکه کسی بشب نماز کند تنها ، و لکن چون قومی حاضر آیند بروی آسان تر بود و بنشاط تر باشد ، اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر او امید ثواب نیستی ، و مثل این چنان بود که مرد قوی سنگی بر تواند گرفت ، لکن ضعیفی با وی نیز یاری دهد تا آسان تر شود ، و این هر یکی حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید ، و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرك باشد . و این گاه خالص بود و گاه آمیخته .

فصل

[چرا نیت مؤمن بهتر از کردار و بیست]

بدانکه رسول - صلوات الله علیه - گفته است : « نية المؤمن خير من عمله - نیت مؤمن بهتر از کردار و بیست » ، و بدین آن نخواستہ است که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت ، که این خود پوشیده نماند که کرداری نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت ، بلکه معنی آنست که طاعت وی بتن است و بدل ، و این دو جزوست ، و ازین

رکن چهارم

هر دو آن یکی که بدلاست بهتر، و سبب این آنست که مقصود از عمل اینست تا صفت دل بگردد، و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد، و مردمان چنان پندارند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید، که مقصود همه گردش دلست و سعادت و شقاوت ویراست، و تن اگر چه در میان خواهد بود ولیکن تبعست، همچون اشتراک هر چه حج بی وی نیست ولیکن حاجی وی نیست، و گردش دل خود یک چیز بیش نیست، آنکه روی از دنیا با آخرت آورد، بلکه از دنیا و آخرت بخدای تعالی آورد، و روی دل بیش از خواست و ارادت وی نیست، چون غالب بر دل وی دنیا بود روی با دنیا بود. و علاقت وی بدنیا خواست وی بود و در ابتداء آفرینش چنین است، چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت وی بگشت و روی با دیگر جانب کرد، پس از همه اعمال مقصود گردش دلست، از سجودنه مقصود آنست که پیشانی بگردد تا از هوا بر زمین رسد، بل آنکه صفت بگردد و از تکبر بتواضع میل کند، و مقصود از الله اکبر نه آنست که زبان بگردد و بجنبند، بل آنکه دل از تعظیم خویش بگردد و معظم خدای تعالی شود، و مقصود از سنگ انداختن در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت شود یا دست حرکت کند، بلکه آنکه دل بر بندگی راست بایستد و متابعت و تصرف عقل خویش در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان خویش از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد، چنانکه گفت: «لَیْکَ بِحِجَّةٍ حَقٌّ وَ تَعْبَادٌ وَرِقًا» و مقصود از قربان آن نیست تا جان گوسپند بشود، بل آنکه پلیدی بخل از سینه تو بشود، و شفقت بجانوران بحکم طبع نداری و بحکم فرمان داری، که چون گویند گوسپند بکش نگویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب ویرا چرا کنم، لکن آن خویشتن جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی، که خود نیستی، چه بنده در حق خویش نیست بود و هست خداوند بود بحقیقت، و همچنین جمله عبادات چنین است، لکن دل را چنان آفریده اند که چون دروی ارادت و خواستی پدید آید چون تن بموافق آن برخیزد چون دست سرافرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت شود، و چون معنی تواضع آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود: مثلا چون رحمت یتیم پدید آید سر نیز تواضع خویش بکند و بزمین نزدیک شود، آن تواضع در دل مؤکد تر گردد. و نیت همه عبادات خواست خیر است که روی بدنیا ندارد با آخرت دارد

منجیات

و عمل بدان نیت آن خواست رانابت و مو کد بکند، پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیزد، و چون چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود، چه نیت خود در نفس دلست و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل، اگر سرایت کند بکار آید، و اگر نکند و بغفلت بود حبطه بود، و نیت بی عمل ازین بود که حبطه نشد، و این همچنان بود که در معده دردی باشد، چون دارو بخورد بوی رسد، و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد، لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد که آنچه بسینه رسد. مقصود از وی نه سینه است بلکه معده است، لاجرم حبطه بود اگر بوی سرایت نکند، و آنچه بمعده رسد اگر چه بسینه نرسد حبطه نباشد.

پیدا کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشه بد، و آنچه بدان بگیر ندی معفو نبود

بدانکه رسول - صلوات الله علیه - گفت که: «امت مرا عفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود»، و اندر هر دو صحیح است، که: «هر که قصد معصیت کند و نکند ملائکه را گوید بروی منویس، و اگر قصد خیر کند یک حسنت بنویس اگر چه نکند، و چون بکند ده بنویس - و در بعضی از اخبار است که تضعیف میکند تا بهفتصد» و ازینجا گروهی پنداشتند که هر چه بدل رود از قصد و اندیشه بدان ماخوذ نبود، و آن خطاست: که پیدا کردیم که اصل دلست و تن تبع، و خدای سبحانه و تعالی میگوید: «اگر آنچه در دل داری پیدا کنی یا پنهان داری حساب آن بکند - ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله»، و می گوید که: «از چشم و گوش و دل هر سه پرسند - ان السمع والبصر و الفؤاد کا اولئک کان عنه مسئولاً» و میگوید: «درسو کند باغوز بان نگیرند که بدل قصد کرده باشد - لایواخذکم الله باللغو فی ایمانکم، و لکن یواخذکم بما عقدتم فی الایمان»، و خلاف نیست که کبر و ریا و عجب و حسد بدین هم بگیرند و این همه اعمال دلست.

پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار درجه است: دوی اختیارست و بدان ماخوذ نیست، و دو با اختیارست و بدان ماخوذست، و مثل این

رکن چهارم

آنکه در خاطر آید، مثلاً چون در راهی همی روی که زنی از پس همی آید، اگر باز نگری بینی این خاطر را حدیث نفس گویند؛ دوم آنکه رغبتی در طبع بجنبید که باز نگری، این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود، همین آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید، و این آنجا حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد، که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بیاید کرد، بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است، و این را حکم دل نام کنیم، چهارم آنکه قصد کند و عزم کند و این عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل وارد نکند بدانکه بخدای یا بخلق بترساند تا آن حکم را باطل کند، پس آن دو حالت اول که آنرا حدیث نفس و میل طبع گفتیم بدان مأخوذ نبود، که آن بدست وی نیست، و خدای تعالی میگوید: «لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا أَوْ سَعَهَا»^(۱) و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون رسول را صلوات الله علیه - گفت که: این نفس میگوید که خویشتن خصی^(۲) بکن تا از شهوت برهی، گفت که خصی کردن امت من روزه است، گفت: نفس می گوید که زن را طلاق ده، گفت: آهسته باش که نکاح سنت منست، گفت: نفس من میگوید که با کوه شو چون راهبان، گفت: ممکن که رهبانیت امت من حج و غزاست، گفت: نفس من میگوید نیز گوشت مخور، گفت: نه، من گوشت دوست دارم و اگر بافتمی خوردمی و اگر از خدای تعالی خواستمی بدادی پس این خاطر ها که وی را در راه آمده است حدیث نفس باشد و این معفو بود، که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن می کرد. اما آن دو که در اختیار همی آید و آن حکم دل است بدانکه این کردنی است و قصد دل بکردن آن، تدبیر هر دو مأخوذ باشد، اگر چه نکند بسبب شرم و هراس و عایقی دیگر نه برای خدای تعالی، و معنی آن که بنده مأخوذ بود نه آنست که کسی را از وی خشم آید کنون وی را با انتقام عقوبت کند، که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است، لکن معنی آنست که بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوتست که از پیش شرح کردیم، که سعادت وی آنست که روی از دنیا و از خود با حق تعالی آورد، و روی وی خواست وی است، و علاقت وی آنست

(۱) خدا بر هر کس باندازه توانایی او تکلیف می کند. (۲) انسان یا حیوانی که بیضه اش را در آورند.

منجیات

که بهر خواستی و قصدی که می کند که بدنیا تعلق دارد علاقت وی با دنیا محکم تر میشود و از آنچه می باید دورتری افتد، و معنی آنکه مأخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دور تر شد، و این کاریست هم از وی و با وی و در وی؛ اما نه کس را از طاعت وی شاد نیست و نه از معصیت وی خشم تاویرا با انتقام بگیرد، و لکن بر قدر عقل خلق عبارت چنان آید؛ و هر که این اسرار بدانست هیچ شك نماند ویرا که بدین احوال دل مأخوذ بود، و دلیل برین آنکه رسول - صلوات الله علیه گفت که: چون دو مرد با یکدیگر بشمشیر جنگ کردند و یکی کشته آید، کشته و کشته هر دو بدوزخ باشند، گفتند: کشته باری چرا؟ گفت: برای آنکه می خواست که بکشد اگر توانستی و دیگر گفت: «مردی مالی نه بعلم نفقه کند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنان کردمی هر دو در بره برابرند»، و این هم قصد دل بیش نیست: اگر کسی بر جامه خواب زنی یابد و باوی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه ای است بزه کار شود، اگر چه آن زن وی است، بلکه بی طهارت نماز کند ثواب بود چون پندارد که طهارت دارد، و اگر پندارد که طهارت ندارد نماز کند بزه کار شود اگر چه با یاد آید که طهارت داشته است، این همه احوال دلست. اما اگر قصده معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم حق تعالی، ویرا حسنتی بنویسند چنانکه در خبرست: چون قصد بر موافقت طبع است و دست برداشتن بر خلاف طبع مجاهده ای است که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد در تاریک کردن دل، و معنی نیشتن حسنه این بود و معنی آن خبر اینست؛ اما اگر بسبب عجز دست بردارد آنرا هیچ کفارت نبود و آن ظلم ازو نیفتد و بدان مأخوذ بود، همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خویش بازماند و کشته آید.

[پیدا کردن آنچه بنیت بگردان از اعمال]

بدانکه اعمال سه قسم است: طاعات و معاصی و مباحات، و باشد که ازین که رسول صلوات الله علیه - گفت: «الاعمال بالنیات» پندارند که معصیت نیز بنیت خیر از جمله خیرات شود، و این خطاست، بلکه این قسم نیت را در وی اثر نیست، و لکن نیت بد ویرا خبیث تر گرداند. مثال این چنانست که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی، یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیرست و این قدر

دکن چارم

ندانند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر باشد، اگر داند خود فاسق است، و اگر بپندارد که این خیری است هم فاسق است، که طلب علم فریضه است و بیشتر هـ-لاک خلق از جهلست، و ازین گفت سهل تستری که: هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست، و جهل بجهل از جهل عظیم تر، که چون نداند که نداند هر گز نیاموزد و آن حجاب وسدوی گردد؛ و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی مقصود وی آنست تا از قضا و اوقاف و مال ایتم و مال سلطان دنیا بدست آورد و بمباحات و منافست مشغول شود حرامست، و اگر مدرس گوید: نیت من نشر علمست اگر وی در فساد بکار دارد من مأخوذ نیت خویش باشم، این جهل محض باشد و همچون کسی باشد که شمشیری بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر کند، و گوید مقصود من سخاوتست و خدای تعالی هیچ خلق دوست تر سخاوت ندارد، این از جهل وی بود، بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست وی بیرون باید کرد، چگونه روا بود که بوی دهد؟ و همه سلف بخدای تعالی پناهیده اند از عالم فاجر، و هر شاگردی که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور بکرده اند، تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور بکرد بسبب آنکه بیرون سرای در کاه گل گرفت و گفت يك ناخن از شاه راه مسلمانان فراگرفتی نشاید علم آموختن. پس معصیت بنیت خیر نگرده، بلکه خیر آن بود که فرمان بران بود.

قسم دوم و نیت درین از دو وجه اثر دارد: یکی آنکه اصولی بنیت درست آید، در طاعات و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف همی شود؛ و هر که علم نیت بیاموزد، بیک طاعت چند نیت نیکو بتواند کرد تا آن جمله طاعت شود: مثلاً چون در مسجد اعتکاف کرد نیت کند که این خانه خدای است و هر که در اینجا شود بزیارت خدای شده بود، که رسول-صلوات الله علیه- گفته است: «هر که در مسجد شد بزیارت خدای رفت»، و حقست بر همه کس که زایر را اکرام کند؛ دوم آنکه انتظار دیگر نماز همی کند، که در خبرست که: «منتظر نماز در نمازست»؛ سیم آنکه نیت کند که بدین چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد، و این نوعی از روزه است، که در خبرست که: «نشستن در مسجد در بنیت امت منست؛ چهارم آنکه شغلها از خویشتن دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بفکر و ذکر مناجات مشغول شود، پنجم آنکه از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجدی منکری بیند نهدی کند و اگر خپری

منجیات

بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد، هفتم آنکه باشد که اهل دینی را بیند باوی برادری گیرد در دین، که مسجد آرامگاه دینست، هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانه وی گناه کند و بداندیشد، و بدین قیاس کن جمله طاعات را، که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود.

قسم سوم
مباحات بود

و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحات می رود و از نیت نیکو و غافل ماند، که خسران آن عظیم بود: که از همه حرکات سؤال خواهند کرد در همه مباحات حساب خواهد بود، اگر نیت بد بود بروی بود، و اگر نیک بود ویرا بود، و اگر نه سر بسر بود؛ ولیکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد و از وی فایده نگرفته، و خلاف کرده باشد این آیت را: که: **و لا تنس نصیحتنا**، یعنی که دنیا گذرانست تو نصیب خود از وی بستان تا با تو بماند، و رسول - صلوات الله علیه - گفت: « بنده را بیرسند از هر چه کرده باشد، تا آن قدر که سر مه در چشم کند یا باری کلوخ بانگشت بمالد یا دست فرا جامه برادری کند » و علم نیت مباحات نیز در ازست بیاید آموخت، و مثال این آنکه بوی خوش بکار داشتن مباحست، و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد وی تفاخر بود بتوانگری یا ریاء خلق یا جای جستن در دل زنان بیگانه بر اندیشه فساد، و اما نیتها نیکو آن بود که قصد حرمت داشت و تعظیم خانه خدای کند و نیت راحتی کند که بهمسایگان وی رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و قادر معصیت غیبت نیفتند، و نیت آن کند که دماغ را قوت دهد تا صافی شود و بر فکر و ذکر قادر تر شود، این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود، و ازین هر یکی قربتی بود، و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را بر نان خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بود: که هیچ چیز خالی از آن نیست که نه سبب خیری است، چون آن خیر مقصود خود سازد آن نواب حاصل آید، چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند که تکثرات مصطفی - صلوات الله علیه - بود، و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان و خویش از معصیت. و سفیان ثوری یک روز جامه باشکونه در پوشیده بود، و ایرا گفتند، دست فرا کرد تا راست کند، پس باز ایستاد و گفت: این برای خدای در پوشیدم نخواهم که نه برای خدای بگردانم.

رکن چهارم

و زکریا - علیه السلام جایی مزدور بود، قومی در نزدیک وی شدند و نان می خورد، ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد، آنگاه بگفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمد می و تمام نکردمی و از برای سنتی فریضه ای دست برداشتمی سفیان ثوری نان می خورد؛ یکی در شد، ویرا نگفت بخور تا تمام بخورد، پس گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمی بخور؛ و گفت هر که کسی را گوید که بخور و بدل آنرا کاره باشد، اگر آنکس نخورد یک بزه بکرد و آن نفاقت است، و اگر بخورد دویزه کرد؛ یکی نفاق و دیگر آنکه ویرا در خوردن چیزی افکند که اگر دانستی نخوردی، باوی خیانت کرد.

[پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید]

بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است، باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای یا نان خورم برای خدای یا درس کنم یا مجلس برای خدای، و پندارد که این نیت بود، این یا حدیث زبان بود یا حدیث نفس، که نیت کشتی و میلی باشد که در دل پدید آید که آن مرو را در کار دارد چون متقاضی که الحاح کند، تا تن با حاجت آن برخیزد و آن کار بکند، و این آن وقت پیدا آید که غرض پدیدار آید و غالب شود، چون این متقاضی نباشد نیت بعد حدیث چنان بود که کسی سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم، یا از کسی فارغ بود گوید که ویرا دوست دارم و این مجال بود، همچنین کسی که شهوت ویرا فرا صحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم بیهوده بود، و چون باعث وی بر عقد شهوت بود گوید نیت کردم که عقد برای سنت کنم این بیهوده بود، بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تأمل کنند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه ویرا فرآنکاح دارد، آنگاه این خود نیت بود بی آنکه وی بگوید، و هر که حرص فرمان برداری ویرا بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود، بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود، چنانکه گرسنه گوید که نان خورم برای گرسنگی بیهوده بود. که چون گرسنه بود خود خوردن برای آن باشد ناچار و هر جای که حفظ نفس پدید آید نیت آخرت دشغوار فراز آید: مگر که کار آخرت بر جمله غالب افتاده باشد، پس مقصود آنست که نیت

منجیات

آنست که بدست تو نیست، که نیت خواسته است که فراکار دارد، و کار تو بقدرت تو هست تا اگر خواهی بکنی و اگر نخواهی نکنی، اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی، بل خواست باشد که آفریند و باشد که نیافریند، و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو درین جهان یادر آن جهان در کاری بسته است، تا باشد که خواهان آن گردی؛ و کسی که این اسرار ندانست فواید بسیار طاعت دست بدارد که نیت حاضر نیابد.

ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی‌یابم. سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن سلیمان نماز نکنی و از علماء کوفه بود؛ گفت اگر نیت بود کردمی: و کسی از طاوس دعاخواست، گفت تانیت فراز آید، و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی، و وقت بودی که ناگاه روایت کردی و گفتمی در انتظار نیت باشم تا فراز آید. و یکی می‌گفت ماهیست تا در آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان بیمار هنوز نشده است.

و در جمله تاحرص دین بر کسی غالب نبود ویرا در هر خیری نیت فراز نیابد، بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید، و باشد که تا از آتش دوزخ باز نهانید و خویشین را بدان ترسانند فراز نیابد. و چون کسی این حقایق بدانست، باشد که فضایل بگذارد و بمباحات شود، که در مباح نیت یابد: چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق وی فاضلتر باشد، و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد پگاه برخیزد خواب ویرا فاضلتر، بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خویش تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبیت کند نشاط وی باز آید، آن طیبیت ویرا فاضلتر ازین عبادت باملال. ابو الدرداء می‌گوید: من گاه گاه خویشین را بلهوا آسایش دهم تا نشاط حق باز آید علی - رضی الله عنه می‌گوید: چون دل را بردوام بکرمه فراکاری داری ناپینا شود؛ و این همچنان بود که طیب باشد که بیمار را گوشت دهد - اگر چه مهرور بود - تا قوت وی باز آید و طاقت دارو دارد، و کسی در صف قتال بهزیمت شود^(۱) تا خصم از پس او برود و آنگاه ناگاه برگردد و بروی زند، و استادان چنین حیلتها بسیار کنند، در راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و

(۱) هزیمت: فرار در جنگ.

رکن چهارم

با شیطان ، و بتلطف و بحیلت حاجت آید ، و آن نزدیک بزرگان دین پسندیده آید ، اگر چه علماء ناقص راه بدان نبرند .

فصل -

[بنده پسندیده هر چه کند برای خدای کند]

چون بدانستی که معنی نیت باعث است بر عمل ، بدان که کس بود که باعث وی بر طاعت بیم دوزخست و کس بود که باعث وی نعمت بهشتست ، و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم و فرجست ، خود را می کشد تا جایی افتد که کارشکم و فرج مهیا دارد ، و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بداست که الا از بیم کار نکند ، و این هر دو را برای خدای تعالی بس کاری نیست ، بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای کند نه برای بهشت و دوزخ ، و مثل این چنان بود که کسی بمعشوق خویش زر نکرد برای معشوق نگر دانه برای آن تا معشوق ویراسیم و زر دهد ، آنکه برای سیم و زر نکرد مقصود وی سیم و زرست . پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت محبوب و معشوق وی نیست از وی چنین نیت صورت نیندد ، و آنکس که چنین شد عبادت وی تفکر بود در جمال حق و مناجات بود با وی ، اگر طاعتی کند نیز برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد ، و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد و دربندگی و اگر معصیتی دست بدارد از آن بدارد که داند که متابعت شهوات و پرا حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات ، و عارف بحقیقت این بود .

احمد بن خضرویه حق را سبحانه و تعالی بخواب دید که گفت : همه مردمان از من می طلبند مگر بویزید که مرا می طلبد شبلی را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت بامن عتاب کرد ، که یکراه بر زبان من برفت که : چه زیان است بیش از آنکه بهشت فوت شود ، گفت : نه ، چه زیانست بیش از آنکه دیدار من فوت شود ؟ و حقیقت این دوستی و این لذت دراصل محبت گفته آید ، ان شاء الله تعالی .

باب دوم

[در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن]

اما فضیلت اخلاص : بدانکه خدای تعالی گفت : « و ما امر و الا لیعبد و الله مخلصین له الدین . » ، و گفت : « الاله الدین الخالص » ، گفت : « خلق را نفرموده اند الا عبادت باخلاص - و دین خالص خدا را است و بس . » . و رسول - صلوات الله علیه - گفت که : « خدای تعالی می گوید اخلاص سرریست از اسرار من ، در دل بنده ای که ویرا دوست دارم نهاده ام » و معاذ را گفت که : « عمل باخلاص کن تا اندکی کفایت بود . » . و هر چیز که در ذم ریا آورده ایم همه در اخلاص است ، که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد ، و سببهای دیگر نیز هست . و معروف کرخی خویشتن را بتازیانه می زد و می گفت : « یا نفسی اخلصی تخلصی - اخلاص کن تا خلاص یابی . » . و ابو سلیمان می گوید : خنک آنکه يك خطوه ^(۱) در همه عمر باخلاص ویرا درست آید ، که بدان جز خدا را تعالی نخواسته باشد . و ابو ایوب سجستانی می گوید : اخلاص در نیت دشخوارتر از اصل نیت . و یکی را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت هر چه برای وی کرده بودم در کفۀ حسنات دیدم ، تا یکدانه ناز که از راهی برگرفته بودم و تاگر به ای که در خانه ما بمرده بود ؛ و یک رشته ابریشم که در کلاه من بود در کفۀ سیئات دیدم : و خری مرده بود مرا قیمت آن صد دینار ؛ آن در کفۀ حسنات ندیدم ، گفتم ای سبحان الله ، گر به ای در حسنات بود و خری نبود ؛ گفتند آن آنجا شد که فرستادی : چون شنیدی که بمرد گفتمی الی لعنة الله ، و اگر گفتمی فی سبیل الله باز یافتی ؛ و صدقه ای بدادم برای خدای ولیکن مردمان می نگریدند ، آن نظر مردمان مرا خوش آمد : آن نه مرا بود و نه بر من ، سفیان ثوری گفت : دولتی بزرگ یافت که آن نه بروی بود . یکی میگوید بغزا می شدم در دریا ، رفیقی از آن ما تو بره ای می فروخت ، گفتم بخرم و بکار می دارم و بفلان شهر بفروشم سودی بود ، آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدندی ، یکی دیگر را گفت که بنویس نام غازیان را و بنویس که فلان بتماشای آمده است و فلان بتجارت آمده است و فلان بریا آمده است ، و آنگاه در من در نگریست و گفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است ، گفتم الله الله در کار من نظری

رکن چهارم

کن که من هیچ چیز ندارم بیازرگانی چگونه آمدم من برای خدای آمده‌ام ، گفت یا شیخ آن تو بره نه برای سود خریدی ؟ گفت من بگریستم و گفتم زینهار من بازرگان نیم ، آن دیگر را گفت بنویس بغزا آمده است در راه تو بره خرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم وی بکند چنانکه خواهد ، و ازین گفته اند که : در اخلاص یکساعت نجات ابدست ، ولکن اخلاص عزیزست ، و گفته اند که : علم تخم است و عمل زرع و اخلاص آب آن .

و در بنی اسرائیل عابدی بود ، ویرا گفتند فلان جای درختی است و قومی آنرا می پرستند و بخدایی گرفته اند ، خشمناک شد و برخاست و تبر بردوش نهاد تا آن درخت بیفکند ، ابلیس در صورت پیری در راه وی آمد و گفت کجا می روی ؟ گفت آن درخت بکنم تا خدای را پرستند ، گفت برو و بعبادت مشغول شو که این ترا بهتر از آن ، گفت نه که بریدن این درخت اولیتر ، گفت من نگذارم و بساوی در جنگ ایستاد ، عابد ویرا بر زمین زد و برسینه وی نشست ، ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم ، دست بداشت ، گفت یا عابد خدایرا پیغامبران هستند اگر می بایستی کندن ایشان را فرستادی ، ترا بدین نفرموده اند مکن ، گفت لابد بکنم ، گفت نگذارم ، در جنگ آمدند ، دیگر باره ویرا بیفکند ، گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیده نیاید پس هر چه خواهی بکن ، گفت تو مردی درویشی و عابد و مؤنت تو مردمان می کشند ؛ اگر ترا چیزی باشد که بکاربری و بر عابدان دیگر نفقه کنی بهتر از آن درخت کندن ، که اگر آن بکنی ایشان دیگری بکارند و ایشان راهیچ زیان نبود ، دست بدار تا هر روز دو دینار در زیر بالش تو نهم ، عابد گفت راست می گوید یکی از آن بصدقه دهم و یکی بکار برم بهتر از آنکه این درخت ببرم ، و مرا بدین نفرموده اند و من نه پیامبرم و یا بر من واجبست ، پس برین باز گشت ، دیگر روز بامداد دو دینار دید برگرفت ، روز دیگر دو دینار دید برگرفت ، گفت نیک آمد که من این درخت نکنم ، روز سیم هیچ ندید خشمگین شد و تبر بر گرفت ، ابلیس پیش آمد و گفت کجا ؟ گفت آن درخت بکنم ، گفت دروغ گویی و بخدای که هرگز نتوانی کند ، در جنگ آمدند ، عابد را بیفکند چنانکه در دست وی چون گنجشکی بود ، گفت باز کرد و گرنه هم اکنون سرت ببرم چون گوسپند ، گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی تا

آن دوبار چرا من بهتر آدمم و این بار تو؟ گفت آن وقت برای خدای عزوجل خشمگین بودی مرا مسخر تو کرد، که هر که کاری برای خدا کند ما را بروی دست نبود، این بار برای خویشتن و برای دنیا خشمگین شدی، و هر که تبع هوا، خویش بود با ما بر نیاید.

[حقیقت اخلاص]

بدانکه چون نیت بشناختی که باعث بر عمل ویست و متقاضی ویست، آن متقاضی اگر یکی بود آن را خالص گویند، و چون دو باشد آمیخته باشد و خالص نبود، مثلا هر که روزه دارد برای خدای تعالی و لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تن درستی، یا کم مؤنتی مقصود بود نیز، یا آنکه او را در طبخ و طعام ساختن رنج نرسد، یا آنکه کاری دارد تا بدان پردازد: یا خوابش نگیرد و کاری بتواند کرد؛ یا بنده ای آزاد کند تا از نفقه وی برهد یا از خوی بد وی برهد؛ یا حج کند تا در راه قوی و تن درست شود یا تماشا کند و شهرها بیند یا از رنج زن و فرزند بر آساید یا از رنج دشمنی برهد؛ یا شب نماز کند تا خوابش نگیرد تا کلا نگاه تواند داشت، یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع نگاه تواند داشت تا عزیز و محتشم باشد، یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و دل تنگ نشود، یا مصحف نویسد تا خطش مستقیم شود، یا حج پیاده کند تا کرا^(۱) سود باشد، یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد، یا غسل کند تا خوش بوی شود، یا در مسجد اعتکاف گیرد تا کرا جایش نباید داد، یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام وی برهد، یا درویشی را چیزی دهد که از منع وی شرمی دارد، یا بعبادت بیمار شود تا چون وی بیمار شود بعبادت وی آیند و با وی عتاب نکنند و آزار نگیرند، یا خیری کند که صلاح معروف شود، این ریا باشد و حکم ریا گفته ایم، اما این همه اندیشهها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود یا بسیار، بلکه خالص آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب نبود، بلکه برای خدای تعالی بود و بس، چنانکه از رسول - صلوات الله علیه - پرسیدند که اخلاص چیست؟ گفت آنکه گویی: **ربی الله ثم تستقیم كما امرت - گویی خدا و بس و راه راست گیری چنانکه فرموده اند. و ازین گفته اند که: هیچ چیز صعب تر و دشوارتر از اخلاص نیست و اگر همه عمر يك خطوه با اخلاص درست شود امید نجات بود؟ و بحقیقت کاری صافی و خالص از میان اغراض**

رکن چهارم

وصفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرست از میان فرث و دم^(۱)، چنانکه گفت: « من بین فرث و دم لبناً خالصاً سائغاً للشاربین » پس علاج اینست که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد: این کس اگر طعام خورد یا بقضاء حاجت شود مثلاً، ممکن بود که اخلاص تواند کرد اندران، و آنکه دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشخوار تواند کرد، که همه اعمال صفت دل گیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد، و هر که جاه بروی غالب شد همه کلاه‌های وی روی در خلق آورد، تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشخوار تر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود، آنکه قصد قبول چون قصد تقرب بود یا قوی تر بود، یا ضعیف تر، اما از آن اندیشه صافی داشتن بیشتر علما عاجزند، الا ابلهان که پندارند که مخلص اند و بدان فریفته می‌شوند و عیب خویش نشانند، بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند: یکی از پیران می‌گوید: سی ساله نماز قضا کردم، که همه در صف پیشین کرده بودم، لکن يك روز دیر تر رسیدم در صف باز پسین بماندم در باطن خود خجالتی یافتم از مردمان که گویند که دیر آمده است، بدانستم که شرب من همه از نظر مردمان بودست که مرا در صف پیشین بینند. پس اخلاص آنست که بدانستن آن دشخوارست و کردن آن دشخوارتر، و هر چه بشر کتست بی اخلاصست و ناپذیرفته است.

- فصل -

[غُش در عبادت چهار درجه دارد]

بدانکه گفته‌اند زیرکان که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر از عبادت یکساله جاهل، برای آنکه جاهل آفات عمل نداند و آمیختگی وی باغراض نداند و همه را خالص پندارد، که غش در عبادت هم چون غش است در زر، که بعضی باشد که صیرفی نیز در غلط افتدا الا صیرفی استاد، اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود و صورت زرد دارد.

(۱) فرث و دم: سر کین و خون.

منجیات

و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد ، بعضی پوشیده تر و غامض ترست ، و این در ریاضورت کنیم تایید شود : در **درجه اول** آنکه بنده نماز همی کند قومی فرارسند ، شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند ، و این خود ظاهرست ، در **درجه دوم** آنکه این بشناسد و از این حذر کند ، شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب باشد باقتدا کردن ایشان : و باشد که این عشوه بخرد و نداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد که نورخشوع وی بدیگران سرایت کند ، اما چون خاشع نباشد و دیگران چنان پندارند ایشان را ثواب بسود و وی بنفاق خویش مأخوذ بود ، در **درجه سوم** آنکه بدانسته باشد که در خلوت برخلاف ملا نماز کردن نفاقست خویشتن را در خلوت بران راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد ، و این غامض ترست و هم ریاست و لکن این روی وریا ویرا در خویشتن میباید ، که از خویشتن شرم می دارد که در تنهایی مخالف جمع باشد ، برای آنکه در ملا نیکو کند در تنهایی نیز چنان می کند ، و پندارد که از ریاء ملا برست ، و بحقیقت خود در تنهایی نیز مرایی باشد ، در **درجه چهارم** و این پوشیده ترست آنکه : بدانند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید . شیطان ویرا گوید از عظمت حق تعالی باز اندیش ، مگر نمیدانی که کجا ایستاده ای ، تا باز اندیشد و خاشع شود و در چشم مردمان آراسته شود ، اگر چنانست که در خلوت این چنین خاطر بردل- وی بعبادت می در نیاید سبب این ریاست ، و لکن شیطان ویرا بدین دست بیرون آورد تا پوشیده بماند ، چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را ببیند بکار نیاید ، بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستوری نزدیک وی برابر باشد ، اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریاء خالی نیست . این مثال در ریاء بگفتیم ، در اغراض دیگر که پیش ازین بگفته ایم همچنین تلبیس بسیارست ، هر که این دقایق نشناسد مزدور بی مزد بود ، جان می کند و آنچه می کند ضایع است ، و در حق ویست این : « و بدالهم من الله- ما لم یكونوا یحسبون (۱) »

- فصل -

[نیت آمیخته از ثواب خالی نباشد]

بدانکه چون نیت آمیخته شد ، اگر ریایا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت ، این سبب عقوبت بود ، و اگر باوی برابر بود نه سبب عقوبت بود نه سبب ثواب ، و اگر (۱) آشکار شد ایشان را از خدا چیزهایی که هیچ کمان آنرا نیس کردند .

رکن چهارم

ضعیف تر بود عمل از ثواب خالی نباشد، و هر چند که اخبار اشارت بدان می کند که چون شرکت آید گویند برو مزد از آنکس طلب کن که برای وی کردی، و لکن ظاهر نزدیک ما آنست که بدین آن می خواهد که چون هر دو قصد برابر بود مزد نبود، چون طلب کنند گویند از آنکس طلب کن، و آنجا که خبر دلیل عقوبتست مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یا آن غالب تر باشد، اما چون باعث اصلی قصد تقرب باشد و آن دیگر ضعیف بود نباید که بی ثواب بود، اگر چه ثواب بدرجه آنکه خالص باشد نرسد. و این اختیار بدو دلیل می کنیم یکی آنکه ما را برهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست از شایستگی حضرت الهیت، و آنست سبب آنکه با تش حجاب سوخته شود، و قصد تقرب تخم سعادتست و قصد دنیا تخم شقاوتست، و اجابت این دو قصد مدد دادن ایشانست، و یکی ویرا دور همی کند و یکی نزدیک، چون برابر باشد؛ و یکی بدستی^(۱) دور گردد از آن و بآن دیگر نزدیک گردد باز آن جای شود که بود، و اگر بنیم بدست نزدیک گردد خسرانی و بعدی حاصل آید، و اگر نیم بدست دور گردد نزدیک بماند: چون بیمار که حرارتی بخورد و برودت هم چندان بخورد برابر شود، و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید و اگر نه چیزی از حرارت کمتر شود. و این معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر دار و هاست در مزاج که یک ذره از وی ضایع نشود و بر از وی عدل در جهان و نقصان آن پیدا شود، «فمن يعمل مثقال ذرة خیر ایره» این باشد، اما حزم احتیاط است، که باشد که شرب غرض قوی تر بود وی ضعیف تر پندارد و سلامت در آن بود که آلت غرض نیست گرداند. و دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج وی ضایع نبود، لکن ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد، و لکن چون قصد اصلی وی حج است و آن دیگر تبع است ثواب ویرا بجمله حبطه نکند اگر چه نقصانی آرد، و اگر کسی غزا برای خدای تعالی می کند و لکن از دو جانب می توان شد که یکی توانگران اند و غنیمت بسیار باشد از ایشان و یکی از درویشان، بجانب توانگران شود نباید که غزاء وی حبطه شود بجملمگی، که آدمی از آن خالی نباشد که در خویشتن فرقی یابد یا نیابد، و العیاذ بالله اگر این شرط بود دریافتن ثواب بیم بود، که بدن شرط هیچ عملی درست نیابد خاصه مجلس درس و

(۱) بدست: و جب .

منجیات

تصنیف و آنچه روی درخلاق دارد، که تا کسی را بیک راه از خویشتن فرانستند ازین خالی نباشد که مثلاً تصنیف وی بدیگری اضافه کند و سخن وی بردیگری بندند که از آن آگاهی یابد، اگر چه آن آگاهی را کاره باشد.

باب سیم

[در صدق]

بدانکه صدق باخلاص نزدیکست و درجه وی بزرگست، و هر که بکمال آن رسد نام وی صدیق است و خدای تعالی در قرآن بر وی ثنا کرده است و گفته: «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه^(۱)»، و گفت: «لیسئل الصادقین عن صدقهم^(۲)» و رسول را - صلوات الله علیه پرسیدند که: کمال در چیست؟ گفت گفتار بحق و کردار بصدق: پس معنی صدق شناختن مهم است، و معنی صدق راستی است، و این صدق و راستی درشش چیز بود، هر که در همه بکمال رسد وی صدیق بود:

در زبانست که هیچ دروغ نگوید، نه در خبر که از گذشته دهد و از حال خویش، نه در وعده که دهد در مستقبل، که پیش ازین گفته ایم که دل از زبان **صدق اول** صفت گیرد، از سخن کژ گفتن کژ گردد؛ و از راست راست گردد؛ و کمال این صدق بدو چیزست: **یگی** آنکه بتعارض نیز نگوید چنانکه گویی راست گوید و کسی چیز دیگر فهم کند؛ و لکن جایی بود که راست گفتن مصلحت نباشد، چنانکه در حرب و میان دو زن و در صلح دادن مردمان در دروغ رخصتست، لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تعریض کند و صریح دروغ نگوید، پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت برای خدای تعالی بود و برای مصلحت گوید از درجه صدق نیفتد؛ **کمال دوم** آنکه در مناجات با حق تعالی صدق از خود طلب کند: چون گوید: **جهت و جهی** و روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای تعالی نیاورده باشد، و چون گوید: **ایاک نعبد**، یعنی که بنده توام و ترا می پرستم و آنگاه در بند دنیا بود یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست وی نباشد بلکه وی زیر دست شهوات بود، دروغ گفته باشد، که وی بنده آنست که در بند آنست، و ازین گفت رسول - صلوات الله علیه - :
(۱) مردانی که بر ایمان با خدا راست ایستادند. (۲) تا خدای پیرسد راستگویان را از راستی ایشان

رکن چهارم

«نفس هب الدهرم و تعس هب الدینار» ویرا بنده زروسیم خواند؛ بلکه تا از همه دنیا آزادی نیابد بنده حق نشود، و تمامی این آزادی و حریت آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد، و بدانچه باوی کند راضی بود، و این تمام صدق بود در بندگی، و کس را که این نبود نام صدیق نبود بلکه نام صادق نیز نباشد،

در نیت بود، که هر چه بدان تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد بدان و صدق
 آمیخته نکند، این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند، که هر که در دوم
 ضمیر وی اندیشه دیگر باشد جز تقرب، کاذب بود در عبادت که مینماید،

در هزم بود، که کسی عزم کند که اگر ویرا ولایتی باشد عدل کند و اگر مالی صدق
 باشد بصدقه بدهد و اگر کسی پدید آید که بولایت یا بمجلس یا بتدریس
 اولی تر بود تسلیم کند، و این عزم گاه بود که قوی و جازم بود، و گاه بود، مصمم

که در وی ضعیفی و ترددی باشد: آن قوی بی ترد در صدق عزم گویند، چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی اصلی ندارد، و صادق است یعنی قوی است، و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خویشتن بغایت قوت یابد، چنانکه عمر گفت - رضی الله عنه - که: مرا کردن بزندان دوسترازان دارم که امیر باشم بر قومی که ابوبکر دران میان بود، که وی عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن، و کس باشد که اگر ویرا مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر حیات خود دوستر دارد، و چند فرق بود میان این و میان آنکه کشتن خویش بر امیری ابوبکر دوستردارم؟

دروفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود بر آنکه در جنگ جان فدا کند صدق
 و چون مقدمی پدید آید ولایت تسلیم کند، و لکن چون بدان وقت رسد نفس چهارم
 تن در نهد، و اندرین گفت: «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه»، یعنی

بعزم خویش وفا کردند و خویشتن فدا کردند، و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و بدان وفا نکردند چنین گفت: «و منهم من عاهدوا الله لئن آتینا من فضله - لئصدقن و لئکونن من الصالحین» فلما آتیهم من فضله بخلوا به^(۱) تا آنجا که گفت: بما كانوا یکنذبون ایشان را کاذب خواند اندرین وعده،

(۱) کسانی از ایشان با خدا پیمان بستند که چون بآنان از فضل خود ببخشند صدقه دهند و از نیکوکاران باشند. پس خدا بایشان از فضل خود غایت فرمود بخل ورزیدند

منجیات

آن بود که هیچ چیز در اعمال فرا ننماید که باطن وی بدان صفت نبود: مثلاً اگر
 کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نبود، و این صدق براسست
 داشتن سروعلانیت حاصل آید، و این کسی را بود که سروباطن وی بهتر از
 ظاهر بود یا همچون ظاهر بود، و ازین گفت رسول-صلوات الله علیه: «بارخدا یا سریرت من
 بهتر از علانیت گردان، و علانیت من نیکو کن»، هر که بدان صفت نبود در دلالت

صدق

پنجم

کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدیق بیفتند، و اگر چه مقصود وی ریا نبود،
 آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خویشتن طلب کند و باوایل و ظواهر آن

صدق

فناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق، که
 هیچ مومن از اندک این احوال خالی نبود، و لکن ضعیف بود آنکه درین

ششم

قوی باشد او صادق بود، چنانکه گفت: «انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله-
 ثم لم يرتابوا» (۱)، تا آنجا که گفت: «اولئك هم الصادقون»، پس کسی را که ایمان
 وی بتمامی بود ویرا صادق گفت، و مثل این آن بود که کسی از چیزی ترسد نشان آن
 بود که می لرزد و روی وی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد، اگر کسی چنین از
 خدای بترسد گویند این خوف صادق است، اما اگر گوید که از معصیت می ترسم و دست
 از آن ندارد این را کاذب گویند، و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیارست.

پس هر که درین هرشش صادق بود و آنگاه بکمال بود ویرا صدیق گویند، و
 آنکه در بعضی ازین صادق بود ویرا صدیق نگویند و لکن در جهوی بقدر صدق وی بود.

(۱) مومنان آنکسانند که بعد از پیامبرش ایمان آوردند و پس از آن شبهه نکردند این چنین کسان
 صادقان و راستگویانند.

اصل هفتم در تفکر

بدانکه رسول - صلوات الله علیه - گفته است : « تفکر ساعته خیر من عبادة سنه - يك ساعت تفکر بهتر از یکسال عبادت » ، و در قرآن جایهء بسیارست که تدبیر و نظر و اعتبار ^(۱) فرموده اند ، و این همه تفکر بود . و هر کسی فضل تفکر بشناسد و لکن حقیقت وی و چگونگی وی نشناسد ، که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمرت وی چیست : پس شرح آن مهم است ، و ما اول فضیلت وی بگوییم پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای ویست پس آنچه تفکر در ویست .

فضیلت تفکر

بدانکه که کاری که يك ساعت از آن از عبادت سالی فاضلتر بود درجه وی بزرگ بود . و ابن عباس - رضی الله عنه - گوید که : قومی تفکر می کردند در خدای تعالی ، رسول - صلوات الله علیه - گفت : « در خلق وی تفکر کنید در وی تفکر نکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت » . و عایشه - رضی الله عنه - میگوید که : رسول - صلوات الله علیه - نماز می کرد و می گریست ، گفتم چرا می گریی که گناهان تو عفو کرده اند ؟ گفت چرا نگریم و این آیت بر من فرود آمده است : « ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب » ^(۲) پس گفت وای بر آنکس که بر خواند و تفکر نکند . و عیسی را - علیه السلام - گفتند که بر روی زمین مثل تو هست یا روح الله ؟ گفت هست : هر که سخن وی همه ذکر بود و خاموشی وی همه فکر بود و نظر وی همه عبرت ، مثل منست . و رسول - صلوات الله علیه - گفت : چشمهء خویش را از عبادت نصیب دهید ، گفتند چگونه ! گفت بخواندن قرآن از مصحف و تفکر اندر آن و عبرت از عجایب وی . ابو سلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست و تفکر در آخرت ثمرت وی حکمتست و زندگانی دلها . داود طایبی ^(۱) عبرت گرفتن . (۲) در آفرینش آسمانها و زمین و پسی هم شدن شب و روز نشانه های است برای خردمندان .

رکن چهارم

در ملکوت آسمان تفکر می کرد و می گریست تا بسرای همسایه فرو افتاد، همسایه برجست و شمشیر بر گرفت پنداشت که دزدست، چون ویرا دید گفت ترا که انداخت؟ گفت بی خبر بودم ندانم.

حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علمست، و هر علم که از بدیهه معلوم نبودوی را طلب می باید کرد، و آن ممکن نیست الا بدان که و معرفت دیگر را با یکدیگر جمع کنی و میان ایشان تألیف کنی تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سیمی تولد کند چنانکه میان نور و ماده بچه تولد کند، آن دو معرفت چنین دواصل باشد این معرفت سیم را، آنگاه با دیگری جمع کند تا از وی چهار می پدید آید، همچنین تناسل علوم بی نهایت می افزاید؛ و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدان علوم که اصولست نمی برد، و مثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد، تجارت چون کند؟ و اگر می داند ولیکن نمی داند که میان ایشان جمع چون باید داشت، چون کسی بود که سرمایه دارد ولیکن بازار گانی نداند، و شرح حقیقت این درازست، و درین یک مثال بگوییم: کسی که خواهد که بدانند که آخرت بهتر از دنیا، نتواند تا آنگاه که دو چیز نداند از دنیا یکی آنکه بدانند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بدانند که آخرت باقی است و دنیا فانی، چون این دو اصل بدانست بضرورت این دیگر علم که آخرت بهتر از دنیا است از وی تولد کند. و بدین تولد نمی خواهیم آنکه معتزله می خواهند، و شرح این درازست.

پس حقیقت همه تفکرها طلب علمست از احضار دو علم در دل، ولیکن چنانکه از دو اسب که جفت گیرند گوسپندی تولد نکند هم چنین از هر دو علم که باشد هر علم که خواهی تولد نکند، بلکه هر نوعی را از علم دو اصل دیگرست، تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی این فرع پدید نیاید.

پیدا کردن تفکر که برای چه می باید

بدانکه آدمی را در ظلمت و جهل آفریده اند، و در جهل ویرا بنوری حاجتست که از آن ظلمت بیرون آید و راه بکار خویش داند که چه می باید کرد و از کدام سو باید

منجیات

رفت - از سوی دنیا یا از سوی آخرت - و بخود مشغول میباید بود یا بحق؟ و این پیدانشود الا بنور معرفت، و نور معرفت از تفکر پدید آید، چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد سنگ بر آهن زندتا از وی نور آتش پدید آید و چراغ برافروزد، از آن چراغ حالت وی بگردتا بیناشود و راه از بی راهی بشناسد پس رفتن گیرد، همچنین مثل آن دو عالم که اصلست و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سیم تولد کند چون سنگ و آهن است، و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن، و مثل معرفت چون نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد، و چون حالت دل بگردد کار و عمل بگردد، چون بدیدم مثلاً که آخرت بهترست پشت با دنیا کند و روی با آخرت آرد.

پس تفکر برای سه چیزست، معرفتی و حالتی و عملی، و لکن عمل تبع حالتست و حالت تبع معرفتست و معرفت تبع تفکرست؛ پس تفکر اصل و کلید همه خیرانست و فضیلت وی بدین پیدا شود.

پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و گچارود

بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایتست، که علوم را نهایت نیست و فکرت در همه رواست، و لکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست، اما آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی نهایتست و لکن فذلک آن بتوان گفت، و بدانکه براه دین معاملات بنده میخواهیم که میان وی و میان حق تعالی است، که آن راه ویست که بدان بحق رسد. و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق، اگر در حق بود یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و عجایب مصنوعات وی، و اگر در خود تفکر کند یا در صفاتی است که آن مکر و هفست و ویرا از حق دور کند، و آن معاصی و مهلکاتست، و یاد آن چه محبوب حق است که ویرا نزدیک گرداند بوی، و آن طاعت و منجیاتست، پس فذلک این چهار میدانست^(۱). و مثل بنده هم چون عاشق است که اندیشه وی یا در جمال معشوق و حسن صورت وی بود و یا در افعال و اقوال و اخلاق وی بود، و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که ویرا نزدیک معشوق قبول زیادت کند، یا در آنکه ویرا از آن کراهیت آید تا از آن حذر کند؛ هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود، اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی هم چنین بود.

(۱) این چهار میدان را پس ازین در دو میدان آورده است.

همیدان اول

آن بود که از خود اندیشد تا صفات و اعمال مکروه وی چیست تا خویشتمن از آن پاک کند، و این معاصی ظاهر باشد یا خبایث اخلاق باشد در باطن، و این بسیارست: که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و دست و غیر آن، و بعضی بجمله تن، و خبایث باطن همچنین؛ و در هر یکی ازین اندیشه را سه حال بود: یگی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه، که این همه جایها روشن نبود و بتفکر توان شناخت، دوم آنکه چون مکروهست من بدین صفت هستم یا نه، که صفت نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر؛ و سوم آنکه اگر بدان صفت موصوف است تدبیر خلاص ازین چیست. پس هر روز بامداد باید که یکی ساعت در تفکر این کند، و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند: از زبان اندیشه کند که اندرین روز بسخن میتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد، تدبیر آن باندیشد که ازین چون حذر کند، و همچنین اگر در خطر است که در لقمه حرام افتد تدبیر آن باندیشد که از آن حذر چون کند، و هم چنین از همه اندامهائ خویشتمن تفحص کند و در همه طاعات بیندیشد، و چون از این فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا همه بجای آرد: مثلاً گوید این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان است و برای آن آفریده اند. و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید، و چشم برای آن آفریده اند تا دام وی باشد که بدان سعادت صید کنم و بدین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بچشم تحقیر، تا حق چشم گزارده باشم، و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند، فلان صدقه بدهم، و اگر مرا حاجتست صبر کنم و ایثار کنم، این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه يك ساعت ویرا خاطری در آید که همه عمر معصیتی دست بدارد پس ازینست که تفکر يك ساعت از طاعات يك ساله بهترست که فایده وی جمله عمر را باشد. و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر بپرداخت بیاطن شود و از اخلاق بد بیندیشد تا در باطن وی از ان چیست، و از منجیات چیست که ویرا نیست تاطلب کند، و آن نیز دراز است، و لکن اصل مهلکات ده است، اگر ازین خلاص یابد تمام بود: بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی چشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از

منجیات

منجیات نیز ده است: پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجاء و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی، و درین هر یکی مجال تفکر بسیار است، و آن بر کسی گشاده بود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد، و باید که بنده جریده‌ای دارد خویشتم را این صفات بروی نبشته، چون از معالجه‌ی یکی فارغ شود خطر بروی کشد و بدیگر مشغول گردد، و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشها مهمتر بود مثلاً عالم با ورع که ازین همه برسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خویش مینازد و نام و جاه میجوید باظهار آن، و عبادت و صورت خویش در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میباشد و اگر کسی در وی طعن کند با وی حقد در دل میگیرد و بمکافات مشغول میشود، و این همه خیانت است و لکن پوشیده‌تر و همه تخم فساد دینست. پس هر روز باید که درین فکرت می کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزدیک خویش برابر کند تا نظری همه بحق بود، و اندرین مجال فکرت بسیار است.

پس ازین جمله معلوم شد که تفکر را که بنده در صفات خویش کند درین دو جنس نهایت نیست، اما تفصیل آن ممکن نبود گفتن.

میدان دوم

فکرت در حق تعالی است

و تفکر یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و مصنوعات وی، و مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات وی است، و لکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد، شریعت نهی کرده است و گفته که: در وی تفکر مکنید، «فانکم لن تقدروا قدره»، و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حقست، بلکه از روشنی است: که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است، طاقت آن ندارد بلکه اندران مدهوش و متحیر شود، هم چنانکه خفاش بروز نبرد: که چشم وی ضعیف است و طاقت نور آفتاب ندارد و بروز فرا نییند، اما با آخر روز که نور آفتاب اندکی مانده باشد فرابینند، و عوام خلق درین درجه اند، اما صدیقان و بزرگان را طاقت نظر باشد و لکن بر دوام نه که هم بی طاقت شوند، چون مردم که در چشمه آفتاب توانند نگریست لکن اگر مداومت کنند بیم ناپینائی بود، هم

دکن چارم

چنین اندرین نظر هم بیم بی عقلی باشد پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست باخلق گفتن الاهی بلفظیکه بصفات خلق نزدیک باشد، چنانکه گویی عالم و مرید و متکلم، و او ازین چیزی فهم کند هم جنس صفات خویش، و آن تشبیهی بود؛ ولکن این مقدار باید گفت که سخن وی نه چون سخن تست که حرف و صوت بود و دروی پیوستگی و گسستگی بود، و چون این بگویی باشد که طاقت ندارد و انکار کند؛ چنانکه چون باوی گویی که ذات وی نه جوهر بود و نه عرض، و نه درجای بود و نه بی جای، و نه درجهت و نه بعالم متصل و نه منفصل، و نه بیرون عالم و نه در درون عالم، باشد که این نیز انکار کند و گوید این خود ممکن نیست، بسبب آنکه بر خویشتن قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند، چه عظمتی که ایشان دیده باشند عظمت سلطانان داند که بر تختی نشینند و غلامان پیش ایشان بایستند، همچنین در حق وی تقدیر کنند تا باشد که گویند لابد ویرا نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد، و اگر مگس راهم چنین عقلی بودی که این قوم راهست گفتمی باید که آفریدگار مرا پروپال باشد، که محال باشد که مرا چیزی باشد که آن قدرت و قوت من بود و ویرا نبود، پس آدمی نیز همچنین همه کارها بر خویشتن قیاس کند، و ازین سبب شرع منع کرد ازین فکرت: و سلف منع کرده اند از کلام، و روانداشتند صریح بگفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه بدین قناعت کردند که: «لیس کمثله شیء» که باهیچ چیز نماند و هیچ چیز باوی نماند، و این بر جمله گفتند بی تفصیل، و تفصیل بدعتست بسبب آنکه عقول بیشترین خلق احتمال نکنند؛ و برای این بود که وحی آمد بیعضی انبیا که: بندگان مرا از صفات من خیر مده، که انکار کنند، با ایشان آن بگوی که فهم توانند کرد. پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند مگر کسی که بکمال باشد و آنگاه او باخر کار نیز بد هشت و حیرت افتد لابد.

پس عظمت وی باید که از عجایب وی طلب کند، که هر چه در وجودست همه نوری است از انوار قدرت و عظمت وی، و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگر دطاقت آن دارد که در نور نگر د که بر زمین افتاده است.

پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای تعالی

بدانکه هر چه در وجود دست همه صنع وی است و همه عجیب و غریبست، و هیچ ذره نیست از ذرهای آسمان و زمین که نه بر زبان حال تسبیح و تقدیس همی کنند آفریدگار خود را و میگویند: اینت قدرت بر کمال و اینت علمی بی نهایت، و این بسیار تر از آنست که تفصیل پذیرد، بلکه اگر همه دریاها مداد شود و درختان قلم و جمله آفریدگان کاتب شوند و بعمرهه دراز می نویسند، آنچه گوینداند کی باشد از آنچه هست، چنانکه گفت: «قل لو كان البحر مدادا لكتلمات ربی... الایه» و لکن بر جمله بدان که آفریده ها بر دو قسم است: **یلک قسم** خود ما را از آن هیچ خبر نیست دروی تفکر نتوانیم کرد، چنانکه گفت: «سبحان الذی خلق الأزواج کلها ثبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون»^(۱) و اما آنچه ما را از آن خبرست دو قسم است: **یگی** آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و ملایکه و دیو و پری و اجناس این، و تفکر نیز درین مختصر بود و دشخوار، پس بر آن اختصار کنیم که دیدنی است، و آن آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین است و آنچه بروی است چون کوه و بیابان و شهرها و دریاها، و آنچه در کوهها است از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نباتات، و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا آدمی رسد و وی از همه عجبتراست؛ و آنچه میان آسمان و زمین است چون میخ و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علاماتی که در هوا پدید آید، پس جمله و فذلک اینست و درین هر یکی مجال تفکرست، چه همه عجایب صنع حق تعالی است، پس بعضی ازین اشارتی مختصر بکنیم، و این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده است تا در آن نظر کنی و تفکر کنی، چنانکه گفت: و کاین من آیه قی السموات و الارض یمرون علیها وهم عنها معرضون^(۲) و گفت: «اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیئی»^(۳) و گفت: «ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار... الایه»، و چنین آیات بسیارست، پس اندرین آیات تفکر کن: آیت اول که بتو نزدیکترست

(۱) پاکست آنکه آفرید انواع آفریدگان را از روی مدنی و از مردمان و از آنچه که نمیدانید. (۲) و چه بسیار بر نشانهای آسمان و زمین میگردند و بدانها توجهی ندارند؟ (۳) چرا نمینگردند در ملکوت آسمان و زمین و در آنچه خداوند آفریده است؟!

رکن چهارم

تویی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست و تواز خود غافل، و منادی همی آید که :
« بخویشتن فرو نگرید تا عظمت و جلال ببیننده و فی انفسکم افلا تبصرون » پس در ابتدای
خویشتن تفکر کن که از کجایی، که اول ترا از قطره ای بیافریده اند و آن آب را قرارگاه
اول پشت پدر و سینه مادر کرد، پس آن تخم آفرینش تو ساخت، پس شهوت را بر نرو
ماده موکل کرد، و از رحم مادر زمین ساخت و از آب پشت مرد تخم ساخت، و شهوت
را بر هر دو موکل کرد تا تخم در زمین افکند، پس از خون حیض آب آن تخم ساخت
و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید، اول پاره ای خون بسته گردانید که آنرا علقه گویند
پس گوشت گردانید که آنرا مضغه گویند، پس جان در وی دمید، پس از آن خون و آب
یک صفت در تو چیزها مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان
پس ازین جمله اندامها تو صورت کرد: سری مدور و دو دست و پای دراز و هر یکی به
پنج شاخ بیافرید؛ پس بر بیرون چشم و گوش و دهان و بینی و زبان و دیگر اعضا بیافرید
و در باطن تو معده و کلیه و سپرز و رحم و مثانه و روده بسیار بیافرید هر یکی بر شکلی
دیگر و بمقداری دیگر، پس هر یکی ازین بچند قسمت بکرد: هر انگشتی سه بند و هر
عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان، و چشم که چند مقدار لوزی بیش
نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه ای بصفتهی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود جهان
بر تو تاریک شود، و اگر شرح عجایب چشم تنها بگوئیم و رقیب بسیار سیاه باید کرد .
پس نگاه کن با استخوان که چگونه جسمی سخت و محکم ازین آب لطیف تنگ بیافرید
و هر پاره ای از وی بر شکلی و مقداری، بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان
تهی و بعضی میان آکنده، و همه بر یکدیگر ترکیب کرد، و در مقدار و شکل و صورت
هر یکی حکمتی بلکه حکمتها بسیار، و آن نگاه استخوان را ستون تن تو ساخت و هم
بران بنا کرد، اگر بیک لخت بودی پشت دو تا نتوانستی کرد، و اگر پراکنده بودی
پشت راست باز نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد، پس آنرا مهره مهره
بیافرید تا دو تا شود، و آن نگاه در هم ساخت و پی و رگ بروی پیچید و محکم بکرد
تا همچنان یک لخت راست بایستد چون حاجت بود، و در سر هر مهره ای چون نر
و ماده ای ساخت تا در هم نشینند و بایکدیگر محکم شوند، و از جوانب مهرها چون

منجیات

جناحها^(۱) بیرون آورد تا پیاپی ضعیف که بر روی پیچیده است احکام^(۲) ویرا بروی تکیه زند، و جمله سر را از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوست ببندهای باریک تا اگر يك گوشه را آفتی رسد آن دیگران سلامت بمانند و همه شکسته نشود، و دندانها بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند، و بعضی را سر باریک و تیز تا طعام خرد کند و ببرد و باسیا اندازد، پس گردن از هفت مهره بیافرید و برگ و پی که بر وی پیچید محکم بکرد و سر بر وی ترکیب کرد، و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بر وی نهاد، پس استخوانهای سینه بیافرید پر پنهان در آن مهره ها ساخت، و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن درازست، و در جمله تن تودویست و چهل و هشت استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست و ساخته باشد، و اینهمه از این آب سخیف آفرید، اگر یکی از استخوانها کمتر شود باز از کار بازمانی، و اگر یکی زیادت شود باز آن در مانی. پس چون ترا در جنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود، در جمله اندامها تو پانصد و بیست و هفت عضله بیافرید هر یکی بر شکلی، بعضی بر شکل ماهی میان ستبر و سر باریک، بعضی خرد و بعضی بزرگ، مرکب از گوشت و پی و از پرده ای که غلاف وی باشد: بیست و چهار از برای آنست تا تو چشم و پلک از همه جوانب توانی جنبانید، و دیگران برین قیاس کن که شرح آن نیز دراز است. پس در توسه حوض بیافرید و از وی جویها بجملة تن گشاده کرد: یکی دماغ که از ان جویهای اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت در ان میرود، و از وی جویی بدرون مهره ها و پشت بیرون نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود، و الا خشک شدی، و دیگر حوض جگر، و از وی رگها بهفت اندام گشاده کرد تا غذا در وی روان باشد، و سیم حوض دل، و از وی رگها بهمه تن گشاده کرد تا روح در وی روان باشد و از دل بهفت اندام میرسد. پس تفکر در يك عضو خویش کن که هر یکی چون آفرید و برای چه آفرید: چشم را از هفت - طبقه بیافرید بر هیات و لونی که از ان نیکوتر نباشد، و پلکها بیافرید تا گردن از وی میشود و میسترد، و مژه ها را بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشد و تا دیدار چشم بدان قوت میگیرد و تا چون غباری باشد بهم در گذاری تا گردن بوی نرسد، و از میان

(۱) جناح: بال (۲) محکم کردن.

رکن چهارم

آن بیرون توان نگرید ، و خاشاکیکه از بالا فرود آید مژه آنرا نگاه دارد و چون پرچین چشم باشد ، و عجب تر ازین همه آنکه حدقه چند عدد سی بیش نیست صورت آسمان وزمین بدین فراخی دروی پیدا آید ، تادریک لحظه که چشم باز کنی آسمان بادوری وی بینی ، و اگر عجایب دیدار چشم و دیدار آینه و آنچه دروی پیدا آید بگویند در مجلد هاه بسیار توان گفت.

پس گوش را بیآفرید و آبی تلخ در وی نهاد تا هیچ حیوان بوی فرو نشود ، و آنگاه صدف گوش بیآفرید تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند ، و دروی پیچ و تحریف^(۱) بسیار بیآفرید تا اگر خفته باشد و مورچه ای قصد آن کند راه بروی دراز شود و بسیار کرد بر آید تا ترا آگاهی بود . و اگر شرح و دهان و بینی و دیگر اعضا بگوئیم هم دراز شود ، و مقصود ازین آنست تاراه بازیابی و درهر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست ، و بدان از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه میشوی که از سر تا پای همه عجایبست .

و عجایب باطن و خزانهای دماغ و قوتهای حس که دروی نهاده است از همه عجبتبر بلکه آنچه در سینه و شکم است و همچنین : که معده را بیآفرید چون دیگری گرم که بر دوام میجوشد تا طعام دروی پخته میگردد و جگر آن طعام را خون میگرداند دور که آن خون را بهفت اندام میرساند ، و زهره کف آن خون را که چون صفر بود میستاند ، و سپرز درد آن خون را که سودا بود از وی میستاند ، و کلیه آب از وی جدا میکند و بمثانه میفرستد ، و عجایب رحم و آلات و ولادت همچنین .

و عجایب معانی و قوتها دروی آفرید چون بینائی و شنوائی و عقل و علم ، و امثال این بیشتر ، پس یا سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری کند از استادی وی عجب بمانی و بروی نوابسیار کنی ، و میبینی که بر قطره آب این همه نقش در ظاهر باطن وی پیدا میآید که نه قلم رایینی و نه نقاش راواز عظمت این نقاش عجب نمائی و در کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی و از جمال و کمال و شفقت و رحمت وی تعجب نکنی؟! که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم ، اگر دهان باز کردی و خون حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی تباہ شدی ، پس از راه گذر ناف غذاه تو راست کرد ، و چون از رحم بیرون آمدی ناف را بیست و دهان گشاده کرد که مادر غذا بقدر خویش تواند داد ،

منجیات

پس چون تن تو در آن وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامها نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذاء تو ساخت و بستان مادر بیآفرید و سوراخها تنک در وی بیآفرید تا شیر بر تو نیرو نکند، و گازی در درون سینه بنشانند تا آن خون سرخ که بوی میرسد وی سمید میکند و پاک و لطیف بتو میفرستد، و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت تو گرسنه شوی قرار و آرام از تو بشود، پس چون شیر را بدنندان حاجت نبود دندان نیآفرید تا سینه مادر را جراحت میکنی، و آنگاه که قوت طعام خوردن پدید آمد بوقت خویش دندان بیآفرید تا بر طعام سخت قادر شوی، اینت کور و ناسینا که این، میبیند و در عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال و لطف و شفقت او متحیر نگردد و برین جمال و جلال عاشق نماید! و اینت غافل و پسر شهوت و ستور طبع کسیکه اندرین تفکر نکند و ازین خود نیندیشد و آن عقل که بوی داده اند که عزیزترین چیزهاست ضایع کند، و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود نان خورد و چون خشم گیرد در کسی افتد و هم چون بهایم از تماشا کردن در بستان معرفت حق تعالی محروم ماند!

این قدرت کفایت باشد تنبیه را، و بیشتر ازین ازعجایب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست، و بیشتر این عجایب در همه حیوانات موجودست، از پشه در گیر تا پیل، و شرح آن دراز بود.

آیت دیگر زمین است و آنچه در وی آفریده است

اگر خواهی که از عجایب خویش فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب وی فراخ گسترانیده، که چندانکه روی بکناروی نرسی، و کوهها را اوتاد^(۱) وی ساخته تا آرام گیرد در زیر پای تو و بنجند، و از زیر سنگها سخت آنها لطیف روان کرده تا بر روی زمین می رود و بتدریج بیرون میآید، که اگر بسنگ سخت آنها گرفته نبودی بیک راه آمدی تا جهان غرق گشتی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آبخوردی برسیدی؛ و در وقت بهار بنگر و تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد، چون باران بر وی آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ گردد بلکه هزار رنگ شود، تفکر کن در آن نباتها که پدید آید و در آن شکوفها و گلها هر یکی برنگی دیگر

(۱) میغها.

دکن چارم

هریکي از دیگری زیباتر؛ پس در درختان و میوه هاه آن تفکر کن و جمال و صورت هریکي و بوی و منفعت هریکي بلکه آن گیاهها که تو آنرا نام کمتر دانی عجایب منفعتها دروی تعبیه چون کرده اند: یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش، یکی بیمار را تندرست کند و یکی بیمار کند، یکی زندگانی نگاهدارد و یکی ببرد چون زهر، یکی صفرارا بجنباند و یکی صفرارا هزیمت کند، یکی سودارا از اقصاء عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزد، یکی گرم و یکی سرد، یکی خشک و یکی نرم، یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد، یکی شادی آورد و یکی اندوه آورد، یکی غذاء تو و یکی غذاء ستوران و یکی غذاء مرغان، تفکر کن تا این چند هزارست و در هر یکي ازین چند هزار عجایب، تا کمال قدرت بینی که عقلمها باید که ازوی مدهوش شود، و این نیز بی نهایتست.

[آیت دیگر]

و دبعتهاء عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کردست که آنرا معادن گویند آنچه ازوی آرایش را شاید چون زروسیم و لعل و پیروزه و بلخش^(۱) و شبه ویشم و بلور و آنچه ازوی اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و آرزیز^(۲) و آنچه ازوی کارهء دیگر آید از معادن چون نمک و گوگرد و نطف و قیر، و کمترین آن نمک است که طعام بدان گواریده شود، و اگر در شهری آن نیابند همه طعامها تباه شود و همه لذتیهء طعام بشود و همه بیمار گردند و بیم هلاک بود، پس در لطف و رحمت نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا داد لکن چون در خوشی وی چیزی در میبایست دریغ نداشت، این نمک از آب صافی باران بیافرید که بر زمین جمع شود و نمک میگردد، و این نیز بینهایت است.

[آیت دیگر]

جانوران اند بر روی زمین، که بعضی میروند و برخی میبرند و بعضی میخزند و بعضی بدویا میشوند و بعضی بیچاره یای و بعضی بشکم و بعضی پیاپهء بسیار، و نگاه کن مرغان هوا و حشرات زمین را هر یکي بر شکلی دیگر و بر صورتی دیگر و همه از يك دگر نیکوتر، هر یکي را آنچه بکار باید داد، و هر یکي را بیاموخته که غذاء خویش

(۱) شاید لعل باشد؛ (در برهان: زاج سیاه). (۲) قلمی.

منجیات

چون بدست آورد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیان خویش چون- کند؛ در مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذا چون جمع کند آنچه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود، آنرا بدو نیمه کند تا شیشه در نیفتد، و گشنیز که درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد، و در عنکبوت نگاه کن که خانه خویش چگونه کند و هندسه در تناسب آن چون نگاه دارد : که از لعاب خویش ریسمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند و بدیگر برد تا تار تمام بنهد، آنگاه بود بر گردن گیرد و میان نخپار است دارد تابعی دورتر و بعضی نزدیکتر نبود تا نیکو و باندام بود، آنگاه خوبستن سر نگون از یک گوشه در آویزد منتظر آنکه تا مگسی ببرد که غذاوی آن بود، پس خوبستن بروی اندازد و ویرا صید کند و آن رشته بر دست و پای وی پیچد تا از گریختن ایمن شود، پس بنهد و بطلب دیگری شود؛ و در زنبور نگاه کن که خانه خویش مسدس^(۱) کند، که اگر چهار سو کند گوشه‌ها خانه خالی و ضایع ماند، و اگر گرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجتها^(۲) ضایع باشد، و در همه اشکال هیچ شکلی نیست که بمدور نزدیک تر بود و هموار تر مگر، مسدس، و این بیرهان هندسی معلوم کرده اند، و خداوند عالم بلطف و رحمت خویش چندان عنایت دارد بدین حیوان مختصر که ویرا الهام دهد. و پشه را الهام دهد تا پیوست و پوست تست، ویرا خرطوم می تیز و باریک و مجوف بیافرید که تا پیوست توفرو بردو آن خون میکشد، و ویرا احسی نیز بداد تا چون دست بجنبانی که ویرا بگیری بداند و بگریزد، و ویرا دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پریدن و زود بتواند گریختن و زود باز تواند آمدن اگر ویرا عقل و زبانستی چندان از فضل و عنایت آفریدگار شکر کندی که همه آدمیان عجب مانند، لکن پیوسته بزبان حال شکر میگوید و تسبیح میکند، و لکن لا یفقهون نسبیحهم^(۳)؛ و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد، کرا زهره آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی بشناسد و بگوید، چه گویی، این حیوانات با شکلهای غریب و صورتها عجیب و لو نهاه مختلف و اندامها را است خود آفریدند خوبستن را یا تو آفریدی ایشان را؛ سبحان آن خدایی که با این روشنی چشمها را کور تواند کرد تا نبینند و دلها را غافل تواند داشت تا نبیند، چشم سر می بینند و بچشم دل عبرت نگیرند سمع (۱) شش گوش. (۲) فرجه: سوراخ. کشادگی (۳) ولی تسبیح آنها را فهم نمیکنند.

رکن چهارم

ایشان معزولست از آنچه باید شنید، تاهم چون بهایم جز آواز نشنوند و در زبان مرغان که دروی صورت حروف نبود راه نبرند، و چشم ایشان معزول از دیدن آنچه باید دید تاهر خط که آن حروف و رقوم و سیاهی و سپیدی نبود نبینند، و این خطهای الهی که نه حرفست و نه رقم، بر ظاهر و باطن همه دره‌ها عالم نبشته است راه بدان نبرند، در آن خایه مورچه که چند ذره‌ای بیش نیست نگاه کن و گوش دار تاچه میگوید، که بزبان فصیح فریاد همی کند که: ای سلیم دل، اگر کسی صورتی بر دیواری کند از استادی و نقاشی وی بتعجب فرومانی؟ بیا و در من نگر تا نقاشی بینی و صورت گری بینی، که من خود یک ذره بیش نیستم که نقاش در ابتدای آفرینش که از من مورچه‌ای خواهد ساخت بنگر که اجزای من چون قسمت کند تا مرا سر و دست و پای و اندامهای صورت کند، و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم بنهد و در یکی قوت سمع بنهد، و از بیرون سر من منظری فرو نهد و بروی نگینه‌ای صورت کند، و سوراخ چشم و دهان که منفذ طعامست صورت کند، و دست و پای از من بیرون آورد. و در باطن جایی که غذا بوی رسد هضم افتد و جایی که ثقل از وی بیرون آید، و جمله آلات آن بیافریند، و آن نگاه شکل مرا چابک و باندام بر سه طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوندد، و مرا حاجت مندوار کمر خدمت بر میان بندد و قباء سیاه پوشد و بدین عالم که تومی پنداری که برای تو آفریده است بیرون آرد تا در نعمت وی چون تو بگردم، بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز کشت کنی و تخم پاشی و زمین راست کنی تا جو و گندم و چوب و دانه‌ها و مغزها بدست آوری، و هر کجا که پنهان کنی مزارع آن بیاموزد تا از درون خانه خویش در زیر زمین بوی آن بشنوم با سر آن شوم و تو خود با همه رنج که طعام یکساله نداری من طعام یکساله بر گیرم و بیشتر و محکم بنهم، آنگاه برای خویش بصحرا آورم تا چون نمی رسیده باشد خشک کنم، پیش از آنکه باران آید آفریدگار من مرا الهام دهد تا دانه بر گیرم و با جای برم، و اگر ترا خرمی بصحرا نهاده باشد و سیل را آنجا راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود، پس چگونه شکر کنم خداوندی را که مرا از ذره‌ای بدین چابکی و زیبائی بیافرید و چون تویی را ببر زگری من بر پای کرد تا طعام من میکاری و می دروی و رنج میکشی و من برم بخورم. هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال

منجیات

بر جلال آفریدگار خوش این ثنا میکند ، بلکه هیچ نبات نیست که نه این منادی میکند ، بلکه هیچ ذره از ذرهای عالم اگر چه جمادست نیست که این منادی نمیکند ، و آدمیان از سماع این منادی غافل «فانهم عن السمع لمعز ولون وان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا یفقهون تسبیحهم» : واین نیز عالمی است از عجایب بینهایت و شرح این خودممکن نشود .

[آیت دیگر]

دریاهامست که بر روی زمینست

و هر یکی جزوی است از دریا ، محیط که گرد زمین در آمده است ؛ و همه زمین در میان دریا چند گویی بیش نیست ، و در خبرست که زمین در دریا چند اصطبل است در زمین ، پس چون از نظاره عجایب برفارغ شدی بعجایب بحر نگر ، که چندانکه دریا از زمین مهتر عجایب وی بیشتر ، چه هر حیوان که بر روی زمینست همه را در آب نظیرست ، و بسیاری حیوانات دیگر که خود بر روی زمین نباشد ، هر یکی ازیشان بر شکلی و بر طبعی دیگر : یکی بخردی چنانکه چشم ویرا در نیابد ، و یکی ببزرگی چنانکه کشتی بر پشت وی فرود آید که پندارد زمینست ، چون آتش کنند بر پشت وی آگاهی یابد و بجنبند بدانند که حیوانست ؛ و در عجایب بحر کتابها کرده اند شرح آن چون توان گفت . و بیرون حیوان نگاه کن در قعر دریا حیوانی بیآفرید که صدف پوست ویست ، و ویرا الهام داد تا بوقت باران بکنار دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرها باران که خوش بود و چون آب دریا شور نبود در درون وی شود ، پس پوست فراهم کشد و با دریا رود آن قطرها را در درون خویش میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا میپرورد ، و آن جوهر صدف بر صفت مروارید آفریده است ، آن قوت بوی سرایت میکند بمدتی دراز تا هر قطره ای مرواریدی شود ، بعضی خرد و بعضی بزرگ و تو از آن پیرایه و آرایش سازی ، و در درون دریا از سنگ نباتی برویاند سرخ ، که صورت نبات دارد و جوهر سنگ ، که آنرا مرجان گویند و از کف دریا جوهری با ساحل افتد که آنرا عنبر گویند ، و عجایب این جوهر بیرون حیوان نیز بسیارست .

رکن چهارم

وراندن کشتی بر روی دریا و ساختن و شکل آن چنانکه فرو نشود، و هدایت کشتی بآن تا باد کثرت از راست بشناسد، و آفریدن ستاره تا دلیل وی بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیب تر. بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزاء وی بیکدیگر، و در بستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در وی از همه عجیب تر: که اگر بیک شربت محتاج شوی و نیابی همه مالماء روی زمین بدهی و اگر آن شربت را که در باطن تست راه بسته شود که بیرون نتواند آمد: هر چه داری بذل کنی تا ازان خلاص یابی. و در جمله عجایب آب و دریا هم بی نهایت است.

[آیت دیگر]

هوا و آنچه در ویست

و هوا نیز دریایی است که موج میزند، و باد موج زدن وی است، جسمی بدین لطیفی که چشم ویرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تو بر دوام - که بطعام و شراب در روزی یک بار حاجت افتد و اگر یک ساعت نفس نرزی و غذاء هوا بباطن نرسد هلاک شوی - و تو از وی غافل، و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که بآب فرو شود، و شرح چگونگی این دراز است. و نگاه کن درین هوا پیش از آنکه با آسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و برف و برق رعد، و نگاه کن در آن میغ کثیف که ناگاه از میان هواء لطیف پدید آید، باشد که از زمین برخیزد و آب برگیرد، و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید، و باشد که از نفس هوا پدید آید، و جایها که از کوه و دریا و چشمها دورست بر آنجا ریزد قطره قطره بتدریج، هر قطره ای که میآید خطی مستقیم که در تقدیر ویرا جایی معلوم فرموده اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم تشنه است سیر شود و فلان تخم را آب حاجتست آب دهد و فلان نبات خشک خواهد شد تر شود، و فلان میوه بر سر درخت خشک میشود باید که بیخ درخت شود و بیاطن وی در شود و از راه عروق وی که هر یکی چون هوایی باشد بیاری کسی میشود تا بدان میوه رسد و آنرا تر و تازه دارد، که تو بخوری بغفلت و بیخبر از لطف و رحمت، و بر هر یکی نبسته که کجا فرود آید و روزی کیست، اگر همه عالم خواهند تا عدد آن

منجیات

بشناسند نتوانند ، و آنگاه اگر باران بیکراه بیاید و بگذرد نباتها را بتدریج آب نرسد ، پس بوقت سرما این باران بیاید و سرما را بروی مسلط کند تادر راه آنرا برف گرداند ، هم چون پنبه زده ذره ذره میآید ، و از کوهها انبار خانه وی ساخته تا آنجا جمع شود و سردتر بود تا زودتر نکذارد ، آنگاه چون حرارت پدید آید بتدریج میگذارد و جویها روان همی شود بر مقدار حاجت ، تا همه تابستان ازان آب بتدریج بر مزارع نفعه میکند که اگر نه چنین بودی بردوام باران باستی که میآمدی ورنج بسبب آن بسیار بودی ، اگر بیک دفعه بیآمدی همه سال نبات تشنه بماندی ، در برف چندین لطف و رحمتست و در هر چیزی هم چنین ، بلکه همه اجزاء زمین و آسمان همه بحق و حکمت و عدل آفریده است ، و برای این گفت : «وما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا عبیدن ما خلقناهما الا بالحق - بیازی نیآفریده ایم ، بحق آفریده ایم» ، یعنی چنان آفریدیم که میبایست .

[آیت دیگر]

ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب است که زمین و آنچه اندر زمینست دران مختصرست ؛ و همه قرآن تنبیه است بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم ، چنانکه گفت : «وجعلنا السماء سقفا محفوظا وهم عن آياتها معرضون^(۱)» ، و گفت : «لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس^(۲)» ، ترافرموده اند تا در عجایب آسمان تفکر کنی نه از بهر آنکه تا کبودی آسمان و سپیدی ستاره هایینی و چشم فراز کنی ، که خود بهایم این نیز بینند ، ولکن چون تو خود را و عجایب خود را که بتو نزدیک ترست و از جمله عجایب آسمان و زمین بگذرد نباشد نشناسی ، عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی ، بلکه باید که بتدریج ترقی کنی : پیشتر خویشتن را شناسی ، پس زمین و حیوان و نبات و معادن ، پس هوا و میغ و عجایب آن ، پس آسمانها و کواکب ، پس کرسی و عرش ، پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی ، آنگاه ملاحظه را بشناسی و ستارگان و شیاطینرا و جنرا و درجات فریشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان

«۱» آسمانرا چون سقف محفوظی آفریدیم و از آبات آن روگردانند . «۲» آفرینش آسمانها و زمین بزرگتر از آفرینش آدمی است .

دکن چارہ

تفکر کنی و بنگری تا آن خود چیست و برای چیست ، و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یک را رنگی دیگر ، بعضی سرخ و بعضی سپید و بعضی خرد و بعضی بزرگ ، و آنگاه برایشان صورت هریکی برشکلی دیگر کرده ، بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین : بل هر صورتیکه بر زمین است از اشکال آنرا آنجا مثالی هست ، آنگاه سیر و روش ایشان مختلف ، بعضی بیك ماه همه فلك ببرد و بعضی بالی و بعضی بدوا زده سال و بعضی بسی سال و بیشتر تا آنکه بسی هزار سال فلك بگذارد ، و عجایب علوم آنرا نهایت نیست . و چون عجایب زمین بدانستی بدانکه تفاوت درخور تفاوت شکل ایشانست : که زمین بدان فراخست که هیچکس بتمامی وی نرسد ، و آفتاب صد و شست اند بار چند زمین است ، و بدین بدانی که مسافت چگونہ دور است که چنین خرد مینماید ؛ و بدین بدانی که چگونه زود حرکت میکنند که در مقدار نیم ساعت که قرص آفتاب جمله از زمین براید مسافت صد و شست و اندبار چند زمینست که بپریده باشد ، و ازین بود که رسول - صلوات الله علیه - یکروز از جبریل - علیه السلام - پرسید از زوال ، گفت لا نعم ، گفت نه آری ؟ گفت این چگونه بود ؟ گفت ازان وقت که گفتیم لانا اکنون که گفتیم نعم پانصد ساله رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صدبار چند زمین است و از بلندی چنان خرد نماید ، چون ستاره چنین بود فلك قیاس کن که چند بود . این همه با این همه بزرگی در چشم تو بدین خردی صورت کرده اند تا بدین عظمت و پادشاهی آفریدگار بشناسی . پس در ستاره حکمتی است ، و در رنگ وی و در رفتن وی و رجوع و استقامت وی و طلوع و غروب وی حکمتی است ، و آنچه روشن ترست حکمت آفتابست ، که فلك ویرا میلی داده اند از فلك مہین ، تا در بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا زوی هوا مختلف شود ، گاه سرد بود و گاه گرم و گاه معتدل ، و سبب اینست که شب و روز مختلف بود ، گاه درازتر و گاه کوتاهتر ، و کیفیت آن اگر شرح کنیم دراز شود ، و آنچه ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کس دست درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزهای دراز در خواهد ، و هر چه ما دانیم حقیر و مختصرست در جنب آنکه جمله علما و اولیای معلوم بوده است ، و علم همه علما و اولیا مختصر بود در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش ، و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب ، و علم این همه اگر

منجیات

اضافت کنند با علم حق تعالی خود آن نه ارزد که آنرا علم گویی! سبحان آن خدایی که خلق را چندین علم بداد و آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت: «وما اوتیتهم من العلم الا قلیلا» (۱).

این قدرت نمودگاری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خویش بشناسی، که اگر در خانه امیری شوی که به نقش و گچ کنده کرده باشند، روزگاری دراز صفت آن گویی و تعجب کنی، و همیشه در خانه خدایی هیچ تعجب نکنی؟! و این عالم اجسام خانه خدای است، و فرش وی زمینست و لکن سقفی بیستون و این عجب تر است، و خزانه وی کوههاست و گنجینه وی دریاها و خنور و اوانی این خانه حیوانات و نباتهاست، و چراغ وی ماهست و شعله وی آفتاب و قندیل های وی ستارگان و مشعله داران وی فریشتگان، و تو از عجایب این غافل، که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر، و در وی نمیکنجد؛ و مثل تو چون مورچه ای است که در قصر ملکی سوراخی دارد، جز از سوراخ خویش و غذاء خویش و یاران خویش هیچ خبر ندارد، اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی وی هیچ خبر ندارد، اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی میباش، و اگر نه راحت داده اند تا در بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی و بیرون آیی، چشم باز کن تا عجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی، والسلام.



(۱) بشما اندکی علم آموخته.

دکن چہارم

اصل ہشتم

[در تو حید و توکل]

بدانگہ توکل از جملہ مقامات مقربان است و درجہ وی بزرگ ، ولکن علم وی در نفس خویش باریک و مشکل است و عمل وی دشوارست ، و اشکال وی از انست کہ ہر کہ ہیچ چیز را جز حق تعالی در کارہا اثری بیند در تو حیدوی نقصانست ، و اگر جملہ اسباب نیز از میان برگیرد در شریعت طعن کردہ باشد ، و اگر اسباب را نیز مسبیہ نیند با عقل خویش مکابره^(۱) کردہ باشد ، و چون بیند باشد کہ بچیزی از اسباب توکل کند و در تو حید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکہ عقل و تو حید و شرع در ہم بگوید و میان ہمہ جمع کند علمی غامض است و ہر کسی نشناسد ، و ما اول فضیلت توکل بگوییم ، آنکہ حقیقت وی ، آنکہ احوال و اعمال وی .

[فضیلت توکل]

بدانگہ خدایتعالی ہمہ را بتوکل فرمود و آن شرط ایمان کرد و گفت : « و علی اللہ فتوکلوا ان کنتم مؤمنین » ، و گفت : « خدای تعالی متوکلان را دوست دارد . ان اللہ یحب المتوکلین » ، و گفت : « ہر کہ بروی توکل کند بسندہ است . و من یتوکل علی اللہ فهو حسبہ » ، و گفت : « خدای بسندہ است بندہ خود را ؟ . ایس اللہ بکاف عبدہ » و چنین آیات بسیار است . و رسول - صلوات اللہ علیہ - گفت : امتہا را بمن نمودند ، امت خویش را دیدم کہ کوه و بیابان ازیشان پر بود ، عجب داشتم از بسیاری ایشان و شاد شدم ، مرا گفتند خشنود شدی ؟ گفتم شدم ، گفتند با این بہم ہفتاد ہزار در بہشت شوند بی حساب - گفتند^(۲) آن کینند ؟ گفت آنها کہ کارہا را برافسون و داغ و فال نکنند ، ولکن جز بر خدایتعالی اعتماد و توکل نکنند ، پس عکاشہ برخاست و گفت یارسول اللہ دعا کن تا مرا از ایشان کند ، گفت بارخدا یا ویرا از ایشان کن ، دیگری بر پای خاست و ہمین دعا خواست ، گفت **صِبْغِکَ بِہَا عکاشہ** ، یعنی عکاشہ سبق برد ، و رسول - صلوات اللہ علیہ - گفت : « اگر چنانکہ حق توکل است شما بر خدای تعالی توکل کنید روزی بشمارساند چنانکہ ہمرغان میرساند : کہ بامداد بروند ہمہ شکمہا تہی و گرسنہ و شبانگاہ باز آیند

(۱) حلاف و دشمنی کردن . (۲) مقصود اینست کہ اصحاب بیغیر «ص» گفتند .

منجیات

شکمه‌ها پروسیر؛ و گفت: «هر که پناه بخدای تعالی دهد خدای همه مؤتتهای ویرا کفایت کند و روزی وی ازجایی که او امید ندارد بوی رساند، و هر که پناه بادنیا دهد خدای تعالی ویرا بادنیا گذارد». و چون خلیل را - صلوات الله علیه - بگرفتند تا در منجینق نهند و بآتش اندازند گفت: **حسبی الله و نعم الوکیل**، چون درهوا بود جبریل علیه السلام - گفت هیچ حاجت داری؟ گفت **اما لیک فلا** - یعنی بتونه، تا وفا کرده باشد بدین که گفت **حسبی الله**، و بدین سبب ویرا بوفاصت کرد و گفت: **و ابراهیم الذی و فی و بداود** - علیه السلام - وحی آمد که با داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست درمن زند که اگر همه آسمان و زمین بکشد و مکر باوی برخیزد نه ویرا ازان فرج دهم. سعید بن جبیر می گوید: مرا کژدمی بزدم، مادر سو گند داد که دست بده تا افسون کنند، آن دست دیگر که سلامت بود با فسون گر دادم، و این برای آن کرد که رسول - صلوات الله علیه - گفته است متوکل نباشد کسی که افسون و داغ کند. و **ابراهیم ادهم** رهبانی را دید، پرسید که قوت از کجا میخوری؟ گفت از وپرس که روزی میدهد که از کجا می فرستد که این علم مرا نیست. و یکی را گفتند همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری؟ اشارت کرد بدنندان و گفت آنکه آسیا بیافرید بار میفرستد. و هرم بن حیان او یس را گفت کجا فرمایی که مقام کنم؟ گفت بشام، گفت آنجا همیشه چون باشد؟ او یس گفت: **افی لهده القلوب، قد خالطها الشک فلا تنفعها الموعظة** - شک برین دلها غالب شده است پند نپذیرد.

حقیقت تو حید که بنای تو کل بروی است

بدانکه تو کل حالتی است از احوال دل، و آن نمره ایمانست، و ایمان را ابواب بسیارست، و لکن تو کل از جمله آن بردو ایمان بناست: یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال لطف و رحمت حق تعالی، اما شرح توحید دراز است و علم وی نهایت همه علمهاست، لکن ما آن مقدار که بناء تو کل بر آنست اشارت کنیم:

باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است: ویرا مغزی است، و آن مغز را مغزی است، و ویرا پوستی است، و آن پوست را پوستی، پس دو مغز دارد و دو پوست، در مثل وی چون گو زتر بود که مغز و دو پوست وی معلومست، و روغن مغز مغزیست.

درجه اول آنست که بزبان **لا اله الا الله** بگوید و بدل اعتقاد ندارد، و این توحید

رکن چهارم

منافق است؛ درجه دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد کند - چون عامی - یا بنوعی از دلیل، چون متکلم؛ درجه سوم آنکه بمشاهده ببیند که همه از يك اصل می رود و فاعل یکی بیش نیست و هیچ کس دیگر را فعل نیست، و این نوری بود که در دل پیدا آید دران نور این مشاهده حاصل آید، و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود، که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل افکنند بحیلت تقلید یا بحیلت دلیل، و این مشاهده شرح دل بود و بندهمه برگیرد؛ و فرق بود میان کسی که خویشتمن را بران دارد و یا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سرای است - و این تقلید عامی بود که از مادر و پدر شنیده باشد - و میان آنکه استدلال کند که وی در سرای است بدلیل آنکه اسب و غلام بر در سرای است - و این نظیر اعتقاد متکلم بود - و میان آنکه ویرا در سرای بمشاهده ببیند - و این مثل توحید عارفانست؛ و این توحید اگر چه بدرجه بزرگست و لکن دروی خلق را می بیند و خالق را میبیند و می داند، پس درین بسیار کثرت هست، تادز می بیند در تفرقه باشد و جمع نبود؛ و کمال توحید درجه چهارمست که جز یکی را نبیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین هیچ راز نبود، و این را صوفیان فنا گویند در توحید، چنانکه حسین حلاج، خواص را دید که در بیابان میگردید، گفت چه میکنی؟ گفت قدم خویش در تو کل درست میکنم، گفت همه عمر در آبادانی باطن بگذاشتی، پس در توحید کی رسی؟

پس این چهار مقامست: اول توحید منافق است، و آن پوست پوست است، چنانکه پوست بیرون گوز اگر بخوری ناخوش بود، و اگر در باطن وی نگری زشت بود اگر چه ظاهرش سبز بود؛ و اگر بسوزی دود کند و آتش بکشد، و اگر در خانه بنهی بکار نیاید و جایگاه تنگ دارد، و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارد تا پوست درونی را تازه میدارد و از آفت نگاه می دارد: توفیق منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرا نگاه میدارد از شمشیر، و پوست وی کالبد وی است و بدین سبب از شمشیر خلاص یافت، و اما چون کالبد بشد و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد، و چنانکه پوست درونی گوز سوختن را شاید و آنرا شاید که بر مغز بگذارد تا مغز همیشه در خانه وی باشد و تباہ نشود، و لکن در جنب مغز مختصر بود، توحید عامی و متکلم نیز آنرا شاید که مغز ویرا - و آن جان ویست - از آتش دوزخ نگاه

منجیات

میدارد ، ولکن اگر چه این کار بکند از لطافت مغز و روغن خالی باشد ؛ و چنانکه مغز گو ز مقصودست و عزیزست ، ولکن چون با روغن اضافت کنی از گنجاده ای ^(۱) خالی نیست و در نفس خویش بکمال صفای رسیده است ، درجه سیم در توحید نیز از تفرقه و کثرت و زیادی خالی نیست ، بلکه صافی بکمال توحید چهارم است ، که اندران همه را حق داند و بس و جز یکی را نیند و خود را نیز فراموش کند ، و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیداری .

- فصل -

[آدمی در نفس اختیار خویش مضطرست]

همانا که گویی که : ایندر جات توحید بر من مشکست اینرا شرح باید کردن تا بدانم که همه از یکی چون بینند ؟ و اسباب بسیار میبینم همرا یکی چون بینند ؟ و آسمان و زمین و خلق را میبیند و این همه یکی نیست ! بدانکه توحید مناققان بز بانست و توحید عام با اعتقاد و توحید متکلم بدلیل ، این سه فهم توانی کرد ، اشکال درین توحید باز پسین است . اما توحید چهارم توکل را بدان حاجت نیست و توکل را توحید سیم کفایت است ، و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسیرا که بدان نرسیده باشد دشخوار بود ، اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار باشد لکن آن چیزها را بیک دیگر نوعی از ارتباط بود که بدان ارتباط چون یک چیز شود ، و چون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد ، چنانکه در مردم چیزها بسیارست از گوشت و پوست و سرو پای و معده و جگر و غیر آن ، ولکن در معنی مردم بیک چیز است تا باشد که کسی مردم را داند و از تفصیل اعضاء وی بیاید نیارداگر ویرا گویند چه دیدی گوید بیک چیز بیش ندیدم ، مردمی دیدم ، و اگر گویند از چه میاندیشی گوید از بیک چیز بیش میاندیشم ، از معشوق خویش می اندیشم ؛ پس همگی وی معشوق وی گردد و آن بیک چیز بود . پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسیکه بدان رسد بحقیقت بیند که هر چه در وجودست بیک دیگر مرتبط است و جمله چون بیک حیوانست ، و نسبت اجزاء عالم چون آسمان و زمین و ستارگان بایکدیگر چون نسبت اندامها بیک حیوانست بایک دیگر و نسبت عالم بامدبر آن - از وجهی نه از همه وجود .

(۱) نقل - تقاله .

رکن چهارم

چون نسبت مملکت تن حیوانست باروح وی که مدبر آنست ، و تا کسی این نشناسد که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته این در فهم وی نیاید، و در عنوان بجزی ازین اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولیتر: که این سلسله دیوانگانرا بجنباند و کسی طاقت فهم این ندارد .

اما توحید سیم که آن توحیدست در فعل ، شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا ، اگر اهل آنی از آنجا طلب کن ، و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایتست: که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و میغ و باد و هر چه از اسباب دانسی همه مسخراند چون قلم در دست کاتب ، و هیچ بخود نمیباشند ، که ایشانرا میجنبانند بوقت خویش و بقدر خویش چنانکه میباید، پس حوالت کارها با ایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت با قلم و با کاغذ، اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است، که پنداری که بدست آدمی چیزی است و این خطاست که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور و مضطر است چنانکه گفته ایم که کاروی در بند قدرتست و قدرت مسخر ارادتست تا آن کند که خواهد، و لکن چون خواهد خواست بیآفریند، اگر خواهد و اگر نخواهد ! پس چون قدرت مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست وی نیست پس هیچ چیز بدست وی نبود. و تمامی این بدان بشناسی که بدانیکه فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه وجه است: یکی آنکه مثلاً اگر پای بر آب نهد فرو شود گویند آب را خرق بکرد و از یک دیگر جدا کرد ، اینرا فعل طبیعی گویند، و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزد ، و اینرا فعل ارادتی گویند ؛ همین آنکه گویند سخن گفت و برفت ، و اینرا فعل اختیاری گویند . اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی نیست: که چون وی بر روی آب حاضر خواهد آمد لابدست که از گرانی وی آب از هم شکافته شود، و این نه بوی بود که اگر خواهد نه چنین بود ؛ بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی بآب فرو شود ، فرو شدن نه فعل سنگست ؛ اما فعل ارادتی چون نفس زدن است، چون تأمل کنی همچنین است ، که اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند ، که ویرا چنان آفریده اند که ارادت نفس در وی پدید میآید اگر خواهد و اگر نه ؛ و کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور ، بضرورت آنکس چشم بر هم زدن گیرد، و اگر خواهد که نزنند نتواند: که ویرا چنان آفریده اند که آن ارادت به ضرورت پدید می آید در وی، چنانکه ویرا چنان آفریده اند که بآب فرو شود چون بر

منجیات

روی آب ایستد، پس اضطرار آدمی درین هر دو معلوم شد، اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درین است، که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند، ولکن باید که بدانی که اگر خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خیر تودرین است، این ارادت بضرورت پدید آید و اعضاء را جنبانیدن گیرد، هم چون چشم برهم زدن وقتی که سوزن ازدور آید، لکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و برهم زدن خیرست همیشه حاضرست و بر بدیهه معلومست آنرا باندیشه حاجت نبود، که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است، از دانستن خیر دران ارادت پدید آید و ازان ارادت قدرت بضرورت در کار آید، اینجا چون آن اندیشه شدهم بدان صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آمد، چه اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را میزند او میگریزد بطبع، تا اگر بکنار بامی رسد و داند که جستن آسانتر از چوب خوردن بجهد، و اگر داند که آن عظیم تر است بضرورت پای وی بایستد و طاعت ندارد که حرکت کند، که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه بدانند که آن بهتر است؛ و برای اینست که کسی خویشتن را نتواند کشت اگر چه دست دارد و کار دارد: که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیرتست و کردنی است. و عقل نیز مضطرست، که چون آینه ای است که آنچه شناسد دروی صورت آن پدید آید، چون کشتن خود خیر نباشد عقل حکم نکند و آن ارادت پدید نیاید مگر وقتی که در بلایی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن ازان بهتر نباشد. پس این رافعل اختیاری ازان گفتند که خیر وی در تمیز پدید آید، و گرنه ضرورت این چون پدید آمد هم چون ضرورت نفس زدن و چشم برهم زدن است و ضرورت آن هم چون ضرورت بآب فروشدن است.

و این اسباب درهم بسته است و حلقه‌ها سلسله‌ها اسباب بسیارست و شرح آن در کتاب احیاء بگفته‌ایم، اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقه‌ها آن سلسله است، از اینجا گمان برد که بوی چیزی است، و آن خطای محض است: که تعلق آن بوی بیش ازین نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست، پس وی راه گذر اختیارست که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت و ارادت که دروی می آفرینند، پس چون درخت که از باد میجنبند و دروی قدرت و ارادت نیافرینند و ویرا محل آن نساختند، بضرورت

رکن چهارم

آنرا اضطراب محض نام کردند، چون ایزد تعالی آنچه کند قدرت وی در بند هیچ چیز نیست بیرون وی، آنرا اختراع گفتند، و چون آدمی نچنین بود و نه چنان، که قدرت و ارادت وی با سبایی دیگر تعلق دارد که آن نه بدست وی بود، فعل وی مانند فعل خدایتعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند، و چون وی محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی میآفرینند مانند درخت نبود تا فعل ویرا اضطراب محض گویند، بل قسمتی دیگر بود ویرا نام دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند. و ازین جمله معلوم شد که اگر چه ظاهر آکار آدمی با اختیار ویست، و لکن خود در نفس اختیار خویش مضطربست - اگر خواهد و اگر نخواهد - پس بدست وی چیزی نیست.

- فصل -

[میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست]

همانا که گویی که اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و برای چیست، که بدست کس هیچ چیز نیست؟ بدان که این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید، و در میان این ضعیف بسیار غرق شوند، و از این مهلکه کسی خلاص یابد که اگر بر روی آب نتواند رفت باری سباحت تواند کرد، و بیشتر خلق سلامت از آن یافتند که خود درین دریا نشستند تا غرق نشدند، عوام خلق بیشتر آنند که خود ندانند و شفق بریشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که در دریا توحید نشستند بیشتر غرق بدان شدند که سباحت شناختند، و بود نیز که فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخویشتن غره باشند طلب نکنند و اندرین دریا غرق شوند، که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند، و آنرا که شقاوت حکم کرده است بجهد از آن بشگردد، و آنرا که سعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل و ضلالتست و سبب هلاک است، و حقیقت اینکارها شناختن هر چند که آنرا نشاید که در کتب بنویسند، لکن چون سخن باینجا کشید شمه ای گفته آید:

بدانکه اینکه گفتمی که ثواب و عقاب پس چراست، بدان که نه از آنست که تو کاری زشت کردی که کسی با تو خشم گرفت و تو را بانتقام عقوبت میکند یا از تو شاد شد ترا بمکافات خلعت میدهد، که این از صفات الهیت دورست، لکن چنانکه خلط یا خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد

منجیات

کند که آن را بیماری گویند، و چون دارو غلبه گیرد چیزی از آن تولد کند که آن را تن درستی گویند، هم چنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند که در میان جان تو افتد که سبب هلاک تو باشد، و برای این گفت رسول صلوات الله علیه - : « **الغضب قطعہ من النار** » گفت : « آن نخشم است که تو آن را برخویشتن مسلط کرده ای، که آن پاره ای آتش است »، و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو کشد، تا گوید « **جو یا مؤمن، فان نورک اظفا ناری** »^(۱)، دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نه، بلکه چون طاقت نور وی ندارد بهزیمت شود چنانکه پشه از باد هزیمت شود، نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت شود. پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو؛ هم از آن توبتو خواهند داد : « **انما هی اعمالکم ترد الیکم** ». پس آتش دوزخ شهوت و خشم تست، و این باتو در درون پوست تست، و اگر علم یقین دانی میبینی چنانکه گفت : « **کلاو تعلمون علم الیقین، لثرون الجحیم** » .

پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را بیماری برد و بیماری وی را بگورستان برد و خشم و انتقام در میان نه - معصیت و شهوت دل ترا بیمار کند و آن بیماری آتش وی گردد، و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان، و بحکم مؤانست چنانکه مغناطیس آهن بخویشتن کشد، دوزخ دوزخی را بخویشتن کشید و هیچ خشم در میان نه. و جانب ثواب نیز همچنین میدان، که شرح کردن دراز بود. و این جواب آنست که گفتمی که نوات و عقبات چراست، اما آنچه گفتمی : پس شریعت و فرستادن پیغامبران چیست؛ بدانکه آن نیز قهری است تا خلق را بسلسله^(۲) ببهشت برند، چنانکه رسول - صلوات الله علیه - گفت : « **المعجب من قوم یقادون الی الجنة بالاسلام** »، و بکنند قهر نگاه دارد تا بدوزخ نشوند، چنانکه گفت : « **انتم تنهافتون علی النار و انا آخذ بحجرکم** - شما چون پروانه خویشتن بر آتش میزنید و من کمر شما گرفته نمیگذارم ». پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جباری سخن پیغامبرانست که از آن فهم تو تولد کند تاراه از بی راهی بشناسی و از تخویفوی هراس تولد کند، و این معرفت و هراس غبار از روی آینه عقل فرو شوید تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر از راه دنیا است در وی بنماید، و ازین نمودن ارادت رفتن راه تولد کند،

(۱) ای مومن بکندر، که نور تو آتش مرا خاموش کرد. (۲) زنجیر.

رکن چهارم

واز ارادت اعضا در کار افتد که مسخر آنست - اگر خواهد و اگر نه - و بدین سلسله ترا بقهر ازدوزخ باز میدارند و بنیشت میدارند . و انبیا چون شبانی اند که رمه گوسپند دارد ، بر راست وی مرغزاری سبزست و بر چپ وی غاری که دروی گرك بسیارست ، این شبان بر کنار غار بایستد و چوب میچنابند تا گوسپندان بضرورت از هر اس چوب باز پس میشوند و میچهند و از جانب غار بچناب مرغزار میافتند ، معنی فرستادن پیغامبران اینست .

اما آنچه گفتمی که : اگر شقاوت حکم کرده است جهد چه سود دارد ؟ سخنی درستست و از وجهی باطل است ، و این سخن درست سبب هلاک توست ، که نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی افکند تا نکند و نکارد و ندرود ، و نشان آنکه به مرگ کسی حکم کرده بود از کرسنگی آن بود که این سخن در دل وی افکند که اگر درازل حکم کردست که از کرسنگی بمیرم مرانان چه سود دارد و نان نخورد تا بضرورت بمیرد ، و گوید که اگر بدزویی حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فایده باشد ، نکارد تا ندرود ، و آنرا که سعادت حکم کرده است وی را فزاحرات و تجارت و نان خوردن دارد ، پس این حکم بهره نیست بلکه اسباب است ، و هر کسی را که کاری را آفریده اند اسباب آن وی رامیسر میکنند آنکه بیسبب بدان کار میرسانند ، و برای این گفت . « **اعمالو افکل همیشه** **لما خلق له** »^(۱) توا اعمال و احوال خویش که بر تو میرانند بقهر بشارت عاقبت خویش می بر خوان ، چون جهد و تکرار غالب شد بر تو ، بدان که این بشارتی است که میباید ترا بسعادت حکم کرده اند اگر تمام بسر بری ، و اگر بطالت و عطلت بر تو غالب کرده اند و این بیهوده در دل تو افکنند که گویی که اگر در ازل بجهد من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد ؟ ازینجا منشور جهالت خویش بر خوان ، و نشان آنست که هرگز بدرجه ای نخواهی رسید . و در جمله آخرت بر دنیا قیاس کن « **ما خلقکم و ما بعثکم الا کفیس واحده** »^(۲) - و سواء محیاهم و مماتهم »^(۳) و چون این بشناختی این هر سه اشکال بر خیزد و توحید قرار گیرد ، و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست بنزدیک کسی که ویرا چشم بصیرت گشاده کرده اند . و اندرین بیش ازین اطنا بنکنیم ، که این کتاب این چنین سخنها احتمال نکند .

(۱) عمر کنید ، که را هر کس بر آنچه برای او آفریده شده آسانست . (۲) آفرینش و انگیزش شما چون یکن است . (۳) و زیستن و مردن ایشان برابر است .

[پیدا کردن ایمان دیگر که بنا بر تو کل برافست]

بدانکه گفتیم که تو کل را بنا بر دو ایمانست: یکی توحید و آن شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار ویست و همه بوی است و با این همه رحیمست و حکیم و لطیفست، و عنایت و شفقت وی در حق هر مورچه‌ای و پشه‌ای، تا بآدمی رسد بیشترست از عنایت و شفقت مادر بر فرزند - چنانکه در خیر آمده است، و بدانی که عالم و هر چه در عالم است - بروجهی آفریده است از کمال و جمال و لطف و حکمت که وراء این ممکن نبود، و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است، و هر چه آفریده است چنان می‌باید که آفریده است، و اگر همه عقلاء روی زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرکی راه دهند، اندیشه کنند تا سر مویی یا پر پشه‌ای هست که نه چنانکه می‌باید یا کمتر می‌باید یا مهتر یا نیکوتر یا زشت‌تر، این نیابند و بدانند که همه چنان می‌باید که هست، و آنچه زشتست کمال در آنست که زشت بود و اگر نبود ناقص بودی و حکمتی فوت شدی، که اگر زشت نبودی مثلا کس خود قدر نیکویی ندانستی و از آن راحت نیافتی، و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی، که کامل و ناقص باضافت توان شناخت، چنانکه چون پسر نبود پدر نبود و چون پدر نبود پسر نبود، که این چیزها در مقابلهٔ یکدیگرند، و مقابله میان دو چیز بود و چون درویی برخیزد یکی در مقابله نیاید و آنگاه مقابله باطل شود. و بدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق پوشیده بود، و لکن باید که ایمان بود بدانکه خیرت در آن باشد که وی حکم کرده است و چنان می‌باید که هست، پس هر چه در عالم بیماری و عجزست، بلکه معصیت و کفرست و هلاک و نقصانست. و فقر و درد ورنجست در هر یکی حکمتیست و چنان می‌باید: که آنرا که درویش آفرید از آن بود که صلاح وی در درویشی بود، که اگر توانگر بودی تباه شدی، و آنرا که توانگر آفریدم چنین، و این نیز دریائی عظیم است هم چون دریا و توحید و بسیار کس نیز اندرین غرق شده‌اند، و این بسر قد رپیوستست؛ در آشکار کردن آن رخصت نیست، و اگر خوض کنیم^(۱) در این دریا سخن دراز شود؛ اما سر جمله ایمان وی اینست و تو کل را نیز بدین حاجتست.

[پیدا کردن حقیقت تو کل]

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل، و آن ثمره ایمانست بتوحید و کمال لطف آفریدگار، و معنی آن حالت اعتماد دلست بروکیل و استوار داشتن وی و آرام گرفتن با وی، تا دل دروی بندد و بسبب خلل شدن^(۱) اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بر خداوند اعتماد دارد که روزی بوی رساند. و مثل این آنست که بر کسی دعوی باطل کنند بتلیس، و کیلی فرا کند تا آن تلیس دفع کند، اگر ویرا بسه صفت و کیل ایمان بود دل وی بروکیل اعتماد کند و ایمن بود؛ یکی آنکه عالم بود بوجوه تلیسات بعلمی تمام، دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز: یکی بقوت دل که دلیر بود، و دیگر بفساحت زبان، که کس باشد که داند و لکن نکند از بددلی^(۲) یا از کند زبانی، و سیم آنکه مشفق تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشت حق وی، چون این سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بروی و از جهت خویش حيله و تدبیر در باقی کند^(۳)؛ هم چنین هر که معنی «نعم المولی و نعم الوکیل»^(۴) بشناخت و ایمان آورد که هر چیز که هست بخدای است و هیچ فاعل دیگر نیست، و باز اینهمه در علم و قدرت هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندانست که و راء آن نتواند، بود، بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیلت و تدبیر در باقی کند، و بداند که روزی وی مقدر است و بوقت خویش بوی میرسد، و کار هاء وی چنانکه در خور فضل و کرم و بزرگی و خداوندی وی است ساخته کرده اند، و باشد که این یقین باشد بدین صفات، و لکن در طبع بددلی باشد که هر اسان باشد: که نه هر چه آدمی یقین داند طبع وی آن یقین را طاعت دارد، بلکه باشد که طاعت همی دارد که یقین می داند که خطاست، چنانکه اگر حلوا می خورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد، اگر چه چه میداند که دروغست، و اگر خواهد که با مرده ای در خانه بخشید نتواند، اگر چه یقین داند که مرده چون جمادست و بر نخیزد، پس توکل راهم قوت یقین باید و هم قوت دل، تا آنگاه آن اضطراب از دل بشود، و تا آرام و اعتقاد تمام حاصل شود توکل نبود: معنی توکل اعتماد دلست بر حق تعالی در کارها و خلیل - صلوات الله علیه -

(۱) خراب شدن. (۲) ترس. (۳) در باقی کردن: تمام کردن دست برداشتن. (۴) خوب آقا و مولی و خوب و کیلی است (خداوند)

منجیات

را ایمان و یقین تمام بود ، ولکن گفت : «رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن ، قال بلی ولکن لیطمئن قلبی»^(۱) ، گفت: یقین هست ولکن تادل آرام گیرد، که آرام دل تبع تخیل و حس باشد در ابتداء حال، آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و ترا بمشاهدت ظاهر حاجت نیاید.

[درجات توکل]

بدانکه توکل بر سه درجست: یکی آنکه حال وی چون حال آن مرد باشد که در خصومت و کیل فراز کند جلد و هادی و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی ، درجه دوم آنکه حال وی چون باشد که در هرچه فراوی رسد جز مادر نداند اگر گرسنه شود ویرا خواند ، و آن طبع وی باشد و نه بتکلیف اختیار کند ، و این متوکلی باشد از توکل خویش بی خبر ، از مستغرقی که باشد بوکیل ، اما آن اول را از توکل خویش خبر بود و بتکلف و اختیار خویشتن را فراتوکل آورده باشد، درجه سوم آنکه حال وی چون مرده باشد پیش مرده شوی : خویشتن را مرده ای بیندمتحرک بقدرت ازلی نه بخود ، چنانکه مرده متحرک بحرکت غاسل باشد اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند ، نه چون کودکی که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر وی کند. پس در مقام بازبین هیچ اختیار نبود ، و در مقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال^(۲) و دعا و دست دروکیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت و کیل معلوم شده است. مثلا چون داند که عادت و کیل آنست که تاوی حاضر نیاید و سچل حاضر نکند وی خصومت نکند لابد این سنت بجای آورد، آنگاه همه انتظار گردد تاوکیل چه گوید و چه کند، و آنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سچل نیز هم از وی داند که از اشارت وی شناخته است ، پس کسی که در توکل درین مقام بود تجارت و حرانت و اسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست ندارد ، ولکن بازان بهم متوکل بود، و اعتماد بر تجارت و حرانت خویش ندارد بلکه برفضل خداوند دارد که از حرانت و تجارت بمقصود رساند ، چنانکه حرکات و اسباب حرانت بروی براند

(۱) خدا یا بنی بنما که چگونه مردگان را زنده میسازی، گفت «خدا» مگر ایمان نیاورده ای ؟ گفت «ابراهیم» آری ولکن برای آنکه دلم آرام گیرد . (۲) تضرع و زاری و دعا.

رکن چهارم

و چنانکه ویرا هدایت آن دارد، پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدای تعالی بیند چنانکه شرح این بیاید، و معنی لاجول و لاقوة الا بالله این بود که حول حرکت بود و قوت قدرت بود، چون داند که حرکت و قدرت وی هر دو بوی نیست بلکه بآفرید گارست آنچه بیند از وی بیند. و در جمله چون حوالست کارها با اسباب از نظر وی بیرون شد تا هیچ چیز جز حق تعالی نبیند متوکل بود.

اما اعلی مقامات وی آنست که بایزید بسطامی گفته است که ابو موسی دیلمی گوید ویرا پرسیدم که تو کل چیست؟ گفت توجه می‌گویی؟ گفت مشایخ گفته‌اند: آنکه اگر چپ و راست همه مار و کژدم و ازدها بود سردل وی حرکت نکند، گفت این سهل است، و لکن اگر اهل دوزخ را جمله در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت، و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد. اما آنچه ابو موسی گفته است اعلی مقامات توکل است، و شرط وی آن نیست که حذر نکند: که صدیق پاشنه^(۱) در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود، و وی متوکل بود و لکن هراس وی نه از مار بود، بلکه از آفرید گار مار بود که مار را وی قوت و حرکت دهد، و لاجول و لاقوة الا بالله در حق همه نبیند، اما آنچه ابو یزید گفته است بدان ایمان که اصل تو کلاست اشارت کرده است، و این ایمان عزیزست، و آن ایمانست بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه کند چنان میباید که می‌کند پس درین معنی میان عذاب و نعمت فرق نکند.

پیدا کردن اعمال متوکل

بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد: علم و حال و عمل، اما علم و حال توکل شرح کرده آمد، و عمل مانند: و باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها با خدای تعالی گذارد و باختیار خویش هیچ کار نکند البته، تا کسب نکند، و هیچ چیز فردا رانهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نکند این همه خطاست که همه برخلاف شرعست: و شرع بر توکل ثنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع را؟!

بلکه اختیار آدمی بدست آوردن مالی باشد که ندارد، یا در نگاهداشت آنکه دارد

(۱) مقصود آنستکه ابو بکر پاشنه با در سوراخ مار نهاد که آنرا بسته باشد، از یک سو سوراخ را بسته بود و از سوی دیگر با اعتماد بر خدا با پاشنه با این کار را کرده بود.

یاد دفع ضرری که حاصل نیامده است ، یادرازالت ضرری که حاصل آمده است ، و توکل در هر یکی حکمی دارد ، و این چهار مقام لابد شرح باید کرد :

مقام اول

[در کسب و جلب منفعت]

و این بر سه درجه بود : اول سببی ؛ که از سنت خدای دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید ، دست برداشتن آن از جنون بود نه از توکل ، چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای تعالی سیری بیافریند یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان وی شود ، یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند ، و پندارد که این توکلست این حماقت بود ، بلکه هر سبب که قطعی است توکل در وی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حال بود . اما علم آنکه بداند که دست و طعام و قدرت حرکت دهان و دندان هم خدای تعالی آفریده است ؛ و حال آنکه اعتماد دل وی بر فضل خدای تعالی بود نه بفر طعام و بر دست ، که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند ، پس باید که نظر وی بفضل وی بود در آفرینش آن و در نگاه داشت آن نه بر حول و قوت خویش .

درجه دوم اسبابی که قطعی نبود و لکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنادر ممکن برد که بی آن حاصل آید : چون بر گرفتن زاد در سفر ، این دست برداشتن شرط توکل نیست ، که این سنت رسول - صلوات الله علیه - است و سیرت سلف ، لکن متوکل بدان بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود ، که باشد که ببرند ، بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاه دارنده آن بود ، لکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و از کمال توکل بود ، نه چون طعام ناخوردن که آن توکل نیست ، و لکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد : یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر يك هفته گرسنه باید بود بتواند ، و دیگری آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد ، که مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه ازان خالی نبود تا آنگاه که طعام از جایی که آن نیوسید پدید آید .

و خواص از متوکلان بود و بدین صفت بودی و در بادیه رفتی تنها بی زاد ،

دکن چارم

اما همیشه سوزان و ناخن پیرای و حبل و دلو باوی بودی ، که این از اسباب قطعی - است : که آب بی دلو از چاه بیرون نیاید و در بادیه حبل و دلو نباشد ، و چون جامه دریده شود چیز دیگر بجای سوزن کار نکند ، پس توکل در چنین اسباب به ترك آن نبود ، بلکه اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بران ، پس اگر کسی در غاری نشیند که آن راه گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود و گوید توکل میکنم ؛ این حرام بود و خویشتن هلاک کرده بود و سنت خدای تعالی ندانسته باشد ، همچون موکلی بود در خصومت که سجد بنزدیک و کیل نبرد ، و از عادت وی دانسته باشد که بیسجد سخن نگوید .

و یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری نشست و توکل کرد تا روزی بوی رسد ، یک هفته بر آمد و نزدیک شد به لاکت و چیزی پیدا نیامد ، وحی آمد بر رسول آن روزگار که وی را بگوی بعزت من که روزی نهم تا باشهر نروی و در میان خلق نه ایستی ، چون باشهر شد از هر جایی چیزی آوردند ، چیزی در دل وی افتاد ، وحی آمد که وی را بگوی خواستی که بزهد خویش حکم من باطل بکنی ندانستی که چون روزی بنده خویش از دست بندگان دیگر دهم دوستر دارم از آنکه از دست قدرت خویش ؟؟ و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود و در خانه در بندد و توکل کند این حرام بود ، که شاید که از راه اسباب قطعی بر خیزد ، اما چون در نیندد و بتوکل نشیند روا بود ، بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود تا کسی چیزی آورد و همه دل وی با مردمان نبود ، بلکه دل با خدای تعالی دارد و بعبادت مشغول باشد ، و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجمستگی بر نخاست از روزی در نماند ، و اینجا آن درست آید که گفته اند که : اگر بنده ای از روزی خویش بگریزد روزی ویرا طلب کند ، و اگر از خدای تعالی سؤال کند تا ویرا روزی بدهد گوید : ای جاهل ترا بیافریدیم و روزی ندهیم ؟ این هرگز نبود ! پس توکل بدان بود که از راه اسباب بر نخیزد و آنگاه روزی از اسباب نبیند ، از مسبب الاسباب بیند ، که خلق همه روزی خدای تعالی می خورند ؟ لکن بعضی بمذلت و سؤال و بعضی برنج و انتظار چون بازرگانان ، و بعضی بکوشش ورنج کشیدن چون پیشه وران ، و بعضی بهریزی چون

رکن چهارم

صوفیان ، که چشم برحق تعالی دارند و آنچه بایشان رسد ازحق فرا ستانند وخلق را در میان نینند .

درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب بدان حاجت بود ، بلکه آن از جمله حیل و استقصا شناسند ، و نسبت وی با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری ، که رسول - صلوات الله علیه - متوکلان را وصف بدان کرد که افسون و داغ نکنند ، نه بدانکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند و بیادیه شوند . پس درین مقام سه مرتبت است توکل را : اول درجه خواص که در بادیه می گردید ، و این بلندتر ، و این بدان قوت بود که گرسنه می باشد یا گیاه می خورد و اگر نیابد باک ندارد ؛ و بدانکه خیرت وی در آنست ، که آنکس که زاد برگیرد ممکنست که از وی بستانند تا بمیرد ، احتمال نادر همیشه براه بود و از آن حذر واجب نیست دوم مرتبت آنست که کسب نکند و لکن در بادیه نیز نشود ، بلکه در مسجدی در شهری می باشد و چشم بر مردمان ندارد ، بلکه بر لطف خدای تعالی دارد سوم مرتبت آنست که بکسب بیرون شود و لکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب بگفته ایم ، و از استقصا و حیل و تدبیرها باریک و استادی در بدست آوردن رزق حذر کند ، اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه کسی بود که افسون خواند و داغ کند و متوکل نبود .

و دلیل بر آنکه دست برداشتن کسب شرط توکل نیست آنکه صدیق از متوکلان بود و ازین درجه بیبچ حال محروم نبود ، و چون خلافت قبول کرد رزمه^(۱) جامه بر گرفت و بازار شد تا تجارت کند ، گفتند در خلافت این چون کنی ؟ گفت پس اگر عیال خویش را ضایع گذارم دیگران را زودتر ضایع گذارم ، پس ویرا قوتی از بیت المال پیدا کردند پس روزگار جمله بخلافت داد ، پس توکل وی بدان بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خویش ندیدی ، بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود دوستر از مال دیگران نداشتی .

و در جمله توکل بی زهد راست نیاید ، پس زهد شرط توکلست اگر چه توکل شرط زهد نیست ابو حفص حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود ، گفت بیست سال

منجیات

توکل پنهان داشتم ، هر روز بیازار يك دينار كسب كردمی كه بیک قیراط از آن بگرما به نشدمی ، بلکه همه بصدقه بدادمی . و جنید بحضور وی در توکل سخن نگفتی و گفتی که شرم دارم که درپیش وی حدیث توکل کنم که آن مقام ویست ؛ اما صوفیان که در خانگاهها نشینند و خادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود ؛ همچون توکل کسی که کسب می کند و آن را شرط بسیار بود تا توکل باز آن درست آید ، اما اگر برفتحوش بشینند این بتوکل نزدیکتر بود ، اما چون جای معروف شد آن هم چون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بر آن بود ، اما اگر دل را بدان التفاتی نبود هم توکل مکتسب باشد ، واصل آنست که چشم بر مردمان ندارد و بر هیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مسبب الاسباب . خواص گوید : خضر را دیدم و بصحبت من راضی بود ، ولکن ویرا بگذاشتم که دل بوی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود . و احمد بن حنبل مزدوری داشت ، شاگرد را گفت تا زیادت از مزدوی چیزی بوی دهد ، فرانسند ، چون بیرون شد احمد گفت از پی وی ببر که بستاند ، گفت چرا ؟ گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن بدیده بود از آن نستد ، چون طمع گسسته شد بستاند .

و در جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه نبود ، و نشان آن بود که اگر بدزدند دل وی نگرود و نومیدی از رزق پدیدار نیاید ، چون اعتماد بر فضل خدای است داند که از جای که نیوسید پدید آورد ، و اگر نیارود آن بود که خیرت وی در آن بود .

[علاج بدست آوردن این حالت]

بدانکه این سخت عزیز حالتی بود که کسی بضاعتی دارد اگر بدزدند و بزیان آید دل وی بر جای میباشد ، لکن اگر چه عزیزست و نادرست محال نیست ، و این بدان بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت و بکمال قدرت : تا بدانند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه که سبب هلاک آنکس است ، پس خیرت باشد که در هلاک شدن آن بود . رسول - صلوات الله علیه - گفت که : بنده باشد که شب اندیشه کاری میکند که هلاک وی دران باشد ، خدای عز و جل

رکن چهارم

از فوق عرش بنظر عنایت بوی نگردد و آن از وی صرف کند، بامداد اندوهگن بر خیزد و گمان بدمیبرد که این که کرد و چرا کرد، و این قصدی بود که همسایه کرد، و این عمر و کرد و وفلان کرد، و آن رحمت خدای تعالی بود که بوی رسیده است. و ازین بود که عمر گفتی - رضی الله عنه - : باک ندارم که بامداد درویش خیزم یا توانگر، که ندانم که خیرت در کدام است.

و دیگر آنکه بدانند که بیم درویشی و گمان بدتلقین شیطان است که: «الشیطان یهدکم الفقر» و اعتماد در چنین نظر حق کمال معرفتست، خاصه که بدانسته است که روزی از اسباب خفی نیز که کسی را بدان نبرد بسیار است. و در جمله بر اسباب خفی نیز اعتماد نکنند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند. عابدی متوکل در مسجدی بود، امام چند بار گفت که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضل تر، گفت جهودی درین همسایگی هر روز ضمان دو نان کرده است که بمن میرساند، گفت اگر چنین است اکنون روا بود اگر کسب نکنی، گفت ای جوانمرد تو باری اگر امامی نکنی اولیتر، که ضمان جهودی نزدیک تو از ضمان حق تعالی قوی ترست! امامی مسجدی بدیگری ده، گفت نان از کجا خوری؟ گفت صبر کن تا اول نمازی که از پس تو کرده ام باز کنم، یعنی که ترا بضمان خدای تعالی ایمان نیست. و کسانی که این آزموده اند از جاییکه نیوسند فتوحا دیده اند و ایمان ایشان بدین که: «و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها» محکم شده است. حدیثه مرعشی را پرسیدند که چه عجب دیده ای از ابرهیم ادهم که تو خدمت وی کرده ای؟ گفت در راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم، چون در کوفه آمدیم اثر آن بر من بدید گفت ضعیف شدی از گرسنگی؟ گفتم آری، گفت کاغذ و دوات بیاور، بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه همه مقصود در احوال تویی و اشارت همه بتوست من ثناگوی و شاگردم بر اکرام تو، و لکن گرسنه و تشنه و برهنه ام، من این سه که نصیب منست ضامن آنم، آن سه که نصیب توست تو ضامن باش، و رقعہ بمن داد و گفت بیرون شو و دل در هیچ خلق میند جز در حق تعالی، و هر کرا اول بینی بوی ده، چون بیرون شدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته بوی دادم بر خواند و بگریست و

منجیات

گفت کجاست خداوند رقعہ؟ گفتم در مسجد کیسہ ای زر بمن داد ششصد دینار، پرسیدم کہ این کیست؟ گفتند ترسایی، نزدیک ابرہیم آمدم و حکایت کردم، گفت دست بآن مبر کہ ہم اکنون خداوند این بیاید، در وقت ترسا بیامد و برپای وی بوسہ داد و مسلمان شد: ابو یقوب گوید ده روز در حرم گرسنہ بودم، بی طاقت شدم بیرون آمدم، شلغمی انداختہ دیدم گفتم بگیرم، گفتی کسی از باطن من می گوید کہ ده روز گرسنہ بودہ ای آنکاه نصیب تو شلغمی پوسیدہ؟! دست برداشتم و با مسجد آمدم، شخصی را دیدم کہ قمطرہ شکر و مغز بادام پیش من بنہاد و گفت در دریا بودم بادی بر آمد نذر کردم کہ اگر سلامت یابم این باول درویش دهم کہ بینم، از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتوبخشیدم، و با خود گفتم کہ باد را فرمودہ اند در میان دریا کہ روزی تورا ست کند و تو از جای دیگر طلب میکنی؟ پس شناختن امثال این نوا در ایمان را قوی گرداند.

[پیدا کردن تو کل معیل]

بدانگہ معیل را مسلم نیست کہ در بوادی شود و اسباب کسب دست بدارد، بلکہ تو کل معیل جز بدرجہٴ سیم نبود، و آن تو کل مکتسب است چنانکہ صدیق میگرد برای آنکہ کمال تو کل بدو معنی مسلم بود: یکی آنکہ بر گرسنگی صبر تواند کرد و بہرچہ بود قناعت تواند کرد اگرچہ گیاه بود، و دیگر آنکہ ایمان دارد کہ باشد کہ روزی وی گرسنگی و مرگست و خیرت وی در آنست، و عیال را بدین نتوان داشت، بلکہ بحقیقت نفس وی نیز عیال ویست، اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد ویرا تو کل بتربک کسب نشاید، و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتو کل رضا دہد ہم تربک کسب روا نبود، پس فرق بیش ازین نیست کہ خویشان را بقہر فرا گرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود؛ و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول گردد، اگرچہ کسب نکند اسباب رزق وی ظاہر بود: چنانکہ کودک در رحم مادر عاجز است از کسب روزی وی از راه ناف بوی میرسد، چون بیرون آید از سینہٴ مادر می رساند، چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خویش دندان بیافریند، اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند، چنانکہ شفقت را بر مادر مو کل کرد رحمت یتیم در دل

منجیات

خلق پدیدار آید ، پیش ازین مشفق یکی بود و دیگران بوی باز گذاشته بودند ، چون مادر و پدر برفت صد هزاران را بشفقت برانگیخت ، چون مهر شد وی را قدرت کسب داده و بایست آنرا بروی مسلط کرد تاخود را تیمار دارد بشفقتی که بروی موکل است ، چنانکه مادر تیمار میداشت بشفقتی که بروی موکل بود ، اگر این بایست ازوی برگیرد تا از کسب خویش یتیم شود و روی بنقوی آورده همه دلها را از شفقت وی پر کند ، تا همه گویند این مرد بخدای تعالی مشغولست هر چه بهتر و نیکوتر بوی باید داد ، پیش ازین مشفق وی تنها بود بر خویشتن ، اکنون همه خلق بروی شفقت بردن ایستند چنانکه بر یتیم ، اما اگر کسب تواند کرد و بیطالت و کاهلی مشغول بود این شفقتا در دلها پدید نیآورد ، وی را توکل بترك کسب روان بود ، که چون بنفس خویش مشغولست باید که تیمار خویش دارد ، اگر روی بحق آورد و از خویشتن یتیم شود ، آنگاه خدای تعالی دلها را بروی رحیم و مشفق گرداند ، و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد .

پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و مملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است ، بضرورت این آیت وی را مشاهده شود که گفت : « و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها » ، و بدانند که کار مملکت چنان زیبا و بتدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند ، مگر بنادر ، و آن از آن باشد که خیرت وی دران بود ، و ازان نباشد که کسب دست بداشت ، که آنکه مال بسیار کسب کرده باشند نیز بنادر باشد که ضایع شود و هلاک گردد . و حسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت که : خواهم که همه بصره عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود . و هب بن الورد گفت که اگر آسمان آهنین شود و زمین روین و من اندر خویشتن اندوه روزی خود بینم مشرک باشم . و خدای تعالی رزق با آسمان حوالت کرد تا بدانند که هیچکس راه بدان نبرد جماعتی در نزدیک جنید رفتند ، گفتند روزی خویش را چکنیم ؟ گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید ، گفتند از خدای تعالی روزی خویش را سؤال کنیم ، گفت اگر دانید که فراموش کرده است بایادوی دهید ، گفتند تو کل کنیم و می نگوییم تاخود چه بود ، گفت تو کل با آزمایش شك بود ، گفتند پس حیلت چیست ؟ گفت دست از حیلت برداشتن . پس در حقیقت ضمان رزق کفایتست ، هر که او را بضامن آورد باید که روی بوی آورد .

مقام دیگر در توکل نگاهداشتنی و ادخار است

بدانکه هر که يك ساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد که اسباب خفی سپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سالی مکرر شود، اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد، از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده ماند، وی توکل وفا کرد، اما اگر ادخار کند^(۱) قدر چهل روز را رواست، خواص میگوید که توکل بدین باطل نشود مگر که زیادت شود، و سهل تستری میگوید ادخار توکل را باطل کند، ابو طالب مکی میگوید که اگر چهل زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند. و حسین مغازلی از مریدان بشر بود، گفت یک روز مردی کهپل^(۲) در پیش بشر آمد، بشر یک کف سیم بمن داد و گفت بدین طعام خر هر چه خوشتر و نیکوتر، و هر گز این سخن از وی نشینده بودم برفتم و طعام بیآوردم تاوی بخورد، و هر گز ندیده بودم که با کسی چیزی خورده بود، چون بخورد بسیاری طعام بماند، آن مرد کهپل همه فراهم گرفت و برداشت و ببرد، و مرا عجب آمد که بیدستوری چنین کرد، بشر گفت ترا عجب آمد؟ گفتم آری؟ گفت این فتح موصلی بود، امروز از موصل بزیارت ما آمده است، طعام بر گرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد.

پس حقیقت آنست که اصل توکل کوتاه است، و حکم این آن است که ادخار نکند، پس اگر کند و مال در دست خویش هم چنان داند که در خزانه خدای تعالی و بدان اعتماد نکند توکل باطل نشود، و اینکه گفتیم حکم مرد تنهاست اما معیل بدان که يك ساله بنهد توکل وی باطل نشود، مگر که زیادت کند. رسول - صلوات الله علیه - برای عیال و ضعف دل ایشان يك سال بنهادی و برای خویش از بامداد تا شبانگاه نگاه نداشتی، و اگر نگاه داشتی توکل دیرا زیان نداشتی: که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزدیک وی هر دو یکی بودی، لکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعف ایشان و در خبرست که یکی از اصحاب صفة^(۳) فرمان یافت، در میان جامه

(۱) ادخار. ذخیره کردن. (۲) پیر. (۳) اصحاب صفة مؤمنان بی چیزی بودند که در زمان پیغمبر (ص) از بی خانمانی در صفة مسجد منزل داشتند.

او دو دینار یافتند ، رسول - صلوات الله علیه - گفت دو داغ بود ، و این دو وجه را متحمل است : یکی آنکه خوب شدن را بمجردی فرانموده باشد بتلیس ، این دو داغ بود از آتش بر سیل عذاب ، و دیگر آنکه تلیس نکرده باشد ولیکن این ادخار ویرا نقصان درجه آورد در آن جهان ، چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند ، چنانکه در حق درویش دیگر گفت چون فرمان یافت ، که در قیامت همی آید روی وی چون ماه شب چهارده ، و اگر يك خصلت نبودی چون آفتاب بودی : آنکه جامه زمستانی زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را ، و گفت که شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند ، یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد . اما هیچ خلاف نیست که در کوزه و سفره و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ، ادخار روا بود ، که سنت خدای تعالی بدان رفته است که هر سالی نان و جامه پدید آید از وجهی دیگر ، اما هر ساعتی این خنور هاء تازه پدیدار نیاید ؛ و سنت خدای تعالی خلاف کردن روا نبود ، اما جامه تابستان در زمستان و زمستان در تابستان بکار نیاید ، نگاه داشتن درین وقت از ضعف یقین باشد .

فصل

[ادخار برای چه کسان اولی تر است]

بدانکه اگر کسی چنان بود که ادخار نکند دل وی مضرب خواهد شد و چشم بر خلاق خواهد داشت ، ویرا ادخار اولی تر ؛ بلکه اگر چنان بود که دل وی آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نشود مگر که ضیاعی دارد که کفایت وی در آید ، ویرا این اولیتر که بقدر کفایت ضیاع دارد : که مقصود ازین همه دلست تا بذکر خدای تعالی مستغرق شود . و بعضی از دلها چنانست که بودن مال ویرا مشغول دارد و در درویشی شاکر بود ، این شریف بود ، و بعضی آنکه بی قدر کفایت شاکر نبود ، این کس راضیاع اولیتر ، اما آنکه بی زیادت و تجمل شاکر نباشد ، این دل نه از جمله دلها اهل دینست این خود در حساب نیاید .

رکن چهارم

مقام سیم

[شناختن اسباب در دفع ضرر]

بدانکه هر سبب که قطعی یا غالبست از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل، بلکه اگر متوکل در خانه ببندد و قفل بر نهد تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود، و اگر سلاح بر گیرد و از خصم حذر کند هم چنین، و اگر جبه بر گیرد تا در راه سرما نیابد همچنین؛ و اگر سیر خورد مثلاً تا حرارت باطن در راه اثر سرما کمتر کند این چنین اسباب دقیق مناقض توکل بود همچون داغ و افسون، اما آنچه از اسباب ظاهرست دست برداشتن آن شرط نیست. اعرایی در پیش رسول - صلوات الله علیه آمد، گفت اشتر چه کردی؟ گفت بگذاشتم و توکل کردم، گفت ببند و توکل کن. اما اگر رنجی رسد از آدمی، احتمال کردن و دفع ناکردن از توکلست، چنانکه خدای تعالی گفت: «وَدَعِ اذِیْهِمْ وَتَوَكَّلْ عَلٰی اللّٰهِ» و گفت: «وَلنصبرن علی ما آذیتموننا وعلی اللّٰه فلیتوکل المتوکلون»؛ اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید، دفع باید کرد: پس هر که سلاح بر گرفت در حذر کردن از عدو، متوکل بدان بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون بر در قفل نهاد اعتماد بر قفل نکند، که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند، و نشان متوکل آن بود که اگر با خانه شود دزد کالا برده باشد رضای بود بقضاء خدای تعالی و رنجور نشود، بلکه بیرون شود بزبان حال می گوید که قفل نه برای آن بر می نهم تا قضاء تو دفع کند، لکن تاسنت ترا موافقت کنم، بار خدا یا اگر کسی را بدو این مال تسلط کنی را ضیم، بحکم آنکه ندانم که این برای روزی دیگری آفریدی و بعاریت بمن سپردی یا بمن آفریدی؟ پس اگر در خانه ببندد و چون باز آید کالا در خانه نبیند و رنجور شود، فایده وی آنست که بدانست که توکل وی درست نیست و آن عشوه بود که نفس وی میداد، اما اگر خاموش بود و گله نکند باری درجه صبر بیافت، و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد استقصاء نماید از درجه صبر نیز بیفتاد و بدانست که وی نیز نه از صابران است و نه از متوکلان، تا باری دعوی در باقی کند، و این فایده تمام باشد که از دزد حاصل آید.

منجیات

سؤال: اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در نبستی و نگاه نداشتی؛ چون نگاه داشت برای حاجت و بردند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود؟
جواب: آنست که بدان ممکن گردد که: تا خدای تعالی بدو داده بود گمان - میبرد که مگر خیرت وی در آنست که این با وی بود، و نشان این آنکه خدای تعالی بوی داده بود، و اکنون خیرت وی در آنست که با وی نبود، و نشان این آنکه از وی بازستد، پس بخیرت خویش در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد بدانکه خداوند نکرد در حق وی الا آنکه خیرت وی بود؛ وی خیرت وی نداند خداوند بهتر داند چون بیمار که پدري مشفق دارد و طیب، اگر طعام و گوشت دهد وی شاد شود، گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می بیند ندادی، و اگر گوشت باز گیرد شاد شود، گوید اگر نه آنستی که میدانند که زیان من در آنست باز نگرفتی، و تا این ایمان نباشد توکل درست نباشد و حدیث بی اصل بود.

[آداب هتوکل چون کالا دزد ببرد]

بدانکه هتوکل باید شش ادب نگاهدارد:

یکی آنکه اگر چه در ببندد استقصا نکند و بند بسیار نهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد، لکن آسان فرا گیرد: **مالك بن دینار** رسته ای بر در خانه بستنی و گفتی اگر بسبب سگ نبودی بستمی.

ادب دوم آنکه هر چه داند که نفیس بود و دزد بر آن حریص در خانه نهد، که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت: **مالك بن دینار** را زکوة فرستادند، پیش آن کس فرستاد که باز بر گیر، که **شیطان** و سواس بر دل من افکند که دزد ببرد، نخواست که او در و سواس بود و دزد در معصیت افتد: چون **ابو سلیمان دارانی** این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیان است، وی در دنیا زاهد است ویرا ازان چه که دزد ببرد؟! بدین سبب این نظر تمامتر است.

ادب سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد بحال است، تا باشد که اگر درویش باشد حاجت وی بدان بر آید، و اگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگری نذرزد و مال وی فداء مال دیگری باشد، و این شفقتی باشد بر دزد و هم بر

رکن چهارم

مال دیگر مسلمان ، و بدانند که بدین نیت قضاء خدای تعالی بنگردد ، و همچنین ویرا ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد ، اگر ببرند و اگر نه ، که وی نیت خویش بکرد ، چنانکه در خبرست که : کسی در صحبت بازن عزل نکند و تخم بنهد ، اگر فرزند آید و اگر نه ، ویرا مزد غلامی نویسند که در راه خدای تعالی جنگ میکند تا ویرا بکشند ، و این بدان سبب است که وی آنچه بوی بود بکرد ، اما اگر فرزند بودی خلق و حیات وی بوی نبودی و ثواب وی بر فعل وی بودی .

ادب چهارم آنکه اندوهگین نشود و بدانند که خیرت وی آن بود که ببرند و اگر گوید که در سبیل خدای تعالی کردم طلب نکنند ، و اگر باوی دهند نیز باز نستانند و اگر باز ستاند ملک وی بود ، که بمجرد نیت از ملک وی نشود و لکن در مقام توکل محبوب نباشد . ابن عمر را اشتری بدزدیدند ، بجست تا با ماداد آنگاه گفت فی سبیل الله و با مسجد آمد و نماز می کرد ، یکی بیامد که اشتر فلان جایست ، نعلین در پای کرد و پس گفت **استغفر الله** و بنشست و گفت : گفته بودم که در سبیل خدای تعالی کردم ، اکنون گرد آن نگردم . یکی از مشایخ گوید که بر اداری را بخواب دیدم در بهشت و لکن اندوهگین ، گفتم در بهشت چرا اندوهگینی ؟ گفت این اندوه تا قیامت بامن خواهد بود که مقامات عظیم بمن نمودند در علین که در همه بهشت آن نبود ، شاد شدم ، چون قصد آن کردم منادی آمد که ویرا باز گردانید که این کسی را بود که سبیل رانده نبود ، گفتم سبیل راندن کدام بود ؟ گفت : تو گفستی که فلان چیز در سبیل خدای و آنگاه بسر بردی ، اگر تو تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی . یکی در مکه از خواب بیدار شد ، هامیانی زر داشته بود ندید ، یکی از بزرگان عابدان آنجا بود ویرا متهم کرد ، آنکس ویرا بخانه برد و گفت زر چند بود ؟ گفت چندین ، چندان که وی گفت بوی داد چون بیرون آمد خیر شنید که هامیان وی یکی از یاران وی بیازی بر گرفتست ، باز گشت و زربانزدیک وی برد هر چند گفت قبول نگردد گفت آن در نیت خویش سبیل کردم ، آخر بفرمود تا همه بدریشان دادند . و هم چنین اگر کسی نانی میبرد تا بدرویش دهد درویش رفته باشد کراهیت داشته اند با خانه بردن و بخوردن ، بدرویش دیگر داده اند .

ادب پنجم آنکه بردزد و ظالم دعای بدنگوی ، که بدین هم توکل باطل شود و هم زهد

(۱) میان - کیسه دراز چرمی جای پول که بر کمر بندند .

که هر که برگزیده تأسف خورد زاهد نبود. ریمع بن خثیم را اسبی ببردند که چندین هزار درم ارزید، گفت می‌دیدم که می‌برند، حاضران که بودند بروی دعای بد کردند، گفت مکنید که من ویرا بجل کردم و بصدقه بوی داده‌ام، یکی را گفتند ظالم خویش را دعای بد کن، گفت ظالم بر خویشتن کرده است نه بر من، ویرا آن شرکفایتست زیادت نتوانم گفت بروی. و درخبرست که: «بنده بر ظالم دعاء بدمیکند تاحق خویش بتمامی قصاص کند، و باشد که ظالم را چیزی بروی بماند»

ادب ششم آنکه اندوهگن شود برای دزد و شفقت آرد بروی که بروی معصیتی برفت و در عذاب آن گرفتار شود، و شکر کند که وی مظلومست و ظالم نیست، و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد، و اگر اندوه کسی که معصیتی را حلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت و شفقت بر خلق دست نداشته بود. قضیل پسر را دید که کلاش برده بودند میگریست، گفت بر کلامی گریی؟ گفت نه، برای آن مسکین که چنین کاری بکرد و در قیامت ویرا هیچ حجت نبود!

مقام چهارم

[در علاج و ازاله ضرری که حاصل آمده باشد]

بدانگه علاج بر سه درجه است: یکی قطعی: که علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که در جایی افتد بدانکه آب بروی زنی، دست بداشتن این از توکل نیست، بلکه حرامست دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی، و لکن محتمل بود که اثر کند، چون افسون و فال و داغ، و شرط توکل دست بداشتن اینست چنانکه در خبرست - چه کردن این نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد بران؛ و قوی‌ترین این داغ است، آنگاه افسون، و ضعیف‌ترین فالست که آنرا طیره^(۱) گویند.

درجه میم میان این هر دو درجه است: آنکه قطعی نبود و لکن غالب‌ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی ب سردی و علاج سردی ب گرمی دست بداشتن، این حرام نیست و شرط توکل نیز نیست، و بود که در بعضی از احوال کردن آن از ناکردن اولی تر بود و در بعضی ناکردن اولی تر، و دلیل بر آنکه شرط توکل ترك این نیست قول رسول - علیه السلام - است و فعل وی:

(۱) فال زدن بطیران و پریدن طیور.

رکن چهارم

اما قول آنکه گفت: «بایندگان خدای تعالی دار و بکار دارید»، و گفت: «هیچ علت نیست که نه آنرا دارویی است مگر مرگ را، لکن باشد که دانند و باشد که ندانند»، و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای تعالی بگرداند؟ گفت این نیز از قدر بود، و گفت: «بهیچ قوم از ملایکه بر ننگدشتم که نگفتند امت خویش را حجامت فرمای و گفت، «هفدهم ماه و نوزدهم و بیست و یکم حجامت کنید، که نباید که غلبه خون شما را هلاک کند»، بگفت که خون سبب هلاکست بفرمان خدای تعالی، و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کنید یا مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشید، که این همه اسباب هلاکست، و ترک این شرط تو کل است. و گفت: «حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت يك ساله ببرد». و این در خبری بقطع^(۱) روایت کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی را. رضی الله عنه چشم درد بود، گفت. ازین مخور یعنی رطب، و ازین خور یعنی برگ چغندر بکشک جو پخته و صهیب را گفت: خرما میخوری و چشم درد؟ گفت بدیگر جانب میخورم، بخندید.

و اما فعل وی آنست که هر شبی سر مه در کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سراو بدرد آمدی در سر حنا بستی، و چون جامی ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی، و این بسیار است و طب النبوی کتابی است که کرده اند. و موسی را - صلوات الله علیه - علتی پدید آمد، بنی اسرائیل گفتند که داروی این فلانست، گفت دارو نکنم تا وی عافیت فرستد، آن علت دراز بکشید گفتند دارو این معروفست و مجربست و در حال به شود، گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که: بعزت من تا دارو نخوری عافیت نفرستم، بخورد و بهتر شد، چیزی در دل وی افتاد، وحی آمد که خواستی که حکمت من بتو کل خویش کنی؟ منفعتها در داروها که نهاد جزم؟ و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد که گوشت خورو شیر. و قومی گله کردند از زشتی فرزندان بر سول روزگار، وحی آمد که بگوی تازنان ایشان در آبستنی بپی^(۲) خورند، بخورند و فرزندان نیکو شدند، پس بعد از آن در آبستنی بپی خورند و در نفاس رطب.

پس ازین جملات معلوم شد که دارو سبب شفاست چنانکه نان و آب سبب سیری

(۱) خبری که سلسله راویان آن در وسط قطع شده باشد. (۲) بپی همان به است.

منجیات

است و همه بتدبیر مسبب الاسباب است. و در خبرست که موسی - علیه السلام گفت یا رب بیماری از کیست و صحت از کیست؟ گفت هر دو از منست، گفت: پس طیب بچه کار می آید، گفت ایشان نان و روزی من میخورند و بندگان مرا دل خوشی می دهند. پس تو کل درین نیز بعلم و بحالست، که اعتماد بر آفریدگار دارو کنند نه بردارو، که بسیار کس دارو خورد و هلاک شد.

- فصل -

[چرا از داغ نهی آمده است]

بدانکه داغ نیز عادتست گروهی را، و لکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه ازان خود نهی آمده است، و از افسون نهی نیست، بسبب آنکه سوختن آتش جراحیست باخطرست و از سرایت آن بیم بود، نچون فصد و حجامت، و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت، و چیز دیگری بجای آن بایستد. عمران بن الحصین را علتی افتاد، گفتند داغ کن نکرد، چون الحاح کردند بکردو گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملایکه بر من سلام می کردند تا این داغ بکردم آنهمه از من در حجاب شدند؛ آنکاه توبه و استغفار کردی، و مطرف بن عبدالله را گفت بعد از مدتی خدای تعالی آن کرامت با من داد.

[پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی از احوال فاضلتر]

و آن مخالفت رسول - صلوات الله علیه - نبود

بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکردند، و باشد که کسی گوید: اگر این کمالی بودی رسول - صلوات الله علیه - دارو نخوردی! پس این اشکال بدان برخیزد که بدانی که دارو ناخوردن را شش سبب است:

اول آنکه مکاشف بود و بدانسته بود که اجل فرا رسیده است، و ازین بود که صدیق را گفتند طیبی را بخوانیم؟ گفت طیب مرا دید و گفت: «انی افعال ما اریده» - من آن کنم که خواهم.

سبب دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود و دل علاج ندارد، چنانکه ابوالدردا را گفتند از چه می نالی؟ گفت از گناهان؟ گفتند چه آرزو داری؟ گفت

رگن چهارم

رحمت خدای تعالی؟ گفتند طیب را خوانیم؟ گفت مرا طیب بیمار بکرده است. و ابوالدرد را چشم بدرد آمد، گفتند علاج نکنی؟ گفت شغل دارم ازین مهمتر. و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می‌برند تا سیاست کنند، کسی ویرا گوید نان نخوری گوید چه پروای نان و گرسنگی است؟! این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت وی نبود، و این مستغرقی همچنانست که سهل را گفتند قوت چیست؟ گفت ذکر حی قیوم است، گفتند ترا از قوام می‌پرسیم؟ گفت قوام علم است، گفتند از غذا می‌پرسیم؟ گفت غذا ذکرست، گفتند از طعام تن می‌پرسیم؟ گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن.

سبب چهارم آنکه باشد که علت مزمن بود، نزدیک بیمار آن دارو چون افسون بود که منفعت آن نادر بود، و کسی که طب نداند باشد که بیشتر داروها چنین نگردد ریع بن خثیم گوید که قصد کردم که علاج کنم علت خویش را، لکن اندیشه کردم که عا دو نمود و گذشتگان باطیبیان بسیار در میان ایشان همه بمرزند و طب سود نداشت، ظاهر آنست که وی طب را از اسباب ظاهر نمی‌شناختست.

سبب چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود، تاواب بیماری ویرا میبود، و خویشتن در صبر بیازماید، که در خبرست که: «خدای تعالی بنده را بیلا بیازماید چنانکه زر باآتش بیازمایند، کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس بود که تباہ بیرون آید». سهل دیگران را دارو فرمودی و خود علتی دارو نکردی گفت: بیمار نشسته بارضا بیماری فاضلتر از بیمار برای بان درستی.

سبب پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن باشد، که در خبرست که: تب در بنده آویزد تا آنگاه که ویرا از گناهان پاک کند که بروی هیچ گناه نبود چنانکه بر تگرگ هیچ گرد نبود. و عیسی - علیه السلام - گفت: عالم نبود هر که بر بیماری و مصیبت اندر تن و مال شاد نبود در او امید کفارت گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگرست و گفت: بار خدایا بروی رحمت نکنی؟ گفت: چگونه رحمت کنم بروی در چیزی که رحمت بروی بدان خواهم کرد؟ که گناه ویرا کفارت بدین کنم.

سبب ششم آنکه داند که از تن درستی بطر و غفلت خیزد و طغیان، خواهد

منجیات

که بیماری بماند تا با سر غفلت نیفتد؛ و هر که بوی خیر خواسته باشد همیشه وی را تنبیه میکنند ببالا و بیماری، و ازین گفته اند که مؤمن خالی نبود از سه چیز: درویشی و بیماری و خواری. و در خبرست که: خدای تعالی گفت که بیماری بند منست و درویشی زندان من، کسی را در بند و زندان کنم که دوست دارم، پس چون تن درستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود. امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - قومی را دید آراسته، گفت این چیست؟ گفتند روز عید ایشانست، گفت: آن روز که معصیت نکنم روز عید من است. یکی از بزرگان کسی را پرسید که چگونه ای؟ گفت بعافیت گفت: آن روز که معصیت نکنی بعافیت باشی، و اگر کنی آن کدام بیماری است صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدایی از آن کرد که چهارصدسال بزیست و پراهر گز نه تبی آمد و نه دردسری گرفت، و اگر ویرا يك ساعت درد شقیقه بگرفتی پروا، آن فضولش نبود و گفته اند که چون بنده يك دوبار بیمار شود و توبه نکنند ملك الموت گوید یا غافل، چندبار رسول خود فرستادم و سود نداشت؟ او گفته اند نباید که مؤمن چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا یزانی. رسول - صلوات الله علیه زنی را نکاح خواست کرد، گفتند ویرا هر گز بیماری نبوده است، پنداشتند که این نمایی است، گفت نخواهم ویرا. و يك روز در پیش رسول - علیه السلام - حدیث صداع میرفت اعرابی گفت صداع چه باشد که مرا هر گز نبوده است، گفت. دوراز من! هر که خواهد که در اهل دوزخ نگرود دروی بنگرید و عایشه - پرسید از رسول - صلوات الله علیه - که: هیچ کس در درجه شهیدان باشد؟ گفت باشد، کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد آورد، و شك نیست که بیماری مرگ را بیش با یاد آورد.

بس بدین اسباب گروهی علاج نکرده اند، و رسول - صلوات الله علیه - بدین محتاج نبود علاج از آن کرد. و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست، عمر رضی الله عنه - بشام میرفت، خبر رسید که آنجا طاعون عظیم است، گروهی گفتند نرویم گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم، عمر گفت از قدر خدای بقدر خدای گریزیم، و گفت اگر یکی را از شما دوادی بود یکی پر گیاه و یکی خشک، بهر کدام که گوسفند برد بقدر برده باشد، پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تا وی چه گوید، وی گفت که من از رسول - صلوات الله علیه - شنیدم که: چون بشنوید که جایی وباست آنجا

رگن چهارم

مروید ، و چون آنجا باشید هم آنجا مقام کنید و بمگریزید ، پس عمر شکر کرد که رأی وی موافق خیر بود ، و صحابه برین اتفاق کردند ، اما نهی از بیرون آمدن آنست که چون تن درستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک نشوند ، و آننگاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد . و در بعضی از اخبارست که گریختن ازین هم چنانست که کسی از مصاف گاه بگریزد ، و این بانست که دلهای بیماران تنگ شود و کس نبود که ایشان را طعام و شراب دهد و یقین هلاک شوند ، و خلاص آنکس که بگریزد در شک باشد .

- فصل -

[پنجهان داشتن بیماری شرط تو گلیست]

بدانگه پنجهان داشتن بیماری شرط توکل است ، بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعدری ، چنانکه طیب را گوید و یا خواهد که ضعف خویش اظهار کند و رعونت و جلدی را یکسو نهد ، چنانکه علمی را - رضی الله عنه - پرسیدند در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی؟ گفت نه ، در یکدیگر نگاه کردند و تعجب داشتند ، گفت پس باخدای تعالی جلدی و مردی نمایم! این بحال وی لایق بود که با آن قوت و بزرگی عجز خویش مینماید ، و ازین بود که گفت : یارب صبر روزی کن . و رسول - صلوات الله علیه گفت : « از خدای تعالی عافیت خواه بلا خواه » . پس چون عذری نبود ، اگر بیماری اظهار کنند بر سبیل شکایت حرام بود ، و اگر شکایت نبود روا باشد ، و لکن اولی تر دست برداشتن بود : که باشد که دروی زیادتی گوید و باشد که گمان گله افتد ، و گفته اند که ناله بر بیمار بنویسند ، که آن اظهاری باشد . و ابلیس از ایوب - علیه السلام - هیچ نیافت مگر ناله ، و فضیل بن عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدند در سرای بیستندی تا کسی نداند ، و گفتندی نخواهیم که کسی بیادت ما آید ، که آننگاه گله باید کرد از بیماری .

اصل نهم

[در محبت و شوق و رضا]

بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات است ، بلکه مقصود همه مقامات اینست ، چه ربع مهلکات برای طهارتست از هر چه از دوستی حق تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفته ایم مقدمات اینست ، چون توبه و زهد و صبر و خوف و غیر آن ، و آنچه پس ازینست ثمرت و تبع اینست چون شوق و رضا ، و غایت کمال بنده آنست که دوستی حق تعالی بروی غالب شود چنانکه همگی وی فرا گیرد ، اگر این نبود باری غالب تر بود از دوستی دیگر چیزها . و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که : کسی که از جنس تو نبود ویرا دوست نتوان داشتن و معنی دوستی خدای فرمان بردار است و بس ، و هر که چنین پندارد از اصل دین چیزی ندانسته بود ، و شرح این مهمت ، و ما اول شواهد شرع بر اثبات دوستی خدای تعالی بگوییم ، آنگاه حقیقت و احکام وی بگوییم .

[فضیلت دوستی خدای تعالی]

بدانکه همه اهل اسلام را اتفاقست بر آنکه دوست داشتن خدای عز و جل فریضه است ، و خدای تعالی میگوید : « یحبهم و یحبونه ^(۱) » ، و رسول - صلوات الله علیه - میگوید : « ایمان کس درست نیست تا آنکه خدای را و رسول ویرا از هر چه هست دوست تر ندارد » ، و پرسیدند که ایمان چیست ؟ گفت : آنکه خدا و رسول را از هر چه جز آنست دوستر داری ، و گفت ، « بنده مؤمن نیست تا آنکه خدای را و رسول را از اهل و مال و جمله خلق دوستر ندارد » . و خدای تعالی تهدید کرد و گفت : « اگر پدر و فرزند و هر چه هست از مسکن و مال و تجارت از خدای تعالی و رسول دوست تر میدارید ساخته باشید تا فرمان من در رسد « قل ان کان آباؤکم و ابناءؤکم و اخوانکم... الایه » و یکی رسول را - صلوات الله علیه - گفت ترا دوست دارم ، گفت درویشی را ساخته باش گفت خدا را دوست دارم ، گفت بالارا ساخته باش و درخبرست که : **ملك الموت** - علیه السلام - جان خلیل می ستد ، خلیل - علیه السلام - گفت هر گز دیدی که خلیل ^(۲)

(۱) ایشانرا دوست دارد (خدا) و او را دوست دارند (مومنان) . (۲) دوست .

رتن چارم

جان خلیل^(۱) ستاند؛ وحی آمد که هر گز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان بر گیر رضادارم و در دعا رسول - صلوات الله علیه - گفت که: «اللهم ارزقنی حبك وحب من احبك وحب من یقر بنی الی حبك» و اجعل حبك احب الی من الماء البارد، گفت: «بارخ-دایا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی آنکه مرا بدوستی تو نزدیک گرداند، و دوستی خود را بر من دوست گردان از آب سرد بر تشنه». و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت آن روز را چه بنهاده ای گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست دارم، گفت فردا هر کسی با آن بود که ویرا دوست دارد. و صدیق - رضی الله عنه - گفت هر که خواهد که خالص محبت حق تعالی بچشد از دنیا فارغ شود و از خلق مهجور. حسن بصری گفت: هر که خدای تعالی را بشناخت ویرا دوست دارد، و هر که دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد، و مؤمن تا غافل نشود شاد نشود، چون اندیشه کند اندوهگین گردد. و عیسی - علیه السلام - بقومی بگذشت زار و ضعیف گفت شمارا چه رسید گفتند از بیم حق تعالی بگذاختیم گفت حق است بر خدای تعالی که شمارا ایمن کند از عذاب، بقومی دیگر بگذشت از ایشان زارتر و نزارتر و ضعیف تر، گفت شمارا چه رسیده است گفتند آرزو بهشت ما را بگذاخت، گفت حق است بر خدای تعالی که شما را بآرزو خویش در رساند، بقومی دیگر بگذشت ازین هر دو ضعیف تر و نزار تر و روی ایشان چون نور می تافت، گفت شما را چه رسیده است گفتند دوستی خدای تعالی ما را بگذاخت، با ایشان بنشست و گفت شما مقرر باینده ما مجالست شما فرموده اند. سری سقطی گفت فردا هر کسی را بانبیا باز خوانند و گویند: یا امت موسی، یا امت عیسی، یا امت محمد، مگر دوستان خدای را که گویند: یا اولیاء الله بیامید نزدیک خدای تعالی دلهای ایشان از شادی منخلع^(۲) شود. و در بعضی از کتب انبیاست که بنده من ترا دوست دارم، بحق من که تو مرا دوست داری.

حقیقت دوستی

بدانکه این چنان مشکست که گروهی انکار کرده اند در حق خدای تعالی، شرح این مهم بود؛ اگر چه سخن در این بار یکست و هر کسی نداند و فهم نکند، ولکن ما

(۱) دوست. (۲) ازجا کنده شود.

بمثالها چنان روشن کنیم که هر کسی که جهد کند فهم کند :

بدانگه اصل دوستی بیشتر ببايد شناخت که چیست: بدان که معنی دوستی میل طبعست بچیزی که خوش بود، اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند؛ و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود، و آنجا که خوش و ناخوش نبود دوستی و دشمنی نبود. اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود: بدان که چیزها در حق طبع بر سه قسمست: بعضی آنست که موافق طبع توست و با آن بسازد، بلکه تقاضا آن میکند، آن موافق را خوش گویند؛ و بعضی است که ناموافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضی طبعست، آنرا ناخوش گویند؛ و آنچه نه موافق بود و نه مخالف، نه خوش گوئیم و نه ناخوش. اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا خوش نیاید تا ازان آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل و حواس پنج است و هریکی را لذتی است و بسبب آن لذت ویرا دوست دارند، یعنی که طبع بدان میل کند: لذت حاسة چشم در صورتها نیکوست و در سبزه و آب روان و مثل این، لاجرم این را دوست دارند؛ لذت گوش در آوازهها خوش است و موزون؛ و لذت شم در بویها خوش، و لذت ذوق در مطعمها؛ و لذت لمس در ملموسات نرم، و این همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میلست، و این همه بهایم را باشد. اکنون بدان که حاسة ششم هست در دل آدمی که آنرا عقل گویند و نور گویند و بصیرت گویند، هر عبارت که خواهی می گوی، آنچه آدمی بدان ممیز است از بهایم ویرا نیز مدرکات است که آن ویرا خوش آید و آن محبوب وی باشد، چنانکه این دیگر لذات موافق حواس و محبوب حواس بود. و ازین بود که رسول - صلوات الله علیه گفت: «سه چیز در دنیا دوست من کرده اند: زنان و بوی خوش، و روشنائی چشم من در نمازست»، نماز را زیادت درجه نهاد. و هر که چون بهایم بود و از دل بی خبر بود جز حواس نداند، هر گز باور نکند که نماز خوش بود و ویرا دوست توان داشت و کسی که عقل بر وی غالب تر بود و از صفات بهایم دورتر بود، نظاره بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجایب صنع وی و جلال ذات و صفات وی دوستر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتها نیکو و در سبزه و آب روان، بلکه این همه لذتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت بوی مکشوف شود.

پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود

که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست

بدانکه اسباب دوستی پنج است :

سبب اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقاء خود دوست دارد و هلاک خود دشمن دارد - اگر چه آدمی باشد بی الم ورنج. و چرا دوست ندارد؛ و چون علت دوستی موافقت طبع است، چه چیز بود ویرا موافق تر و سازگارتر از هستی وی و دوام هستی وی و کمال صفات وی؟ و چه بود مخالف تر و ناسازگارتر از نیستی وی و نیستی صفات کمال وی؟ بدین سبب نیز فرزند را دوست دارد که بقاء وی هم چون بقاء خود داند چون از بقاء خود عاجزست آنچه ببقاء وی ماند بوجهی آنرا نیز دوست دارد، و بحقیقت خود را دوست می دارد که آن آلت وی باشد در بقاء وی و در بقاء صفات وی و اقارب را دوست دارد و نیز مال را دوست دارد که آن آلت وی باشد در بقای وی و در بقاء صفات، و ایشان را بال و پر خویش داند و خود را بایشان کامل شناسد.

سبب دوم نیکو کاریست، که هر که با وی نیکویی کرده باشد ویرا دوست دارد طبع، و ازین گفته اند: «الانسان هیبت الاحسان»^(۱). و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «یارب هیچ فاجر را بر من دست مده تا بامن نیکویی کند، که آن نگاه دل من ویرا دوست گیرد» و بحقیقت این نیز بازان آید که خود را دوست داشته باشد: که احسان آن بود که کاری کند که سبب بقاء وی بود یا سبب کمال صفات وی بود؛ ولیکن آدمی تن درستی دوست دارد نه بعلتی، و طیب را دوست دارد بعلت تن درستی و برای آن هم چنین خویشتن را دوست دارد نه بعلتی، و کسی را که با وی نیکویی کند دوست دارد برای نیکویی کردن.

سبب سوم آنکه نیکو کار را دوست دارد اگر چه با وی نیکویی نکرده باشد، چه اگر کسی بشنود که در مغرب پادشاهی نیکو کارست و عالم و عادل و همه خلق از وی براحت اند، طبع بوی میل گیرد، اگر چه داند هر گز بمغرب نخواهد رسید و احسان وی نخواهد دید.

(۱) آدمی بنده نیکو کاری است.

منجیات

صیب چهارم آنکه کسی را دوست دارد که نیکو بود، نه برای چیزی که از وی حاصل کند، و لکن برای ذات وی و نیکویی وی: که جمال خود محبوبست بطبع در نفس خویش؛ و روا بود که کسی صورت نیکو دوست دارد، نه برای شهوت چنانکه سبزه و آب روان دوست دارد، و نه برای آنکه بخورد، و لکن چشم را خود جمال وی لذتی بود و جمال و حسن محبوبست؛ و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که ویرا دوست توان داشت، و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست.

صیب پنجم در دوستی مناسبت است میان دو طبع: که کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود و ویرا دوست دارد نه از نیکویی، و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود، چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را بازار و عالم را بعالم و هر کسی را با جنس خویش، و گاه بود که پوشیده، و دراصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد مناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد، چنانکه رسول - علیه السلام - گفت و از آن عبارت کرد که: «**الارواح جنود مجتدة، فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف**» یعنی که ارواح را با یکدیگر آشنایی باشد و بیگانگی باشد: چون دراصل آشنایی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند، و این آشنایی عبارت از آن مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد.

[وید اگر دن حقیقت نیکویی که چیست]

بدانکه کسی که ببهیم نزدیکست و راه جز باحساس چشم نداند، باشد که گوید نیکویی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سپید و اعضا متناسب بود، و حاصل آن باشکل و لون آید، و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود، و این خطا است: چه عقلا گویند که این خطی نیکوست و آوازی نیکو و اسمی نیکو و سرای و شهری نیکو و باغی نیکو؛ پس معنی نیکویی آن بود که هر کمال که بوی لایق بود حاصل بود و هیچ چیز در نباید، و کمال خط تناسب حروف وی بود و دیگر معانی، و شك نیست که در نگرستن بخط نیکو و سرای نیکو و اسب نیکو لذتی است، پس نیکویی بصورت روی مخصوص نیست؛ لکن این همه محسوس است بچشم ظاهر، و باشد که کسی بدین اقرار دهد و لکن گوید که چیزی که بچشم آن را نتوان دید نیکو چون بود؟ و این نیز جهل است: که ما می گوئیم که فلان خلق

رکن چهارم

نیکو دارد و مروتنی نیکو دارد، و گویند علم با ورع سخت نیکو بود، و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود، و پرهیزگاری و قناعت و کوتاه طمعی از همه چیز نیکوتر، این و امثال این معروفست و این همه بچشم ظاهر نتوان دید، بلکه ببصیرت عقل در توان یافت، و در کتاب *ریاضة النفس* بگفته‌ایم که صورت دو است: ظاهر و باطن، و خلق نیکو صورت باطنست و محبوبست بطبع، و دلیل بدین آنکه کسی *شافعی* را دوست دارد بلکه *ابو بکر* و عمر را دوست دارد محال نبود، و چگونه محال بود، که کس بود که درین دوستی مال و جان بذل کند، و این دوستی برای شکل و صورت ایشان نبود، که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی شده است، بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست. و آن علم و تقوی و سیاستست و امثال این، و هم چنین پیغامبران را بدین دوست دارند: و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که باشد دوست دارد، که ویرا بدان صفت دوست دارد که وی صدیق بدانست، و صدق و علم صفت يك جزوست از ذات صدیق که جزء لایتجزی گویند، این نه شکل دارد و نه لون، و این نزدیک گروهی جای گیرست و نزدیک گروهی جای گیر نیست، بهر صفت که هست ویرا شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر. پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر، که بسیار فرق بود میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیغامبری را دوست دارد، بلکه کودک خرد چون خواهند که کسی را دوست دارد از مردگان، چشم و ابروی ویرا صفت نکنند بلکه سخاوت و علم و قدرت وی صفت کنند، و چون خواهند که دشمن دارد زشتی باطل وی حکایت کنند نه زشتی ظاهر، و بدین سبب صحابه را دوست دارند و ابو جهل را دشمن. پس پیدا شد که جمال دو است: ظاهر و باطن، و جمال صورت باطن محبوبست هم چون ظاهر، بلکه محبوب ترست نزدیک آنکه اندکی عقل دارد.

[پیدا کردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت]

خدای است عزوجل

بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را

منجیات

دوست دارد از جهل بود، مگر بدان وجه که تعاقب بوی دارد، چنانکه رسول را - صلوات الله علیه - دوست داشتن هم چون دوستی وی بود، که هر که کسی را دوست دارد رسول ویرا و محبوب ویرا دوست دارد، پس دوستی علما و متقیان همان دوستی خدای تعالی بود؛ و این بدان بدانی که با سبب دوستی نگاه کنی:

اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد، و از ضرورت این آنست که حق تعالی را دوست دارد: که هستی وی و هستی کمال وی و صفات وی همه از هستی ویست، اگر نه فضل وی بودی بآفرینش وی هست نبود، و اگر نه فضل او بودی بنگاداشت وی نماندی و اگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا و اوصاف و کمال وی از وی ناقص تر نبود، پس عجب از آن کسی که از گرما بگریزد و سایه برگ درختی را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بویست دوست ندارد، خود نداند که قوام هستی ذات و صفات وی بحق است چگونگی ویرا دوست ندارد، مگر که این خود نداند، و شك نیست که جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی وی ثمرت معرفت وی است.

سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با وی نیکویی کند، و بدین سبب هر کرا دوست دارد جز حق تعالی از جهل باشد: که با وی هیچ کس نیکویی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی، و انواع احسان وی باین گان خود در شمار نداند آوردن، چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم، اما آن احسان که از دیگران میبینی آن از جهلست: که هیچ بتو نهد تا آن نگاه که ویرا مو کلی بفرستد که خلاف آن نتوان کرد: که در دل وی افکند که صواب و منفعت وی در دین و دنیا در آنست که چیزی فراوی دهد تا بمراد خویش رسد، پس آن وی بخویشتن داد که از توسببی ساخت تا بواب آخرت رسید یا بشنا و نام نیکو یا غیر آن، اما آن بحقیقت حق سبحانه و تعالی بتو داد که بی غرضی ویرا مو کلی کرد و بدین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو تسلیم کرد، و این در اصل شکر بیان کرده ایم.

سبب سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگر چه با وی نیکویی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود که در مغرب مثلا بادشاهی نیکو کارست عادل و مشفق بر خلق که خزانه جویش برای درویشان دارد و رضا نهد که هیچ کس ظلم کند در مملکت وی بضرورت طبع ویرا دوست دارد اگر چه داند که هرگز ویرا نخواهد دید و از وی

رکن چهارم

نیکویی بوی نخواهد رسید، بدین سبب جز حق تعالی را دوست داشتن جهلست : که احسان خود جز از وی نیست، و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان وی کند، و آنگاه آن نعمت که بدست خلق خدای است خود چندست؟ احسان آنست که همه خلائق را بیافرید و همه را هر چه بایست بداد، تا آنچه نیز حاجت نبود و لکن زینت و آراستگی در آن بود بداد، و این بدان بداند که در ملکوت آسمان و زمین و در نبات و حیوان تأمل کند تا عجایب ببیند و انعام و احسان بینهایت ببیند.

سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد، یعنی برای جمال معانی، چنانکه شافعی را و علی را دوست دارد، و دیگری ابو بکر و عمر را دوست دارد، و دیگری همه را دوست دارد، بلکه پیغمبران را دوست دارد، و سبب این دوستی جمال معانی و صفات ذات ایشانست، و حاصل آن چون نگاه کنی با سه جزء آید: یکی جمال علم، که علم و عالم محبوبست از آنکه نیکوتر و شریفترست، هر چند علم بیشتر و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر، و شریفترین علمها معرفت خدای تعالی است و معرفت حضرت الهیست که مشتمل است بر مالیکه و کتب و رسل و شرایع و انبیا، و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت، و صدیقان و انبیا محبوب از آنند که ایشان را درین معلوم کمالی هست، دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان و بنظام داشتن مملکت دنیا و نظام حقیقت دین، سیم با تنزیه آید و پاکی از عیب و نقص و خبیث اخلاق باطن، و محبوب از ایشان این صفاتست نه افعال ایشان، که هر فعل که نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود: چون فعلی که بنفاق بود یا بغفلت بود، پس هر که بدین صفات بکمال تربود دوستی وی زیادت بود، و ازینست که مثلاً صدیق را از شافعی دوستتر دارد و پیغمبر را از صدیق دوستتر دارد. و اکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق این دوستی هست و ویرا این صفات هست: هیچ سلیم دل نیست که نه این مقدار داند که علم اولین و آخرین از آدمیان و فریشتگان در جنب علم حق تعالی ناچیزست، و همه را گفته است: «وما اوتیتهم من العلم الا قلیلا»، بلکه همه عالم اگر فراهم آیند تا عجایب حکمت وی در آفرینش مورچه بدانند نتوانند: و آن

منجیات

قدر که دانند از وی دانند که در ایشان بیافرید، چنانکه گفت: «خلق الانسان علمه الی بیان (۱)»
و آنگاه علوم خلق متناهی است و علم وی بی نهایت، با آن چه اضافه گرفت؟ و علم
خلق از ویست پس همه علم ویست، و علم وی از خلق نیست، اما اگر در قدرت نگری
قدرت نیز محبوبست و بدین سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که
آن نوعی از قدرتست، و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد، بلکه
همه عاجزاند الا آن قدر که وی ایشان را قدرت داد، و چون همه را از آن عاجز کرد
که اگر مگسی از ایشان چیزی بر باید باز نتوانندستند، همه عاجز باشند، پس قدرت وی
بی نهایت است که آسمان و زمین و هر چه در میان آنست از جن و انس و حیوان و نبات
همه از قدرت ویست، و بر امثال این الی غیر نهایت قادرست، پس چگونه روا بود
که بسبب قدرت دیگری را جزوی دوست دارند؟ اما صفت تنزیه و پاکی از عیوب،
آدمی را کمال این کجا تواند بود؟ و اول نقصان وی آنست که بنده است و هستی وی
بوی نیست، بلکه آفریده است و چه نقص بود بیش ازین، و آنگاه جاهلست بباطن-
خویش تا بچیزی دیگر چه رسد، اگر يك رنگ را در دماغ وی خلل رسد دیوانه شود
و نداند که سبب چیست، و باشد که علاج آن پیش وی بود و نداند، و عجز وی و جهل
وی چون حساب بر گیری که چندست، علم و قدرت وی در آن مختصر گردد اگر چه
صدیق است و اگر چه پیغامبرست، پس پاك از عیوب آنست که علم وی بی نهایتست که
كدورت جهل را بوی راه نیست و قدرت وی بکمال از آنست که هفت آسمان و زمین
در قبضه قدرت وی است و اگر همه را هلاك کند در بزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان
نبود، و اگر صدهزار عالم دیگر را در يك لحظه بیافریند تواند و يك ذره بر عظمت وی
زیادت نشود، که زیادت را بدان راه نیست بلکه نقصان خود در حق وی ممکن نیست.
پس هر که ویرا دوست ندارد بلکه دیگری را دوست دارد از غایت جاهلست، و این
دوستی بکمال تر از آنکه بسبب احسان بود: که آن زیادت و نقصان نعمت می افزاید
و می کاهد، و چون سبب این بود در همه احوال عشق وی بکمال بود، و برای این بود
که بد او د - علیه السلام وحی آمد که دوستترین بندگان من کسی است که مرا نه برای

(۱) آدمی را آفرید و سخن گفتن را بوی آموخت

رکن چهارم

بیم و طمع پرستند و لکن تاحق ربوبیت من گزارده باشد : و در زبور است که : کیست ظالمتر از آنکه مرا برای بهشت و دوزخ پرستند ، اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی ؟

سبب پنجم در دوستی مناسبت است ، و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص هست که «قل الروح من امر ربی» اشارت بدانست ، و ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بدانست و این که گفت : بنده من بمن تقرب می کند تا ویرا دوست گیرم ، چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصر و زبان وی باشم ، و این که گفت : هر ضحک فلم تعد فی - یا موسی بیمار شدم بیعادت نیامدی ، گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی ؟ گفت فلان بنده بیمار بود اگر ویرا عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی ، و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است ، و آن دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد ، که افهام خلق طاقت آن ندارد ، که زیر کان بسیار درین بسر در آمده اند : بعضی بتشبییه افتاده اند که پنداشته اند صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند ، و فهم آن همه دشخوار بود .

و مقصود آنست که چون اسباب دوستی دانستی بدانی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است از جهل است و بدین سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت : جز جنس خود را دوست نتوان داشت ، چون وی جنس مانست دوستی ممکن نیست . پس معنی دوستی فرمان برداری بود که این بیچاره ابله از دوستی جز شهوت که زنان را بدوست دارند فهم نکرده است ، و شك نیست که این شهوت مجانست خواهد ، اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی است نه مجانست در صورت ، که آنکه پیغامبر را دوست دارد نه بدان دارد که وی نیز هم چون وی سرو روی و دست و پای دارد ، بلکه از آنکه در معانی مناسبت دارد ، که وی نیز هم چون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیرست و این صفات در وی بکمالست ، و اصل این مناسبت اینجا نیز هست و لکن تفاوت در کمال صفات بی نهایتست ، و هر تباعد و دوری که از زیادت کمال خیزد دوستی کند ، اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند ، و همه کس بدین قدر مناسبت مقرر آیند و بشناسند اگر چه آن که سر و حقیقت مناسبت است که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته نشانند .

[پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار]

حق تعالی نیست

بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان، و لکن اگر از خویشتن تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت^(۱) نبود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد، این ندانند و لکن زبان اقرار می دهند از بیم آنکه در شرع آمده است، و لکن در باطن وی هیچ شوق نبود، بدانکه آنچه ندانند بدان مشتاق چون باشد؟ و هر چند تحقیق این سر در کتاب دشخوار بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم: بدان که این بر چهار اصل است: یکی آنکه بدانی که دیدار خدای تعالی از دیدار هر چه جزویست خوشتر، و دویم آنکه بدانی معرفت خدایتعالی از معرفت هر چه جزویست خوشتر و سیم آنکه بدانی که در ادر علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه تن را و چشم را در آن نصیب بود، چهارم آنکه بدانی که خوشی که از خاصیت دل بود از هر خوشی که از چشم و گوش و حواس را باشد غالب تر و قوی تر، چون اینهمه بدانی بضرورت معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود.

اصل اول

[آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که ویرا اندران]

لذتی است بی تن

بدانکه در آدمی قوتها نهاده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع که ویرا اندران لذت وی است، و لذت وی در مقتضی طبع وی است: چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده است و لذت وی در آنست، و قوت سمع و بصر و دیگر را بدین قیاس کن که این هر یکی لذتی دارد، و این لذات مختلف اند که لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است، و نیز تفاوت است در قوت، که بعضی قوی ترست، که لذت چشم از صورتهاء نیکو غالب ترست از لذت بینی از بویهائ خوش؛ و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند و نور گویند، و آنرا برای معرفت

(۱) طرف - مکان

رکن چهارم

و علم چیزها آفریده اند که در خیال وحس نیاید، وطبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست، تا بدان بداند که این عالم آفریده است و ویرا بمدبری حکیم و قادر حاجتست و همیشه باو قائم است، و همچنین صفات صانع و حکمت وی در آفرینش بدانند، و این همه در حس و خیال نیاید، بلکه صنعتیاء باریک بدین قوت بدانند و استنباط کند، چون نهادن اصل سخن و نهادن کتابت و نهادن هندسه و علماء دیگر باریک، وی را درین همه لذت بود، تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند ندانند رنجور شود، که علم کمال خود شناسد، بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و ویرا گویند که تعلیم مکن و با وی شرطها بسیار برود طاقت آن ندارد، که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت بود و خواهد که بدان تفاخر کند، و چگونگی علم خوش نباشد و بدان تفاخر نکند؟ و علم صفت حق تعالی است - و چه چیز باشد نزدیک آدمی خوشتر از کمال وی؟ و چه کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید؟ پس بدین اصل بدانستی که در جمله دل را از معرفت لذت نیست که چشم را و تن را در آن نصیب نباشد.

اصل دوم

[آنکه لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت]

محسوسات و لذت شهوت قوی تر بود

بدانکه هر که شطرنج می بازد و همه روز نان ناخورده، و ویرا گویند نان می خورد نخورد و همچنان می بازد، تا بدانیم که لذت وی در شطرنج قوی تر و بهترست از نان خوردن و بدین سبب آنرا تقدیم کرد، پس قوت لذت بدان شناسیم که چون هر دو فراهم آیند یکی را تقدیم کند. چون این بدانستی بدان که هر که عاقل تر لذت قوتی باطن بروی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان خورد یا کاری بکند که در آن دشمنی مغلوب شود و ریاستی ویرا مسلم گردد، البته ریاست و غلبه اختیار کند، مگر که هنوز نظروی تمام نشده باشد، چون کودک که مرد نشده یا معتوه^(۱) پس آنکس را که هم شهوت طعام باشد و هم شهوت جاه و ریاست، و طالب جاه فرمایش دارد، بدانیم که این لذت قوی ترست؛ همچنین عالم را که علم حساب خواند

(۱) سفیه - بی عقل

یا هندسه یا طب یا علم شریعت یا آنچه باشد، ویرا در آن لذتی باشد، چون ناقص نبود و بکمال بود آن بر همه لذتها تقدیم کند، مگر که در علم ناقص بود لذت آن تمام نیافته. پس بدین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذتها دیگر غالب ترست، لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند. که اگر چه کودک لذت گو زباختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند، مادرشک نیوفتیم که این از نقصان وی است، که ویرا آن شهوت نیست، بدلیل آنکه چون هر دو شهوت فراهم آید آن تقدیم کند که نزد او بهترست.

اصل سیم

آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتها و دیگر خوشترست

چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نیست که بعضی از علوم خوشترست که هر چند معلوم بزرگتر و شریفتر علم وی خوشتر: که علم نهادن شطرنج از علم باختن شطرنج خوشتر، و علم سیاست مملکت و وزارت از علم درزی و برزگری خوشتر، پس علم معانی شرع و اسرار آن از علم نحو و لغت خوشتر، و اسرار کار وزیر در وزارت بدانستن از دانستن کارها اهل بازار خوشتر، و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر دانستن خوشتر، پس هر چند معلوم شریفتر علم وی لذیذتر و خوشتر؛ پس نگاه کن که در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و با کمال تر و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها وی است هست؟ و تدبیر هیچ سلطان در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیر وی در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان؟ و هیچ حضرت نیکوتر و با کمال تر از حضرت الهیت هست؟! پس چگونه ممکن بود که نظاره چیز خوشتر از نظاره این حضرت باشد - اگر کسی را چشم آن باشد - یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد؟

پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی و معرفت ملکوت و مملکت وی و معرفت اسرار الهیت وی از همه معرفتها خوشتر، که معلوم این معرفت از همه شریفتر، و این گفتن لحن^(۱) است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون باوی اضافت کنی استحقاق آن نماند که شریف گویی یا توانی گفتن که این شریفتر. پس عارف

(۱) خطا - غلط .

رکن چهارم

درین جهان همیشه در بهشتی باشد که «عرضها کعرض السموات و الارض»^(۱)، بلکه بیشتر بود، که پهناء آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت متناهی نیست، و بستانی که تماشاگاه عارفانست کنار ندارد و آسمان و زمین کنار دارد، و میوه‌ها این بستان نه مقطوع بود و نه ممنوع بلکه بردوام: و «قطوفها دانیة»^(۲) بود که نزدیک تر از چیزی که هم از ذات وی بود چه باشد؟ و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود، که هر چند عارف بیشتر بود انس بیشتر باشد، و چنین بهشت بود که بسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه فراخ تر شود.

اصل چهارم

[آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر]

بدانکه دانستنی بردو قسم است: بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال، و بعضی عقل ویرا در یابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات وی، بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیوة که این همه را چگونگی نیست در خیال نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت و اینهمه چگونگی ندارد و در خیال نیاید عقل همه را در یابد؛ و هر چه در خیال آید ادراک تو آنرا بر دو درجه است: یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی که در وی مینگری، و این ناقص ترست و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل ترست، لاجرم لذت در دیدار معشوق پیش از آنست که لذت در خیال وی، نه از آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکوتر از آن، بلکه همانست و لکن روشن ترست، چنانکه از معشوق بوقت چاشتگاه لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح بر آمدن، نه از آنکه صورت میگرد و لکن از آنکه روشن تر شود، همچنین آنچه در خیال نیاید و عقل آنرا در یابد دو درجه دارد، یکی را معرفت گویند، و رای این درجه‌ای دیگرست که آنرا رؤیت و مشاهده گویند، و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی هم چون دیدارست با خیال، بلکه چشم حجابست از دیدار نه از خیال تا از پیش بر نخیزد آن مشاهده ممکن نگردد، همچنین علاقه آدمی با این تن که هر کبست از آب و خاک و مشغولی وی بشهوات این عالم، حجابست از

(۱) بهشتی که پهنای آن چون پهنای آسمانها و زمین است. (۲) میوه های آن در دسترس است

منجیات

مشاهده نه از معرفت، و تا این حجاب بر نخیزد مشاهده ممکن نگردد، و ازین گفت موسی را - علیه السلام - : «لن ترانی^(۱)» پس چون مشاهده تمامترست و روشنتر، لابد لذت آن بیشتر، همچنان که در دیدار و خیال.

و بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد، چنانکه نطفه که مردمی شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد، و با این گردش بغایت روشن شود، و آنرا مشاهده و نظر و دیدار گویند: چه دیدار عبارتست از کمال ادراک، و این مشاهده کمال این ادراکست و برای آنستکه این مشاهده جهت^(۲) اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکرد. پس تخم دیدار معرفتست و هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوبست حجایی ابدی، که هر که تخم ندارد زرع صورت نبیند، و هر کرا معرفت تمامتر مشاهده تمامتر، پس گمان مبر که همه خلق در دیدار و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بر قدر معرفت وی بود، و «ان الله يتجلى للناس عامة و لابی بکر خاصة^(۳)» این بود، نه آن که وی تنها بیند و دیگران نبینند، بلکه آنکه وی بیند دیگران خود نبیند، که آن حاصل وی بود که تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند، و آنکه گفت: «فضل ابوبکر نه بنماز و نه روزه بسیارست و لکن بدان سر که در دل وی قرار گرفتست» آن سر نوعی از معرفتست و تخم آن دیدارست که خاصگی و پراخواید بود. پس تفاوت دیدار خلق با آنکه دیدار خلق یکیست چون تفاوت صورتها بود که در آیینها مختلف پدیدار آید از یک صورت: که بعضی که بود و بعضی مه، و بعضی روشنتر و بعضی تاریکتر، و بعضی کوژ و بعضی راست، تا بود که در کژی بجایی رسد که نیکو زشت نماید، چون صورت نیکو در پهنای و درازی شمشیر، که باز آنکه خوش باشد نیز ناخوش و کریه بود، و هر که آینه دل خویش بدان عالم برد و تاریک بود یا کوژ، آنچه راحت دیگران باشد هم آن بعینه سبب رنج وی گردد؛ پس گمان مبر که آن لذت که پیغامبران یا بندها از دیدار دیگران بیابند، و آنچه عالمان یابند دیگران از عوام بیابند، و آنچه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر بیابند و تفاوت میان عارفی که

(۱) هرگز مرا نخواهی دید. (۲) طرف - جا و مکان. (۳) خداوند تجلی میکند برای مردم بطور عموم و برای ابوبکر بشکل خاص.

رکن چهارم

دوستی حق تعالی بروی غالب بود و میان عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود، در لذت بود نه در دیدار، که هر دو یکی بینند، که تخم دیدار معرفتست و تخم هر دو برابر است، ولکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود، نیکویی را بینند ولکن یکی عاشق بود و دیگر نبود، لابد لذت عاشق بیش بود، و اگر یکی عاشق تر بود لذت وی بیشتر بود. پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاک شود، و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت کاملتر بود.

فصل

[تفاوت لذت دیدار با لذت معرفت]

همانا که گویی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفتست این پس لذتی نیست، و این از آن گویی که از لذات معرفت خود خبر نداری، لکن باشد که سخنی چند بهم باز نهاده باشی و یاد گرفته باشی از کتابی یا از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده، بهیچ حال از آن لذت نیابی، و بدانکه کسی ترینه^(۱) را لوزینه نام کند وی از آن لذت لوزینه نیابد. اما آنکه حقیقت معرفت بجشد در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض ویرا دهند معرفت دوستر دارد، چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوستر دارد، اما اگر چه لذت معرفت عظیمست ولکن بالذت دیدار آخرت هیچ نزدیکتری ندارد؛ و این خود بمثالی فهم توان کرد: عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگردد بوقت صبح که هنوز روشن نشده است، بوقتی که عشق بروی ضعیف بود و شهوت ناقص و در جامه وی کژدم و زنبور بود، و پیرای می گزد و بازان نیز بکارهء دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد، شک نیست که لذت وی ضعیف بود، پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق وی بغایت قوی شود و مشغله و هراس از دل وی بشود و از درد زنبور خلاص یابد، لذتی عظیم یابد که باز آنکه از پیش بود هیچ نزدیکتری ندارد، حال عارف در دنیا چنین است، و تاریکی مثال ضعف معرفت است درین جهان، که گویی که از پس پرده بیرون می نگردد، وضعیفی عشق سبب نقصان آدمیست که تا درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد،

(۱) خوراک فقیرانه ای است که از نان خشکه و سبزی و ادویه و سرکه سازند.

منجیات

و کژدم و زنبور مثل شهوات دنیاست، و غم و اندوه ورنج که میباشد اینهمه مشوش لذت معرفتست، و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و معشیت و بدست آوردن قوت و امثال اینست، و بمرگ اینهمه برخیزد و شهوت دیدار تمام شود و پوشیدگی بکشف بدل شود و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع شود، و بدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت بیش نبود، و چنانکه لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار هم چنین بود.

- فصل -

[چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود]

همانا گویی که معرفت در دل بود و دیدار در چشم، این چگونه بود؟ بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود، نه بدانکه در چشم بود، که اگر دیدار در پیشانی آفریدندی هم دیدار بودی، پس در جای وی آویختن فضول بود، بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را اندران نصیب بود، و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود: که این چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی جهت بیند، و بیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند، که این بر قدر قوت وی نیست: که درود گری کار بوزینه نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده است درین معنی هم عامی است و این نه کار ویست، بلکه آنکه در کلام برده است هم در حقیقت این عامیست، چه متکلم شحنه و بدرقه عاهیست، تا آنجا عامی اعتقاد کرده است وی بحدیث بروی نگاه دارد و شر مبتدع از وی دفع می کند و راه آن در جدل بداند، اما معرفت خود گویی دیگر است و اهل آن گروهی دیگرند، و چنین سخن نه در خور این کتابست، آن اولیتر که بدین اقتصار کنیم.

- فصل -

[لذت معرفت و دوستی خدای را چگونگی نه میتوان بدست آورد]

همانا گویی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش شود هیچ گونه نزدیک من صورت نمی بندد - هر چند که سخن بسیار درین بگفته اند - تدبیر من چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید؟ بدانکه علاج این چهار چیزست:

رکن چهارم

یکی آنکه این سخنها که گفته آمد تأمل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی، تا مگر معلوم شود، که بیک راه که سخنی در گوش بگذرد در دل فرو نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در شهوت و لذت بیک راه نیافریده اند: اول شهوت کودک در خوردن بود و جز آن نداند، چون پانزده ساله شد لذت و شهوت زنان در وی پدیدار آید تا همه را در طلب آن فرو گذارد، چون نزدیک بیست ساله شد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید، و این آخر درجات لذات دنیاست، چنانکه در قرآن گفت: «انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد» پس چون ازین بر گذرد اگر دنیا بجملمگی باطن ویرا تباہ نکند و دل وی بیمار نگرداند لذت معرفت علم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و مملکوت در وی پدید آید، و چنانکه هر چه باز پس بود گذشته در آن مختصر بود، این نیز همه در آن مختصر شود، و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست، که در بستانی تماشا می کند و طعام می خورد و در سبزه و آب روان و کوشکهای نگارین می نگرد، و این شهوت خود در این جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود، تا بمعرفت چه رسد: که رهبان باشد که صومعه بر خویشتن زندان کند و قوت خویش با قدر نخودی آورد در شره جاه و قبول و لذت آن، پس وی لذت جاه از بهشت دوستر میدارد، که بهشت بیش از لذت فرج و شکم و چشم نیست. پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد در لذت معرفت فرو شود، و بدین همه ایمان داری که بدین همه رسیده ای، و کودک که بشهوت جاه نرسیده باشد بدین ایمان ندارد، و اگر خواهی که ویرا لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد. عارف در دست تو و نایمایی تو هم چنانست که تو در دست کودک، و لکن اگر اندک مایه عقل داری و تأمل کنی این پوشیده نماند.

ولاج مہیم آنکہ در احوال عارفان نظارہ کنی و سخن ایشان بشنوی، کہ مہمخت و عنین^(۱) اگر چه از شہوت مباشرت و لذت آن خبر ندارد لکن چوق مردان می بیند کہ ہر چه دارند در طلب آن خرج ہمی کنند، ویرا علمی ضروری حاصل آید کہ ایشان را لذتی و شہوتی است بیرون اینکہ ویراست. را بہ زنی بود، باوی حدیث بہشت کردند گفت: «الجارثم الدار» اول خداوند سرای آنگاہ سرای، و ابوسلیمان دارانی میگوید کہ: خدای تعالی بندگانی کہ بیم دوزخ و اومید بہشت ایشان را از خدای

(۱) کسیکہ کار مردی از او ساخته نیست.

منجیات

مشغول نکنند؛ و یکی از دوستان معروف کرخی باوی گفت که: بگوی آن چیست که ترا از دنیا و از خلق چنین نفور کرده است و بعبادت مشغول گشته‌ای، بیم مرگست یا بیم دوزخ و اومید بهشت؟ گفت این چیست؟ پادشاهی که این همه بدست و دست اگر دوستی وی بپوشی این همه فراموش کنی، و اگر ترا باوی معرفت و آشنایی پدید آید ازین همه تنگ‌داری. بشر حافی را بخواب دیدند، ویرا گفتند که: ابو نصر تمار و عبدالوهاب و راق را کار چگونه است؟ گفت: این ساعت ایشان را در بهشت بگذاشتم طعام بهشت همی خوردند، گفتند: و تو چه؟ گفت: خدای تعالی دانست که مرا بطعام و شراب بهشت رغبتی نیست، مرادیدار خویش بداد. و علی بن الموفق میگوید که: بهشت را بخواب دیدم و خلق طعام بسیار همی خوردند و فریشتگان از همه طیبات طعام دردهان ایشان می‌نهادند، و یکی را دیدم در پیش حظیره القدس چشم از سر بیفتاده و مبهوت مینگرید، رضوان را گفتم که این چیست؟ گفت معروف کرخی است که عبادت وی نه از بیم دوزخ کرد و نه باومید بهشت کرد، ویرا نظر مباح بکرده است. و ابوسلیمان دارانی میگوید: هر که امروز بخویشتن مشغولست فرداهم چنین بود. و یحیی بن معاذ میگوید یک شب بایزید را دیدم از نماز شام و نماز خفتن فارغ شد تا بامداد بر سر دوپای نشسته، پاشنه از جای بر گرفته و چشم از سر مبهوت وار خیره بمانده، باخر سجده‌ای دراز بکرد و سر بر آورد و گفت: بارخدا یا گروهی ترا طلب کردند، ایشان را کرامات دادی تا بر آب رفتند و در هوا پریدند، و من بتو پناهم ازان، و گروهی را گنجهای زمین دادی، و گروهی را آن بدادی که بیک شب مسافت بسیار برفتند و خشنود شدند، و من بتو پناهم ازین، پس باز نگرید مرا دید، گفت یا یحیی اینجائی؟ گفتم آری گفت از کی باز؟ گفتم از دیری و گفتم پس چیزی ازین احوال بامن بگوی، گفت آنکه ترا شاید بگویم و گفت: مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و عرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفتند بخواه ازین همه هر چه خواهی ترا دهیم، گفتم ازین همه هیچ نخواهم، گفت: تو بنده منی حقا. و ابو تراب نحشی را میدی بود عظیم مستغرق در کار خویش، یکبار ابو تراب ویرا گفت اگر بایزید را بینی روا بود، گفت من مشغولم از بایزید، پس چند بار دیگر بگفت، مرید گفت من خدای بایزید را می‌بینم بایزید را چکنم؟ ابو تراب گفت یکبار بایزید را بینی ترا بهتر از آنکه هفتاد بار

رکن چهارم

خدای رایبینی، مرید متعیر بماند گفت چگونه؟ گفت ای بیچاره تو خدای را یبینی بر مقدار تو ترا ظاهر شود و بایزید را نزد خدای تعالی یبینی بر قدر وی یبینی، مرید فهم کرد گفت تا برویم، بر فند، بایزید در پیشه‌ای بود چون بیرون آمد پوستینی باشکونه در پوشیده بود، مرید دروی نگرید و یک نعره بزد و جان بداد، گفتم یا بایزید بیک نظرت کشتی؟ گفت نه، که مرید صادق بود و در وی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت وی، چون ما را بدید بیک راه آشکارا شد و ضعیف بود طاقت نداشت هلاک شد. و بایزید گفت: اگر خلت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی بتو دهند باز مگرد که وراء آن کارها دارد. بایزید را دوستی بود مزکی^(۱) ویرا گفت سی سالست تا شب نماز همی کنم و روز روزه می دارم و ازین هر چه تومیگویی مرا هیچ پدید نمی آید، گفت اگر سیصد سال بکنی هم پدید نیاید، گفت چرا؟ گفت زیرا که بخود محجوبی، گفت علاج آن چیست؟ گفت نتوانی کرد، گفت بگو تا بکنم، گفت نکنی، گفت آخر بگویی، گفت این ساعت برو نزدیک حجام شو تا محاسن تو جمله فروسترد و برهنه بیاش و ازاری بر میان بند و تو بره‌ای بر گو زدر گردن آویز و در بازار منادی کن که هر کودک که سیلی در گردن بمن زند چندین گوز ویرا دهم، و همچنین نزدیک قاضی و عدول شو، این مرد گفت سبحان الله که این چیست که میگویی؟ بایزید گفت شرك آوردی بدین سخن که گفتم سبحان الله، که این از تعظیم خویش گفتمی، گفت چیزی دیگر بگویی که این نتوانم، گفت علاج اول اینست، گفت این نتوانم، گفت من خود گفتم که این نتوانی و این ازان گفت که آن مرد بکبر و طلب جاه مشغول و مغلوب بوده است و این علاج وی باشد.

و در خبرست که وحی آمد بعیسی - علیه السلام - که چون در دل بنده نگرم نه دنیا بینم نه آخرت دوستی خویش آنجا بنهم و متولی حفظ وی باشم و ابراهیم ادهم گفت: بار خدایا دانی که بهشت نزدیک من پر پشه‌ای نیرزد در جنب محبت تو که مرا ارزانی داشتی و انسی که مرا بذکر خویش دادی. و رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری؟ گفت صعب، ولیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوقان مشغول بکرده است و عیسی را پرسیدند که از اعمال کدام فاضلتر! گفت دوستی خدای و رضا بدانچه وی کند

(۱) خودستا - کسی که از خود تعریف می کند.

منجیات

در جمله چنین اخبار و حکایات بسیارست و بقرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شد که لذت معرفت و دوستی وی از بهشت بیشترست، باید که اندرین تأمل کنی.

[پیداکردن موی پشمی در حق تعالی]

بدانکه چیزی که شناختن وی متعذر شود از دو سبب بود: یکی آنکه پوشیده باشد و روشن نبود، و دیگری آنکه بغایت روشن باشد و چشم طاقت آن ندارد، و بدین سبب است که خفاش بروز هیچ نمیند و شب بیند، نه از آنکه بشب چیزها ظاهر است لکن بروز بس ظاهر است و چشم وی ضعیف است، پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است، که از بس روشن است دلها طاقت دریافت آن نمی‌دارد و روشنی و ظهور حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی که اگر خطی نبشته بینی یا جامه‌ای دوخته، هیچ چیز نزدیک تو روشن‌تر از قدرت و علم و حیوه و ارادت کاتب و یا درزی نباشد، که این فعل وی این صفات را از باطن وی چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید: اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی هر که در وی نگرییدی ویرا کمال علم و قدرت و جلال صانع وی ضروری شدی، که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است، و لکن هر چه در وجودست از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و دروهم و خیال آید همه یک صفتست که گواهی همی دهد بر جمال صانع، و از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده است: که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی، چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثل این آنکه هیچ چیز روشن‌تر از آفتاب نیست که همه چیز بوی ظاهر شود، و لکن اگر آفتاب بشب فرونشدی و یا بسبب سایه محجوب نشدی هیچ کس ندانستی که بر روی زمین مثلاً نوری هست، که جز سفیدی و سبزی و رنگه‌ها دیگر ندیدندی گفتندی بیش ازین نیست پس این که بدانستند که نور چیز است بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود از آن بود که بشب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده‌تر بود از آنکه در آفتاب، پس از ضدوی را بشناختند؟ همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر هم افتادی و ناچیز شدی آنگاه ویرا بضرورت بشناختندی، لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوامست بس روشنست، پس از روشنی پوشیده شده است، و دیگری آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است - در وقتی که عقل

رکن چهارم

این نبوده است که شهادت این بشنود - چون خوفرا کرد و الف گرفت پس از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب بیند یا بنایی غریب ، آنکاه بی اختیاروی سبحان الله از دهان وی بجهد، که شهادت آن آگاهی بدل وی دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه از آن جنس که آسمان و زمین است ، بلکه از آن بیند که صنع ویست، چنانکه کسی که خطی بیند نه از آن روی که خبرست و کاغذ، که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظومست تادر وی کاتب را می بیند، چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط و چون چنین شد در هر چه نگر دخدای را بیند: که هیچ چیز نیست که نه صنع وی است ، بلکه همه عالم تصنیف و صنعت ویست اگر خواهی در چیزی نگری که نه از وی است و نه بوی است نتوانی، و همه بزبان فصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی می دهند بکمال و قدرت و جمال و عظمت وی، و ازین روشنتر هیچ چیز نیست و لکن عجز خلق ازین از ضعف ایشانست.

[پیدا کردن علاج محبت]

بدانگه چون محبت بزرگترین مقاماتست علاج وی شناختن مهم است، و هر که خواهد که بر نیکویی عاشق شود تدبیر او آن بود که روی از هر چه جز وی است بگرداند ، پس بردوام در وی نظاره می کند ، چون روی وی می بیند ، و دست و پای و موی وی پوشیده بود و آن نیز نیکو بود ، جهد آن کند تا آن نیز ببیند ، تا هر جمال که می بیند میلی زیادت می افتد ، چون بدین مواظبت کند در وی میلی پدید آید اندک یا بسیار ، پس محبت خدای تعالی نیز هم چنین است :

شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند : که دوستی جز حق از دوستی وی مانع بود ، و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه. آنکاه طلب معرفت وی کند ، که هر که ویرا دوست ندارد از آن بود که ویرا نشناسد ، اگر چه کمال و جمال بطبع محبوبست ، تا کسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد ، که محامد و مناقب ایشان بطبع محبوبست ، و معرفت حاصل کردن چون تخم در زمین نهادنست ، آنکاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود ، و این چون آب دادن باشد، که هر که یاد کسی بسیار کند لابد ویرا با وی انسی پیدا آید. و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت خالی نیست ، و لکن تفاوت ازین سه سبب

منجیات

است: یکی آنکه در دوستی و مشغولی دنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد، و دیگری آنکه در معرفت متفاوت اند، که عای شافعی را دوست دارد بدانکه بر جمله داند که وی عالمی بزرگست، و لکن فقیه که از تفصیل علوم وی بعضی خبر دارد ویرا دوستر دارد، که ویرا بهتر شناسد، و دیگری آنکه در ذکر و عبادت که انس بدان حاصل آید متفاوت باشند: پس تفاوت محبت ازین سه سبب خیزد. اما آنکه دوست ندارد اصلا، آنست که ویرا نداند اصلا، که چنانکه نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکویی صورت باطن همچنین است. پس محبت نمرت معرفتست، و کمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود: یکی بطریق صوفیان و آن مجاهده باشد و باطن صافی داشتن بدو طریق تا خود را هر چه جز حق است فراموش کند، آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده‌تی گردد، و مثل وی چون فرو کردن دام باشد، که تا بود که صیدی درافتد و بود که در نیفتد، و باشد که موشی درافتد و باشد که بازی، و تفاوت درین عظیمست و بر حسب دولت و روزی بود. و طریق دیگر آموختن علم معرفتست، نه علم کلام و علماء دیگر، و اول این تفکر بود عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر اشارت کردیم، بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات وی تا حقایق اسما و صفات ویرا مکشوف گردد، و این علمی درازست و لکن زیرک را بدین رسیدن ممکنست چون استادی عارف یابد، اما بلید^(۱) بدین نرسد. و این نه چون دام فرو کردنست که باشد که صید درافتد و باشد که نه افتد، بلکه این چون تجارت و حرانت است و کسب، و چنانست که کسی گوسپندی بدست آرد نر و ماده و در تناسل افکند، ازین لابد مال زیادت شود، مگر بصاعقه هلاک شود. و هر کز معرفت طلب کند جز از طریق محبت طلب محال می کند، و هر که معرفت جز ازین دو طریق طلب کند نیابد، و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد، که آخرت بیش از آن نیست که بخدای رستی، و هر که بچیزی رسد اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و لکن بسبب عوایق از آن محجوب بود و روزگار در شوق آن گذاشته باشد، چون بدان رسید و عوایق بر خیزد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود، و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد، و اگر

(۱) کند ذهن - نا فهم .

رکن چهارم

اندک دوست داشته باشد اندک لذتی یابد. پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد، و اگر والعیاذ بالله درون خویش چنان بکرده باشد که بچیزی که آنست ضد آشناسده و الف و مناسبت گرفته، آنچه در آخرت پیدا آید ضد وی باشد، و آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد، و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی بعین آن شقی شود، و مثل وی چون آن کناسی بود که بی بازار عطاران فروشد از آن و بهاء خویش بیفتاد و از هوش بشد، آمدند و گلاب و مشک بروی می ریختند و وی بترمی شد، تایکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید، بدانست، باری نجاست آدمی در بینی وی مالید، باهوش آمد و گفت اینست خوش بویی! پس هر که با لذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق وی گشت هم چنان آن کناس است، و چنانکه در بازار عطاران از آن نیابد بلکه هر چه آنجا بود ضد طبع وی بود و رنج وی از آن زیادت شود، و آن نجاست که با آن الف گرفته بود آنجا نیابد، در آخرت نیز از آن شهوات دنیا هیچ نیابد، و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع باشد. پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود.

پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود، و سعید کسی است که اینجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود، و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است، «قد افلح من زکیها»^(۱) این بود، و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضدا این مناسبت است، «وقد خاب من دسیها»^(۲) این بود. و اهل بصیرت در مشاهده این معانی از حد تقلید در گذشته اند، و این از صدق پیغامبر بشناخته اند، بلکه صدق بی معجزه بضرورت بدین شناخته اند، چنانکه کسی که طب داند چون سخن طیب بشنود بضرورت بداند که طیب است، و چون سخن حکیمی بازار نشین بشنود بداند که جاهلست، پس نبی را از متنبی^(۳) دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسند. و آنگاه آنچه ببصیرت خود بتواند دانست بیشتر آنست که از نبی شناسد، و این علم ضروری است نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصائبان^(۴) شود: که آن علم در خطر آن بود که بدانکه گوساله بانگ کند باطل شود، که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود.

(۱) هر که نفس خود را پاک کرد رستگار شد. (۲) و هر که نفس را پست کرد زیان برد (۳) پیغمبر دروغین. (۴) اژدها.

[علامات محبت]

بدانکه محبت گوهری عزیزست و دعوی محبت آسان است، پس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبان است، ولیکن محبت را نشان و برهانست باید که از خود طلب کند، و آن هفت است :

اول آنکه مرگ را کاره نباشد، و رسول-صلوات الله علیه - گفت : «هر که دیدار خدای دوست دارد مرگ را کاره نباشد». بو یطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری؟ توقف کرد، گفت اگر صادق بودی دوست داشتی؛ اما روا بود که محبت بود و کاره بود تعجیل مرگ را نه اصل مرگ را : که زاد آن هنوز نساخته باشد، تا ساخته کند، و نشان آن بود که در ساختن زاد بی قرار بود .

علامت دوم آن بود که محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند، و هر چه داند که سبب قربت وی است نزدیک محبوب فرو نگذارد، و هر چه سبب بعدوی است از آن دور بود، و این کسی بود که خدای را تعالی بهمۀ دل دوست دارد چنانکه رسول - صلوات الله علیه - گفت : «هر که خواهد که کسی را ببیند که خدای را بهمۀ دل دوست دارد، گو در سالم نگر مولی حذیفه»؛ پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نکند بر آن که محب نیست، بل بر آنکه دوستی وی بهمۀ دل نیست، و دلیل برین آنکه نهیمان را چند بار حد زدند بسبب شراب خوردن، یکی وی را لعنت کرد؛ رسول - صلوات الله علیه - گفت لعنت مکن که وی خدای را و رسول را دوست دارد . و فضیل گفت - که، اگر ترا گویند خدای تعالی را دوست داری خاموش باش، که اگر گویی نه کافر شوی، و اگر گویی دارم فعل تو بافعال دوستان نماند .

علامت سوم آنکه همیشه خدای تعالی بر دل وی تازه بود و دران موع بود بی تکلف، که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند، و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند؛ پس اگر دل بتکلف ذکر می باید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر او بر دل وی غالبست، پس باشد که دوستی خدای تعالی غالب نیست لکن دوستی وی غالبست که وی می خواهد که دوست دارد، و دوستی دیگرست و دوستی دوستی دیگر .

رکن چهارم

علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام وی^(۱) است و رسول ویرا و هر چه بوی منسوبست دوست دارد، و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد، که همه بندگان وی اند، بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده ویست: چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط وی دوست دارد.

علامت پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد، و آرزومند باشد که شب در آید تا زحمت عوایق بر خیزد و وی بخلوت بادوست مناجات کند، چون خواب و حدیث از خلوت بشب و روز دوستر دارد دوستی وی ضعیف بود. وحی آمد بد او - علیه السلام - که یا داود با هیچ کس از خلق خدای انس مگیر که از من منقطع شوی، بتخصیص بادو کس: یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر بوی رسد کاهل شود، و دیگری آنکه مرا فراموش کند و بحال خویش قناعت نماید و نشان آن بود که ویرا با خود گذارم و در دنیاش حیران میدارم؛ پس چون دوستی تمام بود بهیچ چیز دیگر انس ننماید. و در بنی اسرائیل عابدی بشب نماز خویش بزیر درختی بردی که مرغی خوش آواز آنجا بانگ می کرد، وحی آمد بر رسول آن روزگار که ویرا بگویی که بمخلوقی انس گرفتی درجه ای از تویافتاد که بهیچ عمل بدان نرسی. و گروهی در انس بوی در مناجات بدان درجه رسیده اند که آتش دردیگر جانب سرای افتاده است خیر نداشته اند. و یکی را بسبب علتی در نماز پای از وی بریده اند آگاه نشده است. وحی آمد بد او - علیه السلام - که: دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد و همه شب بخفت، نه دوست دیدار دوست خواهد؟ و هر که مرا جوید من باویم. و موسی گفت: یارب کجایی تا ترا طلب کنم؟؟ گفت قصد طلب کردی یافتی.

علامت ششم آنکه عبادت بروی آسان شود و ثقل آن از وی بیفتد. و یکی می گوید بیست سال خوبستن بجان کندن فرا عبادت داشتم آنگاه بیست سال بدان تنعم کردم. و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در عبادت نرسد، دشخوار چگونه باشد؟
علامت هفتم آنکه همه بندگان مطیع ویرا دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود، و همیشه عاصیانرا و کافران را دشمن دارد، چنانکه گفت: « اشداء علی الکفار رحماء بینهم ». و یکی از پیغامبران پرسید که بار خدایا اولیا و دوستان تو کینند؟ گفت آنها که چنانکه کودک بر مادر شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه با آشیان

مقصود از وی ذکر است نه خدا

منجیات

دهد ایشان با ذکر من دهند، و چنانکه پلنگ خشمگین شود که بهیچ چیز باک ندارد ایشان خشمگین شوند که کسی معصیتی کند .

این و امثال این علامات بسیار است، هر که دوستی وی تمام بود همه در وی موجود بود، و آنکه در وی بعضی ازین بود دوستی وی بقدر آن بود .

[پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی]

بدانکه هر که محبت انکار کرد شوق نیز انکار کرد، در دعاء رسول است - صلوات الله علیه - : « اسئلك الشوق الى لقاءك و اذة النظر الى وجهك الکریم ^(۱) » ، و گفت : « خدای تعالی همی گوید : طال شوق الابرار الى لقاءى و انى الى لقاءهم لا شد شوقا - دراز شد آرزومندی نیک مردان بمن و من بایشان آرزومندترم از ایشان » پس باید که معنی شوق بشناسی که شوق بخدای تعالی چیست ، که محبت بی شوق نبود ، و لکن هر کرا اصلا ندانند شوق بوی نبود ، و اگر دانند و حاضر بود و همی بینند هم شوق نبود ، پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب ، چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب ، و معنی شوق تقاضا و طالب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراک تمام شود ؛ پس از این بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد : که وی در معرفت حاضرست و لکن از مشاهده غایبست و مشاهده کمال معرفتست چنانکه دیدار کمال خیالست ، و این شوق جز بمرگ بر نخیزد . و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز بر نخیزد ، که نقصان ادراک درین جهان ازدو وجه است : یکی آنکه معرفت ادراکیست مانند دیدار پس پرده ای باریک ^(۲) یا دیدار بوقت اسفار ^(۳) پیش از آنکه آفتاب برآید ، و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود ، دیگر آنکه کسی معشوق دارد که روی وی دیده باشد و لکن موی و اعضاء وی ندیده باشد و داند که آنهمه نیکوست شوق دیدار آن باشد ، همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست ؛ و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیادت بود ، چه معلومات ویرا نهایت نیست و تا همه را نداند جمال حضرت در نیافته باشد ، و این آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان ، که هرگز علم آدمی بی نهایت نشود ؛ پس هر چند که در آخرت دیدار می افزاید لذت می افزاید ، و

(۱) خدا یا از تو میخواهم شوق دیدار و لذت نگاه بروی بزرگوارت را . (۲) نازک رقیق .

(۳) روشنی سپیده صبح .

دکن چارم

آن بی نهایت بود، چون نظر دل بدان بود که حاضر است حال همه فرخ و شادی بود بدان، و آنرا انس گویند، و چون نظر بدان بود که مانده است حال دل تقاضا و طلب بود و آنرا شوق گویند، و این شوق را آخر نیست نه در این جهان و نه در آن جهان، و همیشه در آخرت می گویند «ربنا اتم لنا نورنا»^(۱)، چه هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن می باشد و لکن بارگاه ندارند، که کس خدای را بکمال جز خدای نشناسد، چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید، لکن مشتاقان راز راه گشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دبدار می-افزاید، حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود، و اگر نه این بودی همانا که آگاهی لذت بشدی، که هر چه داریم شد و دل فرا آن کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا آن گاه که تازه چیزی بوی می رسد. پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در حاضر گذشته را مختصر می بیند، که هر روز زیادت بود. و از این اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دلست باز آنچه حاضرست، چون التفات نکند بدانچه مانده است، چون التفات کند حالت شوق بود، پس همه سبحانه حق تعالی درین جهان و در آن جهان میان انس و شوق می گردند و در اخبار داود است علیه السلام که: خدای تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که دوست آنم که مرادوست دارد، و هم نشین آنم که با من بخلوت بنشیند، و من آنم که بیاد کرد من انس گیرد، و رفیق آنم که رفیق منست و گزیده آنم که مرا برگزیند و فرمان بردار آنم که مرا فرمان برد، و هیچ بنده مرا دوست ندارد. و من از دلوی دانستم. که نه ویرادوست گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم، هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد، یا اهل زمین پای ندارید درین کارها که بدان فریفته شده اید و روی بصحبت و مجالست و مؤانست من آورید و بمن انس گیرید تا بشما انس گیرم، که من طینت دوستان خویش از طینت ابراهیم آفریدم دوست من و موسی هم از من و محمد برگزیده من، و دل مشتاقان خویش از نور خود آفریدم و بجلال خود پروردم. و بعضی انبیاء و حتی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم، و آرزومند منند و من آرزومند ایشان، مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم، نظر ایشان بمنست و نظر من بایشان، اگر شما نیز راه ایشان

(۱) پروردگار روشنی را برای ما کامل کن.

گیرید شما را دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردید شما را دشمن گیرم. این و امثال این اخبار در محبت و شوق بسیارست و این قدر اینجا کفایت بود.

[پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن]

بدانکه رضا بقضاء حق تعالی بلندترین مقامانست و هیچ مقام وراء آن نیست، چه محبت مقام بهترین است و رضا بقضاء خدای تعالی ثمره محبت است، نه ثمره هر محبتی بل ثمره محبتی است که بر کمال بود، و ازین گفت رسول - صلوات الله علیه «**الرضا بالقضاء باب الله الاعظم**» گفت: «درگاه مهین حق تعالی رضاست بقضاء وی و چون رسول - صلوات الله علیه - از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست؟ گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضای دهیم، گفت: حکما اند و علما، نزدیکست از عظیمی قوت ایشان که انبیا باشند، و گفت: «چون قیامت بود گروهی را از امت من پر وبال آفریند تا ببهشت برند، فریشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو و صراط همه بدیدید؟ گویند ازین همه هیچ چیز ندیدیم، گویند شما کیستید؟ گویند از امت محمدیم گویند پس عمل شما چه بود که اینهمه کرامت یافتید؟ گویند درما دو خصلت بود: یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم که معصیت کنیم، و دیگری آنکه راضی بودیم بر زق اندک که خدای تعالی داد ما را: ملایکه گویند حقست شما را این درجه». - قوم موسی - علیه السلام - ویرا گفتند که از خدای تعالی پرس تا آن چیست که خشنودی وی در آنست تا آن کنیم؟ وحی آمد که از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشم. وحی آمد بدآود - علیه السلام - که اولیاء مرا با اندوه و نیاحت^(۱) کارست، که آن حالات مناجات من در دل ایشان بیفزاید، یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند: غم هیچ چیز نخورند و دل در هیچ چیز از دنیا نبندند، و گفت رسول خدای - صلوات الله علیه - که: «خدای تعالی می گوید: منم آن خدایی که جز من خدای نیست؛ هر که بر بلاه من صبر نکند و بر نعمت من شکر بجای نیارد و بقضا من بیاضی نباشد، او را گوی خدای دیگر طالب کن». و گفت: «خدای تعالی می گوید تقدیر بکردم و تدبیر کردم و صنع خویش محکم بکردم و بهره خواهد بود حکم کردم، هر که راضیست رضای من ویراست، و هر که نیست خشم من ویراست تا آنگاه

(۱) نوحه و زاری کردن.

رکن چهارم

که مرا بیند ، و گفت : « خدای گفت : خیر و شر بیافریدم ، خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و بردست وی خیر آسان بکردم ، و وای بر آنکه ویرا برای شر آفریدم و بردست وی شر آسان بکردم ، و وای بر آنکه گوید چرا و چون ؟ »

ویکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود، و دعا میکرد اجابت نبود، وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود، می خواهی که آفریدن آسمان و زمین و تدبیر مملکت با سرشوم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آن بود که من ، و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من ؟ بعزت من اگر این نیز دردل تو بجنبید نام تو از دیوان نبوت محو کنم . و انسی می گوید : بیست سال خدمت کردم رسول را - صلوات الله علیه - که هیچ چیز را که بکردم نگفت که چرا کردی و آنکه نکردم نگفت که چرا نکردی ، لکن چون با من کسی خصومتی کردی گفتمی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی . و وحی آمد بد او علیه السلام که : یا داود تو خواهی و من خواهم ، و نبود الا آنچه من خواهم اگر تسلیم کنی با آنچه من خواهم کفایت کنم آنچه تو خواهی ، و آنگاه نبود الا آنچه من خواهم . عمر بن عبدالعزیز گفت : شادی من در آنست که تقدیرست ، تا تقدیر چه بود ؟ و گفتند چه خواهی ؟ گفت آنچه وی قضا کرده است . ابن مسعود گوید : آتش خورم دوست دارم از آنکه چیزی که بود گویم کاشک نبود یا چیزی که نبود گویم کاشک بودی . و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز، پس بخواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زنست ، پس ویرا طلب کرد تا عبادت بیند از وی ، نه نماز شب دید و نه روزه روزمگر فرایض ، گفت مرا بگویی کردار تو چیست ، گفت اینکه دیدی ، تا بسیاری الحاح کرد آخر یاد آورد و گفت يك خصلتکی در منست : که اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم ، و بدانچه وی کند راضی باشم ، عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتکی نیست که خصلتی بزرگست .

حقیقت رضا

بدانکه گروهی گفته اند که رضا بیلا و آنچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبراست، و این خطاست؛ بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکنست از دو وجه: یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود بعشق که از خود آگاهی نیابد، چنانکه کسی در جنگ چنان بهخشم مشغول شود که از جراحت در نیابد و باشد که جراحت رسد و خبر ندارد تا چون بهخشم نیند، و کسی در خدمتی میرود و خار در پای وی می شود آگاهی نیابد، و چون دل مشغول شود آگاهی گرسنگی و تشنگی بشود، و چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکنست چرا در عشق حق تعالی و دوستی آخرت ممکن نیست؟ و معلومست که جمال صورت معانی در باطن عظیم ترست از جمال صورتهاء ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله ای کشیده، و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابند روشن ترست از چشم ظاهر که غلط بسیار کند: تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک و وجه دیگر آنکه الم دریابد و لکن چون داند که رضاء دوست وی در آنست بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست ویرا فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ خور بدان راضی شود در شره آنکه رضاء دوست حاصل کند پس هر که داند که رضاء حق تعالی در آنست که با آنچه با وی کند رضا دهد و بدرویشی و بیماری و بلا صبر کند، راضی شود، چنانکه حریص دنیا بر رنج سفر و خطر دریا و کارههء دشخوار راضی بود. و محبان بسیار بدین درجه رسیده اند: زن فتح و هوصلی را ناخن بشکست که بیفتاد بخندید، گفتند در دنیا فتنی؟ گفت شادی ثواب این آگاهی درد ببرد. سهل تستری عالتی داشتی دارو نکردی، گفتند چرا دارو نکنی؟ گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند؟ جنید گفت سری سقطی را گفتم که محب الم یابد؟ گفت نه، گفتم و اگر بشمشیر بزنند؟ گفت نه و اگر هفتاد ضربت از شمشیر بزنند. و یکی می گوید: هر چه وی دوست دارد من دوست دارم، و اگر خواهد که در دوزخ شوم بدان راضی باشم و دوست دارم. بشر می گوید: یکی را در بغداد هزار چوب زدند که سخن نکفت، گفتم چرا بانگ نکردی؟ گفت معشوق حاضر بود می نگرید گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی؟ یک نفره نزد و جان بداد. بشر می گوید، در بدایت ارادت بعبادان می شدم، مردی را دیدم مجذوم دیوانه بر

دکن چہارم

زمین افتادہ و مورچکان گوشت وی می خوردند، سروی بر کنار گرفتہ و بروی رحمت کردم، چون با ہوش آمد گفتم این کدام فضولی است کہ خویشتن در میان من و خداوند من افکنند؟ و در قرآن معلومست کہ آن زنان کہ در یوسف می نگریدند از عظمت و جلال وی دست ببردند و خیر نداشتند. و در مصر قحط بود، چون گرسنہ شدند بیدار یوسف رفتندی گرسنگی فراموش کردند، این اثر جمال مخلوقست، اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلایی بی خیر شود؟ مردی بود در بادبہ کہ ہرچہ خدای تعالی حکم کردی گفتمی خیر در آنست، سگی داشت کہ با سبان رحل وی بود و خری کہ بار بروی نہادی و خروسی کہ ایشان را بیدار کردی، گرگی بیامد و شکم خر بدرید، گفتم خیرت، و سگ خروس را بکشت، گفتم خیرت و سگ نیز بسببی دیگر ہلاک شد، گفتم خیرت، اہل وی اندوہگین شدند و گفتند ہرچہ میباشد تو گوئی خیرت، این چہ خیرت باشد، کہ دست و پای ما این بود کہ ہلاک شد؟ گفتم باشد کہ خیرت درین باشد، پس دیگر روز برخاستند ہر کہ گرد ایشان در بود ہمہ را دزدان کشتہ بودند و کالا بردہ بسبب آواز خر و خروس و سگ و ایشان را باز نیافتہ بودند، گفتم دیدی کہ خیرت خدای تعالی کس نداند؟ و عیسی علیہ السلام - بمردی بگذشت ناپینا و مجذوم و ہردو جانب وی مفلوج و دست و پای نہ، وحی گفتم شکر آن خدایی کہ مرا عافیت دادہ است از آن بلا کہ خلق بسیار در آن مبتلا بند، عیسی گفتم چہ مانده است کہ ترا از آن عافیت دادہ است؟ گفتم بعافیت ترم از کسی کہ در دل وی آن معرفت نیافرید کہ در دل من، پس دست بوی فرود آورد تا درست و نیکوی روی شد و با عیسی بہم صحبت کرد مدتی و عبادت میکرد باوی. و شبلی را در بیمارستان باز داشتہ بودند کہ دیوانہ است، قومی در نزدیک وی شدند، گفتم شما کیستید؟ گفتند دوست داران تو، سنگ در ایشان انداختن گرفت، بگریختند، گفتم دروغ گفتید، اگر دوست بودید بر بالای من صبر کردید.

فصل

[دعا مذاقض رضا نیست]

گروہی گفتمہ اند کہ شرط رضا آنست کہ دعا نکنی و ہرچہ نیست از خدای نخواہید و بدانچہ هست راضی باشید و بر معصیت و فسق انکار نکنید کہ آن نیز قضاء

منجیات

خدای تعالی است ، و در شهری که معصیت غالب باشد یا وبا و بلا نگریزید که این گریختن بود از قضا ، و این همه خطاست : اما دعا رسول - صلوات الله علیه - کرده است و گفته که : « دعا منح عبادتست » ، و بحقیقت آن سبب است که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجرع بحق تعالی پدید آید ، و این همه صفات محمودست ، و چنانکه خوردن آب تا تشنه نشود و خوردن نان تا گرسنه نشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود همین باشد ، بلکه هر چه آنرا سببی ساختند و بدان فرموده مخالف آن فرمان بر خلاف رضا بود بحکم وی ، اما رضادادن بمعصیت چگونه روا بود و از آن نهی آمده است و گفته که : هر که بدان رضادهد اندران شریک بود ؟! و گفته است اگر بنده ای را بمشرق بکشند کسی بمغرب بدان رضا دهد اندران شریکست . پس هر چند که معصیت قضاء خدای تعالی است و لکن ویراد و رویست : یکی تابنده داند که این باختیار ویست ، و نشان آنست که وی ممقوت^(۱) حقست و یکی تابداند که بقضا و تقدیر حق تعالی است ، پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از معصیت و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد ، اما بدان وجه که اختیار بنده است و صفت ویست و نشان آنست که خدای تعالی ویرا دشمن دارد بدین رضا نباید داد ، و این متناقض نبود : که اگر کسی را دشمنی بمیرد که نیز دشمن دشمن او بود هم اندوهگین شود و هم شاد ، و لکن بوجهی اندوهگین شود و بوجهی دیگر اندوهگین نشود ، و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه بود ، و هم چنین از جایی که معصیت غالب بود مهم است گریختن ، چنانکه گفت : « اخر جنا من هذه القرية الظالم اهلها (۲) » ، و همیشه سلف از چنین شهر که معصیت سرایت کند و اگر نکند عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت : « و اتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة (۳) » گریخته اند ، و اگر کسی جایی بود که چشم وی بنا محرمی افتد از آنجا بگریزد این مخالفت رضا نبود ، و اگر در شهر قحط بود و تنگی . روا بود که بشود ، مگر که طاعون بود که از آن نهی است ، که اگر تن درستان بشوند بیماران ضایع مانند ، اما دیگر بلاها چنان نیست ، بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای می باید آورد بروفق فرمان و بدانچه حکم وی بود ، پس از آنکه فرمان بجای آوردی راضی می باید بود و می باید دانست که خیرت در آنست .

(۱) دشمن داشته . (۲) (خدایا) ما را ازین قریه که مردمش ستمگرند بیرون بر . (۳) بترسید از بلایی که تنها دامنگیر کسانی از شما که ستم کردند نخواهد شد .

رکن چهارم

اصل دهم

[یاد کردن هر گ]

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار وی بهمه حال مرگست و قرارگاه وی گورست و موکل وی منکر و نکیر و موعدوی قیامت و مورد وی بهشت است یا دوزخ ، هیچ اندیشه ویرا مهمتر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیری عالیترا از تدبیر زادمرگ نبود . - اگر عاقل بود - چنانکه رسول صلوات الله علیه - گفت - : « **الکیسی من دان نفسه وعمل لما بعد الموت** ^(۱) » . و هر که یاد مرگ کند ناچار بساختن زاد آن مشغول - باشد و گورروضاہی یا بد از روضہا بہشت ، و هر که مرگ را فراموش کند و ہمت وی ہمہ دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند ، گورغاری یا بدارغارہای دوزخ . و بدین سبب کہ یاد کرد مرگ فضلی بزرگست ، کہ رسول - صلوات الله علیه - گفت : « **اكثر و امن ذرہادم اللذات** » ای کسانیکہ بلذت دنیا مشغولید یاد کنید از آنکہ ہمہ لذتہا را غارت کند ؛ و گفت : « اگر استوران ^(۲) از حدیث مرگ آن بدانندی کہ شما دانید هرگز گوشت فربہ نخوردیتان » . و عایشہ گفت : یا رسول الله هیچ کس در درجہ شہیدان باشد ؟ گفت باشد ، کسی کہ در روزی بیست بار از مرگ یاد کند . و رسول - صلوات الله علیه - قومی را دید کہ آواز خندہ ایشان بلند شدہ بود ، گفت این انس خویش آمیختہ بکنید پیاد کردن تیرہ کنندہ ہمہ لذتہا ، گفتند آن چیست ؟ گفت مرگ . و انس می گوید کہ رسول - صلوات الله علیه - گفت : « یاد مرگ بسیار کن کہ آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناہان ترا کفارت بود » ، و گفت : « **گفی بالموت واعظا** - مرگ بسندہ است کہ خلق را پند دہد » . و صحابہ بر یکی ثناء بسیار گفتند ، گفت حدیث مرگ بردل وی چون بود ؟ گفتند نشنیدہ ایم سخن مرگ از وی ، گفت پس نہ چنانست کہ شما می پندارید . و ابن عمر گوید : من بادہ کس نزدیک رسول - صلوات الله علیه - بودیم ، یکی از انصار گفت زیر کترین و کریم ترین مردمان کیست ؟ گفت : آنکہ از مرگ بیشتر یاد کند و در ساختن زاد آن جهان بشکول ^(۳) باشد ، ایشانند زیر کان کہ شرف دنیا و کرامت آخرت ببرند . ابرہیم تیمی گوید کہ دو چیزست کہ راحت دنیا

(۱) ذرک کسی است کہ نفس خود را در فرمان آورد و برای بس از مرگ - کار کرد . (۲) مقصود از ستور در اینجا کاو و کوسفند است . (۳) شکول بر وزن دخول ، چابکی - جلدی .

منجیات

از دل من ببرد: یکی ذکرمرك و یکی خوف ایستادن پیش حق تعالی. و عمر بن عبدالعزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث مرك و قیامت را مذاکره می کردی، تا چندان بگریستندی که کسانی که جنازه در پیش ایشان باشد. و سخن حسن بصری که نشستنی همه از مرك بودی و از آخرت و از دوزخ. و زنی پیش عایشه گله کرد از سخت دلی خویش، گفت مرك را بسیار یاد کن تا تنک دل شوی، همچنان کرد آن قساوت از وی بشد، باز آمد و شکر کرد. و ربیع بن خثیم درسرای خویش گوری کنده بود، هر روز چند بار در آنجا خفتی تا مرك بردل وی تازه کند، و گفتی اگر يك ساعت مرك بردل فراموش کنم دلم سیاه شود. و عمر بن عبدالعزیز یکی را گفت: یاد مرك بسیار کن، اگر در محنت باشی آن سلوت بود، اگر در نعمت باشی آن بر تو منمنص کند. و ابوسلیمان دارانی گفت که: ما هرون را گفتم مرك را دوست داری؟ گفت نه، گفتم چرا، گفت: اگر در آدمی عاصی شوم دیدار وی نخواهم که بینم، پس دیدار حق چون خواهم با این معصیت بسیار؟

- فصل -

[یاد کرد مرك بر سه وجه است]

بدانکه یاد کردن مرك بر سه وجه است: یکی یاد کرد غافل بدنیا که مشغول بود، یاد کند و آنرا کاره بود از بیم آنکه از شهوت دنیا بازماند، پس مرك را بنسکوهد و گوید این بدکاریست که در پیش است، و دریغاکه این دنیا بدین خوشی می بیاید گذاشت، و این ذکر بدین وجه ویرا از خدای عزوجل دورتر میکند، و لکن اگر هیچ گونه دنیا بر وی منمنص شود و دل وی از دنیا نفور گردد از فایده خالی نباشد؛ دوم یاد کرد تایب، که برای آن کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه ثابت تر. باشد و در تدارك گذشته مولع تر^(۱) بود و در شکر بجهد تر باشد، و ثواب این بزرگ بود، و تایب مرك را کاره نباشد لکن تعجیل مرك را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته نباید رفت، و کراهیت بدین وجه زیان ندارد؛ سوم یاد کردن عارف، که ازان بود که وعده دیدار پس از مرگست و وعده گاه دوست فراموش نشود همیشه چشم بران دارد، بلکه در آرزوی آن باشد، چنانکه حدیقه در وقت مرك گفت: «حییب جاه

(۱) حریم تر.

رکن چارم

علی فاطمه، دوست آمد و بوقت حاجت آمد؛ و گفت: بار خدایا، اگر دانی درویشی دوستر دارم از توانگری و بیماری دوستر دارم از تن درستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی، مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم. و وراء این درجه درجه دیگرست بزرگتر ازین: که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب، و نه تعجیل آن خواهد نه تأخیر، بلکه آن دوستر دارد که خداوند حکم کرده است، و تصرف و بایست وی در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده؛ و این آنوقت بود که مرگ با یاد وی آید و در بیشتر احوال از مرگ نیندیشد، که خود درین جهان در مشاهده باشد و ذکر وی بر دل وی غالب، و مرگ و زندگانی نزدیک وی یکی بود: که در همه احوال مستغرق خواهد بود بذكر و دوستی حق تعالی.

[علاج اثر گردن ذکر مرگ در دل]

بدانکه مرگ کاری عظیمست و خطری بزرگ و خلق از آن غافلند، و اگر یاد کنند در دل ایشان بس اثری نکند: که دل بمشغله دنیا چنان مستغرق باشد که چیزی دیگر را جای نمانده باشد، و ازین بود که از ذکر و تسبیح نیز لذت نیابد. پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند و یک ساعت دل این کار را فارغ کند - چنانکه کسی که در بادیه بخواد شد تدبیر آنرا دل از دیگر چیزها فارغ کند - و باخویشتن گوید که: مرگ نزدیک رسید و باشد که امروز بود؛ و اگر ترا گویند که در بالائی^(۱) تاریک شو که ندانی که در آن دهلیز چاه نیست یا سگی در راهست یا هیچ خلل نیست زهره تو بشود، آخر پوشیده نیست که کارتو پس از مرگ و خطر تو در گور کمتر ازین نیست، غفلت ازین بچه دلیری است؟! و علاج بهترین آن بود که در اقران خویش نگرد که مرده اند، و از صورت ایشان یاد آورد که درد نیا هر یکی در منصب و کار خویش چگونه بودند، و اندوه و شادی ایشان در دنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود، پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را بر بود، و اکنون در گور اندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضاء ایشان چگونه از هم فرو شده است و گرم در گوشت و پوست و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده است، ایشان بدین حال شدند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند و وزن ایشان باشوهر دیگر تماشا میکنند ویرا فراموش کرده، پس ازیک

(۱) بان: دالان - دهلیز.

منجیات

يك اقران خویش بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت و مشغولی ایشان بتدبیر کاری که بیست سال بدان نخواستند رسید و از آن رنج بسیار میکشیدند، و کفن ایشان در دکان گازر شسته و ایشان از آن بی خبر، پس باخویشتن گوید که: تو نیز همچون ایشان غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشانست، ترا این دولت بر آمد که ایشان از پیش شدند تا عبرت گیری «فان السعید من وعظ بغيره» نیک بخت آنست که ویرا بدیگری پند دهند، پس در دست و پای و انگشتان خویش و در چشم و زبان خویش اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهد شد هر چه زودتر و علف کرم و حشرات زمین خواهد بود، و صورت خویش در گور در خیال خویش آورد: مرداری گنده و تباه شده و از هم فرو شده؛ این و امثال این هر روز يك ساعت باخویشتن می گوید تا باشد که باطن وی از مرگ آگاهی یابد، که یاد کرد بظاهر در دل اثری ندارد و آدمی همیشه می دیده است که جنازه میبرد، همیشه خویشتن را نظارگی مرگ دیده است پندارد که همیشه نظاره مرگ خواهد کرد، و خویشتن را هرگز مرده ندیدست و هر چه ندیده باشد در وهم وی نیاید. و رسول- صلوات الله علیه - ازین گفت در خطبه که: «راست گویی این مرگ نه بر ما نبشته اند، و این جنازها که همی برند راست گویی مسافر اند که زود باز خواهند آمد، ایشان را در خاک همی کنیم و میراث ایشان همی خوریم و از خویشتن غافل!» و بیشتر سبب یادنا کردن طول املست و اصل همه فسادها و بیست.

[پیدا کردن فضیلت امل گوی ناه]

بداننگه هر که در دل خویش صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافتن تادیری بزید و مرگ وی نخواهد بود، از وی هیچ کار دینی نیاید، که وی می گوید با خویشتن که: روزگار در پیش است هر گاه که خواهی می توان کرد، در حال راه آسایش گیر. و چون مرگ خویش نزدیک پندارد همه حال بتدبیر مشغول باشد و این اصل همه سعادت است. رسول - صلوات الله علیه - ابن عمر را گفت: «بامداد که برخیزی با خویشتن مکوی که شبانگاه رازنده باشی، و از زندگانی زاده مرگ بستان و از تن درستی زاد بیماری بر گیر، که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود؟» و گفت - صلی الله علیه و سلم: «از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت: از پس هوا فراشدن و امید زنده گانی

رکن چهارم

دراز داشتن» و اسامه چیزی خرید بنسبه تا يك ماه ، رسول صلوات الله عليه - گفت: «عجب نمائید از اسامه که تا يك ماه چیزی خریده است، «لن اسامه لطویل الامل» نهمار دراز او میدست درزندگانی، بدان خدای که نفس من بدست ویست که چشم بر هم نزنم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم بگیرم و چشم از هم برنگیرم که پندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ در آید، و هیچ لقمه در دهان ننهم که نه پندارم که بسبب مرگ در گلسوء من بخواهد ماند - آنگاه گفت - : یا مردمان اگر عقل دارید خویشتن مرده انکارید، که بخدایی که جان من بدست ویست که آنچه شما را وعده کرده اند بیاید و از آن خلاص نیابید». و رسول - صلوات الله عليه - چون آب تاختن^(۱) کردی در وقت تیمم کردی، گفتندی آب نزدیکست، گفت نباید که تا آن وقت زنده نیاشم. و عبد الله بن مسعود می گوید که رسول صلوات الله عليه - خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد بکشید و گفت این خط در درون مربع آدمیست، و این خط مربع اجلسست گردوی گرفته که از وی نهجد، و این خطهای خرد از هر دو جانب آفت و بلاست بر راه وی که اگر از یکی بجهد از دیگری نهجد، تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ، و آن خط بیرونی مربع امل و امید ویست، که همیشه اندیشه کاری کند که آن در علم خدای تعالی پس از اجل وی خواهد بود. و رسول - صلوات الله عليه - گفت: «آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز از وی جوان می شود: بایست^(۲) مال و بایست عمر» و در خبرست که عیسی - علیه السلام - پیری را دید بیل در دست و کار میکرد، گفت بار خدایا امل از دل وی بیرون کن، بیل از دست وی بیفتاد و بخت، چون ساعتی بود گفت بار خدایا امل با وی ده، پیر برخاست و در کار ایستاد، عیسی از وی پرسید که این چه بود؟ گفت در دل من آمد که کار چرا می کنی پیر شده ای زود بمیری، بیل بنهادم، پس دیگر بار در دل من آمد که لابد ترانان باید تا بمیری باز برخاستم. و رسول صلوات الله عليه - گفت: خواهید که در بهشت شوید؟ گفتند خواهیم، گفت: امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خویش دارید پیوسته و از خدای تعالی شرم دارید چنان که حق ویست. پیری از وی نامه ای نبشت بکسی که: اما بعد، دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ، و هر چه مادرانیم همه اضغاث احلام^(۳) و السلام.

(۱) تاختن: ریختن؛ آب تاختن: ادرار کردن. (۲) حرص. (۳) خوابهای شوریده و پریشان

[اسباب طول اهل]

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خویش صورت کرده است از دو سبب : یکی جهل و یکی دوستی دنیا . اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ دوست ویرا از وی بستاند ، ویرا دشمن دارد و موافق وی نبود و آدمی هر چه موافق وی نباشد از خویشتن دور می اندازد و خویشتن را عشوہ میدهد و همه در دل خویش آن صورت کند که برفوق آرزو وی بود ، پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا با خیال خود تقدیر می کند که بر جای باشد ، و مرگ را که مخالف آرزو و بست فراموش کند ، اگر وقتی بخاطر وی در آید تسویف ^(۱) کند و گوید : ای مرد روزگار در پیش است کار مرگ بتوان ساخت ، چون بزرگ بباشد گوید ای مرد صبر کن تا پیری ، چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام شود و این فرزند را جهاز سازی و دل از وی فارغ کنی و این ضیاع را آب بیرون کنی تا دل از قوت فارغ شود تا لذت عبادت یابی ، و این دشمن را که شماتت کرده است مالش دهی ، و هم چنین تأخیر می کند تا فارغ شود ، و از هر شغلی ده شغل دیگر نیز تولد کند ، و آن ابله نداند که از دنیا هرگز فراغت نبود الا بترك وی ، و پندارد که وقتی فارغ خواهد شد ، هم چنین هر روز تأخیر می کند تا ناگاه مرگ در رسد و حسرت بماند . و ازینست که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویفست . و اصل اینهمه حب دنیاست و غفلت ازین که رسول - صلوات الله علیه - گفت : « هر کرا می خواهی دوست می دار ، که از تو باز خواهند ستدن ! » .

و اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودك و جوان بمیرند ، و در شهر عده پیران کمتر باشد : از آنکه پیری نرسند الا - اندکی ، و دیگر آنکه اندر تن درستی مرگ مفاجا بعید پندارد ، و این مقدار نداند که اگر مرگ مفاجات نادرست بیماری مفاجا نادر نیست ، که همه بیماریها مفاجا باشد ، چون بیماری آمد مرگ که بیماری باشد نادر نیست پس همیشه تقد بر مرگ می کند در پیش خویش اما چون آفتاب ، نه چون سایه که در پیش وی می رود همیشه که هرگز در وی نرسد .

(۱) سوف گفتن - امروز و فردا کردن .

[علاج طول اهل]

بدانگه علاج دفع سبب بود، چون سبب بدانستی به دفع آن مشغول باشید. اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که گفته ایم در کتاب حب دنیا، و در جمله هر که دنیا را بداند دنیا را دوست ندارد: که بدانند که لذت وی روزی چند است که بمرگ ناچار باطل شود، و آنگاه در حال منغص و مکدرست و از رنج خالی نیست و هرگز کسی را صافی نشده است؛ و هر که از طول آخرت بیندیشد و از مختصری عمر؛ داند که فروختن آخرت بدنیاهم چنان بود که کسی درمی در خواب دوست دارد از دیناری در بیداری، که دنیا چون خوابیست: ((الناس فیام؛ فاذا ماتوا انقبوا^(۱))) و اما جهل را علاج بفکر صافی و معرفت حقیقی کند: که بدانند که مرگ چونکه بدست وی نیست آنوقت بیاید که خواهد، تا بر جوانی اعتماد نکنند یا بر کاری دیگر.

[درجات طول اهل]

بدانگه خلق اندرین متفاوت اند: کس بود که آن خواهد. که همیشه در دنیا می بود، چنانکه حق تعالی گفت: «یود احدثم لو یهمر الف سنة^(۲)»؛ و کس - بود که خواهد که پیر شود؛ و کس بود که یکسال امید بیش ندارد تدبیر دیگر سال نکند، و کس بود که روزی بیش امید ندارد تدبیر فر دانکند، چنانکه عیسی - علیه السلام گفت: اندوه روزی فردا ببرد، که اگر اجل مانده باشد، روزی مانده باشد، و اگر زندگانی نمانده باشد رنج روزی دیگران چه کشی؟ و کس باشد که یک ساعت نیز امید ندارد؛ چنانکه رسول - صلوات الله علیه - تیمم کرد بوقت آب تاختن که نباید که آب نرسد، و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد و هیچ غایب نبود، چنانکه رسول - صلوات الله علیه - معاذ را پرسید از حقیقت ایمان وی، گفت هیچ گام بر نگر فتم که نه پنداشتم که دیگر بر گیرم. و اسود حبشی نمازمی کردی و از هر جایی می نگریدی، گفتندی چه می نگری؟ گفتمی: تا ملک الموت از کدام سو فرآید.

و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که او امید یک ماه بیش ندارد ویرا فضل است آنکس که امید چهل روز دارد. مثلا، و اثر آن در معاملات وی پیدا

(۱) مردمان خفتگانه و چون بپیرند بیدار شوند. (۲) یکی از ایشان دوست دارد که چه شود تا هزار سال زیست کند.

منجیات

آید: که کسیرا دو برادر باشد غایب، یکی تاماهی بدو رسد و یکی تاسالی، تدبیر کار این کند که تاماهی می آید و در تدبیر آن دیگر تأخیر کند، پس هر کسی باشد که پندارد که کوتاه املست، ولکن نشان آن شتاب و مبادرت است بعمل و بغنیمت داشتن يك نفس که مهلت می دهند، چنانکه رسول - صلی الله علیه - گفت: « پنج چیز پیش از پنج چیز بغنیمت گیرید: جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ »، و گفت: « دو نعمتست که بیشتر خلق مغبونند در آن: تن درستی و فراغت ». و رسول - صلوات الله علیه - چون اثر غفلتی دیدی از صحابه، منادی کردی میان ایشان که مرگ آمد و آورد اما شقاوت و اما سعادت و حذیفه می گوید، هیچ روز نیست که نه بامداد منادی می کند که ای مردمان الرحیل الرحیل^(۱)! و داو دطایی را دیدند که بشتاب می شد بنماز، گفتند این چه شتاب است؟ گفت لشکر در در شهرست منتظر منند، یعنی مردگان گورستان تا مرا نبرند بر نخواهند خاست از اینجا. ابو موسی اشعری با آخر عمر جهد بسیار همی کرد، گفتند اگر رفیق کنی چه بود؟ گفت: اسب را که بدوانند همه جهد هاه خویش با آخر میدان بکنند، و این آخر میدان عمر منست، که مرگ نزدیک رسید، ازین جهد هیچ باز نگیرم.

[پیدا کردن مگرکات مرگ و شدت جان گذدن]

بدانکه اگر آدمی را هیچ چیزی فرابیش نیست مگر سکرکات مرگ و جان-گذدن و شدت آن، بایستی اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی: که اگر ترسد که ترکی از درخانه در خواهد آمد که ویرا يك دبوس^(۲) بزند، از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن، و باشد که خود نیاید، و آمدن ملك الموت و جان ستدن یقین است و این همانا هول ترست از دبوس ترکان، ولکن، تا نرسیدن ازین از غفلت است. و رنج جان گذدن چنانست که همه اتفاق کرده اند که صعب تر از آن - باشد که کسی را بشمشیر پاره کنند یا او را از میان بدو نیم کنند، برای آنکه درد جراحت از آنست که آنجا که جراحت رسد آگاهی بروح دهد، و پیدا بود، که چه مقدار روح را ببندد شمشیر در محل جراحت؛ و درد آتش از آن زیادت بود، که وی بهمه

(۱) آماده باشید برای کوچ کردن. (۲) گرز: چماق -

رکن چهارم

اجزا درشود، و جان‌کندن دردیست که در نفس روح پدیدار آید که همه اجزاء وی در آن مستغرق شود، و خاموشی آنکس از بی‌طاقتی بود: که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقل مدهوش گردد؛ و لکن کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن ببیند، چنانکه عیسی می‌گوید: یا حواریان دعا کنید تا خدای سبحانه و تعالی جان‌کندن برهن آسان کند، که چندان از مرگ می‌ترسم که از بیم هر گم بمیرم و رسول ما - صلوات الله علیه - در آن وقت می‌گفت: «اللهم هون علی محمد صکرات الموت»^(۱). و عایشه می‌گوید جان‌کندن آسان بود بدان هیچ امید ندارم، از صعبی جان‌کندن رسول صلوات الله علیه - که دیدم، و در آنوقت می‌گفت: این روح از میان استخوان و پی من بیرون آوری، برهن آسان گردان این رنج را، و رسول - صلوات الله علیه - صفت درد آن همی کرد و می‌گفت: هم چون سیصد ضربه بتست بشمشیر هر جان‌کندنی، و گفت: آسان‌ترین مرگ هم چون خشک^(۲) است که در پشم آویزد که ممکن نبود که باسانی از وی بیرون آید و رسول ما - صلوات الله علیه - در پیش بیماری شد و بیمار در نزع بود، گفت من دانم که وی در چیست: هیچ رگ نیست بر تن وی که نه در وی جدا گانه دردیست. و علی می‌گوید: جنگ کنید تا کشته شوید، که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر از جان‌کندن. و گروهی از انبیاء بنی اسرائیل بگورستانی بگذشتند، دعا کردند تا یکی را خدای تعالی زنده کرد، برخاست و گفت: یا مردمان چه خواستید از من پنجاه سالست تا مرده‌ام و هنوز تلخی جان‌کندن با منست! و در اثر است که مؤمن را که درجات مانده باشد که بعمل خویش بدان نرسیده باشد جان‌کندن بروی دشخوار کنند تا بدان رسد، و کافر که نیکویی کرده باشد بعوض آن جان‌کندن بروی آسان کنند تا هیچ حاجتی نماند ویرا و در خبرست که: «چون موسی را علیه السلام وفات رسید حق با وی گفت خویشتن در مرگ چون یافتی؟ گفت چون مرغ زنده که بریان کنند، نه بتواند پرید و نه بمیرد چنانکه شاخی پر خار درون جامه کسی کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن خار می‌کشد.

[داهیه های جان‌کندن]

بدانکه بیرون ازین رنج سه داهیه هول^(۳) در پیش است: یکی آنکه صورت
(۱) خدایا سختی جان‌کندن را بر محمد آسان فرما. (۲) خار (۳) مصیبت و بلای بزرگ و ترسناک.

منجیات

ملك الموت ببیند؛ ودرخبرست که: ابراهیم - علیه السلام - ملك الموت را گفت خواهم که در آن صورت که جان گناه کاران بستانی ترا ببینم، گفت طاقت نداری، گفت لابدست، خویشتن بدان صورت بوی نمود: شخصی دید سیاه و گنده مویها بر پای خاسته و جامه‌ها سیاه پوشیده و دود و آتش از بینی و دهان وی بیرون می آید، ابراهیم از هوش بشد و بیفتاد، چون با عقل آمد باصورت خویش شده بود، گفت: یا ملك الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید بسنده است! و بدان که مطیعان ازین هول رسته باشند، ویرا بر نیکوترین صورتی ببینند، چنانکه اگر هیچ راحت نخواهد دید مگر جمال صورت وی کفایت بود.

وسلیمان بن داود - علیه السلام - گفت ملك الموت را که چرا میان مردمان عدل نکنی، یکی بزودی می بری و یکی را بسیار می گذاری؟ گفت این بدست من نیست، بر نام هر یکی صحیفه‌ای بدست من دهند، چنانکه فرمایند می کنم و هب بن منبه گوید پادشاهی يك روز برخواست نشست^(۱) جامه می درپوشید، صد گونه جامه بیاوردند هیچ نپسندید تا آنچه نیکوتر بود درپوشید، و چند اسب بیاوردند تا آنچه نیکوتر بود بر نشست، پس در مو کبی عظیم بیرون آمد و از کبر بهیچ کس نمی نگرید، ملك الموت بر صورت درویشی شوخگن جامه پیش وی آمد و بروی سلام کرد، جواب نداد، لگام اسب وی بگرفت، گفت دست بدارم مگر نمی دانی چه میکنی؟ گفت مرا حاجتی است، گفت صبر کن تا فرود آیم، گفت نه اکنون، گفت بگویی، سرفراگوش وی برد و گفت منم ملك الموت، آمده‌ام تا همین ساعت جانت بستانم، پادشاه رازنگ از روی بشد، گفت چندان بگذار تا با خانه شوم وزن و فرزند راوداعی کنم، مهلت نداد و در حال جانش بستد و از اسب بیفتاد؛ و ملك الموت - علیه السلام - از آنجا برفت مؤمنی را دید، گفت باتو رازی دارم، گفت چیست؟ گفت منم ملك الموت، گفت مرحبا دیر است در انتظار توأم و هیچ کس عزیزتر از تو نزدیک من نخواست آمدن، همین جان بر گیر، گفت اول حاجتی و کاری که داری بگذار، گفت من هیچ کار مهم ترازین ندارم که خداوند خویش را ببینم، اکنون بر آنحال که تو خواهی جان من بر گیر، و گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز کنم در سجود جان من بر گیر، چنان کرد. و هب بن منبه گفت که: در زمین

(۱) بر نشستن: سوار شدن.

رکن چهارم

پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ، ملك الموت جان وی بستد ، چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند ترا هرگز بر کسی رحمت آمد که جان وی بستدی ؟ گفت : زنی در بیابانی آبتن بود کودک بنهاد ، مرا فرمودند که جان وی برگیر ، جان مادر بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم ، بران مادر رحمت آمد از غربت وی و بران کودک از تنهایی و ضایعی که بماند ، او را گفتند این پادشاه دیدی که در روی زمین چون او کس نبود ؟ گفت دیدم ، گفتند آن کودک بود که در بیابان بگذاشی ، گفت : سبحان الله لطیف الهیاء و در اثر ست که شب نیمه شعبان صحیفه ای بدست ملك الموت دهند هر کرا در آن سال جان بر باید گرفت نام وی نبشته در وی ، یکی عبادت می کند و یکی عروسی میکند و یکی خصومت می کند و نام هاه ایشان در آنجا نبشته . و اعمش گوید که ملك الموت در پیش سلیمان شد ، تیز در یکی نگرید از ندیمان وی ، چون بیرون شد آن ندیم گفت آن که بود که چنان تیز در من نگرید ؟ گفت ملك الموت ، گفت مگر جانم بخواهد ستدن ، باد را بفرمای تا مرا بزمین هندوستان برد چون باز آید مرا نبیند ، فرمود تاجران کرد ، پس چون ملك الموت باز آمد سلیمان - علیه السلام - گفت : در آن ندیم من تیز می نگریدی چه سبب بود ؟ گفت مرا فرموده اند که این ساعت بهندوستان جان وی بر گیر ، وی اینجا بود گفتم در يك ساعت بهندوستان چون خواهد شد ؟ چون آنجا شدم ویرا آنجا دیدم عجب داشتم ، و مقصود ازین حکایت آنست که از دیدار ملك الموت چاره نیست .

داهیة دیگر دیدار این دو فرشته است که بر هر کسی موکل اند : که در خیر است که باخرمك هر دو در دیدار وی آیند ، اگر مطیع باشد گویند جزاك الله خیر^(۱) بسیار طاعت در پیش ما بکردی و راحت بهمارسانیدی ، و اگر عاصی بود گویند لا جزاك الله خیر ، بسیار فضایح و معاصی که در پیش ما بکردی ، در این وقت بود که چشم مرده بهوا بمانده باشد که نیز بر هم نزنند .

داهیة سیم آنکه جایگاه خویش در بهشت و دوزخ ببیند ، که ملك الموت مطیع را گوید یا دوست خدای تعالی ترا بشارت باد بهبهشت ، و گناه کار را گوید

(۱) خدا ترا باداش نيك دهد .

ای دشمن خدای تعالی بشارت بادت بدوزخ ، پس رنج آن بر رنج جان کندن باز گردد و العیاذ بالله ، این احوالست که در دنیا بیند ، و این مختصرست در آنچه در گور بیند و پس ازان .

[پیدا کردن صحن گور با هر ده]

رسول - صلوات الله علیه - گفت : «دران وقت که مرده را در گور نهند، گور گوید : ویحک یا بن آدم ، بچه غره شدی بمن ، ندانستی که من خانه محترم و خانه ظلمتم و خانه تنها ای ام و خانه کرمم، بچه فریفته شدی که بر من می گذشتی متحیر - واریک پای پیش می نهادی و یکی پس ؟ اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی یا گور ؟ که وی بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد ، گوید لاجرم بر وی بوستان کردم سبز ، آنگاه تن وی نوری گردد و روح وی باسماں شود . و در اثرست که : مرده را در گور نهند و عذاب کنند ، همسایگان وی آواز دهند که یا متخلف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش بیامدیم ، چرا بما عبرت نگرفتی ، ندیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی ، چرا آنچه ما را فوت شد تو تدارک نکردی ؟ و هم چنین همه گوشه‌ها زمین ندا کنند که ای فریفته دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیکه از پیش تو بر رفتند و هم چون تو فریفته شده بودند ؟ و در خبرست که : « بنده شایسته را چون در گور نهند کردارها نیکو گردد بر گرد فرو گیرند و ویرا نگاه میدارند ، چون ملایکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش آید و گوید : بسیاری بر پای ایستاده است برای خدای ، و چون از جانب سردر آیند روزه گوید : نه ، بسیاری تشنگی کشیده است در دنیا ، و چون از جانب تن در آید حج و غزا گویند : نه ، رنج بسیار کشیده است بتن ، و چون از جانب دست در آید صدقه گوید : دست از وی بدارید که بدین دست صدقه بسیار داده است ، ملایکه گویند خوش و مبارکت باد ، باز گردند و ملایکه رحمت بیایند ، ویرا فرشی از بهشت بیاورند و بیفکنند و گور بروی فراخ کنند چندانکه چشم برسد ، و قندیلی از بهشت بیاورند تادر نور آن میبود تا روز قیامت » .

و عبدالله بن عبید گوید که رسول - صلوات الله علیه - گفت که : «مرده را در گور نهند آواز پای مردمان می شنود که از پس جنازه فراز آمده باشند ، و هیچکس

رکن چهارم

باوی سخن نکوید مگر گور، گوید: نه بسیار باتو بگفته بودند از صفت و هول تنگی من، چه ساخته‌ای برای من؟»

[سؤال منکر و نگیز]

رسول - صلوات الله علیه - گفت: «چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند بر وی سیاه و بچشم ازرق، یکی را نام منکر و یکی را نکیر، گویند: چه می‌گفتی در پیغامبر؟ اگر مؤمن بود گوید بنده و رسول خدای بود، گواهی دهم که خدای یکست و محمد رسول ویست، هفتاد ارش^(۱) در هفتاد ارش گور بروی فراخ کنند و روشن و پرنور، و گویند بخسب خفتنی عروس وار چنانکه هیچ چیز ترا بیدار نکند مگر آنکه دوستر-داری، و اگر منافق بود گوید ندانم، می‌شنیدم از مردمان که چیزی می‌گفتند من نیز می‌گفتم؟ پس زمین را گویند تا بروی تنگ فراهم آید چنانکه پهلوها بهم رسند، و هم چنان در عذاب می‌بود». و رسول - صلوات الله علیه - عمر را گفت که: یا عمر چگونه بینی خویشان را که چون بمیری و ترا گوری چهار گز در یک گز بکنند، آنگاه ترا بشویند و در کفن و در گور نهند و خاک بر سر کنند تا پر شود و باز گردند، و آنگاه منکر و نکیر بیایند آواز ایشان چون رعد و چشمه‌ها ایشان چون برق، مویها در زمین می‌کشند و بدندان خاک گور می‌شورند^(۲) و ترا فرا جنبانند؟ گفت: یا رسول الله عقل بامن باشد؟ گفت: باشد، گفت پس باک ندارم و ایشان را کفایت کنم. و در خبرست که: دو جانور بر کافر مسلط بکنند در گور، هر دو کور و کر و در دست هر یکی عمودی از آهن ستبراء^(۳) او چون دلو که اشقران را بدان آب می‌دهند، می‌زنند ویرا تا قیامت نه چشم دارند که ویرا ببینند تا رحمت کنند و نه گوش دارند که آوازی بشنوند. و عایشه می‌گوید که: رسول - صلوات الله علیه گفت که: گور را افشاردنی است که مرده را بیفشارد، و اگر هیچ کس از آن برستی سعد بن معاذ برستی. و انس گوید که: زینب دختر مصطفی - صلوات الله علیه - فرمان یافت، ویرادر گور نهاد و روی وی زرد شد عظیم، چون بیرون آمد و رنگ وی باز جای شد، گفتم: یا رسول الله این چه حال بود؟ گفت: از افشاردن گور و عذاب آن یاد کردم، مرا خبر دادند که بروی آسان بگردند، و باز این افشاردنی بیفشارد گور ویرا که بانگ وی همه جهان بشنیدند. رسول - صلوات الله علیه - گفت:

(۱) ذرع. (۲) شورانن: زیروز بر کردن. (۳) کلفتی - ضحامت.

منجیات

عذاب کافر در گور آن بود که نودونه اژدها بروی گمارند، دانی که اژدها چه بود؟ نود و نه مار بود که هر یکی نه سردارد، ویرا می گزند و می لیسند و در وی می دمنند تا رو و قیامت. و رسول صلوات الله علیه - گفت «گور اول منزل آخر تست، اگر آسان بود آنچه از پس آن بود آسان تر، و اگر دشوار بود آنچه از پس وی صعب تر و دشوار تر. و بدانکه آنچه پس ازینست: اول هول نفخه صورت، آنگاه هول روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق آن، آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن، آنگاه هول نامها بدست راست و دست چپ دادن، آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن بینند، آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات گران تر آید یا کفه سیئات، آنگاه هول مظلوم خصمان و جواب ایشان، آنگاه هول صراط، آنگاه هول دوزخ و زبانیه و اغلال و انکال^(۱) و زقوم و مار و کژدم و عذابها دو نوعست: جسمانیست و روحانی، اما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیاء شرح کرده ایم بتفصیل و هر خبر که در آن بیامده است بیآورده ایم، و آنچه روحانیست در عنوان این کتاب آورده ایم، و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال وی پس مرگ همه در عنوان شرح کرده ایم، هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بدانند از احیاء طلب باید کرد، و هر که خواهد که روحانی بدانند از عنوان در این کتاب بدانند. و ما بدین قدر که گفته آمد اقتصار خواهیم کرد تا دراز نشود، و ختم کنیم کتاب را بخوابهایی که حکایت کرده اند بزرگان در احوال مردگان، که راه نیست این علم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن، اما در خواب و اما در یقظه^(۲)، اما از راه حواس راه بایشان نیست: که ایشان بعالمی شدند که جمله این حواس از دریافتن آن همچنان معزول بود که گوش معزولست از ادراک رنگها و چشم معزولست از ادراک آوازاها؛ بلکه در آدمی يك خاصیت است که بدن اهل آن عالم را بتواند یافت، لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و مشغله دنیا، چون از آن مشغله در خواب خلاصی یابد حالت وی بایشان نزدیک گردد و احوال ایشان کشف افتد، و بدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شود. باشند و بمعاصی ما اندوهگین - چنانکه اندر اخبار آمده است. و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست، که احوال ما و ایشان در

(۱) زنجیرها . (۲) بیداری .

رکن چهارم

لوح محفوظ نبشته است، چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از آنجا بداند، و چون ایشان را مناسبتی افتد احوال ما بداند، و مثل لوح محفوظ چون آینه است، که صورت همه چیزها در وی است، و روح آدمی هم چون آینه است، و روح مرده هم چنین، پس هم چنان که در آینه چیزی از آینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید، و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی باشد مربع از چوب یا از نی یا چیز دیگر چنانکه بچشم ظاهر ویرا بتوان دید و نبشته‌ها که برویست برتوان خواند، لکن اگر خواهی هم از خویشتن طلب کن، که در تو نمود کار هر چه در آفرینش است هست تا بدان سبب ترا ره بود بمعرفت همه، لکن از خود غافل دیگری چون شناسی؟! و نمودگار آن دماغ و مقبری است^(۱) که همه قرآن یاد دارد و گوئی در وی نبشته است و می بیند آنرا و حروف آنرا و اگر کسی دماغ وی دزه دزه بکند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نبیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی: که کارهای بی نهایت در وی نقش است و چشم تو جز متناهی نباشد، و نا متناهی در متناهی در نقش محسوس ممکن نگر دد که صورت توان کرد. پس لوح وی و قلم وی و دست وی هیچ چیز بازان تو نماند، چنانکه وی نیز با تو نماند، که چنانست که شاعر گفت: از خانه بگذر خدای ماند همه چیز.

و مقصود آنست که مجال نداری که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان، چنانکه در خواب می بینی. و بخواب دیدن مردگان بر احوال زشت و احوال دیگر، برهانی عظیمست بدانکه ایشان زنده اند: اما در نعمت و اما در عذاب نعوذ بالله، و نیست نبیند و مرده نبیند، چنانکه گفت: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون»

[پیدا کردن احوال مردگان که مکتشف شده]

امت بطریق خواب

و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «هر که مرا بخواب ببیند مرا ببیند، که شیطان بر صورت من نتواند آمدن». و عمر رسول را - صلوات الله علیه - بخواب دید سر بروی کران، عمر گفت چه بودست؟ گفت: نتوانی که در روز اهل خویشتن را بوسه دهی

(۱) قرآن خوان.

منجیات

هرگز نیز عمر آن نکرد، هرچند که این حرام نیست و لکن ناکردن اولیتر، و با صدیقان چنین دقیق مسامحت نکنند اگر چه با دیگران کنند. عباس می گوید مرا با عمر دوستی بود، خواستم که پس مرگ ویرا بخواب بینم، پس از يك سال ویرا دیدم چشم می سترد^(۱)، گفت اکنون فارغ شدم و کار در خطر بود اگر نه آن بودی که خدای کریم بود. و عباس می گوید: ابولهب را بخواب دیدم در آتش میسوخت، گفتم چگونه ای؟ گفت همیشه در عذاب مگر شب دوشنبه، که رسول را صلوات الله علیه شب دوشنبه بزادند مرا بشارت دادند از شادی بنده ای آزاد کردم شواب آن شب دوشنبه عذاب از من برگرفتند. و عمر بن عبدالعزیز گوید: رسول را صلوات الله علیه - بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته، چون با ایشان بنشستم ناگهان علی - علیه السلام - در آمد و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در بیستند، در وقت علی بیرون آمد و گفت: «قضی لی و رب الکعبه»، یعنی که حق مرا نهادند، پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت: «فقر لی و رب الکعبه»، مرا نیز عفو کردند و بیمارزیدند ابن عباس يك راه از خواب در آمد پیش از آنکه حسین را بکشند و گفت «انالله وانا الیه راجعون» گفتند چه افتاد؟ گفت حسین را کشتند، گفتند چرا؟ گفت رسول را - صلوات الله علیه دیدم و با وی کوزه ای آبکینه پراز خون، گفت بینی که امت من پس از من چه کردند، فرزندم حسین را بکشند و این خون وی و اصحاب ویست بتظلم پیش خدای برم، پس از بیست و چهار روز خبر آمد که حسین را بکشند. و صدیق را بخواب دیدند ویرا گفتند: تو همیشه اشارت بزبان همی کردی و می گفتی که این کارها در پیش من نهاده است، گفت: آری، لا اله الا الله که بگفتم بهشت در پیش من نهادند.

و یوسف ابن الحسین را بخواب دیدند، گفتند خدای تعالی باتوجه کرد؟ گفت رحمت کرد، گفتند بچه؟ گفت بدانکه هرگز جد بهزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید: عبدالله بزاز را بخواب دیدم، گفتم خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت هر گناه که بدان اقرار دادم بیمارزیدند مگر يك گناه شرم داشتم که اقرار دهم، مراد عرق بر پای بداشتند تا گوشت روی من همه بیفتاد، گفتند آن چه بوده گفت: يك راه در غلامی نکریدم نیکو آمد مرا شرم داشتم که اقرار دهم. ابو جعفر صیدلانی می گوید که:

(۱) باک می کرد.

رکن چهارم

رسول را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان باوی نشسته ، دو فرشته از آسمان فرو آمدند ، یکی طشتی و یکی ابریقی داشت ، رسول - علیه السلام دست بشت و درویشان بشتند ، پیش من نهادند تا بشویم ، یکی گفت ویرا آب مریز که وی از ایشان نیست ، گفتم یا رسول الله از تو روانیست که گفتمی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد ، و من این قوم را دوست دارم ، رسول - صلوات الله علیه گفت آب بریز که وی از ایشانست . مجمع را بخواب دیدند و گفتند کار چون دیدی ؟ گفت : خیر آخرت و خیر دنیا زاهدان ببرند . زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر ؟ گفت : رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و یزید بن مذکور گوید که او زاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبرده از عملی که بهتر است تا بدان تقرب کنم ، گفت هیچ درجه بهتر از درجه علما ندیدم ، و از آن گذشته درجه اندوهگنان ، این یزید مردی پیر بود پس از آن همیشه می گریستی تا فرمان یافت چشم تاریک شده . این عیینه میگوید برادر را بخواب دیدم ، گفتم خدای با توجه کرد ؟ گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید و هر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید . زبیده را بخواب دیدند گفتند که خدای با توجه کرد ؟ گفت بیامرزید و رحمت کرد ، گفتند بدان مالها که در راه مکه نفقه کردی ؟ گفت مزد آن با خداوندان شد مرا بنیت من بیامرزیدند .

سفیان ثوری را بخواب دیدند ، گفتند که خدای تعالی با توجه کرد ؟ گفت یک قدم برصراط نهادم و دیگر در بهشت . احمد بن ابی الحواری می گوید : زنی را بخواب دیدم که بجمال وی هرگز ندیده بودم و روی وی همچون نور همی تافت گفتم این روشنی روی تو از چیست ؟ گفت یاد داری که فلان شب خدای را یاد کردی و بگریستی ؟ گفتم دارم ، گفت آب چشم تو در روی خویش مالیدم این همه نور از آنست . کتانی می گوید جنید را بخواب دیدم ، گفتم خدای با توجه کرد ؟ گفت بر من رحمت کرد ، و آن همه عبارات و اشارات باد ببرد و هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که شب می کردم . زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با توجه کرد ؟ گفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که می گفتم : « لا اله الا الله افی باعمری ، لا اله الا الله ادخل باقبری ، لا اله الا الله اخلوبها و حدی لا اله الا الله القی بهاری »^(۱) .

(۱) بالا اله الا الله عمر خود را تمام کنم و با آن داخل کور شوم و با آن خلوت کنم و با آن پروردگار خود را ملاقات کنم.

منجیات

را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتو چه کرد؟ گفت رحمت کرد و گفت: شرم نداشتی ازمن بآن سخنی ازمن ترسیدی؟ و ابوسلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتو چه کرد؟ گفت رحمت کرد و مرا هیچ آن زیاده نداشت (۱) که اشارت این قوم بمن بود، یعنی انکشت نمای بودم در میان اهل دین و ابوسعید خراز گوید ابلیس را بخواب دیدم، عصا بر گرفتم تا ویرا بزخم، هاتقی آواز داد که وی ازعصا نترسد، وی از نوری ترسد که در دل باشد مسحی گوید ابلیس را بخواب دیدم برهنه، گفتم شرم نداری از مردمان؟ گفت اینان مردم نیند، اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوز بازی کند من با ایشان بازی نکنم، مردمان گروهی دیگرند که مرا زار و نزار بکردند و اشارت بصوفیان کرد.

و ابوسعید خراز گوید بد مشق بودم، رسول راصلوات الله علیه - بخواب دیدم که آمد و تکیه بر ابوبکر و عمر زده، و من بیته می گفتمی و انکشت برسینه می زد می، گفت: شر این از خیریش است. شبلی را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتوجه کرد؟ گفت حساب تنگ بر من فرا گرفت تا نومید شدم، چون نومیدی بدید بر من رحمت کرد. سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتوجه کرد؟ گفت رحمت کرد، گفتند حال عبد الله بن مبارک چیست؟ گفت ویرا هر روزه دوراه بار دهند تا خدای تعالی را بیند. و مالک بن انس را بخواب دیدند، گفتند خدای تعالی باتوجه کرد؟ گفت رحمت کرد بکلمتی که از عثمان عفان شنیده بودم، که بگفتی چون جنازه بدیدی: **سبحان الحي الذي لا يموت**. و در آن شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودند و ندای کردند که حسن خدا را بدید و از وی خشنود بود. و جنید ابلیس را بخواب دید برهنه، گفت شرم نداری از مردمان؟ گفت این مردم نه اند مردم آنانند که در مسجد شو نیزه اند که مرا زار و نزار کردند، گفت با مدام بمسجد شو نیزه رفتم، چون از در در شدم ایشانرا دیدم در تفکر سر برزانونهاده آواز دادند که: غرّه شو بسخن آن پلید ملعون.

عتبة الغلام یکی را از حور بهشت بخواب دید بر صورتی نیکو، گفت یا عتبه بر تو عاشقم زهار تا کلری نکنی که بتو نرسم و مرا از تو بازدارند! گفت دنیارا سه طلاق دادم

(۱) مقصود آنست که این انکشت نمایی بزبان من تمام شد.

رکن چهارم

و کرد وی نگردم تا بتو رسم . ابوایوب سجستانی جنازه مردی مفسد دید ، بر بالای
شد تا بروی نماز نکند ، آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟
گفت رحمت کرد و گفت ابوایوب را بگوی « لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی
اذا لامسکم خشية الاتفاق » ، یعنی اگر خزاین رحمت خدای بدست شما بودی از بخیلی
هیچ نفقه نکردی . و آن شب که داود طایسی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملامیکه
آسمان می آمدند و میرفتند ، گفت این چه شب است ؟ گفتند امشب داود طایسی فرمان
یافته است و بهشتها برای وی بیاراسته . و ابو سعید شحام گوید : سهل صلواتی را بخواب
دیدم ، گفتم یا خواجه امام ، گفت خواجه کی دست بدار که آن همه رفت ، گفتم آن
همه کارها تو کردارها تو بکجا رسید ؟ گفت هیچ سود نداشت مگر جواب آن مسائل
که پیرزنان می پرسیدندی . ربیع بن سلیمان گوید : شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای
تعالی با توجه کرد ؟ گفت برابر کرسی نشاند از زر و مروارید تر بر من همی افشاند . و
شافعی گوید : مرا کاری سخت پیش آمد ، در آن درماندم ، بخواب دیدم یکی بیامد
و گفت : یا محمد بن ادریس بگوی « اللهم لا املك لنفسی نفعاً ولا ضراً ولا موتاً ولا
حیوةً ولا نشوراً ولا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی و لا ان اتقی الا ما و قیتنی »
اللهم و فقیهی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عافیة^(۱) ، چون برخاستم
این دعا بکردم وقت چاشتگاه آن کار بر من سهل شد ، باید که این دعا فراموش نکنی
و یکی گوید : عتبه الغلام را بخواب دیدم ، گفتم که خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت
مرا پیامرید بدان دعا که بر دیوار خانه تو نبشته است ، چون بیدار شدم نگاه کردم
بخط عتبه الغلام دیدم بر دیوار نبشته : یا هادی المذلین و یا ارحم المذنبین و یا مقبل
عثرات العائین ، ارحم عبدك ذا الخطر العظیم ، و المسلمین کلهم اجمعین
و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین ، الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء
و الصالحین ، آمین یا رب العالمین .

(۱) خداوند سود و زیان مردن و زیستن و دوباره برخاستن من بدست من نیست : چیزی را
نتوانم گرفت مگر تو بمن ارزانی داری ، و از چیزی خود را نگاه نتوانم داشت جز آنچه تو
از آن نگاه داری ، خدایا مرا بر آنچه دوست داری و می پسندی ، از گفتار و کردار نیک موفق
و کامیاب سازد .

مقایسه سالهای میلادی با سالهای هجری قمری

یک سال هجری قمری ۱۰,۸۷۵ روز از سال میلادی کوتاهتر است. هر آغاز سال هجری جدید نسبت بسال هجری قبل در سال میلادی تقریباً یازده روز زودتر شروع می شود. تقریباً در هر ۳۳,۵۸ سال هجری و ۳۲,۵۸ سال میلادی، از هر دو سال متعاقب هجری مبدأ سال اول هجری به ده روز اول ماه ژانویه و سال دوم به ده روز آخر دسمبر همان سال میلادی تقابل می کند. آغاز سالهای هجری متعاقب بعد از این از ماه دوازده میلادی رفته رفته به طرف ماه اول میلادی با یکی از ماههای میلادی مصادف می گردد. از این دو سال هجری اولی با یکی از ده روز اول ماه ژانویه که مصادف می شود سال بعدی هجری در ماه دسمبر همان سال میلادی شروع می شود این حال تقریباً در هر ۳۳ سال یک بار اتفاق می افتد. و در طی مدت یک سال میلادی دو مبدأ سال هجری پیدا می شود در صفحه بعد، ازین دو سال هجری دومی اش که در ماه دسمبر شروع می شود در جدول نشان داده شده است. برای مثال سال ۱۳۳۰ هجری در ماه دسمبر و سال ۱۳۲۹ هجری هم باز در ماه ژانویه سال ۱۹۱۱ میلادی شروع می شود. مبدأ هر کدام سال هجری و میلادی که با یکدیگر تقابل پیدا کرده و در جدول نوشته نشده از مبدأ دوم سال از دو سال هجری که بیک سال میلادی تقابل می کنند تفاوت مشترک دارند. برای پیدا کردن تقابل مبدأ هر سال هجری با سال میلادی که در جدول نوشته نشده است سال کوچکتر و نزدیک آن سال هجری و همان سال میلادی که مقابل و یست در جدول پیدا می کنند و تفاوت این دو سال هجری به سال میلادی در جدول اضافه می کنند. مثال برای پیدا کردن مبدأ ۱۳۴۴ سال هجری که به کدام سال میلادی تقابل می کند $14 = 1330 - 1344$ می شود. و از اینجا $1925 = 1911 + 14$ می شود. در جدول ماهها این رقم ۱۴ بماه جولای تقابل می کند. در یک سال هجری برای پیدا کردن تقابل ماه شمسی به سال میلادی این ماه اگر از ماه مقابل مبدأ سال هجری اول باشد از سال میلادی که بآن سال هجری تقابل پیدا می کند یکی بیشتر می شود.

هجری	میلا دی	هجری	میلا دی
۱۴	۶۰۷	۷۲۴	۱۳۲۳
۲۰	۶۴۰	۷۵۸	۱۳۵۶
۵۳	۶۷۲	۷۹۱	۱۳۸۸
۸۷	۷۰۵	۸۲۵	۱۴۲۱
۱۲۰	۷۳۷	۸۵۹	۱۴۵۴
۱۵۴	۷۷۰	۸۹۲	۱۴۸۶
۱۸۷	۸۰۲	۹۲۶	۱۵۱۹
۲۲۱	۸۳۵	۹۵۹	۱۵۵۱
۲۵۵	۸۶۸	۹۹۴	۱۵۸۵
۲۸۸	۹۰۰	۱۰۲۷	۱۶۱۷
۳۲۲	۹۳۳	۱۰۶۱	۱۶۵۰
۳۵۵	۹۶۵	۱۰۹۴	۱۶۸۲
۳۸۹	۹۹۸	۱۱۲۸	۱۷۱۵
۴۲۲	۱۰۳۰	۱۱۶۲	۱۷۴۸
۴۵۶	۱۰۶۳	۱۱۹۵	۱۷۸۰
۴۸۹	۱۰۹۵	۱۲۲۹	۱۸۱۳
۵۲۳	۱۱۲۸	۱۲۶۲	۱۸۴۵
۵۵۶	۱۱۶۰	۱۲۹۶	۱۸۷۸
۵۹۰	۱۱۹۳	۱۳۳۰	۱۹۱۱
۶۲۴	۱۲۲۶	۱۳۶۳	۱۹۴۳
۶۵۷	۱۲۵۸	۱۳۹۷	۱۹۷۶
۶۹۱	۱۲۹۱	۱۴۳۰	۲۰۰۸

۲۱۰	۴۳	۷۶۵	۱۰۹۸	۱۳۱۲۱۱	۱۶۱۵۱۴
دسمبر	نوامبر	اکتبر	سپتامبر	اوت	جولای
۱۸۱۷	۲۱۲۰۱۹	۲۴۲۳۲۲	۲۷۲۶۲۵	۳۰۲۹۲۸	۳۴۳۳۳۲۳۱
ژوئن	می	آپریل	مارس	فوریه	ژانویه

- ١ - جزء عم من القرآن الكريم ٣٢
- ٢ - حاشية شيخ زاده على تفسير الفاضى البيضاوى (الجزء الاول) ٦٠٤
- ٣ - حاشية شيخ زاده على تفسير الفاضى البيضاوى (الجزء الثانى) ٤٦٢
- ٤ - حاشية شيخ زاده على تفسير الفاضى البيضاوى (الجزء الثالث) ٦٢٤
- ٥ - حاشية شيخ زاده على تفسير الفاضى البيضاوى (الجزء الرابع) ٦٢٤
- ٦ - الايمان والاسلام وبلية السلفيون ١٦٠
- ٧ - نخبة الآلآى لشرح بدء الامالى ١٩٢
- ٨ - الخديفة الندية شرح الطريقة المحمدية (الجزء الاول) ٤٣٦
- ٩ - علماء المسلمين وجهلة الوهابيين وبلية شواهد الحق ويليها العقائد النسفية ويليها تحقيق الرابطة ٢٢٤
- ١٠ - فتاوى الحرمين برجف ندرة المين وبلية الدررة المضينة ١٢٨
- ١١ - هدية المهديين وبلية المنتبى القادبانى ويليها الجماعة التبليغية ٢٠٨
- ١٢ - المنفذ عن الضلال وبلية الجام العوام عن علم الكلام ويليها تحفة الاربى ٢٥٦
- ١٣ - ويليها نبذة من تفسير روح البيان ٤٤٨
- ١٣ - المنتخبات من المكتوبات للامام الربانى ٣٥٢
- ١٤ - مختصر (التحفة الاثني عشرية) ١٥
- ١٥ - الناهية عن طعن امير المؤمنين معاوية وبلية الذب عن الصحابة ويليها الاساليب البديعة ويليها الحجج القطعية ورسالة رد روافض ٢٨٨
- ١٦ - خلاصة التحقيق فى بيان حكم التقليد والتلفيق وبلية الخديفة الندية ٣٦٨
- ١٧ - المنحة الوهية فى رد الوهابية وبلية اشد الجهاد ويليها الرد على محمود الأكوسى ويليها كشف النور ١٩٢
- ١٨ - البصائر لمنكري التوسل باهل المقابر وبلية غوث العباد ٤١٦
- ١٩ - فتنة الوهابية والصواعق الالهية وسيف الجبار والرد على سيد قطب ٢٥٦
- ٢٠ - تطهير الفؤاد وبلية شفاء السقام ٢٥٦
- ٢١ - الفجر الصادق فى الرد على منكري التوسل والكرامات والحوارى وبلية ضياء الصدور ويليها الرد على الوهابية ١٢٨
- ٢٢ - الحبل المتين فى اتباع السلف الصالحين وبلية العقود الدرية ويليها هداية الموقنين ١٣٦
- ٢٣ - خلاصة الكلام فى بيان امراء البلد الحرام (من الجزء الثانى) وبلية ارشاد الحبارى فى تحذير المسلمين من مدارس النصارى ويليها نبذة من الفتاوى الخديثية ٢٧٢
- ٢٤ - التوسل بالنبي وبالصالحين وبلية التوسل للشيخ محمد عبد القيوم القادري ٣٣٦
- ٢٥ - الدرر السنينة فى الرد على الوهابية وبلية نور اليقين فى محت التلفيق ٢٢٤
- ٢٦ - سبيل النجاة عن بدعة اهل الزيغ والضلال وبلية كف الرعاع عن المحرمات ويليها الاعلام بقواطع الاسلام ٢٠٨
- ٢٧ - الانصاف وبلية عقد الجيد ويليها مقياس القياس والمسائل المنتخبة ٢٢٤
- ٢٨ - المستند المعتمد بناء نجاه الايد ٢٧٢
- ٢٩ - الاستاذ المودودى وبلية كشف الشبهة عن الجماعة التبليغية ١٢٨
- ٣٠ - كتاب الايمان (من رد المختار) ٦٥٦

اسماء الكتب الفارسية التي نشرها مكتبة الحقيقة

عدد صفحاتها

اسماء الكتب

- ١ - مكتوبات امام رباني (دفتر اول) ٦٧٢
- ٢ - مكتوبات امام رباني (دفتر دوم و سوم) ٦٠٨
- ٣ - منتخبات از مكتوبات امام رباني ٤١٦
- ٤ - منتخبات از مكتوبات معصومية و يليه مسلك مجدد الف ثاني (با ترجمه اردو) ٤٣٢
- ٥ - مبدأ و معاد و يليه تأيد اهل سنت (امام رباني) ١٥٦
- ٦ - كيميائي سعادت (امام غزالي) ٦٨٨
- ٧ - رياض الناصحين ٣٨٤
- ٨ - مكاتيب شريفه (حضرت عبدالله دهلوي) و يليه المجد الثالث و يليهما نامهای خالد بغدادى ٢٨٨
- ٩ - در المعارف (ملفوظات حضرت عبد الله دهلوي) ١٦٠
- ١٠ - رد وهابي و يليه سيف الابرار المسلول على الفجار ١٤٤
- ١١ - الاصول الاربعة في ترديد الوهايبية ١٢٨
- ١٢ - زبدة المقامات (بركات احمدية) ٤٢٤
- ١٣ - مفتاح النجاة لاحمد نامقي جامي و يليه نصايح عبد الله انصاري ١٢٨
- ١٤ - ميزان الموازين في امر الدين (در رد نصارى) ٣٠٤
- ١٥ - مقامات مظهرية و يليه هو الغني ٢٠٨
- ١٦ - مناهج العباد الى المعاد و يليه عمدة الاسلام ٣٢٠
- ١٧ - تحفه اثني عشرية (عبد العزيز دهلوي) ٨١٦
- ١٨ - المعتمد في المعتقد (رساله توربشيتي) ٢٨٨
- ١٩ - حقوق الاسلام و يليه مالا يبد منه و يليهما تذكرة الموتى والقبور ٢٧٢
- ٢٠ - مسموعات قاضي محمد زاهد از حضرت عبيد الله احرار ١٩٢
- ٢١ - ترغيب الصلاة ٢٨٨
- ٢٢ - أنيس الطالبين و عدّة السالكين ٢٠٨
- ٢٣ - شواهد النبوة ٣٠٤
- ٢٤ - عمدة المقامات ٤٩٦

الكتب العربية مع الاردوية و الفارسية مع الاردوية و الاردية

- ١ - المدرج السنية في الرد على الوهايبية و يليه العقائد الصحيحة في ترديد الوهايبية النجدية ١٩٢
- ٢ - عقائد نظاميه (فارسي مع اردو) مع شرح قصيدة بدء الامالي و يليه احكام سماع از كيميائي سعادت و يليهما ذكر ائمه از تذكرة الاولياء و يليهما مناقب ائمه اربعة ١٦٠
- ٣ - الخيرات الحسان (اردو) (احمد ابن حجر مكّي) ٢٢٤

- ٣١ - الفقه على المذاهب الأربعة (الجزء الأول) ٣٥٢
- ٣٢ - الفقه على المذاهب الأربعة (الجزء الثاني) ٣٣٦
- ٣٣ - الفقه على المذاهب الأربعة (الجزء الثالث) ٣٨٤
- ٣٤ - الأدلة القاطعة على الزام العربية في التواضع وبلية فتاوى علماء الهند
على منع الخطبة بعبر العربية وبليةما الحظر والاباحة من الدر المختار ١٢٠
- ٣٥ - البريقة شرح الطريقة (الجزء الأول) ٤٨٠
- ٣٦ - البريقة شرح الطريقة وبلية منهل الواردين في مسائل الخيض (الجزء الثاني) ٢٢٨
- ٣٧ - البهجة السنية في آداب الطريقة وبلية ارغام المرید ٢٥٦
- ٣٨ - السعادة الابدية في ما جاء به النقشبندية وبلية الحديقة الندبة
في الطريقة النقشبندية وبليةما الرد على النصارى والرد على الوهابية ٣٠٤
- ٣٩ - مفتاح الفلاح وبلية خطبة عبد القدر وبليةما لزوم اتباع مذاهب الائمة ١٩٢
- ٤٠ - مفاتيح الجنان شرح شرعة الاسلام ٦٨٨
- ٤١ - الانوار المحمدية من المواهب اللدنية (الجزء الأول) ٤٤٨
- ٤٢ - حجة الله على العالمين في معجزات سيد المرسلين وبلية مسئلة التوسل ٢٠٨
- ٤٣ - اثبات النبوة وبلية الدولة المكية بالمادة الغيبية ٢٢٤
- ٤٤ - النعمة الكبرى على العالم في مولد سيد ولد آدم وبلية نبذة من
الفتاوى الحديثة وبليةما كتاب جواهر البحار ٣٢٠
- ٤٥ - تسهيل المنافع وبهامشه الطب النبوي وبلية شرح الزرقاني على المواهب اللدنية
وبليةما فوائد عثمانية وبليةما خزينة المعارف ٣٠٤
- ٤٦ - الدولة العثمانية من كتاب الفتوحات الاسلامية وبلية المسلمون المعاصرون ٢٥٦
- ٤٧ - كتاب الصلاة وبلية مواقيت الصلاة وبليةما اهمية الحجاب الشرعي ١٦٠
- ٤٨ - الصرف والنحو العربي وعوامل والكافية لابن الحاجب ١٧٦
- ٤٩ - الصواعق المحرقة في الرد على اهل البدع والزندقة وبلية تطهير الجنان واللسان ٤٨٠
- ٥٠ - الخفائق الاسلامية في الرد على المذاهب الوهابية ١١٢
- ٥١ - نور الاسلام تأليف الشيخ عبد الكريم محمد المدرس البغدادي ١٩٢
- ٥٢ - الصراط المستقيم وبلية السيف الصفي وبليةما القول الثبت وبليةما خلاصة الكلام للنبهاني ١٢٨
- ٥٣ - الرد الجميل في رد النصارى وبلية ابها الولد للغزالي ٢٢٤
- ٥٤ - طريق النجاة وبلية المكونات المنتخبة محمد معصوم الفاروقي ١٧٦
- ٥٥ - القول الفصل شرح الفقه الاكبر للامام الاعظم ابي حنيفة ٤٤٨
- ٥٦ - جالية الاكدار والسيف البتار (مولانا خالد البغدادي) ٩٦
- ٥٧ - اعترافات الجاسوس الانكليزي ١٩٢
- ٥٨ - غاية التحقيق وهماية التدقيق للشيخ السندی ١٢٤
- ٥٩ - المعلومات النافعة لأحمد جودت باشا ٥٢٨
- ٦٠ - مصباح الانام وبلية رسالة فيما يتعلق بائلة جواز التوسل بالنبي وزيارته صلى الله عليه وسلم ٢٢٤
- ٦١ - ابتغاء الوصول لحب الله بمدح الرسول وبلية البنيان المرصوص ٢٢٤
- ٦٢ - الإسلام وسائر الأديان ٣٣٦
- ٦٣ - مختصر تذكرة القرطبي للأسناد عبد الوهاب الشعراي وبلية قرعة العيون للسمرقندي ٤٨٠